۱۵۵۲
۳۹۴۳

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب روضة الصفا
مؤلف
موضوع
شمارهٔ قفسه
شماره ثبت کتاب
۲۱۴۸۵
۲۳۰۶

بازرسی شد
۴۶ - ۴۷

ملی - فهرست شد
۲۳۰۶

۱۵۵۸
۳۹۴۳
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب: روضة الصفا
مؤلف
موضوع
شمارهٔ قفسه
شمارهٔ ثبت کتاب
۲۱۴۸۵
۲۳۰۶
بازرسی شد
۳۶ - ۳۷
بازدید شد
۱۳۸۱
۲۳۰۶

۱۵۵۸
۳۹٤۳
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب روضة الصفا
مؤلف
موضوع
شماره نفسه
شماره ثبت کتاب
۲۱۴۸۵
۲۳۰۶
بازرسی شد
۴۷ - ۴۶
بازدید شد
۱۳۸۱
۲۳۰۶

روضة الصفا

هر کس طمع کند

تاریخ ۹۳۴۰

الله

۲۳۰۶

کتابخانه مجلس شورای ملی

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

فهرست نسخه مفاخر انبیاء عالی مکان و زینت دیباچه مجموعه مآثر سلاطین گردون توان
شکر منعمی است که صد خوان عالم نبات بر خوان احسان او نوالی است و رشحات سرچشمه حیات
از بحر امتنانش پیاله متکلمی که لسان مقال فصحاء عرب در نعت کلمات آیاتش عاجز و الکن و زبان
بیان بلغاء عجم در وصف مقالات بلاغت سماتش قاصر و … قدیمی که اوایل تواریخ ازلی خطبه
حمد و ثناء آلاء او نظام پذیرد و تواریخ اوایل ابدی تنه گره … انتظام نپذیرد و تغلب ایام دولت ملوک
کامکار و سلاطین نامدار دلیل ساطع و حجت … دوام پادشاهی اوست و تبدل شهور و اعوام
حشمت خواقین عالیمقدار و جهانداران اقتدار آیات ظاهر و علامات باهر قدرت الهی او قهرمان ارادت
بی علتش مظنون … بنفسه و فور و تعطف و ترحم بر متکاء جلالت مسند خلافت انی جاعل
فی الارض خلیفة و مقبول مستجبان ملاء اعلی را بکمال استغنا و تعظم از سریر کرامت مصیر فطرت
ملکوت ادبار و ساحت لوار فاخرج منها فانک رجیم … ساخت کریمی که حسن انس معشر موفور
الاستقامت و لقد کرمنا بنی آدم مفتخر و سرافراز داشت و در اطراف ربع … بوقلمون مملکت
ایشان برافراشت و رایت فتح آیت … بذروه فرمان فرمایی و اوج
گیتی کشایی رسانید و صفحه تیغ مجاهدان پردل را مرآت جمال جهان نمای عروس فتح و ظفر گردانید مقدری
که در ایجاد و اکمال موجودات بالات و ادوات محتاج نشده و در استحصال و استکمال مظاهر و
معاونت مستغنی گشت مصوری که بکلک تصویر در تشکیل منظور نظر خویش بر وجه احسن چهره
گشایی نمود که و لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم در کمال حسن تقویم وجود ترکیب
او آیتی مبین و علامتی مستبین نصب فرمود که و صورکم فاحسن صورکم بیت نگارنده پیکر
انس و جان ○ نویسنده دفتر کن فکان ○ بشر را شرف داد از لطف خود ○ بتشریف ادراک
و فضل و خرد ○ زهی حکیمی که چون کارخانه آفرینش ○ وجود انسانی تکمیل یافت از عین حکمت
و محض لطف صدر بارگاه شهود را بذوات ملائکه بنظام تزیین داده مرکز دایره هستی را بتمکین و
تقرار افراد بشر که مصدر خیر و شر اند طراوت و زینت بخشید و بنا بر آنکه طبقه ثانیه بحسب تباین قابلیت

گشت و درین حین حضرت باری تعالی گفت سبقت رحمتی غضبی چه آدم بی
سابقه عبادتی در اول حال مشمول نظر عنایت و عاطفت و احسان گشت
و بعد از صد و بیست و چند گاهی گرفتار محنت هجران آمد و منجمان گویند اول حال
روح در جسد آدم بروز جمعه عاشر محرم که آنرا عاشورا گویند اتفاق افتاد و در زمانی
که اول درجه جدی بر افق شرقی منطبق بود و زحل در … و مشتری در حوت و مریخ
در حمل و قمر در اسد و آفتاب و عطارد در سنبله و زهره در میزان بود و همچنین بعضی
گفته اند که در حین تصویر آدم همه کواکب در شرف بودند الا عطارد که هو اعلم
بحقیقة الحال و این حدیث مخفی نماند که بعد از موهبت حیات حضرت واهب
العطیات عالم این را بتعلیم جمیع اسماء مسمیات مخصوص گردانید که و علم
آدم الاسماء کلها و او را بر ملائکه عرض فرمود که ثم عرضهم علی الملائکة
در بدایت بامتحان آدم و ملائکه پرداخت چه ملائکه در ابتداء فطرت آدم با هم
میگفتند که هر چیزی که پروردگار ما آفریند هر گاه بر مسند خلافت نشاند نزد
عزتشانه از ما عزیزتر خواهد بود و بر تقدیر تسلیم اما از وی عزیزتر خواهیم بود چه
سالهاست که ملازمت بارگاه عالم الغیب و الشهادة نموده ایم و از صفحه
لوح محفوظ منقوش علوم بر خوانده بیت بیش از بنای مدرسه و دیر
سومنات ما با تو بوده ایم در اطوار کاینات اما بعد بعد از آنکه از تعداد اسما
عاجز آمدند آدم علیه السلام از عهده آن نقص نمود و فرشتگان بفضیلت آدم
و نقص قصور خویش معترف گشتند و گفتند سبحانک لا علم لنا الا ما
علمتنا انک انت العلیم الحکیم و چون آدم بجمال ظاهری و کمال معنوی آراستگی
یافت جهت زیادتی تعظیم و تکریم او ملائکه عظام بسجود ذات کاملة الصفات او
مأمور گشتند و مجموع بقدم انقیاد پیش آمده پیشانی مسکنت بر زمین نهادند
مگر ابلیس لعین که ابی و استکبر و کان من الکافرین لاجرم از دخول جنت
ممنوع گشته مردود و ملعون ابدی و رانده درگاه صمدی گشت

انچنین لطف که محراب دو ابروی تو راست ٥ گر ملک سر ننهد پیش تو ملعون باشد
در روایت اخبار آورده اند که خاطر شریف آدم در بهشت بجلیس و همدم و محرم شد
و ظلال امتنان ملک حی قیوم که ذات مقدس او از وحشت سنه و نوم مبراست سلطان
فهام را بر شهرستان وجود آدم علیه السلام مستولی گردانیده از استخوان پهلوی
چپ او حوا را آفرید چنانچه آدم را خبر نشد و بعد از آن که بیدار شده بمطالع طلعت
همایون حوا فایز و بهره ور گردید از حوا پرسید که تو چه کسی و از برای چه آمده حوا گفت
من جزوی از اجزای توام باری تعالی مرا بجهت مؤانست تو آفریده و بمزاوجت
تو نامزد فرموده آدم ازین سخن مستبشر گشته سجده شکر بتقدیم رسانید
و بعقد الهی عقد مناکحت بینهما منعقد شده خطبه نکاح ایشان کریم منان
خود خوانده و آن خطبه بقول اصح آنست بسم الله الرحمن الرحیم الحمد ثنائی
والکبریاء ردائی والعظمة ازاری والخلق کلهم عبیدی و امائی ومحمد
حبیبی ورسولی انی قد زوجت الاشیاء لتدلوا بها علی وحدانیتی
اشهد وملائکتی وسکان سمواتی وحملة عرشی انی قد زوجت
امتی حواء بدیع فطرتی وصنع قدرتی آدم بصدقة تسبیحی وتهلیلی
وتنزیهی وتقدیسی وشهادة ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
یا آدم وحوا اسکنا جنتی وکلا من ثمرتی ولا تقربا شجرتی و
السلام علیکما ورحمتی وبرکتی آنگاه آدم و حوا بموجب فرموده آیه کریمه
که یا آدم اسکن وزوجک الجنة در فضای جنان وسعت روح و ریحان انت
قرار یافتند و مجموع نعیم بهشت الا ثمره شجره معینه بر ایشان مباح بود چنانچه
حضرت باری تعالی میفرماید که وکلا منها رغدا حیث شئتما ولا تقربا
هذه الشجرة فتکونا من الظالمین علما را اختلافست که شجره که منع
از اکل ثمره او واقع شد کدامست و مشهور و معروف در میان عامه مردم
درخت گندمست در اخبار آمده که چون ریاض و حظایر قدس با آدم و حوا مفوض

گشت ایشان در آنجا مطلق العنان شدند و شیطان لعین بلعن ابدی
گرفتار شده از دخول بهشت ممنوع شد و از میان ملایکه بر کنار رفت و آن
ملعون را از وقوع این حالت با مره حقد و حسد در باطن ناپاک اشتعال یافته
پیوسته تدبیری می اندیشید که خود را به بهشت افگنده آدم را بنوعی اغوا کند
که از آن مقام محروم مانده احرام منزل دیگر بندد نخست از طاوس درین باب
اعانت طلبیده گفت میدانست که مرا بر تو حقوق محبت و مودت ثابتست
یکچند در زمان سابق خازن جنان بوده ایم اکنون ملتمس آنست که مرا
در پناه جناح خود راه دهی تا به بهشت روم و دشمن قدیم خود را بنوعی که
دانم از آن مقام بیرون افگنم تا انتقام خود حاصل کرده باشم طاوس ازین
معنی امتناع نموده او را باختلاط مار دلالت کرد ابلیس لعین بنا بر اشارت
طاوس نزد مار آمد بطریقه اول بوسوسه او مشغول شده حقوق سابق و ایام
مصاحبت گذشته را تذکار نموده صورت واقعه را با او در میان نهاد و افسوس
شیطان در مار اثر کرد او در دهان خود جای داده چنان به بهشت آورد که
خازنان بهشت واقف نشدند ابلیس نزد آدم و حوا رفته بنیاد نوحه و گریه
کرد ایشان او را نشناخته پرسیدند که سبب گریه چیست گفت بر عاقبت
حال شما میگریم که حق تعالی شما را ازین بوستان اخراج فرماید و نعیم از شما باز
گیرد و از نعمت حیات بکربت ممات رساند ابلیس این نوع سخنان گفته
از ایشان در گذشت آدم و حوا از استماع این حکایات بغایت حزین و اندوهناک
شدند ابلیس باز مراجعت نموده نزد ایشان آمد آدم را گفت اگر تو بقول من
اتباع نمایی و از فرموده من تجاوز جایز نداری ترا بدرختی راه بری کنم که
که اگر از میوه آن بخوری جاوید در بهشت بمانی و موت و زوال را بساحت اقبال
تو راه نباشد قال الله تبارک و تعالی و تقدس یا آدم هل ادلک

عَلیٰ شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَمُلْكٍ لَا یَبْلیٰ آدم گفت آن درخت کدامست ابلیس لعین
شجره را که نهی از تقرب بدان صادر شده بود در نظر آدم جلوه داد آدم از قبول
سخن او امتناع نمود ابلیس سوگند یاد نمود که شما را از ناصحانم وَقَاسَمَهُمَا اِنّی
لَكُمَا لَمِنَ النّاصِحِینَ و آدم از سخن شیطان متردد گشته شیطان از پیش
ایشان برخاست و آدم نیز بطرفی از اطراف جنت رفته ابلیس لعین بنزد
حوا رفت و چندان وسوسه نمود که حوا نیز فریفته شد و مار بر صدق ابلیس لعین
شهادت کرد چون آدم بمقام اول مراجعت نمود حوا با او گفت مار که از جمله
خازنان جنانست بر صدق کلام این مشفق امین گواهی داد که او را درین
سخن هیچ غرض نفسانی نیست اکنون من اول از ثمرهٔ آن شجره تناول کنم
اگر مضرتی روی نماید تو بجهت من طلب آمرزش کن و الا تو هم بخور تا ملکت
خلد و نعیم ابد بر ما مسلم ماند آنگاه حوا مقداری ازان ثمره بخورد و بمبالغه و
الحاح او آدم نیز قدری تناول فرمود هنوز آن ثمره در معدهٔ او قرار نیافته بود
که حلهای بهشتی از بدن ایشان فرو ریخته و برهنه گشته از برگ درخت
انجیر عورت خود را بپوشانیدند و چون ایشان مکشوف العورت و عریان
شدند خطاب الهی در رسید که ای هیچ میدانی که سبب این برهنگی چیست
گفت بلی یارب ازان جهت که از شجرهٔ ممنوعه غذا ساخته ام و بحفظ وصیت
نپرداخته و این خسارت بنا بر جرئت حوا میکشم که ازین درخت بدلالت او
چشیدم و حالا این غصه بسبب ترغیب او کشیدم و حوا ازین سخن مضطرب
شده گفت الهی مار که امین و خازن جنتست مرا برین حرکت دلیر کرد و این
وسوگند یاد کرد که این شجرهٔ خلدست الا از من عصیان صادر نشدی لاجرم حکم
بتغیر صورت مار صادر شده جبار منتقم با او خطاب کرد که چون منشاء این گناه
تویی بقصور و فتور و متهن و نگونسار باش و زمین را بسینه میخراش و غذا را

پارسل
پارسل
پارسل

از خاک تیره مهیا میدار و روزگاری بدین خواری میگذار و قبل ازین و اقعهٔ عجب
صورت مار خوبترین دواب جنت بود و عذاب حوا بحیض و نتاج و اتیان
عصیان از آدم که آن بر سبیل عصیان که وسعی در امر معاش قرار یافت و خلقت
طاوس متبدل گشت بعد از صدور حیض و استیلاء شوهر مقرر شد و تادیب
آدم سمت بعد از وداع اشتهار نسیان بود فرمان بهبوط آدم و آنکه درین
معصیت مدخل داشت صدور یافت قَالَ جَلَّتْ قُدْرَتُهُ قُلْنَا اهْبِطُوا
بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَلَكُمْ فِی الْاَرْضِ مُسْتَقَرٌّ مجموع ایشان در ریاض
جنان بمنازل مذلت و هوان افتادند بر روایت اشهر آدم بکوه سرانديب
و حوا بجده و ابلیس بسمنان و مار باصفهان و طاوس بهندوستان بر زمین
کابل افتاد و تا قیامت عداوت میان ابلیس و افراد ایشان و میان مار
و بنی آدم قایم ماند و آدم یکجریط گندم و سی نهال میوه با خود از بهشت بیرون
آورد و حجر الاسود و یکقبضه ورقی از اوراق اشجار بهشتی نیز مصحوب او بود
جبرئیل از آسمان نزول کرده او را از زرع و کشت و حصاد و آرد کردن و نان
بختن آموخت از ابن عباس منقولست که آدم از هنگام عصر تا غروب آفتاب
از روزهای آن جهانی در بهشت بود و بعضی پانصد سال این جهان گویند
که نیم روز آن جهان باشد و چون بزمین آمده بمشقت دنیا و فراق حوا
مبتلا شد ندامت او مضاعف گشته چهل سال بعضی گویند بعضی چهل
شبانه روز طعام و شراب نخوردند و سیصد سال گریه و زاری و اعتذار
و استغفار نمود تا از حضرت علیهم الصلوات بگفتن این کلمات ملهم شد که
لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ سُبْحَانَكَ وَبِحَمْدِكَ رَبِّ عَمِلْتُ سُوْءً وَظَلَمْتُ نَفْسِی
فَاغْفِرْ لِی وَتُبْ عَلَیَّ اِنَّكَ اَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِیْمُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ
سُبْحَانَكَ وَبِحَمْدِكَ رَبِّ عَمِلْتُ سُوْءً فَارْحَمْنِی اِنَّكَ اَنْتَ اَرْحَمُ
الرَّاحِمِیْنَ بعد از جریان این کلمات بر زبان مبارک او جاری گشت جبرئیل

آمد و فرده زعفران رسانیدند آدم متبهج و مسرور گشت محنت او براحت و زحمت
او بنعمت مبتدل شد با وجود بشارت مغفرت از شائبه خجالت و ملالت
خالی نبود **بیت** اگر گناه ببخشند شرمساری هست ٥ بنابرین جبرئیل امین
در التزام عبودیتی پسندیده مشورت نمود تا باشد که بتقدیم آن عمل
خجالت گناه و انفعال معصیت از صفحات چهره مبارکش زایل گردد و مقارن
این حال خطاب الهی به بنای کعبه معظمه شرفها الله تعالی نازل گشت و آدم علیه
السلام عازم آن شده در صحبت جبرئیل از سراندیب روانه شد و بجهت سهولت
رفتار او زمین و بیابانها در نوردیده گشت و بیمامن قدوم آن حضرت
هر زمین که قدم او بر آنجا منطبق شد بطراوت عمارت بهجت فروغ آمده بلاد
و بقاع معمور گشت و چون بمکه شریفه رسیدند بدستیاری جبرئیل و تعلیم او
مددگاری سایره ملایکه خانه کعبه را اساس نهاد و حجر الاسود را که با خود از جنت
آورده بود که عهد نامه بندگان با حضرت عزت در آن مودع است در رکنی از
ارکان آن خانه نصب فرمود و این بیت در زمین بمحاذات بیت المعمور افتاد
که در آسمان است و بعد از اتمام عمارت مناسک حج و طواف از جبرئیل تعلیم نموده
زیارت خانه بجای آورد و چون از مراسم طواف فراغت یافت باشاره جبرئیل
برکوه عرفات مرتقی شد و بطلب حوا مجد و ساعی گشت چه سالهای دراز از
فرقت ایشان منقضی گشته بود و شدة الایام اشتیاق بر ضمیر انورش استیلا
یافته اتفاقا حوا نیز از طرف جده متوجه شده آدم را طلب میکرد و او بکوه عرفات
برآمده نزدیک آدم علیه السلم رسید بجهت تغیر از تاب آفتاب حوا را نشناخت
و جبرئیل وسیله معرفت ایشان گشته آن جبل بعرفات موسوم شد و چون در آن
مقام شریف بمصاحبت یکدیگر فایز آمدند و برجعت سراندیب از حضرت
خلاق مجیب الدعوات اجازت طلبیده رخصت یافتند چه زمین مکه در غایت
بیوست و هوای آنجا در غایت حرارت بود از آنجا در حرکت آمده بعد از طی منازل

و مراحل بسراندیب رسیدند آدم باستخراج حدید از معادن و عمل زراعت مشغول
گشت و جبرئیل وصایای الهی بدیشان رسانید که در قبول احکام تناسل
و استنکاح و تکثیر بنی نوع مجتهد و ساعی باشند تا شجره نامی انسانی بثمرات
مطبوع گرامی بارور گردد چه فرمان اصناف موجودات و فرمان فرمای انواع
مخلوقات و تمتع از معقولات و محسوسات نصیب اولاد و اعقاب شما خواهد
بود آدم و حوا بعد از محنت و مفارقت براحت مواصلت بهره مند گشته روزگار
بفراغت و طاعت میگذرانیدند گاهی در ولایت هند گاهی بدیار عرب اوقات
می‌نمودند و غیر ایشان مدتها در دار و بنا دیار نبود و سوای خانه کعبه عمارتی نبود
نه تا زمانی که باری تعالی دو نفس کریم را اولاد تشریف کرامت فرموده در
تعمیر مواضع و بقاع عالم اشتغال نمودند و در باب ظهور خانه قول دیگر وارد
شده اما درین اوراق بهمین مقدار اختصار یافت **حدیث هابیل و قابیل**
[illegible]
قال الله تعالی واتل علیهم نبأ ابنی آدم بالحق
اذ قربا قربانا فتقبل من احدهما و لم یتقبل من الآخر ناظمان درر سخن
و راویان اخبار چنین آورده اند که حوا هر بار که او حامله گشتی پسری و دختری آوردی
و اول فرزندی که از حوا متولد گشت قابیل بود با توام خود اقلیما و دوم هابیل با خواهر
خویش لیوذ بود و چون ایشان بحد بلوغ رسیدند آدم علیه السلم بنابر فرمان ایزد
تعالی خواست که لیوذ را با قابیل و اقلیما را بهابیل دهد قابیل بواسطه آنکه اقلیما
جمالی فایق داشت ازین معنی ابا و امتناع نمود گفت من توام خود را نگذارم که در تحت
تصرف دیگری آید و تو ازین جهت که هابیل را از من دوست تر داری میخواهی
که اقلیما را بدو دهی آدم گفت من این کار بنابر خبر جبرئیل میکنم نه بواسطه شدت
محبت هابیل چه فرمان برداری خداوند تعالی بر [illegible] است و قابیل از
عناد و لجاج سلوک داشته هرچند پدر او را نصیحت کرد مفید نیفتاد آخر الامر
آدم علیه السلم گفت قربان کنید قربان هر که مقبول افتد اقلیما او را باشد

کیفیت قربان آن بود که چون خصمین در امری نزاع داشتندی هر یک قربان
خود را از جنس ماکولات بر سر کوهی می‌نهادند تا ربیضا از آسمان آمده اول
صاحب قربان را استشمام میکرد و بعد از ان قربانی او را روا میکرد و در امر متنازع
فیه حق بجانب هر یک از ان دو کس بودی با قربان او مساس فرموده انرا
از جنس خود ساختی چنانچه اثری از ان باقی نماندی و الا از ان قربان اعراض
نموده بجانب قربان خصم او شتافتی و در ان تفرج مینمودی و چون آدم
اشارت بقربان کرد و برادر راضی شدند هابیل صاحب اغنام بود یک گوسفند
خوب فربه جهت قربان از گوسفندان خاصه جدا کرده و قابیل زراعت اشتغال
داشت یکدسته گندم ضعیف نارس آورده بر سر کوه نهاده با خود مقرر کرد
که اگر قربان من پذیرفته شود فبها و الا هرگز بمناکحت عنز هابیل و اقلیما راضی
نشوم و توام خود را باو نگذارم و هابیل سراً و علانیةً بقضای ایزدی کار
رضا داده سر تسلیم در پیش افکنده و درین حال آتش بدعای حضرت آدم از
جانب آسمان آمده اول قابیل و قربان او را استشمام نموده هیچ تصرف در قربان
او نکرد و آنگاه نزد هابیل شتافته از قربان او اثری نگذاشت و ازین جهت
ماده فساد و حقد و حسد بر قابیل مستولی شده هابیل را تهدید بکشتن میکرد هابیل
گفت خدای تعالی قربان از اهل تقوی پذیرد و اگر تو بکشتن من دست دراز
دراز کنی من دست خود را نگاه ندارم که از پروردگار عالمیان میترسم و در میان
برادران غباری پیدا شد آدم بایشان گفت خاطر مرا مشغول مدارید و جمعیت مرا
منتظر باشید که باری تعالی مرا بزیارت خانه خویش امر فرموده و چون آدم
بطواف بیت الله رفت قابیل فرصت نگاه داشته هابیل را که روز بر سر کوهی
در خواب یافته بتعلیم شیطان سنگی بر سر آن مظلوم چنان زد که تا قیامت
پیدا ارکنت و این جریمه کبیره و بدعت سیئه از خدمتش یادگار ماند جزاه الله
شر الجزاء و چند روز جیفه برادر را برداشته در اطراف طواف میکرد و

نمیدانست که باو چه بایست کردن حق تعالی دو غراب را انجا جهت بهم بر انگیخت و یکی
کشته شد قاتل مقتول را در زیر خاک متواری کرد اینه قابیل را این صورت مشاهده
شده گفت یا ویلتی اعجزت ان اکون مثل هذا الغراب آنگاه جسد برادر را
در خاک پنهان کرد چون آدم علیه السلام از مناسک حج فارغ شد معاودت
نمود عالم را بر قرار معهود نیافت چه از ظلام ظلم درختها زرد گشته و طعامها متغیر
شده و فواکه ترش و آبها تلخ و روی زمین بی صفا شده بود بنابرین دانست
که واقعه عظیم روی نموده که این از جمله امارات و علامات آنست بعد از طی منازل
بوطن رسید قابیل بخدمت پدر آمد آدم ازو استفسار احوال هابیل نموده پرسید
که هابیل کجاست گفت گویا که من وکیل و حفیظ او بوده ام که او را از من طلب میداری
گوسفندان او مزروعات مرا خورده اند و او از بیم آن گریخته نمیدانم که در کجاست
آدم ازین معنی فهم کرد که حال چیست و در بعضی کتب بنظر رسیده که جبرئیل علیه السلام
را از واقعه هابیل اعلام داد و علی التقدیرین آدم علیه السلام بر فوت فرزند ارجمند جزع
بسیار نمود چه هابیل ارشد و اعقل اولاد آدم او بود و آدم باو دل بستگی تمام داشت
کلمه چند بلغت سریانی در مرثیه قرة العین تلفیق نموده بسایر فرزندان سپرد
و وصیت نمود با عقاب او بطنا بعد بطن خوانند و مراسم مصیبت هابیل بجا آورند
چون آن کلمات مسجع بیعراب بن قحطان رسید هم را کسوت نظم پوشانید و اول
آن ابیات اینست تَغَیَّرَتِ البِلَادُ وَ مَنْ عَلَیْهَا وَ وَجْهُ الأَرْضِ مُغْبَرٌّ قَبِیحٌ
بنا بر اشتهار آن منظومات باین یک بیت اکتفا نمود آدم صفی علیه السلام بعد
از فراغ از شرایط عزا بر قابیل لعنت کرد و او از مردم متوحش گشته با هیچکس الفت
نمیگرفت و هر کرا میدید توهم نموده میگریخت و در کوهها و بیابانها سرگردان میگشت
میکرد که سر بکوه بیابان تو داده ما را و بغرب
... تا متنفر و حوش
... تا بجا

حکم الهی بقصاص قابیل نازل شد آدم مضمون فرمان برو عرض کرده از قبول آن
امتناع نمود از جوار آدم مفارقت جسته با راضی یمن پیوست و بقیه العمر آنجا
اقامت نموده بعبادت آتش و تعمیر آتشکده با قیام نمود چه شیطان با وگفت
که آتش چرا از فرمان تو اعراض کرده قربان هابیل را قبول نموده قابیل گفت فی شیطان
گفت قبول قربان برادرت آن بود که هابیل در خلوت آتش می پرستید و شرایط
عبادات او بجامی آورد و قابیل متابعت شیطان کرده اولاد او دران سرزمین
بسیار شدند و بموضع مزامیر و طنابیر شرب خمر و ارتکاب زنا و فواحش
اقدام نمودند نقلست که بعد از کشته شدن هابیل بجانب یمن باندک فرصتی
حضرت واهب العطایا شیث را با آدم علیه السلم ارزانی داشت چنانکه عنقریب
مذکور خواهد شد ذکر استخراج ذریت آدم و کیفیت ملاقات او علیه السلام
در تاریخ بدایة و نهایه مسطور است که آدم علیه السلم هر سال جهت طواف کعبه مکه
شریف می آمد و مناسک حج بجامی آورد تا یکبار از مراسم زیارت فراغت
یافته در پس کوه عرفات که آنرا وادی النعمان گویند بخواب رفت و باری تعالی
ذریته او را الی قیام الساعة از صلب وی بیرون آورده بر دست راست و چپ
او قرار داد آدم علیه السلم از حالت منام بمقام تیقظ و انتباه آمد و بجانب
دست راست نظر کرده اشخاص نورانی دید جبرئیل را که در ان مقام حاضر یافت
از جبرئیل کیفیت حال ایشانرا تعرف نمود جبرئیل گفت این طایفه اصحاب یمین اند
مقربان بارگاه احدیت از نسل تو و درین محال ندای الهی در رسید که هؤلاء
فی الجنة ولا ابالی و چون آدم نظر از ان طایفه برداشت بر جانب چپ انداخت
صفی از ارباب ظلمت مشاهده نمود باز از جبرئیل پرسید که هؤلاء فی النار ولا
ابالی منقولست که در وقت عرض [illegible]

مراجعت نموده نزد پدر آمدند و ملایکه را دیدند در پیش پدر نشسته جبرئیل از
حال او خبر پرسید آدم او را گفت شدت وجع اینچنان استیلا یافته که بعبادت
نمیتوانم قیام نمود حوا در پس پشت او نشسته میگریست آدم علیه السلم او را
گفت ازینجا بیرون رو و مرا با رسولان پروردگار باز گذار که هر مصیبتی که بمن رسید
بواسطه تو بود حوا و بنات بطرفی رفتند عزرائیل بقبض روح او اشتغال نمود
آدم بتسبیح و تهلیل مشغول شد جبرئیل درین حال با ملک الموت گفت که بطریق
رفق و مواسا مطهر او را قبض فرمای چه معلوم داری که آدم آنکس است که ایزد
تعالی بدست قدرت خود آفرید و روح خود را در وی دمانید و بسجود وی مامور
گردانیده در حظایر قدس او را جای داد ملک الموت از مهم او فارغ شده جبرئیل
جامه در آدم پوشانید و بعد ازان بغسل و تکفین او قیام نمود و بقول مشهور
بکوه بوقبیس قبر او را حفر کردند و ملایکه و حوا و بنین و بنات آدم صف زدند
جبرئیل شیث را بروایت اشهر تقدیم نموده بروی نماز گذاردند آنگاه او را در قبر
نهاده خاک بر بدن او ریختند و بعد ازان جبرئیل اولاد آدم را گفت که بعد از وفات
پدر خود عمل نمایید و گمراه مشوید و اینمعنی را بدانید که هیچکس را از مرگ چاره نیست
و آنچه از مشاهده فرمودید در قضیه غسل و تکفین و نماز بهمین طریق نسبت بموتی
سلوک فرمایید که سنت الهیه برین وتیره جاری شده تا قیام قیامت روشن
است ذکر ابو البشر و آنچه بدو رسید از خیر و شر و این مشتملست
بر چند فایده که ثبت آن در کتب تاریخ از جمله مستحسنات و علم بدان نزد مورخان
از قبیل واجبات و منها بیان لقب و کنیه صاحب لطایف
المعارف آورده که چون پیکر مبارک آدم از ادیم ارض یعنی از روی زمین مخلوق
گشت موسوم بآدم شد و بعضی گویند آدم گندم گون بود ازان جهت آدمش
خواندند و برین تقدیر لفظ آدم مأخوذ از آدمه [illegible] میگفته اند که میشاید که لفظ
آدم مشتق بود از وُصُت بَیْنَ الشیئین اِذا خَلَطْتُ بَیْنَهُما وَهُوَ اَعْلَم و چون

بغایت پاکیزه طینت ونیکو سیرت وصافی سریرت بود ولقب بصفی الله شد
بنابر آنکه منشاء افراد انسانست لکنیت بابو البشر قال الله تعالی هو الذی
خلقکم من نفس واحدة وخلق منها زوجها لیسکن الیها ودر تحف
الورس مذکورست که چون خالق بیچون خواست که در نشاء اول در بسیط جهان
بساط قدرت ظاهر گرداند نخست از ادیم زمین شخصی آفرید که او را بزبان سریانی
آدمانوس خوانند آنگاه هم از نفس او زوجی بجهت ازدواج واختلاط او موجود ساخت
وبواسطه امتزاج ایشان شیوه تناسل وتوالد را انتظام داد وتا قیام ساعت که
نشاء ثانیه خواهند بود مقالید امور کلی وجزوی عالم در قبضه اقتدار نتایج ایشان
نهاد وثعلبی گوید ملایکه از آدم وجه تسمیه استعلام کردید جواب دادند که حوا جزوی
از اجزای منست واز پهلوی حی آفریده شد لاجرم اطلاق این اسم بروی مناسب
نمود منهاج ذکر حلیه مبارک او ومحمد بن اسحق گوید که آدم اول
بود اول شخصی که از فرزندان او بزینت لحیه تحلی یافت شیث علیه السلم بود آدم
دراز بالا بود وجعد موی وگندم گون واصلح بود واز طایفه خلق بوفور حسن وجمال
اختصاص داشت ودر طول قامت او اختلافیست وبعضی از علمای حدیث
از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله روایت کرده اند که درازی قد آدم علیه السلم
شصت ذراع بود واهل کتاب زیاده وکمتر ازین گفته اند لیکن اعتماد بر روایت
علمای اسلامست وحوا را صورت با آدم عم مشابهت تمام داشت بعضی از اهل
تفسیر بر آنند که حضرت حق تعالی او را باسماء جمیع اشیاء عالم گردانید وبعضی
بعضی دانستن اسما عبارتست از معرفت خواص اشیاست وبعضی از اهل تحقیق
درین باب وجهات دیگر گفته اند واعلم عند الله منهاج ذکر تعلیم الاسماء
امام اسمعیل بن ابی النصر الصفاری در کتب موازنه آورده است که حضرت اعلی
آدم را بهشت کرامت خاص داد اول آنکه طینت طیبه او را بید قدرت
وعنایت تخمیر نمود دوم آنکه او را بتشرف ونفخت فیه من روحی مشرف

گردانیده اضافت روح او بخود کرد سیم آنکه ملایکه عظام را بسجده او مامور
ساخت چهارم آنکه او را بتعلیم اسما سرافراز گردانید پنجم آنکه بهشت عنبر سرشت
را بی کلفت طاعت ومشقت عبادت بدو تفویض کرد ششم آنکه کلمات توبه
که منتج رضا وخشنودی حضرت بود بی اوسط آفرید بدو تلقین نمود که فتلقی آدم
من ربه کلمات فتاب علیه منهاج ذکر بلیات
در بعضی از تفاسیر مذکورست که چون آدم تناول شجره ممنوعه مبادرت نمود
حضرت باری تعالی او را بدین بلیه مبتلا گردانید اول آنکه باوی عتاب فرمود
که کما قال جل ذکره الم انهکما عن تلکما الشجرة واقل لکما ان
الشیطان لکما عدو مبین دوم آنکه او را بکشف عورت واظهار سوءت در
میان اهل جنت شرمسار ساخت سیم آنکه طراوت ولطافت ظاهری
وتبدیل لون او که در غایت صفا ونهایت بهجت وبها بود تغیر داد چنانکه
از تابعین که جلد بدن آدم قبل از صدور معصیت در لطافت بر مثال ناخن
بود وبعد از ان که بواسطه ارتکاب زلت متغیر ومتبدل گشت قدری از ان بر
انامل گذاشته آمد تا هر نوبت که مشاهده حضرت آدم شود تاسف وندامت
او زیاده گردد چهارم آنکه او را به بعد حوا موسوم گردانید وبخروج از منازل جنان
امر فرموده پنجم بفراق حوا مدت دویست سال یا سیصد سال [margin: علی اختلاف]
الاقوال مبتلا ساخت وظاهرست که مجالست ومونست دهقان کریم فردوس
نعیمست مهاجرت از جنت یاران قدیم عذابست الیم ایس امتحان زغم روزگار
گروهی ندید هیچ غمی صعبتر ز دوری یار ششم آنکه میان آدم وهر که دلالت
او تناول شجره کرد عداوت افکند والقینا بینهم العداوة والبغضاء
الی یوم القیمة واثر این خصلت به نتایج ایشان سرایت کرد هفتم آنکه
او را بسبب عصیان متهم گردانید واثر آن بر بسیطه جهان بمسامع عالمیان
رسانید منقولست که حضرت ابراهیم خلیل عم بحضرت عزت مناجات

کرده از سر انمعنی استفسار نمود خطاب آمد که یا ابراهیم اما علمت فعال
الحبیب امر بشتک یک بهشتم آنکه شیطان و ذریات او را که اعدای حقیقی آدم
بودند بر وی مسلط کردانیدم و دست تعدی و استیلای ایشان را بنابر وفور
حکمتی که علم هیچ آفریده بدان محیط نیست بر آدم و بر بنی آدم دراز ساخت و
اَجلِب عَلَیهِم بِخَیلِکَ وَرَجِلِکَ دوم آنکه دنیای دون را محل امتحان
فرزندان آدم ساخت و او را و ذریات او را به بلیات و آفات این جهان مبتلا
کردانید باقامت چند روزه منازل خرابی مشحون فرمود و سیم آنکه او را با
انواع تعب و اقسام نصب تعذیب نمود و بعد از تجرع کاسات شربتهای نا
خوشگوار دنیای ناپایدار نیز با او وفا ننمود نظم جهان بر دفتی نام خود
جهانست ٭ خرد ویرا که داد این نام بنهاد ٭ خنک آنکس که در عهد ان
ارواح قدم در خط اجسام ننهاد ٭ در بیان ذکر جنت
در بعضی از تفاسیر و کتب تواریخ ثبت است که چون علمای ملت احمدی را
در تعیین جنت آدم علیه السلام اختلافست جماعتی از صحابه و تابعین چون ابو هریره
و حذیفه یمانی و ابو مالک اشجعی بر آنند که جنت آدم جنت الماوی بوده و جماعت
دیگر چون عبدالله عباس و سفیان بن عیینه و غیرهم گفته اند که جنت او غیر
جنت الماوی است زیرا که وی درین جنت اول مکلف شد و باحتراز از شجره ممنوعه
و ثانیا آنکه اشتغال نمود بنوم و استراحت و آنکه ابلیس در انجا راه نداشت
و این امور منافی آنست که جنت الماوی باشد و نص کتب توریت که علمای
یهود بطنا بعد بطن تا اکنون بمحافظت آن قیام نموده اند موافق این قولست
و در میان فرقه ثانیه اختلاف واقع شده که آن جنت در آسمان بوده است
یا در زمین طایفه ازین فرقه گفته اند که در آسمان بوده چه امر الهی به هبوط
آدم صادر شده و الا هبوطه از آسمان تواند بود ابن یحیی از کبار علمای
و جمعی دیگر گویند که در زمین بوده است زیرا که حضرت باری سبحانه و تعالی

ادم و حوا را بنهی شجره منهیه امتحان فرموده و برین تقدیر ان بهشت منزلی بوده باشد که حضرت عزت جهة ابتلای انسان
دار الامتحان و ابتلا مهیا ساخته و همین جمع گفته اند که ان حدیث که از حضرت نبوت پناه در حین ارتحال ادم نقل
کرده اند موید این قول است و مضمون این حدیث قریب بانچه سابقا تحریر یافته این که چون حضرت ادم علیه
السلام را هنگام رحلت نزدیک امد از اولاد و اعقاب خویش خوشه انکور بهشتی طلب نموده ایشان بجهة
تحصیل ان مطلوب از پیش او بیرون رفتند و در اثنای راه بعضی از ملایکه بدیشان رسیده از باعث حرکت
و سیر پرسیدند اولاد ادم گفتند والد ما را خوشه انکور از انکورهای بهشت ارزوست و ما متوجه شده ایم
تا مامول او را باسعاف و انجاح رسانیم ملایکه گفتند باز کردید که حق تعالی مهم او را کفایت کرده بنابرین
اولاد ادم باز کشتند بتجهیز و تکفین او اشتغال نمودند و ازین تقریر لازم امد که اگر وصول بنی ادم ببهشت
مذکور متیسر شدی بطلب انکور بهشتی سعی نمودندی و امام ابو الحسن فاریابی در کتاب اسوله جامعه اورده است
که جنت ادم علیه السلام در دیار فلسطین بوده و هی کانت بستانا کثیرة الخضرة و یوید هذا اهباطهما ماموراً
و منهیا و الامر و النهی لا یکونان الا فی الدنیا و الحجب جناب غفران پناه قاضی ناصر الدین بیضاوی در اوایل تفسیر
خویش از علمای معتزله در باب بهشت نقل کرده موافق این قول است و در ترجمه کتاب اخوان الصفا
در رساله پنجم که برساله الحیوان موسوم است مذکور خواهد شد که جمعی متفق اند برین که چون
تسویه شبح حضرت ادم علیه السلام باتمام رسید و ملایکه سجده او بجای آوردند و فرمان حضرت الهی صادر
شد که تخت اجلال او را ببهشت نقل کنند و ان بهشت بستانی بود بر اعالی جبل الیاقوت بجانب
مشرق و ارتفاع ان کوه بحدیست که هیچ افریده از نوع انسان و جنس حیوان از الصاعد و ارتقا بران میسر
نشده و از غایت صعوبت طریق رفتن مسدود امده و آن بوستان در فصول اربعه یکسانست و
هوای او پیوسته معتدل باشد و بکثرت انهار و نضرت اشجار و نضرت ازهار و لطایف اثمار موصوف
و یکی از افاضل شعرا در صفت ان کوید بجائی خرامید آدم که او را بهار بهشت است مولی و چاکر
درختانش از عود و برکش زمرد نباتش ز مینا و خاکش ز عنبر یکی برکه ژرف در صحن بستان چو جان
خردمند و طبع سخن ور ز پاکی چو روح و ز خوبی چو روحش بصفوت هوا و لطافت چو اذر روان اندرو
ماهی و سیم سیما چو ماه نو آمد سپهر مدور و این جماعت گفته اند که امر بهبوط در کریمه اهبطوا منها جمیعا از مقوله
اهبطوا مصرا فان لکم ما سالتم باشد چه در کلام فصیح بلیغ از این قبیل بسیار واقع شده تقسیم حروف کرده

انچه ازین اقوال موافق اهل عقیدهٔ سنت و جماعت است بدان اعتقاد باید کرد که رستگاری دارین درانست
ومنها ذکر شریعته وکتابه شریعت انحضرت بران مشتمل بود و بر خدا پرستی و صلوة و صیام
و قربان و اجتناب از شرب خمر و لحم خنزیر و غیر ذلک و این سخن که شراب در زمان جمشید پیدا شده چندان
اعتباری ندارد و کتاب او محتوی بود بر چهل صحیفه و بر بیست و یک صحیفه نیز گفته اند و مضمون صحف او از اسرار
حکمت و معرفت منافع و مضار ادویه و کیفیت تسخیر جن و شیاطین و هندسه و حساب و غیرها بود **ومنها
تعداد معجزاته** سابقا مذکور شد که چون قابیل از پدر مفارقت نموده بزمین یمن رفت ابلیس او را
بعبادت آتش دلالت کرد و با او خود متفق شده آتشکده بنا کردند و باتش پرستی اشتغال نمودند و در اثنای این
حال وحی الهی بادم رسید که از عدن رفته بیمن و اولاد او را براه شریعت قویم دعوت نماید چنانچه شمه ازین
حم سبق ذکر یافت و آدم علیه السلام بولایت یمن رفته مضمون رسالت بفرزندان ادا نموده فرزندان ناخلف
ازو معجزات خواستند معجزه که از برای ایشان اظهار کرد آن بود که سنگ خاراچه ایشان آب جاری گردانید
و دیگر درختی بود در حوالی و منازل آن فرقهٔ ضلال او را نزد خود طلبیدند درخت اجابت نموده زمین را شگافته
در آمدن تعجیل مینمود تا نزدیکی وی رسید دیگر آنکه قدری سنگ ریزه بر کف مبارک داشت تا بوقت غوث
بر صدق نبوت او گواهی دادند و از جملهٔ معجزات آنچه ازادی وظایف رسالت قابیل را اظهار گردانید یکی آن
بود که در بعضی اوقات وحوش قصد بنی آدم میکردند و انواع مضرت بدیشان میرسانیدند و چون ایام تعرض
ایشان امتدادی یافت اولاد نامدار شکایت نزد پدر بزرگوار بردند آدم بمیان وحوش رفته ایشان را
نصیحت نمود و از تعرض اولاد خویش منع فرمود و جمیع قبول نصیحت کرده دیگر مزاحم بنی آدم نشدند دیگر
آنکه روزی اعز اولاد خود را ضیافت نمود هیزم مطبخ وفا نکرد او دست مبارک خود را در آتش داشت تا از
اشتعال آن نشنید و چندان توقف کرد که همه حاضر گردانیدند و از جملهٔ معجزات او طی بکاری و سحری
بود و در روییدن تخم و رستن آن فی الحال و امثال این صور از انحضرت بسیار بظهور می آمد و شرح مجموع
انها موجب اطناب است **ومنها ذکر العلوم والصناعات التی ظهرت فی ایامه** از فنون علوم آنچه در ایام آن
حضرت ظاهر شدن هندسه و علم طب و موسیقی بود و از حرف دهقنت و رستن و بافتن گویند این جمله
باجتهاد دوبل و عاص و ... که فرزندان لامخ اند که نسب او بقابیل منتهی میشود بحد اشتهار و انتشار رسید و
بعضی گفته اند که استخراج حدید از معدن از اعمال انجماعت است و هو اعلم بحقائق الامور **ومنها ذکر وفاته**

وعدد

وعدد اولاده واحفاده فی ایام حیوته فات انحضرت در روز جمعه واقع شده در مکه شریفه و حوا بعد از یکسال
و بقولی بهفت سال رحلت نموده و در جنب آدم مدفون شده و آدم از عالم رحلت ننمود تا چهل هزار از اولاد
و احفاد خود ندید و فرزندان صلبی او بیست پسر و بیست دختر بودند و بقول اکثر نوزده دختر و بیست پسر بودند
در مقدمهٔ ظفرنامه مذکور است که آدم بیست و یک پسر صلبی داشت و بیست دختر و این دو روایت
مبنی بر قول صحیح مشهور است که حضرت شیث فرد وحید الوالد کل حی یعنی از حوا متولد شده و قیل انما سمیت
حوا لانها ام کل حی **ذکر شیث النبی علیه الصلوة والسلام** شیث لفظ سریانیست و او را معلم گویند
چه اول کسی که بتعلیم و تدریس رسل و رسایل شریعت و حکمت اشتغال نموده حضرت شیث بود منقولست که آدم
بر فقدان هابیل فزع بسیار مینمود جبرئیل امین جهت تسلیه خاطر حزین وی نازل شده اول با او گفت که حق
تعالی عنقریب بتو فرزندی رشید ارزانی خواهد داشت که سید اولاد ادم از نسل وی در وجود خواهد آمد و بعد
انقضای پنج سال از قتل هابیل حسب الکرام نور محمدی بقول جمهور حضرت شیث بی تنها از مادر متولد شد و آنچه بعضی
از امورخان آورده اند که او نبیرهٔ آدم است و پدرش صلی نام داشت ضعیف و مردود است و محمد بن جریر طبری گوید که
انساب جمیع افراد انسان امروز بدو منتهی میشود چه نسل اولاد آدم در زمان حضرت نوح علیه السلام انقطاع یافت
و شیث علیه السلام بحسن صورت و صفای سیرت و کثرت فضایل و عموم فواضل و مشابهت صوری و معنوی با آدم از تمامت
و محبوب ترین اولاد نزد ابو البشر او بود و آدم در زمان وفات و بعضی گویند بعد یا قبل از انقطاع رشتهٔ حیات
بمدتی او را وصی و ولی عهد خویش ساخت و ساعات شب و روز را بدو آموخت و بعضی علوم را بدو تعلیم کرده که
هر مخلوقی در ساعتی چه عبادت میکنند و از اختلاط به اولاد قابیل تحذیر نمود و از واقعهٔ طوفان خبر گردانید
که در زمان یکی از اولاد من مسمی بنوح چنین حادثه ظاهر خواهد شد اگر آن زمان دریابد نظام مراتب محافظت
نموده در کشتی در او در تا از غرقه گشتن ایمن گردند فیها والا بفرزندان خود وصیت فرماید تا بشرایط تحفظ
قیام نمایند و او بقوت اشعهٔ انوار الهی که از مشکوة عقل فایض میگشت و اکثر طوایف جن و انس مسلط
گشت شریعتش موافق ملت آدم بود و حق تعالی و تقدس پنجاه صحیفه بدو فرستاد و بیست و نه صحیفه نیز
گفته اند صحف او مبنی از علوم حکمی و ریاضی آلهی و صنایع مشکله چون اکسیر و غیره و اکثر اوقات بزمین شام
اقامت مینمود و بروایت بعضی از اهل تاریخ ولادت او در آن سرزمین اتفاق افتاده بود و طایفه گویند که عبادات
در ساعات لیل و نهار از جملهٔ نتایج خاطر مبارک اوست که بدان ملهم شده بود منقولست که اکثر اولاد شیث بواسطهٔ

انکه از حضرت آدم صفت النعیم جنان ولذت روح وریحان یافته هو او منزمات انرا استماع کرده بودند و مضمون
صحف سماوی اطلاع یافته در زمان به جستجو و انقطاع اختیار کرده بودند و توجه به بیوت علویان نموده مغارات و
صحاری متفرق گشته ترک لذات دنیوی کردند و باداء وظایف طاعات مشغول شده ریاضت نفس
سرکش و تهذیب اخلاق را نصب العین ضمیر ساخته و در زمان حضرت شیث بنی آدم دو فرقه شده
گروهی متابعت او در آمدند و سلطنت او نمودند و طایفه متابعت فرزندان قابیل کرده بفسق و فساد
مشغول گشتند و شیث علیه السلام ایشانرا نصیحت نموده بعضی براه راست آمدند و جمعی بر ضلالت و عصیان
استمرار نمودند و چون به نهصد و ده سال بروایت مشهور سن مبارکش منقضی شد مرغ روح او را از قفص
بدن بهشت طیران نموده بر کنگره عرش نشست **بیت** ازان سرد آمد این کاخ دل آویز که چون جا گرم
کردی گویدت خیز **ما** و از سخنان اوست علیه السلام که فرموده که مؤمن حقیقی آنست که در روی سه نوع خصلت
موجود بود اول معرفت واجب الوجود و ملایکه ارضی و سماوی و شناختن خیر و شر و اطاعت
و انقیاد سلطان عادل که حضرت باری تعالی منصب خلافت خویش ارزانی داشته و ادای حقوق والدین
و احسان بجای ایشان و صله رحم و مکرمت بجای خویشان و دوستان و اعمال و قوت بعضی شرطی که مقرون
باشد برضای الهی و تصدق و ترحم بر ارباب احتیاج و رعایت غربا و مساکین و صدق فقرا و اجتناب
بر معاصی و مناهی و صبر کردن در حدوث حوادث و ظهور نوایب و صدق گفتار و داد و دادن و عفاف
از متاع دنیا باندک چیزی و شکر نعمت خداوند به نایج و قربانیها و حلم و حمد خدای تبارک و تعالی یعنی
شب به دغدغه اضطراب و اضطرار حیا که تتمیم مکارم اخلاقست و هم او فرموده که نسبت پادشاه
با رعیت نسبت نفس است با بدن همچنانکه نفس از بدن یک نفس غافل نیست پادشاه باید که یک لحظه
از تفقد و دلجوئی رعیت غافل نباشد تا رعایا مطیع و منقاد او باشند و او سرور ایشان تواند بود و
پادشاهی که کار او آنچنان باشد که بستم مال جمع کند و بدان ممتنع باشد و از طریق صواب منحرف کرده
که جمع مال جز بمعموری ملک صورت نه بندد و اگر پادشاه بکیرد از حال رعیت و دست غفلت دراز کند
چندان خلل در ملکت او روی نماید که خلل یکروزه را به یکماه تدارک نتواند کرد و گاه باشد که فسادی ظاهر
کردد که هرگز صلاح نه پذیرد و او جبست بر پادشاه که اولاد خود را به تعلیم علمی که متضمن قوام ملک و انتظام
رعیت و حمایت ترغیب نماید و از مداومت صید و ملازمت لعب ترغیب ننماید و در باب فضل و

دانش و احسان مبذول دارد که این معنی موجب اکتساب فضایل است و عمل پادشاه لایق کسی است که مکارم
اخلاق موصوف و در وقوع شدائد و محن صبور بود و اگر بضد این اوصاف موصوف باشد بر پادشاه واجبست
که عمال خود را از وصایت فرماید و دوست مخلص از برای از ... که تمنای میراث کند او را انس نیز
خوانند و لیکن ارباب اخبار درین باب اختلاف کرده اند که مادر او از نوع جن است یا از جنس انس و در
کتاب عرایس از اهل بیت نبوی علیه السلام مرویست که مادر انوش حوریه بود و حوریه خود روی را گوینده و
نقلست که حضرت ایزد تبارک و تعالی بی واسطه مادر و پدر او را از بهر حضرت شیث پیغمبر علی نبینا
و علیه السلام ارزانی داشت و چون شیث را هنگام رحلت نزدیک آمد انوش پسر خود را وصی کردانید
و زمام حل و عقد امور بنی آدم بقبضه کفایت و درایت او نهاد و در نظام التواریخ گوید که انوش مدت
ششصد سال بر رعایت رعیت قیام و اقدام نمود و در تاریخ طبری آورده که او نیز مدت نهصد و دوازده
سال عمر یافت **ذکر قینان بن انوش** او نیز بنابر وصیت پدر ریاست بنی آدم بدو قرار گرفت
و قرب یکصد سال بدان مهم خطیر قیام نموده از طریق مستقیم آبا و اجداد خویش انحراف جایز نداشت
و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که مدت عمر او ششصد و چهل سال بود **ذکر مهلائیل بن قینان**
بموجب اشارت پدر او نیز حکومت عالمیان بر وی تعلق یافت و در ایام مهلائیل کثرت خلق بمرتبه رسید
که از همدیگر در زحمت بودند لاجرم ایشانرا در اقطار عالم متفرق کردانید و خود با اولاد شیث باقلیم بابل
آمد و شهر شوش را بنا فرمود و قبل ازان مردم در مغارها و بیشه ها بسر میبردند بعضی گویند مدت نهصد و بیست
و شش سال زندگانی یافت **ذکر یارد بن مهلائیل** بر دسایس موحدت دنیای منقوطه و نقطه تحتانیه
نیز نقل کرده اند و در ایام او بتان ساخته خلایق بعبادت ایشان مشغول شدند و بعضی گویند این رسم
مذموم بعد از ادریس پیغمبر علیه السلام پیدا شد چنانچه تفصیل آن عنقریب مذکور خواهد شد و حضرت واهب العطایا
برادر مهلائیل را به نام فرزندان رشید ارزانی داشت و یکی ازان جمله اخنوخ بود و مدت نهصد و شصت
سال در عالم زندگانی کرد **ذکر ادریس النبی علیه السلام** مولود او منف است از دیار مصر و او ربای ثالث
در کلام حکما عبارت ازوست و او را علیه السلام بزبان عبرانی اخنوخ و خنوخ خوانند و گویند در میان
یونانیان طرسمس و ارمیس مشهورست و عرب هرمس و ادریس و المثلث بالنعمه خوانند و
و مراد از هرمس عطارد است و مقصود از لغت درین کلمه نبوت و حکمت و ازین جهت بکثرت درس

وندریس ابای بزرگوار خویش موسوم بادریس گشت آورده اند که در بدایت امر نزد غاریمون
مصری که یکی از انبیاست باهل یونان و مصر تلمذ مینمود و معنی غاریمون نیک بخت است
و غاریمون آوریای ثانی را خوانند منقولست که چون اولاد قابیل بنابر اضلال عزرائیل
از طریق مستقیم انحراف جسته و در وادی کفر و شرک افتادند و رسم نکاح از میان
برداشتند و بارتکاب محرمات جرات نمودند و انواع فسوق و فجور در میان ایشان پیدا شده
سمت ظهور یافت حضرت باری جلت کلمته ادریس را خلعت رسالت پوشانیده
بدیشان مبعوث گردانید و معجزها ارزانی داشت تا بواسطهٔ دلالت او جمعی کثیر از جحود
و عناد باز آمده بسر منزل اصلاح و صلاح رسیدند و از کمین شقاوت خلاصی یافته بامن
سعادت پیوستند و گروهی دیگر بنابر قساوت قلب بر رسم معتاد بر کفر و ضلال خود
مستمر بوده نصیحت ادریس در ایشان تاثیری ننمود در تاریخ حکما مذکور است
که خلایق را بهفتاد و دو نوع لغت دعوت فرمود و صد شهر بنا کرد
که خردترین آن همه شهرها شهر رهات و او در هر اقلیمی مناسب اطوار
مردم سنتی ممهد ساخته و رسمی مقرر فرموده و ساکنان ارض و مقیمان جزایر
مجموع اطاعت او کردند و چهار کس به نیابت و اشارت او بایالت و ریاست
ربع مسکون اشتغال نمودند اول ایلاوس و لبهرش لاوس و اسقلینوس
و آمون دعوت او بدین حق بود و قول بتوحید و عمل بعدل و عبادت خالق بیچون
و تخلیص نفوس خود از عذاب آخرت و ترک مزخرفات دنیا که مستلزم
نجات عقبی است و امر میفرمود بنمازی که مقتضی شریعت او بوده و در روزه داشتن
در ایام معلوم از هر شهری و بجهاد و زکوة مال و غسل از جنابت و حیض و نفاس
و استحاضه و مس میت و نهی مینمود از اکل لحم خنزیر و گوشت شتر و حمار
و کلاب و از خوردن باقلا و چیزهای که مضرات بدماغ مثل مسکرات و
محذرات و در اوراق مشهوره اعیاد مقرر فرموده امر کرد تا در آن اعیاد
باداء صوم و صلوة قیام نمایند و هنگام انتقال آفتاب از برجی ببرجی

و رویت هلال و رسیدن کواکب سیاره به بیت خود و باوج شرف امر به بایج
و فرح با بهجت فرمودی و اول کسی که اختراع به بروج و علم نجوم کرد
او بوده و وضع اسامی بروج و کواکب سیاره و اظهار شرف و وبال و اوج و حضیض
و نظرات آنها را از تثلیث و تسدیس و غیر ذلک منسوب بآنحضرت است
و هنر کتابت و صفت خیاطت نیز از نتایج طبیعت اوست و صفت
جهد و سعی و زیادت کفار رغب را ادریس ع در میان آورد و در قصص
عجایبی مذکور است که ادریس بغایت عابد و زاهد بود و در روزی دوازده
هزار بار تسبیح گفتی و با علویات آشنائی تمام داشت و افواج ملایکه پیوسته بمجلس
او تردد می نمودند و در ترجمه کتاب اخوان الصفا مشهور است که از ادریس
نقل کرده اند که آن حضرت گفت من سی سال بار خلل بگرد سماوات
برآمدم و از دقایق و حقایق علوم علوی خبردار گشتم و بر اسرار و رموز
ملکوت واقف و مطلع شدم و در تاریخ حکما مسطور است که ادریس خود را
که از عدد پیغمبرانی که بعد از آن مبعوث گشتند اخبار فرموده و از واقعه
طوفان نوح شرف اعلام ارزانی داشته بزعم اکثر مورخان جهة حفظ و
صیانت قبور دوستان از تلاطم امواج سیلاب یکی از عظمای دولت را
بر بنای اهرام مصر که گنبد مرهان اشتهار دارد تحریص فرموده خود
از مصر بیرون آمده و تمامت ربع مسکون را طواف نمود و باز بمصر مراجعت کرد
و بعد از مدتی حضرت رفیع الدرجات او را برفعت مکان
سرافراز گردانید و بقول صحیح حیات ابد و جنت مخلد ارزانی داشته
کیفیت این واقعه چنانست که حضرت ادریس علیه السلام پیوسته
حریص بود بلقای پروردگار خویش عز و جل و از طول انقضاء ایام دنیا و
و مکث در زیر زمین بعد از موت و امتداد بعث و نشور و جواز صراط
می اندیشید و رویت حضرت ربانی را بلا کیفیت در جنت المأوی

ارزو میبرد و در ادای وظایف طاعات و عبادات روز بروز می افزود
و عزرائیل این معنی را دانسته اشتیاق بملاقات و ارزوی مصاحبت او پیدا
کرد و باذن خالق اکبر بر زمین آمده در صورت بشر همنشین و جلیس او شد
و ادریس از عدم اکل و شرب ملک الموت معلوم فرمود که خدمتش
از جنس انس نیست لاجرم از حال او تفتیش نموده از او استفسار نمود ملک
الموت گفت ای ادریس بدانکه من عزرائیلم ادریس پرسید که بقبض
روح من آمده گفت نی بزیارت تو آمده ام انگاه ادریس علیه السلام
از عزرائیل التماس نمود که او را شربت مرگ چشانند و عزرائیل
بعد از رخصت از حضرت عزت روح ادریس را قبض فرمود و بعضی
گویند که بیکساعت روح او رسانیده باز بقالبش در اورد و بعد ازان ادریس
از او در خواست کرد که دوزخ را بوی بنماید عزرائیل بامر ایزدی ملتمس
او را مبذول داشته چنان کرد که دوزخ را دید و ادریس علیه السلام
این را توطئه مقصود خویش ساخته از ملک الموت مسئلت
نمود که او را بتماشای بهشت برد و عزرائیل بامر حضرت ملک
جلیل او را بر پر خویش نشانده باسمان هفتم رسانیده
در بهشت در اورد و ادریس بنعیم جنان روضه رضوان فایز
گشته ساعتی برسم تفرج انهار و اشجار و حور و قصور و
ولدان و غلمان ان مقام کریم مشغول شده بعد از زمانی عزرائیل
خواست که او را بر افقت از بهشت بیرون اورد این التماس در
میزان خرد ادریس که بر حقایق اشیا عارف و بر دقایق اسرار مطلع بود
سنجیده ننمود و متعلق بشجره از اشجار جنت گرده گشته هر چند
ازان جانب الحاح و مبالغه ظاهر شد ازین جانب ابا و امتناع روی نمود و ادریس
علیه السلام گفت تا حضرت افریدگار بهشت و دوزخ را ازینجا بیرون نکند بخدا سوگند که بیرون نروم در

انتهای

انتهای این مقال حضرت باری عز شانه ملکی بحاکمی ایشان فرستاد و
آن ملک بعد ازانکه عزرائیل صورت واقعه را معلوم کرد از ادریس پرسید که
توچه میگوئی گفت بر مقتضای کلمه کل نفس ذائقة الموت زهر ممات چشیدم و بمقتضای
وان منکم الا واردها بر دوزخ وارد شدم اکنون بر مضمون قول خداوند
جل ذکره که در باره بهشتیان فرموده که وما هم منها بمخرجین ازینجا بمجرد
سخن عزرائیل تا قادر بیچون حکم نکند بیرون نمیروم درین وقت ندای
از غیب رسید که باذنی دخل و باذنی فعل بگذاریدش که حق بجانب اوست
و بعضی از احبار چون کعب الاحبار و غیره گفته اند که آیت معنی کریمه که و رفعناه
مکانا علیا و جمعی دیگر گفته اند که ادریس از بهشت بیرون آمده در آسمان ششم
با ملایکه بعبادت مشغول است تا زمانی که حکم ربانی بموجب اراده قدیم در
باره او صادر گردد و طایفه گفته اند که چون ادریس علیه المعاونت فرشته باسمان
رفت از حضرت مجیب الدعوات مسئلت نمود که او را در دنیا دیگر نفرستد و همانجا
قبض روح او نمودند ملایکه بنماز وی مامور گردیدند و این مسئول عز قبول یافت
جسد مبارکش در بیت المعمور موضوع است ذکر کلمه چند از مهمات قصه ادریس
بعضی گفته اند که ادریس ع در وقت وفات آدم صد ساله بود و بعضی گفته اند
سیصد هشت ساله گفته اند و در باب مدت عمر او اقوال دیگر آمده در خبرست
که بعد از دویست سال از رحلت آدم مبعوث گشت و صحیفه بر وی نازل
شد شریعتش با شریعت آدم علیه السلام موافقت داشت و صحف مشتمل بود
بر اسرار غریبه و سماویات و تسخیر روحانیات و علوم عجیبه و معرفت طبایع
موجودات و عمر او صد و پنج سال و بعضی گفته اند صد و بیست سال خلق را
دعوت نمود و شمس الحق والدین محمد بن محمود شهرزوری که مؤلف تاریخ حکمات
و آن تاریخ اکنون بخط یدا و نزد این کمینه موجود است در آنجا آورده که ادریس علیه السلام
بعد از انقضای هشتاد و دو سال از عمر خویش بر آسمان عروج کرده رفعت مکان

یافت والله اعلم و او مردی بود خوبروی گندم گون بزرگ محاسن تمام قد قوی
استخوان اندک گوشت آهسته سخن بیشتر اوقات خاموش بودی و در اوقات
مشی نظر مبارک بر زمین افکندی و خود را از فکر و توجه خالی نگذاشتی و چون
گفتی انگشت شهادت را حرکت دادی از حضرت ادریس عم پرسیدند
که حسن اعتقاد در حق خویش بچه چیز حاصل توان کرد گفت به نیکوی معامله
و ملاقات با ایشان بوجه احسن و از سخنان اوست که بهترین نیکیها سه
چیز است اول راستی در وقت غضب و بخشش در زمان تنگدستی و عفو در حالت
قدرت عاقل آنست که با سه طایفه استخفاف نماید اول بپادشاه دوم بعلما
سیم بدوستان چه هر که با سلاطین گستاخی نمود عیش بر خود منغص گردانید
و هر که علما را خوار داشت دین خود را بزیان آورده و هر که با دوستان استخفاف
ورزید نهال مروت خود از بیخ برکند عاقل را می باید که طالب حکمت باشد
و در مصیبتی که عام بود جزع ننماید و هر چند مرتبه او رفیعتر تواضع بیشتر نماید
و به عیبی که شخصی متصف باشد سرزنش نکند و بکثرت مال توقیری بحال
خود راه ندهد و هر که را کمال عفت نباشد او را بکمال عقل ستایش نکند
و هر که را عقل کامل نباشد بعلم شامل او را وصف ننماید و نادان در نظر
بصیرت خورد نماید اگر چند بزرگ باشد و دانا بعکس آن و هر که در جای موطن
رود که در آنجا پادشاه قاهری و قاضی عادل و طبیب ماهر و نهری جاری
نباشد در تضیع مال و نفس خویش کوشیده باشد و توانگر غریب را
شهری درویش شهر را غریب کرده اند و املح الشعرا شیخ سعدی علیه الرحمه این
سخن را در لباس نظم پیوسته **بیت** منعم بکوه و دشت و بیابان
غریب نیست ٥ هر جا که رفت خیمه زد و خوابگاه ساخت ٥ آنرا که بر مراد جهان
نیست دسترس ٥ در زاد و بوم خویش غریبست و ناشناخت

ذکر هاروت و ماروت بعضی از ان قبلا اخبار آورده اند که

ادریس علیه السلام قبل از عروج بر آسمان دوستی داشت که هرگز از مجلس حضرت
نبوت بپیام غایب نبودی و مانند عرض که لازم جوهر است از ملازمت
آستان شریف او مفارقت ننمودی بعد از حرمان شرف صحبت او جزع بسیار
کرده اضطراب بیشمار نمود ابلیس از سبب مصیبت او استفسار بجای
آورد آن شخص گفت که این حزن و اندوه من بواسطه مباعدت خدمت ادریس عم
و فقدان علم از برکت مجلس اوست ابلیس گفت اگر خواهی صورتی مشابه
قالب او بتو نمایم تا بواسطه موانست آن تسکین ترا حاصل شود آن
دوست رضا داد ابلیس صورتی ساخت بر هیأت ادریس عم و چون محب قدیم
آن صورت را دیدی غم از آینه ضمیر او زدودی اتفاقا آن شخص در خانه خویش
بعلت فجأت در گذشت و چون مردم چند روز او را ندیدند بمنزل وی آمده
در باز کردند آن مرد را مرده دیدند با صنمی در آن خانه خلق ازین صورت بسیار
تعجب کردند در این اثنا ابلیس بصورت انسان در میان ایشان حاضر
شده گفت ادریس و این مرد که یار او بود این صورت را که خدای زمین است
می پرستیدند ازین جهت دعای ایشان مستجاب میشد و اغوای ابلیس لعین
در خلق اثر کرده هر کس بمشابهت آن صنم بتی تراشیدند و بعبادت آن
مشغول شدند چون آدم علیه السلام وفات یافت بنی آدم جسد او را در
تابوتی محفوظ کرده در طواف با خود همراه میبردند بنا بر وصیت آدم نگذاشتند
که چشم قابیل و فرزندان او بر آن افتد و شیطان را مجال اضلال پیدا
شده نزد قابیل و اولاد او رفت و گفت اگر مصلحت دانید برای شما صورتی
سازم شبیه بصورت آدم که دایم همراه شما باشد ایشان این صورت را قبول
فرموده شیطان چنانچه وعده نموده بود صورتی ترتیب داد و اولاد قابیل آنرا
در تابوتی نهاده در سفر و حضر همراه خود داشتند و بطول زمان هر قومی برای
خود مثل آن صورتی ساختند و بعد از ان امتداد ایام و انقضای شهور

داعوام انها را پرستیدند و گروهی گویند که بعد از فوت آدم قبل از ادریس
پنجی از صلحای مستجاب الدعوت بودند مسمی به وَدّ وَ سُوَاعَ وَ یَغُوثَ
و نیز هر گاه که یکی از انها برحمت حق پیوستی متعلقان آن شخص بجهت تسکین
خاطر حزین خویش تمثال بر مثال او میساختند و در خانه نگاه میداشتند
چون ایام حیات اوایل انقراض یافت شیطان با اولاد و اتباع ایشان گفت این
اصنام آلهه اند و سزای پرستش دارند ایشان قول شیطان را قبول کرده
بعبادت صنم اشتغال نمودند و این بتان در طوفان نوح مفقود گشتند
و ابلیس بعد از ان همه را پیدا کرده و هر یکی را بقبیله داد تا معبود خود ساختند
و در اینجا کلب و سواع را بتدیل و یغوث را بمذحج و یعقوب را بقضاعه و
نسر را بحمیر پیشکش کرد و این رسم مذموم تا زمان ارتفاع اسلام استمرار یافت
و در ابتدای عبادت نیران نیز اقوال وارد شده یکی آنست که در قصص قابیل
مذکور شده زمره گفته اند که رسم آتش پرستی در زمان ابراهیم ع ظاهر گشت چه
شیطان در خاطرها ارتقا کرد که عدم احراق نار ابراهیم ع بنابران بود که او
آتش میپرستید و عقیده طایفه آنست که چون ایزد تعالی مردم را بر سبیل
تخویف ساز کرد شیطان ایشان را گفت که باید که عبادت آتش بجای
آرید تا در قیامت شما را نسوزد و برین تقدیر معلوم نمیگردد که این مذهب
مذموم در کدام زمان پیدا شده طایفه گویند که زردشت در زمان گشتاسف
دعوی نبوت کرد و کتابی چند ساخت زند نام که هر کس بدان اعتقاد کند
او را زندیق گویند خلایق را بعبادت نار تحریص کرده گفت که هر که در دنیا
عبادت نار بجای آرد در ان جهان غراسم او را بدان عذاب نکنند ذکر
اختلاف راویان و ابتدای عبادت اوثان و بعضی از اصحاب اخبار آورده اند
که چون ادریس ع بمنقبت مضمون کریمه وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا فایز شد
و در عالم بالا مصاحب ملاء اعلا گشت ملایکه او را قیاس با دم کرده گفتند

این

ابن فاطل بن فاطل در میان طایفه که هرگز از ایشان گناه در وجود نیامده
چه میکند حکیم علی الاطلاق این سخن را از فرشتگان پسندیده خطاب
عتاب آمیز کرد که اگر شما بمنزله ایشان باشید هر آینه از شما نیز عصیان صادر
گردد بنابر آنکه بحقیقه این سخن مشاهد ملاء اعلا شود حکم فرمود که اختیار کنند
اخیار قوم خود جمعی را که بمهمی نامزد میفرمایم مقیمان عالم علوی سه تن از
افاضل قوم خود انتخاب کردند عزا و عزایا و عزازیل نام انگاه حضرت عزت فرمود
که سه نفر بزمین نزول کنند و در میان بنی آدم بحکومت بر وجهی که مقتضی
عدالت باشد قیام نمایند و در اکل و شرب و شهوات مشارک ایشان
باشند فرشتگان مذکور را امر فرمود بعبادت خویش و نهی کرد از قتل بغیر حق
و شرب خمر و ارتکاب زنا و ملایکه ثلاثه مجموع را قبول نموده بزمین فرود آ
و با بنی آدم اختلاط آغاز نهادند روزها بامر حکومت قیام مینمودند و شب بآ
میرفتند و در سموات سمات بشریت از ایشان زایل میشد و چون بزمین
نزول میکردند بصفات انسانی متصف میگشتند یکی ازین سه ملک تصور
کرده از حکومت و ریاست استغفار نمود و مسؤل او بعز قبول مقرون شده باسمان
رفت و در حظایر قدس قرار گرفت و آن دو عزیز دیگر بلقب هاروت و مار
همچنان در مسند ایالت متمکن بودند و بامر حکومت مشغول که در خلال این احو
روزی عورت جمیله که در حسن و ملاحت فتنه دوران بود و او را بعربی زهره
بسریانی نابید میگفتند بجهت مهمی نزد این دو فرشته آمدند و ایشان چون
زهره را در غایت زیبایی یافتند و باختلاط و مصاحبت او مایل و راغب
شدند و از یکدیگر پنهان داشتند و از مقام و منزل او استفسار نمودند
گفتند تو بخانه مراجعت نمای تا ما بهم تو بعد از تامل و شرایط اهتمام
بجای آریم زهره بمنزل خود رفت هاروت و ماروت بعد از انکه از مجلس حکم
برخاستند هر دو پنهان از هم بوثاق زهره شتافتند و بر در خانه زهره

همدیگر را دیده بحسب ضرورت ما فی الضمیر خود را اعلام نمودند انگاه از زهره اجازت
طلبیده بعد از رخصت تمکین او در آمدند و باظهار تعلق و تعشق بدو تقرب
نمودند زهره گفت دین شما مخالف کیش منست تا صنم مرا سجده نکنید مطاوعت
شما ننمایم فرشتگان گفتند این فعل ناشایست از ما بوجود نخواهد گرفت چه
حق تعالی از معاصی شرک را نمی آمرزد زهره گفت اگر بت را سجده نکنید اسم اعظم را
یاد دهید که ببرکت آن شما را بآسمان عروج میسر است تعلیم کنید ایشان ازین
معنی امتناع نمودند زهره گفت کنیزک خوب صورتی دارم او را عوض خویش
بشما دهم ایشان گفتند مطلوب ما توی **شعر** هر جا بدل چگونه گزیند کسی بدل
زهره گفت مقداری شراب صاف مهیاست آنرا در کشید تا بمقتضای رای شما
عمل نمایم هاروت و ماروت گفتند اینصورت از همه آسان تر است چون باده
آوردند و قدح چند بمزج کردند در غلیان شکر آنچه مسئول زهره بود از تعظیم
بت و تعلیم اسم اعظم بجای آوردند درینحال شخصی بمقام زهره آمده از
حال ایشان وقوف یافت زهره با فرشتگان گفت که این شخص در فضایح
اعمال ما مطلع شده اولی آن مینماید که آنرا بقتل آورید تا شما را بنزد خلایق
رسوا نکند هاروت و ماروت برخواسته از سر مستی سر آن بیچاره را از تن
جدا کردند زهره بقوة اسم اعظم که ایشان آموخته بودند باسمان رفت
و بعد از صدور این افعال سیه از هاروت و ماروت پادشاه علی الاطلاق
با ملایکه خطاب فرموده که ملاحظه کسانی نمایند که مختار شما بودند ملایکه گفتند
رَبَّنَا اَنْتَ اَعْلَمُ بِعِبَادِكَ جبرئیل امین از نزد جبار مقیم رسیده در گریه با
ایشان موافقت کرد و گفت باری تعالی شما را مختار میگرداند که میان
عذاب دنیا و عذاب آخرت هر کدام که اختیار نماید ایشان در جواب گفتند
که عذاب دنیا منقطع و زایل شدنیست و عذاب آخرت دایم و قایم است لاجرم
عذاب این عالم را اختیار کرده ایشانرا در چاه جبل بابل سرنگون در آویختند

و در طرف نهار آهی بدیشان صادر شد که تا قیام قیامت بدین و تیره باشند
و اشد و اصعب عذاب ملکی آنست که گاهی چنان مغلوب شهوت میکردند که
مزیدی بدان متصور نبوده منقولست که جبرئیل ایشانرا بکلمه تلقین کرده که در وقت
هیجان شهوت آن کلمه فی الجمله تسکین می یابند در بعضی از تواریخ مسطورست
که شخصی در عالم سحر مهارتی پیدا کرده بود چون وفات کرد پسرش را تعلیم آن
علم شد او را به پیری از ساحران آن عصر دلالت کردند آن جوان پیش پیر رفت
حالت خود را عرض نمود پیر گفت تا با هاروت و ماروت ملاقات واقع نشود
علم سحر را بکمال نتوان دانست آنگاه آن پیر جوانرا همراهی کرده بغاری برد
که درمیان دو کوه واقع بود بجوان گفت که باید که نام خدای تعالی بر زبان
تو نیز و هاروت و ماروت جاری نگردد جوان قبول نموده او را اشارت کرد
تا در غار در آید جوان چون قریب بمقصد رسید حل کرد آوازی منکر بگوش او
رسید درین اثنا چشمش بر دو شخص افتاد که از پا در آویخته سرنگون بودند
و دو چشمها چون مشاعل افروخته بنظر او در آمده عنان تمالک از دست
جوان بیرون رفت گفت لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهٖ
ملکین از استماع این سخن برخود لرزیده گفتند ای جوان مدتیست که این
کلمه طیبه بگوش ما نرسیده مگر اکنون اهل زمین بدین کلمه مواظبت می نمایند
جوان گفت آری ایشان او را مرحبا گفتند و پرسیدند که سبب آمدن تو چیست
جوان صورت حال معروض داشته فرشتگان او را نصیحت کرده از تعلیم سحر
مانع آمدند و با او گفتند فوج ما نزدیک آمده است زیرا که قیامت نزدیک
جوان نصیحت را قبول کرده ازان مقام نادم و تادیب بیرون آمد

ذکر نوح علیه السلام

راویان اخبار در نام پدر نوح ع اختلاف کرده اند
بعضی ملک گویند و طایفه ملکان و لامک نیز گفته اند بعد از وفات آدم ع
بصد و بیست و شش سال بطالع اسد متولد گشت در سبب تسمیه بنوح او اقوال

درمشغله استماع افتاده ازان جمله یکی آنکه بعد از تسکین شیطان نیز داو آمده گفت
ای نبی الله جهت من کاری کرده و مهمی ساخته که بسالهای دراز من با اعوان
وانصار از انسان بآن عاجز بودیم نوح گفت آن کدامست یا عدو الله
ابلیس گفت دعا کردی تا حق تعالی همه کافران را بیکبار هلاک کرداینده
دوزخ فرستاد نوح ع ازان دعا پشیمان شده گفت بر ابتدای ایشان
نفرین کردمی و بعد ازان متاسف گشته چندان نوحه و زاری نمود که مسمی
بنوح گشت و اهل فضیلت این وجه در کتب خویش آورده اند و درحین تحریر
این سخن شبهه روی داده قلم به ثبت آن جرات نمود و شبهه آنست که
ارباب عربیت اتفاق دارند که لفظ عجمی است و نوحه کلمه عربی و اشتقاق
نوح از نوحه لازم می آید که نوح از کلمات عرب باشد نه الفاظ عجم و جمعی
نام مبارکش را ساکن خوانند و بعضی ساکب و سکیب نیز گفته اند
ونوح بقول مشهور اولو العزم اول است چه اولو العزم هم باین قول پیغمبرا گویند
که شریعت ناسخ شریعت سابق بود و آن حضرت بعد از بعثت قلم فسخ
بر احکام صحف آدم کشید منقولست که بعد از رفع ادریس ع در عالم کون و
فساد شیوع یافته شیوه تمرد و عصیان عموم پذیرفت و بنابر صلاح حال
عالمیان و انتظام کار ایشان نوح بعد از انقضای دویست و پنجاه سال
درایام حیوة مبعوث گشت مورخان بیشتر از دویست پنجاه سال
و بسیاری کمتر ازین نیز گفته اند چنانچه در ذیل این قصه مذکور خواهد شد
واین معنی مخفی نماند که درسال رسل و وضع شرایع مبنی است بر مصالح
عباد و مخلص ایشان از عقوبت و ندامت روز معاد و ولایت که جمل انبیا
کافر کردند بر دامن کبریائش نشیند کرد بالجمله تاریخ طبری گوید که حضرت
باری تعالی او را بضحاک و اتباعش فرستاد که عبده اصنام بودند و در
نظام التواریخ قاضی بیضاوی آورده که ابراهیم ع در عصر ضحاک مبعوث گشت

قول

قول آخر بصحت اقربست چه بقول اصح کیومرث بنبیره نوح است و ضحاک بعد از
چند قرن که جمشید که از سباط کیومرث بود خروج نمود و در بعضی نسخ مذ
کورست که حق جل و علا اول باولاد قابیل که جمیع افعال شنیعه و اعمال قبیحه ایشان
صدور میافت ارسال نمود و گویند اول پیغمبری بود که قوم را بر کفر بیم کرد و نخستین
رسول که از امت بدعای وی هلاک گشتند و اول کسی که در نشاء ثانیه بعد از
حضرت ختمی پناه سر از خاک بردارد و محشور خواهد بود و هیچ پیغمبر برابر وی زندگانی
نیافت و چون قامت بلیت نوح علیه السلم بخلعت رسالت مشرف شد و نیز جهت
عزت او را بدعوت عالمیان مبعوث گردانید و بمراسم ارشاد و هدایت هزار کم
پنجاه سال اشتغال نموده فوجی از قلیل باو ایمان آوردند و دران دعوت
و رسالت الم بسیار از کفره و فجره بوی رسید و آن حضرت دران اذیت طول مدت
صبر فرموده بدعای اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون میکوشید و هر چند او
صلاح و سداد قوم از بارگاه بی نیاز مسئلت مینمود آثار کفر و زندقه آن زمره
ضلال روز بروز تزاید پذیرفت و هرگز نصیحت بمواعظ و نصایح نمیشنیدند و سخنان
او را بسحر و جنون حمل میکردند و در ایذا و عقوبت استحقاق و سخریت وی آن
گمراهان مبالغه تمام بجای می آوردند و او را بغیر زندان محبوس نموده امور ناشایست
بآن حضرت نسبت کرده بعدم قبول شریعت و ملت وی وصیت مینمودند چنانچه
در تبلیغ رسالت وی یکی از معارف قوم که بعضی موصوف بود با پسر خود جار و دو نام
نزدیک نوح ع رفت و دست پسر گرفته وصیت آغاز نهاد که ای فرزند حاضر باش
که این مرد ساحر و کذابست زنهار که تا از کیش آبا و اجداد خویش انحراف جایز
نداری و بکلمات دلفریب او التفات ننمای و این مقدار که ممکن او مقدور باشد
در ایذای او سعی نمای که وصیت پدران ما بدین منوال بوده در انتهای این
هذیانات آن پسر بد اختر خاک برداشته بر روی مبارک نوح ع زد و نوح از
صدور این حال بدرگاه ذوالجلال شکایت برد خطاب رسید که مفاتیح سرا

خلوت بندگان در خزانهٔ قدرت ماست و هیچ آفریده بی سابقهٔ عنایت ما باتمام
هیچ مهمی بر نتواند خواست اکنون اندوه کین مباش که بعد ازین مدت طویل
غیر این طایفه که اول من القلیل اند شرف توحید معترف گشتند دیگر کسی
ایمان نخواهد آورد نوح عم ابر سید که یارب از نسل این طایفه هیچکس ایمان آرد یا
نوح ندا رسید که قلم تقدیر بدین دیره که از عقاب این تیره دلان جز ره موحدی پیدا
کرده و جاری نگشته چنانچه آیه کریمه وَاُوحِیَ اِلیٰ نُوحٍ اَنَّهُ لَنْ یُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ
اِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ مؤید این جز ست و حضرت بعد از یاس از ایمان قوم بر
ایشان دعا کرد و از جمله یکی اینست گفت رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَی الْكَافِرِینَ
دَیَّارًا تیر دعا بهدف اجابت رسیده خطاب آمد که تو باید که بتجهیز جهاز مشغول
شوی که با این قوم خاکسار باد پیمار بطغیان آب که تا غایت سبب حیوة
ایشان بوده هلاک کرده بآتش دوزخ خواهم فرستاد و پیش از طوفان
بنا بر مسألت نوح عم به بلیه قحط و علت غلات مبتلا شدند و مدت چند
سال از نتایج دعای آنحضرت رسم توالد و تناسل از میان ایشان
بر افتاد منقولست که جبرئیل عم چوب ساج آورده بنشاندن آن نوح را
اشارت نمود و او بفرموده عمل نموده بعد از بیست سال و بروایتی چهل سال
علی اختلاف الروایتین که درخت متانت و استحکامی کرد او را ببرید و خشک
گردانید و با سه فرزند و یک کس دیگر در بیابانهای کوفه بتعلیم جبرئیل تراشیدن
کشتی آغاز نمود و چون از ارشاد و سداد امت مایوس شد بقول جمهور از
سر دعوت ایشان درگذشت و کفر دست نیز از ایذا کوتاه کردند اما گاهی بجز سبیل
همراه خاطر شریف حضرت نبوت پناهی میرنجانیدند و در وقت تراشیدن
الواح کشتی اشراف قوم او را میدیدند و تمسخر میکردند که ای نوح بعد از منصب پیغمبری
مرتبهٔ درودگری یافتی و باهم میگفتند که ملاحظه دیوانه فرمایند که بجد و جهد تمام
کشتی میتراشد و در هیچ جا آب موجود نیست در جواب میگفتند که شما

از اجزای اعمال خویش غافل و از وخامت عاقبت ناهل چون در دنیا بهبیه غرق شدن و در عقبی بحرق
مبتلا شوید مرا امینه استهزا و افسون بر شما وظیفه ما گردد و چون حضرت نوح علیه السلام از عمل کشتی
فراغت یافت و مواقع الواح و مواضع ترکیب طبقات از اندرون و بیرون بقیر و قار مطلا کرد و
فرمان آمد که تابوتی از چوب شمشاد جهت محافظت جسد آدم علیه السلام ترتیب کند تا هنگام توقف
امطار و فوران آب عیون و نکور اسیب و تلاشی بقالب همایون او راه نیابد و هم چنین با در را
حکم شد تا اجناس وحوش و طیور و اصناف حیوانات را بحضرت نوح مجتمع گردانند که بجهت
بقای ایشان از نوع هر جنسی بکشتی در آورد و منتظر میعاد باشد و بعضی گویند جبرئیل اینها را
مجتمع گردانیده و نوح بر مقتضی فرمان عمل نموده و در خلال این حال از موقف جلال چرخ
سیاره رسید تا در حرکت مسارعت نموده بقولی دیگر در یک درجه ملکه در یک دقیقه سرطان
که برج اینست بطالع عالم جمع آمده باظهار خاصیتی که در جمعیت ایشان ودیعت نهاده شده مبادرت
نمایند و کواکب سبعه بموجب فرموده عمل نموده روی بسرطان نهادند و بعد از اجتماع ایشان
اندک فرصتی آب از تنور صعود بطالع بیست و یک درجه دلو در فوران آمده و دران حین
یکی از اهل توحید پیش صعد دوس پادشاه آن قوم رفته او را از صورت واقعه اعلام کرد
و شرایط نصیحت بجای آورده از بلای غرق او را تخویف نمود ملک فی الحال سوار شده
برسم مشاهده آن صورت غریب نزدیک نوح عم آمد و از وقوع حادثه تفتیش نموده او را
گفت ایها الملک قد جاء امر ربک و صعد دوس از هیبت جوشیدن آب توهم کرده از آن
مقام برگشت و حضرت نوح و متابعانش که مجموع هشتاد نفر بودند در کشتی در آمده از بلیه طوفان
ایمن گشتند و حضرت شیخ سعدی گفته بیت چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتی بان منقولست که
منکوحهٔ حضرت نوح عم واعله نام که در ملت با وی مخالفت داشت و همچنین پسرش کنعان حکایت که
در بعضی اقوال او را امام و رابع نیز میگویند از دخول کشتی امتناع نمودند و هر چند نوح در نصیحت مبالغه
فرمود گفت یا بُنَیَّ ارکب معنا او جواب داد که ساوی الی جبل یعصمنی من الماء و در این اثنا موج
رسید او را از پیش پدر در ربود و نوح عم از این حال متاثر شد و زبان بسؤال برگشاد که ای پروردگار
پسر من از اهل بیت منست و تو از اهل مرا نجات امر فرموده و وعده داده و هر چه تو امر فرموده حق است

ورا است خطاب الهی در رسید که او از اهل بیت تو نیست چه اعمال ناپسندیده و افعال ناشایست
از وی در وجود آمده و برای ارباب ادب پوشیده نماند که نسب شرف بی زیور حسب و دانش و حلیه تمیز
و حسن اعمال و مکارم اخلاق نزد خردمندان اعتباری ندارد القصه مدت چهل شبانروز آب عیون
و چشمها از اندازه بیرون بجوشید و درین مدت بارانهای بزرگ قطره نیز میبارید بمثابه که عالم سراسر
دریا شد و آب از سر بلندترین کوههائی که بود بمقدار چهل گز درگذشت چه یکی نیزه چه صد چون بگذشت آب از
سر وجمهور مورخان گویند که آب با این همه رفعت از ابینه زانوی عوج بن عنق که در حد شصت
سی بود تجاوز نکرده بود بیچه بطا رجه دینه بود آب در بایش تا سینه بود و بعضی گفته که سبب نجات
عوج با وجود شرک آن بود که نوح ع او را در بیت کشتی او معاونت نموده اند که از کوه کشتی در
حرکت آمد و بمکه شریفه رسیده هفت نوبت گرد حرم گشت انگاه اقطار عالم را سیر کرده بعد از پنج ماه
بر قله کوه قاف و بعضی گویند که بر قله جودی که در ولایت جزیره عرب واقعست قرار یافت
و گیاه و دیگر بر سران کوه بماند و در مدت طوفان بواسطه ابر و باران بخاری سیاه از سطح آب
مرتفع میشد روز از شب تمیز نمیکردند از ابن عباس روایت کرده اند که حضرت
باری سبحانه و تعالی دو مهره نورانی یکی مثل آفتاب و دیگر مانند ماه بر
دیوار کشتی نصب فرموده بود که بواسطه حرکت انها روز از شب و اوقات
صلوة مفروضه معلوم شود و چون باران تسکین یافت و زمین انهار را
فرو گرفت نظر نوح بر قوس و قزح افتاد و دانست که وقت
خروج از کشتی نزدیک شد غراب را فرستاد تا از کیفیت
حال و کمیت آن معلوم کرده اعلام نماید اتفاق
آن به نفس بمرداری دو چار خورده مراجعت ننمود نوح ع
بروی لعنت کرده دعا فرمود که روزی او از جیفه
مهیا باد و بعد از ان کبوتر را ارسال فرمود
کبوتر حسب الفرمان نوح ع پرواز نمود و احتیاط اطراف
کبوتر حسب الفرمان نوح ع پرواز نمود و احتیاط اطراف

بجای آورده مقداری ورق زیتون در منقار گرفته مراجعت نمود نوح ع
دانست که رئوس اشجار از آب ظاهر شده است بنا بر انقیاد کبوتر در اعلام
خبر در حق وی دعاء خیر کردی که پیوسته مطبوع طباع خلایق باشد و چند
نوبت کبوتر را فرستاد تا آن زمان که مقداری گل در پایها او یافت انگاه
در روز عاشورا مصرع خلایق ز کشتی بیرون آمدند ه ز شادی چکویم بیرون
آمدند ه و در پایان کوه قریه بنا کردند چون مجموع هشتاد نفر بودند آن موضع
بسوق الثمانین موسوم گشت و بعد از اتمام آن بنا علت وبا در میان
ایشان پیدا شده تمام آن مردم بدار البقا پیوسته الا نوح و سه فرزند او
سام و حام و یافث و ازواج ایشان از آفت سالم ماندند آورده اند که حق
عز اسمه بنوح وحی فرستاد که بنا بر کفر و عصیان قوم تو ایشانرا اهلاک کرده ایم
و سوگند میخورم بعزت و جلال خود که دیگر بطوفان خود را عذاب نکنم آنحضرت
ازین خبر مسرور گشته تمامت ربع مسکون را میان فرزندان مقسوم به سه قسم کرد
بلاد شام و جزیره و عراق و فارس و خراسان را که وسط ارض بود بسام که
افضل وارشد اولاد بود ارزانی داشت و دیار مغرب و زنج و حبشه و هندو
ستان و بلاد سود آنرا بحام و اقلیم چین و تقالیه و ترکستان به یافث
تمامت روم و فارس و خلقی که در معموره عالم اند بسام منتهی میشود و مجموع
ترکان و تقالیه و غیره از نسل یافث اند و همه سیاهان هند و سند و زنگبار
و حبشه و سودان منسوب بحام اند منقولست روزی نوح بخواب رفته
بود و عورت او مکشوف گشته حام را نظر بران افتاد و در خنده شد و خط اخفا
بر آن کشیده نیاورد و آن صورت را بسام و یافث گفت ایشان برادر را
ملامت کرده عورت پدر بپرداختند چون نوح ع بیدار شده از کیفیت
واقعه خبر یافت از فرط غضب حام را سرزنش نموده دعا فرمود که یا رب
فرزندان او را خدمتکار سام و یافث گردان لاجرم بمیامن دعاء واجب العطایا

با جابتش اولاد برادر بملابس عزت و بزرگواری سرافراز گشتند و فرزندان
حام بمذلت و خواری و خدمتکاری ممتحن و گرفتار آمدند و گویند بعد از
دعای نوح ع از زوجهٔ حام یک پسر یک شکم سیاه دو و سفید در وجود آمدند حام از
مشاهده اینصورت محزون و ملول خاطر شده از کیفیت واقعه برادران
ر کرد سام و یافث گفتند این واقعه منکره از نتایج دعاء پدرست حام
بنابرین از منکوحهٔ خویش مدتهای مدید دوری جست بعد از چند
وی اختلاط نموده عورت حامله گشت و بوقت وضع حمل دو فرزند دیگر
سیاهات ولدین اولین ازو متولد شدند حام دانست که قضای الهی و حک
دافعه نیست و دافعی و مانعی نیست از وهب بن منبه روایت کرده اند که
چون آب و طوفان برطرف شد و اشجار برکنار جویبار سبز و خرم گشت
مردم بر روی زمین قرار گرفتند ابلیس بخدمت نوح مبادرت نموده گفت
که تو در بارهٔ من احسان فرموده که بغایت شاکرم اکنون هرچه میخواهی
بپرس که من در جواب سوال اظهار اهانت نکنم و دروغ نگویم نوح ع از این حدیث
اعراض کرد وحی باو نازل شد که با او سخن بگوی و ازو چیزی بپرس که من
در این باب کلمهٔ حق صدق بر زبان آن ملعون جاری گردانم نوح ازو شیطان
سوال کرد که از اخلاق بنی آدم کدام خلق بیشتر معاونت میکند مرا
در اضلال ایشان و ضلالت و خسران ایشان ابلیس لعین گفت حرص و
بد دولتی و شتاب کاری در امور آنگاه نوح گفت یا عدو الله احسان من
چیست در بارهٔ تو ابلیس گفت دعا کردی بر اهل زمین تا مرا در یک
ساعت بدوزخ فرستادی و الا بروزگار دور از مرا بدین حال نتوانستی
بود نوح ع از دعای خویش نادم و پشیمان گشت و شمهٔ ازین بیت
سمیه از حضرت گذشت و نوح بعد از طوفان زمان طویل زندگانی
در آخر ساعات جبرئیل یا عزرائیل ازوی پرسیدند که یا اطول الانبیا عمرا

گذرانید تا زندگانی چون یافتی گفت عالم خانهٔ دو در دیدم که از یکدر در
درون آمدم و لحظه توقف نموده از در دیگر بیرون رفتم **بیت** دو در دارد
این باغ آراسته ٥ درو بنهاده جمعی دو بهر خواسته ٥ در آ از در باغ و بنگر تمام
ز دیگر دری زود بیرون خرام ٥ و چون مریض گشت جان نازنین بجوار ارحم
الراحمین فرستاد و فرزندان عالیمقدار قالب بزرگوارش در بیت المقدس
مدفون ساختند **شرح لون و قامت و غیره نوح علیه السلام** گندم گون بود
بغایت جسیم و عریض و دقیق الساقین الساعدین و عظیم العینین و طویل القامت
و محاسن کشیده داشت و بنده غضب موصوف بود **اسامی
القابش** بزبانی سریانی و یرا شکر خوانند و عرب نوح خوانند
و او را آدم ثانی نیز گویند لقبش شیخ انبیا نجی الله **ذکر بعضی از صفاتش**
اولو العزم اول بود و بقولی او را اولو العزم دوم گویند چه بعضم فرقه اخر اولو
العزم پیغمبری باشد که واضع شریعت بود اعم از آنکه شریعت او ناسخ ملت
سابق باشد یا نه و بغایت عابد بود یا آنکه اکثر اوقات خود را بدعوات
مصروف میداشت در هر شبانه روزی زیاده از هفتصد رکعت نماز گذاردی
و صبور و متحمل بود و شکور و منفصل و باوجود کثرت اذیت قوم آنچه داشت
بدیشان بذل و احسان میکرد تا مگر بدین سبب خاطری جمع کرده و بدانکه
تعقب و احسان مرغ دل آن گمراهان در دام امن ایمان در آید ٥٥
صفت کشتی او در بعضی از تفاسیر مذکور است که طول آن
کشتی هشتاد گز و عرض پنجاه گز و ارتفاعش سی گز بود و سه طبقه داشت طبقه اسفل
مقام سباع و دواب بود و در طبقه دوم وحوش و طیور بود و طبقه علیا مخصوص
بنوح ع و متابعان او و این موافق اهل کتابست و از عبدالله عباس
مرویست که طول کشتی ششصد و شصت گز و عرض او سیصد سی گز و ارتفاعش
سیصد گز بود و این قول موافق روایتست که از سام بن نوح نقل کرده

در وقتی که بدعای عیسی عم زنده شده بود **ذکر عدد اهل کشتی** قتاده
گوید که اهل کشتی پنج نفر بودند او با منکوحه و یافث و سام و حام با توابع و بعضی
گویند هفت تن بودند نوح و سه پسر و سه کنیزک و از انجاس اهل سفینه متنفر گشته
صورت واقعه را معروض نوح گردانیدند آنحضرت بدرگاه کریم کارساز مناجات فرموده
امر الهی صادر شد که دست بر پشت فیل فرو آورد چون بموجب فرمان عمل نموده خوک
از فیل متولد شد و پلیدیها خوردن گرفت سفینه پاک شد آورده اند موش در کشتی
خرابی بسیار کرد باری سبحانه و تعالی ببرکت دست مبارک نوح که بفرمان خداوند
بر شیر مالید شیر عطسه زد و گربه از بینی او بیرون جست و زحمت موشانرا برطرف ساخت
ذکر معجزات او بعضی آنست که مذکور شد مثل طوفان وغیره
دیگر آنکه چون اهل توحید از کشتی بیرون آمدند ماکولات ایشان تمام شده بغایت
گرسنه شدند نوح عم مقداری ریگ از زمین برداشت و دعا کرد و باشارت او
آن ریگ ببرکت دعا گندم بریان شده بود و بعضی گویند از خروج کشتی اشجار
مثمره غرس کرد و فی الحال سبز شده شاخها بالا کشیده اثمار آوردند و محنت مومنان
براحت گشت و از ابلاغ جرعه اصعب بلایات خلاصی یافتند دیگر آنکه یکی از
بنات نوح عم عقیم بود دست مبارک بناف او رسانیده آن عیب از وی
زایل شد معجزات آنحضرت بسیار است چون ذکر همه تطویل است لاجرم بهمین قدر
اکتفا نمود **ذکر دعوة کریمه و ایام حیاتش** قول مشهور آنست که
عمر او هزار سال بود از آن جمله نهصد و پنجاه سال بدعوت قوم اشتغال نمود و پنجاه
سال که از کشتی بیرون آمد بمقصد صدق خرامید اهل کتاب گویند که نوح بعد از
پنجاه سال که مبعوث شده است و در زمان طوفان ششصد ساله بود و از پس طوفان
سیصد و پنجاه سال دیگر عمر یافت بباید دانست که جمیع امم الا مجوس و اهل ختای
که بوقوع طوفان معترفند و بعضی از اهل تاریخ گویند که نوح عم دویست پنجاه ساله
بود که دعوت قوم مامور شد و مجموع زمان دعوتش پیش از طوفان هزار و دویست

سال

سال گفته اند و طایفه یکهزار و چهارصد و هشتاد سال نیز گفته اند فی الجمله چون
باخر رسید تمام باولاد نوح عم قرار یافت هر یک از ایشان متصرف ولایات
گردیده بعمارات و زراعات اشتغال نمودند **ذکر یافث بن نوح و**
انتقال اغلون ترک از نسل وی تا ظهور بعضی گفته اند که او پیغمبر مرسل بود و چون نوح عم
را در پای کوه جودی رخصت داد که بجانب شمال و مشرق که نامزد او شده بود
نماید یافث از پدر التماس نمود که او را دعای آموزد که هرگاه خواهد که باران با
و نوح بحضرت عزت مناجات کرده جبرئیل عم اجابت دعوت او را اسمی بزرگ
آورد و نوح آنرا بر سنگی نقش کرده بیافث داد و آن سنگ را سنگ یده و
المطر و ترکان جده تاش گویند یافث از سوق الثمانین بیرون آمده مناز
و مراحل طی کرده بمقام خود رسید و بطریق صحرانشینان مدتی روزگار بسر برد در
بنگو نهاد و چون نسل او بسیار شد درخت سرای بقا کشید و بعضی گویند یکی
شهرهای بزرگ چین را او بنا نهاد آورده اند که حضرت واهب العطایا او
یازده پسر ارزانی داشت ؞ چین ؞ صقلاب ؞ منشج ؞ کمار
ترک ؞ خلج ؞ خزر ؞ روس ؞ سدسان ؞ عرباج ؞ و
پسران را با دختری از ذریت خویش در سلک ازدواج کشیده بعضی بلاد و کثرة
وصیت فرمود بخت ترک بن یافث که ولی عهد وارد شد اولاد او بود بغایت
دلیر و مردانه و هنرمند بود او را یافث اغلان نیز گفتندی در آن نواحی سیر نمو
بجای رسید که ترکی آنرا سلوک خوانند و آنجا دریای منجمد و آب گرم و چشمها
خوشگوار و مرغزار بیشمار بود و ترک را از محل خود موافق طبع افتاد و باتباع
رخت اقامت در آنجا انداخت و از چوب و گیاه خانها ساخت و بعد از چند گا
با صناعت و اختراع خرگاه پرداخت و از پوست گوسفند و سایر حیوانات قبا
طاقیه دوخت و او پادشاهی بود فاضل و عاقل و در باب رعیت پروری
مهمل و نامرعی نگذاشتی و بندگان خدای تعالی را در ظل حمایت خویش مرفه

داشتی و بخشنده بی منت او را فرزندان شایسته کرامت فرمود یکی از پسران
او خودک نام شکار دوست بود روزی در صحرا گوشت نخجیر کباب کرده میخورد ناگاه
از دست او بیفتاد بزمین آنجا که نمکزار بود افتاد خودک آن لقمه را برداشته
تناول نمود بمذاق او خوش آمد رسم نمک در طعام از روز معتاد طبیعت مردم
شد و اتراک اصلی از ذریت اویند اما خزر بعد از سیاحت مملکت شمال
بکنار تل رسیده آن ساحل پسندیده خاطر او شد در انجا شهری بنا فرمود
و فرزندان او رسم روباه گرفتن در آوردند و باشاره پدران از پوست آن پلکو
ساختند در ایام حیوة خزر یکی از فرزندانش را وفات رسید چندگاه پدر
نمیدانست که باوی چه کند آخر الامر چون یافت یا بعضی از متعلقان در دریا
غرق شده بود آتش که ضد آبست برافروخته باحضار قوم خود فرمان داد
و طنبور و سایر آلات لهو مهیا ساخت و سرود گویان جسد او را در آتش انداختند
گویند این رسم مذموم تا غایت دران بلاد باقیست منقولست که اولاد
او تتبع نحل زنبور کردند تا در مغارهای کوه عسل یافته ازان حلوا ساختند
و بعد ازان روس ببلاد خزر آمد و رسولان فرستاده ازو التماس کوشه نمود تا
در انجا ساکن شود خزر رسولان او را نوازش بسیار نموده بعضی از جزایر ان
نواحی که هوای خوش و زمین پاکیزه داشت بدو تفویض فرمود و چون فرزندان
هر یک بگوشه قرار گرفتند عزنن و یافث بکنار زمین بلغار آمده در انجا عمارت
کرده متمکن شد و چون بغایت مکار و حیله گر بود او را با برادرانش ترک
بن یافث محاربتی عظیم دست داد آن بود که چون یافث در بحر غرق شد
سنگی که از نوح بجهت نزول باران باو داده بود بدست غز افتاد و هر یک از
برادران آن سنگ را طلب مینمودند غز احیلتی اندیشیده سنگی مشابه آن
سنگ پیدا ساخته همان اسم بزرگ را در آنجا نقش کرده فرستاد و سر انجام
مهم بر قرعه قرار یافت و چون قرعه بنام ترک بن یافث افتاد بالضرورت

سنگ را تسلیم بایست نمود غز اسنگ معمول خود را بترک داد ترک صادق بی آنکه
سنگ را تجربه نماید مسرور گشت از اعزیز و محفوظ میداشت و بعد از چند
سال که ترک را بآب باران احتیاج شد سنگ مذکور را بیرون آورده
هر چند باران میطلبید مفید نیفتاد و دانست که غز درین باب مکری کرده لاجرم
لشکری گروه و ماهون گنجایش نداشت ترتیب نموده بمقابله و مقاتله برادر متوجه
شد تا آن سنگ را از برادر بستاند غز ایضا لشکر سنگین گرانمایه آماده کرده پیغور را
که از اولاد او بود و بشمرد جلادت و مردانگی آراسته و به ترک فرستاد بعد از التقای
فریقین جنگ سخت اتفاق افتاده پیغور دران جنگ کشته و ترک باز گشت
گویند اکنون میان بنی اعمام خصومت باقیست و صقلاب بن یافث عزیمت
کرد تا موضعی عمارت کند و حشرات او نیز بسیار شده بودند درین اوان او را
پسری متولد شد مادرش مقارن وضع حمل وفات یافت اتفاقا یکی از سگان
شکاری را بچه آورده بود آن پسر را بشیر سگ پرورده بودند چون بزرگ شد
بعادت کلاب بر آدم میجست و پدرش از قرابتان باو داد ازو پسری متولد
شده او را نیز صقلاب نام کردند بعد از مدتی با اتباع و اشیاع عزیمت دیار روس
کرده مقامی لایق بحال خود التماس نمود روس گفت اینجا بغایت تنگست و بلا
زمینی وسیع باید جهت کثرت عود موصوف اند ایشان از روس مایوس گشته از طاری
و خزر نیز خود مطلب مسئلت نموده همین جواب شنیدند بنابرین میان ایشان
آتش محاربه اشتعال یافت صقالبه منهزم شدند و بموضعی افتادند که در عرض شصت
چهار درجه بود انرا ماورای اقلیم سابع خوانند و از شدت برودت آنجا در زیر زمین
خانها ساخته اقامت نمودند و لجاری یافت مردی عیاش بود بصید و شکار میل تمام
داشت ناگاه در اثنای شکار بحدود بلغار صحرای خرم و مواضع با نزهت و هوای
معتدل یافت و هم انجا مقیم گشت خداوند غز اسم او را دو پسر کرامت کرد و یکی را بلغار
و یکی را برطاس نام کرد و چون فرزندان بسن تمیز رسیدند هر یکی موضعی اختیار نمودند

ارت مشغول شدند و روباه و سمور و قاقم و سنجاب بدست آورده از پوست
نها ملبوسات مهیا ساختند تا اکنون جماعتی دران بلاد اند از نسل ایشانند
چین بن یافث بغایت تمیز و مدبر بود و پدرش در مملکت خویش شهری بنا
ود بنام او موسوم گردانید چنانچه سابق مذکور شد و چون طبع بلند و غوری در
ر داشت صورتگری و نقاشی و جامهٔ ملون بافتن اختراع نموده بفرزندان او
برشم و فیله بدست آورد اکثر صناعات که در میان اهل چین متعارفست از
ایج ذهن نقاد اوست در خلال این احوال چشم جهان بینش بطلعت پسر فرخنده
روشن شد او را ماچین نام نهادند و چون ماچین بمرتبه رسید میل بازدواج
ده بمرور ایام نسل او بسیار شد و او بفرزندان رشید مسوده نموده گفت با اولاد و احفاد
حارب و غضا بر درین حدود از حد شمار بیرون آمده و این مواضع باقامت ایشان
فی نه اگر رخصت باشد درین نزدیکی شهری بنا کنیم تا از کثرت ازدحام باز رهیم
ین اجازت داد ماچین قریب بدار الملک چین شهری بنا فرموده انرا باسم
د موسوم گردانید و در انجا مقیم شده برکت عظیم در ذریت او ظاهر شد و ماچین
ر گوسفند پشم گرفته ریسیدن آن باولاد تعلیم کرد و ازان جامها ساخت بعد ازان
ید میل فرموده عشقا درکه یکی از طیور نیکو صورتست در اوان شکار بگرفت
یر او را برای رغبت حرب اختیار کرده حکم فرمود تا در اوقات محاربه مبارزان
ر بالای خودها و عمامها انرا نصب کنند نوبتی دیگر هم در شکارگاه آهوی بگرفت
ون او را کشته از پوست بیرون آوردند خون سیاه خوشبوی از نافش روان شد
چین فرمود تا انرا ضبط نموده خشک ساختند دیگر باره احتیاط کرده چون رایحه
ن با اضافه مرتبهٔ اول بنام مشک بدین طریق بدست مردم افتاد و بعد از
رور و شهور که اعوام و اعقاب یافت بسیار شدند بغایت مختلط در میان ایشان
یدا شد و زبانها از سمت تکلم معهود انحراف یافت چنانچه سی و شش نوع لغت
رزبان ایشان جاری گشت که هیچ فرقه دیگر نمیگردند و از بحث مجموع شعب متفرق گشته

از هم مفارقت کردند و در اطراف دیار شمال تعمیر بلاد و قصبات قیام نمودند و بعضی از ایشان
کر بحر نشسته معتاد شده بود و بر همه طریق مستمر گشتند و تا امروز جمیع اصناف اتراک
و مغول و تاتار و قبچاق منتهی بیافث میشود و سلاطین و خانان ترکستان و بلاد
شمال ازان ذریت اند بر رای صواب نمای ناقلان سخن پوشیده نماند که آنچه درین
اوراق از عدد اولاد یافث و احوال ایشان مسطور گشت با مقدمه ظفرنامه مخالفت تمام
دارد و چون آن نسخه منظور نظر اثر حضرت مولف افاض الله علیه نشده بود خاطر
متمکین عوام بنقل سخنان او اقبال ننمود ذکر حام بن نوح علیه السلام
و بعضی از تواریخ ثبت است که او یکی از انبیای مرسل است و محمد بن کعب القرظی در سبب
تبدیل سیات خود آورده که فرمان باری تعالی چنان صادر شد که در کشتی نوح هیچکس با همسر
خود مجامعت نکند تا آن زمان که طغیان آب تسکین پذیرد و تراکم سحاب و تلاطم امواج فرو
نشیند و کشتی بر خشکی قرار گیرد و حین طغیان آب آتش شهوت حام اشتعال یافته
با حرم خویش خلوت نمود و لون او متغیر شد و بعضی از ائمه تاریخ این قول را ضعیف شمرده اند
بلکه آن روایت را که نظر بر عورت پدر افتاده انرا پوشیده و بر هر تقدیر از منزل نوح ع
سفر اختیار کرده منازل پیموده در ساحل بحر محیط و ناحیه جنوب اقامت نمود باری
سبحانه و تعالی او را نه پسر کرامت فرمود ۰ هند ۰ سند ۰ زنج ۰ نوبه ۰ کنعان ۰ کوش
قبط ۰ بربر ۰ حبش ۰ و از ذریت ایشان سودان مغرب و سکان بلاد حبشه
و زنگبار و هندوستان منشعب گشته اند و در میان حام هجده نوع لغت پیدا شده
هر فرقه بلغتی تکلم مینمودند چون فرق و فهم سخنان یکدیگر نمیکردند بالضروره دران نواحی
پراگنده شده هر گروهی شهری بنا نهادند چنین گویند که از جانب خط استوا تا بچهار درجه
عمارات و بقعهاست که بعضی ازان از اولاد حام در ان موضع می باشند ذکر سام
بن نوح علیه السلام مقدسی در تاریخ خود آورده که سام بن نوح از کبار
انبیاء مرسل است و حضرت نوح ع چون او را از دیگر فرزندان بنور خردمندی و کمال
ارجمندی و کثرت و فراست تمام و صلاحیت نفس و نجابت ذات متحلی و ممتاز یافت

مرتبهٔ ولی عهدی و خلافت بدو تفویض فرموده از اسرار نبوت و غوامض رسالت
باوی در میان نهاد و سایر اولاد او را بمتابعت او وصیت کرد معمورهٔ عالم و وسط
اقالیم را که بهترین مواضع ربع مسکونست بوی مخصوص گردانید و از حضرت عزت مسئلت
نمود تا اکثر انبیا و اولیا و حکما و سلاطین و امرا و طوایف صلحا و سعدا از نسل او باشند
و سام مدت پانصد سال زندگانی یافت بعضی گویند تا زمان یعقوب پیغمبر
در قید حیات بود اما قول اول اصح است و قادر بیچون نه فرزند بدو کرامت کرد
ارفخشد که ابو الانبیاست ۞ کیومرث ۞ ابو الملوک ۞ و اسود و نفش ۞
یورج ۞ و لاود ۞ خیلم ۞ و ارم ۞ و بوزه ۞ سام هر یک ازین فرزندان
را بقطری از اقطار ولایت خود فرستاد و در بعضی از کتب تواریخ مسطور است
که بنا بر آنکه السنهٔ اولاد سام مختلف گشته بود بحیثیتی که بنوزده لغت سخن میگفتند
و هیچ قوم سخن یکدیگر را فهم نمیکردند هر یک بناحیه استقرار جسته بعمارت و زراعت
اشتغال نمودند کیومرث بر تمام ذریت سام پادشاه شد و برسوم سلطنت
و آیین حکومت پرداخت و هر یک از اعیان ملک را مناسب حال مرتبه و منصبی مقرر
گردانید و شرح قضایای او در طبقهٔ ملوک مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و چون
اولاد سام در اقلیم بابل و یمن و حضرموت و عمان و عراقین و فارس بسیار شدند
بعضی از ایشان بطرف مشرق و بعضی مغرب رحلت نموده با اولاد یافث و حام
اختلاط نمودند و امصار و قصبات بنا کردند **ذکر هود نبی و بعث او بقوم عاد**
جمهور مورخان برآنند که بعد از نوح عم تا زمان ابراهیم عم هزار و دویست سال
بود غیر از هود و صالح پیغمبر دیگر مبعوث نشد و جمعی برآنند که هود پسر عبدالله رباح
بن حارث بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح است اما در بعضی در تواریخ
و تفاسیر آورده اند که عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام عبارت از هود است و [illegible]
بخشاینده مهربان او را بارشاد و هدایت قوم عاد مبعوث گردانید محمد بن اسحق
و سایر اصحاب اخبار اهل تفسیر آورده اند که عاد قومی از عرب بودند بغایت جسیم

و طول قامت و عرض بدن و شدت بطش و کثرت قوت موصوف چنانچه مقداری
قد درازترین ایشان صد گز و کوتاه ترین ایشان شصت گز و بزیادتی قوت
بر سایر ناس غالب می آمدند و قبایل عاد و فرزندان عاد بن عوص بن ارم اند مجمع
ایشان بت میپرستیدند و یکی از اصنام صمود او و دیگری صمدا نام داشت آورده اند
که باندازهٔ قامت خود ستونها از سنگ تراشیده عمارات عالی ساختند و چون
از یکی در غضب میشدند آن شخص را از بالای قصر بر زمین می افگندند قال الله تبارک
و تعالی وَإِذَا بَطَشْتُمْ بَطَشْتُمْ جَبَّارِينَ و در روزگار عاد بعبادت اصنام و
ارتکاب فواحش و مناهی و منکرات مصروف میگشت بعد از آنکه فسق و فساد
ایشان وجود ترتیب فرموده آنجماعت بر حول قوت اعتماد نموده بمواعظ هود ملتفت
نگشتند و شریعت او را قبول نکردند الا فرقهٔ قلیل که متابع اوامر و احکام او شده
جهت رفع اضرار کفار ایمان خویش را پنهان میداشتند و از اشراف قوم بغیر از
مرثد بن سعد بن عفیر ابن کسی بهود عم ایمان نیاورده در تاریخ طبری گوید که لقمان عاد
نیز از جملهٔ مومنان بود چون مبالغهٔ هود عم نسبت بدان متمردان در قبول ایمان
از مرتبهٔ اصحاب متجاوز گشت بقصد او اتفاق کرده جازم ایذا رفع او شدند متابعان
هود برین قضیه مطلع شده معروض رای او گردانیدند هود عم دست دعا بر آورد
و از درگاه بی نیازی سلامت اهل ایمان و ملیت کفره و فجره و اعوان ایشان مسئلت
نمود تیر دعا بهدف اجابت رسیده فیضان آب باران از آسمان منقطع گشت
و آبهای عیون و آثار ایشان بر زمین فرو شد و بساتین و ریاض آن قوم
خاکسار ناپیدا شده و آتش جوع در معده های آن بادیه پیمایان اشتعال یافته مدت
هفت سال بمحنت قحط گرفتار آمدند و در اثنای این واقعه از آنجا که کمال شفقت
مرتبهٔ نبوت حضرت هود عم بطریق نصیحت با ایشان خطاب میفرمود که ای گمراهان
ایمان آرید و بخدای عز و جل بگروید تا این عذاب از شما رفع شود که ظهور این بلیت
طغیان شماست و ایشان این امر را خیال محال تصور نموده بر جادهٔ رای و راسخ

موعظه نمود در انذار و ناصح میبودند و بر شیوه کفر و سلوک منهج فسق اصرار مینمودند
و میگفتند که ما ترک عبادت الهه خود بقول تو نمیکنیم چون در طلب نان و گوشت
کار ایشان بجان و کارد باستخوان رسید جازم آن شدند که طایفه جهت دعا و طلب
باران بمکه فرستند تفصیل این اجمال آنکه دران زمان هر که از مشرک و ملحد و مؤمن
و موحد را امری صعب روی میداد توجه بحرم خدا مینمودند از آنکه دران محل بجای کعبه
تلی بود سرخ که میگفتند دعا کردند بشرف اجابت لاحق میگشت و دران اوان ساکنان
مکه مبارکه جماعتی بودند از فرزندان عملاق یا عملیق بن لاود بن سام که ایشان را عمالقه
گویند و شریف مکه و رئیس القوم معاویه بن بکر نام داشت و مادرش موسوم بکلهده
بنت خیری از قبیلهٔ عاد بود چون در میان عادیان بلا و محنت جوع شیوع یافت
و روسای قوم جمیعا چون قیل بن عنز و لقمان بن عاد و نعیم بن هزال و مرثد بن سعد
بن عفیر و جلهمة بن الخیبری خال معاویه فوجی دیگر را با جمعیت هفتاد تن که سرداران ایشان قیل
مذکور فرمودند که بمکه روند و بشرایط دعای باران و استسقا دران منزل شریف قیام
نمایند آنجماعت بموجب فرموده از منازل خود بیرون آمده بمکه رسیدند و در خانه
معاویه بن بکر فرود آمدند معاویه مایحتاج خویشان خود را از طعام و شراب مهیا
داشته کنیز مغنیه خود را فرمود تا در مجلس ملازمت نماید و فرستادگان قوم عاد از محنت
قحط و گرسنگی راحت و تنعم رسیده از زحمت و پریشانی عادیان و دعای باران
فراموش کردند چنانکه مدت یکماه متصل بحوالی حرم در خانه معاویه بعیش و طرب
اشتغال نمودند و غبوق را بصبوح و صبوح را بغبوق میرسانیدند و پیوسته طنطنه
کوس عشرت از رنگ و بدرود کار و حادثه لیل و نهار اندیشه نمینمودند و چون
مدت اقامت قوم عاد در منزل معاویه امتداد یافت میزبان از غمخواری پریشان
خاطر گشته با خود گفت آنجماعت بدعای باران آمده بشراب افتاده اند و اقربای
خویشان من ببلا و زحمت قحط مبتلا مانده و اگر رمزی اظهار کنیم شاید که حمل
بر بخل و حسد من نمایند که معاویه از ضیافت به تنگ آمده آخر الامر قطعه گفت

مشتمل

مشتمل بر غفلت قیل و یاران او از حال قوم خویش و متضمن تحریص ایشان بر طلب باران
و مبنی از عجز و درماندگی عادیان و آن قطعه را بکنیزک مغنیه یاد داد تا اثنای سرود بر آن
خواند ندا ایشان بر مضمون ابیات مطلع شده متنبه گشتند و از طول مکث تاسف
خورده بیکدیگر سرزنش کردند و بترتیب مراسم دعا و چون نتایج و قربانها اشتغال نمودند
خواستند که جهت استسقا بمقام محمود معهود متوجه گردند درین اثنا مرثد بن سعد که
اسلام خود در اخفا پنهان داشت گفت که تا به پیغمبر خود ایمان نیارید فیاض علی الاطلاق
شما را باران کرامت نخواهد کرد و بران جماعت بیتی چند خواند و از کلام مرثد بن سعد قوم
عاد معلوم کرد که او از زمرهٔ مسلمانانست لاجرم از و مفارقت نموده بموضع دعا شتافت
و بذبایح حضرت بدرگاه کریم کارساز جسته طلب باران کردند درین اثنا سه قطعه ابر پیدا
شد سفید و سرخ و سیاه و از جانب تحت آوازی آمد که ای قیل اختیار کن یکی
ازین سه قطعه را بتصور آنکه شعر از ابر سیه باشد افزونی بارانها از ابر سفید
و سرخ اعراض کرد و ابر سیاه را اختیار نمود و گفت اخترت السحابة السوداء فانها
اکثر السحاب ماء ناگاه هاتفی آواز داد که اخترت رمادا رمددا لا تبقی من
آل عاد احدا و لا ترک والدا و لا ولدا یعنی خاکستر مهلک اختیار نمودی که
هیچکس را از قوم عاد باقی نخواهد گذاشت و ما را از پدران و مادران خبر نخواهد گرفت
آنگاه حضرت مرسل الریاح آن قطعه ابر سیاه را که مختار قیل بود متضمن باد عذاب
و عقوبت و نکال و نقمت بطرف احقاف بر سر قوم عاد فرستاد چون عادیان آن
ابر سیاه را دیدند که روی بمنازل ایشان نهاده شادی و خرمی نمودند و یکدیگر را
بشارت داده میگفتند این ابریست که همین امال ما از رشحات آن شاداب
و سبز خواهد شد چنانچه آیهٔ کریمه فلما رأوه عارضا مستقبل اودیتهم قالوا
هذا عارض ممطرنا موید این معنی است باری سبحانه و تعالی در رد قول ایشان
میفرماید که بل هو ما استعجلتم به ریح فیها عذاب الیم همچنان نیست که شما
گمان میبرید بلکه این چیزیست که در ظهور آن تعجیل مینمودید این بادیست که متضمن

عقوبت موطلم است چه عادیان در زمان دعوت هود علا و بیم کردن او ایشانرا
از عقوبت الهی بر سبیل هزل میگفتند که تو دعوی نبوت و رسالت صادقی بما
بنمای خدایرا که بآن وعده میکنی و ما را از وقوع آن میترسانی آورده اند که اول شخصی
که بران واقعه هایله مطلع شد زنی مهد نام بود که چون چشم او بران ابر افتاد و نعره
زد بیهوش گشت و چون بخود آمد ازو پرسیدند که چه واقع شد که چنین از حال خود رفتی
گفت چیزی دیدم همچون آتش درخشنده و جمعی با هیبت مشاهده کردم که او را کشیده
بطرف من می آرند و از صعوبت این حال فزع بر من غالب شد عنان تماسک از دست
رفت چون هود علا نظر بران مطلع افکنده دانست که بران مقدمهٔ عذابست انگاه
بفرمان الهی از میان قوم عاد بیرون آمده با چهار هزار کس از اهل ایمان بجانب عینی
نتیج رفت و بر گرد متابعان خطی بمثابهٔ قلعهٔ حصین با سر انگشت بر روی زمین
کشیده فرمود که هیچکس ازان خط پا بیرون ننهد و سر از خط متابعت نه پیچد تا از باد
بی نیازی ایمن گردد از ابن عباس منقولست که هود با تبع خود در حظیره رفته بادی
خوش و نسیمی دلکش برایشان می وزید آورده اند که چون قوم عاد شدت و حرکت هوا
و صعوبت بلا را مشاهده کردند بهیات اجتماعی از منزل خویش بیرون آمدند و در شعبی
از شعاب اموال و اهالی خود را بر شکل مستدیر و مجتمع ساختند و مردان گرد ایشان
دستهای هم گرفته و دامن یکدیگر بسته صف زدند و با هود گفتند که خدای تو کو بر چه
خواهد بکند که هیچ آسیبی بما نمیتواند رسانیدن نخست آن صرصر عقیم کودکان و زنان
دواب و مواشی ایشان را از روی زمین ربوده در فضای هوا بران ساخت
بعد ازان بشدتی هر چه تمامتر بر زمین زده پاره پاره کردانید عادیان از مشاهده این
واقعه هایله پناه بخانهای خود بردند و باد در عقب رفته وجود جمعی را در زیر دیوار منهدم
ساخت و بعضی را از پوست بیرون افکنده آن مخذولان اعتماد بر ضلالت و قوت
اجساد نمودند و پایها بر زانو بزمین فرو برده بایستادند و باد مدت هشت
روز و هفت شب برایشان وزید تا مجموع را فانی و منهدم کردانید ایام عجوز که

منجمان

منجمان از ادر تقویم ثبت می کنند عبارت ازین ایام است و سبب تسمیه این اوقات بایام عجوز
انکه در حین هبوب الریاح بیرزنی ازان قوم در خانه زیر زمین رفته قرار گرفت روز هشتم
بادی صعب در انجا وزیده او را بیاران سابق رسانید راوی گوید که چون قیل و سایر فرستادگان
عاد از دعای استسقا فراغت یافتند شبی در حوالی حرم صحبت میداشتند که ناگاه شتر سواری
از برای ایشان پیدا شده بتعجیل میراند دعا گویان از مسکن و مقصد او پرسیدند گفت من
یکی از امت هودم بخبر مرگ از دیار عاد می آیم و بولایت مصر میروم وفد عاد از قوم خویش که قوم
عاد بودند استفسار نمودند جواب داد که خرمن حیات ایشان از باد فنا متفرق
شد قیل بن عنز و متابعان او از استماع این خبر ملول و محزون گشتند
و گفتند پروردگارا ازان شربت که یاران ما را چشانیدی ما را هم بچشان
و بی نصیب مگردان که من بعد زندگانی بی ایشان ما را مطلوب و مرغوب
نیست و دعای ایشان مستجاب شده حضرت حق سبحانه و تعالی باد را فرمان
داد تا او را و اصحابش را نیز باتش دوزخ رسانید و جمعی از راویان اخبار گویند
که وفد عاد بعد از استسقا و استهلاک هلاک قوم تمنای بی بقائی ابدی
کرده ندای الهی رسید که خلود این جهان از محالاتست شما هر کدام مدتی اختیار
کنید تا بعد از انقضاء آن شما را بمیرانم جمهور قوم عاد گفتند بیت چون
عاقبت ز صحبت یاران بریده نیست * ما را هم این زمان برفیقان خود رسان * و انجماعت
بارزوی خود رسیده لقمان ابن عاد که او را صاحب السود انیز گویند از خالق الموت و
الحیوة عمر هفت کرکس نموده دعای او بعز قبول رسید و لقمان بچگان نسور را پی در پی
گرفته نگاه میداشت و هر یکی هشتاد سالگی بقبول مشهور رسیده می مردند و لقمان
بچه هفتم را لبد نام نهاده بلغت فرس دهر اگویند و لبد هفتم که بسر حد شیب رسید
یک صباحی که نسر طایر از محلکوه بر طریق معهود در پرواز امد لقمان بسر خود ار میان نهد
از این جهت اضطرابی به راه یافته برخاست تا از سبب عدم موافقت لبد نام معلوم
فرماید لبد را مذاکره و بر طریق تخریص نموده طیران کرده لبد آهنگ بریدن کرده ناگاه افتاد و

و روح او پرواز نمود همان ساعت مرغ روح لقمان نیز از قفس کالبد خلاصی یافته بدار بقا خرامید

بیت اگر صد سال مانی ور یکی روز ٭ بباید رفت ازین کاخ دل افروز از نخل بندان حدایق

چنین نقل کنند که چون قوم عاد بغضب الهی گرفتار شدند منازل و مساکن ایشان

خراب و منهدم گشت هود علیه السلام با جماعتی از صلحاء اهل ایمان که در ظل امن و سلامت و خمان

حفظ و حمایت ربانی مانده بودند در ناحیه حضرموت عمارات و منازل ساخته اقامت

نمودند و چون از سن مبارکش چهارصد و شصت و چهار سال منقضی شد داعی حق را

لبیک سمعا و طاعة گفته بریاض خلد خرامیده بسیط زمین را از فضایل ذات و مکارم

اخلاق و صفات عاری و عاطل گذاشت و گویند در غاری از مغارات جبل حضر

موت گنبدی عالیست و در پیشگاه آن گنبد تختی از سنگ رخام پرداخته اند

و جسد مبارک او را بران تخت نهاده اند و لوحی از طلا بران تخت و بران

مکتوب که بسم الله العلی الاعلی انا هود النبی رسول رب الارض والسماء الی الملاء

الاعلی من عاد فدعوتهم الی الایمان و خلع الاصنام والاوثان فعصونی

فاهلکهم الریح العقیم فاصبحوا کالرمیم و از حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین

علی ابن ابی طالب علیه السلام منقول است که قبر هود النبی علیه السلام بحضرموت در تلی سرخ

است العظمی گویند پیغمبری که از حبک کفار خلاصی می یافت با اصحاب خود بمکه

می آمد و تا آخر ایام حیات دران مقام شریف بسر میبرد و چون قوم عاد بقهر حضرت

پادشاهی گرفتار شدند هود با اتباع خود گفت که چون مکان این سرزمین بسخط

حضرت رب العالمین مبتلا گشته چنان مینماید که ازین دیار رحلت نمایید ایشان بموجب

اطاعت نموده و احرام مکه معظمه بسته بحرم درآمدند و دران بلده طیبه ساکن گشتند تا اجل فرا رسید

و قبور هود و امت او در میان دار الندوه و باب بنی است والله اعلم بالصواب

حلیه او علیه السلام هود صباحت و ملاحتی بکمال داشت و تمام قد و بسیار موی بود و بحضرت آدم علیه السلام

مشابهتی تمام داشت حلیه او علیه السلام سه ولقبش او را بزبان عبرانی عابر گویند و بعربی هود

ولقبش نبی الله صفاتش بسیار عابد و زاهد و سخی و مشفق بود و تصدق بسیار

و وکاه بتجارت اشتغال مینمود شریعتش موافق شریعت نوح علیه السلام

معجزاتش بسیار بود از ان جمله یکی آنکه قوم عاد جهت چراگاه

...م و مواشی در زحمت بودند از و التماس نمودند که یا نبی الله در حوالی این موضع

...ت از سنگ خارا اگر چنانچه دعا کنی که مرغزاری شود و دواب در انجا آسوده باشند

...حجت رسالت و باعث قبول ایمان شود هود دعا کرد آن سنگ خارا تل

...شد و از انجا چشمها و گیاه بسیار پدید آمد و با وجود اظهار معجزه چنین آن سنگ

...یاد ایمان بنیاوردند دیگر آنکه وقتی با جمیع اختیار سفری نموده بود در راه برف و

...باریدن گرفت چنانچه اقامت و مرور در آن موضع متعذر بود آنحضرت دعا کرد تا

...شدان کلوخ آورد که از آن بناهی ساختند چند آنکه انجماعت آنجا توقف

...چون هوا خوب شد از آن منزل انتقال کردند مدت عمر و ایام حیاتش

...ا اهل تاریخ بر آنند که مدت عمرش صد سال بوده پنجاه سال پیش از

...هلاک قوم و پنجاه سال دیگر بعد از آن مدت حیاتش بقول اصح چنانچه مذکور

...شد چهار صد و شصت و چهار سال و بروایت علمای نصرانی سیصد و چهل و سه سال

در شدید و شداد طایفه از اهل تاریخ که در طار خانه

از وطن سمی نیست و درد انش و بینش بسیاری پیش از ما بوده اند شدید و شداد

...ج طبقه از طبقات ملوک و سلاطین ذکرش تقریر نکرده اند بلکه حال ایشان را

...یار و مناسبتی کرانشد که بدان خواهد رفت ایشان را اقرار نموده چنین تحریر مینمایند

شدید و شداد و برادر بودند از اولاد عاد و مسلط بر اکثر ربع مسکون در بلاد شام

...ن شداد اگر چه مشترک بود اما از غایت عدل او میش با گرگ در مقام آشتی

...از کمال سیاست او باز از تعرض تیهو بر حذر بود گویند در مملکت خویش قاضی

...ب ساخته مرسومی جهت او مقرر کرده بود آن قاضی مدت یکسال در محکمه

...ت که یک حکم از و صادر نشد بعد از سالی قاضی بخدمت پادشاه آمده گفت

...و افیت اجرت قضا گرفتن چه درین مدت هیچکس بر من قضیه رفع نکرده من

[illegible]

نیز حکمی نکردم که بدان سبب مستحق وظیفه گردم شدید گفت اجرة قضا را باید
گرفت که آنچه وظیفه این مهمست تو بدان عمل نموده بعد ازان دو شخص در محکمه
حاضر آمدند یکی ازان دو کس بعرض قاضی رسانید که زمینی که ازین مرد خریده ام
دران زمین گنجی یافته ام هرچند بایع را میگویم که گنج را تصرف نمای چه زمین را
تنها خریده ام گنج را تصرف نمیکند بایع جواب داد که من زمین را با گنجی که دران بود
بمشتری فروخته ام قاضی از حال ایشان تفحص نموده معلوم کرد که یکی ازان دو شخص
پسری دارد و آن دیگر دختر آنگاه حکم کرد که دختر را بزوجیت بپسر او دهد و گنج را تسلیم
ایشان نماید و آن خصومت بسبب این حکم از میان متخاصمین مرتفع شد منقولست
که هود عم بمجلس شدید بسیار رفتی و او را بدین اسلام دعوت کردی اما شدید
ایمان نیاوردی و بهکفر و ضلالت بمرد و بعد از فوت برادر شداد در مسند سلطنت
و ایالت استقلال یافت هود پیغمبر ع او را بتوحید و ایمان دلالت فرمود شداد گفت
اگر من دین ترا قبول کنم حضرت خداوند در عوض آن چه چیز بمن دهد هود عم گفت
حور و خلد برین بهشت جاوید آنگاه اوصاف بهشت را بیان کرد شداد گفت
این سهلست من درین جهان برای خود بهشتی سازم و در ساختن آن جازم
شده رسول بنزد ضحاک تازی فرستاد که خواهرزاده او بود و در مملکت چین
استیلا داشت ارسال نمود تا دران دیار هرچند سیم و زر و جواهر که باید روانه سازد
ضحاک بموجب فرمان خزانه ترتیب داده ببلاد شام فرستاد و همچنین رسولان
باطراف و اقطار ولایات خویش نامزد کرد تا هر قدر نقره و زر و مشک و عنبر و جواهر
ثمین و اوانی ثمین و غیر ذالک از اسباب مناسب بدست آورده بپایه سریر حکومت
مصر آورده ند و بعد از حصول اسباب بجهت طرح عمارت موضعی اختیار نمود در نواحی
شام که هوای آن از نسیم ریاض رضوان دم زدی و آب روانش از شیر و عسل انهار
جنان نشان دادی قرار داد آنگاه استادان چابک دست شیرین کار را فرمود
تا بتاسیس آن عمارت قیام نمودند و دیوار چهار صد ذرع بنا نهادند چنانکه از جهت

بنای

بنای عالم دیده گردون شبیه و نظیران ندیده بود و دیوارهاش از خشتی از سیم و سقف
قصرها از صفحات طلا مرصع و سایر جواهر و ستونهایش از بلور مرتب کرده و بجای سنگ
ریزه در سنگ جویهای آب روان گوهرهای قیمتی ریخته و درختهای مجوف از طلای احمر
ساخته مشک و عنبر درو تعبیه کرده که چون باد باو خورد بوی خوش بمشام نامبارکش رسید
حوض خاک زعفران و عنبر بود گویند که دوازده هزار کنگره داشت همه از سیم ناب
و زر خالص و یاقوت و لعل و زمرد و مانند ذالک ترصیع یافت و پانصد سرهنگ
داشت همه از سیم ناب و زر خالص هر یک فراخور رتبه و استعداد خویش دران باغ کوشکی
بنا کردند و ماهرویان دلکش و پسران پریزاد خورشیدوش از اقطار عالم جمع آورده
فرمود که مجموع ایشان رشک پری و غیرت حور عین بودند دران قصور رخت اقامت
انداختند و مدت پانصد سال بایستی که آن بنا باتمام رسیدی و هر نقدیکه در عالم
موجود بود صرف آن عمارت کرد و چون تکمیل باغ و بستان در حضرموت بسمع شداد
رسیده با سپاه فراوان عازم آنطرف شد و بیک منزل بموضع مذکور رسیده آهوی
بنظر او در آمده پایهایش از سیم و شاخها از زر و چشمها از یاقوت بود شداد از
خوبی و زیبایی آهو در تعجب ماند و در عقب او اسپ تاخت از لشکر دور افتاد ناگاه
دران بیابان سواری مهیب دید که روی بجانب او نهاده نزدیک رسید و گفت
این عمارت که ساختی از مرگ امان یافتی شداد را لرزه بر اعضا افتاده پرسید که تو
کیستی گفت من ملک الموتم او گفت بمن چه کار داری و از من چه میخواهی عزرائیل گفت
که جان تو شداد بنیاد اضطراب و زاری نموده گفت چندان امان ده که یکنظر بر
عمارت اندازم گفت رب الارباب رخصت نداده آنگاه شداد از اسب در گشت
و بیفتاد و روح ناپاک بقابض ارواح سپرده سپاه او با آن کثرت و عظمت آواز
هایل از جانب آسمان بشنیده و عقب شداد بدرکات جهنم شتافتند منقولست
که عزرائیل را پرسیدند که درین مدت بقبض ارواح مشغول بر هیچکس رحم نمودی
و خاطر تو از عجز بیچارگی هیچ فردی متاثر گشته عزرائیل گفت بر دو کس مرا رحم آمد

یکی بر طفلی که در کشتی متولد شده و همان لحظه از تموج امواج بیکران کشتی غرق شد و آن
کودک بر تخته پاره مانده بر روی آب دریای بی پایان بجهات مختلف از باد
مخالف در حرکت آمد و دیگر شداد که آن همه زحمت و انتظار کشیده بسالهای دراز
عمارتی باتمام رسانید و از دیدن او محروم ماند چون عزرائیل این سخن بگفت ندای
الهی دررسید که ای عزرائیل بعزت و جلال من که آن کودک بیچاره را که بر تخته پاره
دیدی شداد بود که او را از آن درجه بدین مرتبه رسانیدم و این همه مال و مملکت
و تجمل و اسباب بدو ارزانی داشتم و او کفران و عصیان نموده بقهر و سخط ما مبتلا
شد نعوذ بالله من غضب الله در تواریخ مسطور است که بعد از مرگ شداد عمارتی بدان
رفعت از چشم مردمان پنهان شد دیگر هیچکس آن را ندید مگر عبدالله بن قلابه که در زمان
حکومت معاویه بدانجا رسید و کیفیت این واقعه چنان بود که عبدالله را شتری گم شده
و بجست جوی شتر در گرد بیابانها میگشت که ناگاه بباغی و عمارتی رسید موضعی در
نظر او آمد که هرگز در خیالش نگذشته بود و هر چند جهد کرد که از دیوار آن بوستان خشتی
بر کند یا جواهری از آن کنگره قصر ترصیع یافته بود بدست آورد میسر نشد عاقبت چشم او
بر جواهری افتاد در ریگ جویها ریخته بودند و آنچه توانست از آنها برگرفت و نزد
معاویه آورد و صورت واقعه حال را معروض او گردانید او از این قصه متعجب شده
از کعب الاحبار که بر اخبار و اوایل خبردار است استفسار نمود کعب گفت آن عمارات و
مکلفات از آثار شداد است و چنین بما رسیده که در این زمان شخصی از امت پیغمبر
آخر الزمان صلوات الله علیه و آله بدانجا رسد و تا قیام ساعت او دیگر هیچکس او را نه بیند

ذکر صالح پیغمبر علیه السلام و قوم ثمود و [illegible]

اولاد و قبیله ثمود بن عاثر بن ارم
بن سام بن نوح علیه السلام را ثمود میگفتند و آنکه بنو اعمام عاد بن عوص بن ارم اند و طبقه
ثمود قبل از واقعه قوم عاد در ولایت حجر که واقعست میان دیار حجاز و شام مقیم
میبودند بعد از هلاک این طایفه بدان سرزمین رفته بقاع و منازل ایشان را
عمارت نمودند و باستظهار تمام در مسند حکومت و ایالت متمکن گشتند و چون حضرت

باری تعالی عز شانه طول اعمار و بسیاری اولاد بدیشان کرامت نمود بمقتضی
إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيَطْغَىٰ أَنْ رَآهُ اسْتَغْنَىٰ مخالفت امر و نواهی را پیش نهاد و ضمیر
خود ساخته بطاعت و عبادت اصنام و اوثان مشغول شدند و عصیان و فساد
و شداد اختیار کردند لاجرم جناب جلال احدیت جهت تنبیه آن جماعت را
حضرت صالح بن جابر بن ثمود را که بوفور عقل و کثرت ثروت و منال موصوف بود
در عنفوان شباب و بدایت جوانی گویند بعد از انقضاء چهل سال از عمر او بهدایت
ایشان مبعوث گردانید و آنحضرت به نبوت و قواعد رسالت قیام نمود آن طایفه
باغیه را نصیحت کرده بصراط مستقیم و منهج قدیم دعوه فرموده از ارتکاب خلاف و
شقاق تحذیر و تخویف واجب داشت و بمدت دراز و زمان دیر باز اندکی از ضعیفان
قوم بدو ایمان آوردند و باقی در استحکام اساس تمرد و استکبار نموده بنصایح آن
حضرت التفات ننمودند و چون وعد و وعید صالح ع در باره قوم ثمود متوالی و متتابع
بود که لحظه ملامت و سامت ایشان می افزود دفع آن بهیچگونه نمیتوانستند
و چاره کار آن نمیدانستند آخر الامر بر سبیل اضطرار قرار بر آن دادند که زمره بتان
با اصنام و صالح با اهل اسلام در روز عید که معهود ایشان بعیدگاه روند و بدعا و نیاز
اشتغال نمایند تا حقیقت حق بر دین ظاهر شود مجموع باتفاق آن اختیار کنند
چون روز عید رسید نیکوکار و بدکار و بدکردار و صالح و طالح از شهر بیرون رفته
بصحرا خرامیدند و کفار از اصنام خویش که بزعم ایشان خدایان کوچک بودند
دعا کرده خواهش نمودند که دعای صالح ع را مستجاب نگردانند و آنچه خواهند بگذارند
که خدای بزرگ ملتمس او را مبذول دارد و چون قوم ثمود از دعا فارغ شدند سید
و مهتر آن طایفه که او را جندع بن عمرو گفتندی باتفاق قوم گفت ای صالح اگر تو
در این دعوی صادقی و میخواهی که ما تصدیق رسالت تو کنیم ناقه بزرگ شکم
بسیار موی که بچه ده ماهه در شکم داشته باشد از این سنگ بیرون آری بشرط
آنکه شتر بچه مشابه و مشاکل مادر متولد گردد صالح ع بعد از استخاره و مناجات بدرگاه

قاضی الحاجات نزول وحی منتظر باشکه ما بیشتر ازین بزبان طوطی حجت اجابت دعای
تو شتری موصوف بصفات مذکور درین سنگ آفریده ایم صالح ع با قوم ثمود عهد
و پیمان درمیان آورده که اگر معجزه ظاهر شود جندع با تمامی آن طایفه ایمان آورند
و شرطهان پیمانرا بایمان موکد گردانیدند صالح ع دست نیاز برداشته روی
دعا بقبله حاجات آورد آن سنگ ساعت بساعت بزرگتر میشد بر هیات شکم
آبستن که وضع حمل نزدیک باشد در چشم بیننده نمود چه امت صالح و قوم ثمود
نگران بودند که ناگاه بشنیده که از سنگ مذکور بر طرف از اطراف آن واقع شده بود
در حرکت آمد و آن صخره صما بر مثال زنان باردار در وقت حمل نالیده بر خود لرزیده
و شکافته شد و از میان سنگ ناقه موصوف بصفات مذکور چنان عظیم خلقت
که بروایت از یکطرف پهلوی دیگرش صد و بیست گز بیرون آمد و فی الحال از آن
ناقه بچه در ضخامت جثه قریب بمادر متولد شد جندع بن عمرو که معجزه چنان دید با بعض
از خواص و عشیره خویش بدولت اسلام مشرف گشت و مستحق بهشت جاوید گردید
بیت انرا که خدای دولتی خواهد داد ٥ ناگاه ز سنگ خاره بیرون آید ٥
جمهور اشراف و اعیان ثمود خواستند که متابعت صالح نمایند اما شیاطین انس
مثل زواب بن عمرو و حباب که صاحب اوثان و اصنام از وجوه قوم بودند و رباب
بن صعر با جمعی کاهن مانع آمده صالح را بسحر نسبت کردند تکذیب داشتند که آن فرقه ضال
انقیاد امر پادشاه لایزالی نمایند و چون ناقه و صالح وضع حمل نموده در علف زار
بخوردن گیاه مشغول گشت صالح ع قوم ثمود را بحرمت ناقه وصیت نمود و از ایذاء او
از رای آن تحدید و تخویف بسیار نمود و قوم جاهلی مانند فکر عقلا عمیق داشتند
که جمال و اغنام و مواشی و دواب ایشان از آن آب چاه آب میخوردند بعد از
ظهور ناقه چنان مقرر شد که یکروز ناقه از آن چاه آب خورد و روز دیگر تمام چهارپایان
ایشان قَالَ هَٰذِهِ نَاقَةٌ لَهَا شِرْبٌ وَلَكُمْ شِرْبُ يَوْمٍ مَعْلُومٍ ناقه در نوبت
خویش چون بر سر چاه رسیدی آب بالا آمدی ناقه مجموع آب چاه را در کشیدی و موازی

آب

آب که شتر خورده بودی شیر از آن میدوشیدند از شیر او متمتع بسیار میگرفتند قوم
ثمود در روز نوبت خود چهارپایانرا سیراب کرده بجهت روز دیگر نوبت ناقه بود هر
میداشته ذخیره کردندی و برداشتی مدت سی سال ناقه با بچه خود در میان ایشان
بود و او شکل عجب و منظر مهیب و صورت غریب داشت چنانچه آورده اند که
طول جثه او صد گز و عرض جثه نیز صد گز و مقدار درازی هر قایمه از قوایم او
صد پنجاه گز بود و این ناقه در تابستان چون ظهر وادی بعلف خوردن مشغول
گشتی مجموع چهارپایان ثمود از مهابت خلقت او گریخته بطن وادی قرار میگرفتند
و از شدت حرارت مضرت بدیشان رسیدی و زمستان ناقه در اندرون وادی
ماوی ساختی و دواب ایشان بر پشت وادی میرفتند و از علامات سرما ضعیف
و لاغر میشدندی و بعضی همراه عدم میگرفتند و حکمت درین صورت امتحان و ابتلای
قوم بود تا ایشان بتنگ آمده همگی همت بر عقر ناقه و قتل او مصروف گردانیدند
و در بعضی از کتب معتبره مسطور است که چون بالتماس قوم ناقه مذکور ظاهر شد
وحی الهی بر صالح نازل آمد که تا این ناقه را بسبب دعای تو ثمود ارزانی داشته
مسئول ایشان باانجاح مقرون گردانیدیم اکنون این طایفه را تنبیه فرمای که
خود را از قصد ناقه نگاه دارند و از قتل و دفع او بر حذر باشند که دمار این طایفه
بانعدام ناقه باز بسته است لَا رَادَّ لِقَضَاءِ اللهِ وَلَا مُعَقِّبَ لِحُكْمِهِ صالح ع کیفیت
حال با ایشان تقریر نمود گفتند که هرگز مباد که از ما قتل این قضیه نامرضیه صادر گردد
و بر چنین حرکتی اقدام نماییم صالح ع گفت از وحی سماوی چنان مفهوم شده
که آنکس که ناقه را قصد کند درین ماه متولد شود و قوم ثمود اتفاق کردند که دران
ماه هر پسری که متولد شود بقتل آورند تا ناقه از مضرت او مصون و مامون ماند قضا را
نه پسر دران ماه متولد شد همه را بکشتند چون ولادت پسر دهم اتفاق افتاد
پدرش که سالف نام داشت در کشتن پسرش کراهیت آمد چه در مدت عمر غیر
از آن فرزند ندیده بود و او را قدار نام کرد و آن بدبخت باندک فرصتی بجوانی

رسید که در فن تیر اندازی و غیر ذلک ماهر و مهر شد و بر قبیل ابنا ملامت مینمود و کمالات
وفنون خود را بر ایشان عرضه میکرد و تحقیر و مذمت ایشان مینمود تا کار بجای رسید
که آن نه نفر صالح ع را سبب انعدام فرزندان خود دشمن پنداشته میل اخفای اعلام
کینه و عداوتش در فضای سینه خود بر افراشتند و بر نیت سفر از میان قوم بیرون
آمده در غاری مقام کردند در نیم شب خواستند که بیرون آیند و بخوابگاه صالح ع
شتافته مهم او را کفایت کنند ناگاه غار بر سر ایشان فرود آمده هر نه نفر را بتحت
الثری رسانیده و چون قوم از هلاکت ایشان خبر یافتند تمامی همت بر عقر
ناقه گماشتند و باد و زنی که پیوسته درین آرزوی سر میبردند همداستان شدند
مفصل این مجمل آنکه در میان آن قبیله عجوزه بود از آل ثمود عنیزه نام که مال بسیار و دختران
خوب صورت شیرین گفتار و مواشی و اغنام بیشمار داشت بجهت آنکه مزاحمت
و مشارکت ناقه با دواب او در گیاه و آب با صالح ع عداوت میورزید همچنین در
میان قوم زنی دیگر بود صدوف نام بغایت جمیله و مالدار و شوهرش متابعت صالح ع
نموده قدری از مال زن در راه اهل اسلام صرف کرد و چون صدوف برین حال
وقوف یافت از شوهرش مفارقت جست و باقی اموال را تصرف نمود و سبب این بغض
کینه صالح ع در ضمیر ناپاک خود جای داد و آن دو زن ناپاک باتفاق بعضی از
رؤسای کفره کفایت مهم ناقه را قرعهٔ اختیار بنام قدار بن سالف و مصدع بن
مهرج زدند و باحضار ایشان مثال دادند چون ایشان حاضر گشتند صدوف
نفس خود را بر مصدع عرض کرده گفت کابین من قتل ناقه صالح ع است و عنیزه
وقدار بن سالف بعد از ارتکاب عقر ناقه تزویج احسن بنات خود وعده داد و همچنان
الوقت مبلغی از نقود و اجناس و امتعه تسلیم ایشان کردند و این دو ملعون هفت کس
دیگر از اشرار آن طایفه با خود یار کرده اینده ناقه را در روزی که بخوردن آب آمده بود
کمین کردند و نخست مصدع تیری بجانب او انداخت و پای او را مجروح ساخت قدار
که حرام زادهٔ ازرق چشم کوتاه بالا فتنه انگیز بود خود را بناقه رسانید و شمشیر

کشیده شتر را پی کرد و آن هفت نفر دیگر ناقه را کشتند و قوم ثمود گوشت شتر قربانی
را از هم ربودند و بچه ناقه از هیبت این واقعهٔ هایله گریخته بر قلهٔ جبل بالا رفت در
خلال این احوال صالح ع ازین حادثه شنیع وقوف یافته بمیان قوم آمد و چون قوم
او را بدیدند عذر خواهی نمودند که ما ازین حال خبر نداریم و این صورت بی مشورت
و استصواب با فلان و فلان صادر گشته درین اثنا موشان از صالح ع التماس
نمودند تا دعا کند که قوم ثمود از عقوبت و عذاب موعود مصون و محفوظ مانند
صالح ع با قوم گفت جهد کنید تا بچه را بمیان خود آرید چه شاید که حق جل ذکره
ببرکت آن شما را عذاب نکند قوم ثمود در پی شتر بچه بجانب کوه رفتند کوه
بامر ربانی چنان سر بآسمان کشید که مرغ ابر قله آن کوه مجال پرواز نبود صالح ع
بر عقب قوم رفته چون شتر بچه از سر کوه او را بدید سه نوبت بانگ کرد که یا صالح
واماه بعد از آن از چشمها ناپدید گشت آنگاه صالح با قوم گفت بهر روزی یکروز
مهلت در روز چهارم عذاب الهی نازل شده بجزای اعمال خود خواهند رسید
که فقال تمتعوا فی دارکم ثلثة ایام ذلک وعد غیر مکذوب ایشان
بر سبیل استهزا گفتند که علامت عذاب چیست صالح گفت نشانه آن باشد
که فردا رویهای شما زرد گردد و روز دیگر سرخ و در روز سیم سیاه روی شوید و در روز
چهارم بعقوبت جبار منتقم گرفتار آیند و چون این سخن از صالح ع صادر شد آن
نه نفر که بقصد ناقه کمر بسته بودند بر کشتن صالح ع نیز جازم شدند و هم دران روز
بمنزل او آمده در کمین بایستادند و در همان لحظه فوجی از ملایکه سرهای آن متمردان
بسنگ کوفته دمار از نهاد ایشان بر آوردند و چون بقیه قوم ازین حال خبر یافتند
صالح ع را بقتل یاران متهم ساختند همت بر دفع او گماشتند و بمنزل صالح ع
شتافته اتباع و عشیرت صالح ع مسلح شده با قوم گفتند که بعد از سه روز وعدهٔ
عذاب شماست اگر او درین باب صادق است مناسبت بحال شما آن دارد
که از سر انکار و ایذای او در گذشته در لذت دنیا و غضب و سخط الهی نکوشید و اگر بعد

از اقتضای ذلت کذبش ظاهر کرد و هر چه مقتضی وقت باشد نسبت باو در عمل
آرید قوم را این سخن معقول افتاده دست از صالح علیه السلام برداشتند و بخوانهای خود
مراجعت نمودند و آن شب را بصد هزار تلخی و ناکامی گذرانیدند چون روز شد
وجود نامبارک خود را زرد یافتند که پنداشتی بزعفران رنگ کرده اند از
سر خشونت و اضطراب باز بر هلاک صالح علیه السلام شروع نمودند صالح علیه السلام از قصد
منکران خبر یافته و خانه مهتر فرقه از قوم نمود که موسوم بنقیل که ابو هدب نیز
گفتندی پناه برد و عبده اصنام این صورت معلوم کرده متعاقب بمنزل نقیل
آمدند و او با وجود کفر و شرک صالح علیه السلام را حمایت نمود و قوم ثمود را تسلط و استیلا
نداده خایب و خاسر باز گشتند در روز دوم که وعده بود روز جمعه قوم ثمود انرا
عروبه میگفتند رویهای مانند خون سرخ شد و به نزول عذاب مستیقن گشتند
گریه و زاری و جزع بسیار و بی قراری درمیان ایشان افتاد و فریاد برآوردند
که الآن قد مضی من الاجل یومان و در روز شنبه رویهای طایفه ایشان
بمثابه سیاه گشت که پنداشتی بقیر و قطران اندوده اند و شب یکشنبه صالح پیغمبر علیه السلام
بطریق نهانی بمیان ایشان درآمد و اهل ایمان را مصحوب خویش گردانیده
بدیار فلسطین از دیار شام توجه نمود و صباح یکشنبه که شام دولت حیات
آخرین قوم ثمود اعدای دین بود خود را مرتب ساخته دل از زندگی برداشتند
و خود را بر زمین افکنده گاهی نظر بجانب آسمان و گاهی بطرف زمین نگاه داشتند
تا بهنگام صبح آوازی باهیبت از عالم بالا بگوش قوم رسید که دلهای ایشان
قطعه قطعه و جگرها پاره پاره گشت و مجموع معدوم و ناچیز شدند قال عز شأنه
فَاَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ فَاَصْبَحُوا فِی دَارِهِمْ جَاثِمِیْنَ در کتاب اخبار الزمان
آورده که از قوم ثمود بسبب شدت آن صیحه مهلکه دران دیار هیچکس باقی
نماند الا زنی مفلوج که اورا وزیعه میگفتند و آن زن که مر صالح علیه السلام را بسیار دشمن
داشت بعد از وقوع آن حادثه عصاند او بحالت معاودت کرد و ازان دیار

بتعجیل رحلت کرده بوادی القرا آمد و شدت آن واقعه را بساکنان آن موضع تقریر
کرده مقداری آب طلبید و چون آشامید فی الحال جان بمالک دوزخ سپرده
بدوزخ رفت و شخصی ابو رغال نام در حریم حرم شریف زنده مانده و تا در آن منزل
شریف بود آسیبی باو نرسید و چون از مکه بیرون آمد او نیز براهی که یارانش رفته
بودند روان شد و او را با شاخی که از طلا همراه داشت دفن کردند مرویست که طلا
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در حین مرور بآن حوالی مکث نمود و اصحاب مرور
قبر او را شکافته آن شاخ طلا را بیرون آوردند منقولست که قوم ثمود بموجب حکم
مقدر و قضای مبرم بعذاب عاجل و بلا ماخوذ و مبتلا شدند صالح علیه السلام را تمنای
مشاهده وطن مالوف در ضمیر گشت بعد از استخاره بدان موضع مراجعت نموده بر
هلاک قوم قبول نکردند نصیحت و تعلیب و تخریب آن بلاد جزع بسیار فرمود و
بارواح الجماعت مخاطبات روحانی کرده باز بفلسطین رفت و بعد از مدتی ازان
سرزمین ارتحال نموده بحرم شریف ربانی توطن نمود و دران مقام از دار فانی
بسرای باقی انتقال نمود از ابن عباس رضی الله عنه روایت کرده اند که چون صالح علیه السلام
از قبول ایمان نومید گشت مغموم شد و مناجات کرده گفت الهی مرا رخصت
فرمای تا سفر کنم شاید که بنده از بندگان بزرگوار ترا دریابم و لحظه بمصاحبت او
موانست جویم حضرت سبحانه و تعالی شرف رخصت ارزانی داشت صالح علیه السلام باطراف
عالم سیر کردن آغاز نمود تا بشخصی رسید که بعبادت خدا اقامت داشت صالح علیه السلام
از سبب تنهایی او سوال کرد آن شخص گفت درین موضع قریه بود که بدترین خلق خدا
دراینجا اقامت داشتند و هیچکس ازان طایفه جز من خدای عالم را نمی‌پرستیدند
عاقبت از بارگاه جلال احدیت حکم بهلاک و دمار ایشان شد و غیر از من احدی
خلاص نیافت لاجرم جهت وجوب ادای شکر نعمت پیوسته بعبادت رب الارباب
مشغولم صالح علیه السلام نیز شکر منعم بجای آورد آنگه از آنجا روی بجانب دریا نهاد و همت
تا بجزیره رسید که آنجا قدم آدم نرسیده بود شخصی دید که نماز میگذارد و صالح علیه السلام بعد از

فراغ نموده او صلوة وی از سکون و اقامت دران جزیره بپرسید آن شخص گفت من با جمعی
خبیث ترین خلایق در کشتی بودم و هیچکس ازان جمع بغیر از من بپرستش معبود
بحق نمی پرداخت آخر الامر باری تعالی غضب فرموده مجموع فسقه درین دریا غرق
شدند اکنون من در مقابلهٔ نعمت ایزدی بعبادت دایمی اشتغال مینمایم صالح
او را وداع نموده طی مراحل نمود و بشهری رسید که مردم آنجا کافر بودند و در تمام
الشهر دو مرد صالح یافت که روز بکسب اشتغال مینمودند و شب آنچه زیاده قوت ایشان
بودی تصدق کردندی صالح ع روزی نزد ایشان نشسته بود چون قریب بشام
رسید آواز هایل بگوشش رسید از کیفیت آن استفسار نموده گفتند آواز دابه ایست
که هر روز درین ساعت پیدا شود و مردم بغایت ازو متنفرند صالح ع گفت من توفیق
این دابه را هلاک ساخته خلق را از بهای آن برهانم آن دو شخص این حدیث را بخلایق
رسانیدند ایشان قبول کردند که اگر صالح ع آن دابه را هلاک سازد نصف مال
از خویش باو دهند صالح ع بعد از استماع وعدهٔ نصف مال از بارگاه الوهیت هلاک
دابه را مسألت نمود دعا بشرف اجابت مقرون گشته آن دابه بدو پاره شد و مردم
آن بلده بعهد خویش وفا نموده نصف اموال خود را بصالح ع تسلیم کردند صالح ع آن
دو عزیز خدا پرست التماس نمود که مال را قبول کنند ایشان از غنیمت اعراض کرده
گفتند آنچه از کسب خویش حاصل میکنیم ما را کفایت است آنگاه صالح ع مال را بخداوند آن
مال رد کرده گفت الهی شکر میگویم ترا که از عباد خویش جمعی را امین نمودی مقارن این
حال وحی الهی نازل شد که ای صالح مگر نمیدانی مرا که بندگان هستند که نظام دنیا
بوجود ایشان مربوط و منوط است و اگر اهل طاعت من نباشند بیک طرفة العین نظر
بر حال عاصیان نیندازم صالح ع بعد از استفاده سیر و سلوک بوطن مألوف خود مراجعت
نموده بقوم خود رسید **حلیه** بغایت فصیح الوجه بود و رنگ رخسارش
سفید و سرخ و سیاه موی و تمام قد عریض الصدر کشیده محاسن و ضخیم البدن بود
صفاتش بقول مشهور در صغر سن بشرف خلعت رسالت مشرف گشت

وفصیح

وفصیح اللسان و ملیح الکلام بود هرگز کفش نپوشیدی و دایم پای برهنه تردد نمودی
گویند مدت العمر بعمارت و مسکن نپرداختی و خطبه و مواعظ بسیار ازان حضرت
نقل کرده اند چنانچه کتاب نوادر الاخبار عبد الحاکم جوهری بر اکثر ازینها مشتمل است
شریعتش شریعت هود ع بود بی زیاده و نقصان **صنعتش**
تجارت بود چون از وظایف عبادت فراغت یافتی بدین مهم پرداختی
زمان وجودش بقولی دویست و پنجاه هشت سال بود و بقول صحیح
دویست و شصت سال ازان جمله دویست و چهل و دو سال پیش از هلاک قوم و هیجده
بعد ازین **مدفن همایونش** بقرب حرم شریف و بعضی میان رکن و
ملتزم و مقام نیز گفته اند والله اعلم **ذکر ذو القرنین اکبر علیه السلام** سابقا مذکور
شد که بزعم اکثر ارباب تاریخ آنست که بعد از نوح و پیش از ابراهیم بمرتبه رفیع نبوت
و رسالت فایز شد و مجاهد از عبد الله بن عمر نقل کرده است که ذو القرنین اکبر
انبیاء مرسلست و گفته اند که دلیل بر صحت این قول آنکه حضرت جلال احدیت او
را بخطاب مستطاب خویش مشرف کرده اند میفرماید که قُلْنَا يَا ذَا الْقَرْنَيْنِ
و این خطاب مخصوص نتوان بود الا بذوات کامله و نفوس فاضله انبیا علیهم السلام
و بروایت اصح این ذو القرنین غیر اسکندر رومیست که در تاریخ ملوک عجم مسطورست
چه نسب او بیافث بن نوح منتهی میشود و اسکندر رومی از اعقاب عیص بن
اسحقست که ایشان از فرزندان سام بن نوح اند و شیخ اجل تفسیر عماد الدین
بن کثیر در کتاب بدایه و نهایه آورده است و تصریح کرده بر نبوت او و دلایل
اقامت نموده و نشان بن یابت الاصبحی در کتاب جامع خویش آورده است که ذو
القرنین بعد از صالح ع مبعوث شد و محل اقامت او در دیار زنگ بود و سلطنت
عظیم و مملکت وسیع داشت و پیوسته بجهاد کفار اشتغال داشت تا زمانی که همت
همایون بر طواف بلاد و بقاع و تفرج امصار و ابقاع گماشته تخت عزم دیار مغرب
کرد و چون در آن موضع اصناف کفره متوطن بودند و از ضلالت او از کفر و عصیان

وشرک و افعال ناپسند ممتنع نشده مدة یکسال در انجا اقامت نمودند با
ایشان محاربات عظیم کرد و اکثر آن قوم را بتیغ بیدریغ بگذرانیده نسل ایشانرا
بر انداخت و طایفه از مسلمانان که همراه او بودند در انجا متوطن ساخته خود مراجعت
نموده بزمین بیت المقدس آمد و بعد از چندگاه از انجا باقصی دیار مشرق توجه
نموده و منازل و مراحل طی کرده بمساکن یاجوج و ماجوج متقارب گشت و بشهری
رسید که امت عظیم در انجا بودند و شخص حسن الخلق لطیف الصورة موزون البشرة
بر ایشان والی و پادشاه بود چون از حصول مواکب همایون ذو القرنین خبر
یافت بساختگی تمام باستقبال او شتافت و تشریف و تکلفات خوب
و تحف و هدایا و مرغوب پیشکش نموده بقبول دین و اطاعت احکام شریعت
رب العالمین بهره مند آمده ذو القرنین وثوق و اعتماد بر الطاف حضرت
الهی نموده دفع ظلم و ظلام یاجوج و ماجوج را متکفل شده بترتیب مقدمات
سد مشغول شد

ذکر صفت یاجوج و ماجوج

آورده اند که یکی از فرزندان
یافث که او را منسج گفتندی دو پسر داشت یکی یاجوج و دیگری ماجوج چون هر
یک از اولاد یافث قطری از اقطار زمین را گرفته بعمارت مشغول شدند
یاجوج و ماجوج نیز باقصی اراضی مشرق رفتند قریب بجای که امروز سد ذو القرنین
اقامت نمودند و از نسل ایشان خلق بسیار در وجود آمد چنانچه عبد الله بن عمر گوید
که بنی آدم ده جزو اند از انجمله نه جزو امم یاجوج و ماجوج باشند و یکجزو باقی اهل عالم
همچنین در اخبار آمده که یاجوج و ماجوج دو گروه اند هر یک از ایشان نمیرد تا هزار
نفر از نسل خود نبیند و تمامت ایشان منحصر بسه صنف اند اول جماعتی اند که هر یک
از ایشانرا صد و بیست گز طول قامت بود و صنف دوم طایفه اند که طول قامت
صد گز و عرض بدن ده گز و صنف سیم گروهی اند که طول قامت آن فرقه از یکگز تا
چهل ذراع کشد و صنف اخیر را اقلیم گوشان گویند و فیل و کرگدن با ایشان مقاومت
نتوانند کردن و از عادات مذمومه یکی آنکه چون شخصی از ایشان بمیرد و جسد

اورا بخورند و طعام ایشان خرطوط باشد چه این درخت در انجا بسیار باشد
و ایشانرا دینی و شریعتی نباشد نه خدا را دانند و نه خلق و در رنگ حیوانات
معاش کنند

ذکر صفت سد

چون مضرت ایشان
بغایت رسید و ایام تسلط و نخوت آنجماعت متمادی گشت و زبان شکایت از دست
جور و تعدی ایشان دراز شد ذو القرنین فرمود تا میان دو کوه که ممر آن قوم بود
حفر نمودند باب رسانیدند و سنگهای عظیم در اساس آن نهادند و بر روی
مقابل ساختند و بعد از ان دیوار سد بنا کرده قطعهای مس و آهن در روی
و سرب بر مثال خشت بر یکدیگر چیدند و کورها بر مشاق آن مرتب ساخته
آتش در دمیدند تا مجموع آلات سد بر یکدیگر گداخته یکپاره گشت و بدین
دستور عمل کرده تا بر سر کوه مقابل گردانیدند آنگاه نوبت دیگر مس و روی
باهم ضم کرده گداخته بر روی آن دیوار تعبیها و سوراخها که بر جای مانده بود فرو
ریختند تا استحکام تمام یافت چنین گویند که طول سد صد و پنجاه فرسخ و عرض
دیوار پنجاه میل و ارتفاعش دو هزار و هشتصد ارش است بدین صفت که مذکور
شد هر چند این قول را محمد منجم غزالی و جماعتی از حکما متاخرین انکار کرده اند و بر
بطلان آن دلایل گفته اما در کتب تواریخ برین نهج مسطور است خامه مشکین
شمامه نیز متابعت سلف نموده بهمان دستور بی زیاده و نقصان تحریر نمود
والعهدة علی الراوی بالجمله چون عمارت سد باتمام پیوست ذو القرنین بجهت
توفیق یافتن این امر سجده شکر بجای آورد و با قوم خطاب کرده گفت هٰذَا رَحْمَةٌ
مِنْ رَبِّي فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ رَبِّي جَعَلَهُ دَكًّا دَكًّا وَكَانَ وَعْدُ رَبِّي حَقًّا
بعد از فراغ از ان مهم خطیر ذو القرنین باقصای بلاد شمال توجه نمود منازل
قطع کردی بشهری رسید که برج و باروی آنرا از مس و روی گداخته صیقل تمام
زده بودند بحیثیتی که چون آفتاب بر اطراف آن افتادی شعاع آن چشم را خیره
کردی باب آن سد نیز مسدود بود ذو القرنین بحیله تمام شخصی بر بالای سور فرستاد

چون آن شخص را نظر بر اطراف افتاد و بطرف لشکرگاه ذو القرنین نگاه کرد بخندید و
بدان جانب افتاد باز بنیامد و همچنین چند کس دیگر فرستاد و بطریق شخص اول
خود را باندرون شهر انداختند و اثری از ایشان ظاهر نشد ذو القرنین عنان عزیمت
از انجا با قاضی جنوب خط استوا بملاحظه مواضع شتافت بعد از مشاهده احوال
ربع مسکون و ملاحظه بلاد و جبال و مداین و امصار معمور و خراب آن باراضی اسکندریه
نزول فرموده شهر مقدونیه را عمارت فرمود در عجایب الاخبار آورده است که مدت
صد و پنجاه سال بایست که آن شهر تمام شود و بران شهر سوری از ساروج کشیده بود
و چنان صیقل زده ساکنان آن بقوت محافظت چشم مدتها برقع و نقاب
می بستند و بر یک گوشه شهر مناری ساخته بودند بارتفاع شصت گز بر ان
سور را خرابها بود که از انجا بدریا نگاه میکردند و بر بالای آن مناره آینه طلسم کرده
بودند که از اطراف و اکناف عالم هرگاه جمعی بقصد ان شهر عازم گشته متوجه شدندی
اهل شهر را بران وقوف افتادی و بدفع ایشان قیام نمودندی چنین گویند
که آن شهر مدتی یکهزار و پانصد سال معمور بود و دو هزار سال دیگر خراب و حالا قریب
بدو هزار سالست که اسکندر رومی بهمیدان صفت که از تاریخ اول معلوم کرده بود
در انجا شهری بنام خود بنا فرمود تا اکنون از شهور سنه احدی تسعین و ثمانمایه
هجری است آثار ان باقیست و چون مهمات ممالک ربع مسکون بر ذو القرنین
قرار گرفت و اشتغال دینی و دنیوی با تمام پیوست و بر غرایب جهان اطلاع
حاصل کرده سپاه را اجازت انصراف داده خود متوجه دومة الجندل شد و از میان
خلایق گوشه اختیار کرده روی بعبادت باری تعالی آورد بعد از زمانی ندای
رب جلیل را لبیک سمعا و طاعة گفته از دنیای فانی رحلت کرده ودیعت حیوة
بقابض ارواح سپرد **حلیه ذو القرنین** سرخ و سفید و میانه قامت
و عظیم الراس و العینین و گیسوهای دراز داشت **اسم لقبش**
مسعودی گوید که در کتاب اخبار الزمان آورده اند که نام اصلش هرمس است چون

بمشرق

بمشرق و مغرب عالم و بلندی و پستی جهان را مشاهده فرمود ملقب بذو القرنین شد
ذکر صفاتش متخلق و متواضع بود و بر ادو جهاد سعی تمام داشت
مدفن مبارکش بعضی در جبال تهامه گویند و برخی در نفس مکه نیز گفته اند
ذکر ابراهیم علیه السلام و در زمان ولادتش پدرش آزر او را تارخ نیز گویند
مردی بود از قریه کوثاربا که قریه ایست از محال کوفه و باتفاق ائمه تاریخ حضرت
ابراهیم صلوات الله در آن نمرود بن کنعان بن کوش بن سام بن نوح فرمان
فرمای اقالیم ربع مسکون حکومت کردند دو مومن و دو کافر و ملوک مومنان ذو القرنین
و سلیمان ع و کافران نمرود و بخت نصر اما قول قاضی ناصر الدین بیضاوی بعثت
ابراهیم ع در زمان ضحاک تازی بوده منافی این بحث که نمرود پادشاه تمام
عالم بوده باشد و در روضة الاحباب بدین عبارت مسطور است که محمد بن اسحق
گوید که تمام ملک روی زمین هیچکس را مسلم نشد الا سه کس را از ملوک نمرود
و ذو القرنین و سلیمان بن داود علیهم السلام و بعضی گفته اند بخت النصر نیز ملکوت
تمام روی زمین کرد و لیکن این قول بصحت نرسیده تمام شد کتاب روضة الاحباب
درین باب والسلام منقولست که چون نمرود در مسند سلطنت تمکین یافت روز
بروز طراوت و نضارت گلشن دولت و اقبال او ازدیاد می پذیرفت و ساعت
بساعت اساس عظمت و قواعد حشمتش استحکام می یافت و با طوایف رعایا و
اصناف برایا طریق عدالت و سبیل نصفت مسلوک میداشت تا بعد از مدتی
شیطان لعین که در میدان اغوا و اضلال پهلوان عدیم المثالست بوسوسه او مشغول
شده بر تکبر و تجبر وی تحریص نمود و خیالات فاسد بدماغ او راه یافته از رتبه
سلطنت در گذشته دعوی الوهیت کرد و خود را شریک و انباز حضرت بی نیاز
پنداشت و چون این معنی در ضمیر نامبارکش رسوخ یافت مجموع خلایق را
بعبادت خویش خواند و اصنام برای خود ساخته در معابد و صوامع نهاده عالمیان را
امر کرد تا پرستش اینها مشغول باشند در خلال این احوال روزی با عیان

مملکت وجمعی از کاهنان ومنجمان از جهت مصلحتی از مصالح ملک خلوتی ساخته
دران باب تدبیری می اندیشیدند خلید بن عاص بر سایر منجمان آن زمان تفوق
وتقدم داشت بانمرود گفت که از اقصاع اجرام فلکی چنان مستفاد میشود که
درین سال بدار الملک تو شخصی عجیبی عظیم الشان متولد گردد وبعد از چند گاهی
بدینی تازه وشریعتی مجدد خلق را دعوت کند وتقدم آن خلع اصنام وقلع
اساس سلطنت این خانواده را متضمن بود وخلید مبالغه نمود که تدارک این امر
قبل از وقوع از جملهٔ واجبات واز قبیل مفترضات مینماید نمرود گفت سهلست
ما بر مردمان مرد آن جمعی را موکل سازیم که نگذارند که با عورات در خلوت صحبت
دارند وگماشتگان ما نیز مرتقب ومترصد زنان باردار باشند که اگر دختری متولد
شود بحال خود گذارند واگر پسر باشد بقتل آورند مجموع این رای را استحسان نمود
نمرود هر ده مرد را بیک مرد سپرد تا از اختلاط ازواج ایشان مانع آیند وآزر
پدر حضرت ابراهیم موکل نداشت چه او از احبا وخواص نمرود وشخص معتمد علیه
موثوق به بود وجمعی از زنان قابله را نیز بر سر حامله گماشت تا بی تحاشی
در جمیع بقاع ومنازل آمد وشد کنند وهیچکس از طبقات خلایق از خروج و
دخول ایشان امتناع نکند وهرگاه پسری از عدم بوجود آید همان زمان بقتلش
رسانند کسانی در تاریخ خود آورده آن ملعون ضلال بقتل اطفال اقدام
نمود چنانچه صد هزار طفل بقتل رسیده بود وهفتاد وهفت هزار نیز گفته اند
چون مرتب بآن شد که آن نطفهٔ پاک در رحم بعضی از مطهرات قرار یابد
کاهنان ومنجمان بیارگاه گردون اساس نمرود شتافته عرضه داشتند
که بعد از جد وجهد بسیار این قضیه بتحقیق پیوست که زمان سقوط نطفه
موعود فلان شب خواهد بود لاجرم نمرود حکم فرمود که در روزی که منتهی بآن
شب میشد مجموع از شهر بیرون روند وامینان بر در دروازه باز داشت تا
هیچ مرد را نگذارند که بشهر در آید وهیچ زن نیز از شهر بیرون نرود باخواص خود

از شهر عزیمت بیرون فرمود ودر اثنای اینحال زنان شهر را خالی یافته برسم
طواف از خانها بیرون آمده بهر طرف سیر نمودند وقریب بشام مادر ابراهیم
بدروازه رسید دید که آزر با جمعی محافظت آن دروازه میکند وآزر زوجهٔ خود را
دیده میل ورغبت نمود آن شب او را نزد خود نگاه داشته باوی خلوت ساخت
لیقضی الله امراً کان مفعولاً همان ساعت چون خواست حضرت بیچون بود
نطفه بست ومادر ابراهیم چندگاه حمل خود را پنهان میداشت چون از مرتبه
اخفا تجاوز نمود با او گفت که من حامله ام اگر پسر باشد بملک تسلیم باید کرد
چه حقوق احسان وامتنان ملک در بارهٔ ما بسیار است هرگاه ما این
خدمت بجای آورده باشیم بذل واحسان او در حق ما بیشتر از بیشتر ظهور یابد
آزر سخن منکوحهٔ خود را اعتماد نموده خوشدل شد وچون ماه ولادت نزدیک
شد مادر آزر گفت که از تیغش بغایت هراسانم که ناگاه در وقت وضع حمل
آسیب هلاک من رسد اکنون بحجتی قدیم که به بیت الاصنام رفته در آنجا
معتکف شوی واز اله اعظم یعنی فلان صنم خلاص مرا ازین واقعه مسئلت نمای
وتا زمانی که وضع حمل ننمایم از آنجا بیرون نیایم آزر جواب داد که بنا بر حقوق
دیرینه تو این کار اختیار کنم وخاطر ترا از بار غم آزاد گردانم آزر عزیمت بتخانه
نموده چهل شبانه روز در آنجا بسر برد ودر غیبت آزر حضرت ابراهیم در وجود
آمد مادر ابراهیم در زیر زمین خانه مرتب ساخت آنچه مایحتاج صبیان باشد
در آنجا مهیا کرده ابراهیم را در آنموضع پنهان کرد وآزر را از وضع حمل و
تخلیص خویش اعلام کرد آزر بتخانه آمده از حال فرزند استفسار نمود مادر
ابراهیم گفت بقای تو باد فرزند بغایت رنجور وضایع متولد شده بود همان ساعت
در گذشت آزر تصدیق زوجهٔ خود نموده بر رحمت او شکر ها گذارد وهرگاه آزر از خانه
بیرون رفتی مادر نیز نزد ابراهیم رفته او را شیر دادی واصلاح کار او کردی چون
دو ساله شد مادر از شهر باز گرد از عبدالله عباس منقولست که روزی برابر

ماهی بزرک شدی و درماهی برابر سالی نشو نما یافتی و هرگاه مادر دیر تر بر سر
رسیدی دیدی که ابراهیم انکشت ابهام خویش میمکیدی و از ان انکشت شیر
و عسل بیرون می آمده در حلق مبارکش میرود چنین کویند که اول مناظره که از
ابراهیم علیه السلام واقع شد این بود که از مادر پرسید که پرورد کار من کیست کفت منم
کفت پرورد کار تو کیست کفت پدر تو کفت پرورد کار او کیست کفت ملک
کفت پرورد کار ملک کیست کفت خاموش باش که رب عظیم است و هیچ احدی
بر نمرود تفوق ندارد انکاه از مادر پرسید که روی من بهتر است یا روی تو
کفت روی تو کفت بشره تو پاکیزه تر است یا بشره پدرم کفت از من کفت
پدر من خوبتر است یا ملک کفت پدر تو کفت ابراهیم ای مادر اکر آفریدکار پدر
من ملکست چرا او بهتر از خود آفرید و همچنین تو اکر آفریدکار من باشی چرا حسن
از خود آفریدی آن عورت از جواب پسر عاجز کشته آشفته حال از پیش او
بیرون آمد چون آذر بخانه رسید تغیر تمام در بشره مادر ابراهیم مشاهده نموده
از کیفیت آن صورت استفسار نمود مادر ابراهیم بمضمون این مقالات مترنم شد
که **بیت** سریست درین سینه که کفتن نتوانیم   کفتن نتوانیم نهفتن نتوانیم
بعد از الحاح و مبالغه بسیار کفت ای آذر آن شخص موعود که دین اهل زمین را تغیر
و تبدیل خواهد دادن پسر تست آذر از استماع این سخن متحیر شده کفت کدام پسر و چه
پسر مادر ابراهیم علیه السلام کفت بشرط اخفای تولد و پرورش او را در زیر زمین و تفصیل
مناظره که در نفی ربوبیت از و صادر کشته بود و همچنین سایر حالات ابراهیم از ابتدا
تا غایت مناظره و اقامت حجت با آذر تقریر کرد آذر بعزیمت آنکه آسیبی بابراهیم
رساند خشمناک در خانه که آنحضرت پرورش می یافت در آمد و چشم او که بر
عارض همایون آن مخجسته اثر و فرخنده پسر افتاد حضرت مقلب القلوب و الابصار
محبتی در دل آذر انداخت بدین سبب نتوانست که ضرری باو رساند بعد از ان ابراهیم
با آذر مناظره فرمود چنانکه حضرت حق جلت عظمته میفرماید که یا ابت لم تعبد

ما لا یسمع و لا یبصر و لا یغنی عنک شیئا چون آزر اعتراض ابراهیم علیه السلام او را جوابی
نداشت او را بامور نا ملایم تهدید داد کویند که سبب مناظره ابراهیم با پدر آن بود
که آذر بتان تراشیده به پسر داد که در بازار بفروشد ابراهیم علیه السلام اصنام را بدر سرای
رسانیده بینداختی و ریسمانها در کردنشان کرده بر زمین کشیده ببازار بردی
و کفتی که میخرد چیزی را که نه نفع از و متصور است نه ضرر **بیت** مردم از صورت
بیجان چه تمتع دارند ٭ باری از آن بپرسید که جانی دارد ٭ خلایق این سخن را از
ابراهیم شنیده دست از خریداری اصنام باز میداشتند بازارها کاسد و عقیده مردم
در باره اصنام فاسد میکشت و آذر صورت واقعه را معلوم کرده با پسر خطاب عتاب
آمیز نموده سخنان خشونت آمیز کفت ابراهیم جواب معقول کفته پدر را ملزم کردانید
چنانچه شمه ازین حدیث مذکور شد آورده اند که اهل بابل در باب کواکب
و شمس و قمر بر سبیل معاقبت افکنده و اول اسم رب بر هر یک اطلاق کرده
آخر نفی الوهیت ایشان بجای آورده و کفت یا قوم انی بری مما تشرکون
تفصیل این سخن در ذیل روایت در باب ولادت ابراهیم علیه السلام عنقریب مسطور
خواهد شد ان شاء الله تعالی چون قصه ابراهیم فاش شد و سرزنش آزر و غیره را
در باب عبادت اصنام بکوش خاص و عام رسید ایشان ازین حدیث متعجب
شده ابراهیم کفت این چه دین و مذهبست و این چه صورتهاست که مر ایشان را
معتقد بر طبع نقاد و صیرفی در سخن مخفی نماند که آنچه در بیان کیفیت تولد ابراهیم و ما یتبع
مسطور کشته مرقوم و اوراق بقبول اقربست اما قول اشهر که جمهور فضلای دانشور
در کتب تواریخ ثبت نمو ده اند آنست که چون منجمان و کاهنان از نظرات کواکب
یا از خوابی که نمرود دیده بود معلوم کرده بودند باو کفتند که امسال درین
شهر که دار الملک تست پسری متولد شود که رقم نسخ بر جمیع احکام ادیان کشند
سبب مقدم او هرج و مرج در اوضاع سلطنت پیدا کشته قواعد قصر حشمت تو
تزلزل پذیرد نمرود پرسید که هیولای که قابل صورت بشر است در رحم مادر

قرار گرفته یانی گفت این نطفه هنوز از صلب پدر انفصال نیافته نمرود حکم کرد که مردان از شهر بیرون آمده زنان شهر را در انجا اقامت نمایند و خود با اعیان و ارکان دولت بر ظاهر شهر و قبه و بارگاه باوج مهر و ماه بر افراشته و بعد از چندگاه آذر که از جملهٔ خواص او بمزید قربت اختصار داشت جهت کفایت این مهم بجانب شهر نامزد کرد و در حین ارسال نمرود باز گفت که بنا بر وثوق و اعتماد تمام که بر تو داشتم برابر دیگران اختیار کرده بشهر میفرستم مع هذا سوگند میدهم که با زوجهٔ خویش بخلوت صحبه اقدام ننمای آذر نیز سوگند خورده بشهر آمد و بعد از سرانجام مهم خود را اندیشه کرد که مدت که اهل عیال را ندیده ام اکنون مناسب چنان مینماید که با ایشان ملاقات نمایم چون بوثاق رسید چشم بمنکوحهٔ خود انداخت آتش شهوت چنان اشتعال یافت که باب صوری اصلا انطفا نپذیرفت بالضرورة با زوجهٔ خود لحظه در بستر معاشرت و مباشرت غنود و نقدی که همراه داشت تسلیم خازن امین نمود روز دیگر کاهنان با نمرود گفتند که دیشب گذشته حقیقت مولود در رحم مادر قرار گرفت نمرود از استماع این خبر بیقرار گشته حکم فرمود که پسری که درین سال متولد گردد بقتل آرند چون آثار وضع حمل بر مادر ابراهیم ع ظاهر شد خوفا للاشتهار بصحرا رفته در ته جوی بی آب چشم او بطلعت قرة العینی که از بدو ایجاد عالم تا آن زمان شبیه و نظیر آن از مادر گیتی متولد نشده بود روشنائی یافت و او را در کرباسی پیچیده در غاری که بدان موضع نزدیک بود از چشم بدان نهان ساخته مضبوط کرد و بعد از فراغ بخانه مراجعت نمود و بعد از روزی چند باز آن غار رفت تا ببیند که جگر گوشهٔ او زنده است یا مرده دید که فرزند او چنانچه از یک انگشت شیر و از دیگری عسل میمکد مادر ابراهیم ع از مشاهدهٔ اینحال غریب انگشت تعجب بدندان گرفته لحظه بتعهد او پرداخته انگاه مراجعت نموده هرگاه فرصت یافتی بدان غار رفتی و او را شیر داده از حیاتش تعجب نمودی تا زمانی که مدت رضاع بسر آمد و سن شریفش بزعم بعضی از ارباب تواریخ بپانزده سال رسید اتفاقا هنگامی که

مادر بمطالعه جمال مبارکش آمده بود سوال فرمود که ای مادر مشفق غیر این بقعه که می بینم جهان دیگر هست مادرش گفت این مغارهٔ تنگ و جای موحشست که ترا از جهت دفع شر دشمن درین مقام باز داشته ام والا زمین وسیع و آسمان رفیع و عالم بیکران و بی پایانست ابراهیم در جواب مادر طریق سکوت التزام نمود زهره در نظرش آمد بر سبیل استفهام گفت هذا ربی و چون زهره بحد غروب رسید فرمود که ما لا احب الآفلین انگاه ماه را دید و گفت این پروردگار منست و چون او نیز غایب شد از ان حضرت رجوع نمود و چون صبح طمع نقاب چهرهٔ نورگستر خورشید آفتاب سر از شفق قیرگون بر آورد حضرت ابراهیم ع عظمت و هیبات و کثرت انوار و لمعان اشراق او را معاینه فرمود گفت هذا ربی اکبر همان لحظه که آفتاب سر در نقاب اغتراب کشید طریق بطلان عبادت و پرستش کواکب نیز بر ضمیر منیرش کالشمس فی اثناء النهار واضح و لایح گشت از التفات بجانب ایشان اجتناب نموده گفت انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا مسلما و ما انا من المشرکین آورده اند که بعد از خروج ابراهیم ع از غار مادر او را بخانه آورده بآزر گفت این فرزند تست و تا غایت از خوف آنکه شاید نمرود آسیبی بدو رساند صورت حال را مخفی میداشتم آزر از مشاهدهٔ طلعت فرخنده پسر مسرت و ابتهاج بسیار ظاهر کرده بود و پیوسته ابواب تفقدات و الطاف بر چهرهٔ امانی و آمال او مفتوح میداشت تا زمانی که اهانت اصنام و طعن بت پرستان بر زبان درفشان او جاری گشت و بسمع آزر رسید علی اختلاف الروایتین چون ابراهیم ع خلق را بملت حنیف و شریعت منیف دعوت فرمود اعتقاد او از ممکن اختفا بسرحد افشا رسید نمرود لعین کماهی حالاتش را استماع نموده بطلب ابراهیم ع ببارگاه نمرود رفته بخلاف اهل روز بسجود آن متکبر جبار قیام ننمود و نمرود اعراض او از سجود تفتیش نمود ابراهیم ع گفت پروردگار من آنکست که زنده میکند مرده را و مرده میکند زنده را نمرود گفت من هم آنکسم که زنده میگردانم و میمیرانم

انگاه فرمود تا دو مرد را از زندان بیرون آوردند یکی کشت و دیگری را ترک کرده روی
با براهیم آورده گفت اینک یکی را میرانیدم و دیگری را زنده گردانیدم ابراهیم بتصور آنکه
قاصره آن گمراهان شاید که بتلبیس نمرود مطلع نگردند دست حجتی در رد شبهه آن
زده گفت پروردگار افتاب را بر مشرق طالع میسازد تو از جانب مغرب برار
نمرود در جواب ساکت و متحیر شد کما قال عز شانه فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ چون
نمرود از معارضه عاجز آمد ابراهیم از محفل بازگشته عامه خلایق را از سر حد
اجتهاد بشریعت غرا و ملت بیضا خواند و بمیامن انفاس همایون خلق نا
محدود و جمع نامعدود بوحدانیت اله اقرار نموده متابعت نمودند منقولست
که ابراهیم ع را داعیه آن شد که صورتی بمردم ظاهر سازد که متضمن عجز و انکسار
اصنام باشد تا بیقین معلوم گردد که ایشان سزاوار پرستش نیستند و نفع
و ضرر از بتان متصور نیست در این باب تدبیری بصواب اندیشیده و صبر کرد
عید عیدگاه اصنام روی نمود عادت قوم نمرود چنان بود که چون عید نزدیک
آمدی نباتات لطیف و حلواهاء با قیمتی و ماکولات مطلوب و مشروبات مرغوب
ترتیب کرده به بیت الاصنام میبردند و در پیش بتان گذاشته روز عید بعیدگاه
میرفتند و در وقت مراجعت بتخانه آمده آن ماکولات و ملبوسات را بر یکدیگر
قسمت نموده میگفتند که آلهه و اصنام ما پرتو برکت و عنایت برین چیزها افکنده‌اند
تا سال انیمعنی سبب فرح و شادمانی و حضور و سکون می پنداشتند و چون روز عید
رخ نمود خلایق عزیمت عیدگاه کردند بعضی از ابراهیم ع التماس مراجعت نمودند
و او بهانه عرض مرض بر ذات بی بدل عرض تاخیر و تعلل جایز داشت و پای
رفتار باز کشید و با خود گفت بِاللهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنَامَكُمْ بَعْدَ أَنْ تُوَلُّوا مُدْبِرِينَ
یعنی بذات مستجمع جمیع صفات کمالات سوگند که نسبت با بتان شما کیدی
و مکری اندیشم پس از آنکه پشت برگردانیده بروید این سخن را بعضی از قوم
که در آخر همه بعیدگاه میرفتند از ابراهیم ع شنیدند و چون بیت الاصنام از

ملازمت حفظه خدا خالی بود خلیل الرحمان در انجا نه رفته بطریق استهزا با آن بتان
با ایشان خطاب فرمود که چرا چیزی نمیخورید و چه میشود شما را که سخن نمیکنید انگاه
بضرب تبر غیرت بزرگتر همه را در هم شکسته و تبر را در گردن آن بت مستحکم کرد و بنده
و از بتخانه بیرون آمد و چون قوم از عیدگاه مراجعت نمودند بدستور معهود به بتخانه
در آمدند بتان را شکسته دیدند و تبر در گردن بت بزرگ نهاده مشاهده نمودند
بفغان بر آورده گفتند که این کار هر کس با ما کرده از زمره ظالمانست و بنابر طعن
بتان و بت پرستان که از ابراهیم بر سبیل تعاقب و توالی صادر میگشت مشرکان را
جزم شد که این فعل اوست مجموع ایشان بر سبیل اتفاق بدرگاه نمرود رفته
صورت واقعه را بعرض او رسانیدند نمرود باحضار ابراهیم فرمان داد ابراهیم ع نزد
او آمده جمعی که سوگند ابراهیم ع را در باب کید بتان استماع نموده بودند در حضور
نمرود گواهی دادند نمرود و خواص او گفتند که تو کرده‌ای این معبودان ما را ای ابراهیم
آنحضرت جواب داد که مهتر بتان این کار کرده انگاه گفت بپرسید از اصنام
اگر چنانچه سخن توانند کرد و چون ابراهیم این سخن گفت مشرکان را ترددی پیدا
شد و هر یکی بنفس خود رجوع نموده دران حکایت تامل کرده دانستند که
حق بطرف ابراهیمست بعد از ان با یکدیگر گفتند که شما از جمله ظالمان اید و صدور
این سخن غالبا بران بود که ایشان را یقین شد که اصنام را نباید پرستید که نه
نفع از ایشان متصور است و نه چیز بلکه دفع ضرر را از خود نمیتوانند کرد القصه
مشرکان را خجالت و شرمندگی تمام روی نمود سرها در پیش افکنده با ابراهیم ع
گفتند که تو میدانی ایشان از اهل نطق نیستند ابراهیم ع گفت أَتَعْبُدُونَ
مِنْ دُونِ اللهِ مَا لَا يَنْفَعُكُمْ وَلَا يَضُرُّكُمْ أُفٍّ لَكُمْ وَلِمَا تَعْبُدُونَ مِنْ
دُونِ اللهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ و چون نمرود و سایر مشرکان در جواب ابراهیم ساکت
شدند ابراهیم دیگر باره بدعوت خلق اشتغال نموده تجدید جمعی ایمان آوردند
نمرود چون دید که فتنه قایم شد و خلایق بسیار بشریعت ابراهیم ع میل کردند

نمرود فرمود که او را محبوس کردانیدند و ارباب شقاق و عناد بر سوختن ابراهیم ع
اتفاق کردند و مقرر شد که در دامن کوهی که قریب بدان شهر بود بامر نمرود حوطه
ترتیب دادند طول آن شصت گز و عرضش چهل گز نمرود فرمان داد که جهت
نصرت الهه و اصنام خویش هر نفری خرواری هیمه بدانجا رساند بعد از مدتی آن
محوطه مملو گشته نفط و کبریت در انجا افکندند و اشتعال آتش بمرتبه رسید
که زبانهٔ آن بکره اثیر سر کشید طیور را از محاذی آن مجال پرواز نبودی و بنی آدم
گرد آن نمی توانستندی گشت بنابرین متحیر گشتند که ابراهیم علیه السلام را
چگونه در آتش اندازند در اثنای این حال آن ملعون ضلال یعنی ابلیس پر تلبیس
بمجلس مشورت آن جماعت حاضر شده عمل منجنیق ایشانرا تعلیم داد و بعد از
فراغ از انجام منجنیق جهت ظهور درستی عمل خویش گفت تا سنگی دران نهاده
بآتش انداختند آنگاه ابراهیم را مقید و مغلول در منجنیق نهاده اند از هول
این واقعه روحانیان عالم سفلی در غلغله و خروش آمدند و ملائکه مناجات کرده
گفت الهی چه حکمتیست که چنین پیغمبر عارف موحد را اهلاک میکنند اجازت
فرمای که در تخلیص او سعی نمایم خطاب آمد که رخصتست اما عجب که التفات
بمعاونت شما کند تا بمدد کاری محتاج شود بعد ازان فرشتگان که بر باد و
باران موکلند نزد ابراهیم ع آمده گفتند اگر رخصت دهی اندکی ابر یا باد برین
آتش مسلط کردانیم تا انرا بکلی فرونشاند یا در اقطار آفاق متفرق کردانند
ابراهیم ع گفت نخواهم در زمانی که ابراهیم ع از منجنیق جدا شده نزدیک بآتش
رسید روح الامین در فضای هوا باو تقرب نموده گفت یا ابراهیم هَلْ لَكَ
حَاجَةٌ گفت اَمَّا اِلَيْكَ فَلَا جبرئیل گفت ترا اینجا احتیاج نیست بالکسی که
داری مسئلت نمای محلی ازین صعبتر نیست ابراهیم ع گفت حَسْبِي مِنْ سُؤَالِي
عِلْمُهُ بِحَالِي نظم با سوزش عشق اگر نسازم چکنم ° جان در ره عشق
اگر نبازم چکنم ° گویند چه پروانه مرا میسوزی ° چون عاشق آن شمع طرازم چکنم

درین حال خطاب ملک تعالی در رسید که یَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ اِبْرَاهِیمَ
ابن عباس گوید که اگر در کلام ملک علام حفظ سلام نبودی ابراهیم ع از سرما
هلاک میشد منقولست که ملایکه بازوی ابراهیم گرفته بتسکین تمام بر زمین
نشاندند و جبرئیل ع بموافقت رضوان خلعت فاخر از حلل جنان آورده در و
پوشانیدند باز بامر کردگار بیست گز در بیست گز در گرد خلیل الله انواع ریاحین و سبزه
زار و اصناف شکوفه و ازهار مشتمل بر چشمه آب خوشگوار ظاهر شد گویند که
خالق بیچون از کمال عاطفت فرشته جهت مؤانست مصور بصورت ابراهیم بصحبت
او فرستاد و اسرافیل را فرمود تا روضهٔ ریاض جنت آورده در زیر قدم شریف خلیل الله
مبسوط گردانید و همچنین منقولست که اسرافیل مامور شد که تا در صباح و مسا مطعومات
لذیذ از بهشت جهت تناول ابراهیم ع آورد چون سه روز بقولی هفت روز برین
قضیه گذشت و شدت حرارت آتش و قیاس نمرود تسکین پذیرفت نمرود بر
منظرهٔ عالی برآمده متفحص حال ابراهیم شد چه در اثنای آن ایام پیوسته بر خاطرش
میگذشت که ابراهیم ع حالتی عجب دارد و ممکن که آتش ضرری بوی نتواند رسانید
اگر بسلامت بیرون آمد مملکت بر ما شوریده کرداند چون کما هی مافی الضمیر
خویش بزبان آوردی ندمای خاصش میگفتند که در جنب نایرهٔ این آتش
چگونه باقی ماند و اگر کوه خارا در انجا اندازند البته در گداز آید بالجمله نمرود از ان
محل رفیع امعان نظری بجای آورده ابراهیم ع را دید در میان گل و ریحان
نشسته چشمهٔ آب در میان آن بستان ظاهر شده شخصی دیگر نزد او قرار گرفته
نمرود چون این حالت مشاهده کرد که اصلا در خیال هیچ آفریده نیاید و عقل از
ملاحظهٔ آن عاجز و متحیر ماند از کمال بیخودی و اضطراب فریاد برآورد که ای ابراهیم
از آتش بدین صعوبت چون خلاص یافتی و از چنین ورطهٔ مهلک بدین
ناز و نعیم چگونه نشستی ابراهیم ع جواب داد که هٰذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي این
همه قادر بیچون جهت من ایجاد نمود نمرود دیگر پرسید که آن شخص کیست گفت فرشتهٔ است

درینحال

که رحمن ورحیم فرستاده تا انیس ابراهیم باشد نمرود گفت بزرگ خدای داری
که آثار قدرت او بمثابه باشد که مشاهده میکردی ای ابراهیم توانی که از میان
آتش بیرون آمده نزد ما آیی گفت آری وهمان دم برخواسته قدم بر کوههای
خاکستر نهاده نزد نمرود آمد و او را بار دیگر باقرار وحدانیت وتصدیق نبوت
دعوت کرده مراسم وعد و وعید بجای آورد نمرود مهلت طلبیده با هامان که عم
ابراهیم بود ومنصب وزارت داشت مشورت نمود هامان گفت بعد از آنکه
پروردگار موجودات سفلی بوده باشی بنده خالق ومخلوقات علوی شدی
واز مسند الوهیت تنزل مینمای چون ایام مهلت منقضی شد ابراهیم ع
بمجلس او تشریف برده قبول اسلام امتقاضی گشت نمرود تواضع تمام نموده
گفت حالا قبول ایمان وقول بتوحید متعذر است اما متقبلم که قربان عظیم
به پروردگار تو بتقدیم رسانم ابراهیم ع گفت چون ایمان نمی آری قربان هم
ممکن که مقبول نخواهد شد نمرود و از امر قربان ممنوع نشد و چهار هزار گاو و گوسفند
وشتر و غیر ذلک قربان ساخت بواسطه سبطت هامان بهلاک رسیده
بدوزخ ابدی افتاد اینها هیچ فایده ندارد ذکر آراسته شدن نمرود با ابراهیم را بجهت مقابله
هر چند این حدیث نقیض سخنت که عنقریب گذشت اما چون در بعضی
از تواریخ مذکور شده راقم حروف نیز بتحریر آن جرئت نمود باد او واقفان
دقایق بیان حمل بر نقل از نسخ مختلفه حواله نمایند و در بعضی نسخ مذکور است
که چون ابراهیم ع از بلیت آتش بیرون آمد دعا کرد که نمرود را بتعرض احسن
واحقر حیوانات هلاک گرداند دعاء ابراهیم ع بشرف اجابت رسید نمرود
در روز موعود با لشکر فراوان از شهر بیرون آمد در میدان وسیع عریض مجموع
سپاه صف زده بایستادند حضرت خلیل تنها در برابر نمرود لشکر او فرود
آمد قرار گرفت نمرود ازین صورت تعجب نموده از ابراهیم پرسید که سپاه تو
کجا اند ابراهیم ع گفت که عنقریب حضرت حق ایشانرا خواهد فرستاد چون

سوال جواب افروخته چون دسته بفرمان الهی رسیده در بینشان افتادند و اول
اسلحه عاصیان شرا خوردند وبعد از آن بالمکل لحوم وعظام آنجماعت پرداختند چنانکه
از ایشان اثر نگذاشتند والله اعلم گفتار در ذکر صعود نمرود بجانب آسمان
بنظر در مخالفت او با ابراهیم بعین زمان نمرود بعد از ملاحظه تسکین آتش چنان در
رو پانیدن خالق مثال بر یاحین وریحان تمنا نمود که با آسمان رود وبر عزم آنکه
جمال خالق را بیچون که نتیجه از آثار قدرت او در باره خلیل الرحمن مشاهده کرده بود
درین باب با عقلا مشورت نموده گفتند عروج بر طبقات سموات بی پای مردی
براق توفیق از قبیل ممتنعات است نمرود استبعاد نموده حکم فرمود تا بسالهای
دراز چنان مناره بغایت عالی مکان ساختند چنانکه مرغ بلند پرواز را
طیران بر قبه آن از جمله محالات بود نمرود بر بالای آن مناره رفت آسمانرا
همچنان دید که در روی زمین دیده بود از نجبت خاسر ومتحیر وشرمسار از آن
مناره بزیر آمده روز دیگر آن مناره بقدرت بیچون افتاده چنان آوازی
مهیب بگوش اهل بابل رسید که از هوش رفتند چون بحال خود باز آمدند
زبان خویش را فراموش کردند و هر فوجی بلغتی تکلم نمودند چنانکه هفتاد و دو نوع
زبان پدید آمد چون تبدیل السنه در آن سر زمین واقع شد آن زمین را
بابل گفتند نمرود بعد از افتادن مناره سوگند خورد که من از خدای آسمان
باز نگردم تا او را نبینم درین باب حیله اندیشیده فرمود تا چهار کرکس بچه را
مدت دو سال بگوشت پرورش دادند چنانکه در قوت بمثابه رسیدند که مزیدی
بر آن متصور نبود بعد از آن حکم کرد تا قفصی بشکل تابوت ساختند که گنجایش
دو کس نشستن بیشتر نداشت ودر آن دو در تعبیه نمودند یکدر بجانب آسمان
ودری دیگر بطرف زمین وچهار طرف قفص چهار چوب تعبیه کرده هر یکی از آن
گوشت پاره آویخته وچند روز طعمه از کرکسان باز گرفت تا بغایت گرسنه شدند
آنگه با خود یکی از خواص در آن قفص نشست ودیگر کرکسانرا بر اطراف قفص چنان

تعبیه کرد که گوشتها در بالای سر دیده میل بجانب بالا کردند و قفس را بر داشته بقوت هر چه تمامتر یک شبانه روز بردند بعد از انقضای این مدت ازان در که بجانب آسمان بود نظر کرده آسمان را چنان دید که در روی زمین و جبال و آب دید بر مثال هر یکی موری بنظر او در آمد یک شبانه روز دیگر کرکسان را بجانب بالا راندند نمرود با جلیس خود گفت در آسمان بگشا و بنگر نمرود باز آسمان را همچنان که در سابق دیده بود دید و در طرف زمین را نگاه نظر بر طرف زمین کرد بغیر از تاریکی و ظلمت چیزی ندید از هیبت وهم بروی مستولی گشت با رفیق خود گفت گوشتها را بطرف زیر متحکم سازد دیگر کرکسان را بطرف سفلی میل نمودند از پریدن ایشان چنان آوازی بگوش خلایق رسید که پنداشتند بلای عظیم از آسمان نزول کرده از صعوبت آن آواز در زلزله آمده نزدیک بود که جبال از محال خود در تزلزل آید چون نمرود بزمین آمد ازان ابلهانه خود بسیار ملول و شرمسار شد و بر عم طبری چون صد سال از سلطنت او منقضی شد پادشاه عالم فرشته را بصورت بشر فرستاد تا او را نصیحت کرد که ای بنده ضعیف دست از اعمال و افعال ناشایست باز دار و بوحدانیت خالق خویش معترف شو و دیگر دلیری مکن و آنچه کرده پشیمان باش پیغمبر خدا را در آتش افکندی و او را از وطن دور کردی و در زمین از توقف وبا ظاهر شد بعد ازان جرأت نموده روی باسمان نهادی تو طار زمین را چنان ساختی که باسمان نیز پرداختی و با این اعمال ناصواب حق تعالی ترا مدت چهار صد سال پادشاهی داد اکنون از خدای تعالی بترس که زمین و آسمان از وست اگر خواهد هلاک کند نمرود گفت در بسیط عالم کدام بهتر مرد که بغیر از من پادشاهی باشد که اگر ملک آسمان را سپاهی باشد بگوی تا بفرستد که با ایشان در میدان محاربه آیم فرشته گفت لشکر خود را حاضر گردان جنود الهی منتظر حرب‌اند نمرود گفت مهلتی باید که لشکریان من جمع آیند فرشته او را سه روز مهلت داد و نمرود سپاه

نمرود را

خود را جمع کرد اینده صباح روز چهارم با خلقی بی اندازه از دروازه بیرون آمد و در میدان بتسویه صفوف قیام نموده دل بحرب نهاد ابراهیم ع تنها در برابر نمرود آمده بایستاد نمرود ازو پرسید که کجاست لشکر تو ابراهیم ع گفت همین لحظه خدای تعالی خواهد فرستاد مقارن این حال چندان پشه بر سر نمرودیان جمع شد که فروغ آفتاب از دیده بینندگان نهان گشت و سر و روی لشکریان را گزیدن گرفتند و هر یکی بخود مشغول شد مجموع راه هزیمت اختیار کردند نمرود حیران و متعجب بخانه خود بازگشت حضرت حق باز آن فرشته را بصورت بشر نزد نمرود فرستاد و آن ملک نصیحت بنیاد کرده گفت ای بنده عاصی دیدی که باری تعالی بضعیف‌ترین مخلوقات لشکر ترا هزیمت داد و بترس و باو ایمان آور که اگر چنین نکنی ترا هلاک گرداند نمرود مطلقا از استماع این کلمات متاثر نشد لاجرم پادشاه لم یزل حکم فرمود تا پشه که حقیرترین همه بود بر لب زیرین او نشسته بگزید و بپرید آن روز لب نمرود ورم عظیم نموده درد بسیار کرد روز دیگر آمده بالای او را بگزید لب دیگر نیز ورم کرده درد گرفت و در درون سر عظیم نمرود راه رود هر گاه چیزی بر سر او زدندی پشه از خوردن مغز سرش باز ایستادی و صداع کم شدی تا حال بجای رسید که خایسکهای آهنین مرتب کرد اینده در پیش او بر زمین انداختند هر کس بمجلس نمرود آمدی پیش از تقبیل ارض خدمتش آن بودی که یکی ازان خایسکها را برگرفته چندان بر سرش زدندی که توان و طاقت داشتی و هر که بدین خدمت قیام نمودی از طاعت و عنایت او بیشتر محفوظ و بهره‌مند گشتی تا بعد از چهل روز از عذاب اجل خلاص شده بعقوبت اجل گرفتار گشت

ذکر هجرت ابراهیم صلوات الله

صاحب کتاب اخبار الزمان آورده که چون ابراهیم ع از مضرت آتش نمرود خلاص یافت جمعی از اهل اقلیم بابل چون لوط بن هاران و بتوئیل بن ناحور و ساره که بنت عم ابراهیم ع بود در السنه و افواه بتدریج در دلها قرار میگرفت از غیبت

نمرود ابراهیم ع را در خلوت طلبیده با او گفت که بواسطهٔ دعوت تو باین دین
محدثت که آورده خلل در امور ممالک پیدا شده اکنون برخیز و با اصحاب
و متابعان ازین دیار بیرون رو که آن پروردگار که تو داری بحفظ جانب
تو پرداخته و کفیل مصالح تو گشته همیشه ناصر و معین تو خواهد بود ابراهیم این
معنی را قبول نموده بعضی گفته اند در وقت نمرود بنابر وحی سماوی جلای وطن
اختیار فرموده صاحب منتظم ابن جوزی گوید که هجرت ابراهیم بعد از هلاک نمرود
اتفاق افتاد علی اختلاف الروایات چون ابراهیم عزیمت مسافرت کرد
با برادرزادهٔ خود لوط بن هاران و دختر عم خود زیباترین و عاقلترین عم
خود بود و پدر او نیز هاران نام داشت جمع دیگر از وطن مالوف بیرون آمده
منازل طی کرده در قصبه حران چند روز لنگر اقامت انداخت و در انجا
بتزویج ساره رغبت فرموده او را در سلک ازدواج کشیده و از حران بنابر خوفی
که از پادشاه بت پرست روی داده با ساره عازم مملکت مصر گشت و در ان
حین لوط بنابر وحی ملک قدیم و اشارهٔ ابراهیم ع برغم خویش مفارقت اختیار
کرده بجانب موتفکات رفت و قصهٔ لوط عنقریب مرقوم کلک بیان
خواهد گشت ان شاء الله تعالی چون ابراهیم ع در ملک مصر روزی چند قرار
یافت آوازه شایع شد که مرد غریبی درین شهر آمده است و زنی صاحب جمال
دارد که در دنیا بخوبی او نشان نمیدهند این سخن بگوش حاکم مصر سنان بن
علوی رسید ابراهیم را طلبید ازو پرسید که این زن که همراه تو آمده چه نوع
نسبتی بتو دارد ابراهیم از خوف آنکه بزوجیت معترف شود و ملک قصد او
کند یا بطلاق تکلیف کند جواب داد که خواهر منست یعنی در اسلام ساره
معتمدی را بهمراه ابراهیم ع کرده تا ساره را بمجلس خاص حاضر آوردند از ساره
پرسید که این مرد غریب چه کس تست ساره بنابر اشارهٔ ابراهیم ع گفت
برادر منست آن لعین را عنان تمالک از دست رفته خواست تا دست دراز کند

ساره دعا کرد تا هر دو دست او از حرکت افتاد و گفت ای عورت با من چه
دستان نمودی که دست من خشک شد ساره گفت این اثر قدرت حضرت
حق تعالی است ملک تضرع کرد که از خدای خود درخواه تا دست مرا بحال خود
آورد که من دست از تو باز داشتم ساره دست نیاز برداشته دعا کرد حق تعالی
صحت ارزانی داشت و همچنین سه نوبت ملک آهنگ ساره کرد که هر نوبت
بدعای ساره دست او از حرکت باز مانده باز بالتماس شفاعت ساره بحالت
اول باز گشت آخر الامر ملک ساره را کنیزکی بخشیده گفت هذا اجرک علی نعالی
بدین سبب آن کنیزک موسوم بهاجر گشت آنگاه یکی از سرهنگان خود را مصحوب
ساره نزد ابراهیم ع فرستاد و حکم کرد تا ابراهیم ع از مملکت او بیرون رود ساره
بخدمت ابراهیم ع رسیده خواست که صورت حال معروض دارد ابراهیم ع خود پیش
از صورت واقعه را تقریر کرد چه در ان وقت حضرت کبریای سبحانی مجموع حجابات
از پیش نظر مبارکش برداشته بود تا آن حال تماشا کند آنگاه ابراهیم ع
بحسب ضرورت از مصر مراجعت بدیار فلسطین رفت که از توابع دمشق است
بموضعی که نه آب بود نه دانه و ابدا فی دران موضع چاهی کند که آب بر روی
زمین جاری گشت و با ابراهیم ع قدری طعام همراه بود تمام شد و تا آبادانی
مسافت قطع بیابانست کرد ابراهیم ع جوالی برداشته بطلب گندم بیرون رفت
و اصحاب را در انجا بگذاشت نقدی نداشت که بدان چیزی بدست آرد و دران بیابان
متحیر مانده نداشت که چه کند عاقبت جوال را پر سنگ ریزه و ریگ کرد تا دل
ساره و هاجر بمجرد دیدن آن جوال پر خورسند شوند بمنزل رسیده از غایت
دلتنگی و کوفت راه در خواب شد ساره و هاجر با سر جوال رفتند تا دیدند که
ابراهیم ع چه آورده است هاجر جوال را که سر گشاد پر گندم دید ساره و هاجر مقداری
ازان گندم دست آس کرده نان پختند چون ابراهیم بیدار شد پرسید که چه
خوریم ساره گفت ازان گندم که آوردی نان پختیم ابراهیم ع ازان حال در شگفت

مانده بمراسم شکر قیام نمود قدری ازان بجهت خود نگاه داشت وباقی را
بزراعت صرف نمود چون فیاض علی الاطلاق که حکم او بر تمامت کاینات
روانست به برکت ابراهیم اسباب را ازان چاه بروی زمین جاری کرد اینده
تشنه لبان عرب ازین صورت خبر یافته جمعی کثیر از اطراف واکناف روی
بدان موضع نهادند وسبب جمعیت خلایق آسمان شهری شد اکنون بابراهیم
آباد مشهور است بعد از چندگاه ساکنان آن سرزمین کردن از متابعت ابراهیم
پیچیده با او مخالفت کردند ابراهیم رنجیده خاطر از میان ایشان بیرون آمده بمنزل
که از قسط میگفتند میان ایلیا و رمله ساکن گشت بعد از رفتن ابراهیم دران محل
نقصان فاحش بآب چاه رسید ومتالفان از افعال خویش نادم وپشیمان
شدند وبر عقبش روان شده هرچند الحاح کردند که مراجعت نماید قبول نکرد
وبعد از نومیدی صورت نقصان آب والوحش اورسانیدند ابراهیم ع هفت
روز آب بایشان داد که ببرند تا به آب بقرار معهود بیرون آید ووصیت فرمود
که زن حایض از دست خود از چاه آب برندارد وآن قوم بازگشته بایشان اعمل
کردند وآب چاه بدستور بیشتر در جریان آمد ومدتها بدین وتیره جاری بود تا زن
حایض برخلاف وصیت آنحضرت دست بآن دراز کرد فی الفور آن آب تسکین
یافته از کنگ چاه بالا نیامد مردم ان جا در تحصیل بدلو ریسمان محتاج گشتند
چون ابراهیم در ولایت حدس قسط قرار گرفت دیگر برسم توطن هیچ مکانی را
اختیار ننموده تا بنزهت سرای خلد خرامید پوشیده نماند که آنچه در باب هجره
ابراهیم مسطور گشت موافق قول جریر طبری است وقتی در معارف خود ایراد بدین
کیفیت نموده که چون ابراهیم ع با توابع خود بعزم سفر از حرم بیرون آمده بصوب
ارون روانه شد ودران حرکت وانتقال عبورشان بر شهری افتاد
که درا الملک یکی از جباران بود که صادق نام داشت که متوجه ساره شود
برخصت ملک حفیظ ساخت عرض ساره از تعرض آن متکبر معاند محفوظ شد

درعوض آن جرات وجارۀ کنیزک قبطی هاجر نام را بساره بخشیده ابراهیم ازانجا
سفر کرده بمصر رفت وچون رای جهان آرای او بتوطن آنجا یار مسامحت
ننمود باز ببلاد شام توجه فرمود عبورش در همان شهر افتاد درانولا
مهمن کارساز صادق را از منصب سلطنت وعزل نموده وایالت آن
ولایت بقبضه اقتدار ابراهیم ع آمد وبکثرت ثروت ومنال وازدیاد جاه
وجلال اختصاص وامتیاز داشت واز جمله آن اموال نصفی به برادر زادۀ
خود لوط ارزانی داشت ونصف دیگر را جهت اهل وعیال در تحت ضبط آورد
وازانجا بموجب وحی سماوی لوط ع متوجه دیار موتفکات شد وهم دران دیار
ابراهیم ع موضعی را که بمزرعۀ حرون معروف بود که اکنون بقدس خلیل مشهورست
اختیار نموده درانجا متوطن گشت الی ان قبضه الله سبحانه وتعالی ذکر لوط
پیغمبر علیه السلام جون جملۀ مورخان قصه رفتن لوط پیغمبر را بصوب موتفکات
در اثنای حکایات ابراهیم صلوات الله علیه بنابر مناسبات که برخرده شناسان
وواقفان کنوزه مور واشارات محجوب نیست ایراد کرده اند محرر این کلمات
که نوشته چین خرمن فضل ایشانست شرط متابعت بجای آورده میگوید
که ارباب تاریخ برانند که موتفکات عبارات از پنج شهرست که در نواحی اردن
بود از بلاد شام ونشر دمۀ قلیل ازیشان در نواحی کرمان گفته اند واسامی
آنموضع در تواریخ مختلف یافته شد وآنچه خاطر فاتر بران قرار یافت برین
وجه است که مسطور میگردد ۞ اسدوم ۞ عموداد ۞ صبوایم ۞ داود ۞ ماصفر ودر ۞
هر شهری ازان شهرها صد هزار مرد مقابل مبارز توطن داشتند وبیشتر ازین
نیز گفته اند وایشان با وجود بت پرستی بفعل شنیع لواطه وقطع طریق واقتناع
این قیام مینمودند گویند که اول قومی که سالک سبیل غیر متعارف شدند
اهل موتفکات شدند وسبب ظهور این فساد آن بود که ابلیس بصورت امردی بباغ
یکی ازان مردم درآمد بنیاد خرابی آغاز نهاد چون صاحب باغ قصد گرفتن او

اوکردی بعد از بدر آمدن آن شخص ابلیس بسر کار خود رفتی تا زمانی که نقصان فاحش
روی نمود آن مزد در دفع شر او عاجز و مضطرب گشت روزی ابلیس باو گفت
که میخواهی که از باغ تو بدر روم گفت چه جای این سخن است کاش قدوم تو هرگز
بدین مقام نرسیدی ابلیس گفت تا نفس مرا در تحت تصرف خود در نیاری فایده
نیست صاحب باغ راضی شد بلکه منت داشته بدان امر قبیح قیام نمود انگاه ابلیس
از باغ بیرون رفته بباغ دیگری آمد و در اختلال باغ دوم بدستور سابق زلت
ملاحظه ساخته در سایر باغات طواف نمود و این عمل شنیع در میان ایشان
شیوع یافت از ابن عباس منقولست که در بعضی از بلاد شام بلای قحط
غلای روی نمود خلایق بسیار متوجه موتفکات شدند و دران موضع نعمت
فراوان و ارزان بود مقیمان آن بقاع از غریبان به تنگ روزی باهم مشورة
مینمودند که حیلت غربا را از خود منع سازند که ناگاه ابلیس در مجلس مشورة
حاضر شده ایشانرا بدان فعل ناشایست که اصحاب باغات را تعلیم داده بود
دلالت کرد و اهالی بلاد مذکوره الاصغ بقول شیطان عمل نموده غربا از ان دیار
قرار بقرار دادند که هر غریبی که بدان دیار رسد بنوعی معهود دستبرد نمایند چون
تمرد و عناد و فسق فساد مردم آن بلاد امتداد یافت لوط بارشاد ایشان
مبعوث گشته زنی از ان قوم در حبالهٔ نکاح آورد و آن جماعت را از منکرات
و فساد از نهی نموده مراسم وعده و وعید و وظایف موعظت و نصیحت بتقدیم
رسانید ایشان التفات بکلمات نکردند و نصایح دلپذیر نشنیده بقصد او
کمر اجتهاد بر میان بستند متفق الکلمه شده روی بدو آوردند گفتند که ائتنا
بعذاب الله ان کنت من الصادقین لوط دیگر بار گفت ای قوم
بینید شد از نزول عذاب الهی بترسید که عقوبت حضرت خداوندی که عذاب او
بغایت عظیم و الیم است از سخنان حق او قوم برآشفته کلمات ناشایست گفتند
و لوای خصومت و عداوة در سینهٔ پر کینه برافراشتند و عزیمت خاطر نامبارک

برآید و اخراج او گماشتند لوط بجز کلمات نامناسب ایشان ملتفت گشت
و همچنان بمراسم دعوة اشتغال مینمود و بر منهج عم بزرگوار خود که ابراهیم علیه السلام را
مراعات عامهٔ انبیاء السبل از لوازم شمرده ابواب ضیافت و مهمان نوازی
مفتوح داشت تا زمانی که آن لیمان بر قصد مهمانان لوط عازم شده هر
کس را که بخانهٔ او میرفت ایذا میکردند و او را از اختلاط و مصاحبت لوط منع
مینمودند هیچگونه از ضلالت و گمراهی متقاعد نمیگشتند لاجرم لوط دست
التماس بحضرت منتقم جبار برداشته عجز و اضطرار جهت دفع تمرد و استکبار کفار
فجار باز نموده گفت رب نجنی و اهلی مما یعملون اهل عبارة از دختران
و دختر زادگان او بودند چه غیر ایشان هیچکس بصفت ایمان اتصاف نداشت
حضرت جلال احدیت دعای لوط را بشرف اجابت مقرون داشته جبرئیل را
با طایفه از ملایکه عظام بهلاک و دمار آن قوم نامزد فرمود و ایشان بصورة
جوانان امرد زیبا منظر مصور شده اول بخانهٔ ابراهیم علیه السلام نزول کردند و او را
بوجود اسحق و خلاص لوط از اهل شقاق بشارة دادند تفصیل این قصه
در ذکر ولادة اسحق مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی چون ملایکه از جانب
خانهٔ ابراهیم بموتفکات توجه نمودند و بکنار شهری که لوط در انجا توطن داشت
رسیدند دختر او را دیدند و بهمراهی دختر بدر خانهٔ لوط رفتند دختر پیش از
فرشتگان درون رفته آمدن مهمانانرا بعرض پدر رسانیدند ملایکه متعاقب
در آمده بلوط سلام کردند لوط ایشانرا بصورتهای مرغوب دلکش دیده
تنگدل شد و گفت این روز عجب روز دشواریست چه این مهمانانرا از قوم پنهان
باید داشت انگاه لوط در خانه را بسته اتباع خود را از خروج و دخول مانع آمد
تا کسی خبر بدر نبرد منکوحهٔ کافرهٔ او فرصت یافته زمرهٔ فسقه را خبر کرد که جماعتی
بمهمانی ما آمده اند که بخوبی و ملاحت ایشان هرگز کسی را بنظر در نیامده رؤساء
قوم دو نفر پیش لوط فرستاده پیغام دادند که ما ترا گفته بودیم که مردم را ضیافت

مکن اکنون شنیده‌ایم که جمعی بخانهٔ تو مهمان شده‌اند باید که ایشانرا نزد ما
فرستی رسولانرا گفتند که اگر لوط از تسلیم ایشان ابا نماید و آن مردم بینایند بزور
کشیده بیارید چون آن دو کس پیغام قوم را بلوط گفتند آنحضرت گفت من
دختران خویش را بزوجیت بقوم دهم از خدای بترسید و مرا پیش ایشان رسوا
مکنید فرستادگان مراجعت نموده خبر بقوم رسانیدند و باز گشته لوط را
گفتند که قوم میگویند که ما را بدختران تو رغبتی نیست تو میدانی که ما چه میخواهیم
لوط گفت اگر مرا قوة مقاومت با شما بودی با من این سخن نمیتوانستندی
گفت رسولان خواستند که جبرئیل را از خانه بیرون برند جبرئیل علیه السلام بادی بر
چشمهای ایشان دمیده آن دو شخص کور شدند هم از آن دیگر مراجعت
نموده با قوم گفته‌اند که مهمانی که بخانهٔ لوط به پیغام فرستاده گفتند که تا غایت
بهر نوع که دل تو میخواست در میان ما معاش کردی اکنون جادوان را بخانه
من آری تا چشم مردم ما را کور کنی برخیز و از شهر ما بیرون رو و اگر امشب
شروی بیاییم و ترا با اتباع کور کردانیم لوط ازین سخنان اندیشناک شده
پنداشت که فرشتگان جادو واشند لاجرم با ملایکه خطاب کرد که اِنَّکُم
قَومٌ مُنکَرُونَ چون فرشتگان دیدند که لوط از تهدید منترطان ترسیده
نسبت بایشان بدگمان شده از حقیقت حال و سبب آمدن خویش اعلام
کردند که ما رسولان پروردگاریم و بجهت افنا و اعدام فرقه طغاة آمده‌ایم و خاطر
مبارکش را از آسیب کفار ایمن گردانیدند لوط از استماع این خبر مبتهج
و شادمان گشت و در ایصال عقوبت قوم تعجیل نموده جبرئیل گفت موعد
و عذاب ایشان صبح است آنگاه لوط علیه السلام جهات و اسبابی که بود متعلق باو
بود همه ضبط کردند پیشتر بامر ملایکه و مدد جبرئیل با اصحاب و متعلقان
به روایت طبری چهارده کس بودند از میان مخذولان بیرون آمد و در هنگام
سحر از سرحد موتفکاة گذشته متوجه منزل ابراهیم گشت و بعضی بجانب مصر

و برخی بصوب مدین و خضر رفتند چه اهالی خضر بنا بر عدم ارتکاب افعال
ناپسندیده از آن بلیه محفوظ و مصون بودند چون تباشیر صبح صادق بدمید
جبرئیل جناح مبارک گسترانیده بر زمین فرو برد و آن چهار شهر را از جای خلع
کرده با جمیع مردم و مواشی و حواشی ایشان بجانب آسمان برده بجای رسید
که آواز کلاب بگوش ملایکه میرسید از آنجا نگونسار کرده طغرای فَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا
جَعَلْنَا عَالِيَهَا سَافِلَهَا بر ناصیهٔ حال آن مخذولان کشیده و در جامع اعظم
آورده که قول اهل کتاب و اتفاق جمعی از حکما آنست که مادهٔ کبریتی از زمین
متصاعد شده و دخانی غلیظ از کرهٔ اثیر نازل گردیده فضاء هوا بیکدیگر متلاقی
شدند و هوا از اشتعال آن ماده مانند دریا متلاطم و متموج گشت و بدیار
قوم لوط احاطه کرده مجموع ایشانرا با عمارات بسوخت و اشجار و زمین منقلب
شده همه را با جزو معدوم گردانید بر ضمیر انوار ارباب شرف و کمال که جام
گیتی نماست مشتبه و مستور نماند که آنچه در باب ایشان ملایکه بخانهٔ لوط و
آمدن و فرستادگان کفار نقل کرده شد موافق روایت محمد بن جریر الطبری
و حافظ ابرو است اما در بعضی از تواریخ که حالات انبیا بر سبیل انفراد در آنجا
مسطور است چنان بنظر رسیده که چون جبرئیل با فوجی از ملایکه باراضی موتفکات
رسیدند لوط را در ظاهر شهر بر سر مزرعه یافتند بروی سلام کردند پنداشت
که ایشان از زمرهٔ بشرند و فرشتگان تا شام در آن مزرعه با لوط مجالست
و مصاحبت نمودند چون شب در رسید و ملایکه نزد لوط بسیار شدند شرم داشت
که ایشانرا بخانه برده ضیافت کند بواسطه قوم فاجر که آن ذات فاخر را
ازینصورت مانع میشدند دلتنگ شده با فرشتگان گفت آیا خبر
این قوم و احوال و اطوار ایشان نرسیده آید که در شرارت بچه مرتبه رسیده‌اند
من طایفه بدتر ازین جماعت گمان ندارم که موجود باشند چون لوط این
سخن فرمود جبرئیل با ملایکه گفت این شهادة واحده است که در باب شرارة

استماع نموده شد عاقبت حضرت لوط مراعات جانب خانه کرده با ایشان روان
شدند و بدر شهر رسیده باز لوط همان سخن اعاده فرمود جبرئیل گفت هذه
ثالثة لوط و مهمانان بخانه در آمده آنحضرت با زن خود گفت که از برای ضیافت
طعامی ترتیب سازد هیچکس را ازین حال خبر مکن که ایشان را بر سبیل مهمانی
بخانه برم عورة لوط بهانهٔ از خانه بیرون رفته الجماعت را از صورت این واقعه
خبردار کردانید و شکل و شمایل مهمانانرا بنزد همکیشان خویش تعریف و توصیف
نمود کفار فجار بیکبار روی بخانه لوط نهاده و صحن و سرا پر شدند لوط این
حال را مشاهده نموده بجبرئیل گفت بخانه در او خود بر در خانه ایستاده ایشانرا
از دخول دران خانه مانع شد بعضی گویند دوازده دختر داشت آنحضرت دختر انرا
از روی اضطرار بر کافران عرض کرد و تزویج ایشان رغبت نمود تا دست از
مهمانان کوتاه کنند لَقَدْ عَلِمْتَ مَا لَنَا فِي بَنَاتِكَ مِنْ حَقٍّ وَإِنَّكَ
لَتَعْلَمُ مَا نُرِيدُ آخر الامر قوم غلبه کرده دران خانه که جبرئیل بود در آمدند
و خواستند که او را بیرون آرند جبرئیل بادی بر ایشان دمید که همه کور شدند
متوهمان فرشتگانرا ساحر تصور کرده لوط را تخویف و تهدید نمودند بینا
و نابینا از منزل او بیرون رفتند لوط عم از تخویف قوم ترسیده او نیز گمان
برد که فرشتگان از جملهٔ ساحرانند ملایکه فزع و خوف لوط را ملاحظه کردند و
گفتند إِنَّا رُسُلُ رَبِّكَ لَنْ يَصِلُوا إِلَيْكَ او را بر حقیقت حال اطلاع
کرده لوط ازین معنی منبهج و شادمان شد چون مقداری از شب بگذشت
جبرئیل لوط را با تابعان بر سر خویش نشانده به بیرون رسانید و خود بجانب
صفر شد و قوم لوط چنانچه سابقا مذکور گشت بعمل جبرئیل هلاک شدند و مجموع
بقصص و تواریخ آورده اند چنانچه فرقان حمید موید آنمعنی آنست که در حین
خروج لوط از میان قوم جبرئیل با او گفت وصیت آنست که در اداء حرکت و قطع
مسافت باید که هیچکس از شما بجانب موتفکات نظر نیفکند و از عقب نگاه

بکند

بکند قال الله تعالی فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ وَلَا يَلْتَفِتْ مِنْكُمْ
أَحَدٌ إِلَّا امْرَأَتَكَ لوط و متابعان او بموجب فرموده عمل نموده قطع مفاوز
و سیر و مسافت منازل میکردند و نظر خویش محفوظ میداشتند بخلاف زوجه
او که بنا بر قرابت و قربت که در کیش کافری با خلق موتفکات داشت بر لحظه
باز پس بنگریست و مترصد استماع قوم می بود که ناگاه در اثنای نظرات سنگی از هفته
جانب جهنم شتافت منقولست که شخصی ازان جماعت چند روزی در حریم
حرم اقامت داشت ناگاه سنگی متوجه او شد تا دمار از جانش برآرد که درین
اثنا ملایکه خطاب کردند که ای سنگ بازگشته در هوا موقف نمود تا آن سنگ
دل از حرم بیرون آمد بعد ازان سنگ مذکور بسر او رسیده از پایش در آورد و
بروایت اصح لوط بی توقف بحضرة ابراهیم پیوسته نزدیک او اقامت نمود و
چون از هلاک قوم او مدت هفت سال منقضی شد روز چهارشنبه دهم ربیع الاول
بجوار رحمت ایزدی پیوست حلیه مبارکش سرخ رنگ میانه بالا سیاه چشم
صبیح الوجه ضخیم البدن طویل الساقین و الساعدین بود و سبب تسمیه بلوط آن
که محبت او در دل ابراهیم آمیخته بود و بقلب همایونش ملتصق گشته اما نام
اصلی او دیگر بوده شریعتش موافق شریعت ابراهیم عم بود صفاتش بغایت
عابد و سخی و متحمل و مهمان نواز بود و در جمیع افعال متابعت ابراهیم مینمود معجزاتش
یکی باران بحساب بوده دیگر آنکه سر بر سنگی بخواب رفت اثر سر مبارکش در آنجا
بماند بعض الحال مشاهده نموده اقرار کردند مدت عمرش بروایتی بیست سال
و کسری و بقولی سی و هفت بود و بنا بر وقوف مدفن حضرت مبارکش و اطلاع برکت
ایام حیاتش تعرض نرفت و مرقد مبارکش بجوار مرقد ابراهیم عم و ساره و اسحق آ
سلام الله علی نبینا و علیهم اجمعین ذکر تولد اسمعیل و اقامت او از حریم حرم شریف الهی
چون حضرت وهاب بی منت حشم و دواب و اغنام و مزارع و ضیاع و بیوت و
بقاع مستظهر کردانید در خاطر مبارکش خطور کرد که حضرة الوهیت درباره او الطاف

بعنایت والتفات بی نهایت ارزانی داشته است و نعمت دنیا و آخرة او تمام
گردانیده اگر فرزندی نیز کرامت کرداند که وارث منصب نبوة و رسالت بود
و عالمیانرا بجادهٔ شریعت قویم و منهج مستقیم دعوة کرده سبب هدایت بشر
هر آینه کرامت نعمتی اتم و اکمل نماید ساره که بتقدیر ربانی و قضای آسمانی از حلیهٔ
نتاج عاری و عاطل بود و از تولیت آن امر معروف برغبت ابراهیم علیه السلام بوجود فرزند
مشاهده میکرد و پیوسته می اندیشید که درین باب چه چاره سازد عاقبت بالهام
ملهم توفیق هاجر را با براهیم بخشید و به نیت آنکه شاید آنحضرت بتمنای خود و هاجر
که بغایت خردسال بود بشرف مضاجعت و مصاحبت ابراهیم مشرف شده فرزندها
بوجود آید در زمان فرصت قالب مطهرش صدف در وجود اسمعیل آمد
و بعد از انقضاء مدة حمل پسری متولد شد که هرگز در دهر بر چهرهٔ جهان فرزندی
باز نشده بود و قابلهٔ روزگار مانند آن طفل نپرورده او را بزبان عبرانی اشموئیل
نام کردند بعد از آن بکثرت استعمال اسمعیل گفتند ابراهیم را با او محبت عظیم
پیدا شده اکثر اوقات بر دوش و کنار او بودی و ساره التماس نمود که زمانی
گوش او را سوراخ کند و از اندام نهانی او چیزی قطع کند تا سوگند او راست
شود ساره این معنی را قبول نموده هاجر را پیدا کردند و با او بقول ابراهیم عمل
نمودند ازین جهت گوش سوراخ کردن و ختنه در میان زنان سنت شد
با وجود این حال و گوشمال خاطر شریف ساره تسکین نیافت و پیوسته از
ممر رشک او قلقی بود تا متحیر آن شد که ابراهیم را فرمود که اسمعیل و مادرش
بموضعی برد که از عمارة و زراعت دور باشد ایشانرا فرو گذارد و وحیدا فرستاده
مراجعت نماید ابراهیم از کثرت حقوق که ساره در ذمه داشت منافقتش را
از مروة نمیداشت بلکه از حضرت رب الارباب در باب موافقت ساره
و دلجوی او مامور شده بود آنگاه ابراهیم علیه السلام بر براق برق رفتار نشسته
هاجر و اسمعیل را بر چهارپای سوار کرده بدلالت و همراهی جبرئیل متوجه مکه

شدند بعد از آن منازل چون بختم بموضع زمزم رسید جبرئیل با ابراهیم علیه السلام گفت
امر الهی چنانست که مادر و فرزند را درین مقام بگذاری بعد از آن هاجر و اسمعیل با
خلیل در میانه درختی که قادر مختار دران مکان بی آب از محض قدرة آفریده بود
و سبز گردانیده فرود آمدند و دران بیابان طایفه از عمالیق در خارج حرم اقامت
داشتند و در نفس الموضع شریف دیار موجود نبود و بالجمله ابراهیم مدة شبانه
روز در انجا با ایشان بسر برد آنموضعی بود بغایت خشک و سنگلاخ و خالی
از منظر و کاخ حرارة هوایش از کرهٔ اثیر مقتبس و مشعر و پیوسته زمینش از سعد
کبریت احمر خاکی و مخبر خاک سوخته آتش طبیعت آتش گرفته در یک یاقوت
احمر پذیرفته ابراهیم علیه السلام عزم رفتن کرد هاجر روی تضرع باو آورده گفت
شخص ضعیف و فرزندی طفل و بیابان خالی هیچ نگوئی که ما را بکه میسپاری
و بامید که میگذاری ابراهیم رقت نموده گفت شما را بالطاف ایزدی میسپارم
که حفظ او شما را کافل است و مقاصد شما از عنایت او حاصل هاجر گفت
رضیت بالله حسبی الله علیه توکلت ابراهیم از آن مقام روان شد و باعلی عکم
رسیده نظر مبارکش بجانب هاجر و اسمعیل افتاد و ایشانرا بی خان و مان
و بی آب و نان و بی یار و غمگسار دید گفت رَبَّنَا اِنِّی اَسْکَنْتُ مِنْ
ذُرِّیَّتِی بِوَادٍ غَیْرِ ذِی زَرْعٍ عِنْدَ بَیْتِکَ الْمُحَرَّمِ یعنی دران زمان خانه
کعبه موجود نبود ابراهیم جزع بسیار نموده با چشم پر آب و خاطر محزون
روی بشام نهاد چون آب و طعام ایشان تمام شد تشنگی بر اسمعیل
و مادرش غالب شد و شیر هاجر انقطاع یافته حال بمرتبه رسید که هاجر
گمان برد که جز جان وداع تدبیری نیست اسمعیل اضطراب و بیطاقتی
هاجر مشاهده کرد بی تحمل شد و بکوه صفا بر آمد تا ببیند هیچ آب و آبادانی
در نظر او در می آید یا نه لحظه بر سر آن کوه ایستاده هیچ فریادرسی ندید
از انجا فرود آمد و جامه را بر کشیده بتعجیل تمام رفتن گرفت تا از وادی

گذشت و بکوه فرود آمد و لحظه در انجا نیز توقف نمود و از آب نشان نیافت
تا هفت نوبت سعی نمود و بدستوری که اکنون حاجیان بدان نوع عمل مینمایند
و در هر نوبت از جگر گوشه خود خبر میگرفت که مبادا سبعی قصد وی کند
عاقبت از جای آوازی بگوش او رسید بدان طرف اقبال کرد و بنظر هیچ چیز ندید
انگاه از صورة مرده صوتی مسموع او شد بانجانب توجه نمود باز هیچ مشاهد وی
نشد بعد از ان از ان مکانی که اسمعیل را گذاشته بود آواز سباع شنید نزد اسمعیل
آمده دید که چشمه خوشگوار در پیش او روانست زعم بعضی آنکه اسمعیل در انجا قدم
خویش بر زمین مالید از زیر پای او آب در جوش آمده و برخی گفته اند جبرئیل
بپاشنه خود زمین را کاوید چشمه آب ظاهر شد و غیر ازین دو وجه دیگر منقولست
که مادر و پسر از ان آب آشامیدند از محنت گرسنگی و زحمت تشنگی خلاص
یافتند هاجر خواست تا مشک را از چشمه آب زمزم پر سازد که جبرئیل گفت
به پر ساختن مشک نیست بدین آب همیشه خواهد بود آورده اند که هاجر سنگ
ریزه و خاک نمناک از چشمه بر میداشت تا آب بیشتر بیرون آید بیت
هر کجا باشد نشانی پای او انجا بچشم خاک بر داریم چندانی که آب آید برون
درین اثنا آوازی از بالای سر خود شنید از قلت آب مترس که فیاض
وهاب این چشمه را بجهته پسر تو ظاهر کرده و از چشمها غایب نخواهد شد حق سبحانه و تعالی
فرزند صالح ترا بشرف نبوة مشرف گردانیده توفیق کرامت خواهد فرمود تا مو
بن دار باتفاق پدر خویش خلیل الرحمن خالصا لوجه الله تعالی خانه بنا کند تا
خلایق از اقطار عالم بزیارة و طواف آن آمده ازین آب بیاشامند هاجر از
شنیدن این حکایة خوشدل گشته مطمین خاطر و از حضرت ختمی پناه صلوات الله
نقل کرده اند که فرموده است که رحم الله ام اسمعیل لو ترکت لکان زمزم ماءً
معینا یعنی رحمت کناد خدای مادر اسمعیل را اگر میگذاشت زمزم را هر آینه چشمه
آب روان خواست بود بر روی زمین ذکر آمدن قبیله جراهم بحرم و مخالطت نمودن با اسمعیل

مجلس شورای ملی

قبیله جرهم قومی بودند از بنی اعمام ابراهیم علیه السلام ساکن در ولایت یمن و ایشان بسمت
تجارة از راه مکه ببلاد شام میرفتند طایفه از ایشان بعد از پیدا شدن آب زمزم
در حین آمد شد در حرم محترم رسیدند و دیدند که فوجی از طیور بر سر آب طیران میکنند
چون این صورة خلاف معهود بود دو نفر را فرستادند تا تفحص نمایند که سبب
اجتماع طیور چیست ایشان بدان موضع رسیدند عورتی و طفلی دیدند بر سر چشمه
آب نشسته چشم اعراب از مشاهده چشمه آب روشن شد از هاجر پرسیدند
که شما از جنس انس اید یا از نوع جن هاجر صورة واقعه را بیان کرده گفت این مکرمت
که حق تعالی بمن و این کودک ارزانی داشته آن دو نفر از آب زمزم آشامیده
انرا بغایت عذب و خوشگوار یافتند بعد از ان بجهة تاکید پرسیدند که غیر
شما را درین آب حقی هست هاجر گفت نی ایشان وادی حرم را ملاحظه کرده
در نظر بصیرة ایشان جهة چرانیدن مواشی پسندیده آمد و از هاجر برای آمدن قوم
بدان سر چشمه رخصت طلبیده مراجعت نمودند و بجماعت خود کیفیت حال بیان
کردند آن جماعت بیمن رفته اهالی و توابع خود را با مواشی خویش رانده با یک
قبیله دیگر از بنی اعمام خود که ایشانرا قطورا میگفتند منازل طی نموده بمکه آمدند
و سید بنی جرهم مضاض بن عمرو بود و مهتر قطورا سمیدع بن عامر مضاض در اعلی
مکه فرود آمد سمیدع در اسفل آن بلده نزول کرد و در المقام کریم عمارات ساخته
بدلجویی و رعایت هاجر و اسمعیل پرداختند و ایشانرا بسبب اختلاط بنی جرهم جمعیت
تمام بحصول پیوست اسمعیل در میان آن قبیله نشو و نما یافته لغت عربی از ایشان
آموخت جبرئیل ابراهیم پیغمبر را از انتظام حال هاجر و اسمعیل اعلام کرد و او به
سال یکنوبت بر براق سوار شده صباح از شام روانه میگشت و چاشتگاه بمکه
رسیده اهل و عیال را دیده همان لحظه مراجعت مینمود هنگام پیشین بشام
میرسید چون مدة پانزده سال از سن مبارک اسمعیل منقضی شد هاجر
بانوی قصر حیاة بود از تولیت عمر معزول گشته همت بر عروج عالم مقدس

کماشت و بنی جرهم باتفاق فرزند ارجمندش بشرایط تجهیز و تکفین قیام نموده
در مکه معظمه بقرب حجر مدفون ساختند اسمعیل از شدت حزن و ملالت مفارقت
والده خود است که ازان سرزمین رحلت نماید فلان اصحاب و اخوان و احباب
که بدیدار رهنمایونش انس تمام داشتند مانع آمده بجهت دفع وحشت تنهایی دختر را
از اشراف قبیله جرهم در سلک ازدواج کشیدند اسمعیل را بشکار و سواری
میل تمام پیدا شده بود اکثر اوقات در کوه و صحرا طواف مینمود اتفاقا روزی خلیل
الرحمن بمکه آمده از حال هاجر استعلام نموده خبر وفاة هاجره مایل فرزند شنیده
و بدر خانه او شتافت منکوحه اسمعیل بیرون آمده گفت که اسمعیل بشکار رفته
آن عورة ابراهیم را نشناخته بشرایط مردمی و ضیافت قیام ننمود و خلیل الرحمن
دانست که آن ضعیفه از صلبه انسانیت عاطل است لاجرم با او گفت که چون
اسمعیل را بیابید بدو سلام ما برسان و بگوی که او را تغیری دهی آنگاه تشریف
فرموده بشام مراجعت نمود نماز شام اسمعیل بخانه آمد آن عاقله صورة واقعه را
با او عرض نمود اسمعیل گفت آن شخص پدر منست و آستانه خانه عبارة از
تو و تغیر آن محتوی بطلاق تو بعد ازان بموجب وصیت زن را طلاق داده هم
ازان قبیله جمیله را که بمکارم اخلاق آراسته بود در حباله نکاح در آورد و چون
نوبت دیگر ابراهیم ع احرام حرم بسته بمکه رسید و بدر خانه فرزند رشید آمد از
قضا اسمعیل باز در شکارگاه بود عورة او بخدمت ابراهیم مبادرة نموده ما حضری
پیش آورد و عذرخواهی نمود ابراهیم همچنان بر بالای براق تبناول طعام
قیام نمود چه از جانب ساره مرخص نبود که چون بدیدن فرزند آید نزول فرماید
و حلیله اسمعیل سر و روی او را از خاک و گرد پاک کرده التماس نمود که موی
مبارکش را بشوید ابراهیم ملتمس او را مبذول داشته یک قدم مبارکش بر سنگ
مرتفعی که بر در خانه اسمعیل بود نهاد و پای دیگر در رکاب داشت و بار دیگر
بر عکس سابق عمل نموده آن زن وظیفه شست شوی بجای آورد و اثر

قدم

قدم شریفش دران سنگ باقی مانده و خلیل الرحمن در وقت معاودة با حرم
فرزند خویش گفت که چون اسمعیل بیاید از من بدو پیغام رسان و بگو که
این آستانه خانه تو بغایت مناسبت زنهار که از محافظت او غافل
نباشی و تغیر و تبدیل بدان راه ندهی بعد از رفتن آنحضرت اسمعیل از صید
گاه بمنزل آمده حرمش بر دقایق گذشته او را مطلع گردانید اسمعیل گفت
بشارة باد ترا ای یار مشفق و مونس موافق که آن خلیل الرحمن پدر منست
که بجانب تو وصیت کرده است سمعا و طاعتا و لله لخلیله هر آینه مساعی جمیله
و ماثر مرضیه در انجاح مطالب و مآرب حسب الطاقه و الاجتهاد بتقدیم رسانیده
آمد اسمعیل مدة حیوة بر مصاحبت حرم میمون مواظبت نموده بتزویج دیگری
رغبت ننمود شرح بعضی حالاة آنحضرت در ذکر بعثت او باز نموده می آید ان شاء الله تعالی
گفتار در ذکر تولد اسحق در کبر سن ابراهیم بقدرت ملک عظیم چون حضرت باری تعالی اسمعیل
با ابراهیم علیهما السلام کرامت فرموده هاجر را باین مواهب عظمی مفتخر و سر
افراز گردانیده آرزو میکرد که کاش مرا نیز فرزندی بودی تا شرف نبوة در
دودمان او باقی ماندی او باقی ماندی درانوقت جبرئیل با فرشتگان با
ستقبال قوم لوط مامور شدند اول بخانه ابراهیم نزول کردند چنانچه شمه
ازین حدیث گذشت چون ایشان مصور بصورة جوانان صاحب جمال
بودند ابراهیم بتصور آنکه اینجماعت از جنس بشرند گوساله بریان کرده نزد
ملایکه آوردند و گفتند ما بهای این نداده چون خوریم ابراهیم گفت حق سبحانه و تعالی
بی موجبی او را انجات نگردیده است باوجود مبالغه ابراهیم [illegible] ارادت
بطعام دراز نکردند و دران وقت رسم چنان بود ک[illegible] ر
آسیبی بادیگری رساند طعام او را نمیخوردند از غیرت ا[illegible]
مترس ما فرشتگانیم که بعذاب قوم لوط مامورت[illegible]
در منزل ابراهیم نشسته بودند ساره در پشت[illegible]

بخندیدند بجهة بشارة فرزند که او و شوهرش در نهایت پیری بودند برین
تقدیر در آیه تقدیم و تاخیر شد فضحکت فبشرناها باسحق و من وراء
اسحق یعقوب فضحکت پس بخندید و از تعجب او را شگفت آمده گفت
یا ویلتی ءالد و انا عجوز و هذا بعلی شیخا ان هذا لشیء عجیب ملایکه گفتند
عجب می آید از قدرة قادری که بقدرة کامله و حکمة شامله بی وسایط آباء و امهات
تمام را از خاک تیره آفرید اگر از بطن عجوز عقیم مولود سلیم ظاهر کند عجب باشد
چون هفت روز ازین بشارة برآمد ساره باسحق حامله شد و بعد از انقضای ایام
حمل کوکب سعد نبوت از مطلع جلال طلوع نمود بعضی گفته اند که ابراهیم در انوقت
صد ساله بود محمد ابراهیم بن منصور نیشابوری در قصص خود می آورد که در شب
ولادة اسحق هزار ستاره مجتمعه بنظر ابراهیم آمد و ابراهیم صلوات الله از مشاهده
کواکب متحیر شده کیفیت این از جبرئیل پرسید جواب داد که این اشارتست بدانکه
از صلب این پسر هزار پیغمبر بیرون آید آنگاه ابراهیم مناجات کرده گفت الهی چون
اسحق را این کرامت ارزانی داشتی فرزند اسمعیل را نیز بنعمت حاضر محظوظ
و بهره مند گردان خطاب آمد که از نسل اسمعیل پیغمبری در وجود آید درة التاج
و واسطة العقد مجمع انبیا بود که اولین و آخرین بشفاعت او محتاج باشند
لاجرم ابراهیم بوظایف حمد و ثنا قیام نموده گفت الحمد لله الذی وهب لی
علی الکبر اسمعیل و اسحق ان ربی لسمیع به پنج سال از اسحق بزرگتر بود
و چهارده سال نیز گفته اند بعد از نشو نمای دو فرزند سعادتمند ابراهیم بذبح
یکی از دو مامور گشت

گفتار در ذکر قربان ابراهیم خلیل علیه السلام بید خود فرزند خود را

اختلا[ف در مي]ان علمای امت و فضلای ملت که ذبیح اسمعیل است یا اسحق
کبار چون حضرت امیر المومنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب
[ت]ابعین چون کعب الاحبار و سعید بن جبیر و مسروق و
[...]یم برانند که ذبیح اسحق دیگر چون عبد الله عباس

والبوهریره

و ابوهریره و عبد الله عمر و از تابعین چون امام ائمة المهدی جعفر محمد الصادق
سعید بن المسیب برانند که ذبیح اسمعیل بوده و هر یک در اثبات مدعای خود
دلایل اقامت کرده اند شرح آن بنابر تطویل لایق کتاب ندید راقم حروف
گوید که چون درج فریقین معتل نموده شد قول جماعتی که ذبیح اسمعیل را [...] اند
نزد این فقیر کم بضاعت راجح نمود لاجرم عنان جواد خوش خرام قلم بمیدان
سخن ایشان معطوف گردانیده مرقوم کلک بیان میگرداند که ابراهیم نذر
کرده بود که چون حضرة کبریای سبحانی او را فرزند کرامت فرماید او را قربان کند
بعد از نذر اسمعیل و اسحق متولد شدند ابراهیم الخال را فراموش کرد شبی در
قربانگاه مکه بخواب دید که شخصی میگفت که فرمان نافذ شده که فرزند خود را
قربان کنی ابراهیم از خواب در آمده متفکر گشت که آیا این خواب رحمانیست
یا شیطانی شب دوم و سیوم نیز مثل آن دیده بعد از آن در خواب ندای شنید
که ای ابراهیم ترا بطاعت پروردگار امر میکنند برخیز و آنچه مامور شده بجای
آور چون صباح شد ابراهیم با جرا فرموده عمل نموده ابراهیم و اسمعیل را گفت
که ریسمان و کارد بردار تا از شعب هیزم بیاریم ابراهیم بجانب شعب توجه
نمود و از عقب او اسمعیل روان شد در میان راه شیطان بصورة پیری بزرگ
ظاهر شده پرسید که بکجا میروی ابراهیم گفت درین شعب مهمی دارم ابلیس گفت
والله که شیطان ترا بذبح اسمعیل امر فرموده است ابراهیم او را شناخته گفت
دور شو ازین راه ای عدو الله که اطاعت امر پروردگار خود خواهم کرد شیطان از
ابراهیم نومید شده پیش اسمعیل آمده گفت هیچ میدانی که پدر ترا بکجا میبرد گفت
آری میبرد که بجانب پدر هیزم برم گفت والله که بغیر ذبح تو کاری ندارد اسمعیل فرمود
که هیچ پدر پسر را دیده که فرزند خود را کشته باشد شیطان گفت که او گمان میبرد
که از جانب پروردگار مامور است اسمعیل جواب داد که هر چه خدا کند و فرموده است
پدرم بجای می آورد و من مطیع و منقاد فرمان پروردگارم چون شیطان از اسمعیل

مایوس شده نزد هاجر رفته گفت هیچ معلوم کرده که ابراهیم پسر ترا کجا میبرد گفت
بجهة آنکه هیزم بخانه آورد ابلیس گفت غلط پنداشتی برای آن برده است که او را
ذبح کند هاجر گفت او از آن رحیم‌تر است که بفرزند خود این روا دارد ابلیس گفت
این بفرمان پروردگار است هاجر جواب داد که ما امر الهی را گردن تسلیم نهاده‌ایم
ابلیس پشیمان بازگشت چون ابراهیم بشعب درآمد با اسمعیل گفت یا بنی
إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانْظُرْ مَاذَا تَرَى ای فرزند من بتحقیق
که در خواب دیدم که ترا ذبح میکنم اسمعیل گفت ای پدر بجای آور چیزیرا که مامور
شده بآن ابراهیم فرمود که درین امر صعب تحمل چگونه توان کرد اسمعیل جواب
داد که ستجدنی ان شاء الله من الصابرین بعد از آن اسمعیل از پدر التماس نمود که
دست و پای مرا سخت به بند که در وقت کشتن اضطراب نکنم و جامه تو بخون
نشود چه مرگ امر دشوار و دشوار و سخت است کارد را تیز کن که زود
خلاص شوم و مرا در روی بخوابان چه میترسم که در آن وقت نظر تو بر چهره من
افتد و سلسله شفقت ابوت در حرکت آمده بفرمان الهی اهمال نمای و بدین
سبب ذیل عفت تو بلوث معصیت آلوده گردد و دیگر پیراهن مرا بهاجر رسانی
تا از استشمام رائحه من فی الجمله تسکین او را حاصل شود ابراهیم صلوات الله علیه سخنان
رقت آمیز اسمعیل را استماع نموده گفت الهی مجموع شکر و ثنا در گذشته و آینده
راجع بساحت کارخانه انعام تست مرا در زمان شیب و ناتوانی فرزندی
ارزانی داشته ببلای مفارقت و ذبح او مبتلا گردانیدی اگر شرف رضای
تو بدین مقرونست من چه کس باشم که از مقتضای آن سر کشم و اگر این کار
بخلاف رضای تو بوده باشد از آن توبه و استغفار کنم ملایکه عالم علوی و سفلی
چو این کلمات ابراهیم را که از معدن نبوة و شفقت ظاهر شد بگوش هوش شنید
مجموع در گریه آمده غلغله در ساکنان ملک و ملکوت افتاد آنگاه ابراهیم کارد بر حلق
کشیده هر چند در ذبح او سعی بیشتر نمود کمتر برید

اگر تیغ عالم بجنبد ز جای نبرد رگی تا نخواهد خدای آنحضرت تا سه نوبت
کارد را تیز کرده بر حلق پسر میراند هر باری که کارد بر میگشت ابراهیم علیه‌السلام از این صورة
تعجب نمود درین اثنا ندای از غیب شنید که یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا
به تحقیق که راست گردانیدی خواب خود را و دیگر آوازی بگوش او رسید که در عقب
خود نگاه کن و آنچه مسطور گردد بذبح آن قیام نمای که فدای پسر تست ابراهیم
نظر کرد گوسفندی دید از جانب کوه می‌آید گویند آن گوسفندی بود که چهل
خریف در مرغزار بهشت بود و بعضی گفته‌اند که گوسفند قربان هابیل بود که حق تعالی
از ریاض جنت تا غایت پرورش میداد بالجمله ابراهیم اسمعیل را همچنان گذاشته
متوجه گوسفند شد از وی بگریخت آنحضرت از عقبش روان شد و نزدیک بجمره
از جمرات که عبارة از جمره اولی و وسطی و کبری است هفت سنگ بجانب گوسفند
انداخته در جمره کبری او را گرفت و تمنا که قربانگاه مکه است آورده بذبح او قیام
نموده درین اثنا جبرئیل علیه‌السلام دست و پای اسمعیل را گشاده با وی گفت که مطلوب
خویش را از قاضی الحاجات مسئلت نمای که وقتی شریف و هنگام اجابت دعا است
اسمعیل دست نیاز بدرگاه مهیمن کارساز برداشته گفت یارب جمیع عباد
خود را که مؤمنین باشند و موحد سرای آخرت نقل کرده‌اند بسامره و جرایدانشان را
بزلال مغفرة و احسان شسته گردان چون خلیل الرحمن بجانب فرزند خود
التفات نمود و بگشادن جبرئیل دست و پای اسمعیل را وقوف یافت گفت
ای پسر تو مؤیدی بتایید ربانی و موفقی بتوفیق سبحانی در خلال این احوال از غیب
ندای فرح بخش رسید که یا ابراهیم اصدق القایلین و یا اسمعیل اصبر الصابرین
شما را و آنچه امتحان و آزمایش کردم وفا نمودید و آنچه مبتلا گردانیدم صبر فرمودید
درجات شما را در جنات عدن بلند گردانیم و در دو عالم نشان صدق شما را
کرامت گردانیم انا کذلک نجزی المحسنین بلند آوازه سازم و ای خلیل تو
دوست منی از کاینات و اسمعیل تو صفی منی از مکنونات لاجرم پدر بزرگوار

وپسر عالیمقدار حمد و ثنای منعم را بر ذمت همت واجب ولازم دیده سجدات شکر
بجای آوردند و از تاریخ طبری چنین مفهوم میگردد که چون ندای یا ابراهیم قد صدقت
الرؤیا شنید از هیبت خداوند سابق الانعام بر خود بلرزید و کارد از دستش بیفتاد
جبرئیل که کوشن گوسفند گرفته از بهشت آورده بود گفت الله اکبر الله اکبر ابراهیم
نظر بران گوسفند افکنده گفت لا اله الا الله والله اکبر بعد از آن پسر را گفت
که سر بردار که خدای تعالی فرج داد پسر برخاست و جبرئیل با گوسفند دید گفت
الله اکبر ولله الحمد و در مناهج الطالمین مذکور است که باین عبارت تکلم و نیش
که صادق آل محمد علیه السلام که چون حق تعالی ابراهیم را از قربان اسمعیل منع فرمود
ملول شد حق تعالی فرمود که از برای آن ترا از کارد محافظت کردم که حامل
نور خاتم الانبیا محمدی علیه وآله الف تحیة والثنا در انحال حجاب برداشت و
مراتب و درجات و منازل محمد وآل محمد بر ابراهیم عرض کرده گفت اینها همه فرزندان
اسمعیل اند دران ابراهیم حضرت امام حسین علی را دید و درجات شهادة او را
مشاهده کرد گفت خدایا در میان آل محمد این مرتبه کراست گفت فرزند اسمعیل امام
حسین علیه السلام که دختر زادهٔ رسول آخر زمانست ابراهیم گفت یارب من حسین را
دوست تر دارم از اسمعیل حق تعالی فرمود که ما او را بفدیه اسمعیل قبول کردیم
پس بقول حضرت صادق هم ذبح عظیم امام حسین جلت علیه السلام و فدیه
اسمعیل اوست نه گوسفند چه آن خود سنتی است که اساس نهاده و گوسفند را
این محل نباشد که خدای تعالی در کلام مجید او را ذبح عظیم خواند تمام شد
سخن منهاج الطالمین والسلام

از کلام سابق بوضوح پیوست که اول کسی که تاسیس بنیان کعبه و تشدید
ارکان استقبال نمود حضرت آدم علیه السلام بود و بعد از انقضای ایام حیوة
او شیث ع در تعمیر آن مبالغه کرد و بعد از آدم نیز اهل عالم بطواف خانه مشغول
بودند و مناسک حج چنانچه بفرزندان تعلیم کرده بود بجای می آوردند چون

زمان طوفان نزدیک شد ملایکه بامر ملک علام نازل گشته حجر الاسود و دیگر
احجار که آدم و شیث جهة عمارة کعبه از کوهها نقل کرده بودند از مواضع شان
قلع کرده در خزاین جبال بودیعت نهادند و در روایت دیگر درین باب آمده است
که چون ابو البشر از جنت الماوا بخاکدان دنیا نزول کرده مدتی بران بگذشت
بسیار ملول و متوحش شده بجناب بی ملال بنالید و گفت از جهة آنکه آواز
فرشته نمی شنوم بغایت پریشان خاطرم رب الارباب نازل شد که ای
آدم خانهٔ مرا که از آسمان بر زمین فرستاده ام که پیوسته طوایف انس بطواف
آن اشتغال نمایند و همچنان اضاف ملایکه از التفاة سودای بازار غیر
پرداخته بجلوهٔ خانه قدس مانس تمام گیرد
تا خانه دل خالی از اغیار نیابی
بام درین خانه پیر از یار نیابی
آدم علیه السلام همراهی آن فرشتگان که
او را براه راست دلالت مینمودند متوجه مکه شد چون مابین القدمین آنحضرة
پنجاه فرسنگ بود باندک زمانی منازل طی فرموده بمقصد رسیده خانه دید
از یاقوت که دو در داشت از زمرد سبز دری بجانب مشرق و دری دیگر بطرف مغرب
و حضرة عزة ملکی ارسال نموده آدم مناسک و آداب حج بیاموخت چون آن
حضرت از زیارة فارغ گشت ملایکه خود را بر و ظاهر کرده گفتند ای آدم حج تو
مقبول ملک غفور شد در وقت طوفان نوح آن خانه را ملایکه باسمان بردند
بعد از تسکین طوفان موضع بیت الله بر مثال تلی سرخ مینمود و خلایق از اقطار
آفاق آمده بحریم آن مکان باحرمت تقرب نموده حوایج و مهمات بدرگاه قاضی
الحاجات مرفوع میداشتند و علامت و آثار اجابت بر صفحات احوال ایشان
ظاهر و لایح میشد و حال برین منوال بود تا زمان حضرت ابراهیم ع که اراده الهی
دیگر باره بعمارة آن متعلق گشت و خواست که شرف و فضیلت بنای آن خانه
در خاندان ابراهیم و فرزند سعادتمند او اسمعیل بماند خانه کعبه را بحال عمارة
آورده اهل عالم را بطواف رسوخ یافته از سر ذوق و فرح تمام بصوب مکه

شتر بغه از دیار شام روان شد — هوای کعبه چنان میدواندم بنیاز
که خارهای مغیلان حریر می آید — چون بعد از قطع مسافت بحرم رسیده اسمعیل را
در پایان کوهی نشسته دید که تیر میتراشید پدر رفیع الشان بر پسر عالیمکان را
از مقتضای فرمان آگاه کرد اینجا اسمعیل کمال رغبت دران امر اظهار نمود و در باب
معلوم کردن ابراهیم طول عرض خانه را بدستور قدیم بتعلیم جبرئیل به بنای آن اشتغال
کرد اسمعیل گل و سنگ میکشید و ابراهیم بکار میبرد تا قواعد خانه بلند شد ابراهیم
از سنگ برداشتن و بر دیوار نهادن عاجز گشت عاقبت سنگی پیدا کرد بیالای
آن استوار کرد تا باسانی دیوار خانه قیام توانند نمود اثر قدم مبارکش بر آنجا ماند
آن سنگ را مقام ابراهیم گفتند منقولست که چون عمارة خانه بموضع حجر الاسود
رسید فرشتگان آن سنگ را در وقت طوفان بکوه ابوقبیس برده بودند آوردند
و ابراهیم انرا بمقام خود استوار گردانید و در اخبار آمده است که حجر در ابتدا از جنت
شرف ورود یافته مانند شیر سفید بود بتدریج از مس دست عاصیان و
مشرکان رنگ چون دل ایشان تیره و تاریک شد و بعضی گویند چون قواعد
خانه بموضع حجر الاسود ارتفاع یافت ابراهیم با اسمعیل گفت سنگ نیکو بیار تا
مردم را نشانه باشد اسمعیل بموجب فرموده عمل نموده سنگ پسندیده نیفتاد
اسمعیل بطلب بهتر ازین رفته از جانب کوه ابوقبیس آوازی آمد که ای ابراهیم
ترا نزد من ودیعت است بگیر انرا انگاه ابراهیم حجر الاسود را گرفته بموضعش استوار
کرد و اسمعیل از طلب سنگ باز آمده حجر الاسود را دیده از پدر پرسید که آن
سنگ را بنظر تو که آورد ابراهیم گفت آنکس که مرا بتو و سنگ تو باز نگذاشت
بعد از فراغت از عمارت ابراهیم و اسمعیل بوظایف حمد شکر گذاری و مراسم
دعا و ثنا و زاری اقامت نموده گفتند رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ
السَّمِيعُ الْعَلِيمُ جبرئیل نازل شده قبول رسانید و شرایط طواف و مناسک حج
و اموری که در عرفات واقع میشود چنانکه اکنون متعارفست بی زیاده نقصان

بدیشان تعلیم کرد و چون پدر و فرزند بطواف بیت الله قیام نمود مناسک
بجای آورد وصیتهای کلی نموده میخواست که بوطن مالوف مراجعت نماید
بر سر کوه عرفات رفته بجانب شام نظر کرد بعد از ان اطراف مکه را ملاحظه
نموده خاطر مبارک او بر اسمعیل اندوه ناک شد چه ان ناحیه بغایت خشک
و پر سنگ و ریگ بود و کوههای آنموضع بی آب و وادیان مظلم و سیاه بنظر
کیمیا اثرش در آمد بخلاف شام که زمین ان بلطایف انجیل و انهار و طرایف
اشجار و طیب هوا و عذوبت آب و کثرت اصناف بنی آدم مملو و مشحون بود
حضرت ابراهیم ع را از مشاهده این حالات رقت تمام دست داد و دست
نیاز بدرگاه کریم کارساز گشاده رعایت حال اسمعیل و ذریه او مسألت نمود
چون از دعا فارغ شد جزم کرد که پای عزیمت در رکاب سعادت آورد که وحی
الهی و خطاب سماوی رسید که عالم را بطواف و زیارت این خانه دعوت کن
تا چنانچه شرف بنای این خانه ترا است شرف دعوة جهانیان نیز ترا باشد
ابراهیم مناجات کرد که الهی پیداست که آواز من کجا رسد خطاب آمد که از تو
ندا کردن و از ما بسمع عالمیان رسانیدن ابراهیم بمقام خود آمده بایستاد
و آن مقام عظیم و رفیع میشد تا بمنزله کوه بزرگ رسید و آن حضرت اول روی
بجانب یمن آورده باواز بلند ندا کرد که ایها الناس باری سبحانه و تعالی از محض
لطف و کرم خویش بجهت شما خانه بنا فرموده است و شما را بزیارة و طواف
آن میخواند امر الهی را بسرعت اجابت نمایند تا حج شما مقبول و سعی شما مشکور
مغفور گردد و بعد از ان روی مبارک بجانب مشرق و سایر اقطار آفاق
آورده همان ندا در داد و از اطراف و جوانب ربع مسکون جواب دادند که
لبیک لبیک از ابن عباس منقولست که کسانیکه در عالم موجود بودند و جمعی که
در ارحام امهات و اصلاب آبا استقرار داشتند همه جواب دادند و بآن
مواهب کبری و سعادة عظمی فایز و بهره مند آمدند و فرقه نیز از طواف و زیارة

خانهٔ خداوند بی نصیب و محروم آمدند و جماعتی اهم مهر خاموشی بر لب نهاده سکوت
اختیار کردند و بی بهره ماندند چون خلیل الرحمن عم از دعوة عالمیان و زیارة
آن بقعهٔ مقدسه فارغ شد اسمعیل را از قبل خود در مکه مکرمه خلیفه ساخت و خود
بدیار شام معاودة فرمود و سال دیگر که عهد سوم حج شد ابراهیم و ساره بمکه آمدند
بادای مراسم مناسک طواف قیام نمود اسمعیل وظایف مهمانداری و شرایط
خدمتکاری بجای آورده در رعایت جانب ساره تاکید و مبالغه بسیار بر خود
واجب و لازم داشت ساره از نیکوئی خوشدل شده بمکه می آمد و عهد ملاقات با
اسمعیل تازه کرده و حج گزارده بخدمت والدین باز میگشت چون عمر ساره بصد و
بیست سال و بقولی صد و سی سال رسید طایر روح پر فتوحش بجانب عالم بالا
در پرواز آمد و بمزرعهٔ حبرون که بتملک ابراهیم درآمده بود دفن کردند

ارباب اخبار آورده اند که ابراهیم بعد
از وفات ساره زنی از کنعانیان در حبالهٔ نکاح خود آورد و شش پسر از وی
در وجود آمده از ایشان اولاد و احفاد و قبایل پیدا شده و در اطراف متفرق
گشتند و از اولاد خلیل الرحمن غیر از اسمعیل و اسحق هیچکدام بفضیلت نبوة سر
افراز نگشتند و همچنین گفته اند که مواشی و اغنام حضرت خلت پناهی بمثابه
رسیده بود که چهار هزار کلب گوسفندان او را از تعرض گرگ نگاه میداشت و چون
صد و پنجاه سال از عمر شریفش منقضی شد آثار شیب و بیاض در محاسن همایون
که قبل از وی احدی را باین صورة روی ننموده بود مشاهده فرموده جزع بسیار
کرد و گفت الهی چه حالت که حقیقت آن بر من منکشف نیست خطاب آمد که
این وقار است که از جانب ما بتو ارزانی شده استماع این سخن اندوه بفرح مبدل
شد الهی زدنی وقارا مشهور است که آنحضرت از خالق حیوة مسئلت نموده بود
که تا من طالب مرگ نشوم رشته زندگی مرا بمقراض اجل مقطوع مگردان این دعا
بشرف اجابت اقتران یافت چون وقت رحلت قریب گشت و هنگام سفر

ضروری نزدیک آمد ملک الموة بصورة پیری فرو مانده بمجلس شریف آمده ابراهیم
بنا بر سنت معهود طعام در پیش او حاضر ساخت دست ملک الموت در حین برداشتن
لقمه در لرزه آمده آن لقمه را گاه بسوی گوش و گاه بطرف بینی میبرد ابراهیم عم ازو
پرسید که ای پیر این چه نوع حالتیست که تو داری ملک الموة گفت عمر خود را دو سال
بیشتر از عمر ابراهیم میدانم خلیل الرحمن گفت که تفاوت میان من و تو دو سال بیش
نیست بعد از گذشتن این مدة عمر و ناتوانی من باین مرتبه خواهد رسید ملک الموة
جواب داد که آری ابراهیم ازین حکایت اندیشه مند گشته گفت الهی ودیعت
حیوة را که بمن سپرده استرداد فرمای که مرا امنیت زندگانی که مقرون باین عجز و
ناتوانی باشد در کار نیست همان لحظه ملک الموة بقبض روح او مامور شده ابراهیم
بعالم آخرة خرامید و بعضی نیز گفته اند که چون حضرت باری تعالی نعمتهای دینی
و دنیوی بر ابراهیم تمام کرد و جزا اهل انعام و افضال در بارهٔ او بتکمیل رسانید قابض
ارواح را بجهة قبض بفرستاد گفت اگر اجازة فرمای روح پاکت را قبض کنم و الا
بمقام خود باز گردم ملک الموة بمقتضی فرمان حاضر شده صورة واقعه را معروض
او گردانید ابراهیم مهلتی درمیان نهاده میعادی تعیین فرمود و بکفایت بعضی
از مهمات دینی و عیشی که سرانجام او در نظر بصیرة از ضروریات مینمود مشغول شد
و اسحق را از دیار شام ولی عهد خود و خلیفه گردانید چون مهلت موعود سر آمد
با دم اللذات که کمر خدمتکاری در میان بسته بود وظیفهٔ جان سپاری در میان
آورد و بعضی از تواریخ مسطور است که چون عزرائیل بقبض روح دوستی امر فرمانه
عزرائیل باسمان رفته آنچه ابراهیم گفته بود در بارگاه بی نیاز معروض داشت
ندای الهی رسید که یا خلیل من بگوی که هرگز دوستی دیده که وصال و لقای دوست
خود را از جمله مکروهات شمارد عزرائیل پیغام خداوند جلیل بخلیل رسانید
ابراهیم گفت همین ساعت بکار دیگر آمده مامور گشته قیام نمای ملک الموة روح
مطهر او را بقبض فرموده مقبره اش در مزرعهٔ حبرون از ولایت شام بپهلوی ساره

مدفونست
منقولست که ابراهیم ع در آخر عمر گفت ای پروردگار بنمای بمن که مردگانرا چگونه
زنده میگردانی ندا رسید که مگر بدین کار ایمان نداری ابراهیم گفت دارم لیکن
میخواهم که مرا اطمینان حاصل شود گویند این طلب در مکه ازوی صادر شده در
سالی که اجل مختوم امانش نداد که دیگر بحج آید بعد از سوال فرمان قادر ذوالجلال
شرف نفاذ یافت که ای ابراهیم چهار مرغ را از هر جنسی که خواهی بگیر و بکش و
اجزای او را کوفته درهم آمیز و به چهار قسم کن و هر قسمی را که خواهی بر قلهٔ کوهی
گذاشته اینها را بخوان که بسوی تو خواهد آمدن ابراهیم ع بموجب فرموده عمل نموده
بعد از آواز کردن آن مرغانرا دید که ذره ذره از هر قسمی بهوا رفته درهم پیوسته
هر مرغی اندام و پر و موی بجای خود آمده جمع شدند و بقدرت ایزدی پرواز
نموده پیش ابراهیم بر سر خویش که در دست آنحضرت بود هر کدام با بدن خویش
متصل شد چون ابراهیم این حال عجب را مشاهده نمود خطاب رسید که فردا
بآواز اسرافیل خلق عالم را از اول آفرینش تا آخر چهار گوشهٔ عالم برانگیزانم
همچنانکه این مرغان را از طرف جبال برانگیختم وهو القادر علی ما یشاء و بعضی
ارباب تصوف آیه کریمه را که درین باب وارد شده از ظاهر صرف کرده اند که
ابراهیم روزی بطلب مهمان بیرون رفت تا باهم روزی خورند چه عادهٔ فرخندهٔ اش
چنان بود که بی مهمانی چیزی نخوردی بعد از جست وجوی بسیار پیری یافته
بخانه آورده در حال پیر تامل نموده او را از دین خود بیگانه یافت چون پیر
گبر از نظر خلیل غایب شد خطاب عتاب از بارگاه حضرت ولی النعم والاحسان
در رسید که ای ابراهیم این بندهٔ نافرمان با وجود کثرت تمرد و عصیان در مدت عمر
خود یکروز از خوان افضال و امتنان مایوس و بی نصیب نشد امروز یک ساعت
او بتو حواله شده از خانه اش گرسنه و محروم بیرون کردی ابراهیم ع ازین خدمت
متاثر گشته بتعجیل تمام از عقب آن بیرون رفت و او را دریافت و مبالغه

و ابرام بسیار نمود تا باز گردد پیر از سبب رد و قبول پرسید ابراهیم صورت واقعه را
باز نمود پیر رفت گفت زهی خداوندی که با دوست خود بجهت دشمن عتاب کند
فی الحال از کیش خویش تبرا نموده ملت حنیف را قبول نمود یکی از مومنان و مخلصان
شد
دوستانرا کجا کنی محروم   تو که با دشمنان نظر داری
ناقلان اخبار گفته اند که ده صحیفه بر ابراهیم ع نازل شد که مجموع آن مشتمل بود بر موعظه
و حکمت یکی از جملهٔ کلمات صحف ابراهیم اینست که بفارسی ترجمه شده است
بر حکام انام واجب است قضایای مظلومانرا بنفس نفیس خود تفتیش بلیغ
نمایند مشروط بشرطی که بسر حد سآمت و ملالت نکشد و باید که پادشاهان مردی
عاقل و دانا را به نیابت خویش نصب فرمایند که اسباب دنیوی در میزان
خرد او وزنی پیدا نکند و ذات حمیده صفاتش واز ارتکاب ربا و مشتبهات
که شرعا ممنوع و نامحمود است مبرا و معرا باشد تا بواسطه وعده و جلوهٔ جمال فریفته نشود
و بلکه مخبران امین صادق را پنهان و پوشیده فرمان دهند تا در اطراف ممالک
سیر نموده اطلاع بر جزئیات و کلیات مملکت مطلع شده بشرف عرض رسانند
چه میشاید که بعضی از مظلومان بنابر مانع متنوع شرح حال خویش نتوانند معروض
داشت چه در ضمن ارسال مخبران و اخبار ایشان فواید کثیر مندرجست که تفصیل اینها
موجب اطناب میگردد و هم در صحف مسطورست که عاقل در حین الطاف بگوش [illegible]
و حافظ لسان خود و عارف بزبان خویش و مقبل بر شان خود باشد و از جمله
کلمات دیگر از صحف اینست که عاقل را روزی چهار ساعت باید اختیار نمود اول
مناجات به پروردگار خود کند دوم تفکر در صنع صنع او نماید سیوم حساب نفس خود
بجای آورد چهارم جهت خوردن و آشامیدن به پردازد دیگر آنکه گفتار خود را از کردار
خود کمتر داند و سخن نیز کمتر گوید مگر سخنی که از آن چاره نباشد و هم در صحف مسطورست
که حرکت عاقل منحصر در تحصیل سه چیز بود اول زاد آخرة دوم انتظام امر معاش سیوم
لذة غیر محرم پیشتر مذکور شد که اول کسی که بیاض در محاسن وی پیدا شد ابراهیم ع

بود و صورة ظهور آنکه چون قادر مختار اسحق را در کبر سن باو ارزانی داشت کنعانیان
گفتند عجب حالیست که ابراهیم و ساره فرزند عزیز را بخود نسبت کرده تربیت
مینماید لاجرم خداوند غفور بجهة دفع ملالت خلیل خود اسحق را چنان شبیه
با ابراهیم ساخت که هیچکس او را بعد از ظهور محاسن شیر نمش سفید شد
تا خلایق را معلوم گردد که باخیر البریه حضرت فرمود که ابراهیم است و در حدیث
دیگر آمده که نحن احق بالشک من ابراهیم اذ قال رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم
قال تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی رنگ همایونش سرخ و سفید
بود قامتش تمام واشهل العینین عریض الصدور ضخیم السره بود
بعضی گویند ولادتش در زمین سوس از اراضی اهواز اتفاق افتاده و برخی
بناحیه حیران واقع اقوال آنکه مسقط الراس او از اقلیم بابل موضعی بوده که اورا
کوثی گفتند منقولست که در حین تولد آنحضرت از سن آذر بیست و هفت
سال گذشته بود و بعضی گویند که چون زمان ولادة او نزدیک بود و بعضی گویند
که چون زمان ولادة او نزدیک شد مادرش از حوالی آن دیار دوری جسته بنهری عظیم
رسید که آبش خشک شده بود در آنجا وضع حمل نموده ابراهیم ع را در خرقه پیچیده
بگذاشت و بخانه مراجعت نمود و پدرش را از آن آگاه گردانید آذر بدانجا رفته
بهر کنار رهان جوی خانه ترتیب داد و از خوف ضرر سباع سنگی را سوراخ مستحکم
گردانیده بازگشت و پیوسته مادرش در آنجا رفته تعهد او مینمود تا بزرگ شد
مراد از لفظ ابراهیم اب راحم است یعنی پدر
مهربان لقبش خلیل الله و خلیل الرحمن و کنیت مبارکش ابو الضیفانست و
ابو الانبیا و ابو محمد نیز گفته اند
حضرت مصطفی صلی الله علیه میفرماید که آن ابراهیم حین بالقدوم و هو ابن ثمانین
سنه این نقض قول سابق است که از بعضی مورخان نقل کرده شد و غالب
آنست که این حدیث بدیشان نرسیده سال آن حضرت را در وقت احسان

زیاده ازین گفته اند و بعضی از فضلا گویند قدوم نام تیشه است یعنی حضرت
خلت پناهی در سن هشتاد سالگی خود را به تیشه ختنه نمود و این سبب تا
انقراض روزگار از آن پیغمبر بزرگوار یادگار ماند و یکی از سنتهای ابراهیم پوشیدن
سراویل است چه حضرت حق وحی باو فرستاد که تو مکرم ترین خلق نزد من باید
که در وقت سجود عورة ترا کسی نه بیند ابراهیم ع برای خویش به تعلیم جبرئیل ترتیب
سراویل نمود و مشهورست سنت ضیافت از مخترعات اوست و در چاشت و شام البته
طعام با مهمان خوردی و بر سر مقبره مبارکش رسم ضیافت تا روز قیامت قایم
خواهد بود و در اوایل حال تشنگان بادیه حرمان را بسرچشمه عرفان دلالت مینمود
و در عنفوان شباب و عهد جوانی بر اثبات تا نیغ عالم حجت گرفت منازعان
غالب زبردست را ملزم و مغلوب گردانید باری تعالی در قرآن مجید و فرقان
حمید ذکر او را از دعوی یهود و نصاری بری ساخته باخلاص و اسلام گواهی داد
و در سن شانزده سالگی نمرود و متابعانش را بملت حنیف دعوة فرمود او را
در آتش انداختند و اول کسی که در راه خدا مهاجرت اختیار نمود او بود و در قیامت
اول کسی که حله خواهند پوشانید اوست و هو امام البشر بقوله تعالی انی جاعلک
فی الارض للناس اماما و قال بعضهم قیمت غنمت و قطع موی لب و مسواک
و مضمضه و پاک کردن موی بغل و ستردن موی عانه و چیدن ناخن و استنجا
باب و مصافحه ضعیف و اطعام فقرا و بذل مال و انجاح امال و غیر ذلک از جمله
سنتهای پسندیده اوست خواجه کاینات صلعم باوجود کمال شرف و علو
منزلت بمتابعت او مامور شده که ان اتبع ملة ابراهیم حنیفا مخلص سخن
آنکه کمالات حضرت خلیل الرحمن بسیار است و سنن و آداب او بیشمار
در ملت محمدی و شریعت احمدی هر یک از اعمال حسنه او سنتی معمول بها و طریق
موقوف علیها است و قلم مشکین رقم از بعد او مآثر و مفاخر او بعجز و قصور معترف شده
برهمین اختصار نمود و رز او حراثت بوده و پیوسته بدنه هفت

تنعال مینمود و در بنای قرا و قصبات و تعمیر بلاد جدی تمام داشت و در ایام
حضرت و اولاد طاهرین او مداین و امصار بسیار عمارة یافت
اهل کتاب گویند که عمر آنحضرت صد و هفتاد و پنج سال بود
یلمی در معارف دویست سال گفته و مسعودی در کتاب اخبار الزمان
صد و نود و پنج سال مرقوم کرده و مدة دعوتش صد و هشتاد سال باشد در
مع اعظم مسطور است که روز پنجشنبه نهم ماه محرم بعد از آنکه بیست و پنج روز
صاحب فراش بود از دار رحمت بدار رحمت انتقال نمود
چنین گفته اند که ولادة از حدود شام بوده اما در صغر سن
بلای هجرة مبتلا گشته در اراضی مکه نشو و نما یافته بمرتبه رشدی و بمنزل
وغ رسید تیر انداختن یاد گرفت قبیله جرهم که بدستور هاجر در جوار ایشان
امت نموده بودند هفت سر گوسفند باسمعیل مکرمت نمودند و ایب
برکات در نتاج گوسفندان باسمعیل برکت ارزانی داشته کثرت آن
بجای رسید که محاسبان از ضبط و شمارش عاجز شدند مسعودی در کتاب
اخبار الزمان میگوید که اول قومی که میل مصاحبت اسمعیل کرده بر چشمه ز
زمزم آمدند طایفه بودند از عمالیق و بعد از آن بنی جرهم از ولایت یمن آمده
در مکه اقامت نمودند و چون سابقا قصه تزویج اسمعیل و آمدن ابراهیم بزیارة
و صورة تحریر یافته بودند کار آن درین مقام خالی از شایبه تکراری نیست
اما بر آنکه این جزئیتر بر سبیل اجمال بطالک تقریر گذشته و اکنون از
تاریخ معتبر مبسوط شده داعیه نقل آن پیدا گشته قلم دو زبان بذکر آن اقبال
کرده میگوید که بعد از اتمام عمارة بیت الله و مراجعت ابراهیم از مکه اسمعیل را
ملت تمام دست داد و اغنام و مواشی او بسیار شد قوم اتفاق نموده
دختر اسعد بن اسامه را که از قبیله عمالیق بودند بدو دادند بعد از چند گاه
از مفارقت پدر و پسر ابراهیم را داعیه دیدن اسمعیل در خاطر رسوخ یافت

بر براق سوار شده عازم حرم گشت و در حین خروج از شام ساره بنا
بر وفور غیرتی که داشت از ابراهیم التماس نمود که چون بمکه رسد در خانه
اسمعیل نزول ننماید آنحضرت ملتمس ساره را مبذول داشته او را وداع کرد
بعد از قطع منازل بمکه شریفه رسیده بدر خانه اسمعیل آمده پسر را حاضر ندید
زنی را دید که از خانه بیرون آمد ابراهیم از وی پرسید که تو چه کسی گفت من
منکوحه اسمعیل گفت حال شما چونست بچه کیفیت روزگاری میگذرانید
غمزه جواب داد که بر وجهی که اراده الهیست بهیچگونه شکر نعمت حضرت خداوند
بجای نیاورد و بعد ازین ابراهیم پرسید که اسمعیل کجاست غمزه گفت چه
میپرسی از شخصی که در خانه نیست ابراهیم گفت اسمعیل کی بخانه تو خواهد آمد
گفت نمیدانم هر چه ابراهیم پرسید غمزه از سر تکبر جواب داده مطلقا ابراهیم
بحساب نگرفت و استدعای نزول و مراسم مردمی و مروة بنزد رفت ابراهیم
باو گفت چون شوهر تو بیاید سلام من برسان و بگوی که پدرت میگوید که
عتبه تغیر ده غمزه گفت چنین کنم ابراهیم بازگشت چون اسمعیل شب بخانه
آمد رایحه ابراهیم استشمام کرده آثار قدم براق مشاهده از منکوحه پرسید
که هیچکس در غیبت من بدین خانه آمد عورة بیچاره گفت پیری آمد چنین گفت
فرمود که آن پیر پدر منست چون تو پسندیده او نیفتاده اشارة بطلاق
تو کرده بنا بر وصیت پدر غمزه را طلاق داده و سیده بنت مضاض بن
عمرو الجرهمی را بخواست چون بار دیگر ابراهیم بمکه آمد بزیارة اسمعیل شتافت
او را بدستور اول در خانه نیافت سیده حرم او را دیده پرسید که تو چکسی
گفت دختر فلان گفت شوهر تو کیست گفت بهترین مردمان بعد از ان
سیده از و التماس نمود که فرود آئی تا بشرایط ضیافت قیام نمایم ابراهیم گفت
مجال نزول ندارم سیده گفت موی ترا ژولیده دیدم رخصت فرمای تا آنرا
بشویم و روغن در سر تو بمالم ابراهیم اجازة داد سیده سنگی آورده پای راست

بران سنگ نهاده پای چپ در رکاب میداشت تا نصف ایمن او را شست
وبعد ازان سنگ را بطرف ایسر او برده پای چپ بر سنگ نهاده نصف دیگر را
از سر مبارک او بشست و اثر قدم همایون او بران سنگ بماند و مفسران مقام را
نصف مفسران مقام را عبارت ازین سنگ داشته اند سیده چون از شستن
سر فارغ شد مقداری پنیر بر طبقی نهاده پیش ابراهیم آورد و طبق را بر دست گرفته
نگهداشت تا ابراهیم سواره آن پنیر را بخورد و با سیده گفت که چون شوهرت بیاید
بگوی که ابراهیم گفت که عتبه ابواب تو نیکوست زنهار که در محافظت او تقصیر
جایز نداری چون خلیل الرحمن از سیده پرسید که هیچ نان داری گفت نمیدانم
که نان چه چیزست گفت هیچ سویق داری سیده همان جواب داد که اینها که بر سبیل
هیچیک را نمیدانم ابراهیم گریان شده گفت رَبَّنا اِنّی اَسْکَنْتُ مِنْ ذُرِّیَّتی
بِوادٍ غَیْرِ ذی زَرْعٍ عِنْدَ بَیْتِکَ الحرام این قول در زمان معجز بیان حضرة
خلیل الرحمن بعد از بنای خانه کعبه بمدتی جاری گشت چنانکه از سیاق کلام
بوضوح پیوسته بالجمله چون ابراهیم بشام معاودت نمود و اسمعیل شب بخانه آمده
رایحه پدر مهربان و اثر براق را استشاق کرد از خلیله پرسید که هیچکس امروز
بدینجا آمده سیده جواب داد که مرد پیری تشریف آورد که هرگز مثل او عزیزی ندیده ام
من ملوک و هیئت اصباره و نورانی بنیاد داشت اینک اثر قدوم مبارک او درین
سنگ مانده است اسمعیل فرزندان را جمع کرده بگریست و گفت این مقام پدر
شماست همه اتباع او در گریه افتادند و آن سنگ را بتعظیم هرچه تمامتر بپوشیدند
ارباب اخبار آورده که حق تعالی ببرکت ابراهیم جبرائیل و میکائیل فرمان داد که رمله
وطایف را از مواضع شان برداشته قریب بمکه آوردند تا اولاد او در وسعت
و رفاهیت گذرانند و اطعمه و فواکه درین دو موضع فراوانست ثعلبی که یکی از مفسران
مسلم است گوید که صدق وعده اش بمرتبه بود که شخصی مقرر کرد که در مکاره معین
اقامت نماید تا آن شخص نزد او آید اتفاقا آن شخص این حدیث را فراموش کرده بعد از

یکسال بدان مقام رسید اسمعیل را دران مکان حاضر یافت بعضی گویند تا
سه روز بود راقم حروف گوید که قول آخر بصدق اقربست آورده اند که اسمعیل
بعد از فوت ابراهیم بزیارت بشام رفت و مرقدش را طواف کرده میراث
او را قسمت نموده بشرف نبوة رسید حق جل وعلا او را بدعوة جمعی از فراعنه
فرستاد که از مصر رحلت نموده بودند و در دیار یمن اقامت داشتند اسمعیل
دران سرزمین رفته طایفه عصاة و طغاة را بالبابهای فراوان بدین
قویم مقوم فرمود و اکثر متمردان از قبول این سعادت سر باز زده در ضلالت
و گمراهی ماندند و بسرچشمه هدایت و عنایت راه نبردند گویند اسمعیل را
دوازده پسر بود و مهین اولاد او نابت نام داشت و از جمله فرزندان او نابت و
قیدار در حریم حرم مقیم شده باقی پسران در اطراف دیار عرب توطن داشتند
شعوب و قبایل بسیار از نسل ایشان پیدا شده بهر طرف که روی آوردند
بر معاندان غالب آمدند منقولست که چون اسمعیل در آخر ایام حیوة خویش
آثار شیب و ضعف مشاهده فرمود قیدار را وصی و ولی عهد خویش گردانید بعد
از اندک فرصتی از وحشت آباد دنیا بریاض جنت المأوی خرامید
بغایت مشابه بود با ابراهیم   امین صادق القول والوعده متحمل و صبور بود
تیر تراشی و تیر را نیکو انداختی روایت کنند که روزی رسول صلی الله
را عبور بر جمعی از بنی سلم واقع شد که ایشان به تیر انداختن اشتغال داشتند
آنحضرة فرمود که ارموا بنی اسمعیل فان اباکم یعنی اسمعیل کان رامیا و او بصید
و شکار میل داشت   کنیت مبارکش ابوالوب و لقب او اعرف
الثرات و زبان مسود الاوراق در بیان معنی اعراق الثری بنا بر عدم اطلاع
حال بران دال است معجزاتش بسیار بود یکی از انجمله گوسفندی را که پستان
او خشک شده بود و شیر نمیداد و سالها برین گذشته پیش او آوردند آنحضرت
دست مبارک بابرکت بر پستانش مالید فی الفور شیر از انجا در فوران آمد

ودیگر آنکه جمعی بخانهٔ او آمدند و طعامی و آن نبود ما در آب زمزم در ظرفی کرده سر او را
بپوشید و دعا کرد چندان طعام از آن ظرف بیرون آمد و این معنی موجب ربانی
تصدیق نبوت او گشت بقول صد و سی سال بود و بروایت اصح
صد و سی و هفت از آنجمله نود سال معاصر پدر بزرگوار به چهل و هفت
سال گفته اند و بعضی پنجاه سال گویند و بر تقدیر قول آن اخیر بعثت او بیش
از رحلت ابراهیم بوده و این سخن موافق روایت طبری است
بقرب مرقد مادر است و بعضی میان رکن و مقام گفته اند
در بطون کتب و متون صحف مثبوت است باین

...ذکر بمرور ایام و اولاد و احفاد اسمعیل بسیار شده کثرت دودمان بمرتبه انجامید
...مکه شریفه دیگر گنجایش ایشان نداشت لاجرم بعضی از آنجماعت بعزم توطن
باطراف دیار عرب از حرم بیرون آمدند و هر کس از آن قوم سفر پیش میگرفت
سنگی از احجار حرم مصحوب خویش گردانیده در محلی که رحل اقامت میانداخت
...ن سنگ را در جای پاک نهاده بدستور زیارت بیت الله بگرد آن طواف
میکرد تا بمجریان شد که در نظر ایشان هر سنگی از سنگهایی که در نظر نیکو می نمود
...نرا برداشته در مکان مناسب نهاده بزیارت و طوافش می پرداختند آخر
...لام صحف ابراهیم را بر طاق نسیان نهاده باضلال شیطان عبادة اوثان
...ختیار نموده کیش بت پرستی را از جملهٔ مستحسنات شمردند با وجود ارتکاب این
...عمل منکر در فیصل بعض قضایا بشریعت ابراهیم عمل می نمودند و بدستور مناسک
...بجای آورده تعظیم حرم خداوندی و تبجیل و تکریم خانهٔ کعبه را از واجبات
...لوازم می دانستند و زعم این طایفه آنکه ظهور بت پرستی در میانهٔ اسمعیل
...بت اساف و نایله که مردی و زنی بودند از قبیلهٔ جرهم وقت شهوة و بد
...ستی چنان بر ایشان استیلا یافت که در نفس خانهٔ کعبه با هم زنا کردند
...رت قهار شدید الانتقام هر دو را مسخ فرموده سنگ گردانید مردم مکه

آن دو جثهٔ سنگین را از خانهٔ کعبه بیرون آوردند و از برای عبرة خلایق اساف را
بر سر کوه صفا و نایله را بر مروه نصب کردند و باعتقاد مردم اولاد اسمعیل از دین
ابراهیم اعراض نموده به بت پرستیدن مشغول شدند گویند اول عمرو بن لحی اغراض
بود در بعضی از کتب مسطور است که عمرو بن لحی هبل را از شام نقل فرموده بر
سر کوه اخشب از جبال مکه نصب کرد و خلایق را گفت تا عبادة او بجای آرند
و ذکر هبل که از اعاظم اصنام قریش بود در دفتر دوم این ازین کتاب خواهد آمد
ان شاء الله تعالی بعد از صدور این حرکت ناپسندیده از عمرو بن لحی عبادة
اصنام در عرب شیوع یافت چنانکه قبیلهٔ ازد و غسان مناة را که بر کنار دریای
آذربایجان موضع بود طواف نموده می پرستیدند و انصار نیز در زمان جاهلیت
پرستش مناة اشتغال مینمودند و از برای غراة از بتان مشهور است
در نخله خانه ساخته بودند که جز اعنه و قریش آنخانه بسان خانهٔ کعبه زیارت کرده
بنجال عز دنیا و آخرة عبادة عزی بجا می آوردند و همچنین بعضی که از علمای
قبایل عرب بودند مگر طاعت لاة بسته عبادة او را وسیلهٔ حصول مقاصد
خویش میدانستند و این شیوه نامحمود تا زمان ارتفاع لوای دولت محمدی
صلوات الله در میان عرب استمرار یافت

آورده اند که در زمانی که ابراهیم بفلسطین نزول فرموده اسحق را بزمین
کنعان فرستاده و در زمان حیوة پدر خویش مبعوث گشته بارشاد و
هدایت امت مشغول گشت و رفقا دختر عم خود را در حبالهٔ نکاح آورده عیص
و یعقوب را در یک بطن خدا باو داد چون در حین ولادة عقب یعقوب
بر عقب عیص متعلق بود بدین اسم موسوم شد و این هر دو فرزند سعادة مند
بحجر تربیت والدین نشو و نما یافت اسحق عیص را دوست میداشت و رفقاء
یعقوب اسحق را بعارضهٔ رمد مبتلا شده دیدهٔ ظاهرش از ملاحظه مبصراة
عاطل گشت در خلال این احوال روزی اسحق بافرزند خود عیص که بشکار شوقی

تمام داشت گفت هر گوشت صید آن روست وظیفه آنکه شکاری بدست آری
و بریان کرده بمن رسانی تا دعا کنم که باری تعالی در باره تو برکت ارزانی
کند عیص تیر و کمان برداشته بجانب صحرا و کوه شتافت رفقا صورت
حال معلوم کرده بنا بر وفور محبتی با یعقوب داشت گفت ای فرزند اسحق
برادر تو عیص چنین گفت اکنون باید که همین لحظه بزغاله را بر ساعد کشیده
درحین تکلم آواز خود را بتغیر داده در سخن گفتن تقلید عیص نماید
تا یعقوب پوست بزغاله را بر ساعد کشیده درحین تکلم آواز خود را تغیر داده
در سخن گفتن تقلید عیص نماید یعقوب بفرموده مادر مهربان عمل نموده بزغاله را
بریان ساخته پیش اسحق برد اسحق یعقوب را طلبیده دست بر ساعد او نهاده چون
با یعقوب در سخن آمد او نیز تغیر تکلم فرمود اسحق گفت عجب حالتیست که
ساعد عیص مساس میکنم و نغمه یعقوب میشنوم آنگاه اسحق بریان را خورده
موافق مزاج او افتاد فرمود که بارک الله فی نسلک وجعل فیهم النبوة
والکتاب ارباب تواریخ آورده اند که هفتاد هزار کس از ذریه یعقوب بمرتبه
شریف نبوت رسیده فایز شدند چون عیص از شکار آمده از گوشت نخجیر
طعامی ترتیب داده پیش پدر برده گفت آنچه از من طلب داشتی آوردم اسحق
دانست که دران باب حیله واقع شده است عیص را گفت نتیجه دعا نصیب
یعقوب و اولاد ارشد او شد ولیکن اکنون دعا کنم تا حضرت مجیب الدعوات
نسل ترا بسیار گرداند از میان ایشان ملوک عالیمقدار و سلاطین
ذوی الاقتدار پدید آرد و از اولاد تو پیغمبر صبور ظاهر سازد و این سخن در ایام
آنکسی واقع شده که ایوب را از اعقاب عیص میشمارد بعد از وقوع این قضیه
نایره قصد و حسد در باطن عیص اشتعال یافته روزی یعقوب را گفت که
مطلوب من اینست که بخانه من تشریف آری که بجهت ضیافت تو طعامی
مهیا ساخته ام یعقوب قبول نموده بوثاق برادر رفت و چون از طعام خوردن

فارغ شدند عیص تحفه و هدیهای بسیار از اسب و گوسفند و شتر و غیر ذالک
یعقوب ارزانی داشته و برسم وداع او را در کنار کشید و حلقش را بدندان
گرفته خواست که برادر را هلاک کند درینحال قادر ذو الجلال دندان عیص را بر
مثال موم نرم گردانید عیص چون دران باب عاجز شد گفت استغفر الله واتوب
الیه فرمود که دانستم ای برادر دعای که بدان سبقت گرفتی باذن خداوند سبحانه وتعالی
بوده باید که در حفظ و فرمان الهی مراجعت نمای که خیر و برکت نصیب تست
یعقوب سالما غانما بمنزل خویش بازگشت و آنچه در تاریخ طبری و حافظ ابرو
از رفتن یعقوب بخدمت حال و ملاقات او با برادر خویش عیص بعد از مدت
مراجعت و رحلت عیص بجانب دیار روم مسطور است متعاقب این کلمات
در قصه یعقوب مرقوم رقم بیان خواهد گشت ان شاء الله العزیز از مدة طویل آنحق
بتبلیغ رسالت نموده بعارضه چند روز داعی حق را لبیک اجابت گفته
بجوار رحمت رب جلیل پیوسته سرای ظلمانی را بمنزل نورانی مبدل گردانید
تمام قد و سیاه چشم بود و رنگ روی مبارکش بسبز
مایل عابد و صالح و مشفق و رحیم دل بسیار بود از ان
جمله یکی آنست که در دست مبارکش بر پشت گوسفند فرود آوردی و دعا کردی
بقدرة الله تعالی از ان یک گوسفند هفتاد دیگر متولد شدی
صد و هفتاد سال بود و در روایت دیگر صد و شصت سال والاول هو الاصح
چون از دنیا رحلت کرد عیص بتجهیز و تکفین او قیام نموده جسدی مبارکش را
بموضعی که اکنون بقدس خلیل اشتهار یافته است در جوار والدین مدفون
ساخت یعقوب از کبار انبیاء مرسل است
و بیشتر انبیا که بعد از وی مبعوث گشتند از نسل آنحضرت بودند در اکثر کتب
تواریخ چنین روایت کرده اند که اسحق را وصیت فرموده بود که از کنعانیان
زن مخواه و بلکه دختر خال خویش لبان که در فدان بود از دیار شام تزاوج نماید

سبب تدبیر مادرش رفقا و اسحق نبی بعضی گویند هم دران شب بنابر استشعار
خوفی که از عیص داشت باشارهٔ والدین خود را از کنعان بیرون آورده متوجه
فدان شد و آنحضرت بعد از هجرت ازوطن مالوف موسوم باسرائیل گشت لانه
سرای باللیل آورده اند که هم دران سفر در اثنای سیر ضعف تمام باو راه یافت
بر سر سنگی قرار گرفت همانجا بخواب رفت در واقعه دید که در فضای هوا از
روی زمین تا حدود منتهی سما نردبانی وضع کرده اند و فوجی از ملایکه بر نردبان
عروج و نزول میکنند و در اثنای اینحال از سرادق مجد و جلال خطاب ملک
متعال در رسید که منم آن خدای سزاوار پرستش که خدای تو و خدای پدر تو
عز از من نیست ترا و ذریت ترا وارث این زمین مقدس گردانیدم
و دواة فاضله شما را بکرامت و برکت هدایت آثار داشتم و افاضهٔ کتاب
و حکم نبوة مفتخر ساختم و شما را بحفظ و حمایت مخصوص دارم تا باین مکان
معاودت کنند و خانه که بنا کرده بعضی بیت المقدس با مجموع ذریه و اعقاب خویش
بعبادة سرافراز باشید یعقوب چون از خواب شد استبشار نموده باجابت
دعای خویش متعین گشت و از انجا عزیمت نهضت تصمیم نموده بعد از ان
که مسالک بعیده سپری گردانید بساحت قربت اتصال یافت منقولست
که در سال لحظ یعقوب علیه السلام بمنزل خال خویش لبان نزول فرموده و لبان
چاهی بود که گوسفندان اش از آب آن چاه میخوردند اتفاقا آب چاه کم شد
لبان صورة واقعه را با یعقوب درمیان نهاد آنحضرة دلوی از چاه کشیده
مقداری آشامیده و باقی را دران چاه ریخت آب چاه بقدرة آلهی از پیش بیشتر
شد و خال او صورة حال را مشاهده نموده بمصاحبت یعقوب راغب گشت
و از وی استدعای اقامت کرده یعقوب قبول نمود بعد از چند روز دختر کهترین
لبان راحیل نام را خطبه نمود دختر از تهیه مال و اعداد منال که اسباب ضروریست
بدان مسدود و منسد تفحص نمود یعقوب گفت ازین مطالب چیزی مرا بدست نیست

مدتی که تعیین فرمای اجر و زمان بر دار و خادم تو باشم و بادای خدمت کلفت
صداق مهیا دارم لبان اجابت نموده خدمت هفت ساله جهة صداق راحیل
معین کرده یعقوب ادای خدمت قبول کرده سر انگشت بدایت و اطاعت
بر دیده روشن نهاد و بعد از تعیین میعاد لبان با یعقوب گفت این شرط
که از جانبین قرار یافته در محافظت آن باید کوشید که از افشای این عیب
و عاری بمن و تو لاحق نگردد بعد ازانکه یعقوب هفت سال رعایت اغنام
قیام نمود مدة متعذر منقضی گشت خالش دختر بزرگتر را که لیا گفتندی در عقد
عقدش آورد چون شب زفاف بسر آمد و دواج ظلمانی لیل بدیبای نورانی
نهار مبدل گشت یعقوب زبان تشنیع خال بگشاد که مدة هفت سال
مرا عملهای شاق فرمودی اجتماعان نامزد مرا به دیگری بدل کردی خالش
گفت عیب باشد دختر بزرگ در خانه مانده خورد ترا شوهر دهند اگر خاطر
تو متعلق براحیل است هفت سال دیگر خدمت کن تا دو حصه مراد ازان دو جام
دیگر چیده و حیله آرد از ان قدح دیگر چشیده آید دران وقت جمع بین الاختین
حرام نبود موسی مبعوث گشت این حکم انصراف یافت چون یعقوب
هفت سال رعایت اغنام قیام نمود لبان راحیل را بدو داده با دو کنیز
بخانه یعقوب فرستاد یکی قلفه نام و یکی موسوم بزلفه قلفه بلیا تعلق داشت
و زلفه براحیل در جامع اعظم مسطور است که یعقوب را از لیا شش پسر در وجود
آمد روبیل شمعون یهودا لاوی و بالون که او را دولون نیز گفتندی و پسر
که ساجار دیشو نیز خوانند و از راحیل یوسف و ابن یامین متولد شدند
و از قلفه دو پسر باشند و اسباط در کلام مجید اشارة بدیشانست و در
معارف حضی گوید که چهار سبط از لیا متولد شدند روبیل و یهودا و شمعون
و لاوی و از راحیل یوسف و ابن یمین در وجود آمدند و از کنیزک از ان
دو کنیز سه سبط بهم رسید چون یعقوب خواست که از فدان بکنعان مراجعت

يد لبان گفت اگر يكسال ديگر مقام كنى شايد كه از من نفعى بتو رسد يعقوب
رسيد كه آن كدام است لبان گفت كوسفندان خود را دو قسم راست ميكنم
قسمى را نامزد تو كرده هر بره سبز كه از ان قسم متولد گردد بتو ارزانى دارم يعقوب
خواست خال خود را اجابت كرده اقامت فرمود جبرئيل نازل شده فرمود
اى يعقوب اوراق فلان درخت را آورده در هواى متفرق ساز تا قسمى از اين
گوسفند كه منسوب بتست اسپهار اخورده هر يك بره سبز تولد كند يعقوب بموجب فرموده
جبرئيل عمل نموده مجموع نتايج قسمى كه نامزد يعقوب شده بود موافق قول جبرئيل
براى ظهور آمد لبان اينمعنى را غنيمت عظيم شمرده باز خواهش كرد كه يعقوب
سال ديگر اقامت نمايد تا هر مواشى از ان نصف ديگر متولد شود تسليم نمايد
يعقوب بنابر التماس خال انتظام حال اينصورت را بعز قبول مقبول گردانيد
جبرئيل بدستور سابق اورا تعليم داد و سال ديگر نتايج لبان نصيب يعقوب آمد
بعد از دو سال كه بنابر درخواست خال دران سر زمين قرار گرفته بود با جميع
اهل و ولد و اغنام و اموال از آنخانه بيرون آمده متوجه اراضى كنعان شد و در وقت
خروج زوجهٔ يعقوب يكى از فرزندان را فرمود تا صنمى را كه پدرش لبان اورا
معبود خود ميدانست در ديده دريا نهاد و لبان بعد از رفتن فرزندان
بخانه در آمدند هر چند بت خود را طلبيد نيافت فى الحال بر اسب تيز رفتار
سوار شده در عقب آن جماعت روان شد و بايشان رسيده گفت اى
يعقوب جزاى احسان من اين بود كه قطع صلهٔ رحم كردى يعقوب متحير شده
بسر حديث مذكور استكبار فرمود و لبان گفت اگر مرا در ده همراه خود آورده
يعقوب فرمود كه اى خال چه ميكنى از ان آلى كه دست در ديده و رسيد خداى
آسمان و زمين است از خداوند تبارك و تعالى بترس و بوحدانيت او
ايمان آر تا از اموال تو آنچه گرفته ام همراه دارم بتو باز دهم لبان گفت مطلوب
من اينست كه بت مرا بمن بسپارى يعقوب جواب داد كه من صنم ترا نگرفته ام

و نيز نميدانم كه از اصحاب من كدام يك بان فعل قيام نموده اند لبان گفت اى
يعقوب محبت قديم و قرابتى كه ميان من و تست كه دعا كن تا سارق و
مسروق ظاهر گردد و در اثناى گفت و شنيد مركبى كه صنم لبان بران بود جستنى
كرد و پسر يعقوب و آن بت از بالاى مركب بر زمين افتادند انگاه يعقوب
گفت اى خال ايمان آور به خداى كه ميول ترا بدين سرعت بشرف اجابت
مقرون گردانيد لبان جواب داد كه من مفارقت دين خود اختيار نميكنم و
از خدمت معبود خويش تراغمى نمايم صنم خود را گرفته بآن راه كه آمده بود باز گشت
يعقوب با تجمل و اسباب در قطع مسافت تعجيل نموده هر چند بكنعان نزديكتر
ميشد نواير اشتياق بيشتر مى تافت منزل وصل چون شود نزديك
آتش شوق تيز تر گردد در روزى كه يعقوب بيك منزلى كنعان رسيد
بحسب اتفاق عيص را كه فرط ملالت مفارقت بر خاطر استيلا يافته
جهة دفع حزن و اندوه برسم شكار بيرون آمده سير مى نمود كه ناگاه بدان
موضع رسيد كه حضرت يعقوب نزول كرده بود از ازدحام مواشى و اغنام و
كثرة نساء در حال مشاهده كرده متوجه شد تا از احوال ايشان استفسار
نمايد چون نظر يعقوب از دور بر عيص افتاد همان لحظه او را شناخت و از
غايت خوف و استغفارى كه از وى داشت محقق شده و اولاد و اتباع
تلقين نموده گفت اگر آن شخص آمده از شما پرسد كه اين اموال از كيست
سبب اين جمعيت چيست گوييد كه عيص بن اسحق را بنده بود يعقوب
اين اموال تعلق بدو ميدارد بحكم العبد وما فى يده كان لمولاه مجموع اين جهات
حالا فى الحقيقة متعلق بر عيص است و بخدمت او مى بريم عيص بر وقت ا
رسيد اولاد يعقوب بر نهج فرموده پدر جواب گفتند عيص از استماع ا
حرفت بسيار خرم و بيشمار نمود و گريه بروى غالب گشته فرمود كه يعقوب
من نيست بلكه برادر بجان برابر منست يعقوب بعد از ملاحظه اينحال

برادر شتافت چون نظر عیص بطلعت یعقوب افتاد بیهوش گشته از پای درآمد
بعد از آن زمانی بخود آمده برادر را نیز بعد از تقدیم مراسم مصافحه و معانقه بدیدار
یکدیگر مسرور بسیار نمودند و آن شب دران منزل بخرمی و شادکامی بسر بردند
علی الصباح یعقوب و اتباع و اشیاع او بمرافقت عیص بجانب کنعان آمده بملاقات
فایز و بهره مند شدند گویند که چون یکسال ازین واقعه برآمد باری تعالی ابن یمین
به یعقوب ارزانی داشت در حین وضع مادرش راحیل بمنزل بقا خرامید
خاله او لیا بتعهد خواهرزاده خویش مشغول گشت بعد از آن که یعقوب بهدایت
وارشاد کنعان مامور شد عیص گفت ای برادر تو مدتها ببلای غربت مبتلا
بودی اکنون نوبت منست ترا بحفظ و حمایت الهی می سپارم و خود بتربت
میروم باید که ترویج این بقعه سعی نمای و از مراقد پدر و جد بزرگوار و عزها باجز
بوده دقیقه از رعایت مهمل نگذاری آنگاه وداع نموده با راحتی روم رحلت
کرد گفته اند عیص را از دختر عم خود بنت اسمعیل پنج پسر متولد شد یکی از آنها
غیص نام داشت که مجموع رومیان از نسل او پیدا شدند و چون لون روم
بن عیص در غایت صفره بود او را که رومیان اند بنو الاصفر خوانند تمامت
ملک روم از نسل عیص بن اسحق اند و عیص مدت چهل پنج سال زندگانی یافت
و در همان روز که یعقوب در مصر از دار فنا بدار بقا انتقال فرمود او نیز در روم
از سرای محنت و ملال نزدیک ملک بیزوال ارتحال نمود زانکه پاینده و
باقیست خدا خواهد بود نعش عیص را از مزرعه جهان آورده قریب بمرقد اباء
خویش مدفون کردند و باقی احوال یعقوب در قصه یوسف مسطور خواهد گشت
قال الله تعالی لَقَدْ كَانَ فِي يُوسُفَ وَإِخْوَتِهِ
آيَاتٌ لِلسَّائِلِينَ قصه یوسف حکایت عجیب و روایت غریب قصه ایست
که بدایتش منبی بمودة و محبت و بسطتش مبنی از شوق و بهجت و نهایتش
مشتمل بر عصمت و رحمت و مغفرة است و هر کلمه و هر فصلی از وی متضمن و احلی

متقدمین و اکابر متاخرین بحسب تفاوت و مشارب و تباین مراتب ازین
قصه حظها دیده اند و ازین شجره ثمرها چیده هر یک در شرح مقاصد این
حکایت و در تعیین مطالب این روایت اشارة صدور یافته و این فقیر قلیل
البضاعة عدیم الاستطاعة که بمقتضی من تشبه بقوم فهو منهم بپیروی فرقه خدام
فضلای انام و زمره ملازمان فصحای ایام کرده خود را از آن جمله شمارد و استمداد
همت از ارواح پاک ایشان نموده بدانچه بدیهه خاطر مسامحت و قریحه طبع
مساعدة مینماید در ایراد این قصه نفیس و حکایت شریف که موجب نص احسن
القصص است شروع میکند مامول و مسول آنکه بموقع محمدة و ارتضاء سعادة منزلی
اتصال یابد که بی تکلف و مبالغه منشا به قبله فضلای روزگار و قدوه فصحای
زمانه است وَمَا ذَٰلِكَ عَلَى اللَّهِ بِعَزِيزٍ حضرت یوسف صدیق بالیقین و
التحقیق از کبار انبیای مرسل و اعاظم پیغمبران کمال بوده است نسب بزرگوارش
منشعب از دوحه خلیل و گوهر نامدارش مستخرج از معدن اسرائیل و چنان مرویست
که باری تعالی حسن را بر ده جزو قسمت نموده از آنجمله یکجزو بتمام عالم و عالمیان
و نه جزو دیگر نور جمال و پیرایه کمال یوسف علیه السلام ساخته و ارباب صناعت نجوم
گویند که طالع فرخنده آنحضرت سرطان بوده و آفتاب در طالع و عطارد دوم
و زحل و قمر و نهم مریخ در یازدهم مشتری و زهره در دوازدهم لاجرم در غایت
جمال و نهایت کمال افتاده و در حسن و ملاحت نظیر و همتا نداشت و علما را
در اسم مبارکش اختلافست جمهور بر آنند که اسم شریفش عجمی است و از عرب
عربی نیست و زعم شرذمه قلیل آنکه غریب است ماخوذ از اسف غمزده را گویند
و مملوک را نیز آسف نامند یکی یوسف را بدین نام از بهر آن خوانند که ذل
بندگی کشیده و هم زهر اندوه و غم چشیده راقم حروف گوید که بمجرد آنکه یوسف
از آسف ماخوذ است لازم نمی آید که این لفظ عربی باشد و علماء عرب اتفاق
دارند که نوح اسم عجمی است مع هذا گفته اند که ماخوذ از نوح است حال آنکه نوح

لفظ عزیمت والله اعلم تفصیل اجمال آنکه بدایت حال یوسف چنانست که شبی در
کنار مهر یعقوب غنوده بود و گل جمالش در گلبن حجر والد خود آسوده که ناگاه از
خواب در آمد و بسان گل برگ طری از جنبش باد سحری می جنبید و چون قطره سیماب
از آفتاب میطپید یعقوب که این حالت مشاهده فرمود گفت ای یوسف ترا چه
افتاده و از حوادث فلکی چه دست داده یوسف گفت این ساعت خوابی دیدم
که از غایت صعوبت آن ترسیدم صورة واقعه آنکه بر کوه بلند دیدم که بحوالی آن
آبهای روان و سبزهای فراوان و اشجار بی پایان و انواع شقایق و یاسمین
و اصناف شکوفه و ریاحین بود ناگاه در اثنای خواب یازده ستاره با ماه
و آفتاب از آسمان آمده در پیش ما بسجده افتادند یعقوب دانست که آن
شاخ سر دولت آسمان فرسای اوست که روز بران متمکن شود چشمهای آب
زلال اقبال آن بود که در جویبار تمکنش جاری گردد و ریاحین با نزهت چمن
سعادت او باشد که هر لحظه گل مراد در آنجا شکفته آید بی شک چون سر دولت
ابد پیوند بوجود عزیزش مزین گردد یازده سبط اسرائیل روی پیشانی مسکنت
بر زمین نهند و ماه و آفتاب عبارة دو شخص عالیمقدار و و اهل بلا مدارند
که با اسباط موافقت نمایند لاجرم از حوادث ایام و نوایب شهور و اعوام اند
او را از گفتن برادران آن نهی فرمود چه میدانست که اگر اخوان آنچه از غیب
بر یوسف سانح شده دانست معلوم کنند بنا بر اغوای شیطان در بارهٔ او
مکری اندیشند یا بنی لا تقصص رؤیاک علی اخوتک فیکیدوا لک
کیدا ان الشیطان للانسان عدو مبین چون از مراسم نصیحة
فراغت یافت بتفقد خاطر یوسف شتافت و گفت ای فرزند زود
باشد که بخشنده بی منت قامت ترا بخلعت اجتبا مشرف گرداند و بحر
اسرار خویش ارزانی داشته نعمت خود بر تو و اهل بیت تو تمام سازد و بمرا
بلند آبا و اجداد رساند بعد از اندک فرصتی برادران از خواب یوسف

وقوف یافتند و زمامی غیرة اخوان اشتداد یافته نوایر غضبشان زبانه
گرفت و مجموع پیش روبیل که باصابت رای از سایر اسباط امتیازی داشت
حاضر شده گفتند پسر راحیل خواب عجمی ساخته و بدان سبب خاطر والد را از
محبت جانب ما بر دوخته روبیل را از مقالات ایشان عجب نموده گفت
چون شواهد اقبال بر ناصیهٔ حال او پیداست چه عجب اگر نهال سعادتش
بر جویبار آمال نشو و نما یابد و هلال جمالش بر سپهر جلال بدری تمام گردد و
اکثر اخوان از استماع سخن روبیل و خواب یوسف بیخواب بودند و در تفکر و
تحیر آن واقعه شب و روز میگذرانیدند تا بعد از انقضای یکسال باز یوسف در خواب
دید که از اصابع همایونش آب میچکید و روی هوا را گرفته بر سر برادرانش
می بارید چون واقعه را بعرض پدر بزرگوار رسانید یعقوب دانست که
انمعنی نمودار ایام محنت که نهنج شاخ دریای احسانش بفیض مکارم
و امتنان گسترانیده امید برادران تشنه لب را شاداب گرداند تاویل این
خواب را موقوف داشته باخفای آن وصیت نمود و چون برادران یوسف از
کیفیت واقعهٔ دوم واقف شدند مزید اختصاص او را به پدر مهربان ملاحظه
نمودند و داعی حسد بر ضمیرشان استیلا یافته عزیمت بر قصد یوسف تصمیم
دادند و بعضی از تواریخ چنین آورده اند که دران زمانکه راحیل مادر یوسف در
ایام نفاس ابن یامین از مصاحبت روح نفس جدا ماند یوسف دوساله
بود یعقوب خواهری داشت که ترتیب و حضانت یوسف باو حواله رفته
بود چون یوسف احسن و اجمل اولاد یعقوب بود بلکه بر تمامت عالمیان
تفوق و تقدم داشت چندان مهر و مودة او در پدر جای گرفت که لحظه بی
او صبر نمیتوانست بنا برین از خواهر التماس نمود که فرزند را بدو سپارد و بجهت آنکه
عمهٔ یوسف برادرزاده را از یعقوب دوستتر میداشت مدتی بهر بهانه تنگ
میگذرانید آخر الامر هیچ بهانه نماند و الحاح یعقوب دران باب از حد گذشت

حیله پیش آورد که بر مطلوب خویش قادر و قادر گشت بیان این سخن آنکه از
ابراهیم کری بن سیل میراث باسحق رسیده بود از وی بخواهر انتقال یافت
آن عورة عاقله درحین بسردن یوسف کمر ابراهیم را در تحت ثیاب بر میان
برادر زاده بست اضطراب عظیم نمود یعقوب را که از برای بردن یوسف بنخ
او آمده بود از گم شدن کمر اعلام کرد و اطراف ردا های سرای خود را طلبیده
بنافت عاقبت یوسف صدیق را برهنه ساخته کمر در میان او پیدا شد و حکم
شریعت خلیل الرحمن فرزند سعادتمند یعقوب را از رفتن مانع آمده پیش خود
نگاه داشت چه حکم ملت ابراهیم چنان بود که صاحب مال اختیار داشت که
سارق را نزد خود نگاه داشته عبودیت فرماید و بروایتی مادام که خداوند
مال در حیوة بودی دزد از قید دل بندگی خلاص نیافتی چون عمه یوسف ودیعت
حیوة را بقابض ارواح سپرد یعقوب او را تربیت فرمود که محسود
اخوان شد چه قمیصی که از بهشت آورده بودند با کمر او وجامه که واهب العطیات
از خزانهٔ فضل باسحق ارزانی داشته بود این مجموع را بیوسف داد و از اسباب
حسد اخوان یکی آن بود که یوسف عادر آمده با خواهر گفت که این لحظه خوابی
خوابی عجب دیدم خواهر از کیفیت واقعه استفسار نمود یوسف فرمود که چنان
بخواب دیدم که من از برادران بهترم چندین مشغول بودیم هر یک پشته مرتب
کردانیدیم مجموع پشتهای هیزم اخوان مرا سجده کردند و بعد ازین شخصی دیدم
گویا سر او بآسمان میسود و پایهای بر زمین یافته بود و در بر جامهٔ سفید
و در دست میزانی داشت آن شخص را تعظیم و تبجیل نموده سلام گفتم
پشتهٔ هیزم برادران موازنه کرد هیزم من راجح آمد و برادران نیز مرا سجده
کردند یعقوب نیز ازین خواب مطلع شده از کید و مکر فرزندان غمگین شد
و سبب دیگر آنکه بعد از یکسال ازین واقعه در خواب دید که سواری بوی گفت
که ای یوسف برخیز و قضیب خود را بر زمین فرو بر یوسف بفرموده عمل نموده

دید که برادرانش عصاهای خود را بر گرد قضیب یوسف بنشاندند بعد از آن
یوسف دید که قضیب او سر بر آسمان کشیده شاخهای آن درخت چنان
نورانی بود که مابین مشرق و مغرب منور گردانید و آنگاه شاخهای آن درخت در
بر سر برادران یوسف میوه بارید ایشان بخوردن آن مشغول گشتند
و او را سجده میکردند چون یوسف بیدار شد پدر و برادران را بر گرد خود نشسته
دید خوابرا بایشان گفت یعقوب از استماع این واقعه بیشتر از پیشتر تنگدل
شد چون یکچند بگذشت بار دیگر در شب جمعه در خواب دید که خبر بر اثر قصد
علت اخوان گشت چنانچه قرآن مجید از آن واقعه خبر میدهد که اِنّی رَاَیْتُ
اَحَدَ عَشَرَ کَوْکَبًا وَّالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَاَیْتُهُمْ لِیْ سٰجِدِیْنَ معنی این آیه
سابقه مذکور شد حاصل سخن آنکه چون برادران یوسف برین واقعه
اطلاع یافته زیادتی اختصاص او را با والد بزرگوار ملاحظه نمودند داعی حقد
و حسد بر ضمیر ایشان استیلا یافته همگی همت بر قصد یوسف مصروف
داشتند بعد از مشورة القاء او را در قعر چاه محنت و بلا سبب ازدیاد عز
و جاه خویش پنداشتند و از حضرة یعقوب التماس نمودند که یوسف را
همراه ایشان بتماشای صحرا فرستد یعقوب ازین معنی ابا و امتناع نموده
دست رد بر سینهٔ ملتمس فرزندان کوبید سبب عدم اجابت مسئول آن
بود که یعقوب شبی در خواب دید که زمین میگریست و یوسف را بجانب خود
خوانده میگفت یا اشرف المظلومین بجانب من بیا که اهل بیت تو بر تو
ظلم کردند زمین او را فرو برده یوسف ناپدید گشت چون حصول مقصود
فرزندان یعقوب در حیز افتاد ملول و محزون از نزد او بیرون آمدند و بگوشه
رفته باز در آن باب مشورة کردند در اثنای این حال ابلیس تلبیس
بصورة پیری در مجلس ایشان حاضر گشته از سبب اندوه و ملالت جوانان
پرسید پسران یعقوب علیه السلام گفتند ای پیر مدتیست که سررشته تدبیر خود گم کرده ایم

واقعه ۲ الف بود دم

و روزگار بمحنت و اندوه تمام بسر برده ایم و اکنون غرض اینست که برادر کهتر
را از نظر پدر دور اندازیم تا بواسطهٔ غیبت او لحظه بحضور خود بپردازیم مطلوب اگر
یوسف را بصحرا بریم در بارهٔ او حیله اندیشیم از پدر مسئلت نمودیم از عطای
لقا محروم گشتیم شیطان گفت شما را سبب توقف آنست که التماس در غیر
محل خود واقع شده صواب چنان مینماید که چندان صبر فرماید که ایام بهار در موسم
بشارت گلزار در آید آنگاه تخت برادران بر سر و طواف ترغیب کرده و
لعب را در نظر او جلوه دهید چون او نیز از پدر خواهش کند بی شک چهرهٔ
مطلوب از صحاب نقاب روی نماید برادران یوسف این رای را تحسین
کردند و پیر سگ باطل را عذرخواهی کرده از مجلس مشورت برخواستند و متفرق
شدند و دست در ذیل صبر زده چندان توقف نمودند که خسرو انجم به برج
الشرف خود خرامید بعد از آن بهیأت اجتماعی نزد یوسف رفته زبان تفقد
و تکلم باشتمال انفعال گشادند و چنین فرمودند بیت بیا بباغ که خرم
چو روی دل خواهست ٥ بهار خیمه بیرون زد چه جای خرگاهست ٥ بعهد این
گل کوتاه عمر شاد بزی ٥ که قصهٔ تو درازست و عمر کوتاهست ٥ تو بر زمانه
همی خند چون سحاب گریست ٥ که خنده‌های گل از گریهٔ سحرگاهست ٥
ای یوسف چه باشد اگر بموافقت برادران بصحرا آیی و بیش ازین بسخن پدر
بزندان خانه تنهائی چه جهانرا وقت تفرج و تماشاست و در ملاحظه اظهار بهار
آرامش دلهاست چندان از آن افسون بروی خواندند که ضمیر مبارکش بطرف
صحرا مایل گشته هوای نظارهٔ نبات در طبیعت شریفش هیجان یافت
ایشان پیش یعقوب آمده گفتند ای والد بزرگوار یوسف را بگذار تا علی الصباح
بمیامن طلعت همایونش ابتهاج نموده باتفاق او بصحرا رویم و آنروز با او بر
بساط انبساط بگذرانیم و ساعتی گوسفند چرانیم و لحظه اسب دوانیم و هر ساعت
او را بملاحظه و ملاعبه مشغول سازیم و در محافظت او سعی بلیغ مبذول داریم

یعقوب

یعقوب دیگر بار التماس ایشانرا شنیده جواب داد که حال من با این فرزند
چنانست که اگر او را از پیش من ببرید حریف غم و اندوه بدان نحیف و قلب
ضعیف من شود و مع ذلک میترسم که گرگ او را بخورد و شما از وی غافل باشید
بعضی از اهل تفسیر گفته‌اند یعقوب پیش از محنت شب در خواب دید که
بر فراز کوه بلند نشسته بود و یوسف در بطن وادی بسر میبرد که ناگاه گرگ
ده از اطراف و جوانب در آمده قصد هلاکش کردند یعقوب از بالای کوه
بپایان که در خلاصی فرزند سعی نماید دید که زمین شکافته شده یوسف ناپدید
گشت چون فرزندان عذر پدر مهربان را درین باب شنیدند گفتند ای
پدر بزرگوار گرگ را چه محل و مقدور آن باشد که در حریم شما گستاخی کند و
سگی را چه مجال اقتدار آن بود که در مقابلهٔ ده نفر چون شیر دل پلنگ
صولت جرأت نماید گفتار در ذکر التماس نمودن یوسف علیه السلام از پدر و مرخصت
برادران که رخصت فرماید در اجازه دادن یعقوب و برادران اخوان
در چاه افکندن یوسف را و بعضی از حالات که صدیق را بعد از وقوع [illegible]
در اثنای آنکه میان یعقوب و اسباط قال و قیل بسرحد تطویل کشیده یوسف
بمجلس پدر در آمده بر طبق دعای اخوان از پیر کنعان اجازه طلبیده متقبل
شد که در مراجعت مسارعت نماید یعقوب این معنی را مکروه داشته خواست
که بعذری تمسک جوید که ناگاه یوسف در گریه شده اضطراب عظیم نموده
یعقوب را اول بروی سوخته شرف رخصت ارزانی داشت برادرانش بمرافقت
وی موعود ساخته خاطر فرزندان را باسعاف انجاح آن مامول بنواخت و
اخوان یوسف موفور السرور از نزد پدر بیرون آمده بمنازل خود رفتند و
از غایت فرح بچشم ستاره میشمردند تا که چشمهٔ خورشید روی نموده طلعت
ماه در قعر چاه غروب کرد چون مؤذن صباح ندای حی علی الفراق برکشید
اولاد یعقوب بحضرة پدر شتافت ارتقای وعده را متقاضی گشتند یعقوب

یوسف را پیش خود خوانده لحظه در بشره همایونش نگریسته ساعتی بر مفارقت
رخساره فرخنده آثارش بگریست بعد از آن بهمگی خاطر محزون تربیت آن
آفاقت خوردن مصروف داشته جامه از صوف سفید و عمامه اسحق نبی بر سر او
بنهاد و ردای شیث نبی بر دوش همایونش افکنده نعلین آدم صفی در پای
قدرش کرد و عصای نوح نبی بدستش داد و او را به برادران سپرده بمتابعت
بیرون آمد چنین گویند که بر در شهر درختی بود سر بر آسمان کشیده که دوستان
یکدیگر را در پای آن وداع کردندی چون یعقوب با اولاد در آن موضع رسید
توقف نموده یوسف را در کنار گرفت و اضطراب و بیقراری تمام او را وداع
کرد و روی به یهودا آورده گفت یوسف را بتو می سپارم در محافظت او
امید بتو میدارم باید که از رعایت حال او غافل نباشی همانا مفارقت چندین
ساله از اینجا معلوم بود که توقع مراقبت و حفظ یوسف آرزو میداشت
چون یعقوب عزیز خود را به یهودا سپرده و سفارش نمود گفت ای فرزند و همت
من بتو چه میشاید که ایام فراق از آنچه در خیالست دیر تر کشد اوقات مهجوری
از آنچه متصور است بیشتر امتداد باید که پدر را فراموش نکنی وی نیز فراموش
نخواهد کرد کلمات با تمام پیوسته یعقوب سرشک بسیار از دیده بیارید و یوسف را
وداع نموده دیگر بار در کنارش گرفت و گفت حسبی الله خلیفتی علیک
بعد از آن از هم جدا شدند فاریابی در نوادر القصص آورده که چون یوسف
و برادرانش گامی چند برفتند یعقوب نعره زده بیهوش شد فرزندان
صورت حال مشاهده کردند مجموع باز گشته بر گرد او صف کشیدند چون بهوش
باز آمد باز یوسف را در بر گرفت و نوبت دیگر روایح محبت از طلعت جمالش
استشمام نمود و در عقب او آهی سرد از سینه پر درد بر آورد و گفت هذه
رایحة الفراق و روی مبارکش بر دوش ثمرة الفواد نهاده چندان بگریست
که پیراهن یوسف تر شد بیت ای کاش بعمر نوح من زیستمی ٭ تا از غم

هجر یار بگریستمی ٭ بعد از آن یوسف را مصحوب برادران نمود و خود بر سر راه
بایستاد و در مفارقت فرزند ارجمند آب تحسر از دیده گشاده بمضمون این
مقال مترنم شد ٭ دلم چگونه نماید قرار در ره عشق ٭ چنین که زلف تو بشکست
قلب لشکر عشق ٭ ولی صنوبریم همچو بید میلرزد ٭ ز درد بیم فراق تو ای
صنوبر عشق ٭ تو آن خجسته همای بلند پروازی ٭ که در هوای تو پر میزند
کبوتر عشق چه اسباط یعقوب روانه گشتند هریک از ایشان یوسف را
احترام مینمودند و مانند گلدسته از یکدیگر میربودند چندانکه از نظر پدر غایب
شدند همان دم بساط شفقت طی کرده طرح جفا و ایذا آغاز کردند گاهی لطمهای پنجه
مولم یوسف را میرنجانیدند و گاهی بصعوبت هر چه تمامتر در پیش خود میدوانیدند
چون از شدت حرارت گلبرگ روی یوسف عرق گشت قطره قطره بجاری
از عارض لطیفش چکیدن گرفت و ضعف و تشنگی بروی استیلا یافت
روی عجز و بیچارگی ببرادران آورده مقداری آب طلبید بنا بر آنکه روزگار
در چشم مروت بی شفقتی باشد آبش ندادند باز از غایت گرسنگی اندک
طعام خواست جوابش نگفتند زاری و بیقراری یوسف از حد تجاوز نمود
یکی از برادران میگفت یا صاحب الرؤیا الکاذبه دیگری خطاب میکرد که از
ثوابت و سیاره که در آن شب بآداب خدمات قیام مینمودند استعانت
خواه تا ترا حمایت نماید منقولست که یعقوب قدری آب در مشربه کرده بود
و مقداری شیر با آب در آمیخته بشمعون سپرده تا در وقت عطش بیوسف
دهد چون یوسف تشنه شد شمعون آب را بر زمین ریخته قطع صله رحم کرده
باو گفت از تشنگی چندین چه نالی که همین لحظه به مقراض انتقام رشته
حیوة ترا خواهم برید یوسف حدیث کشتن استماع نموده بسان ریسمان
چاه بر خود بلرزید و مناجات نمود یا غیاث المستغیثین بر بیچارگی من
ببخشا و مرا از وسط هلاک خلاص و نجاة کرامت فرمای آنگاه روی

مبارک بر روبیل آورده گفت ای برادر بر شفقت بر همه برادران بیشتر و در
مردمی و مروة از همه بیشتر بودی توقع آنکه التهاب آتش عطش مرا بجرعهٔ آب
بنشانی روبیل نیز جواب درشت ناگوار در کام جانش ریخت چون
یوسف از روبیل مایوس گشته دید که برادران بر قتل او جازم شدند دست
تظلم در دامن یهودا زده گفت ای برادر پدر مرا بتو سپرده و اعتماد بر اشفاق
تو کرده بگوی تا گناه من چیست و تقصیر من کدام است اخوانش گفتند که
ای یوسف وجودک ذنب لایقاس بذنب یهودا را از درماندگی یوسف
عرق اخوت در حرکت آمد و شمشیر حمیتش بنیت سیاست بر کشید و او مردی بود
که هر گاه گل رویش از شعلهٔ آتش غضب سرخ گشتی و موی بدنش چون پیکان
خارین بر تن گل راست ایستادی و هر وقت که آواز رعد کردار خویش بر
کشیدی از مهابت او زنان حامله بار بر زمین نهادندی چون قصد برادران
نسبت بیوسف ملاحظه نمود ایشانرا زجر کرد و گفت ای یوسف ساکن
باش که تا رمقی از حیاة من باقیست هیچکس قصد تو نتواند کرد اخوان
از بیم یهودا دست تعدی در آستین ادب کشیدند از و در قصهٔ یوسف چاره
جوی گشتند یهودا گفت من بر قتل یوسف رضا ندهم و بکشتن او هم
داستان نگردم چه قتل بغیر حق گناهی بزرگ و معصیت عظیم است اگر فوت
مینماید باز میگردیم و این امانت را به پدر میرسانیم گفتند بردن یوسف نزد
یعقوب امر محالست چه او را بر سر ضمیر ما آگاهی شده و از مکتوب باطن ما
وقوف یافته لا شک چون بخدمت پدر رسد جفاهای ما را مشروح بعرض
رساند یهودا تامل نموده گفت مصلحت آنست که او را در چاهی افکنیم ظاهرا
حال او از دو وجه بیرون نخواهد بود تا ودیعت حیاة را بمقتضای اجل سپارد
و یا کسی او را بیرون آورده بطرفی برد و بر هر تقدیر بی مباشرت قتل او مقصود
ما حاصل شود و مجموع این رای مستحسن داشته در سه فرسخی کنعان چاهی بود

که عمق

که عمق

که عمق آن چهار صد گز و بروایتی هفتصد و بقول اصح هفتاد گز بود چنین گویند
که آن چاه از اعمال سام بن نوح بود از غرایب الاخبار میگفتند آب آن
بغایت تلخ بود چون یوسف را بسر چاه آورده خواستند که آفتاب جمالش را
بکلی بنهند دست در دامن شفقت برادران زده تمسک بحبل المتین خلق ایشان
نمود و گاهی بزرگی پدر را شفیع می آورد و گاهی خورد سالی خود را برای ایشان
عرض کرده تملق مینمود اخوان بدان سخن التفات نمودند و پیراهن از تن
عزیزش بیرون کردند دست و پای او را ببستند یوسف فریاد بر آورد که
باری پیراهن را بمن گذارید تا درین منزل بی رخت عریان نباشم در جواب
گفتند که ستارگان را بگوی تا از تیغ خود جامهٔ اعزاز بتو ارزانی دارد و
آفتاب و ماه را اشارة نما تا درین چاه تاج بر فرق نهند یوسف که سر
زنشها شنید در بحار گریه خود گریان شد و دل محزون بآتش اندوه بریان
گشت بیت با چنین سنگدلها که از آن اقوامند ٥ ز هوا سنگ بباراید
زهی مستنکر ٥ اینچنین واقعه حادث شد آنگاه هنوز چرخ گردان و فلک بی تن
و خورشید انور آنگاه برادران غیور بیرحم یوسف را در ته چاه انداخته سر او را
بسنگ گران بپوشیدند و یوسف هنوز بمیان چاه نرسیده بود که جبرئیل بامر
الهی از سدرة المنتهی خود را بوی رسانیده او را بر سنگ سفیدی که از میان
آب مرتفع گشته بود بنشانید چون یوسف بر سر سنگ قرار گرفت چشمهٔ
چاه یکدیگر ندا کرده گفتند بر جای خود آرام گیرید که یکی از کبار معصومان
بمهمانی ما آمده است مجموع تسکین یافته تا یوسف در آنجا بود از محل خود
جنبش ننمودند جبرئیل دعای فرج که در اخبار و آثار وارد شده بیوسف
تلقین نمود و بر مداومت آن وصیت فرمود از آنجا باز گشت و چون خفتن
گاه آن رسید که نیر اعظم در سرادق طاق مغرب متواری گردد یهودا برادران
را مشغول ساخته فرصت نگاه داشته خود را بسر چاه رسانید که باقی

یوسف کیف حالک یوسف گفت تو کیستی که از بیچارگان می پرسی و از
حضرة برادرانم بپرسی یهودا گفت منم برادر تو یهودا بگوی که حال تو چونست
و روزگارت بچه سان میگذرد گفت چگونه باشد حال کسی که از مادر جدا مانده
و از پدر دور افتاده بقصد برادران گرفتار شده بتن برهنه و بلب تشنه و شکم
گرسنه در تنگ چاه مظلم و بی همدم و غمگسار بصد اندوه مبتلا باشد یهودا
از شنیدن این حدیث عنان تملک از دست داده قطرات عبرات از دیده بیارید
یوسف از قعر چاه آواز بر آورد که یا اخی ان الحی میت وصیة وصیتی الیک
ان لا تنظر الی ثیابک الا ذکرت ثیابی ولا الی الیتیم الا ذکره
عزابی از استماع این کلمات فریاد از نهاد یهودا بر آمده غوغا و نفیر او بر
سایر مردم و برادران رسید مجموع برادران نزد یهودا آمده عتاب کردند
و بسنگ بزرگ سر چاه را مستحکم گردانیده باز گشتند یوسف آن حال مشاهده
کرد بطاق طاقتش گسسته خاطر عزیزش تنگ تر از حلقه میم شده امید از
حیوة بر داشت و نوای نیاز بدرگاه بی نیاز بر افراشت و رسول ناله آه نیاز
آسمان فرستاد چون آه درد آلود یوسف با آیینه زر اندود فلک رسید همان
سدره آشیان را فرمان شد که از اوج افلاک بدان تیره مغاک رود و ساعتی
بیندیشی آن شخص کریم بپردازد لاجرم جبرئیل امین از قر انطاق مقرنس سطح
مدرس خاک نزول فرموده در قعر چاه خود را بیوسف نموده تخت خواجه
کرامت پیش وی نهاد و بعد از ان بشربت ملاطفت نواخته پیراهنی که بامر
ملک جلیل بهنگام آتش نمرود در قامت استقامت خلیل پوشیده بود
و یعقوب آنرا تعویذی ساخته بر بازوی یوسف بسته از غلاف بیرون آورد
و بدن مبارکش را بدان بیاراست خاطر انوران حضرة را در آن چاه تاریک
ببشارة فرج و سرور مبتهج و مسرور گردانید و گفت عنقریب این محنت بنشاط
مبدل گردد و تو بر مسند سلطنت نشسته برادران جفا کار در صف

خدمت بر فرش مذلت بایستند و تو نامه اعمال ایشانرا بایشان خوانی
و اخوان بخطاهای خود معترف شوند قال الله لتنبئنهم بامرهم هذا وهم
لا یشعرون چون برادران یوسف را بچاه افکندند و از انجا مراجعت نمود
بخیمه خود فرود آمدند بزغاله بکشتند و پیراهن یوسف را بخون او ملطخ ساختند
ساعتی تاخیر کردند تا بیگاه شد آنگاه بخانه توجه نمودند معهود چنان بود
که قبل از غروب آفتاب اسباط همیشه از سیر و شکار بمنزل باز می آمدند چون
رجوع ایشان این نوبت بعد از غروب افتاد خاطر یعقوب متوحش شده
کنیزک صغرا نام را گفت دستم بگیر تا باستقبال فرزندان روم و ببینم که
موجب دیر آمدن را سبب چیست چون یعقوب از خانه بیرون آمده مسافتی
قطع فرمود بر بالای تلی بر آمده بایستاد و دو دیده براه نهاده بر بیدار زد و
باستقبال جمال یوسف فرستاده انتظار میکشید که تا کی مردم دیده بچشم
آید و جان رمیده بجانب جسم آید و بعد از ان که انتظار از حد گذشت و تیرگی
شب بنهایت انجامید در اثنای غلیان تاده سوادی یعقوب بصر التفات
فرموده گفت ای کنیزک فرزندان مرا ندا کن باشد که پیش از ملاقات صدای
ایشان بشنویم و بجواب روح افزا متسلی و بهره مند شوم صغرا بر حسب فرمان
فریاد بر آورد که ای اولاد بزرگوار یعقوب در انتظار قدوم شماست بشتابید
و خود را بوالد بزرگوار رسانید اسباط را نعره صغرا بگوش آمده مانند
خروس سحری در خروش و فریاد آمدند و جامه ها را بسان صبح کاذب چاک
زدند و خاک بر سر افشانده آواز وا یوسفا بر آوردند یعقوب گفت ای
کنیزک این چه فریادست و این ناله و نفیر چیست و چه افتاده دست صغرا
مضمون مقال ایشانرا معروض داشت چون یعقوب بر ان حال مطلع
گشت از پای در افتاده بیهوش شد بیت بی تو چکنم من این دل سوخته را
وین جان نه بر تجربه دوخته را   انصاف بده که سخت مشکل باشد

بتو دل و جان باتو اموخته را   متعاقب این حال فرزندان رسیده پدر عزیز را
از خاک افتاده دیدند بهود ا بخدمت پدر مبادرت نمود پیش رفت و سر
مبارک پدر را بر کنار نهاده زبان بعتاب برادران برگشاد کر این چه بود
که ما کردیم و خاک بی مروتی بر سر خود ریختیم و برادر عزیز را در چاه افکندیم پدر را
بباد دادیم و ابروی خویش ریخته نفس خود را باتش خجالت بگداختیم از کدام
عاقل این کار و کردار ظاهر شده و کدام متقین با مثال این افعال قیام
نموده پدر را برداشته بوثاق آوردند و آن شب تا صبح یعقوب بیهوش بود
چون نسیم سحری بوزیدن آمد اندک اقامتی یافته بجانب فرزندان او
کرده گفت ای عزیزان نور چشم من کجاست مردم دیده ام را چه شد که نا پیداست
مجموع متفق الکلمه گفتند یا اَبَانَا اِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ وَ تَرَكْنَا عِنْدَ مَتَاعِنَا
فَاَكَلَهُ الذِّئْبُ یعقوب این حدیث استماع نموده باز بیهوش شده و بعد
از زمانی فی الجمله بحال آمده پرسید که ای فرزند من در کجا یم و چنین مدهوش
چرا یم گفتند در منزل کرامت خود نزول فرموده و از مستقر عزت خویش آسوده
گفت یوسف من کجاست گفتند غایبست یعقوب گفت پس حاضر کیست
در دست من آن زلف دوتا بایستی   عالم همه بر رخش نکو بایستی   از میان
برادران روبیل پیش آمده گفت ایها الوالد العزیز جزاک عن یوسف جزا
بخواه ای پدر ما به تیر انداختن و اسب دوانیدن مشغول بودیم و یوسف را
نزد متاع خود نشانده که ناگاه گرگی قصد او کرده تن نازنین او را بخورد یعقوب
از هیبت این سخن نعره زده چون مصروعان طپیدن گرفت
بیچاره دل بی سر و سامان مرا   از هر چه بترسید همان آمد پیش   چون پیراهن
خون آلود یوسف را باو نمودند یعقوب در وی نیک نظر کرده تعجب نموده گفت
عجب گرگی بوده که یوسف را خورده پیراهن او را پاره نکرده است همانند فرزندان
را باحضار گرگ مامور ساخت ایشان بصحرا بیرون رفته گرگی را بدست

آوردند و خون بسیار بر دهنش مالیده بنظر یعقوب رسانیدند و بخون
یوسف متهم کردند یعقوب بجانب گرگ توجه نموده گفت توئی که ثمرة الفواد
وقرة العین مرا خورده گرگ بزبان فصیح گفت السلام علیک یا نبی الله
معاذ الله که از من این فعل شنیع قبیح صدور یافته باشد مرا که مجال آن
نباشد که بحوالی گوسفندانت آمده در اغنام تصرف نمایم چگونه قصد فرزند
ارجمند تو توانم کردن حال آنکه لحوم انبیا و اولیا بر ما حرامست مطلقا آزار
خاطر شریف ایشان در مذهب ما گناه عظیم و خطای فاحش است بعد از ان
روی با اولاد یعقوب آورده گفت شما دیدید که یوسف را من خوردم چون
ایشان فصاحت گرگ را ملاحظه کردند از فصحت خود اندیشیده گفتند
ما ندیدیم که یوسف را تو خورده باشی ولیکن چون دانستیم که گرگ خورده
در انحوالی تو سیر میکردی گمان بردیم که این بیخردی تو کرده باشی انگاه گرگ
زمین خدمت بوسیده گفت یا نبی الله من غریبم و از جانب مصر می آیم یعقوب
فرمود که ازین سفر مراد تو چه بود و چندین محنت و مشقت چرا کشیدی گفت
از برای دیدن برادر که در صنعا داریم متوجه آن سر زمین گشتم و رنج سفر و
محنت کشیدم چون امروز درین وادی رسیدم مرا فرزندان تو گرفته دست
پا و دهن بربسته بحضرت تو آوردند و بقتل و اکل یوسف متهم کردند یعقوب
ازین صورت متاثر شده روی بفرزندان آورد و گفت گرگی از مضر بجهت
دیدن برادر احتمال صعوبتها نموده صفر صنعا اختیار میکند و شما
بدست خود برادر را چنین ضایع میکنید و از محافظت او غافل میشوید
و بهتان بر حیوان میکنید بعد از ان یعقوب از گرگ پرسید که فرزند
من مرده است یا زنده گفت چرا از جبرئیل استفسار نمیکنی یعقوب
فرمود که استفسار نمودم اما جواب افشای نشنیدم گرگ گفت جبرئیل
که مجال کشف این نباشد مرا چه زهره و یارای آن باشد که بافشای آن

قیام نمایم و بعد ازین گفت شنید یعقوب ع گفت ای گرگ چه شود که
در جوار ما قرار گیری و بصحبت ما موانست نمای تا من در فراق پسر زاری
کنیم و تو در هجر برادر بیقراری نمای گرگ روی مسکنت بر خاک ابتهال
نهاده گفت یا نبی الله خدمت تو کیمیای سعادت است اما مرا فرزندانند
که بی حضور من زندگانی و معاش نتوانند کرد یعقوب او را رخصت داد
گرگ روانه شد و روی بصحرا نهاده متوجه مصر شد صاحب کلمة اللطایف
آورده که چون گرگ از پیش یعقوب بیرون آمده بر بالای تلی بر آمده فریاد
کرد که ای ابنای جنس اگر فرزند یعقوب ع را قصد کرده در هلاک او
کوشیده اید وای بر شما که ابنای پیغمبر مرسل قیام نموده اید و اگر جانب شما
ازین تهمت محروست زود باشید و بدرگاه یعقوب بشتابید و حجت
و عذری که دارید تمهید نموده ساحت احوال خود را از غبار این جریمه پاک
سازید راوی گوید که چندین هزار گرگ بحوالی خانه یعقوب آمده خروش
و زاری کردند یعقوب از منزل بیرون آمده نظر کرد بر ایشان انداخت
آن بی زبانان حال گفتند ای پیغمبر مرسل حاشا که از ما نسبت بفرزند
دلبند تو خسارة واقع شده باشد و چگونه این معنی از ما صورة بندد
که حیاة ما ببرکت وجود مبارکست و معاش ما از آثار وجود انعام تو
یعقوب عذر ایشان را مقبول داشته توجه بفرزندان خود کرده گفت
شما را نفس بد فرمای کاری عجب فرموده و خاطر خود را بر مهم غریب تحریص
نموده آنگاه روی بان دیه نهاده فریاد بر آورد که یا یوسفا یا ولداه
یا قرة عیناه یا قوة قلباه

رفتی و ز دل نقش جمال تو نرفت
و ز دیده غمدیده خیال تو نرفت
این عمر که میرود بتلخی اکنون
افسوس که در روز وصال تو نرفت

در اثنای این جزع و فزع جبرئیل نازل شد
خطاب فرمود که یا نبی الله مقدسان ملایکه اعلی را بگریه آوردی و ساکنان

موقف درگاه را بنوحه آوردی مهماة بصبر بر آید و بتعجیل بسر در آید یعقوب
گفت ای برادر بعد ازین در پناه صبر گریزم و شکیبای از حضرة او جویم فصبر
جمیل والله المستعان علی ما تصفون

صبری بکن ایدل بغم دوری و نهانی
شاید که بکام تو رسد کار چه دانی
دانی که بغیر از تو مرادی دیگرم نیست
امید که روزی ببرادم برسانی

القصه یوسف بروایتی سه شبانه روز
بروایتی پنج روز در قعر آن چاه ماند و دران ایام روز جبرئیل می آمد و ملاطفة جنسی
میرسانید و از حال او خبر میداد یوسف را دران خلوة بسبب آن مقالاة سکونی
روی مینمود تا مدة مذکور منقضی شد و زمان خلاص متقارب گشت و اتفاقا
حسنه کدولت ازانست جمعی از بازرگانان که از مدین بمصر میرفتند و رئیس
ایشان مالک بن زعر خزاعی بود در اثنای قطع طریق راه گم کرده در فیافی
حیرة سرگردان شده آخر الامر قاید تقدیر عنان آن قافله را بسر آن چاه برده
زمام کش قضا ناقه زعر خزاعی را بجانب آن ینبوع سعادت حرکت داد چون
قافله بسر چاه رسیدند مالک فرمود که مردم نزول کرده رخت اقامت دران
منزل فرو گیرد تا اگر ایشانرا بآب احتیاج افتد دران باب زیاده مشقتی نباید
کشید بعد ازان دران مقام فرود آمدند و از سر اسمکی خلاص آن شب دیجور
برگاروان شام بر آمد و قافله ظلام بدیار مغرب توجه نمود رخت بربست
بامداد مالک دو غلام را بر سر آن چاه فرستاد تا آب برگیرند بروایتی یکی ازان
دو نفر بشیر نام داشت و باتفاق ارباب تواریخ دیگری بشیر دلو فرو گذاشت یوسف
پنداشت که برادران آمده اند که از چاهش بر آورند بنیاد قصر وجودش را از
پای در آورند درین اثنا جبرئیل امین در رسید فرمان عزة باری تعالی رسانیده
که ای یوسف آفتاب لقا برخیز و درین دلو نشین که این کاروانرا از برای
تو سرگردان کرده اند و باینجا آورده اند بنا بر فرمان ملک علام آن بدر تمام
از برج ایشانرا ببرج دلو تحویل نموده بحبل متین عنایت در آویخت جبرئیل بشیر را

معاون گشته کشیدن آن دلو را بروی سبک گردانیدند بشیر چون دلو بر کشید
چگویم که چه دید لاجرم از غایت مسرت و نهایت بهجت فریاد برآورده گفت
یا بشری هذا غلام   روزی مگر که طوطی جانم سوی لبش   بر بوی پسته آمده
بر شکر او فتاد   چنین گویند که برادران بر سر چاه شخصی باز داشته بودند که
اگر زمین آن خجسته زمین ظاهر کند و با فشای سری که در سینه او بود دست نهاده
اند بگوشند ایشانرا خبر کند چون جاسوس ازین حال اطلاع یافت بتعجیل تمام
بکنعان رفت و خبر خلاص یوسف را باخوان رسانید و اولاد یعقوب که این
سخن را شنیدند مدهوش وار از جای برجستند و بطرفة العین آن مسافت
را طی کرده بسر چاه رسیدند و با قافله مباحثه نموده اند گفتند که این بنده گریخته
ماست و چند روز است که از ما فرار نموده ناپیداست هر چند بطلب او شتافتیم
جز او کمتر یافتیم کاروانیان گفتند معاذ الله که این گوهر معدن اسلاف اکابر
مینماید و این عنفوان علامت و وجه اشراف دارد برادران گفتند فی بنده است
اما در خاندان شرف زاده است و دایه کرم در دامان سلف پیغمبر تربیتش داده
چند روز است که مالوح معامله خود را با ما گردانیده است و خط جفا در فهرست
مجموعه وفا کشیده یوسف تمامت آن سخنان می شنید و مهر خاموشی بر دهان
نهاده زبان معجز بیان بلا و نعم نمیگشاد و بعد از آن اخوان بکاروانیان گفتند
که این بنده را میفروشیم اگر میخرید قدم پیش نهید و نه الا بما تسلیم کنید تجار
چون جراة اولاد یعقوب و خاموشی یوسف ملاحظه کردند پنداشتند که درین
قول صادقند و مع ذالک از یوسف کیفیت واقعه را سوال کردند صدق تصدیق
مقال ایشانرا سر رضا جنبانیده گفت آری بنده ام و بنده زاده بهر حال سر
بتهٔ بندگی و عبودیت رضا داده هیچ تو هم ننمود که اگر صورة حادثه را مکشوف
گردانیده اظهار نماید عاری روی نماید که از حیز تدارک بیرون باشد القصه
مالک یوسف را خریداری نموده از قیمت وی پرسید اسباط یعقوب گفتند

ای مالک ما در بهای این غلام با تو مضایقه نمیکنیم و هر چه میدهی مسامحت
می نماییم مالک بدرمی چند ناسره که در کیسه داشت یوسف را بخرید ارباب
تاریخ را در کمیت آن دراهم اختلافست از ده درم تا بیست درهم گفته اند
آورده اند که برادران درهمهای ناسره را گرفته در میان یکدیگر قسمت کردند و دست
یوسف را گرفته بمالک سپردند مشتری بیع نامهٔ آن خرید و فروخت طلبید شمعون
در قباله حجتی نوشت و دران قید کرد که مالک تا بمصر نرسد مملوک را از قید حبس
اطلاق نفرماید و دران اثنا یوسف در برادران بنظرهٔ تمام نگریست و به بیرحمی
و سختی دلی ایشان میگریست و در مفارقت برادران و جلال این کلمه بزبان
میراند بیت رفت آن سخنان که باز گفتیم بهم ٥ وصلی که از آن چو گل شکفتیم
بهم ٥ دردا که ز یکدیگر جدا افتادیم ٥ ما تا بکجا دیگر کی افتیم بهم ٥ گویند که برادران
در حین بیع با مالک گفتند با این غلام با وجود گریز پای عیب سرقه نیز دارد
از محافظت احوال خود غافل نتوان بود بنا برین نوع سخنان مالک فرمود
بند گران بر پای یوسف نهادند و غلام بد خلق را بروی گماشتند و موکل
او گردید و دران انتقال بر طبل ارتحال کوفتند چون کاروان روان شد یوسف
از مالک دستوری طلبیده فروشندگان خود را یکبار دیگر دیده بمراسم وداع
پرداز مالک گفت ای غلام چون ایشانرا در بارهٔ تو هیچگونه مهر و محبتی نیست
چندین رغبت نسبت بایشان از چیست یوسف فرمود که کل یتفق
بما عنده بیت میتوانم که نگویم بکسی در همه عمر ٥ نتوانم که نگویند مرا بد
دیگران ٥ ور بد و نیک جهان دل نتوان بست ار انکه ٥ گذرانست بد و نیک
جهان گذران ٥ پس مالک دستوری داد یوسف نزدیک برادران نامهربان
خود آمده یکیک را در کنار گرفته بامثال این حکایت ترنم مینمودند بیت
ای رفته و برده با خود آرزویم ٥ آتشکده گشته این دل پرخونم ٥ میبرزم خاک سر کویم میبویم
ای باد بکجا ز تو رسانند بویم ٥ غلامی که بر یوسف موکل کرده بود نظر کرد او را

بر بالای شتر ندید فی الفور معاودة نموده یوسف را گریه کنان بر سر تودهٔ
خاک نشسته دید واز سر جهل طپانچه بر روی نازنینش زد و تصدیق قول
برادرانش کرده در حق او جفاها کرد و آن شور بخت نمکی بر جراحت تازه دل
یوسف پاشیده شد تشدیدها نمود و آن حضرت ازین جراة و بی ادبی بیطاقت
شد و روی باسمان کرده بدرگاه احکم الحاکمین وکهف المظلومین تظلم نمود
همان لحظه رقعه نیازوی بتوقیع اجابت مقرون گشت بادی سخت صعبی برخاست
وابرهای سیاه غمام در هوا پیدا شده بهبوج ریاح وتراکم سحاب مظلم بمرتبه انجامید
که قافله از حیاة مایوس گشته یکدیگر را نمیدیدند مالک بن زعر انحال مشاهده
کرده گفت ای رفیقان نیکو تامل نماید که از شما چه عمل ناپسندیده وکدام
فعل قبیح صادر شده است که ازان توبه واستغفار باید کرد هرآینه این ترک
افعال ماست که در هوا و منبع اثر کرده است کاروانیان گفتند ما از خود گناهی
نمیدانیم که مستحق عقوبت باشیم آخر الامر غلام شوریده بخت گفت همانا این
محنت بواسطهٔ شومی معاملهٔ من روی نموده واین صعوبت بنابر خسارة من
روی داده چه انساعت طپانچه سخت بر روی این غلام کنعانی زدم وآب
در دیده بگرداینده روی باسمان کرد ولب بجنبانید فی الحال زمین وزمان
بهم برآمد مالک ومملوک وجمیع کاروانیان نزد صدیق آمده در پای او افتادند
وعذرها خواستند یوسف معذرة ایشانرا قبول کرده روی بقبله دعا آورد و
از باری تعالی فرج ایشانرا التماس نمود در زمان تموج هوا تسکین یافت
وعروس آفتاب نقاب از چهره گشاده عالم بقرار آمد مالک آن کرامة مشاهده
نموده دست غلام بگرفت ونزد یوسف آورد واورا درخواست کرد تا بقصاص
رساند یوسف گفت این چه جای این سخنست وما از اهل اغماض واحسانیم
ودر جزای بدکاران جز عفو واغماض چیزی ندانیم واز سر گناه غلام درگذشت
رقم نسیان بر جریدهٔ عصیان او کشیده بعد از ظهور خرق عادات یوسف را

بند بر داشته بچشم تعظیم واحترام در روی نگریست بجانب مقصد روان
شدند وقطع منازل وطی مراحل کرده بنواحی مصر رسیدند موضع خوبی قریب عرصه
بچشمه آبی فرود آمدند چون یوسف از تعب سفر متاثر گشته وزنگار غبار
بر آئینه جمال او نشسته مالک فرمود که دران چشمه درآمده خود را از گرد راه عمو
شست وشوی دهد یوسف که متوجه شد جبرئیل امین قبه آدم را که قبل ازین
وقوع ذلت باهوا بسر میبرد آورده اند در بالای چشمه نصب کرد تا بدن همیونش
از چشم اغیار مصون واز آفت عین الکمال مامون ماند صاحب عین
المعانی گوید که چون یوسف زمان یک دران   بماند مالک زعرا
دل مشوش شد قاصدان فرستاد تا ازان بنوع سعادة وکرامت خبری آورند
ایشان دران مکان هرچند طلبیدند باآنکه بغایت نزدیک بود ندیدند
چه او در قبه عبرة مستتر بود بعد از فرصتی کاروانیان دیدند که یوسف می آمد
بهمان کردیدهٔ اولی الابصار در مشاهدهٔ خورشید جمالش خیره ورخسار ماه در
برابر عارض افروزش تیره مینمود مالک گفت ای یوسف کجا بودی که هرچند
ترا طلبیدیم کمتر یافتیم در جوابش فرمود که هرچشمی در چشمه کی تواند که بنگرد
وهر دیده صورة جان کی تواند که به بیند بعد ازان بکاروان ملحق شد از
انجا رحلت نموده متوجه شهر گشتند چون بیشتر آوازه بدر منیر وشعشعه آن
آفتاب کشورگیر بر تمامت مصر پرتو انداخته بود تمامی اهل مصر برسم تماشای
جمال باکمال وتمنای وصال یوسف روی بدان قافله نهادند وهریک بزبان
قابلیت مضمون انیمقال ورد جان خود ساختند بیت این شهر پر از حدیث
آن روی نکوست ٥ دلهای جهانیان همه بسته اوست ٥ ما میگوییم ودیگران
میگویند ٥ تا بخت کرا بود که او را دو دوست ٥ صاحب زبدة التاریخ
آورده است که باری تعالی جمال جهان آرای یوسف را نوری داده بود
که از دور چون آفتاب درخشند ، وبرجاه آنحضرة بجای توجه نمودی طلعت

آن نور از یک مرحله مانند لمعهٔ آفتاب میدرخشید اتفاقا دران روز هوای مصر را
از نقاب سحاب تیرگی روی نموده بود بدان جهت چهرهٔ آفتاب جهان تاب
نمینمود بلکه آن خورشید رخسار یوسف نقاب بگشاید از طرهٔ شب مثال او
عکسی بران دیار افتاده بود غرض از تمهید مقدمه آنکه چون نور چهرهٔ انور تا
بانش از ورای حجاب لامع شد جهانرا مانند ضمیر ارباب صفا و کلیاست
و زنگار روشن گرداینده صورت حسن یوسف در مصر شهرت شد و ملک مصر ازین
صورة خبر یافته دلهای مشتاقان در طلب و جانهای صاحبدلان از اشتیاق
مقدم همایونش بلب آمده چون اهل شهر باستقبال کاروان بیرون آمدند
سلطان مصر امیر عمال و امین اعمال خود را که عزیز مصر گفتندی بخریداری یوسف
بیرون فرستاد بعد ازان که آن عزیز بکاروان رسید و حدیث بیع و شرای
یوسف در میان آوردند مالک گفت چندان صبر باید کردن که بشهر در آئیم
و سه روز از رنج راه و محنت سفر برآسائیم آنگاه قضا جریان وجب الاذعان
قیام نمائیم عزیز قبول کرد ایشان بخشمت تمام در عاشر ماه محرم الحرام
بمصر در آمدند و بعد از انقضای ایام ثلثه چنانچه معهود مصریان بود کرسی
نصب کردند و یوسف را در انجا نشاندند و منادی میکردند که من یشتری
هذا الغلام البخت من یشتری هذا الغلام و لکن یوسف اورا از گفتن
این سخنان منع فرموده گفت چنین بگوی که من یشتری هذا الغلام الغریب
خریداران ساعت بساعت زیاده میشدند و مشتریان لحظه بلحظه در قیمت
آنحضرت می افزودند صدیق که این حال مشاهده نمود و طاقتش گسیخته
از دیده یار رشتهای مروارید بر صفحات رخسار آویخت و ازان قصه ملول
و محزون گشته سر بجیب تفکر فرو برد درین اثنا جبریل امین رسیده پیغام
باری تعالی آورد که ای یوسف غم مخور و دلتنگ مدار که بعزت و جلال خود که
ترا ازین شهر یکقدم بیرون ننهم تا داغ عبودیت فرمان برداری تو بر ناصیه

قوم این روزگار که بنظارهٔ تو آمده اند و به خریداری قدم نهاده چون نوبت
چهارم نداکننده فریاد زد که من یشتری هذا الغلام اللطیف فی القیود سر
رشتهٔ صبر از دست رفته روی باو آورده گفت که اگر راست میگوی چنین گوی
که من یشتری هذا صدیق الله بن اسرائیل الله از استماع این حدیث فریاد
از نهاد ممتحان بر آمد مالک پرسید که معنی این سخن چیست و صدیق عبارة
از کیست یوسف گفت عبارة از آنکس که بنده و لا ببرست مالک گفت
ای یوسف چرا آنروز که بر سر چاه مرا اینها نکردی تا ما و تو از وبال این
حرکت و ذل رقبت مصون و محروس و محفوظ ماندیم یوسف جواب داد
که از بیم قصد برادران و خوف جان صورة واقعه را پنهان داشتم مالک
گفت کو بیا تو پسران پیری که در وقت آمدن او را در اطراف کنعان دیدم
که میگذشت و میگفت رب رد علی ولدی و ثمرة فؤادی یوسف فرمود
که ای مالک آن پیر را چگونه گذاشتی گفت ای عزیز احوال کسی که ز تو جدا باشد
دور آنرا بهیچ نوع در عبارة آرم یوسف از شنیدن این حکایت
بیطاقت شده در گریه افتاد و گفت آن پیر پدر منست مالک از صدیق
عذر ها خواست و گفت حالا چه تدبیر کار از لب خشک و دیدهٔ تر بگذشت
اکنون ترا در عرصهٔ بیع در آوردم اگر اعراض نمایم ترسم که بجان تعرض نمایند
یوسف فرمود که ای مالک دل خوشدار که رضا بقضا از محاسن شیم
ابرار و احاسن صفات اخیار است ان الحکم الا لله و هو خیر الحاکمین
بر رای صواب نمای از کیا پوشیده نماند که درین مسوده از قصهٔ یوسف
تا بدانجا مثبت گشت منقول از کتاب جامع اعظم است که در تاریخ
عالم نوشته اند و میان بعضی ازین حکایات و روایات محمد جریر الطبری
و حافظ ابرو و سایر مورخان مخالفت و تفاوت هست چون مسود اوراق
از مالکان ازمنه استعداد و استحقاق در برابر تاویل مختلف درین قصه طرف رخصت

یافته لاجرم اقوال جمهور ائمه تاریخ در بیان سبب نزول این سوره است
داخل این حکایات باجمال باهم ضم کرده تلقین نموده میگوید که خلاصه کلمات
اهل نقل اخبار درین باب مسموع شده که جمعی را زعم و تصور آنست که روزی
یکی از صحابه کبار با طایفه از یهود در باب تفضیل کتاب کریم بر باقی صحف
سماوی حدیث میفرمود ایشان گفتند که صاحب جمال کنعانی در بیان
اهم از مشاهیر قصص و اخبار است و توریة بذکر آن و کیفیت آن مجزو کتاب شما
خالی از آن پس بچه سبب شما قران را بر سایر کتب انبیا و سابق تفضیل و
ترجیح مینمایید و آن صحابی طعنه ان اعدای دین را بعرض سید المرسلین رسانیده
بر مراة ضمیر انورش که مظهر ایات رحمانی بود از استماع قول یهود غبار ملال
نشست و مقارن اینحال جبرئیل امین رسیده این حکایات مطبوع را در ظمن
ایات بینات بمسامع همایونش رسانید و برخی را عقیده آنکه چون مهاجر
از وطن مالوف مفارقت نموده بمدینه آمدند گاهی از محنت غربت و
گاهی کربت متاثر شده میگفتند ای کاش قران متضمن حکایتی بودی
که مناسبت با مهاجرة اصحاب داشتی تا از مطالعه و خواندن آن دلهای
حزین و خاطرهای اندوه‌گین تسلی شدی و موجب بهجت و مسرت خواطر
ارباب محن شدی و در سبب و نزول سوره یوسف وجه دیگر نیز گفته اند که
ایراد آنها موجب تطویل میگردد و علی التقدیر چنین گویند که چون از
کثرة التفاة یعقوب بجمال یوسف و استماع رؤیا صالح صادق صدیق
لوا بر حسد در باطن اخوان اشتعال یافت با یکدیگر در باب دفع او مشورة
کرده باهم گفتند که بکشند یوسف را یا بر زمین دور ازین دیار افکندش
تا خاص بماند دیدار پدر اقْتُلُوا يُوسُفَ أَوِ اطْرَحُوهُ أَرْضًا يَخْلُ
لَكُمْ وَجْهُ أَبِيكُمْ الآية یهودا که اعقل اولاد ایشان بود یا شمعون یا روبیل
علی اختلاف الاقاویل در کشتن یوسف همداستان نشد و گفت مکنید

اورا بیفکندش در قعر چاه تا بردارند کاروانیان اورا قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ لَا
تَقْتُلُوا يُوسُفَ وَأَلْقُوهُ فِي غَيَابَتِ الْجُبِّ يَلْتَقِطْهُ بَعْضُ السَّيَّارَةِ
إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ و رای مجموع بران قرار گرفت و یوسف را بسیر گشت
تحریص نمودند و او را راضی ساخته اخوان جهة رخصت در خلوت که معبد یعقوب
بود در آمده گفتند ای پدر چه بوده است ترا که امین نمیدانی ما را بر یوسف
حال آنکه او را نیک خواهان ایم و بفرست او را با ما فردا تا نعمت خورده
و بازی کند و بدود و تیر اندازی کند و ما او را نگهداریم و تنها نگذاریم قَالُوا
يَا أَبَانَا مَا لَكَ لَا تَأْمَنَّا عَلَى يُوسُفَ وَإِنَّا لَهُ لَنَاصِحُونَ أَرْسِلْهُ مَعَنَا
غَدًا يَرْتَعْ وَيَلْعَبْ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ یعقوب گفت من غمگین میشوم
که شما او را ببرید میترسم که او را گرگ بخورد و در آن حال شما از وی غافل
باشید قَالَ إِنِّي لَيَحْزُنُنِي أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ وَأَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذِّئْبُ وَنَحْنُ
عُصْبَةٌ إِنَّا إِذًا لَخَاسِرُونَ اخوان از یعقوب اجازة داد برادران او را
برده در چاه انداختند یهودا که فی الجمله با یوسف محبتی داشت هر روز مقداری
طعام برده در چاه فرو میگذاشت و یوسف را تسلی میداد که من از اخوان
التماس نمایم تا ترا ازین بلیه و مشقت خلاص کنند و اخوان مترصد
بودند که مسافران اورا از چاه بیرون آورده بطرفی ببرند یوسف عم سه روز
دران چاه بماند نظم چو چارم روز ازین فیروزه خرگاه برآمد یوسف بخت
رفته از چاه کاروان راه گم کرده قریب بآنجا فرود آمدند و مالک زعر با یک
نفر غلام جهة آب کشیده بسر آن چاه دلو را فرو گذاشت بیت
بتاریکی چاه آن خضر سیما ۵ فرو آویخت دلو آب پیما بیوسف گفت جبرئیل امین
خیز زلال رحمتی بر تشنگان ریز ۵ یوسف ماه رخسار از سر سنگ برخاسته
در دلو قرار گرفت مالک بعبد غلام دلو را بر بالا کشید بیت
چو آن ماه جهان ارا برآمد ۵ ز جانش بانگ یا بشرا برآمد ۵ مالک از یوسف

پرسید که تو کیستی و بدین چاه چون افتادی گفت من شخصی ام از کنعان که
برادران از حسد مرا درین چاه انداختند انگاه مالک غلام خود را گفت که
صورة حال را از قافله پنهان کن و بگو که ما بر سر چاه بطریق سیر و آب کشیدن
رفتیم جمعی بر سر چاه رسیدند و این غلام را بما فروختند چه اگر بر کیفیت واقعه
صاحب وقوف گردند او را بمصر برده فروشیم در بهای او با ما دعوی مشارکت
نکنند مالک یوسف را بمنزل رسانید برادرانش که دایم متفحص حال می بودند
صورة واقعه را معلوم کرده بهمان لحظه بقافله پیوستند و گفتند این بنده
که از ما گریخته بعد ازان قافله ازان مرحله رخت بربستند و بولایت مصر
رسیدند مالک بعد از سه روز که از رنج راه براسوده قراری قراری گرفت
حضرة صدیق را در معرض بیع در آورد و بطون کتب مشحون است که قطفیر
نامی که خازن پادشاه مصر بوده او را عزیز میگفتند منکوحه جمیله داشت
راحیل نام منتهی بزلیخا و بنت راحیل و بعضی گویند نام او افکار بنت
بنوش اما حضرة معرفت و حقایق آگاهی مولانا و مخدومنا نور الشریعة والتقوی
عبد الرحمن الجامی در نسب آن در ثمین گوهر نظم بالماس طبع بدین سان
سفته
چنین گفت آن سخندان سخن سنج که در گنجینه بودش
از سخن گنج که در مغرب زمین شاهی بناموس بهیر و کوس شاهی نام طیموس
زلیخا نام زیبا دختری داشت که با او از همه عالم سری داشت بالجمله قیمت
یوسف بمبلغ سنگین قرار یافت زلیخا که آوازه حسن و ملاحت صدیق
شنیده بود شوهر را بر خریداری یوسف تحریص نمود عزیز گفت متملکاة
و نقود و عروض من بقیمت او وفا نمیکند زلیخا گفت هر چه در گوش
و گردن منست از طلا و زیور بر دارم و آنچه در خزینه دارم مجموع را بمالک
سپارم عزیز گفت بدین وجه میسر نشود اما ریان ابن الولید یعنی ملک
مصر در صدد شرای اوست زلیخا چون این حدیث را استماع نموده

بر ضیاع استعجال بخدمت ملک شتافت و رخصت خریدن یوسف حاصل
کرده بخانه آمد و آنچه داشت از صامت و ناطق در بهای جانان از دل و
جان بنظر عزیز رسانید که سر طلبی پیش تو آریم بدیده عزیز مصر یوسف را
از مالک خرید و مالک در صدف هدایت و نبوت و گوهر معدن رسالت
را از دست داده چون بر علویت و کمال ادب و توقف یافت در دست
پایش افتاده عذرها خواست حضرة صدیق معذرة او را قبول نموده قباله
که برادران در وقت بیع نوشته بودند طلب فرمود تا بوقت حاجت حجت
اقوا نشر اموجب خجالت و ندامت بود مالک ملتمس یوسف را مبذول
داشت و او را وداع کرده از مصر مراجعت نمود چون عزیز یوسف را بخانه
آورد با زلیخا گفت او را عزیز دار و منزل نیکو فرو آرست باید که از وی منفعت
کریم یا او را بفرزندی بپذیریم وَقَالَ الَّذِي اشْتَرَاهُ مِنْ مِصْرَ لِامْرَأَتِهِ
اَكْرِمِي مَثْوَاهُ عَسَىٰ أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا زلیخا چون فرمان مثواه
برای یوسف بیج منزلی گرامی تر از دل خود ندید لاجرم دران مقامش فرو د
آورده بخدمات او بجان کمر بست طرفه کاری که برادران در چاهش انداختند
و بیگانه در دلش جای کرد و اخوان بثمن قلیلش فروختند و چون یوسف
بکمال صحت و نهایت عقل و قوة رسید بخشنده بی منت ذات ستوده
صفات او را بزیور علم و عصمت بیاراست و لوای احسانش را در میان فرقه
محسنان بکمال لطف و امتنان برافراخت که فَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَاسْتَوَىٰ
آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَكَذَٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ علم را در تفسیر کلمه اشده اختلاف
قتاده بمجاهده گوید که مراد درین نقطه سن سی و سه سالگیست که غایت
نمو افت و بعد ازان چهل سال سن وقوف یافته باشد و انگاه اعطاء وحی
بحالت علم تعبیر کرده اند و ضحاک گوید اشارة بسن بیست سالگیست و
اصح و اشهر نزد هوشمندان با جز اینست که یوسف در حین قصد اخوان هفده سالم

بود چون یکسال ازان حادثهٔ نازله منقضی شد حضرت کبریای سبحانی او را بالطاف
بی‌غایت و اعطاف بی نهایت بنواخت و ضمیر منیر و خاطر خطیرش بجواهر
اسرار علم و حکمت و زواهر انوار دانش و معرفت مزین کردانید زلیخا از عزیز
مصر مراعات جانب یوسف و مراقبت حال او ملتمس شد و صیت قطفیر را بمهمی
ساخته بفرمود تا حجرهٔ آراسته قامت طوبی مثالش که در جویبار پرورش یافته
بود بهفتاد جامهٔ ملون مختلف دوختند و اکلیل مرصع که سزاوار پادشاهان
کردنفراز باشد ترتیب نموده بر سر عزیزش نهادند و طوقی از طلای احمر
بجواهر ترصیع کردند و در کردن آن سرو انداختند چندانکه یوسف را در نظر
خلق می آراست مشاطه حسن او را در دل زلیخا جلوه میداد و هرچند جمال
یوسف زیباتر مینمود دل حزین زلیخا شیداتر می بود و همت زلیخا
بران مصروف بود که آن رشک حور در خانه محصور و مقصور بود و پیوسته
خاطر یوسف راغب باشد که در صحرا طواف نماید تا از جانب مهربان و ساکن
بیت الاحزان خبری یابد چون زلیخا یوسف را بسیر و کشت مایل یافت
فوجی از بندکان را بملازمت او مخصوص کردانید تا بهر طرف که آن شهسوار
خرامد چون رکاب در قدم او باشند و طرفة العینی از شرایط خدمتش غافل
نکردند هرگاه یوسف بصحرا و کشت دشت رفتی ملازمانش هر یک بطرفی
تاختندی و او تنها بسر راه کنعان آمدی و باد صبا را مخاطب کرده و حدیث
اشتیاق که انفس و آفاق احتمال آن نداشت باد در میان نهادی و کاه
بودی که آتش شوق ملتهب کشتی که تسکین آن جز بآب صبوری آسان
دست ندادی راوی کوید یکروز بر عادهٔ معهود بیرون آمده چشم براه کنعان
نهاده که ناکاه شترسواری دید که می آمد و زجری میکفت یوسف از وی
پرسید که از کجا می آیی کفت از کنعان کفت از کدام ناحیه جواب داد که
از ارون یوسف کفت که از کدام رعی کفت از مراعی آل یعقوب یوسف

که نام

که نام یعقوب شنید زمانی بیهوش شده بر خاک افتاد اعرابی از ناقه فرود آمده
سر او را در کنار کرفت چندان توقف نمود که بحال خویش آمد آنکاه صدیق
پرسید که صاحب الناقه اسرائیل الله را می شناسی کفت آری او ثمرهٔ شجرهٔ اسحق ع
و میوهٔ دل ابراهیم است یوسف کفت بچه سان کذاشتی او را کفت کریان
و غریق بحر بی پایان هجران صدیق موج بحار دیده با وج کرهٔ اثیر رسانیده
کفت یا لیت راحیل لم تلدنی و بعد ازان فرمود که چه شود اکر پیغام من
زهر فراق چشیده را بدان پیر محنت رسیده رسانی اعرابی قبول نموده یوسف
کفت ای دوست شرط سعادت آنست که چون بزمین کنعان رسی
در حوالی منازل آل یعقوب فرود آیی و چندان صبر کنی که از شب پاسی
بکذرد و هنکامه اهل دنیا قرار یابد و یعقوب نیز از ورد فارغ شود آنکه
در صومعه اش روی و حدیث تمادی ایام فراق و توالی الام اشتیاق
معروض داشته بکوی بهذه رسالة من ولدک المظلوم الغریب ای
اعرابی در روی من نکاه کن و حلیهٔ مرا بر صفحهٔ ضمیرش مرتسم کردان و آنچه
دیدی و شنیدی بعرض یعقوب رسان و او را از حال من واقف کردان
اعرابی مهمات خویش را سامان داده از مصر بیرون رفت و قطع مراحل کرده
چون بمنازل آل یعقوب نزدیک رسید چندان متوقف شد که شب
بیکاه شد بعد ازان به بیت الاحزان یعقوب رفته پیغام یوسف بکذارد
بیت روضهٔ خلدست یا از دوست پیغام آمده ۝ بوی جنت است یا
زیار نسیم است ۝ ساعتی بیهوش افتاده چون باقامت آمد اعرابی پای مزد
بشارتش را دعای التماس نموده یعقوب دست نیاز بر داشته کفت
اَلْبَسَکَ اللهُ لِبَاسَ الْعَافِیَةِ وَجَعَلَکَ رَفِیقِی فِی الْجَنَّةِ چون
یعقوب خواست که این سر بمردم خانه درمیان نهد جبرئیل امین نزول
کرده کفت دستوری نیست که من بعد حدیث یوسف بزبان آوری

واین راز سربمهر مکشوف گردانی یعقوب که فرمان سیاست امیر شنید زبان
سخن گوی در کام خاموشی کشید و بلب سکوت بر هم نهاده باخود قرار
داد که بعد ازین حدیث یوسف نکند و آن گنج شادی را و گنج دل نهان
دارد مگر روزی لحظه غنوده بود که یوسف را در خواب دیده پنداشت که
نسیم وصال وزید و روز فراق بسر آمده شب تیرهٔ هجران روی کشیده و
متعاقب آنکه خاطر خطیرش بخیال جمال یوسف بیارامید خواب از دیدهٔ
مبارکش باز رمیده و چون چشم گشاد قرة العین خود را ندید و آه اسف بر کشید
یوسف را طلبید همان لحظه عقل دور اندیش بانگ بر طبیعت زد که ای زبان
زبانی سخن وی چرا گفتی و عهده عهد به پایان نبرده چرا شکستی و مشتی
خاک بر داشته بعذر خواهی آن جسارت دهان گوهر فشانش انباشت
فی الحال جبرئیل نازل شده پیغام رسانیده که باری تعالی میفرماید که بنا
بر حرمتی که فرمان مرا بردی بعزت و جلال خود اگر یوسف مرده بودی بعالم
حیاتش باز آوردمی تا چشم تو بشمع رخسارش روشن و کلبهٔ احزان تو
از قامت طوبی مثالش گلشن گشتی یعقوب که مژدهٔ جمال و نوید وصال
پسر مفقود والانژاد خویش استماع فرمود در سجده افتاده بمراسم شکر
گذاری قیام نموده و پیوسته ایام و روزگار تلخ مذاق بلعل و عسی میگذرانید
چه از هاتف غیبی گویا مضمون این مقال میشنود ● بیت ● یوسف گم گشته باز
آید بکنعان غم مخور ● کلبهٔ احزان شود روزی گلستان غم مخور ● تا محنت جراحت
و زحمت بآسایش راحت مفوض و مبدل گشت والله اعلم من بعده و من قبل
گفتار در استمالت دل محنت پرست و در ستان بودن آن فرمانده کشور ملاحت
و امتناع نمودن صدیق امین محبوس ماندن او بنابر تهمت مدة چند
سال و تمکین یافتن آنحضرت بعد از محنت اعلال بر مسند عزو جلال
محرر این حکایت مودة آمیز و منشر حجله نشین حریم حرمت و مهر سپهر ملاحت

ونور دیده

و نور دیدهٔ اهل بینش و شمع سراچهٔ آفرینش در شیوه محبت یوسف چنان
راسخ و در وظیفه خدمت او چنان ناسخ شد که بیان و بنان از تقریر
و تحریر آن بعجز و قصور معترف شد چنانچه پرتو این خبر بر ضمیر منیر انور قدوهٔ ارباب
تحقیق و زبدهٔ اصحاب توفیق یافته در گذارش این قصه میفرماید مثنوی
بهر روزی که صبح نو دمیدی ● بدوشش خلعت از نو کشیدی ● چو از زر تاج
کردی خسرو شرق ● بتاج دیگری آراستی فرق ● دو باران تازه
سروی گلشن ناز ● بیک افزوده هر گز سرافراز ● ببست آن لب شکر
از یک کمر بند ● میان خود مگر چون نی قند ● منقولست که چون آتش
شوق و عشق یوسف در کانون ضمیر زلیخا اشتعال یافته زبانهٔ آن بفلک
اثیر رسید همگی همت آن لاله رخسار مصروف بآن شد که در ریاض امانی
و بهار زندگانی با یوسف بعیش و کامرانی اشتغال نموده حظی از عالم
جوانی بر گیرد و یوسف ازین معنی وقوف یافته از صحبت زلیخا مجتنب و
محترز می بود و اینصورت موجب ازدیاد مواد محبت شده بدر طلعت او
هلال سروقامتش خلال گشت ● بیت ● امید کامرانی نیست در عشق
صفای زندگانی نیست در عشق ● بود آغاز او خون خوردن و بس ●
بود انجامش از خود مردن و بس چون دایه مهربان حال او را بر همین منوال
یافت از مهم حقیقت استفسار نمود زلیخا نیاز و افتقار خود و سرکشی
و استغنای یوسف باو تقریر کرد و دایه ازین تعجب کنان گفت چگونه یوسف
بزلیخا میلی ننماید که تمامت مصر در آرزوی دیدن روی خوب او لمعهٔ
رخسار او بی تابند زلیخا فرمود که با این لطافت و نازی که مراست هرگز
یوسف نظر بطلعت من نمیفکنده است و جمال مرا ملاحظه ننموده دایه
درین باب تدبیری اندیشیده بزلیخا تعلیم و اشارة او ترتیب مقدمات
پرداخته تخت فرمود تا قصری بنا کردند که دیده هیچ بینا در زیر گنبد خضرا

شبیه و نظیر او ندیده بود و دران قصر بنا کردند بنقوش غریب و صور منقش
و مصور ساختند صورة یوسف و زلیخا بر در و دیوار و سقف و جدار الخانه
متصل با یکدیگر باتصالات مختلفه تصور نموده فراخور انمقام اسباب
و ادوات عشرة مهیا کرده اینده بساط مرصع بلالی قیمتی و جواهر خوشرنگ
و مصور بصورت محب و محبوب بگسترانیدند زلیخا فرصت نگاهداشته ابواب
دخول و خروج مسدود ساخته خود بر فراز تخت قرار گرفت و یوسف را به بهانه
نزد خود آورده اظهار بیقراری نمود و در باب جمعیت که مقتضی طبیعت بشریه
مبالغه و الحاح کرد یوسف گفت معاذ الله انه رَبِّي اَحْسَنَ مثوای چگونه عصمت
و طهارة بلوث شهوة و معصیت آلوده کردانیم فرزند اسرائیل و ثمرهٔ شجرهٔ
خلیل بر اقدام محرمات و منهیات بچه عدد دلیری نماید و عزیز مصر را که ترا باعزاز
و اکرام بر من وصیت فرموده عنایت او را بخیانت و احسان او را باسیات
بچه تاویل مقام کنم این عذرها را نخشته بردهٔ از روی کار برگرفته دل
بستگی تمام و آشفتگی مالا کلام خود را بابلغ وجهی و بر طبق عرض نهاد
یوسف گفت ای زلیخا تو میندار که بدین تسویلات شیطانی طاوس باغ
ریحانی را صید توانی کرد تا بدین تخیلات نفسانی سالک طریق مستقیم
را از راه توانی برد زلیخا گفت اگر ترا در تجویز مواصلت من اشکال و
اشتباه است شیوهٔ عشقبازی در شریعت اباواجداد تو گناه مرا
ذخیره بسیار از نقود بحری و کانی و انسواع النفیسه از مفروشات و اوانی
هست چون ملتمس ما را بحصول گردانی مجموع انها را به نیت کفارة
این خیانت بر طبقات عجزه و مساکین و اصناف فقرا و مستحقین
مصروف سازم تا باری تعالی گناه از من و تو در گذراند و جریده گذشته را
بر روی ما نیارد بعد ازان که مفاوضه و مباحثه یوسف و زلیخا اطناب
کشید ابلیس خسیس که پیوسته کار او تدریس نسخ وسوسه و تلبیس است

خاطر نفسانی را بر یوسف جلوه داد فی الجمله قصد و ضمیر او پیدا نشد آورده اند
که حضرة صدیق در اثنای سوال و جواب نظر به بساط انداخته صورة
خویش و زلیخا را دید دست در آغوش یکدیگر کرده انداز دیدن آن اعراض
نمود و چشم بر دیوار خانه افکند همان دو صورة را دید و ازان جهة روی
بدیوار و سقف آورد باز صورة خود و زلیخا را دید متصل بهم و تا اینصورة
منظور نظر او بگردانید روی بجانب زلیخا آورد زلیخا ازین سبب قوة
طامعه در حرکت آمده بحصول مطلوب متیقن شد و باز درخواست وزاری
نموده مجد الطرح مبالغه آغاز نهاد و شیطان نیز مدد علت شده مقدمات
کاذبه را در صورة دلیل و شکل برهان این کار و تحسین این کردار
بران حضرة القا کردن گرفت و نزدیک بود که امری که ملایم مرتبه نبوة
نبود واقع شود که عنایت الهی دستگیری نمود قَالَ اللهُ تَعَالٰی وَلَقَدْ
هَمَّتْ بِهٖ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا اَنْ رَاٰی بُرْهَانَ رَبِّهٖ و ارباب تاویل
در باب قصد یوسف توقف مطلوب زلیخا که آن سبب برهان
ربانی و حجت سبحانی بود اقاویل بسیار منقولست ازان سخنان انچه
یقین تاریخ مناسبت دارد آورده میشود ازان جمله در وقت قصد یوسف
آوازی شنید از جانب یعقوب که باواز بلند ندا میکرد که ای فرزند نام
تو در دیوان انبیا مکتوبست و تو قرة العین یعقوبی زینهار که صحیفه عمل
نبوة که از ابراهیم خلیل میراث یافته بخط و خطا و دلیل سقیم نگردانی
تا ذلت ندیم ندم نگردد و برخی گویند که دران حین جبرئیل امین نزول
کرد و گفت ای یوسف آیت عظیم بر لوح جنت بکلک توقیع ربانی تعلق
یافته است حیفست که چنان حکم محقق را بغبار جنین ذلت نسخ کنی و
بروایتی انکه در میان یوسف و زلیخا صورة دستی پیدا شد و بر کف آن
دست بخامه نور سه سطر عربی مسطور بود اول وَاتَّقُوْا يَوْمًا تُرْجَعُوْنَ

بیه الی الله وسطر دوم وَلَا تَقْرَبُوا الزِّنَا اِنَّهُ کَانَ فَاحِشَةً وَسَاءَ سَبِیلًا
در سطر سیوم وَاِنَّ عَلَیْکُمْ لَحَافِظِیْنَ کِرَامًا کَاتِبِیْنَ یَعْلَمُوْنَ مَا
تَفْعَلُوْنَ و دیگر قول آنکه دران وقت بگوش یوسف رسید که اَنْتَ
المَکْتُوْبُ فِی زُمْرَةِ الْاَنْبِیَاءِ تَعْمَلُ عَمَلَ السُّفَهَاءِ و در بعضی نسخه مذکور است
دران خلوة نظر یوسف بر پرده افتاد که در کنج خانه کشیده بودند صدیق
از زلیخا پرسید که این پرده از بهر چیست و در پس پرده کیست زلیخا جواب
داد که معبود من پس پرده است پرده را بر رویش کشیده ام تا او نه بیند
بیت زمن آیین بی دینی نه بیند ٥ درین کارم که می بینی نه بیند ٥ یوسف
از زلیخا اعراض نموده فرمود که انت بستحی من الصمد در تاریخ طبری و تفسیر
زاهدی وجه دیگر مسطور است که راقم حروف در ایراد آنها بعذر خوف امداد
سخن معذور است چون حجت الهی را مشاهده نمود بیت الف کرد از دو
شاخ لام الف دور ٥ رها نداز کاف سیمین شمع کافور ٥ و خود را از دست
زلیخا خلاص کرده ازان حجره خاص بیرون دوید از پسش در بند بدر
رفته بود که زلیخا بدر هفتم خود را بیوسف رسانید و پیراهنش را از عقب
گرفته کشید تا پاره شد ناگاه عزیز را بر در یافتند زلیخا از غایت
خجالت آواز بر کشید و عزیز را مخاطب ساخت که مَا جَزَاءُ مَنْ اَرَادَ
بِاَهْلِکَ سُوْءًا اِلَّا اَنْ یُسْجَنَ اَوْ عَذَابٌ اَلِیْمٌ چه باشد جزای آنکه با اهل تو بد
اندیشد مگر آنکه بزندان برده شود تا بعذاب الیم عقوبت کرده آید عزیز
درین قضیه متحیر ماند که اسم قاضی حکیمی چنین تواند کرد که هم میانجی و هم خصم
هم گواه تو باشی یوسف نیز جهت دفع تهمت دعوة زلیخا را با عزیز در میان
نهاد قَالَ اللهُ تَعَالٰی هِیَ رَاوَدَتْنِیْ عَنْ نَفْسِیْ وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ
اَهْلِهَا عزیز ازانجا که غایت حمیت و کمال غیرت او بود دست بشمشیر
برده خواست که یوسف را بیگناهی که از و در وجود نیامده بود عقوبت

فرماید که ملهم تقدیر کودک هفت ماهه را بگفتار آورده بر طهارة یوسف
و افترای زلیخا گواهی داد بحال پیراهن رهنمونی کرد و گفت اگر پیراهن یوسف
از پیش دریده باشد زلیخا راست گفت و یوسف از دروغ گویانست
و اگر پیراهن او از پس پاره گشته زلیخا دروغ گفت یوسف از راست
گویانست چون از امتحان بی باک این ناپاک آن ظاهر شد عزیز را
متحقق گشت سبقت زلیخا در مضار عقوبت یوسف بارنجه بوده است
که او ساخته و نتیجه مکری که خود پرداخته است روی بیوسف آورده بتلطف فرمود
معذرت خواست و بتقدیم مراسم شفقت نمود وصیت کرد و گفت یُوْسُفُ اَعْرِضْ
عَنْ هٰذَا زنهار که ازین واقعه نگوی که مبادا این حدیث ناشایست
در مصر فاش و روز بان او باش گردد زلیخا در لباس ادب بصورة غضب
گفت که وَاسْتَغْفِرِیْ لِذَنْبِکِ صاحب عهد تو بوده بقدم اعتذار پیش ای حرون
خیانت قصد معاشرة از تو ظاهر گشت بمراسم استغفار قیام نمای بعد از
مدتی زلیخای آفتاب جمال یوسف را در حجاب محافظت مستور داشت
و نگذاشت تا از اغیار بمشاهده روی روح افزای غم فرسای او مسرور گشت
زبان مصریان که مشتاق مطالعه مصحف جمال او می بودند زلیخا حسد
بر یوسف حسرة خورده در مقام گفتگوی آمدند و کلمات پی گشت در پی گفت
آغاز کرد بیت بهر سنگ و بدش در پی فتادند ٥ زبان سرزنش در وی
نهادند ٥ که شد فارغ ز بهر ننگی و نامی ٥ دلش مفتون عبرانی غلامی
عجبتر کان غلام از وی نفورست ٥ ز همسازی و همراهیش دورست ٥
این قیل و قال بمرتبه انجامید که قصه پنهان ایشان داستان خاص و
عام شد نظم زلیخا چون شنید این داستان را ٥ فضیحت خواست آن ناراستان را
بجهت انطفاء آتش حسد و ملالت خوان دعوة نهاد و صلای ضیافت
در داد و مخدرات اکابر و اعیان مملکت بتخصیص عوراتی که در حباله ساقی

و خوانسالار و حاجب و صاحب الدواة و صاحب سخن بودند احضار فرمود
از برای هر یکی ازین مستورات مسندی بدیبای حریر مزین کردانید
و کرسیهای مرصع معین ساخت و طایفه از مغنیان مجلس آرای رود سرای طرب
ساز ارغنون نواز دران محفل جمع کرد و فرمود که در آهنگ عشاق سرود
آغاز کردند زلیخا هر یک ازان لهو پرستان را که مست شراب شوق یوسف
بودند و بکشف راز و ملامت زلیخا زبان میگشودند کزلکی آبدار و ترنج خوشگوار
بر کف نهاد بیت بدیشان گفت کای نازنینان ٥ ببزم نیکوی بالانشینان
چرا دارید از نیسان تلخ کامم ٥ بطعن عشق عبرانی غلامم ٥ اجازة کر بود
آرم برونش ٥ بدین اندیشه کردم رهنمونش ٥ همه گفتند کز هر کوی و کوی
بجز روی نیست ما را آرزوی ٥ بفرما تا برون آید خرامان ٥ کند بر فرق ما
از ناز دامان ٥ که ما از جان و دل مشتاق اوییم ز رخش نادیده از عشاق
اوییم ٥ بعد ازان زلیخا آن تمام را که آفتاب از خجالت جمالش در
اضطراب بود بر داشتن نقاب امر فرمود چون آن رشک گل سوری نقاب بگشوده
و دستوری از پرده بدر آمد و بناشیر صبح جمالش را از افق تتق سر برزده
دیدند بیت زلیخا گفت هست این آن یگانه ٥ کز دیم سرزنشها زان شانه ٥
منکران زلیخا که نظر بر طلعت یوسف انداختند بران بیچاره ترحم نمودند
و بخطا خود مقر و معترف شدند و آغاز نمودند که ترنج را پاره سازند دستهای
خود را ببریدند و بآن یکنظر در دیده قطع ید بر خود لازم شمردند قتاده گوید
که چون از عالم بیهوشی بهوش آمدند و دستهای خود را بریده دیدند
قول صحیح است که بر دستهای ایشان جراحت معلوم پدید آمد و بعد ازان
باتفاق ما هٰذا بشرا ان هٰذا الا ملک کریم بذروه این نیلگون
رواق روان ساختند زلیخا ایشانرا گفت که شما بواسطه محبت او قیامت
بر سر من آورده بودید که ترا درین صورت خطاکار میدانستیم حالا دانستیم

که خطا از جانب ما بوده و عذر خواهی کردند انگاه زلیخا گفت ای خواهران
متفق موافق درین واقعه مرا غمخواری کنید و درین حادثه مددکاری نماید
که در تعشق و تعلق این کنعانی حواس از عمل معزول و انفاس من از آمد شد
ملول گشته بعد از ختم دعوة آن زنان با دست بریده و گریبان دریده دامن
کشان و خون افشان بخانهای خود معاودة نمودند از ان جمله دو مستورة
شیرین سخن چرب زبان در منزل زلیخا اقامت نموده متعهد شدند که ابواب
مواصلت میان محب و محبوب مفتوح داشته فراش معاشرة مبسوط سازند
گویا غافل بودند ازین معنی که یوسف باز سفید است چشم او از محسوسات
و مشتبهات دوخته با طعمه مرغان روحانی آموخته دست آموز شکاریان تلبیس
ابلیس نشود و در دام صیادان هوا و هوس گرفتار نباید پس یکی ازان دو
زن بلطف با یوسف گفت ای پسر سعادتمند زلیخا را چنین در بند مشقت و هجر و
مپسند و رضای او را موجب برخورداری و از خوان وصل خود محروم مگردان
چو خورشید دست در سایه عفت پرورده و فرشته ایست که تماید شوق تو اش
از راه برده در انجمن ماه رویان آفتابیست در میان و در گلشن سمن بویان
حوریست در صورة مردم بیت نه بشر خوانمت ای دوست نه حور و نه پری
این همه هست تو چیزی دیگری ٥ درین فیروزه گون سطح ملمع
هم از بزم جمال او مقنع ٥ نهند جمله نثار از بهر آن رو ٥ همه زرهای
عالم در ترازو ٥ چو بنماید گهر از درج یاقوت ٥ شود دلرا مفرح روح را قوت ٥
حدیثش گوهری و لعل نابی ٥ دهانش ذره چون آفتابی ٥ بباغ دل
پری سرو خرامان ٥ گل نو رسته از سرچشمه جان ٥ مبارک جسمی از جان
آفریده ٥ سراسر مردمی از نور دیده ٥ جز او کس ناگرفته غبغب او ٥
نبوسیده دهانش جز لب او ٥ ای یوسف بی تکلف تو آفتابی و او ماه
چون اجتماع نیرین از لوازم است چه بهتر باشد از انکه او عروس باشد تو شوهر

یوسف گفت که این مقاربه و اجتماع خالیست از فایده انتفاع چه اجتماع
بیرون در یکدیگر چه موجب موافقت و اتفاق و مواصلت دوستان مقتضی
بفراق همان بهتر که قمر از اجتماع آفتاب استبعاد جوید و بدان سبب بحجاب
استعاده نور و ضیا گراید و نیز با طهارة ذات بنجاست خانهٔ شهوات نتوان
رفت و با خیانت جنابت قدم در صومعهٔ عصمت نتوان نهاد و بهشت را
بمجاورهٔ کنشت از دست نتوان داد و از مطبخ دوزخ توشه و زاد جنت بر
نتوان گرفت چون آن ضعیفهٔ ناصحه این سخنان شنید خاموش گشته
دم درکشید و آن زن با زبان ملامت دراز کرده از شیوه و عید سخن
آغاز نموده گفت ای عزیز باز لیخا ماه دیدار خورشید رخسار استکبار
مسلوک مدار و به نیت صحیح در متابعت و لغت روزگار بسر آر که اگر
چون اجوف عفتش ازین علت درمیان آری و مثال این بهانه و عذر معتا
گردانی از انتقام قهر و غضب سالم نمانی و ترا الیف گناهکاران و مقرون
زندانیان گرداند یوسف شستهٔ شهوة بروی باز شهوة پرست گفتار
صفت فریفته نشود و همای بلند پرواز آشیانهٔ قرب احدیت در دام
محتالان صعوهٔ سیرهٔ گنجشک سیرت در نیاید آنگاه از سر تکیدة زبان
بحضرة ملک غیب دان استعانت نموده گفت یارب تنگنای زندان
مرا خوشتر ازین دعوة سرّ است که با تم مینمایند و مضیق حبس بهتر ازین
گلشن واسع فضاییست که مرا برفتن آنجا تکلیف مینمایند و آن دو
زن که خفا تمنای وصال یوسف در ضمیر داشتند بیکبارگی ازوی مایوس
و نومید شدند و نزد زلیخا رفته صورة حال باز نمودند و از روی دولتخواه
عرض داشتند که مصلحت چنان مینماید که یوسف را بزندان فرستی
تا دران زاویهٔ حرمان قدر ریاحین جنان بداند و دران کنج بیرحمت
محنت تنهای کنج محبت زلیخا را یاد کرده از دل و جان طالب او گردد

زلیخا ازین حدیث مستحسن افتاده با عزیز گفت ای جوانی عبرانی و بندهٔ
کنعانی مرا در میان خلق رسوا کرد و عیب مروة که عین فضیحت بود بساحت
عفت من نسبت کرد اکنون او را بزندان محبوس ساز تا مردم دانند
که ذیل طهارة من از لوث معصیت بریست و مجرم و گناهکار این غلام
عبریست عزیز با خواص خود مشورة کرد که مجموع رای زلیخا را صواب شمردند
بنابرین عزیز فرمود که تا طوق تسلیم و گردن آن سرافراز افکندند و بدن
مبارک چون سیمینش را به بند آهن مقید ساخته او را بزندان فرستادند
که گورستان زندگان و طلبهٔ احزان و دهلیز سرای سیاست و منزل تنگنای
تجربت بود بفر طلعت یوسف رشک روضهٔ رضوان و غیرة بوستان جنان
شد جماعت محبوسان که در کنج نامرادی در گور بودند بنور شمع جمال یوسف
زندگی از سر گرفتند بیت جوان دل زنده در زندان درآمد ٥ بچشم مرده
کوی جان درآمد ٥ دران محنت‌سرا افتاد جوشی ٥ برآمد زان گرفتاران
خروشی ٥ شدند از مقدم آن شاه خوبان ● همه زنجیریان زنجیر کوبان
چون زلیخا یوسف را بزندان فرستاد یوسف در زندان قرار گرفت
زلیخا زندانبان را گفت تا غل از گردن و بند از پای وی برگرفت و تنش را
با فخر عزة و قامت مبارکش را بلباس کرامت بیاراست و جهة اقامت
او در خانهٔ علاحده فرشهای گرانمایه انداخت و در و دیوار ان حجره را بعنبر
و گلاب و مشک اذفر معطر ساخت یوسف درانخانه آرام گرفت و چون از
عبادة مفروضه و اداء نافله فارغ شدی بتفقد حال زندانیان پرداختی
و بتعبیر خواب ایشان که وَلِنُعَلِّمَهُ مِنْ تَاوِيلِ الْاَحَادِيثِ عبارة ازانست
توجه نمودی و هر درماندهٔ را به نجاة نوید دادی و بکلمات دلکش وقت
ناخوش ایشان را خوش میداشت و دران مقام ناکامی هر یک را مناسب
او غمخواری مینمودی و هر کس را فراخور او تسلی ارزانی میفرمودی و اکثر اهل

زندان بمسرة طلعت غم زدای روح فزای او مسرور گشتند و از نوایب ایام
…ن و حبس و الام آن فراموش کردند و شمع جمال یوسف را که بواسطه حجاب
زندان از تاریکی و تیرگی مگر نسوان رسته بود با ایشان صحبت خوش در
…رفت و روزگاری بر امید عنایت ربانی و نوید عاطفت سبحانی گذرانیده
روزی بشب و شبی بروز آوردند **بیت** چو مردان در مقام صبر گشت
…شکر آنکه از کید زنان رست ٥ چون آن ماه رومی کنعانی بسعایت
زلیخا و حکم عزیز مصر زندانی شد و درد فراق اش آتش شوق در خرمن عیش
زلیخا زد و نایره اشتیاق در کانون ضمیرش مشتعل گشت **بیت**
چو آن سرو از گلستانش بدر شد ٥ گلستانش ز زندان تیره تر شد
ز آسایش دران گلزار ماند ٥ کزان گل رخت بست و خار ماند ٥ چو خالی دید
…ران گل گلشن خویش ٥ چو غنچه چاک زد پیراهن خویش ٥ چو آن کار را
…و کرده بود تدبیر خود اندیشید چاره نمیدانست و راه بمقصود نمی‌برد اما
…ن شهره آفاق در تلخی ایام فراق خاطر حزین بمضمون این مقال تسکین
میداد **شعر** جهان آن به که دانا تلخ گیرد ٥ که شیرین زندگانی تلخ میرد ٥
کسی کو در جهان بادرد و داغست ٥ بوقت مرگ خندان چون چراغست ٥

…ر استخلاص یوسف از حبس و استیلای او بر مسند عزت

…مل این واقعه چنانست که پادشاه روم بمصر فرستاده بود و مال فنکا نثر و
…نداری زهر هلاهل مصحوب او گردانیده تا خواص ملک را باموال فریفته
…ده بتجرع شربت مسموم و ال روحش را از تولیت مصر بدن معزول گردانند
…حول پادشاه روم بعد از تاکید قواعد صحبت با خوانسالار و شرابدار ملک
…ورده واقعه را درمیان نهاد و شرابدار ازین عذرها گفته استغفار نمود و خوان
سالار را بکثرة زر و جواهر از راه صواب منحرف گردانیده این امر خطیر را
قبول نمود و این خبر بسمع ملک رسید که یکی ازین دو کس نسبت باو قصدی در ضمیر

دارند و چون هیچیک ازین دو شخص مخصوص رای شهریاری نشده بود که مرتکب
این امر خطیر گشته اند فرمان داد که هر دو را بزندان برند تا طالح از صالح
و خبیث از طیب متمیز گردد و بعضی از مورخان گفته اند بواسطه وفور ظلم و سوء
خلق پادشاه این تدبیر را ارکان دولت و اعیان مملکت انگیخته بودند
و خوانسالار و شرابدار هر دو این خدمت زهراة دینا قبول نمودند و این
دو عزیز با یکدیگر قرار دادند که وقت انتقام آمد و فرصت تسلط میسر گشت باهم
خلوة کرده چنین مشورة کردند که آن زهر چگونه و چه وقت بکار برند بعد از قرار
قرار رای و صحت عزیمة چون روز دیگر مجلس منعقد گشت و مجمع خسروی مرتب شد
ساقی مرد دور بین و خرده دان بود شرایط تجربه بر اظهار فرمود و چون دور طرب
گردان شد پیاله را الایش زهر محافظت نمود و شراب صافی بمیان
آب زندگانی جام عیش نمود و ملک چون خواست که کاسه را از دست
ساقی بستاند خوانسالار فریاد برآورد که ایها الملک زنهار تا این کاسه را
از ناحق شناس نستانی که این جام جان گزایست نه طرب فزای و این
قدح قدح کاه است نه مسرة فزای ملک دست ازان باز کشیده ساقی را
بتجرع شرابی که در دست داشت اشاره کرد فرمود ساقی جام شراب را
بتمامی درکشید و هیچ گزندی باو نرسید بعد ازان ساقی گفت چون برائت
ساحت من در نظر عاطفت پادشاه روشن و از مضرة خیانتی که بمن
نسبت کرده بودند سلامت یافتم اکنون التماس مینمایم که خوانسالار را
بتناول این طعام که حاضر آورده است از مجاری قصد و عزیمت او
تفحص نمایند و امین از خاین جدا گردد و چون خوانسالار را بخواندند بخوردن
طعام تکلف کردند ابا نمود و ملک را از امتناع او معلوم شد که آن مسموم
لاجرم صولت پادشاهی و غضب فرماندهی ریان بن الولید بران داشت
که معصوم و مجرم را بزندان فرستاد ایشان دران منزل دیگر که مقام

اسیران بند و زنجیر است در آمدند و بمجاورهٔ ماه روی کنعانی که زلیخا اورا
غلام عبرانی نام کرده بود مجاورهٔ ملک را فراموش کردند و چون مشاهده
کردند که یوسف ضعیفان محبوس را قوی دل میگرداند و یکدیگر را نوید فرج
و مخرج میدهند و جواب خواب هر کس بلباس تعبیر و تاویل می آراید با یکدیگر
مشورة نموده گفتند بر ما واجبست که آن زر خالص بخلاص از زمانش و محک
امتحان بریم و خود را از ورطهٔ شک و شبهه خلاص داده باخلاص تمام کمر خدمتش
بندیم بر همین جازم شدند و دو نوع خواب نادیده از تلقای نفس ساخته
آورده معروض رای صدیق گردانیدند و طالب تعبیر شدند قَالَ اَحَدُهُمَا
اِنِّی اَرٰانِی اَعْصِرُ خَمْرًا وَقَالَ الْاٰخَرُ اِنِّی اَحْمِلُ فَوْقَ رَاْسِی خُبْزًا تَاْکُلُ
الطَّیْرُ مِنْهُ نَبِّئْنَا بِتَاْوِیلِهِ اِنَّا نَرٰکَ مِنَ الْمُحْسِنِیْنَ ساقی که سالک
طریق نجاة بود گفت در خواب چنان دیدم که در بوستانی دلگشا و گلستانی
روح افزای طواف میکردم که ناگاه در گوشه از ان گلشن سه خوشه انگور
بنظرم در آمد پیش رفتم و آن خوشهها را گرفتم و به نیت تحلیه شراب بفشردم
فی الحال شراب حاصل شد که بجوران طرب آمیز و بخاران نشاط انگیز بود
آن شراب جام را در جام آبگینه شامی که شعرای یمانی از او رنگ گرفتی
نموده بحضرة ملک رسانیدم داد برغبت تمام تجرع کرده مرا در آن خدمت
تحسین فرمود بعد از ان خوانسالار که مقیم زاویهٔ حرمان بود گفت واقعه
من ان بود که از مطبخ ملک بیرون آمدم سه خوان نان که هر یک از ان
نانها از شکر قرص خورد کردهٔ قمر بود بر سر خود دیدم و ناگاه از هوا
مرغان گرسنه بنوعی تاختن آوردند و آنچه که در خوانها بود در ربوده میخوردند
چنانکه هیچ از انها باقی نماند من اضطراب نموده از خواب در آمدم التماس
آنکه مرا از تعبیر این خبر دهی و از حال اینواقعه اعلام ارزانی داری چون یوسف
انتباه یکی از ان دو بر ملاحظه دید ورق از ان سبق گردانیده گفت

قَالَ لَا یَاْتِیْکُمَا طَعَامٌ تُرْزَقَانِهٖ اِلَّا نَبَّاْتُکُمَا بِتَاْوِیْلِهٖ یعنی برسد شما
طعامی که خواهید خوردن الا خبر دهم شمارا پیش از آوردن ایشان
گفتند این کار ساحران و کاهنان است و تو ایشانرا کجا دیده و در
کدام وقت از ایشان تعلیم گرفته گفت حاشا که من متابعت الجماعت
کرده باشم و این علم از ایشان آموخته بلکه روح من موید است بتایید
آسمانی و ملهم بالهام ربانی و این علمیست که پروردگار من مرا بآن دانا
گردانیده است چون بار دیگر از تعبیر خواب پرسیدند یوسف اعراض نموده
در متابعت ملت آبای خود یعقوب و اسحق و ابراهیم ع و وحدانیت حضرة
حکیم علیم سخن گفت و چون بار دیگر الحاح کردند بتعبیر اشتغال نموده گفت
ای یاران زندان ملک اورا بعمل خویش برد و آن دیگر را بر دار کشند تا
هر مرغی از سر وی بخورد و تفصیل این اجمال آنکه یوسف گفت گرفتن از رد
قبول ملک است که بمرتبه او رساند و نسبت بخوانسالار فرمود که بعد از سه
روز اورا از اینجا بیرون برده بر دارش کشند و چندان که مرغان هوا مغز
سر اورا بخورند ایشان از یوسف این سخن که شنیدند گفتند ما هیچ
ندیده ایم بلکه این کلمات را در بیداری جهة امتحان تو برهم بستهیم یوسف
جواب داد که قُضِیَ الْاَمْرُ الَّذِیْ فِیْهِ تَسْتَفْتِیٰنِ تعبیر نخواهد یافت و حکم تبدیل
نخواهد پذیرفت بعد ازین یوسف التماس نموده ساقی را گفت وَاذْکُرْنِی
عِنْدَ رَبِّکَ یاد کن مرا نزدیک ملک خود مخلص التماس آنکه یوسف روی
توجه و تشفع بساقی که بنجاة او از ان بلیه میدانست آورده گفت که
چون بموجب خود رسید تقرب ملک ترا حاصل گردد توقع که صلاح دانی
عرضه داری که چند سالست در زندان غلام عبرانی مظلوم محبوس است
و از عواید فواید تنعم و تلذذ این جهانی محروم و مایوس ساقی اجابت ملتمس
یوسف را انگشت قبول بر دیده نهاد و چون ایام ثلثه منقضی شد مهر آن

کارخانهٔ تقدیر یکی را بر تخت بخت نشانده دیگری را از دار خوار و آویخته
شیطان حدیث یوسف را بر ضمیر ساقی پوشیده کردانید و بعضی گفته اند
هر دو ضمیر راجع بیوسف است یعنی دران محل که یوسف با ساقی این حدیث
میگفت شیطان ذکر پروردگار از خاطر او بیرون برد الا آنکه بکفتی والتجا
بمخلوق بردی آورده اند که چون یوسف این التماس از ساقی نمود جبرئیل
از بارگاه حق قدیم آمده گفت ای یوسف حق تعالی ترا سلام میرساند و میگوید
که از من شرم نداشتی که پناه بمخلوق آوردی و یکی از بنی آدم را شفیع ساختی
بعزت و جلال من که ترا چند سال دیگر در حبس نگاه دارم یوسف از جبرئیل
پرسید که در مدة حبس حق تعالی از من خشنود خواهد بود یا نه جبرئیل گفت
بلی یوسف فرمود که چون حال برین منوال است از محنت حبس باک ندارم
آورده اند که چون جبرئیل بعد از التماس مذکور نازل شده با یوسف گفت
که آفریدگار عزشانه خطاب کرده میگوید که ترا از عدم بوجود که آورد و محبوب
پدر که کردانید و ترا از چاه خلاصی داده تعبیر خواب که آموخت و از معصیت
نسبت بزلیخا که از تو دفع فرمود یوسف گفت حضرة حق جل و علی جبرئیل گفت
باری حق سبحانه و تعالی میفرماید که چون اعتراف آوردی که این همه من کرده ام چرا
اکنون التجا و استشفاع باو میکنی این حکایت مصدق و موکد سخن یوسف
شد و هفت سال دیگر در زندان بماند چون مدة محنت منقضی شد پادشاه
مصر ریان بن الولید در خواب دید که هفت گاو لاغر و هفت گاو فربه را فرو
بردند که هیچ تغیر در بطون گاوهای لاغری پیدا نشد و همچنان هفت خوشهٔ سبز خوب
کردانه از ان منعقد شده بود که هفت خوشهٔ خشک سر بر زده خراب شده
بر انها پیچیده بجنسی که از طراوة و سبزی انها اثر نگذاشتند چون ملک
بیدار گشت ملول و متفکر شد و ساحران و کاهنان و معبران استحضار نمود
از تعبیر رویا استفسار فرمود مجموع گفتند که از صغاة و احلام است و ما به تعبیر

خواب شوریده خاطر نیستیم در خلال استماع این حکایت ساقی را حدیث یوسف
بر خاطر خطور کرده گفت من خبر کنم شما را و دلالت نمایم بکسی که تعبیر تواند
خواب ملک کند و بفرستید مرا بزندان چه انجاست کسی که داننده آن
که چون شنید ابدار بر عجز معبران وقوف یافت برای ملک ریان عرضه داشت
که اقاویل این عالمان میل باطل دارد و کلمات ایشان خرافاة منها
چگونه خواب ملک صفات تواند بود که جواب پادشاهان بی شبهه
تعبیرست بعد از ان تلفیق خواب خویش و خوانسالار بعرض ملک رسانید
ریان از کیفیت احوال یوسف استطلاع نمود شرابدار گفت قصهٔ او طول
دارد و من تمامی تفحص بران وقوف ندارم اما اینقدر میدانم که کریم زادهٔ است
از خاندان ابراهیم علیه السلام بکمال صورت و لطف سیرت آراسته عزیز مصر بقول
زن او را زندان فرستاده ملک که این سخن شنید در اخبار تعجیل نمود
شرابدار را بزندان فرستاد او نیز بفرمان پادشاه عمل نموده نزد یوسف
گفت ایها الصدیق ملک چنین خوابی دیده افتنا فی سبع بقرات الآیه
و تمامت معبران و مفسران را حاضر کرده از عهدهٔ تعبیر آن بیرون نیامدند
بقدرة و منزلت تو دانا کردند و ترا ازین حبس رها کنند یوسف گفت
سبز عبارة از سالهای بسیار زرعست که خلایق دران برفاهیت
باشند و گاوان لاغر و خوشهای خشک کنایه از سالهای تنگی و عسرت
که اسباب معیشت مردم منعدم کردد و بعد از ان صدیق گفت تدبیر انست
که زراعت کنید هفت سال و بعد از رفع محصول دانه را با خوشه بگذارید مگر اندکی
که دران سال بخورید پس هفت سال قحط و دشواری واقع گردد
ذخیره کرده باشید دران سالها تناول کنید مگر قلیلی را که استوار دارید
جهة زرع و بعد از ان سالهای بد به آید از رحمت آسمان و برکت زمین
مردم مرفه و آسوده کردند چون ساقی از زندان مراجعت نموده

شنیده بود از تعبیر و تدبیر مجموع عرضه داشت ملک نمود و دانست که سخن این
شخص حق است لاجرم بخلاص یوسف از زندان و احضار او فرمان داد
ساقی آمده اشتیاق ملک را بملاقاة همایون آن سر و گلشن نبوة و فتوة
باز نموده از یوسف التماس نمود که همراه بیبارگاه ملک آید و صدیق اجابت
نفرمود گفت باز گرد و از ملک بپرس که چه بود حال آن زنان که دستهای
خویش بریدند و در اخبار آمده است که چون حضرة رسول صلعم بدین آیه رسید که
فَلَمَّا جَآءَهُ الرَّسُولُ قَالَ ارْجِعْ إِلَىٰ رَبِّكَ الآیه گفتی خدای عز و جل برادر
یوسف را بیامرزد که اگر بجای او من بودمی چون رسول ملک بیامدی و
مرا بیرون خواندی من بشتاب بیرون نمی آمدم تا گناهی او روشن نشود
و ریان بن الولید ازین حال تعجب کرده حال یوسف کما ینبغی استفسار
فرمود ساقی گفت غلامیست عبرانی که عزیز از مالک بن زعر خریده است در
نهایت حسن و ملاحت و کیاست و فراست ملک پرسید که موجب حبس او
جیست و این چه زنانند که دستهای خود را بریده اند مرا از احوال این غلام
و از ایشان چرا باید پرسید ساقی قصهٔ یوسف مشروح بوجهی که از وی شنیده بود
معروض گردانید ریان از استماع این کلمات در شگفت مانده صاحب سجن را
طلب فرمود زندانیان حاضر شده ملک از وی پرسید که جوانی که در زندانست
حال او بر چه کیفیت است صاحب سجن گفت عزیز مصر او را بزندان فرستاده است
او روز روزه میدارد و شب نماز میگذارد و اگر الوان نعمت پیش وی می برند لقمه
ازان تناول فرموده باقی را بمحتاجان مصروف میدارد ملک را این سخنان
خوش آمده بدیدن یوسف بیشتر مایل شده باستحضار عزیز فرمان داد آوردند
از وی حال یوسف و سبب حبس او تفتیش نمود عزیز از اظهار ناموس و اقوه را
پنهان داشت و گفت من این غلام را از مالک خریده بودم بفرزندی قبول
نموده بواسطهٔ خیانتی که بوی منسوب کردند او را محبوس گردانیدم و تا غایت

بدان سبب در زندان محبوست بار دیگر ساقی را بزندان فرستاد تا یوسف را
بیارد و صدیق باز امتناع نمود و فرمود که هر چند او پادشاه است اما مراقب خاطر
عزیز که مرا خریده است اولی است وقتی این صورة میسر شود که عزیز از من راضی
گردد و رضای او انگاه حاصل شود که آن زنان تفحص حال نمایند ساقی این خبر را
بملک رسانید تعجب او بیشتر شد و حکم فرمود که تا زنانی دست بریده را حاضر کردند
و از حال یوسف و زلیخا شرایط استعلام بجای آوردند ایشان گفتند معاذ الله
ما از وی هیچ بدی ندیدیم و نشنیدیم آن کیدی بود که ما ساختیم زلیخا نیز بجرم خویش
اعتراف نموده گفت اکنون بدید آمد حق از باطل و صواب از خطا من خود
او را بخود خواندم باختیار خویش و او از جمله راستگویانست و یا طان قالت
امْرَأَتُ الْعَزِيزِ الْآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ أَنَا رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ وَإِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ
یوسف بعد از وقوع این قضیه گفت غرض ازین التماس آن بود که عزیز بداند که
خیانتی نکرده ام انگاه فرمود که وَمَا أُبَرِّئُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ
إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي إِنَّ رَبِّي غَفُورٌ رَحِيمٌ نقلست که چون زلیخا در حضور ریان بن الولید
بجریمهٔ خویش اعتراف کرد عزیز مصر از انفعال او را طلاق داد و بعد از نجاه سال
یوسف او را بخواست بعضی گویند بعد از خروج یوسف از زندان باندک
فرصتی عزیز مصر وفاة یافت یوسف زلیخا را در حبالهٔ نکاح آورد و از مصرع
بحث ما مقولست که قصهٔ مواصلت ایشان مشروح تر ازین مرقوم رقم
بیان گردد ان شاء الله تعالی چون برات ساحت عصمت و طهارة صدیق
بر ریان و مصریان روشن شد ملک فرمود که یوسف را بیارید که او را
جهة مهمات خاصهٔ خویش اختیار کنم بنا بر فرمان یکی از مقربان بزندان رفته
پیغام ملک بیوسف رسانید یوسف زندانیانرا دعای خیر کرده بیرون آمد
و بر در زندان یوسف که هٰذَا قَبْرُ الْأَحْيَاءِ وَبَيْتُ الْأَحْزَانِ وَتَجْرِبَةُ
الْأَصْدِقَاءِ وَشَمَاتَةُ الْأَعْدَاءِ و بعد از غسل و استحمام و لبس لباس فاخر

بتجمل تمام بر جنیبت خاص ملک که نامزد او شده بود سوار گردیده متوجه درگاه
ریان گشت و چون ببارگاه فلک اشتباه ریان تشریف حضور آورد چشم
ملک و ارکان دولتش بر جمال یوسف افتاد گفتند این روحیست مصور
یا ملکی در صورة بشر چه از جنس بنی آدم هیچ دیده نظر او ندیده و هیچ گوش مثل او
نشنیده ملک یوسف را بمکان مناسب نشانده در امتحان ذات مکرمت
آیاتش مراسم اجتهاد بجای آورد و او را بفنون کمالات و اطلاع بر مخفیات آگاه
یافته گفت میخواهیم که تعبیر خواب را هم از زبان گوهرافشان تو استماع نمائیم صدیق
فرمود که اگر رخصت باشد اول خواب را بر سبیل تفصیل بیان کنم و آنگاه به تعبیر
آن بپردازم ریان را این سخن موافق طبع افتاد صدیق فرمود که ملک چنان
دید که هفت گاو فربه سفید دست سیاه چشم بر شاخ خوش منظر که از
بستانهای ایشان شیر ترشح میکرد و بر شط نیل ظاهر شدند چنانچه حسن و
طراوت ایشان ملک را در تعجب آورد و درین اثنا آب نیل و نقصان فا
پیدا کرده بمرتبه رسید که بغیر از گل در قعر آن هیچ نماند و از آن گل هفت گاو
دیو پیکر گرسنه که هر یک به نیت رسیده بود بیرون آمدند و این دو فریق
با یکدیگر برآمیختند آخر الامر گاوان سیاه لاغر بر گاوان سفید نیکو منظر حمله
کردند و استخوان ایشان را در هم شکسته گوشت و خون همه را بخوردند چنانکه
از آن گاوان اثر نماند ملک در ایشان نظر کرده تعجب مینمود که ناگاه دید
که هفت خوشه سبز و هفت خوشه خشک که از یکمقام و منبت سر بر زدند
هیچ مجموع در آب و گل مستحکم بود و ملک فکر میکرد که چون منبت همه یکیست
طراوت سبزی آن و سواد و ذبول و جفاف این چیست که ناگاه بادی وزیدن
گرفت که خوشههای خشک دست اعتناق در آغوش یکدیگر کردند و از خوشهای
خشک دفعة آتشی بسنبلات سبز رسیده آنها نیز سیاه و خشک گشتند صدیق
بعد از آن تعبیر را تقریر فرمود و ملک گفت والله که شان و حال این خواب اگرچه

عجبست اما گفتن تو بی زیاده و نقصان از آن عجبتر است آنگاه گفت فا
ایها الصدیق فی رؤیای چون مرام مرا بی تغیر در مجلس بیان کردی
و تدارک این حادثه را هم در حضور شرح فرمای یوسف جواب د
طریق تمشیت این مهم آنست که اعمال اطراف را فرمان دهی تا وجوه
دهاقین مصر را بر زراعت لانهایت تکلیف نمایند که اگر درین باب
تشدید نورزند مرحمت عظیم باشد حکم پادشاه نافذ گردد که اوساط
ارتفاع بقدر کفاف قناعت نمایند و هرچه درین هفت سال حاصل
همچنان در خوشه انبار کنند تا از تعرض حشرات مصون و محفوظ ماند
صدیق باین مقال گوهرافشان گشت ریان متردد خاطر شده گفت آیا
خاطر خطیر بکف کدام عاقل امین توان نهاد و کیست تا از عهده این
بکبر بیرون تواند آمد یوسف فرمود که ضبط محصولات و ارتفاعات هفت
بمن حواله نمای و بمهر کاتب و محاسب که فرمای حساب را جواب گویم ق
تعالی قال اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم چه مراد از خز
الارض در غلمان جمیع مدرکات و غلات صناع و عقارست چون یوسف
ریان این التماس نمود ملک را موافق مزاج افتاد و صدیق را تحسین
گفت بهتر از تو که خواهد بود بکارسازی کلی و جزوی قیام نماید عزیمت
که من بعد در اقامت رسوم پادشاهی از تو یاری خواهم و تو از متصرف
و امینان خاص من باشی بعد از آن فرق مبارک همایون یوسف
با افسر زرنگار و میانش را بکمر مرصع بجواهر قیمتی و در پای نشانیدار آ
و صنوف عنایت خسروانه و عاطفت پادشاهانه در حق وی مبذول
تمشیت این مهم بزرگ را برای دوربین او مفوض گردانید و عزیز را
کرده منصبش را نیز باو داد و بعضی گویند که این صورة بعد از فوت ا
نمود چه در ایام حیوة او یوسف باین معنی اهد استان نشد بالجمله ص

فرمان داد تا در حوالی مصر موضع وسیع پیدا کردند که هوای معتدل داشت
و زمینش از عیب و نم سالم بود در آن موضع فرمود تا خانهای عالی و بناهای رفیع
چون سد اسکندر استوار و چون گنبد مرجان پایدار نهادند و برای ضبط
و رفع غلات امینان کاردان مقرر داشته و بیعت معرفت گذاشت و بعد
از آن اوقات تنگی و غلای بهیبت و صلابتی رسید که هرگز مردم بآن مشاهده
نکرده بودند اول کسی که الم جوع و گرسنگی او را دریافت ریان بن الولید بود
آورده اند که بحقیقی متاثر شد که در نیمشب فریاد برآورد که یا یوسف الجوع الجوع
منقولست که یوسف در آن ایام هر روز بنصف نهار یکنوبت جهت ملک
و ملازمان طعام مهیا کردی و خود سیر نخوردی تا حال گرسنگان و فروماندگان
از خاطر خطیرش فراموش نگردد در آن مدت آتش قحط چنان بالا گرفت که
دودش از روزن خاص و عام اشراف و لیام برآمد و غنی و فقیر و صحیح و سقیم
بیمار آرزو تیمار شدند مردم از شدت جوع خرمنگاه ماه و انجم را غله وار گندم میدیدند
اما دست ایشان بدان نمیرسید و سورت گرسنگی همه را از عمر سیر کرد ولیکن
چنان سیری که دفع گرسنگی نمینمود و جمله را آرزوی نان در دل بود و از آن باد هر سعدی
روی نمینمود **بیت** آنچنان تنگ شد بر ایشان کار ٭ کار میشد چو
گرگ مردم خوار ٭ نان بنزدیک مرد حاجتمند ٭ قرص خور بود بر سپهر بلند
پیش مرد غریب بر سر راه ٭ خورش شام بود کاسهٔ ماه ٭ نه دل از نان آنچنان
بنظام ٭ نه شکم را ازین خورش آرام مخلص سخن آنکه خلایق در سال اول
آنچه از محصولات در خانهای خود ذخیره داشتند بر اهل و عیال نفقه کردند
و در سال دوم هرچه از حلی و جواهر در گنجینه استظهار و دفینه روزگار داشتند
بفروختند و در سال سیوم از حلی و حلل و فرش و اوانی بود در غله دادند و در سال
چهارم از عبید و مواشی آنچه در زوایا و حواشی بود در عوض نفس و سرمایهٔ حیوة
ساختند و در سال پنجم اسباب و املاک را در معرض بیع آوردند و گندم بصاع

بهموده

بهموده خریدند و درین سال عزت غلبه بجای رسید که پلهٔ ترازو را وداع کرد و سنگ
وزن و زر را سنگی نماند و اعتبار مقیاس و میزان بصاع مقرر شد و در سال
ششم زن و فرزند را که میوهٔ دل و مایهٔ جان اند در عوض جو و گندم دادند
و در سال هفتم نفس نفیسه را از بیم جان همچو سایر مملکات و متعلقات بیوسف
فروختند و چون محنت براحت و زحمت باستراحت مبدل شد یوسف روی
همت بجانب ملک آورده گفت درین اوقات خزانه نهاده اند و گنجی آماده شده
که ملوک قدیم را بکوشش و جهد بسیار نیم آن بدست نیامد بلکه عشری از آن
ذخیره نگشته مع ذالک رعیت بتمامت از آسیب قحط و عزت خلاصی یافتند
و روزگار بطراوت اول باز رفت اکنون مصلحت دولت در آنست که مردم را
که بذل رقت گرفتار گشته اند آزاد کنی و خاطرهای غمگین ایشانرا بدین بهجت
شاد گردانی که آثار و علامات آن بر صفحات روزگار باقی ماند و تا قیامت
از آن باز گویند ملک گفت خیر و شر و حل و عقد و مفتاح و صلاح و فساد ملک
و رعیت بکف کفایت و قبضهٔ اقتدار تست چنانکه باید بتقدیم رسانی
و هر آنچه شاید بدان عمل نمای که رضای من موافق مقتضای رای
و رای من مطابق رضای تو و چون یوسف درین باب رخصت یافت
مجموع اهل مصر را که حلقهٔ بندگی در گوش داشتند آزاد کرده ضیاع و عقار
و اسباب و املاک و عبید و مواشی و دواب ایشانرا نیز علاوهٔ آن عطیه
گردانیده بصاحبان باز داد و بدین فیض و احسان مملکت تازه و ریان
گشت و جهانیانرا معلوم شد که کفایت نیکو رایان سبب نظام مملکت
و موجب رونق سلطنت است **بیت** وزیر نیکورای نیکو منش ٭
دهد ملک را هر زمان پرورش ٭ طراوة پدید آرد از کار شاه ٭ برای نکو
ملک دارد نگاه ٭ وگر زانکه نیکو نباشد وزیر ٭ در آن پادشاهی برآید نفیر
ممالک بیکبار درهم شود ٭ که شاه و سپاهش بهم درشود ٭ بران شه بشورند همی

روزگار که ظالم بود پیش او پیشکار ذکر آمدن برادران یوسف جهت
گندم خریدن بمصر نزد یوسف علیه السلام چون قصهٔ او و بیناز مردم بواسطهٔ تنگی
مانند قصهٔ پر غصهٔ حضرة یعقوب وصدیق دراز شد و بلاء قحط عالم و غوغای
استیلای آن بنواحی عراق و عرب و شام رسید و خلل در معاش کرام و اولیا
پیدا شد و خرابی باحوال خواص و عوام راه یافت قحط از در آستین در آمد
غوغای بلا بسر بر آمد ۰ نی قحط بگو که اژدهای ۰ بهر طرفی از آن بلای ۰
بستند بروی کودک پیر ۰ ابواب فرج ز بند تقدیر ۰ طایفهٔ کنعانی نیز در سیلاب
یونانی غریق شدند و آتش جوع خاک مصابرة را بر باد داد و اطفال را
مجال صبر نماند عورات را عنان تمالک و تماسک از دست رفت و در خلال
این احوال اولاد یعقوب نزد پدر آمده بیچارگی اطفال و مستمندی اهل و عیال را
معروض گردانیدند یعقوب در آنوقت بفراق یوسف گرفتار گشته آتش
اشتیاق او ملتهب شده بود و از میان فرزندان بکنار رفته خانه چون چشم
موران و خوی بیماران و گوش بسان گور گناهکاران و مسکن سوگواران
تاریک اختیار کرده آنرا بیت الاحزان نام نهاده در آنجا منزوی گشته بود
و چون پریشانی حال فرزندان مشاهده فرمود جراحت او تازه و الم او بی
اندازه شد و بر سبیل مشورة بایشان گفت که شفای این رنج و دوای این
درد چیست گفتند چنین مسموع شد که عزیز مصر درین قحط سال در انبار گشاده
برادران مهجوری اولاد دوری احقاد اختیار کنیم و بحضرة او توجه نموده از بضاعت
مزجاة خود خدمتی بجای آریم باشد که این ضعیفانرا از محنت بیچارگی و موقت
گرسنگی باز رهانیم و این نارسیدگان که از غم نان جان ایشان بلب رسیده
روحی بتن و قوتی ببدن رسانیم یعقوب با هر چند مفارقت فرزندان مطلوب
نبود چون استماع این کلمات نمود در باب عزیمت مصر رخصت فرمود اخوان
یوسف غیر از ابن یامین هر یک شتری گرفتند و بضاعتی فراخور مکنت خویش

بارکرده

بارکرده روی بسفر نهادند بعد از قطع مسافت بمصر رسیده روزی که اکابر
و اعیان مملکت در مجلس یوسف حاضر بودند بدستبوس او استسعاد یافتند
ایشان دو نفر جوان خوبروی سیاه موی زیبا صورة سرو قامت مهیب
خلقت غریب نسبت بودند اهل مصر که آن صور بدیع دیدند کل جمیع مشاهده
کردند حیران و متعجب شدند نقلست که در آن روز یوسف بر سریر عزة و مسند
عظمت نشسته بود و عصابهٔ مرصع بر پیشانی بسته و بر طریق ملوک مصر جامهای
دیبا و حریر پوشیده و طوقی از طلا در گردن انداخته برادرانش بنا بر طول
قامت ایام تا تلبیس بلباس سلاطین انام او را نشناختند و بقدم
تعظیم پیش رفته بزبان عبرانی و تحیت مسلمانان گفتند و صدیق هم بدان
زبان جواب ایشان باز داد و از شکل و شمایل و سکنات ایشانرا شناخت
فعرفهم وهم له منکرون بعد از آن ایشان سوال کرد که شما از کجا اید
و بدین دیار چون افتاده اید و مقصود شما ازین آمدن چیست گفتند ما جمعی
از مردم بادیه نشینیم از بلاد شام رنج و عنا و جور و جفای روزگار بما رسیده
باوازهٔ بذل و احسان تو متوجه این دیار شدیم تا فی الجمله قوتی بدست
آریم یوسف گفت همانا شما جاسوسانید که بتفحص احوال ما آمده اید
تا عدد لشکر ما را ببینید و مملکت ما را در تصرف آورده نزد والی شام روید
و ایشانرا بر محاربه ما دلیر گردانید ایشان متفق الکلمه آواز بر آوردند که معاذ
الله که ما جاسوس باشیم بلکه ما از پیغمبرزادگان خداییم و از نسل پادشاهیم و هر دو
گوهر از یک درج و هر دو اختر از یک برج می باشیم و پدران ما رصد بندان افلاک
بوده اند و منازل شناسان عالم پاک درجات سیارات بر ضمیر منیر
ایشان از ارتفاع اسطرلاب معلوم و دقایق علوم مخزونه بی کلفت بعلم بر خاطر
خطیرشان چون آفتاب روشن و مفهوم دعوة او و اسرائیل الله و معجزهٔ ذبیح الله
و کرامت خلیل الله بسمع اشرف اعلی رسیده باشد و بواسطهٔ ملک ستوده

حصال که دور تنگنای این قحط سال مذکور است و افواه فساد رجال گشته خلایق
روی از اطراف بدینجانب آورده اند ما نیز متوجه این دیار شدیم تا از الطاف
پادشاه بحظی جمیل و از فواید اعطاف بقسط جزیل محظوظ و بهره مند شویم
و اولاد و اصحاب و متابعان و اعقاب از عذاب و بلای عسرت و فاقه و خلاصی
حاصل صدیق بپرسید که پدر شما زنده هست یا نه جواب دادند که در قید حیوة است
یوسف فرمود که چگونه شخص است و اکنون چه کار میکند و بر چه نهج روزگار میگذراند
و شما چند برادرید گفتند پدر ما مردیست رفیع حال و بزرگ سال از نسل
ابراهیم خلیل و لقبش اسرائیل بیت آستان حضرة او آسمان ٥ در هوای
روح او سپر سر جان ٥ از جبرئیل خلعت فتوة گرفته و روی همت از الفت
عز جهان تافته ما دوازده برادر بودیم از میان ما اگرچه بسیرت و صورة بهتر
بود و بمنصب بلند بنوة شایسته روزی بصحرا بسیر و تماشا و تیر اندازی
بیرون آمدیم و ما را بضرورة از حضور غیبی دست داد گرگ آهنگ وی نموده
او را بخورد و ازین خبر بدو رسید آن پیر سر و پای برهنه تدبیر گم کرده هلاک
را بقضا و نقد بر حواله نمود چون استیلای عجز بمرتبه مراسم صبر را بوقوع
آن الم مقابله نتوانست کرد چندین سال شد که در کلبه تنگ انزوا انحیاز
کرده طریق اتصال و ابواب قیل و قال مسدود گردانیده است و بنفقه مثال
با قامت خمیده و جامه سوگواری پوشیده و نیلوفر وار در فراق آن آفتاب
سر در آب دیده خویش کشیده است بیت از دیده نه آب خون دل می بارد
تا آن دل و دیده از کنارش رفته است ٥ و هم از مادر او همین یک پسر بیشتر نمانده است
اکنون مهر آن ماه روی بروی نهاده چشم جهان بر روی او گشاده است
یوسف گفت نام آن پسر چه بوده است گفتند ابن یامین خوانند چه در زمان
ولادتش راحیل که مادر او بود طبل رحیل فرو کوفت و پدر او را بشیر دایه
پرورش داده است و آن در یتیم را صدف وار در کنار آورده بالای او را بابتغا

بنماید و زمین را در همنشین سایه اش امین نمیشمارد و صبح و شام در سودای
هوای آن مفقود الاثر بر لب جویبار گریه نشسته با خیال جمالش الفت و
استیناس گرفته بغیر از تمنای وصالش کاری ندارد و بجز عشق بازی جمال او
با مرد دیگری نمی پردازد صدیق فرمود که درین ولایت کسی باشد که بر صدق
مقالات شما ادای شهادة نماید و بر صحت نسب گواهی دهد روبیل گفت
ما در زمین شام امین اهل اسلامیم و بکمال حسب و شرف نسب معروف
ما را برین وقوف نبود که معروف را معروف باید و زر خالص را بتعریف سنگ
ناقص احتیاج آید آنگاه صدیق بالهام حضرة الهی رعایت ناموس پادشاهی
کرده بکلمات ایشان التفات نفرموده گفت زبان از نقال کوتاه نکنم
و دست ازین معامله باز ندارم تا براة ساحت شما ظاهر نشود و واضح نگردد
که غرض ازین آمدن تجارة بوده است یا امارة اکنون مصلحت آنست
که چون مراجعت نمایند یکی از برادران در محل رافت اقامت کند و شما
باز آمده برادر کهتر را بیارید تا چهره یقین از نقاب ارتیاب منکشف
گردد و برادران این معنی را قبول نمودند صدیق نیز ایشان را در منزل
لایق فرود آوردند و در اعزاز و اکرام ایشان آنچه داشتند عرض نمودند
یوسف فرمود که هر چند بضاعت شما نقل خزینه را نمیشاید اما چون
مردم اصلیند و از راه دور و دراز آمده اید امتعه خود را ببازار برید تا بها
کنند من برابر آن گندم بشما دهم بنابر موجب فرمان عمل نمودند مجموع
بضاعت ایشان را بمبلغ دویست دینار قیمت کردند یوسف سه روز
برادران را مهمانی کرده هر یک را شتر وار گندم داد زیادتی بهای غله
بدیشان بخشید اخوان یوسف در میان هم بقرعه عمل کردند و شمعون را در مصر
گذاشتند اما تاریخ طبری گوید که این قول ضعیف است و اگر یوسف یکی
از برادران نگه میداشت تا ابن یامین را بیارند الجماعت طمان بردند

که عزیز یوسف است بر خرده شناس پوشیده نماند که اعتراض طبری مدفوع است
والله اعلم چون یوسف تجهیز اخوان نمود ایشان را گفت که برادر پدری خود را
بیارید تا او را یک شتر گندم بدهم اگر نیارید شما را طعام ندهم و نگذارم که بمن
تقرب طلبید ایشان گفتند از پدر درخواست کنیم و آنچه فرمودی بجای آوریم
برادران شمعون را گذاشته روی توجه بکنعان آوردند یوسف بی توقف برادران را
بضیافت سرای خاص خود کرده فرود آورده هر روز بجهت تلطف و تفقد خاطر
تسکین میداد و ملازمان را به تعظیم و احترام او وصیت میفرمود و گاه گاه بزبان
ترجمان پیغام فرستادی که ملک آشفته حال است از اختلاط و الا بجانب
شما این تکلیفات جایز نداشتمی روزی چند در جوار ما باش تا تدارک جهت برادران
بنوعی باز گردانیم که مزیدی بر آن متصور نبوده باشد منقولست که در حین
مراجعت برادران یوسف وکیلان را فرمود تا بضاعتی که از کنعان آورده
بودند بطریق اختفا و استتار در بارهای ایشان نهند سبب آنکه متاع
خود را دیده تصور فرمایند که مردم بطریق سهو آن بضاعت در میان گندم
نهاده اند از کمال عصمت بجهت رد امانت باز بمصر آیند و در باب حکمت
رد بضاعت وجه دیگر نیز گفته اند چون اولاد یعقوب بعد از طی منازل و مراحل
بکنعان رسیده بلقای اسرائیل مشرف شدند گفتند ای پدر ببرکت دعای
یمن بقای تو عزیز مصر اعزاز و اکرام بجای آورد و از اشفاق مرحمت آنچه
متصور باشد بتقدیم رسانید و بالوان اطعمه و اصناف و اشربه مهمان
نوازی فرمود یعقوب که سخنان فرزندان شنید در میان فرزندان شمعون را
نیافت شمع مثال آتش اندوهش بسر دوید از کیفیت و صورت حال پرسید
فرزندان مضمون سرگذشت را بتمام و کمال معروض داشتند یعقوب
پرسید که چرا پیش عزیز سر خود را مکشوف گردید و راز خویش از چه رو با
او در میان نهادید گفتند چون اول بار و ابتدای ملاقات ما را بشوی

فارسی

جاسوس متهم داشت و از مراسم مهربانی دقیقه نامرعی نگذاشت ضرورت شد
که نسب خود را مشروح معروض داشته گفتیم که ما از خاندان نبوة رسالتیم یعقوب
ساکت شد و اولادش چون شترهای بار کرده را باز کردند بضاعت خود را
در میان دیدند و گفتند ای پدر در مکارم اخلاق و مراسم اشفاق عزیز
مصر تامل فرمای که آنچه برده بودیم در عوض آن گندم و اطعمه و اشربه داده است
و بضاعت ما را نیز در میان بارها نهاده یعقوب عزیز را دعای خیر کرد
اما بواسطه آنکه شمعون همراه نبود ملول و مهموم الضمیر بود لاجرم فرزندان
جهة تسکین خاطر پدر سخن آغاز کرده گفتند بیش ازین متوحش مباش
عزیز مصر شمعون را برهن ابن یامین نگاه داشته و بی شک چون او را همراه
ما روانه سازی شرایط محافظت بجای آورده بمصر رویم و یکبار دیگر گندم
ستانیم و اگر در ارسال آن اهمال رود یقین که عزیز بما غله ندهد و از طعام
امتناع نماید یعقوب گفت من ابن یامین را در مصاحبت شما نفرستم
و بقول شما اعتماد ننمایم چه خیانت و ناراستی شما در باره برادرش ظاهر شده
و بتحقیق پیوسته است چون الحاح کردند و صلاح در ضمن آن حال سوال نمودند
پدر بزرگوار گفت شما را وقتی استوار دارم که به تعهد در میان آرید و پیمان را
با یمان موکد سازید ایشان بی توقف در عهد آمده در آن باب سوگند
خوردند یعقوب درخواست فرزندان را اجابت نموده گفت فَاللهُ خَيْرٌ
حَافِظًا وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ اولاد یعقوب بسان سرو سهی بالا و ماه
آب صافی گشاده سیما بودند و عرض باندام و نیت و خلقتان تمام بود
آنحضرت بموجب وحی آسمانی وی احتیاط ایشان را که از آفت عین الکمال
محروس مانند و چشم بر استقبال جمالشان نکنند فرمود که در حین دخول
مصر همه از یکدروازه در نیایند و از ابواب متفرقه بشهر در روید لاتدخلوا
من باب واحد وادخلوا من ابواب متفرقة نقلست که اولاد اسرائیل

درین نوبت التماس نمودند که یعقوب مکتوبی بعزیز نویسد بنابرین ساکن
بیت الاحزان رقعه در قلم آورده دستاری که از ابراهیم خلیل بوی رسیده
بود برسم هدیه با مکتوب منقم ساخته بود یهودا و ابن یامین سپرد تا بنظر
عزیز رسانند و اولاد اسرائیل ثمره شجره خلیل را وداع کرده روی بمصر نهادند
وبعد از قطع منازل وراه بی پایان بمقصد رسیدند و بنابر وصیت پدر
متفرق گشته هر چند نفر بدروازه درآمدند بهمان سرای شمعون نزول
کردند شمعون بعد از تمهید سنن ضیافت وکرامات وعواطف عزیز مصر را
تقریر کردن گرفت وآنشب را بایراد بعضی ازین حکایات به پایان رسانید
بیت شب رفت حدیث ما به پایان نرسید ٭ شب را چه گنه قصه ما
بود دراز ٭ چون روز شد و از ادای فریضه بامداد و وظیفه اوراد فارغ
شدند یازده برادر بدرگاه عزیز مصر رفتند صدیق را خبر شد که آن جوانان
عبری آمدند و از بر کنعانی تحف و تحایف آورده بیت ز شادی برافروخت
رویش روان ٭ چو گل در بهاران بخندید از ان ٭ پیام پدر نارسیده بگوش
دل از خون برآورد نادیده جوش ٭ علی الفور فرمود تا باعزاز و اکرام شان
نشانند صدیق بعد از ان که برادرانرا بانواع تلطف و اصناف تفقد
بنواخت و از رنج و مشقت راه پرسش نموده باستکشاف احوال یعقوب
پرداخت و از جریان امور ان مقیم زاویه بیت الاحزان تفحص کرد اخوان
جواب دادند که قبل ازین سکوة او در ان خلوة با بن یامین بودی
و از رنج اشتیاق فرزند بمطالعه جمال این پسر آسودی اکنون نعمت
وصالش بران صاحب کمال بزوال آمده ندانیم که چگونه می بگذرد و چه
سان میگذراند انگاه دستار ابراهیم را با مکتوب اسرائیل بنظر
عزیز آوردند یوسف صدیق از ان صورت بغایت مبتهج و شادمان
شده وصول آن هدیه را مقدمه دولت نبوة و رسالت دانست و بضاعت

رد کرده شده را که برادران از کنعان آورده بودند قبول نفرمود و بدیشان
مسلم داشته گفت مرا بان احتیاج نیست و روز بجانشستگاه انواع طعام لذیذ
بمجلس عزیز آوردند صدیق فرمانداد که یکخوان تنها بنشیند ابن یامین تنها ماند
ابن یامین که خود را تنها دید از برادر عزیز یاد آورده آب حسرت در دیده گردانید
یوسف از پس پرده آن حال مشاهده کرده شفقت برادری باعث بر ان
شد که ابن یامین را طلبیده بخوان خاص در طعام خوردن شریک و همدم خود
گردانیده و احوال او و عدد فرزندان و اسامی ایشانرا پرسیده گفت ای
ابن یامین اگر خواهی طریق برادری بجای آرم ابن یامین گفت مرتبه بس بلند
چه خوش بودی که انتمای بخاندان ابراهیم داشتی صدیق که این سخن شنید
دیگر مجال خویشتن داری را محال شمرده نقاب از روی برداشت و گفت
منم برادر گرگ خورده و گم گشته تو اما باید که این راز را سر بمهر داری و نزد
برادران نامهربان مکشوف نگردانی و ایشانرا برین سر آگاه نکنی چندانکه
بگناه خود اعتراف نمایند و بتقدیم استغفار و اعتذار پیش آیند ابن یامین
را فرح و نشاطی مفرط روی نموده گفت دیگر از مصر بیرون نروم چگونه بعد
ازین بمفارقت تو رضا دهم یوسف فرمود که من درین باب فکری بصواب
اندیشیم و نقش دلپذیر بقلم تدبیر برآرم بعد از ان زر و طلا را امر کرد تا مطایای
آل یعقوب را گران بار کردانیدند و مرآنرا تعهد و لوازم تفقد بتقدیم
رسانیده و هر یک را خلعت مناسب همت خویش و کسوتی فراخور قامت
قابلیت ایشان فرمود و بعد از ان با دل پر درد وداع کرده یکی از خواص خود را
که محرم اسرار خود بود گفت تا صاع خاصه ملک را که بجواهر گرانمایه ترصیع کرده
بودند بر سبیل اختفا در بار ابن یامین نهادند و چون اسباط اسرائیل از
مصر بیرون آمده روی بکنعان آوردند جمعی از عقب رسیدند و ندا کردند
که أَيَّتُهَا الْعِيرُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ ای کاروانیان شما دزدانید برادران

یوسف را حیرت تمام دست داده روی بدیشان آوردند گفتند چه میگوئید
و از ما چه میخواهند جواب دادند که صاع ملک را گم کرده ایم هر که او را باز آرد
یک شتروار گندم باو دهیم اولاد یعقوب فرمود که سوگند بخدای که درین سرزمین
بفساد نیامده ایم و ما دزدان نبوده ایم قالوا تالله لقد علمتم ما جئنا
لنفسد فی الارض وما کنا سارقین درین باب سوگندها خوردند
و عذرها خواستند و از کیفیت صاع سؤال نمودند چون صفت آن را استماع
کردند گفتند ما درین دیار ستوران خود را دهان بسته ایم تا از مزارع این
مزارع تصرف نکنند و برگ درختی نخورند اکنون این چه امر نامناسب است
که بما نسبت میکنند فرستادگان یوسف گفتند که این صاع از امتعه یکی
از شما بیرون آید جزای چه باشد جواب دادند که از بار هر کس بیرون آید
جزای خیانت او بکشند و بنده صاحب مال شود آنگاه مصریان رخت احمال
و اثقال برادران ابن یامین را تفحص نمودند در آنجا صاع را نیافتند
بتجسس بار ابن یامین مشغول شدند صاع را در میان متاع او یافتند چون
صورة حال مشاهده اولاد یعقوب شد از خجالت سرها در پیش افکندند
و بعد از لحظه روی به ابن یامین آورده ند و گفتند ای پسر پرده امین روحانیان
و همنشین آسمانیانست شرم نداری که دامن عصمت خود را ملوث چنین خیانتی
آلوده گردانی و خاندان صدیق را نشانهٔ تیر دخیلت زندیقان سازی
و هرچند ابن یامین سوگندها یاد کرد که مرا ازین معنی خبر نیست قول او را قبول
نداشتند و عتاب نموده گفتند اگر تو مباشر این فعل نشدهٔ این صاع
در میان بار تو چه میکند و اگر عمل از تو در وجود نیامده حاصل این کیست
ابن یامین گفت این صاع را در بار من همان کس نهاده که اموال
و بضاعت شما را بطریق نهانی باز داده روبیل گفت آری چنین است
تا عزیز را در پس پرده چه شعبده بازیست و در عقب این نقاب چه

نیرنگ سازی بعد از قیل و قال فرستادگان یوسف در بستن ابن یامین
را گرفته بحضرة عزیز آوردند در آن وقت رسم اهل مصر در حال سرقه موافق
ملت ابراهیم بود که دزد را به بندگی نگاه میداشتند بجهت جزای دزدی برا
دران نیز مراجعت نموده در مجلس یوسف حاضر شدند یوسف گفت این
برادر شما دزدی کرده است ایشان گفتند که او را برادری بود که او نیز
دزدی کرده بود در جامع نظم مسطور است که از استماع این سخن نایرهٔ غضب
یوسف التهاب یافته بسیاست ایشان حکم فرمود علما را اختلافات
در سبب نسبت سرقه بیوسف جمعی گویند که اصل این واقعه چنان بود که
پدر راحیل را بتی بود از زر که بعبادة او قیام مینمود و در اوان کودکی آن
بت را نهان کرده بوالدهٔ خود راحیل داد تا ایشان از بت پرستی و راحیل ٢٩
از تنگدستی باز رهد بعضی گفته اند که جهته آن بود که طعام از سفره بر میداشت
و بطریق نهانی بفقرا و مساکین تصدق میکرد و طایفه را عقیده آنکه گوسفندی
از رمه بگرفت و بفقری داد و درین باب روایت دیگر نیز وارد است و هم دران
کتاب مذکور است که چون یوسف بسیاست برادران اشارة کرد اولاد
یعقوب اسباب طعن و حرب مهیا داشته دست از جان شیرین شسته
تیغها برکشیدند و نخست شمعون پیش آمده گفت ای ملک هم اکنون
نعره زنیم که تمامی زنان حامله از هیبت آن بار بر زمین نهند یهودا گفت
شیر مردم که ترا بسر پنجهٔ قدرة از سر قوة در هم شکنم و زنده پیلان فیلا
را از سر دست دندان و خرطوم بر کنم و دیگران گفتند دلیران سپاهت
را تباه کنم و روز روشن بر ایشان سیاه کرده برادر خود را گرفته روی براه
نهیم عزیز چون غضب ایشان را ملاحظه فرمود ولد خویش افرائیم را اشارة
کرد تا از عقب یهودا و شمعون در آمده دست بر پشت ایشان مالید چه
صدیق را معلوم بود که خاصیت آل یعقوب آنست که هر وقت که در خشم

شوند یکی از فتیان دودمان ابراهیم دست بر تیغ آنجماعت کشند
نایرهٔ غضب ایشان فرونشیند و شعلهٔ آتش قهر آن طبقه انطفا
پذیرد اولاد یعقوب که بی ملاحظهٔ جهتی خود را ساکن یافتند تعجب نموده
گفتند که همانا از احفاد ابراهیم و آل یعقوب کسی درین مقام مقیمست که
برین سر اطلاع دارد که دست بریدن ما رسانیده آتش خشم ما افرونشانید
و چون خواستند که او را به سیاستگاه برند یهودا پیش آمده گفت ای
عزیز پدر ما مدتیست که بواسطهٔ مفارقت یکنفر در کنج محنتهای نشسته
و اسیر سیاه محنت غم گشته و مبتلای بلای هجران و حرمان شده اگر ده
فرزند دلبند او را سیاست کنی و یکی را باسیری نگهداشته ببندگی فرمای روز
قیامت که مجمع ارباب انصاف و موقف اهل انصاف خواهد بود جواب ابراهیم
خلیل و اسحق و اسرائیل چه گوی و عذر ایشان بچه نوع خواهی و دیگر آنکه ما را پدر
پیریست که با او عهد کرده ایم که این پسر را بسلامت باو رسانیم و پادشاه
علی الاطلاق را بدان معنی گواه گرفته ایم اگر بی او بخدمتش رویم چشم باو
کنیم و بکدام زبان جواب سوال او باز دهیم امید که لطف فرموده بر ما ببخشای
و از ما یکی را اختیار فرمای تا در عوض او بشرایط نیکو خدمت قیام نمایم هم غرض خویش
بوفا رسد و هم عرض خیانت ما کرده باشی یوسف گفت ذرهٔ ما چه نا راستی دیده
اید که در حق من گمان بد برده اید و من آزاد را به بندگی داشتن و بی جرم بعلت
گناه دیگری توقف نمودن چگونه توانم بلکه برسم ملوک و شریعت انبیا اگر
گرفتن آن مباحست نگه میدارم و از سر جرم شما در میگذارم هم اکنون بروید و سر
خویش گیرید و حیات خود غنیمت شمرده بیش ازین خود را و مرا زحمت مدهید در
تاریخ حافظ ابرو مسطورست چون فرزندان یعقوب در باب استخلاص ابن
یامین هرچند تملق نمودند مفید نیفتاد و برادر بزرگتر روبیل بدرشتی پیش آمد
که هرگاه او بخشم شدی مویها بر اندامش راست ایستاده سر از پیراهنش

بیرون آمدی و اگر نعره زدی از هیبت و شدت آوازش سامعان جان بحق
تسلیم کردندی و سورت غضبش آسان دست بنیافتی تا کسی از آل یعقوب
دست برپشت او نمالیدی و در اثنای آنکه خشم برو استیلا یافته بیش او آمد
و گفت ای عزیز غضب بر من بحیثیتی استیلا یافته که اگر صیحه زنم شنوندگان
همه در زمرهٔ مردگان منتظم گردند اکنون فرموده برادر را بمن ده و الا از من
امری صادر شود که تدارک آن ناممکن است صدیق میدانست که روبیل
درین قول صادقست بنابرین در سخن او چرب زبانی کرد تا غضب روبیل
فرو نشست فرمود که برادر را بتو نخواهم داد هرچه بتوانی بکن روبیل قصد کرد
تا نعره زند آوازش اصلا بر نیامد حیرة بروی غالب گشت گفت چنان
معلوم میشود که درین خانه آل یعقوب کسی هست که دست ببدن من
رسانیده نایرهٔ غضب مرا فرونشانده است و هم دران تاریخ مذکورست
که در کرّهٔ دوم که اسباط اسرائیل بمصر آمدند یوسف حجتی را که در حین بیع
با مالک بن زعر داده بودند بدیشان داده گفت این خطیست عبرانی
که در مصر کسی نمیتواند خواند ملتمس آنکه مطالعه کرده مضمون انرا بمن گویند
اولاد یعقوب چون دران کاغذ نظر کردند نامهٔ خویش دیدند و ازین صورة
خجل منفعل گشته باهم گفتند آیا این خط بدست عزیز مصر چگونه افتاده
باشد نه روی خواندن و داشتند و نه یارای آنکه گویند نمیتوانیم خواند مجموع
سر بپیش افکنده زبانشان از تکلم باز ایستاد و همچنین حافظ ابرو
نقل کرده که چون آن صاع را از بار ابن یامین بیرون آوردند و در پیش
یوسف بردند اخوان یوسف بامید آنکه برادر را باز گردانند بمجلس عزیز
حاضر شدند یوسف در حضور آن جماعت دست بر صاع زده گوش پیش او
داشت و بعد از آن بایشان گفت که این صاع میگوید که شما دوازده برادر
بودید یکی را از آن جمله بفروختند ابن یامین این سخن را شنیده زمین را
بوسه داد و گفت ازوی بپرس که آن برادر زنده است یا نه یوسف دست

بر صباغ زده فرمود که بلی زنده است و تو او را خواهی دید باز از عزیز التماس
نمود که ازین صباغ بپرس که ترا کی دزدیده است چون فرزندان یعقوب
از بردن ابن یامین نومید گشتند عزیمت کنعان نمودند روبیل که عهد
و میثاق در عهدهٔ او بود گفت فَلَنْ اَبْرَحَ الْاَرْضَ حَتّٰی یَاْذَنَ لِیْ اَبِیْ
اَوْ یَحْکُمَ اللّٰهُ لِیْ وَهُوَ خَیْرُ الْحَاکِمِیْنَ ازین زمین فراتر نشوم تا اجازهٔ
ندهد پدر من و یا درین باب حاکم بحق از برای من حکم نفرماید برادران یوسف
محروم و مایوس از مصر بیرون آمده قطع منازل نموده بکنعان رسیدند
و از صورت آن واقعه یعقوب را خبردار گردانیدند ساکن بیت الحزن را
دیگر باره مادهٔ سودای ملاقات یوسف در حرکت آمد و آتش اشتیاق
بالا گرفت روی از فرزندان برتافته برای راز بنالید و زبان خطاب
بمقوله یا اسفا علی یوسف جاری گردانید و در مفارقت قرة العین
چندان بگریست که چشم جهان بینش از حلیه نور عاطل ماند گویند
که دوستی یگانه یعقوب را از بطانهٔ خانه و تفقد او حاضر شده پرسید
که سرو قامت بلندهٔ بیارای کدام محنت خمیده گشته فرمود که فراق یوسف
چنین کرد باز سوال نمود که چشم جهان بین ارجمنده بسبب کدام علت
غبار آلوده است جواب داد که بغبار هوای ابن یامینش بدین مرتبه
رسانیده همان لحظه حضرة باری سبحانه عتاب کرده خطاب فرمود که چرا بغیر
اعتراف آورده اخرالامر از حضرة احدیت طلب آمرزش نمود متعاقب وحی
آمد که چون انصاف آوردی و قرار مهم بر اعتراف نهادی بعزة و جلال خود
که هر دو پسر را بتو باز دهم و مدة طویل مهلت دهم تا در ناز و نعیم با یکدیگر
مقیم باشید بعد از آن یعقوب دم درکشید و از بیم عتاب الهی دیگر نخروشید
بیت
جانم بردی و جانم بسوختی ٥ گفتم بنالم از تو زبانم بسوختی
رفتی و از وصال بسی وعده دادییم ٥ شبها چو شمع از غم آنم بسوختی
گفتم که در فراق تو آهی برآورم ٥ آن آه در درون زبانم بسوختی ٥ و چون

مدتی از مفارقت ابن یامین برآمد حضرة یعقوب را داعیهٔ ارسال مکتوبی
بجانب عزیز پیدا شده فارض بن یهودا که بصیانت رای و متانت
فکر از سایر احفاد و اعقاب اسرائیل امتیازی داشت طلب فرموده و
اشارة کرد تا نامه در قلم آورد مضمون آنکه عزیز معلوم فرماید که باری حق سبحانه و تعالی
بر ایشان دودمان نبوة خاندان رسالت بلایا و محنات و آفات نیز ا
بانواع عقوبات آزمایش فرموده از انجمله جدم را که ابراهیم بود دست و پا بسته
در منجنیق نهاده بآتش انداختند و او در آن قلعه بر اسم صبر عمل نموده و حق جل
و علی آن آتش را روح و ریحان گردانید و پدرم اسحق را کارد بر حلقش
نهادند باری تعالی هدیه فرستاده او را خلاص گردانید و من پسری داشتم
که او را زبدهٔ اولاد خود می پنداشتم و از قرة العین و قوة قلب و ثمرهٔ فواد
و افضل اولاد من بود ناگاه برادرانش او را بصحرا برده پیراهن خون آلودش
نزد من آوردند که او را گرگ خورد و فرزند دیگر داشتم که با آن پسر مفقود الاثر
از یک مادر متولد شده بود و چون اشتیاق کم شده در خاطر حزین مستولی
میشد بدیدار این فرزند تسلیه بحاصل می آمد و دل غمدیده را بدیدن وی تسکین
میدادم اکنون چند گاهست که برادرانش مصحوب خود بمصر بردند و از انجا
مراجعت نموده خبر آوردند که برادر ما دزدی کرده عزیز او را محبوس ساخته
و درین معنی هیچکس را شک نیست که امر شنیع سرقه با اهل نبوة نسبتی
ندارد و خلاصه سخن آنکه از الم فراق و محنت اشتیاق فرزند دلبند مرا
حضور و دیدهٔ مرا نور نمانده توقع آنکه فرزند مرا خلاصی دهی که منت کرامت کنی
آن عزیز کرده در وقت اجابت دعوات و اوقات مناجات بدعای خیر تو امداد
فرمایم و اگر خلاف کنی متیقن باش که بر تو دعا کنم که اثر آن تا هفت
بطن در ذریه تو باند و دفع آن هیچکس نتواند فارض آن مکتوب را گرفته
باشارة یعقوب روی توجه بمصر نهاد و در اندک زمانی بان ولایت رسیده

فرصت نگاه داشته در وقت مناسب بمجلس صدیق تشریف آورد و نامهٔ
آنحضرة را معروض رای عزیز گردانید یوسف آنرا مطالعه کرده قطرات عبرات
از دیده باریدن گرفت و در جواب رقعهٔ پدر بزرگوار کلمهٔ چند در قلم آورد که
کتاب شریف و خطاب منیف که از کمال حزن و اندوه نوشته بودند شرف
ورود یافت و در محنت و زحمتی که با آباء عظام تو رسید اطلاع افتاد و بر
بلای که ترا بر مفارقت اولاد که بمنزلهٔ روح اند در جسد و بمثابهٔ چشم اند از
بدن روی نموده واقف گشتم اکنون چاره و درمان غیر از صبر و تحمل نیست صبر
فرمای چنانکه ایشان صبر کردند تا بمطلوب خود فایض شوی همچنانکه
ایشان بمقصود رسیدند والسلام و چون از امر کتابت فراغت یافت
فارض را بتشریفات فاخره و انعامات متکاثره سرافراز گردانیده رخصت
انصراف ارزانی داشت فارض از برق سرعت سیر استعاره نموده بعد
از قطع مسافت بعید در اندک زمان بکنعان رسید و جواب مکتوب
بعرض یعقوب رسانید یعقوب که در فحوای این مکتوب تامل نمود که این
سخن بکلام پیغمبران و پیغمبرزادگان می ماند بعد از آن یعقوب با اولاد خود
گفت که برخیزید و هم اکنون بجانب مصر متوجه شوید و تفحص برادران خود
کنید و از رحمت الهی نومید مباشید که نسیم وصال ایشان ازین مکتوب
بدل مجروح و خاطر حزین من میرسد لاجرم فرزندان اسرائیل دیگرباره ساختگی
سفر کردند و مختصر بضاعتی که داشتند چون صوف و ادیم و روغن و دراهم
رویه چوب صنوبر علی اختلاف الاقاویل مهیا گردانیده روی بجانب
مصر نهادند و از راه دور و دراز دشوار پیموده چون بدان دیار رسیدند
بسعادت دست بوس صدیق فایز شده و کلمات نیازمندانه عرضه داشتند
و گفتند ای عزیز از مذلت و رنج و زحمت اهل و عیال آل یعقوب گرفتار
بعت کرب گشته اند و در مضیق این قحط سال از عمر و زندگانی ملول شده

اگر

اگر توانی بضاعت این سرگشتگان بوادی حیرت و درماندگان حسرت را قبول فرمای
و در عوض آن از فواضل انعام و زواید اکرام خود عطای کرامت فرمای
چنانچه در کلام ربانی موید انچه گفت یوسف که سخنان رقت آمیز برادران را
استماع نمود بیش ازین طاقت خویشتن داری و خویشتن از آزردن نماند و با خود
گفت من در ناز و نعمت آسوده و اهل بیت من در رنج و زحمت روزگار سوده
از مقتضی مروت نیست و از کمال فتوت نی بر این بابت ان خطاب کرد که هل علمتم
بیوسف و اخیه و نقاب از رخسار برانداخته رخت رحمان خود دیدشان
نمود چون برادرانش در روی نگاه کرده چشمشان بران جمال افتاد گفتند
ائنك لانت یوسف باوجود آنکه علامات یوسفی دیدند و سرزنش اورا
شنیده بودند هنوز چشمشان بران قرار نمیگرفت که نقاش روزگار چنین نقش تواند
انگیخت و ایام نیرنگ ساز چنین صورتی تولد آمیخت که یکی از مقام بندگی
مالک فی بیت ورانت و عزة سلطنت مالک سریر حکومت شود یا بمذلت
غربت کسی تخت عزت و والی مصر گردد تا بزبان فصیح و بیان صریح گفت انا
یوسف وهذا اخی یوسف که شرف نفس او ذاتی و حلیهٔ صفت حلم بازرش
موروثی افتاده بود بیش از آنکه برادران خیانات گذشته را با قدام استغفار
نمایند سبقت گرفته زبان باداء وظایف شکر گشاده گفت خدای بر ما منت
فرو داشت انفصال ما باتصال مبدل ساخته و بنی اسرائیل را باستیناس
یکدیگر خوشدل گردانید برادران که انصاف و مروت یوسف را ملاحظه کردند
مجموع بفضلت او اعتراف آورده گفتند تالله لقد آثرك الله علینا بخدای
سوگند که برگزید ترا خدای بر ما جفاکاران یوسف مجموع آن گروه را که نا
کرده تا بوده انگاشت و خطاهای برادران را در گذشت و آمرزش جرایم ایشان را
از حضرت عزت مسئلت نمود و از مجاری حال مقیم بیت الاحزان شرایط استعفا
بجای آوردند چون کماهی حالات را معلوم فرمود روی بجانب برادران

آورده گفت علی الصباح پیراهن مرا که وسیله شفای رنجوریست وسبب نجات
مهجوران ببرید و برروی پدر اندازید واما علما را یقین ان پیراهن اختلاف
جماعتی گویند که آن پیراهنی بود که علی الرسم می پوشید وبعضی گفته اند که
بر بازوی او بسته بود علی کل التقدیرین یهودا برای آن مبادرت نموده
گفت این کار منست چه روز اول پیراهن خون آلود ومکن که برکت این وسیله
کفارة آن گردد گفتار در ذکر فرستادن یوسف از عقب یاران وآمدن
ایشان بمصر نزد یوسف بامدادان که یوسف زرین پیراهن آفتاب سر از
جیب افق بیرون آورد یهودا پیراهن یوسف را گرفته پای از دروازه
مصر بیرون نهاده وعنان توجه کنعان بدست تائید قضا وقدر داد چون
از شهر بیرون آمد پیراهن معهود را بنا بر اشارتی که از یوسف صادر گشته
بود افشانده حضرة باری عز شانه باد را که منهی عاشقان ومخبر صادقانست
فرمان داد تا بوی پیراهن یوسف را بحضرت یعقوب رسانید بیت
بوی پیراهن یوسف که کند روشن چشم ٭ کمتر از یک نفسی مصر بکنعان آورد
روزگار رنگ مشتاقان را مخاطب ساخته بزبان حال مضمون اینمقال
املا کرد ٭ بوی پیراهن یوسف زجهان گم شده بود ٭ عاقبت سر ز گریبان
تو بیرون آورد ٭ فی الحال که یعقوب آن نسیم استشمام نمود رایحه حیوة بخش
نضارة گلزار دیدار یوسف یافت روی بطرف احفاد وذریات آورده
گفت ای عزیزان اگر مرا به غفلت نسبت نکنید وبخرافت موسوم نگردانید
ازین نسیم صبحگاهی بوی یوسف بمشام جان من میرسد واز گلستان
رخسارش رایحه وصال می یابم ٭ که بر گذشت که بوی عبیر می آید ٭ که میرود
که چنین دلپذیر می آید ٭ نشان یوسف گم گشته میدهد یعقوب ٭ مگر
ز مصر بکنعان بشیر می آید ٭ اولاد یعقوب متفق الکلمه بگفتند
ای پدر والله تو دوری ٭ هنوز اندر هوای عشق دوری ٭ دماغت را نه از بوی یوسف

نسیم است ولی دل در ضلالة قدیم است قالوا تالله انک لفی ضلالک
القدیم چون روز چند از ینصورة برآمد یهودا از در درآمد وبعد بشارة حیوة
یوسف وتبلیغ سلام وتحیت تصدیق پیراهن او را بیرون آورده برروی پدر
انداخت ودر زمان نابینای رفته باز آمد وروشنای چشم با مردم دیده همخانه
گشت وحال یعقوب بطراوة گذشته معاودة نمود از یهودا پرسید که یوسف را
بر چه سان گذاشتی گفت بر ملت ابراهیم وبر جاده متابعت مستقیم گفت ای
فرزند خاطر من شاد کردی ودل مرا از غم آزاد گردانیدی خداوند غم احتضار و
سختی مفارقت روح وهول سکرات مرگ برروی تو آسان گرداناد وبعد از یهودا
گفت ای پدر مصر را آماده باش که محفظ ملحوظ قاصدهای یوسف میرسند و
محملها مرتب داشته بطلب تو واهل بیت می آیند واکابر واعالی وعبید
وموالی را باعزاز هرچه تمامتر بدیار مصر خواهند برد روز دیگر فرستادگان یوسف
رسیدند وصد وپنجاه شتر کوه پیکر شکوه منظر باد پای بادیه پیما وهریک عماری
از عود قماری ترتیب داده بر بالای هر هودجی پرده زنبوری گسترده ودست
سراستر بر دمی که در هنگام سماحت با باد صبا راهبری کردی وسی رأس
اسب تازی که نسبت بروش خویش سیر ماه را بازی دانستی بنظر یعقوب
رسانیدند واسرائیل در اختیار حرکت واستعداد رحلت نزول وحی را
مترقب ومترصد گشت تا جبریل بر وجه تعجیل از دار جلال که مقر اقبال صاحب
دولتان باجلال آن حضرت نزول فرموده خط جواز ارتحال ورحلت و
انتقال بیعقوب رسانید یعقوب نیز سه روز تهیه اسباب وموافقت
شمار ابسته یوسف بعد از آنکه گاهی حال زلیخا را از ضعف وکدورت معلوم
فرموده بود از حضرت عزة معاودة ایام جوانی وسرسبزی چمن زندگانی
اش مسئلت نمود جمال مرده اش را زندگی داد رخ خرم طلعت
فرخندگی داد بجوی رفته باز آورد آبش روان شد تازه گلزار شبابش

رطب غورش بر آمد وشگفت تا ثمار زغصن آملی راشد بثمار چون دعای
یوسف مستجاب شده گلشن جمالش یکبار طراوة ونازکی یافت وقامت
او که از شست قضا بستان لطافت الجنان پذیرفته بود مانند سرو سهی و
جویبار ملاحت بالا کشیده بعد از چهل سال بسن هجده سالگی رسید و
بفرمان ملک قدیم وشریعت حضرة ابراهیم بینهما عقد مناکحت منعقد شد
بقانون خلیل ودین یعقوب برآیین جمیل وصورت خوب بیت
زلیخا را بعقد خود درآورد ٭ بعقد خویش یکتا گوهر آورد ٭ بعد از آن که قصر
عزیز از وجود اغیار خالی گشت هردو بحجرهٔ خاص خرامیده بفراش ناز
قرار یافتند ٭ بجانوش بپیوستند از آن سان ٭ که جان از تن نشد
فرق وتن از جان ٭ شد آن در سفته وما سفتنی نیست ٭ سخن بسیار
وگفتنی نیست چون شجرهٔ آمال زلیخا از ثمرهٔ اقبال بارور گشت حضرت
خالق البرایا اورا سه فرزند گرامی ارزانی فرمود دو پسر یکی ملیشا ویکی افرایم
موسوم گشتند ویکی دختر ونسل ایشان در عالم منتشر ومتواتر شد
در بیان عصمت یوسف سعید بن جبیر وضحاک گویند که شاهد
عصمت طفل شیرخوار بود پسر خاله زلیخا وعکرمه بن قتاده بر آنند که مردی
حکیم مستقیم رای بود که از وفور کیاست عزیز را از وادی حیرة بیرون آورده
بر سر راه رشد برد ومجاهد گوید که شخصی بر سم بشر بود واز بطانه خانه عزیز
که در آن حال با او بر در سرای حاضر بود ونزد افاضل شهرتی تمام داشت
وجمعی گفته اند برادر عزیز بود وطایفه گفته اند شاید نه انسی بود ونه جنی
بلکه در زی فریفتن شخص بود از بدایع فطرت سبحانی که بعد از ادای شهادة
هیکل او را ندیده وزعم بعضی آنست که شق قمیص گواه این حال بود
واقوال که علما درین باب ایراد کرده اند نیست ذکر احوال یوسف
بعد از ... بعالم بقا چون ریان ابن الولید در ایام حیوة صدیق

بر ملت اسلام توحید تخت را وداع فرمود ومدة پادشاهی متناهی شد
کافر فاجری از بنی اعمام اوست که قابوس بن مصعب نام داشت بر جای
او نشست وبتجدید مراسم رسوم فراعنه وعمالقه که در عهد معدلت ریان از
صفحات زمان محو شده بود فرمان داد وهر چند یوسف بنابر عهد ومحبت الهی
او را از افعال رویه نهی فرمود وبارتکاب اعمال پسندیده امر کرد قابوس
سر باز زده تصدیق بنبوت صدیق ننمود وباوجود کفر وترک تعظیم جانب
عزیز را بر جانب خود سبب ثبات قواعد قصر سلطنت میدانست
یوسف علما از اسلام قابوس مایوس گشته از اباء وامتناع او ملالتش افزود
واز طول ایام حیوة خویش نیز متبرم شد تا شبی از شبها که خلق از تکاپوی
اشتغال براحت ومنام پرداخته بودند مناجات کرده گفت الهی و
ای کریم کارساز وای رحیم بنده نواز چون مرا از محنت چاه بدولت رسانیدی
واز حضیض رقیب باوج عزة برآوردی وبنور معرفت وتعبیر وتاویل خاطر
مرا روشن ومنور ساختی ودر مخزن ضمیر من اسرار گنج نبوة ورسالت
ودیعت نهادی اکنون مرغ روح مرا از قفص قالب بجان آمده است
رهایی بخشیده بگلشن جنان وروضهٔ رضوان رسان ودر مقام ابراهیم
باسحق واسمعیل وعیص واسراییل مقیم گردان وبعد از تعیین اجابت دعا
برادران را طلبیده بنزد خود بنشاند وخطبهٔ وداع بر ایشان خوانده یهودا
را که بانواع فراست واثار نجابت در ناصیهٔ او بیشتر مشاهده میکرد با
ماره وریاست بنی اسراییل واتباع خاندان خلیل نصب فرمود وهمه را
بانقیاد امر ونهی واطاعت فرمان او اشاره نمود واولاد یعقوب وصیت
یوسف را قبول نموده پرسیدند که بعد از تو احوال منتسبان ودودمان رسالت
در زمان شده وضعف وقوة چون خواهد بود وبکجا خواهد انجامید جواب
داد که شما بر جادهٔ ملت ابراهیم مستقیم باشید ومتابعت خود را لازم شمارید

که باری سبحانه وتعالی در ذریهٔ شما برکت فرموده مهام شما را بر وفق مرام باتمام خواهد
رسانید اما بعد از فوت من بمدتی قلیل وزمان اندک جبار ستمکار وظالم قهار
از نتایج اسباط عمالقه وقبط بر ممالک مستولی شود واز غایت عجز بشریت
گمراه گشته ربوبیت کند ومدت چهار صد سال تا حق ذو الجلال او را در فرماندهی
مهلت دهد ومجموع بنی اسرائیل را در ربقهٔ عبودیت وذل بندگی کشند وعلامت
ظهور بد کردار آنست که این خروس سفید که در خانهٔ منست از خروش خموش شود
وآواز او بگوش اهل صلاح نرسد وچون ایام سلطنت آن ملعون غدار بانقضا
متقارب گردد از سبط برادر وی پیغمبر موسی نام مبعوث گردد وبوجود با کرامت
وجودش همین خروس در خروش آید وآن نبی مرسل بظلمات واضحه وآیات لایحه
آن غیور متقلب عاجز سازد وبمعجزهٔ وی آن خاک را از باد در آمده از طریق
آب آتش دوزخ رود باید که فرزندان ابطنا بعد بطن وصیت نمایند که
چون صندوق جسد مرا از مدفن مقرر بیرون آرد همراه بمراقد آبای کرام من
رسانیده مدفون گرداند حلیه همایونش این گفت باشک دیده تر کرد ه
آهنگ ولایت دیگر کرد صفاتش جعد موی سفید پوست معتدل القامت ومستوی
الخلق صغیر البشره بود وچشمهای مبارکش بزرگ گشاده وچون تبسم کردی
نور از صوامک او لامع شدی وبهنگام تکلم شعاع از دهان معجز بیان او لایح
گشتی چنین گویند که بصورت آدم بودی که پیش از ظهور خطا وصدور زلت
داشت صفاتش صبور وباوقار بود وبتأویل رویا وبر امور مختلفه وحوادث
آمده اطلاع داشت ومردی بردای کرامت وملتمس بلباس عز وسنا وهو
الکریم ابن الکریم زنیش متابعت آبا واجداد خود مینمود وبهیچ وجه از مطاوعت
انحراف نمیفرمود معجزاتش بسیار بود از انجمله یکی آن بود که چون بدعوت
قابوس مصعب مشغول شد از وی معجزه طلب کردند دعا فرمود تا برگهای درخت
سبز که در قرب وی بود یکدیگر بودند هر یک ملون گشت ودیگر آنکه طفلان نابینا

بخویشتن آورده ند آنحضرت نقاب از روی برداشته در وی نظر کرد بینا شد
وهمچنین زلیخا از غایت ضعف وپیری از یمن نفس حیوة بخش او بطراوت جوانی
معاودت نمود چنانچه سابقا مذکور شد مدتش گویند در صغر سن بتجارة
میلی تمام داشت چه راس المال خود را بان سپرده بود تا بجهت وی بیع وشری
مینمودند چون بسریر عزت متمکن گشت بغیر از ادای لوازم حکومت ومراسم نبوت
بامر دیگر قیام نمینمود مقدار ایام عمر وفاتش کلبی گوید که زمان مفارقتش بیست
ودو سال کشید سلمان فارسی واکثر علما زمان هجران ومفارقت آنحضرت را
چهل سال قرار داده اند واین قول در میان مورخان اشتهار یافته است
مقدار ایام وفات حیاتش در توراة مسطور است که مدت عمر او صد وده ساله بوده
وهمام بن منبه در کتاب مبتدا گوید یکصد وهفت سال ومحمد بن اسحق صد وبیست
سال گوید مدفن همایونش منقولست که چون عالم جسمانی را وداع نمود
تابوتش را برادران بیک میل از شهر اقاة مصر بیرون برده در رود نیل دفن
کردند چه علما واشراف واوساط الناس هر محله را تمنای آن شد که نعش ذات
پاک او در خاک ایشان باشد بدین سبب نزدیک بان بود که غبار فتنه
بالا گرفته وفتنه در عالم حادث شود لاجرم ارباب عقول صواب آن دیدند
که جسد مطهرش در رود نیل مدفون سازند تا برکت آن شامل حال خواص
وعوام وکبار گردد وهمچنانکه مقیمان خطهٔ خاک را مشاهد انبیا را کعبهٔ حاجات
است سکان طبقهٔ ابرا مراقد مقدس او قبلهٔ حاجات ومرادات ومهمات باشد
ومدتها آن گنج حسن در رود نیل مخزون بود تا موسی کلیم او را از آن موضع بیرون
آورده بمزرعهٔ خلیل ومشهد اسرائیل رسانیده مدفون ساخت چنانچه
شمه ازین حکایت در قصهٔ حضرت موسی سمت تحریر خواهد یافت انشاء الله
وحده العزیز ذکر اسباط یعقوب علیه السلام مراد ازین اسباط در آیة بینات فرقان
اشارة بفرزندان یعقوبست ومورخان ایشان را از اعداد پیغمبران ومرسل

داشته از جمله سیصد نفر شمرده اند و هر یک از ائمه اخبار و نقله آثار بتفصیل احوال
صدیق پرداخته و چیزی زیاده بر آنچه مذکور شد ایراد نکرده راقم حروف
تتبع اکثر تواریخ عجم نموده بعد از عدد اولاد یعقوب و اسباط او در حین خروج
موسی بن عمران از مصر دیگر در نظر نیامده و آنچه مسود اوراق بران اطلاع یافته
بر نهج جهت اما روطیل فرزند صلبی او چهار نفر بوده و کثرة ایشان بمرتبه
رسید که در شماره اول بفرموده موسی موافق بیست ساله و مادون پنجاه ساله
چهل و شش هزار مرد مقاتل بود و شریف آن قوم در آنوقت بایل صوری بن
شدی بود اما بنیامین اولاد صلبی او چهار نفر بوده اند لیکن احفاد بسیار و
اعقاب بیشمار از ایشان پدید آمد چنانچه در شماره اول ما فوق و مادون
چهل یکهزار مرد مبارز بودند و مهتر اسباط او در وقت تعداد [illegible]
مشهور بود اما [illegible] دو پسر داشت و از نسل ایشان امت عظیم پدید آمدند
چنانچه در شماره اول شصت و دو هزار سپاهی به نسخه آمده و مرجع قوم اخی
عنبر برمی شد این بود اما نارب سه پسر داشت از نسل ایشان بوقت
شماره اول پنجاه پنج هزار و چهارصد مرد به نسخه در آمده و ورای اطفال
و شیوخ بزرگترین این فرقه در آن روز الی اوس حاولی بود
از اولاد صلبی چهار صد نفر داشت و ذریه در شماره به پنجاه سه هزار و چهار صد
مرد رسیده بودند و راس و رئیس این زمره در آن وقت جزاع بن غیلان بود
اما سبط او را نیز چهارصد فرزند و فرزند زاده ها بود و در وقت شماره
چهل و یکهزار و پانصد مرد کارزار از ذریه ایشان بقلم آمده و شریف ایشان
بر عایل بن عجزان بود اما [illegible] شش پسر داشت و اعقاب ایشان
بوقت شماره چهل و یکهزار و ششصد و پنجاه مرد در نسخه آمد شریف
ایشان در آن هنگام یاساف بن رعوایل بود اما [illegible] از اولاد او
که بیست سالگی تجاوز کرده بودند و پنجاه رسیده در آن شماره هفتاد

هزار و پانصد مرد بودند و ریاست در خاندان سلومی بن صوری و اولاد
او بود اما [illegible] داود و پسر داشت از نسل ایشان آنچه در شماره آمد هفتاد و [illegible]
پانصد نفر بودند و ریاست خاندان میان شلاع بن عمهود و کمیل بن [illegible]
صور مشترک بود ابن یامین او را سیزده فرزند صلبی بود و در شماره اول آنچه
از ذریه ایشان به نسخه در آمدی سی و پنج هزار و چهار صد مرد بود و شریف این
دودمان عمهود بود یهودا پنج پسر داشت از ذریه کثرة بمرتبه رسید که در
شماره هفتاد و چهار هزار مرد مقاتل بدفتر آمد و حکومت این فرقه در خاندان
نخشون بن عمنا بود اما لاده اولاد او بیست و دو هزار نفر در نسخه آمده و اشراف
ایشان النصافان بن عزایل و حکیمی بن یایل بن الجابیل بود والله اعلم
گفتار در ذکر پیغمبر شکور ایوب صبور علی نبینا ع مادرش یکی از مخدرات
حجله عصمت لوط پیغمبر بود و پدرش بقولی از اولاد عیص بن اسحق است و محمد بن
جریر الطبری این قول را ضعیف شمرده گفته است که بعکس از اولاد عیص بن
اسحق بمرتبه بلند ارجمند نبوة فایز شدند و حالوس که در ایام ناتوانی بتعهد
او قیام مینمودند برغم بعضی دختر یک اختر یعقوب بود اما اکثر مورخین را
عقیده آنست که رحمه بنت افراهیم بن یوسف را در حباله نکاح داشت و
بر هر تقدیر آنحضرت بوفور مال و کثرت منال و مواشی بی غایت و بی نهایت
داشت و بسیاری از تفاعات و منافع مستغلات و افزونی اولاد رشید و انبوه
و قدم و عبید از مقیمان دیار شام متفرد و منفرد بود و علی الدوام باطعام
مساکین و رعایت فقرا و تربیت ایتام و تعهد ضعفا اشتغال مینمود و
و پیوسته بوظایف شکرگذاری و قواعد سپاسداری حضرت باری قیام
مینمود و چون مسباح منازل آسمانی بامر حضرت سبحانی بهیئت خلوص عباده
و صدق نیت او را در اداء مراسم طاعت بر نظر طبقات ملایکه جلوه میداد
و صفای عقیده اش در ارتکاب لوازم عبادت بر افواج ساکنان حظایر

قدس باز ننمود فرشتگان بحضرت عزت مناجات کرده گفتند الهنا و سیدنا
بندهٔ کامل خود را به نعمت وافر مخصوص داشته با وجود تمول و استظهار دنیوی
فرقش را بتاج رسالت و تمامش بخلعت نبوة آراسته و قلب سلیم و خاطر
فارغ و بدن صحیح ارزانی فرموده چگونه این بنده بخدمت تو قیام ننماید و بر
تقدیر تهاون و تقصیر چه کیفیت از عهدهٔ عتاب تو بیرون آید و اگر در ایام
حیوة تمامی اوقات را بطاعت و عبادة مصروف دارد هنوز شکر مکرمت را
ادا کرده باشد و اگر لحظه از وظیفهٔ عبودیت غافل شود نیز در باب انصاف
در معرض بازخواست و سرزنش آید ملایکه از مناجات فارغ شده خطاب
آمد که شما اعمال حسنه و اقوال مستحسنه او را بوفور مال و فراغ بال منسوب میدارید
و صفای عقیده و خلوص طویتش را سبب این جهات گمان میبرید مجموع
آنها را از وی باز گیرم و بعوض جمعیت و فراغت تفرقه و محنت برو گمارم
تا شما را یقین شود که چگونه در طریق عبودیة ناسک و سالک بر جادهٔ طاعت
ثابت و راسخ است بعد از آن اصناف بلایا متوجه حال او داشته انواع
رزایا بروی متواتر گشت و بعد از هفت روز متملکات آنحضرت از صامت
و ناطق فانی منعدم شد و او همچنان به تسبیح و تهلیل و صوم و صلوة مشغول
می بود و ورد ای حمد و سپاس می افزود تا روز هشتم که فرزندانش بمکتب
رفته بودند تزلزل بقواعد خانه راه یافته بر سر ایشان فرود آمد و بدین واقعهٔ
هایله اطلاع یافته زمانی دلتنگی نمود و همان لحظه بحبل المتین صبر متمسک گشت
و زبان ثنا خوانی بمضمون انا لله و انا الیه راجعون بگشود و در محراب قرار
و پرستش معبود مشغول شد و در اثنای اینحال حرارة قوی بر مزاج شریفش
مستولی گشت و بدن بی بدلش را مضطرب ساخت آخر الامر حرارت تب
محرق منجر شده کار مرض بجائی رسید که اطبای حاذق از معالجهٔ آن عاجز آمدند
و اقارب و عشایر و محبان و دوستان از مصاحبتش متنفر گشتند و در بعضی

از تواریخ معتبره قصهٔ وصول بلیه ایوب را بر وجهی دیگر ایراد کرده اند چنانچه تعرض
بدان میرود هر چند شهریاران ممالک سخن که واقف نیک و بد و عیب و هنر
داستانهای نو و کهن اند راقم حروف را از اطاله و درازنفسی که نزد ارباب
خرد اجتناب از آن واجبست منع میفرمایند بنابر شفقتی که بر مسودهٔ این صفحهٔ
مستمعان این مقالات دارند بزبان حال میگویند   گر کسی را صبر ایوب
عمر نوح نیست   اما در بعضی اوقات عنان تمالک از دست رفته کمیت خوش
خرام قلم در میدان تحریر روایات مختلفه جولان مینماید رجا واثق و یقین صادق
که این سعادتمند موفق خاطر صادق و ضمیر انور او با تمام این اوراق مایلست
طایفه از ایمهٔ تاریخ چنین گفته اند در زمان پیشین شیطان لعین بر آسمان عروج
کردی و با ملایکه تکلم نموده گاهی گرد سرادقات عزت گشتی و بر در بارگاه بی نیاز
ملتمسات خود رفع نموده بعضی از آنها بشرف اجابت اقتران یافتی چون ایوب
علیه السلام رتبهٔ پیغمبری یافت و از روی ظاهر و باطن در بر و بحر استظهار تعبد
و تصدق او از انبیا و سلف در گذشت شیطان نکبت با او در هیچ باب
مجال وسوسه و اغوا نمودن نماند نایرهٔ حقد و عقدهٔ حسد در باطن ناپاکش
اشتعال یافت و با وی عداوة آغاز نهاد و درین اثنا ندا از سراپردهٔ
کبریا رسید که ای ملعون بنی عبدیت صالح خالص مخلص و شاکر نعمت استطاعت
اغوا و قدرهٔ اضلال او نداری شیطان گفت یارب من چگونه بروی دست
یابم و چون شکر نعمت تو بجای نیارد که این همه ثروت و مکنت باو ارزانی
داشتی و چشم او را باولاد رشید روشن گردانیدی آنچه باو دادی و انعام فر
مودی از وی ستانی ترا سجده نکند و بکلی از عبادة و طاعت تو برگردد خطاب
الهی نازل شد که ای ابلیس لعین دروغ گفتی و ظن تو در باب برگزیدهٔ من
خلاف واقع است شیطان گفت مرا بر اولاد و مال ایوب مسلط گردان تا ببینی
کمال او بعد از طاعت در مصیبت چونست پادشاه بی زوال و بی نیاز فرمود

که ترا بر اولاد و اموال تسلط دادم ابلیس خرمی نموده و زبانه و اتباع خود را جمع
کرده صورة حال با ایشان در میان نهاد و بعضی از آن جماعت را فرمود تا
مواشی و اغنام را در آب غرق کردند و خود بصورة شبانان برآمده از هلاک
گوسفندان بآنحضرت سخن راند ایوب عم او را شناخت و فرمود که شکر مر خدایرا
که آنچه بفضل خود بما داده بود بعدل باز گرفت و اگر ترا باری سبحانه و تعالی گوسفند
هلاک ساختی بهتر بودی شیطان خایب و خاسر بازگشته فوجی از اعوان خود را
گفت تا ضیاع و عقار و مزارع ایوب را آتش زده سوختند و جود بهیات
یکی از وکلاء او آمده گفت ای ایوب تو نماز میگذاری حال آنکه در مزروعات و
درختان میوه دار تو آتش افتاده تمامت خاکستر گردانیدند ایوب باز همان
جواب سابق گفته بادای صلواة و قیام نمودن گرفت شیطان ملول و محزون
گشت و مراجعت نمود و اصناف اموال آن حضرت را فانی و منعدم ساخته او را
از اموال بیک جو دار میساخت و ایوب بر وتیره اول جواب میداد چون
مقصود ابلیس از تلبسات حاصل نشد بنیان خانه را که اولاد پسندیده
سماة ایوب در آنجا به تعلم علم مشغول بودند متزلزل گردانیده خانه را بر سر
ایشان فرود آورد آنگاه نزد ایوب آمده او را از واقعه نازله آگاه کرد و آن
بزرگوار دست رضا بعروة وثقی صبر زده مطلقا تغیری بحالش راه نیافت
شیطان بهم گفت الهی ایوب میداند که آنچه از اموال و اولاد او تلف شده در
برابر عوض خواهد یافت بنابرین جزع نمیکند مرا بر جسد او مسلط ده تا
هر چه رای من باشد بدان عمل نمایم ندا رسید که ترا بر بدن وی مسلط گردانیدم
الا بر لسان و سمع و بصر و قلب او چه لسان او از برای ذکر و سمع بجهت استماع
ی و بصر بواسطه مشاهده مصنوعات و دلش را بجهة شکر محفوظ میدارم ابلیس
ت یافته بصورة مرد ساحری آمده بادی در بینی ایوب دمید که حرارة مفرط
زاج مبارکش مستولی شد و خارشی در بدن او پیدا گردید مجموع گوشت تو

او فرو ریخت مطلقا جزع و فزع نفرمود و اظهار تالم ننمود چون مرض متمادی شد
و کرم در اعضای مبارکش افتاد و عفونت عظیم پدید آمد ساکنان آن
بقعه در بیرون قریه بنایی ساخته او را بدانجا نقل کردند هیچ آفریده متعهد او قیام
نمینمود الا رحیمه که حرم شریفش بود و او میان جد و جهد بکمال اخلاص سعی بقدر موجود
در باب تفقد ایوب صرف فرمود و فار متملکات و مخزونات چیزی نماند روی
بمزدوری آورده آنچه بدستش می افتاد به نیت محنت او تصدق کردی
و نصفی دیگر طعام خریده با طعام او شتافتی ارباب روایت گفته اند که مرتبه
حرم ایوب بمزدوری رفتی ابلیس لعین سر راه بروی گرفتی و منع میکردی
که ترا با چنین جمال و کمال چرا مزدوری باید کرد و حاصل روزگار خود را در حق
کسی که مغضوب معبود است صرف نمود اینک من یکی از مشاهیر اهل مصرم
در استظهار لا یعد و ملکت لا یحصی دارم ترک آن بیمار کرده بصحبت من گرامی
و مفارقت او اختیار کرده نزدیک من آی تا این محب صادق ترا در حباله
نکاح آرد و باوج عزة و ذروه رفعت رساند و حرم ایوب اصلا بکلمات
نافرجام و مقالات سرانجام التفات نمیکرد و بکار خود اشتغال مینمود آنگاه
که بخدمت ایوب میرسید تمامی آن گفت وشنید معروض میداشت و ایوب
میفرمود که زنهار از راه نروی که آن بدبخت ابلیس است و غرض آن
ملعون از سخنان نمیهند اساس اغوا و ابلیس و چون اغوای آن لعین مفید
نیفتاد از طریق معالجه پیش آمده سر راه برگرفت و بعد از استفهام تمام
از کیفیت اصل و فرع آن رنج دیرینش گفت بنابر آنکه مدت مدیده امتداد
یافته است بی شک گوشت خوک و شراب انگور نافع باشد حرم ایوب
بر امید صحت گوشتش نموده آنچه در آن روز بدستش افتاد مجموع به بهای
شراب و گوشت خوک داد و بخدمت آمده چگونگی آن صورة عرضه داشت
و گفت صادقی که در علم ابدان مهارة تمام داشت صلاح مزاج و علاج

زین بلیه را به تناول گوشت و تجرع این شراب حواله کرده است اگر بر حسب اشارة
ب بدین مطعوم و مشروب رغبت نمای و در بنا شد که رنج بصحت و بلیت
بعافیت مبدل شود ایوب که بران حال مطلع شد عتاب نموده فرمود که ترا
نش ازین نگفتم که آن شخص ابلیس رجیم است آخر نمیدانی که عصیر انگور و گوشت
خوک بر جملهٔ انبیا حرام و ارتکاب آن از جملهٔ کبایر عظام است بخدا سوگند که
چون ازین مرض شفا یابم ترا صد چوب بزنم و انتقال این فعل از تو باز
خواهم در تاریخ حافظ ابرو مسطورست که روزی رحمه در طلب قوة بر گرد خانها
گشت بهیچکس او را چیزی نداد عاقبت مایوس گشت و در راه شیطان خود را
بشکل زن پیر کوتاه موی بروی ظاهر کرد و گفت هر دو گیسوی خود را بریده
بمن ده تا امروز در حق تو مکرمتی نمایم که ما یحتاج ایوب را بران مرتب سازی
رحمه بضرورة چنان کرد و آن خرده ازوی بستد و بطعام داده پیش ایوب
برد و آن لعین بر رحمه سبقت گرفته با ایوب گفت که منکوحهٔ ترا بر اقدام حرکت
ناپسندیده منسوب کرده اند و هر دو گیسوی او را بریده دید بنا بران سوگند
خورد که اگر ازین مرض خلاص یابم ترا صد چوب زنم بیچاره رحمه از تهمت شیطان
و سوگند ایوب تنگدل شد فاما بوظایف خدمت قیام مینمود و بساط شفقت
و تعهد مهد میداشت ایوب نیز در شدة آن بلیت بنوعی تحمل میفرمود که مزیدی
بران متصور نبود و حسب الطاقه از قواعد عبادة متقاعد نگشت چنانچه
قاطنان عالم پاک و ساکنان خطهٔ خاک ازوی بیخبر افتاده زبان باداى
مقال إِنَّ هَٰذَا لَشَيْءٌ عُجَابٌ گشادند بیت در ساحت زمانه زراحت
نشان مخواه ه شرکت عافیت زمزاج کسان مخواه ه در دوست جبین نماند
نیکو شنو و یقین ه جز رب کفیل تست علاج از کسان مخواه ه چون ابلیس
لعین این حالت مشاهده میکرد لواعج عقد و حسد و نایرهٔ بغض و عداوة
در نهاد آن بد نهاد مشتعل میگردید و حصول مطلب چاره نمیدید لاجرم

خود را بصورة عجب آراسته بر سکان آن بقعه ظاهر گشت گفت ای مردمان
بدانید که من یکی از فرشتگان مقربم و در فلک چهارم مقام دارم و شما را از
امر عظمی خبر اخبار میکنم باید که بسمع قبول اصغا نماید و آن اینست که ایوب پیغمبر
خدای مغضوب درگاه احدیت بود باری تعالی بروی غضب فرموده نام او را
از جریدهٔ انبیا محو کرده اید اکنون وی را ازین موضع دورتر افگنید تا سخط الهی
بشما مرتب نگردد ابلیس امثال این خرافات گفته ناپدید شد ایوب
این سخن را از وی شنیده از رنج و مشقت خویش فراموش کرد و از سر حرقت
تمام روی بقبله دعا آورده تضرع نمود و ایوب إِذْ نَادَىٰ رَبَّهُ أَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ
وَأَنتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ نقل اخبار در سبب سوگند خوردن ایوب که رحمه را
صد چوب زند و گفتن این قول را وجوه مختلفه گفته اند و تفصیل آنها در کتب
مبسوطه مذکورست و چون زمان مشقت گذشته وقت عافیت رسید جبرئیل
امین نزول کرده تهمت از تلبیس که آن ابلیس لعین کرده بود اخبار نموده
تهنیت صحت بدن و سلامتی حال گفت آنگاه دست او گرفته از جایش بر
انگیخت و فرمود که ارْكُضْ بِرِجْلِكَ الْيُمْنَى ایوب پای راست خود را حرکت
داد هر کرمی که از بدن او بود بریخت و از زیر قدم او چشمهٔ آب گرم پیدا شد
و ایوب باشارة جبرئیل در انجا رفته غسل کرد مجموع امراض و اسقام که بر ظاهر
جسد او بود زایل گشته بحالت اول معاودة نموده بعد ازان بفرمودهٔ جبرئیل
پای چپ را حرکت داده چشمهٔ سردی از زیر قدم او ظاهر گشت مقداری آب
ازان چشمه تجرع نموده هر علت و زحمتی که در بدن مبارکش بود بصحت مبدل
شد جبرئیل بساط از بهشت آورده بگسترانید و هر دو بران نشستند و رحمه
بجهة طلب قوة رفته بود مراجعت نمود چون ایوب را در جای خود ندید فریاد
بر آورده و زاری نمود آنگاه نزد جبرئیل و ایوب آمده پرسید که از مبتلای
که درین عرش بود هیچ خبر دارید جبرئیل گفت اگر تو او را ببینی میشناسی

ایوب در سخن جبرئیل و ایوب آمده پرسید که از مبتلای که درین خنده افتاد جو
او را بشناخت بعد از آن ایوب بجهت رفع سوگند صد چوب باریک دیگر
بسته بر حرم خود فرود آورده از عهده متین سوگند بیرون آمده بمنازل خود
شتافت چون بمنزل قرار گرفت حضرة قادر بیچون بدستور معهود تمامت خیل
و حواشی و دواب و مواشی و مال استظهار و عدة بسیار بدو ارزانی داشت بعضی
گویند که حضرت حی قدیم قیوم فرزندان او را بحال حیوة باز آورد و برخی گویند
که اولاد مدروس کرامت فرمود و منقولست که چون بسرای خویش آمد از وقت
عصر تا هنگام شام بفرمان خالق آسمان و زمین در منزل وی ملخ زرین ببارید
یکی از آن ملخان بر کنار بام آمده نزدیک در راه عام افتاد ایوب او را بر
داشته بخانه برد بعضی ازین حرکت تعجب نموده انکاری در خاطر گذرانیدند
آنحضرت بفراست دریافت و فرمود که این برکت خداوندیست هرچند
بیشتر بهتر در معارف آورده است که منزل ایوب در اراضی شام میان
دمشق و رمله بوده و بموضعی که آنرا ثنیه خوانند و شهرستان معمور بود
و چشمه که از اقدام همایونش بدید آمده الان باقیست و اصحاب علل و
امراض از اطراف آفاق بدانجا می آیند و منتفع و بهره مند گشته بمقام خویش
باز میگردند و در مدة دعوتش سه کس با او ایمان آوردند و باقی در سلوک طریق
طریق کفر و ضلالت اصرار نمودند و عاقبت آن سه نفر چون شدة و بلیت
او را مشاهده نمودند مرتد شدند و دیگر بمجلس شریف نیامدند چون از
مرض خلاص یافت بدعوة اهل روم مامور شده روی توجه بدان دیار
آورده در آخر ایام حیوة و قریب وفاة حومل که از رشد اولاد او بود وصی و ولی
عهد خود گردانید بمهمات تکفین و تجهیز وصیت نمود قدی کشیده
و چشمهای سیاه و موی جعد و گردن کوتاه و سر بزرگ داشت و غلیظ الساقین
و الساعدین بود و رنگش سمرة مایل بتر و تقی و رحیم بمساکین

وایتام

و ایتام بود و اکرام ضعیف و ابنای سبیل معهود و در نعمت و رفاه شده
بر یک وتیره شکر منعم بجای می آورد **خیر نفس** موافق ملت ابراهیم علیه السلام
معجزاتش بسیار است از آنجمله یکی آنکه در وقت ظهور دعوة فرمود
تا مجموع خماری که پیش اهل فسوق داشتند باب صافی تبدیل یافت
مدة ابتلایش بقول کعب الاحبار هفت سال و بروایت وهب سه
سال و بروایت انس بن مالک هیجده سال آورده اند که هفت در مزبله
از مزابل بنی اسرائیل افتاده بود که هیچکس بوی التفات نمیکرد و او از آن
موضع بر جنید اشته عاقبت حرمش رحمه سعی کرده از مزد و مزدوری عریشی
ساخته او را از آن محل بدان منزل نقل کرده **ایام حیوة و زمان دعوة**
بعضی گویند عمر مبارکش نود و سه سال بود و اهل کتاب بود و نود سال
گفته اند صاحب عقد الجواهر دویست سال آورده و در منتخب المعارف صد و
چهل سال گوید اما این قول منافی آن روایت که گفته اند که بعد از خلاصی
بلا هفتاد سال زندگانی یافته خلایق را بدین ابراهیم دعوة فرمود و حق عز
علا در باره او میفرماید که اِنّا وَجَدْنَاهُ صَابِراً نِعْمَ الْعَبْدُ اِنَّهُ اَوّاب
ذکر شعیب علی نبینا علیه السلام علما اختلاف کرده اند که شعیب
از اولاد ابراهیم است یا از اعقاب صالح و بعضی گفته اند مادرش بنت لوط
پیغمبر است میکیل نام و شعیب پیغمبر بزرگوار عالی آثار بود و فصاحت بیان
و طلاقت لسان بمرتبه علیا و درجه قصوی رسیده بود و چنین گویند که
شعیب اسم ولایتیست که آنحضرة جهت هدایت و ارشاد سکان مبعوث
شده بود و جمعی گفته اند که حق تعالی او را بدعوة دو قوم مامور کردانید یکی
از اهل مدین و دیگری اصحاب ایکه و طایفه بر آنند که اهل مدین و اصحاب
ایکه عبارة از یک گروه اند و ایشان با وجود عبادة اوثان در مکیال و
موازین عدالت نگزیدندی و دراهم و دنانیر مغشوش صرف نمودندی و ...

طریق و امتثال آن جایز داشتندی چون شعیب آن قوم را از افعال ناشایست
منع کرده بصراط مستقیم و شریعت ابراهیم دعوة میفرمود جمعی که فی الجمله بصیرتی
داشتند و بحلیه خرد و دانش متحلی بودند متابعتش نموده ملت قوم اختیار
کردند و طایفه دیگر که جبلت ایشان بر شقاوت ازلی مفطور بود همچنان
بر ضلالت خود مقر بوده از اعمال و اشغال قدیم اجتناب جایز نداشتند
چون آوازه دعوت او شایع گشت مقیمان دیار شام بدیدنش رغبت
کردند و از اطراف بلاد روی توجه بحضرتش آوردند منکران شریعت او که
اینحال مشاهده کردند بر سر راه ها نشستند و مردم را از متابعت و مصاحبت
او مانع آمدند و شعیب بطریق عتاب بآن طایفه خطاب کرده گفت ای قوم
چون شما در مهاوی ضلالت و بوادی غوایت گرفتار گشته اید و نصیحت ناصحان
و مواعظ پیغمبران متاثر نمیگردید چرا مانع دیگران میشوید و چگونه بال اضلال
بر وزر می افزایید و بچه سبب از حالات قرون خالیه و امم ماضیه اعتبار نمیگیرید
و از چه جهت در وخامت عاقبت قوم هود و لوط تامل نمیکنید از خدای
بترسید و از عقوبت ایزدی حذر کنید و احکام الهی را بسمع رضا نمایید و الا
بشما همان رسد که بامم سابقه رسید و هم جرعه که ایشان از آن چشیدند
شما را نیز چشانند و بعد از آن چاره تلافی و امکان تدارک نماند در جواب
شعیب سخن وری دراز کرده گفتند که چون مال و منال واعده استظهار
خاصه ماست چرا در زیاده و نقصان آن بحکم فرموده متعرض میشوی چون
قاعده بت پرستی در میان ما استمرار یافته چگونه گذاریم که عقارب و عشایر ما
مطیع و منقاد تو گردند و جماعتی که متابعت تو نموده اند بتحقیق که علت
جنون عارض طبیعت ایشان گشته چون بحال خود باز آیند اگر بدین اباء
و اجداد مراجعت ننمایند از مساکن بفاخستان ازعاج کرده با تمامت اهل
و اولاد از این دیار اخراج کنیم و از این مسامحت که نسبت با تو ظهور می یابد

بواسطه حق قرابت و وجود ضعیفت که در بدن مشاهده میرود آن سزای این
تخیلات فاسدت بنوعی میفرمودیم که مزیدی بر آن متصور نمیبود شعیب که
این سخنان بشنید بجواب ایشان مبادرت نموده گفت جمعی را که حضرت کبریای
سبحانی از فرط عنایت و کمال عاطفت خویش از بادیه کفر بنجاة داده بمامن ایمان
رسانیده باشد چگونه از دین حق بمذهب باطل رجوع نمایند بعد از حصول
توحید بچه تاویل جهالت کفر اختیار کنند و بجای که حق قرابتی می اندیشید
چرا حق ربوبیت رب الارباب ملاحظه نمیکنید اکنون نزدیک بآن رسیده
که منتقم قهار و فاعل مختار از فرط قهر غضب بلای عظیم نازل گرداند و آن
زمان معلوم شود که ناجی کدام است و هالک کیست چون او قاة کفر و ضلالت
و غی و جهالت ایشان امتداد یافت و از سر جهل تقاضای عذاب موعود
کردید شعیب بزبان مناجات بدعای رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمِنَا
بِالْحَقِّ وَأَنْتَ خَيْرُ الْفَاتِحِينَ گشاد و منتظر عذاب و مترصد عقاب
ایشان شد و وحی الهی باجابت دعا نزول یافته بود و متعاقب نزول
وحی حرارة هوا اعدة هفت شبانه روز بنوعی التهاب یافت که از شدت
حرارة معاندان در بیوت و مساکین خود قوت اقامت و مجال توطن
نداشتند لاجرم از خانهها بیرون آمده اهل و عیال و ذریات خود را بآتش
اندوخته بجانب درختهای که ظاهر شهر بود توجه نمودند از ابن عباس
منقولست که حق جل و علی سمومی از جهنم جهت عقوبت قوم طغاة فرستاد
که خانههای ایشان بسان گرم خانه حمام حار گشت و آبهای عیون
آن فسقه جوشیدن بنیاد نهاده آورده اند که چون آن جماعت بصحرا رسیدند
از غایت حرارة زمین گوشت پای ایشان از هم فرو ریخت و ابدان
آن قوم سرکش از تاثیر شعاع آفتاب تجیه شده درین اثنا قطعه ابر دیدند
که سایه بسیط در بساط زمین انداخت آن گروه از آفتاب بسایه

التجا کردند چند آنکه مجموع در زیر ابر قرار گرفتند آتشی از ابر نازل شده وضیع
وشریف آنقوم جاهل را هلاک وخاکستر گردانید وجمعی که از ضعفان در شهر
مانده از استماع صیحه جبرئیل بنار سقر پیوستند جهان از چرک وشرک ولوث
خبث ایشان پاک شد وشعیب ومتابعانش از شر طایفه بسلامت
وعافیت خلاص یافتند وَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَا شُعَيْبًا وَالَّذِينَ آمَنُوا
بِرَحْمَةٍ مِنَّا جمعی که متابعت شعیب مینمودند هزار وهفتصد نفر بودند چون بقیه
قوم هلاک شدند فرمان الهی صادر گشت که شعیب در مدین اقامت نماید
وباتفاق اهل ایمان بعمران دیار اشتغال فرماید آنحضرت بموجب فرموده
دران سرزمین مقیم گشته باوامر ونواهی شریعت قیام مینمود تا برحمت
بحقش پیوست چون میان ایشان مفارقت دست داد هفت سال
وچهار ماه دیگر عمر و آخر بمنازل آخرت شتافت جمعی گویند که بعد از
فرقت موسی بدیار مکه توجه نمود وهمانجا متوطن گشته مراحل این جهان را
طی کرده بحظایر قدس خرامید **حلیه مبارکش** گندم گون بود میانه بالا
در اواخر عمر باصره شریفش ضعیفی پیدا شده از رویت مبصرات عاطل ماند
صفاتش بغایت فصیح وطلیق لسان بود ودر فن مباحثه ومناظره
نظیر نداشت وبکثرت استعداد واستظهار موصوف ومعروف بود
اسم ولقبش بزبان عبران شعیب وبلغت سریانی یثرب میگفتند
ولقبش خطیب الانبیا بود **معجزاتش** بسیار است ازان جمله یکی آنکه
بوقت دعوة قوم عاد فرمود که بعضی از سنگهای کوه حوالی آن دیار بود صاف
شد **شریعتش** موافق شریعت ابراهیم ع بود **زمان حیوة ومدة دعوتش**
چون سن مبارکش بدویست بیست سال رسید قهرمان قهر روح اورا از تو
ولایت حیوة معزول گردانید ومدة دعوتش پنجاه وهفت سال در شمار
آمد **دفن مبارکش** بعضی سرزمین شام گویند وطایفه از اهل خبر گفته اند

اصح آنست که در حرم شریف میان رکن ومقام مدفونست **ذکر اصحاب الرس**
قوله تعالی كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ وَأَصْحَابُ الرَّسِّ بعضی از اهل اخبار گفته اند
که اصحاب الرس عبارة از اهل مدین است که شعیب بارشاد ایشان
مامور شده بود ورس عبارت از چاهیست که دواب ومواشی ایشان
ازان آب میخوردند وفرقه گویند که اصحاب الرس قومی بودند که در ناحیه
از نواحی شام که باری سبحانه وتعالی پیغمبری بدیشان فرستاد وآن
قوم ناپاک پیغمبر خود را کشته استخوانهای او را در جای مدفون ساختند
وزمره اهل تفسیر را عقیده آنست که جمعی در دیار یمامه اقامت داشتندی و
بی باکی مینمودند بنابرین ایزد تبارک وتعالی پیغمبری بدیشان فرستاد حنظله
نام وبروایتی نام مبارکش یاسین بود وآن قوم پیغمبر خود را تکذیب نموده
بگرفتند ودر چاهی محبوس ساخته سنگ گران از برداشتن آن زوردار
مایان عاجز بودند بر سر آن چاه نهادند وبنده سیاهی که باو ایمان آورده
بودند از هیمهای هیزمی که چیده میفروخت هر روزه طعامی خریده بر سر آن چاه
بردی واز رخنهای سنگ فرو گذاشتی چون مدة دو سال ازین قضیه بگذشت
جبار منتقم دمار از روزگار ایشان بر آورده فرشته را مامور گردانیده
تا سنگ را از سر چاه برداشته آن پیغمبر را بیرون آورد ووحی فرستاد که آن
عبد اسود که هر روز غذای ترا مرتب میداشت در فردوس چنان رفیق تو
خواهد بود **گفتار در ذکر هارون وموسی نبی علیه التحیة والدعا** موسی وبرادرش
هارون از پیغمبران واکابر مقربان بارگاه حضرت الهی بوده اند وعلو مرتبت
وسمو منزلت ایشان از حد توصیف بیرون واز مرتبه تعریف افزونست
وشرح حال فراعنه مصر بعد از فوت یوسف صدیق وکیفیت ظهور این دو بزرگوار
بروایت اکثر نقلهٔ اخبار چنانست که چون ریان بن الولید از دار دنیا برای
عقبی خرامید شخصی از بنی اعمام او قابوس نام متصرف تخت سلطنت

گشته در مسند فرماندهی باستقلال تمام نشست و رسوم کفر و ضلالت که
در عهد ریان مطمئن گشته بود احیا کرد و عامه مصریان متابعت او نمودند
چون ملاحظه کرد که اعقاب یعقوب ازان شیوه ناپسندیده اشمئزاز می نمایند
و ازان طریقه مذمومه استبعاد می جویند تمامت بنی اسرائیل را به بندگی
گرفته گفت شما خدام و ممالیک اقارب ما بوده اید و بسمت عبودیت خاندان
آل ریان داشته غیبت یوسف و برادرانش را که بواسطه انقضاء انفاس معدوده
روی نموده بود غنیمت شمرده بارتکاب اعمال شاقه و افعال الطاقه ایشان را
مامور گردانید و روز بنی اسرائیل در زمان حکومت قابوس بشدة و محنت
گذران بود و چون او از دار دنیا بمقام ویل و ثبور نقل کرد برادرش فرعون
که ولید بن مصعب نام داشت مملکت مصر را تصرف نمود و درین اوقات خروس
سفید که یوسف صدیق بتسکین خروش او وعده داده بود دم در کشید
چون این حالت مشاهد بنی اسرائیل شد تطاول ایام محنت را باول قرار
داده بتضاعف در اذیت و بلیت تعیین نمودند و خاطر بر مصابرت و
شکیبائی نهاده باقدام تحمل و تسلیه پیش باز آن رفتند این فرعون
که از فرعون اول بی نصیب بود بمراتب از فراعنه سابقه ظالم تر و ستمکارتر بود
بعد ازان که بنی اسرائیل را کارهای دشوار میفرمود بر ضعفا و بینوایان خراج
نهاد و طریقه این ملعون آنکه مدة پنجاه سال در اوایل عهد سلطنت مردم را
بعبادت اوثان و عبودیت اصنام تکلیف نمود چون جریان احکام و
نفاذ اوامر و نواهی خود بمرتبه اقصی و غایت قصوی رسید جمعیتی ساخته
فقال أنا ربكم الأعلى را در میان خلق ظاهر گردانید و اهل مصر را نیز از پرستش
تماثیل و هیاکل بسجده و طاعت خویش خوانده اخلاف یعقوب برآورده گفت
بعبودیت من قیام نمایید تا از جمیع تکالیف ایمن باشید و اگر تکبر و استکبار
نمایید شما را زیاده بر سابق بعذابهای الیم معذب دارم بنی اسرائیل از

قول

قول او با او امتناع نموده از پرستش آبا و اجداد خود و تجاوز نکردند آنگاه فرعون
اقویای ایشان را بنقل سنگ از جبال و عمل آبگینه و تجارة و امثال این
امور باز داشت و ضعفای قوم را فرمود تا مزدوری کنند و هر یک اجرة عمل
خود را پیش از غروب آفتاب بخزانه فرود آورند و اگر در اداء وجه مقرر بعد
از غروب اهمال واقع شدی دست آن مزدور را یکماه بعنق مغلول کردندی
و آن ملعون پیوسته همت ناپاک را باهانت و تذلل بنی اسرائیل مصروف
داشتی و در خلال این احوال شبی در خواب دید که آتشی از جانب دیار شام
پیدا شده تمامت حصون و قلاع و بیوت و بقاع مصریان را بسوخت و از شهر
وی اثر نگذاشت فرعون هیبت این واقعه بر خود لرزیده بیدار شده و باحضار
کاهنان و معبران فرمان داده صورة خواب را در میان نهاد و گفتند تعبیر آنست
که شخصی در بنی اسرائیل مبعوث گردد که استیصال قبطیان بر دست او نماید
و در قلع و قمع سلطنت سعی فرماید بنابرین فرعون لعین موکلان را بر زنان
حامله گماشت که هر پسری که از رحم ایشان بیرون آورد از پای در آورند
و اطفال نامعدود دران واقعه مفقود گشت **بیت** صد هزاران طفل سر
ببریده شد ٭ تا کلیم الله صاحب دیده شد ٭ چون پنج سال برین قضیه
بگذشت علة طاعون در بنی اسرائیل شیوع یافت و خلق نامحدود تلف
شدند و اعیان و اهالی قبط نزد فرعون آمده تظلم نمودند که رجال بنی اسرائیل
بزحمت طاعون هلاک شدند و پسران ایشان بقتل میرسند اگر حال
برین منوال بوده باشد بزودی نسل این جماعت منقطع گردد و کفایت مهمات
دشوار و امور صعب بما عاید شود و فرعون را این سخن معقول افتاده از غایت بی
عقلی فرمان داد که یکسال بکشند و یکسال بگذارند و در سال اطلاق هارون
متولد شده و در میان سال قتل موسی بوجود آمد آورده اند که منجمان و کاهنان
معروض رای فرعون گردانیدند که مولود معهود موجود و از شهر اسکندریه بیرون

خواهد آمد کیفیت تدبیر این واقعه چیست گفتند مردان را از زنان جدا باید کرد که
ما را چنان معلوم شده که درین شب حقیقت این شخص در رحم مادر قرار یافته
بنابرین فرعون حکم کرد تا منادی کردند که ای بنی اسرائیل بشارت و خرمی نموده
صغیر و کبیر از شهر بیرون روید بموجب فرمان همه از شهر بیرون آمدند فرعون را
در خیال افتاد که آن شب در اسکندریه در آمده با منکوحه خود آسیه بنت مزاحم
که از قوم بنی اسرائیل بود مباشرت کند با امید آنکه مولود مبارک قدم خجسته
فر از صلب او در وجود آید و باین عزیمت فرعون پدر موسی را که از مقربان
او بود مصحوب کرده بنده باسکندریه رفت و در قصر فرود آمده عمران را بمحافظت
در قصر تعیین فرمود و چون در شب زنان بحسن طواف بدر قصر فرعون رسیدند
مادر موسی حامله شد ابن عباس گوید که هیچ پیغمبری از صلب پدر منتقل نگشت
که ستاره او بر آسمان ظاهر شد بعد از حمل مادر موسی منجمان کوکب حضرت
کلیم را دیده دران صحرا که بنی اسرائیل مجتمع بودند فریاد بر آورده غلغله و نفیر باوج
فلک اثیر رسانیدند چنانچه آواز ایشان بگوش فرعون رسیده رعبی که در
دل او پدید آمد شد و بدر قصر آمده از عمران استفسار نمود که این چه آواز است عمران
گفت گمان می‌برم که بنی اسرائیل از اعزاز و اکرام تو خوشدل گشته از غایت
فرح و سرور نعره و فریاد میکنند فرعون بمقام خود باز گشته آن شب از خوفی
که بروی مستولی بود در خواب نرفت منقولست که چون مادر موسی بدان
فرزند سعادتمند حامله شد از آثار حمل او آزاد و فارغ بود تا حضرت موسی
متولد شد مادرش نجاری را فرمود که تابوتی مرتب کرد آن نجار از سبب
آن پرسید گفت طفلی داشتم فوت شد اکنون بتابوت احتیاج دارم نجار
گمان برده نزد قاتلان اولاد بنی اسرائیل رفت و خواست که ایشان را
بمولود مطلوب نشان دهد از قضا زبانش از حرکت باز ایستاد و مطلقا
تلفظ نتوانست نمود هر چند اشارت نمود قاتلان فهم نکردند نجار را [illegible]

از پیش

از پیش خود براندند با خود گفت غالبا این کودک آن پیغمبرست که قبطیان را
هلاک خواهد کرد لاجرم سراچه دلش بنور توحید و ایمان روشن گشت تابوت
تراشیده بمادر موسی سپرد و والده موسی فرزند خود را شیر داده سر کشیده تابوت
را بر قیر سخت و سر بقیر و قار اندوده موسی را در آنجا نهاده در رود نیل انداخت
ناقلان اسماء گوهر سخن را در سلک نظم چنین کشیده اند که فرعون دختری
داشت مبتلا بعلت برص اطبا و کهانت شعار بعرض فرعون رسانیده بودند
که زوال این زحمت منحصرست از آب دهان وی حیوانی که بصورت انسان در اوان
دولت تو از رود نیل پدید آید فرعون در اوان دولت و سلطنت بر ساحل
نیل انداخت بساط حشمت و عظمت تمهید نموده قبه بارگاه باوج مهر و ماه
بر افراخته بود چون مادر موسی آن بحر مکرمت را در رود نیل انداخت عنصر
آب بفرمان ملک وهاب تابوت را در برابر فرعون بمیان درختان آورد
چون چشم کنیزکان دختر فرعون که مترصد وعده کاهنان بودند بران تابوت
افتاد و تعجب نموده آنرا بدست آوردند و بنظر آسیه سر تابوت را گشاده نوری
مشاهده کرد که از انجا که ساطع شد نظرش بر کودک صاحب جمال افتاد
که شیر از سر انگشت میمکید و دختر فرعون قدری از آب دهن مبارکش
بر موضع برص مالید فی الفور از ان مرض خلاص یافت وجه تسمیه اسم موسی
آنکه موسی بزبان عبرانی آب و درخت را گویند و حضرت مقلب القلوب
دوستی موسی را در دل مادر و دختر جای داد تابوت را نزد فرعون آوردند فرعون
نظر بر رخساره چون ماه افکنده شجره محبت اَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي
السَّمَاءِ جان گرفت اعیان ملک و دولت که برین صورت اطلاع یافتند با
فرعون گفتند که این همان کودکست که موجب انهدام قصر سلطنت خواهد
شد در قتل او تاخیر نباید کرد تا مملکت از زوال محفوظ ماند امراة فرعون
زبان بخواهش گشاد و گفت قُرَّتُ عَيْنٍ لِي وَلَكَ لَا تَقْتُلُوهُ عَسَىٰ أَن

يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا فرعون از سر قتل او درگذشت موسی را بهمه‌ره
خود بخشید آسیه زنان مرضعه را جهة موسی حاضر آورده آنحضرت پستان
هیچ یکی را قبول نکرد آخر الامر بدلالت خواهر فرعون مادر موسی را اختیار کرده مناهج
و مصالح که مفهوم دست ترتیب داد و مقرر فرمود که آن نهال گلشن محبت را
در شهری یکنوبت بقصر سلطنت حاضر گرداند جمعی گویند که مدت غیبت موسی
از کنار والده یکشبانه روز بود و بعضی دو شبانه روز گفته اند آسیه بعد از
یکسال موسی را بر دوش گرفته پیش فرعون آمد فرعون او را از آسیه ستانده
بر کنار خود نشانده نوازش میفرمود که دست تجلد ناگاه دراز کرده محاسن
فرعون که عین مفتاح بود گرفته بشدة تمام بکشید و موی چند از انجا باز
کرده بمسرت لا کلام بخندید فرعون ازین حرکت در غضب شده بقتل
موسی حکم فرمود آسیه که اعقل عقلای عالم بود گفت که افعال خردان در
میزان خرد چندان وزنی ندارد و حکم تکلیف و زجر بر ایشان جریان
نیافته رای من آنست که درین باب امتحان باید کرد اگر این فعل از روی
عقل و قصد از وی صادر شده باشد در انتقام او معذوری الا در سیاست
او تاخیر و توقف اولی و انسب مینماید بجهة آزمایش طشت پر از یاقوت و طشت
پر از انگشت افروخته آوردند و در پیش موسی بنهادند موسی خواست
که دست بطرف طشت یاقوت برد جبرئیل مانع آمده دست او را بجانب طشت
آتش میل داد تا اخگری برداشته در دهان نهاد و اندکی از زبانش بسوخت
و در بعضی از تواریخ مسطور است که حضرت موسی جمیع حروف از مخارج درست
ادا میکرد الا حرف سین را چون صورة مذکور مشاهده فرعون گشت از
سر انتقام تجاوز کرده فرمان داد تا قابله موسی او را بخانه برد و مادرش
بموجب فرموده عمل نموده همچنان بمحافظت او مشغول بود تا سن شریفش
بسیزده سال رسید بعد از آن آسیه بتربیت او پرداخته فرمود تا چهار صد

غلام بالباس و زینت و اکالیل مرصع و طوقهای ثمین و کمرهای زرین ملازم موسی
باشند و هر وقت که سوار شدی از غایت حشمت و تجمل مردم را گمان آن
میشد که پسر فرعون است و چون موسی سی ساله شد آسیه یکی از مخدرات عظمای
قبط را در حباله نکاح او آورد و موسی را از دو فرزند در وجود آمد و درین تعریس
و تولید بدستور ملوک و سلاطین و شهر مصر را آیین بستند و اکثر خلایق
بعیش و عشرت نشستند موسی بیمن اهتمام آسیه روز بروز بر مسند عزت
و شرف متمکن میگشت تا اوان مفارقتش از جهت فرعون نزدیک شده
میان ایشان جدای افتاد ذکر هجره موسی از مصر بجستن او صحبت شعیب علی
در بدایه و نهایه مسطور است که حضرت موسی در اوان دولت و اقبال در عهد
تربیت فرعون بود بحکم چنین است اصلی پیوسته بر اسباط بنی اسرائیل ترحم
میفرمود و از تکالیف و شفتها که قبطیان بر ایشان میگماشتند ملول
خاطر می بود و چون از خوف فرعون امکان معاونت نداشت گاهی که افواج
غموم متراکم و امواج هموم متلاطم میشد انکشاف ضمیر ماثر و انجلای مرآت خاطر
را لحظه بطواف شهر و سیر بازارها بیرون آمده خود را مشغول میداشت
اتفاقا روزی بر سبیل تفرج راهی میگذشت قبطی قانون نام که از خبازان
فرعون بود با یکی از بنی اسرائیل در آویخته دید خاطر خطیرش تحمل آن نتوانست
پیش رفت و قبطی را نصیحت کرده گفت دست ازین بدار و او را باحوال
او باز گذار قبطی التفات بآن سخن نکرد موسی را طاقت مصابرت بر
انید آن اسرائیلی نماند از انجا که کمال حمیت او بود دستی برآورده بر قبطی زد
ولی توقف با یشارة سر انگشت آن ملعون را در خلاده دیگر مرتبط کرده بنده
با بسیار دو زخیانش در یکدم کشید بعد از آنکه نایره غضبش منطفی گشت
از صدور آن فعل پشیمان شد چه هنوز بدرجه نبوة ارتقا نیافته بود و حکم
جهاد کفار بعد نرسیده لاجرم زبان بمقال هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ گشوده

بخانه مراجعت نمود روز دیگر که بطرف بازار توجه فرمود تا از معاملهٔ گذشته
چیزی باز نماید همان اسرائیلی را زجر کرده گفت آخر چه شوم شخصی تو که هر روز
ترا با یکی خصومت است و هر لحظه با دیگری کینه و عداوه بجانب ایشان توجه
نمود که اسرائیلی را از جنگ قبطی خلاص سازد اسرائیلی چون از بطش و قوة
دیده بود توهم کرده گفت میخواهی که مرا بکشی همچنانکه دیروز یکی را کشتی قبطی
این سخن را استماع نموده دست از بنی اسرائیلی باز داشت بنابر آنکه شنیده
بود که فرعون طالب آنست که قاتل قبطی پیدا شود تا او را قصاص رساند
همان لحظه صورة واقعه را بعرض رسانید فرعون را سلسلهٔ قصد موسی که
پیوسته نصب العین ضمیر می بود در حرکت آمد جهة التماس آسیه آن قصد را
در صورة قصاص مصور ساخته باحضار موسی فرمان داد تا بعد از ادای شهادة
شهود نهال وجودش را از پای درآورد همان نجار که تابوت موسی را
تراشیده بود خدمتش را ازینحال اعلام داد و موسی به بهانه بیرون آمده
تنها بی زاد و راحله از شهر بیرون رفته روی در بیابان نهاد و بعد از
هفت شبانه روز که پیاده رفته بود بکناره اوقاة گذرانیده نمیدانست
که مقصود کدامست بسر چاه مداین رسید و سنگی بر سر آنچاه نهاده
بودند که چهل نفر بایستی که تا آن سنگ را بردارند چون زمانی حضرة کلیم
در آنمحل توقف نمود دید که فوجی از رعاة با اغنام نامحدود و مواشی نا
معدود از اطراف صحرا متوجه الموضع گشته بر سر آن چاه ازدحام نمودند
الا دو عورة که با گوسفند چند از دور استاده نمی آمدند و رعاة اغنام
خود را سیراب کردند همان سنگ را بر سر چاه نهادند و التفات
بدان دو خواهران و گوسفندان ایشان نکردند و باز گشتند موسی بران
دو زن ترحم نموده از احوال ایشان اطلاع نمود دو خواهران شعیب بوده اند
شرح بست و بیان حال خود کرده گفتند که دستور آنست که هر روز

از فضل آب اغنام مردم رفع عطش گوسفندان خود کرده باز میگردیم موسی
ازین سخن متاثر گشته بر سر چاه رفت و سنگ را از موضعش برداشته
دور انداخت و دلوی که چهل کس از کشیدن آن عاجز بودند در چاه گذاشته
بالا کشید و مجموع گوسفندان ایشان سیراب شده باز گردانیدند و خود رخت
اقامت بسایه درختی که بر سر چاه بود انداخته و روی بدرگاه مهیمن کار
ساز آورده حاجات خویش رفع کرد صاحب عین والاخبار گوید که چون
بنات شعیب بمنزل خود مراجعت کردند و کیفیت واقعه را معروض پدر گردانیدند
و شمه از حلاوة و قوة موسی باز نمودند شعیب بصحبت او مایل شده اظهار
اشتیاق کرده دختر بزرگتر را بطلب او فرستاد موسی اجابت نموده
روی بخانهٔ شعیب نهاده چون در منزل شعیب نزول کرد شعیب مقدم
او را گرامی داشته از احوال و اوضاع او متفحص شد و بعد از وقوع بر حسب و نسب
او بمواعید کرامنده مستظهر گردانیده و بخلاص و نجاة از جنگ ظلم و متعدیان
بشارة داد و شرایط ضیافت بتقدیم رسانید موسی عم از محنت جوع و مشقت
راه رهائی یافت چون شعیب از اوصاف موسی امارات دولت و اقبال
تفرس نمود طایعین دختر وصال او را بخدمت هشت ساله قرار داد که اگر به ده
سال رساند آن مکرمتی باشد از جانب موسی و حضرة کلیم ملتمس شعیب را
از وفور رغبت قبول فرمود چه میدانست **بیت** شبان وادی ایمن گهی رسد
بمراد که چند سال بجان خدمت شعیب کند بعضی از مورخان از ابن عباس
نقل کرده اند که شعیب موازی هفتاد عصا از عصاهای انبیا علیهم السلام
در خانه محفوظ داشت و دران میان عصای بود سبز از درخت آس بطول
ده گز که آدم صفی صلواة الله از بهشت همراه آورده بود شعیب را معلوم شده
بود که آن عصا حواله به پیغمبریست از اولاد اسرائیل که حضرت پروردگار
باوی در سخن آید کعب الاحبار گوید که عصای موسی از درخت عوسج بود و درخت

عوسج بقول او درختی بود که پیش از همه اشجار بر جویبار بهشت بالا کشید
بالجمله چون مهم موسی برعی اغنام مقرر شد شعیب فرمود تا موسی که
بخانه درآید یکی از آن عصاها را برگیرد و گوسفندان را براند و متوجه مرعی گردد
چون موسی بخانه درآمد عصای مذکور بجانب او حرکت کرد حضرت کلیم
آنرا برداشته بیرون آمد شعیب پیغمبر بدست مبارک خود آن عصا را
مساس نموده گفت ای موسی این عصا را بگذار و دیگر بیار موسی آن
عصا را بگذاشت و خواست تا دیگری بردارد بدست نیفتاد و همان عصا
خود بدست موسی در می آمد تا هفت نوبت بخانه درآمده هرچند سعی
مینمود غیر آن عصا بدستش نیفتاد و شعیب از رجوع این صورة تعجب نمود
و غریب داشت و بخود قرار این داد که موسی خلعت نبوة پوشیده بشرف
تکلم الهی سرافراز خواهد شد بعد ازین بموسی وصیت نموده گفت ازین عصا
غافل مباش که امر عجب مشاهده خواهی نمود و جمعی از ایمه تاریخ اتیان
عصا بدست موسی در حین مراجعت از مدین بوجه دیگر گفته اند چنانکه
مذکور میگردد **ذکر مراجعت موسی ع از مدین [illegible] بازگشتن**
چون موسی ع آمده هشت سال برعی اغنام قیام نمود شعیب صفورا را
دختر خود را در حوزه تصرف او درآورد و دو سال دیگر بخدمات لایقه
شعیب را ممنون خود گردانید و رخصت انصراف طلبیده مسئول او بشرف
اجابت اقتران یافت منقولست که پیش از آمدن کلیم الله بچند گاه فرشته
بصورة بنی آدم نزد شعیب آمد و عصای بود پیش او نهاد حضرت
خطیب الانبیا آنرا قبول کرده چنانچه شرط امانت داریست در محافظت
و صیانت کوشیده بعصاء خود منضم ساخت و چون موسی عزیمت مصر
نمود در حین وداع شعیب باو اشارة فرمود تا در خانه ر عصاها را برگیرد
حضرت کلیم بفرموده عمل نموده بحسب اتفاق و حکم حاکم خلاق عصای

موسی

موسی ع بدستش افتاد نزد شعیب آمد و شعیب بجنس ملتمس معلوم فرموده
گفت ای موسی این عصا را در همان محل بنه که امانت شخصی است و عوض
دیگر برگیر موسی بخانه رفته آنرا بجایش بگذارده دست دراز کرد تا عصای دیگر
بردارد باز همان عصا در قبضه او افتاد بخدمت او مبادرة نمود آنحضرت این
صورة را دانسته فرمود که ظاهرا تو بتصرف این ودیعت اولی و الیق مینمای
برخیز و در زمان روان شو موسی با اهل عیال و اغنام و اموال از مدین
بمصر توجه نمود بعد از رفتن موسی ع همان لحظه شعیب از خیانت در امانت
رسید و از دادن عصا پشیمان شده در عقب موسی شتافت و او را دریافته
عصای مذکور را طلبداشت موسی امتناع نمود مهم بقیل و قال انجامید در
اثنای مجادله فرشته در صورة بشر ظاهر گشته گفت ای موسی عصا را بر زمین
انداز هرکس برگیرد از آن او باشد و هردو باین حکم راضی شدند حضرة کلیم
عصا را بر زمین افگند هرچند شعیب سعی نمود که آنرا از زمین برگیرد
از آن او باشد و هردو باین حکم راضی شده و گشتنش یاری نداد بعد از آن
موسی دست دراز کرده عصا را برگرفت روی براه نهاد چون مسافت
پنج روزه راه قطع کرد در شب ششم بوادی سینا رسید ابری مظلم در هوا
متراکم گشته برودة بافراط روی نمود بحسب ضرورة دران منزل توقف
حرم خود را گفت آتشی برافروز تا بهیجان برودة هوا از لمعان حرارت آتش
بسوزد حرم موسی هرچند سعی کرده آهن و سنگ برهم زد از آتش برگ
و نوای و اثری ظاهر نشد حضرت موسی ازین جهت مضطرب شده سر
تحیر بر زانوی تفکر نهاد و بعد از لحظه چشم بصیرت گشاد چون باطراف
و نواحی آن بادیه نگاه کرد روشنی عظیم از جانب طور سینا ملاحظه فرمود
لاجرم موجود آتش و وجدان متیقن گشته عصا برگرفت و اصحاب را
باقامت دران منزل وصیت کرده متوجه آنجانب شد قال الله سبحانه تعالی

فَقَالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ نَارًا لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْهَا بِقَبَسٍ أَوْ أَجِدُ
عَلَى النَّارِ هُدًى بیت جرعه ده که بمیخانه ارباب کرم ٭ هر حریفی ز پی
ملتمس می آید ٭ هیچکس نیست که در کوی تواش کاری نیست ٭ هر کس
اینجا بطریق هوسی می آید ٭ ز آتش وادی ایمن نه منم خرم و بس ٭٭
موسی اینجا بامید قبسی می آید ٭ بعض از ناقلان اخبار و احبار گفته اند
که از سن حضرت موسی در وقت توجه بجانب طور ملتبس شدن بلباس
رسالت چهل و نه سال و سی و هفت روز گذشته بود و بروایت علمای
توریت هفتاد و نه سال و سی و نه روز چنین گویند که از منزل موسی تا محلی
که سواد نظر فرخنده اثرش بر بیاض آن روشنی محیط گشت دوازده
فرسخ بود چون بواسطه کمال نفسانی و استعداد روحانی با آن روشنی نزدیک
شد آتش عظیم دید که بی کدورة از عصیان و فروغ شجر اخضر سر باوج کره اثیر
کشیده بود لحظه فلحظه سطوع آتش بیشتر و خضرة شجره زیاده میگشت
موسی متعجب شده ساعتی در آن درخت سبز افروخته نگاه کرد و ندانست
که بچه کیفیت نوری از آن آتش برگیرد آخر الامر چوب خشک باریک پیدا
کرده بر هم بست تا باین حیله آتش در گرفته بمنزل مراجعت نماید و چون
متوجه درخت شد آتش از موسی اعراض نموده بجانب اعالی شجره
مایل گشت و موسی مایوس شده خواست که بی حصول مقصود باز گردد
که آتش بجانب او میل نموده نزدیک شد و باز موسی بطرف نار توجه نمود
نار دورتر رفت چند نوبت اینصورت تکرار یافته فکر و اندیشه بخاطر موسی
راه یافت درین اثنا آوازی شنید که هرگز مثل آن بسمع او راه نیافته
بود که قایلی گفت یا موسی حضرة جواب لبیک لبیک هر چند چپ و راست
نگریست هیچکس ندید و این ندا مکرر شد بعد از نوبت سیوم جواب داد
فرمود که چه کسی که سخن تو میشنوم و ترا نمی بینم ندا رسید که من آنکسم که

هر جا هستی با توام و بتو از نفس تو نزدیکترم إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ
وَأَنَا رَبُّكَ يَا مُوسَى حضرت کلیم بسجده افتاده گفت الهی این کلام است
میشنوم یا کلام رسول تو خطاب آمد که کلام من پروردگار عالم و عالمیانم
پیشتر آی ای موسی ازین سخن ترس و هیم بر کلیم الله غالب گشته مجموع اعضای
او در لرزیدن آمد و زبانش از حرکت باز ایستاد و مرغ عقل از دماغ او پرواز
نمود و رمقی از حیوة بیش نماند و بهزار حیله دست بعصا زده بر پای خواست
حضرت ذو القوة المتین فرشته را فرستاد تا موسی را مدد کرده نزدیک
بدرخت رسانید چون خواست که نزدیکتر گردد خطاب نازل شد که انی
رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى عجب حالتیست که
حضرت رحمن و رحیم کلیم را بخلع نعلین میفرماید و نعلین حبیب تارک عرش
میساید مگر حضرت محمدی را طلاق از قیود و اعراض از ما سوی الله دست
داده لا جرم در قطع منازل و سیر مراحل نعلین مبارکش تاج سر افلاک آمد
و گویا هنوز حجاب اضافات موسی مرتفع نشده و عقد منسوبات او منفسخ
نشده بود که در طواف وادی مقدس بخلع نعلین که اشارة باسقاط
اضافت محکوم و مامور آمد با خلع نعلین بیش بود بران معنی که هر جا
که رسم یگانگی در آمد غیرة وجود مستعار نباید نیستی هست نمانی تا مر
هستی حقیقی را با خداوند بالا و پستی گذارد و جهات سخن کجا بود که قا
ذوق عنان گرفته بکجا رسانند و مخصوصان و عارف عوارف دانند که
امثال این حقایق و معارف لایق سیاق تاریخ نیست و در باب خلع
نعلین آن اهل تنزیل و ارباب تاویل تاویلها گفته اند اطلاع بر آن
اقوال حواله بکتب ایشانست و چون در مشهد طور سینا که مقام مشهود
بود موسی کلیم شهید غمزه شاهد حقیقی شده از هستی خود خلاص یافت
استاد کارخانه جود و پادشاه ممالک وجود او را مشمول الطاف و اعطاف

خود گردانیده خلعت نبوتش پوشانید و بنور علم و معرفت خاطر انورش را
بیاراست قال عز و علا وانا اخترتک فاستمع لما یوحی الآیه و چون قوات
زخلقتش را جهت تکمیل ناقصان فرستد و برسالت فرعون و متابعان
مامور گرداند نخست آیات واضحه و معجزات لایحه کرامت نموده خاطر خطیرش را
برویت آن ممکن گردانید و ضمیر منیرش را بملاحظهٔ آن معتاد ساخت منقول
که در اول امر جهت معجزهٔ عصا با آنکه موسی در سخن گفتن دلیر گردانید باری سبحانه
و تعالی بپرسید که وما تلک بیمینک یا موسی آنحضرت در جواب سبیل
تفصیل و اجمال گفت که اتوکؤا علیها واهش بها علی غنمی ولی فیها
مآرب اخری یعنی تکیه میکنم بعصا جهت گوسفندان او برگ از درخت
حاصل میکنم و مراست در وی حاجتهای دیگر ابن عباس رضی الله عنه
خاصیتی چند از عصای موسی بیان کرده غالبا آن حاجتهای دیگر بعد
از زمان بعثت او بظهور آمده اکنون بتقریب بعضی از آنها مسطور
میگردد و یکی از آن جمله آنکه نا بحتاج خود را بران باز کرده آن عصا مانند
حیوان بهمراهی آنحضرت طی مسافت نمودی و بسان افراد انسانی
با وی حکایت کردی دیگر آنکه چون گرسنه شدی عصا بر زمین زدی قدر
یکروزه او از زمین بیرون آمدی و چون میخواست میوه تناول کند
عصا بر زمین فرو بردی آن عصا تر شده فروع و اغصان پیدا میکرد
و میوه مطلوب بار می آورد دیگر آنکه در وقت آب کشیدن عصا را بجای
دلو در چاه فرو میگذاشت عصا دراز شده باب میرسید و شعبتین
او شکل دلوی گرفته آب بر می شد دیگر آنکه در شب تاریک شمع مثال
نور میداد و دیگر آنکه چون دشمنی روی دادی احتیاج بمقابله و مقاتله
حضرت موسی نبودی چه آن عصا بخود با دشمن محاربه کردی و بالجمله
بنا بر آنکه موسی از تعجبانیت آن غافل بود بالقای مامور آمد

و چون بیفکندی اژدهای عظیم هولناک شدی با تیبج صورتی و هیاتی
عجیبی و در حال حرکت کردن او موسی متوهم شده روی بفرار آورده
و متقارن اینحال خطاب آمد که بگیر و مترس خذها ولا تخف سنعیدها
سیرتها الاولی موسی از غایت خوف باستین جامهٔ پشمین خود
عصا را بگرفت ندا رسید که ای موسی آستین تو دافع نکایت اژدها
موسی گفت حاشا یا رب ولیکن منم ضعیف که از ضعیف دیگر مخلوق
گشته ام و حضرت قادر بیچون متعاقب این معجزه معجزهٔ دیگر جهة اطمینان خاطر
او ارزانی داشت و آن نوری بود که از کف دست مبارکش می تافت
چنان لمعان یافتش ماه ستاره ها نمینمود بلکه در ضیاء اشراق بر نور آفتاب
غلبه میکرد و چون نفس حضرت موسی بمطالعه آیات معجزات باهرات
متمکن و مطمئن شد برسالت پیش فرعون مامور ساخته گفت اذهب
الی فرعون انه طغی موسی از آنجا که فراست او بود میدانست
که امر نبوت کار خطیر است و خطر عظیم دارد لاجرم بهمان لحظه زبان
مسکنت در نظر عزت گشاده ضعف و ناتوانی خود شرح داد و طلاقت
لسان و فصاحت بیان و مشارکت وزیر و معاونت ظهیر و انشراح
صدور و اتساع طبع و انفساح ضمیر درخواست نمود خطاب آمد که ای موسی
آنچه خواستی عطا فرمودیم و حاجات تو مقتضی گردانیدیم و برادرت
هارون را نیز شرف نبوت دادیم و در رتبهٔ رسالت با تو اش
شریک ساختیم حضرت موسی دیگر باره زبان سوال گشاده گفت
رب انی قتلت منهم فاخاف ان یقتلون ندا رسید که ترا
از بهر رسالت اختیار کردیم و بحلیه اصطناع خویش مشرف ساختیم
خاطر جمع دار و همت بر استخلاص بنی اسرائیل گمار فرعون و فرعونیان
بر تو ظفر نتوانند یافت و بهیچ وجه متعرض نتوانند شد و منتظر

باش که رسالت ترا به نبوت برادرت متعاضد کردانم و قوتها و حجتها بشما
ارزانی دارم بعد از آنکه نعمت نبوة و رسالت و عطیهٔ توحید و شریعت
و موهبت معجزه و کرامت نسبت بحضرة کلیم صورة تتمیم یافت بار دیگر وحی
الهی نازل شد که تو و برادرت نزدیک فرعون روید و رسالت خود اظهار
کنید و در ادای مراسم عبودیت و دعوة تکاهل منمایید و بقول این و بکلام
نصیحتش بجای آرید و در مجلس بنی اسرائیل سعی نموده بکویید که دست تسلط
ازایشان کوتاه کردانید و از سلوک مسالک ظلم متقاعد کردید و همچنین
دین قویم و صراط مستقیم بروی عرض کنید و باظهار لوازم وعد و وعید اقدام
نمایید اگر متابع شد نه خوب والا والسلام و ارباب تواریخ گویند که حضرة
نعم الوکیل متکفل تنظیم حال متعلقان موسی شده خدمتش از همان جا روی
بمصر نهادند تا باداب رسالت قیام نماید بعد از فراغ مهم فرعون اهل و
عیال مسلمانان بدو پیوستند و طایفه گفته اند که حضرت موسی از طور سینا
مراجعت نموده هنگام سحر بمردم خود رسید حرم موسی از آمدنش مسرور شد
پرسید که آتش آوردی گفت نار نیاوردم اما نور نبوت آوردم درین
محل تنبیهات لطیف و اشارهٔ شریف از محققان منقولست اما چون
استکشاف حقایق اخبار و استطلاع دقایق آثار در سیاق قصص
مورخان جهت استنباط آن معارف از مطاوی کلمات و محاوی این
مقالات باذهان مستقیم و طبایع سلیم حواله میرود بیت چه حاجت
نوشتن حدیث عشق بدوست ٥ که هرچه در دل عشاق بگذرد داند

ذکر رسیدن موسی بمصر باتفاق هارون و دعوة فرمودن فرعون و انکار
نمودن آن لعین بر دعوت در بعضی کتب تواریخ چنین مسطور است
که چون موسی صلواة الله علیه بدیار مصر رسید وحی الهی بر هارون نازل شد و از
حال برادر کما ینبغی وقوف یافت مامور گشت که باستقبال موسی شتابد

بیرون ساز رفتن کرده از شهر بیرون آمد و در شط نیل برادران یکدیگر را
دیده بشناختند و پیش از آنکه بخانه آیند از همان منزل بدر قصر فرعون
رفتند و در اکثر نسخ برین نهج مذکور است که موسی قطع منازل و طی مراحل
نموده بمصر رسید و شب هنگام بر سبیل اقتضا بمنزل مادر خود نزول فرمود
والده اش بنا بر طول مدت مفارقت موسی ع را نشناخت و از احوال
او پرسید و موسی جواب داد که مردم غریبیم و از راه دور رسیده ام و اغلب
درین بقعه مهمانیم و تفقد مهمان بر ذمه ارباب فضل و احسانست و مقوله
مقتضیات مادر موسی و طایف بشناخت مادر را از حال برادر اعلام داد
بعد از آنکه از مفارقت موسی ممتحن و محزون بود بمطالعه دیدار جانفزایش
خرمی و مسرت نمودند و بمشاهده لقای غم زدایش ابتهاج و عشرت افزودند
موسی در همان شب اوامر نبوت و احکام رسالت بر هارون و اهل بیت
او عرض کرد و برادر را بوفور رتبه پیغمبری بشارت داد و آن جماعت دعوت
او را بسمع رضا اصغا کردند و متابعت وی نموده از دولت اقتدا بشرف اهتدا
رسیدند و بروایتی موسی بعد از سه روز که از مشقت اسفار و کلفت اخطار
آسودگی یافت صباح چهارم باتفاق هارون بدعوت فرعون شتافت
منقولست که هفتاد سور بمدینه فرعون احاطه داشت و میان هر سوراخ
او مزارع و انهار بود و هفتاد هزار مرد مقاتل در انجا بسر می بردند و بر گرد
مدینه فرعون که قصر او در انجا بود آب روان و درخت بسیار بود و سباع
ضاره و شیران درنده دران بیشه مسکن داشتند و آن قصر یک راهی
داشت که مردم از ان طریق بدروازهای شهر می آمدند اگر کسی از جادهٔ
مستقیم انحراف نمودی بچنگال شیران پیل صولت گرفتار آمدی چون
موسی و هارون بسور نخستین و دروازه اول رسیدند در را بسته دیدند
موسی عصای خود را بر دروازه زده مفتوح شد و بسایر دروازها همین

عمل شده و چون بدرختان رسیدند که بیشه شیران بود مجموع از هیبت آواز موسی
منهزم شده هر یک بطرفی رفتند حضرت موسی بدر قصر خاص فرعون رسیده
عصای اقامت بر زمین انداخته مدتی هیچکس از خوف و ترس آن ظالم
خبر ایشان بفرعون رساینده وهب بن منبه گوید که در چهارم ذی الحجه موسی
بباب القصر آمد و تا روز جزاو بفرعون رسید محمد بن اسحق گوید که حضرت کلیم
بر در قصر فرعون مدة دو سال اقامت نمود که هیچکس را قدرت آن بنود که شمه
از حال بفرعون رساند آخر الامر شخصی که در مجلس فرعون رتبه مسخرگی داشت
و اندک چیزی از حال موسی و هرون معلوم کرده بود ایشانرا دیده پرسید
که هیچ میدانی که این چه مقام است و شما بچه مهم بدینجا آمده اید گفت داری
این در قصر فرعون مدة دو سال اقامت نمود که هیچکس را قدرت بنود در قصر
فرعونست و او متابعانش و بلکه مجموع خلق عالم بندگان خداوند آسمان و زمین اند
و ما فرستادگان خدای عالم بجانب فرعون مسخره بمجلس فرعون در آمده
گفت ای ملک چیزی عجب دیدم که از مصب شیران مردم خوار فراموش
کردم فرعون کیفیت واقعه را ازو پرسید گفت بر در قصر تو شخصی دیدم که
شیران از مهابت ایشان بسان روباه از بیشه گریخته اند و غالب آنکه
شیرانرا سحر کرده اند و چون با ایشان حکایت کردم سخنی عظیم شنیدم
که گفتن آن در خدمت شما محض جرأة و بی ادبیست فرعون پرسید که چه
میگفتند مسخره جواب داد که ایشان گمان می برند که غیر از تو الهی دیگر
هست که آفریننده زمین و آسمانست و پروردگار ایشانست از استماع
این حدیث غضب فرعون مستولی شده فرمان داد که موسی و هارون را در
مجلس در آورید اهالی و عظمای قوم حاضر بودند و خلق کثیر نیز بتماشا مجتمع گشتند
چون فرعون بجانب موسی نظر کرد پشمینه پوشی دید نعلین در پا و عصا
بدست داشت همان لحظه اش شناخته پرسید که نام تو چیست گفت

موسی بن عمران فرعون گفت سؤال تو از من چیست موسی گفت که من بندهٔ
از بندگان خدایم که از خاک مرا آفریده و عاقبت بازگشت به خاکست فرعون
گفت که سؤال من از این نیست و موسی گفت اسم و لقبی که بتو لایق و انسب مینماید
اینست که اعتراف کنی که بندهٔ از بندگان فرعونم نه توانی که مدتی در میان ما بودی
و در خانهٔ ما تربیت یافتی و عاقبت کردی آنچه کردی شخصی از مردم ما کشتی و اکنون
آمده بنبوة میکنی موسی فرمود که من قتلی زدم آن شخص را نمیدانستم که بدان
سبب خواهد مرد بدین تقدیر قصاص لازم نمی آید چون ترا بواسطه علاقه
اصلی همگی همت بر قصد من مصروف بود هر آینه از خوف فرار نمودیم که الفرار
مما لا یطاق من سنن المرسلین چون از دیار شما رحلت کردم و مشقت سفر
و تعب خوف خطر اختیار کردم باری تعالی از خطای من تجاوز فرمود و بمرتبه
بلند نبوت و رسالت سرافراز گردانیده بدعوة تو فرستاد و برادرم
هارون را در این امر با من مشارکت داد این حالت که مرا بقتل طاغی
سرزنش میکنی حال آنکه مدت چهارصد و پنج سال است که بنی اسرائیل
یعقوب گوناگون معذب داشته و بی سابقه عداوتی بقتل فرزندان ایشان
اقدام نموده و اوقات عشرت ایشانرا بزبان بلا و عسرت مبدل ساخته
اکنون وظیفه آنکه بوحدانیت رب الارباب و نبوت ما اعتراف نمای و بنی
اسرائیل را با ما بسپاری و ایشانرا بحال خود گذاری منقولست که چون موسی
و فرعون مناظره واقع شد چنانکه بذکر بعض از آنها در قرآن ناطق است
و حضرت موسی از روی قدرت و حجت و دلیل غالب و خصم مغلوب
گشت فرعون گفت ای اگر غیر مرا عبادت کنی و بخدمت دیگری قیام
نمای ترا محبوس سازم و از رسه خلاص و نجات مایوس گردانم موسی
فرمود که چگونه ترا بر من تسلط میسر گردد که حضرت کبریای سبحانی سلطان
قاهره و حجتی باهره من ارزانی داشته است فرعون گفت فأت به ان کنت

من الصادقين موسى عصا از دست بيفكند فى الحال اژدهاى عظيم شد
و آتش از دهان او شعله زدن گرفت و دود از بينى او بيرون آمده دو چشمان
او مانند دو مشعله افروخته منظور نظارگيان گشت و از دندان كه بر هم
ميسايند آوازى مهيب بگوش خلايق ميرسيد و در رگ شرمت در
غريدن آمد و بهر چه گذشت در هم شكست و بهر چه نفس در دميد سوخته
شد و مردم ببر بالاى او وهم نهاده روى در انهزام آوردند وهب بن منبه
گويد كه دران روز از ازدحام هيبت بيست هزار كس از پاى در آمده ناچيز گشتند
و بعد از زمانى اژدها روى بسرا پرده فرعون نهاد تا اهل اندرا فرو برد
فرعون كه آن هيات غريب و منظر مهيب مشاهده نمود از تخت در
افتاد و در يك شبانه روز طبيعت شومش چهل نوبت اجابت كرد و بيش
ازين در هر چهل روز يكبار بمستراح رفتى نقلست كه فرعون از صعوبت آن حالت
در قوايم سرير زده فرياد الامان بر آورده و از حضرت موسى آن بليه را
مسالت نمود مشروط بر آنكه او را متابعت كرده دست تطاول از بنى اسرائيل
كوتاه گرداند موسى بفرمان خداوندى بدست مبارك خود اژدها را
بگرفت بحال اصلى خود باز آمد همان عصا كه بود و متعاقب اظهار معجزه
عصاى موسى فرمود كه بثبوت نبوت خويش حجت ديگر دارم فرعون گفت
كدام است موسى دست در جيب كرده بيرون آورده از شعاع آن چشمها خيره
شده جمعى بر روى در افتادند زيرا كه طاقت يد بيضا نداشتند و از
موسى امان طلبيده زبان سوال باطفاى آن گشادند بعد از آن فرعون
با موسى گفت كه امروز باز گرد تا ما در باب متابعت تو تامل نمايم آورده اند
كليم مراجعت فرمود فرعون او را بى وقوف قوم خويش در سر طلبيده گفت
اى موسى بيست هزار كس را كشتى گو بيا بجهة امتثال اين قضايا مبعوث
شده موسى جواب داد كه ايشان بحقيقت كشتگان تواند كه بخداى تعالى

كافر شدى و آن قوم را نيز بكفر و شرك تكليف نمودى آنگاه او را نصيحت
كرده بعبادة حضرت معبود دعوت فرمود فرعون پرسيد كه اگر سخن ترا اجابت
نمايم جزاى آن چه باشد فرمود كه يك چيز ميخواهم كه آنرا بجاى آرى تا من عوض
آن چهار چيز بتو بخشم فرعون گفت ملتمس تو از من چيست موسى فرمود كه مطلوب
من آنست كه عبادت كنى خدايرا كه جز او خداى نيست باز فرعون پرسيد
كه آن چهار چيز كدام است موسى گفت دعا كنم تا خالق بيچون جوانى بتو ارزانى
دارد كه پيرى در عقب آن نباشد و پادشاهى بتو بخشد كه از دست تو انتزاع
نكنند و صحتى كرامت فرمايد كه از سقيم بعيد بود و بهشت مخلد در آخرت نصيب
تو گرداند فرعون گفت با بعضى عقلا مشورة نموده جواب گويم آنگاه بخانه
در آمده صورت واقعه را با آسيه در ميان نهاد آسيه گفت هيچ عاقل ازين
نعمتها دست باز ندارد بى توقف بقول او عمل بايد كرد فرعون از نزد آسيه
بيرون آمده هامانرا طلب داشت و درين باب مشورت كرد هامان بى
سر و سامان گفت بعد از آنكه سالهاى بر مسند عزت الوهيت نشسته
اكنون مرتكب ذل عبوديت ميشوى پس از آنكه خلايق مدتها عبادة تو
كرده اند حاليا تو عبادة ديگرى ميكنى ملك ملك تست و هيچكس نتواند
كه از دست تو انتزاع نمايد بقول اطباى حاذق عمل نماى تا هميشه تندرست
باشى سر و لحيه خود را خضاب كنى تا پيوسته جوانى تو اعتقاد كنند قصه
بهشت چنانست كه من گمان نمى برم كه وراى اين بساتين پر نعمت
كه در تحت تصرف ماست بهشت ديگر باشد فرعون بعد از استشاره
و اضلال هامان از انقياد موسى ابا و امتناع نمود و اركان دولت و
اعيان مملكت را طلب داشته گفت راى شما چيست در باب اين
دو ساحر كه ميخواهند كه بساط عيش سلطنت ما را در هم شكنند ايشان
فرعون را بساحران دلالت كردند تا با موسى معارضه كنند فرعون فرمان

داد تا در قلمرو او هر جا ساحری دانا باشد حاضر کنند از آنجه تاریخ در کمیت ایشان
اقوال مختلف وارد است و اصح روایت آنکه هفتاد و دو نفر بشمار آمدند و فرعون
آن جماعت را بعاطفت شاهانه امیدوار گردانیده در روز زینت عید قبطیان
بود قرار داد که هرکس هنر خود را بنماید تا غالب از مغلوب و حق از باطل
جدا گردد چون مدة مهلت منقضی شد در روز یکشنبه که عاشورا از نوروز اتفاق
افتاده بود خلایق انبوه که هامون کوه از کثرت ایشان بستوه می آمد و در صحرا
و کوه مملو از آدم شد همه در عیدگاه مجتمع گشتند ساحران جمعیتی سخته بعید
که در یکدیگر یافته بودند بیاوردند و مجدد از جانب فرعون بانعامات گرانمایه
خورسند گشته انتظار مقدم موسی و هارون میکشیدند که ناگاه کلیم و هارون
حاضر شدند موسی با سحره ملاقات کرد نخست و طایعت نصایح و مواعظ بتقدیم
رسانید و ساحرانرا از کیفیت مقال و وضع احوال و صورت بی تکلف ذوهیبت
صاحب دولت ته اعلام نمود آن سعادتمندانرا که ساحران باشند تردد
در دل پیدا شده از غایت تفکر و تحیر آواز بر آمد که یا موسی اگر ترا غلبه باشد
ما ترا متابعت کنیم و اگر ما غالب آئیم فرعون داند که چه باید کرد امید چنانست
که غلبه ما را باشد از موسی دستوری خواسته بعینها خود را در آن صحرا انداختند
حرارت آفتاب عصاهای ایشانرا که مجوف کرده پر از سیماب کرده بودند
تحریک داده مجموع در جنبش آمدند خلایق انرا حیوة حقیقی گمان برده روی
بهزیمت نهادند موسی عم که این قضیه مشاهده کرد جهت وحشت اندیشناک
شده با هارون خطاب کرده گفت که این خلق ما را نیز از جنس سحره دانند
و نقش این خیال بر صفحه خاطر انگارند و بنا بر اندک توهمی که ازین حیثیت
بدو راه یافته بود خطاب آمد که لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَىٰ وَأَلْقِ مَا
فِي يَمِينِكَ الآیه چون موسی عصا را بینداخت اژدهای عظیم گشته
تمامت عصا و حبالات و هیاکل و تمثالات ایشانرا فرو برد و آهنگ قبه

فرعون

فرعون کرد تا انرا نیز ابتلاع نماید فرعون از هیبت این واقعه فرار بر قرار اختیار
کرد و خلایق بر یکدیگر افتاده روی بهزیمت نهادند و شورشی بزرگ در ان
صحرا پدید آمد و بروایتی شش هزار کس در ان روز لگدکوب محنت و بلا
گشته هلاک شدند چون موسی عم اژدها را گرفت بدستور معهود عصا
شد و اسباب و آلات مفقود و منعدم گشت ساحران دانستند که موسی
مؤید بتایید آسمانیست چه اگر منشاء آن سحر بودی بایستی که ادوات
ساحران بحالت اصلی معاوده کردی موسی عم در ان روز خلق را بشریعت
الهی و ملت ابراهیم اعلی دعوة کرده هفتاد قبیله از قبایل قبطی ایمان آوردند
چون صدق دعوی نبوت موسی و هارون بر سحره واضح شد بی توقف
بحضرت کلیم شتافته سعادت اسلام دریافتند و فرعونرا که ایمان سحره
اطلاع افتاد باحضار ایشان فرمان داده خطابهای عنیف نموده بتعذیب و صلب
ایشانرا اهتمام کرد تا از ملت بیضا بیزار شوند آن جماعت رتبه شهادة را
مرجح داشته دل بر مرگ نهادند و از حضرت عزت ثبات خاطر و شفا
بر نوایب و شدائد مسألت نمودند و بعد از ان که فرعون بعقوبت آن
مؤمنان فرمان داده آسیه نیز مراسم ایمان خود ظاهر گردانید
و با فرعون در ان باب لجاج کرده در نبوت موسی و هارون افصاح نمود
فرعون عداوتی که از دیر باز جهة تربیت موسی از روی در دل گرفته بود بسرحد
اظهار رسانید چون عقوبت فرعون و در حق وی اشتداد تمام یافت
آسیه از روی صدق و نیاز در حضرت کریم کارساز زبان مسألت
بالتماس این عطیه جاری گردانید که گفت رَبِّ ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتًا
فِي الْجَنَّةِ وَنَجِّنِي مِنْ فِرْعَوْنَ وَنَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ
پس وحی از ملایکه عظام باستقبال جان نازنینش کرده روح پر
فتوحش را در هودجی از نور نشانده بمنازل روح و سرور و راحت

وصور رسانیدند و چون فرعون ملاحظه کرد که جمعی از قبایل عظیم قبطیان بموسی
ایمان آوردند و بنی اسرائیل بوجود او افتخار نموده شادی کردند حکم نمود تا
قبطیان بر بنی اسرائیل تشدد آغاز نهند و زیاده از معهود تکلیفات کنند
از جهت استعانت بموسی آورده گفتند یا نبی الله پیش از ظهور مقدم همایون
بجفای این قوم مبتلا بودیم و تحکمات ایشان میکشیدیم لیکن بموجب
بشارة آبا و اجداد خاطر بظهور دعوة و اظهار نبوة تو خوش میداشتیم و فرج
خلاص خود را در آن تصور میکردیم اکنون زمانه بغرّه دولت بعثت تو مزین
گشت ما همچنان باندای قبطیان گرفتاریم بلکه هر لحظه عقوبت ایشان
بر ما غلظتر و دست تسلط کفره و فجره قوی تر میشود و از نمیعنی تجرد اضطرار
ما را دست داده تحمل مشقت نمانده با اجازة فرمای که فرار نموده بهر یک طرفی
از اطراف عالم رویم و یا دستوری ده که با ایشان حرب کنیم و الا تدبیر دیگر
اندیش که سبب راحت ما گردد و موسی ایشانرا تسلی داده فرمود که عَسَی
رَبُّكُمْ اَنْ يُهْلِكَ عَدُوَّكُمْ وَيَسْتَخْلِفَكُمْ فِي الْاَرْضِ چون بعد از مواعظ و
نصایح و اظهار اعجاز حضرت کلیم از انقیاد و تسلیم فرعون و متابعانش
مایوس شد بر آن قوم طاغی دعا کرد لاجرم وفور بلایا از حضرة خالق برایا بر
ایشان متوالی و متواتر گشت نخستین بلیه آل فرعون قحط بود که روی نمود
تا مدة سه سال و بعد از آن طوفانی ظاهر شد که اکثر معارف هلاک شدند
در کیفیت آن اختلافست جمعی گویند طوفان آب بود و بعضی تگرگ و ژاله
گفته اند و جماعتی بطاعون تفسیر کرده اند و طایفه بقروح و دمامیل گفته اند و مدة
این طوفان بقولی هفت روزه بوده آنگاه عذاب ملخ متوجه ایشان
شد و نباتات و زروع مزارع ایشان ببرید تا غلهٔ ایشان نابود شد و بعد
از ملخ هفت روز دیگر ببلای قمل گرفتار آمدند بحیثیتی که مجموع حروث و
اشجار و نباتات و اذبار و بیوت و بقاع و فروش و اوانی و طعام و شراب

و اعضای بدن و اشعار و اشعار عیون و ابصار ایشانرا فرو گرفته بود و قرار
و صبر از دل کفر ربوده و در قمل نیز اختلاف کرده اند و آنچه اشتهار یافته
پشه بین است و بعد از آن ببلیه ضفادع مبتلا شدند و پس از وکشف این
چون جحود و عناد شان متزاید شد باری تعالی آب نیل را بر قبطیان خون
گردانید چنانچه از یکطرف بنی اسرائیل آب صافی میکشیدند و قبطیان
خون با آب آمیخته و بهیچ وجه مدافعت آن ممکن نبود و مدة هفت روز
دیگر باین عقوبت گرفتار شدند و در هر چند گاه یکی از این آیاة ظاهر میشد
قبطیان پیش موسی آمده التماس دفع بلیه میکردند مشروط بآنکه از کشف بلا
ایمان آرند و بنی اسرائیل را اذیت نرسانند چون حضرة موسی دعا میفرمود
آن محنت مرتفع میشد همینکه بر ضلالت خود اصرار مینمودند و در اذیت
بنی اسرائیل میکوشیدند چون نوبت بهفتم موسی بر ایشان دعا میفرمود
وحوش صحرا هجوم کرده هفت شبانه روز تهدیدشان دادند و بعد
از هفت شبانه روز دیگر وباد و مواشی و دواب ایشان افتاد و
پس از آن سه شبانه روز دیگر به تیرگی هوا و جستن بادهای مخالف معذب
بودند آنگاه وحی بموسی رسید که قوم را از زمان خصم بشارة دهد و تمام
را شماره کرده از مصر بیرون برد و بر لب دریا مقام داد و تا کمال لطف
و کارسازی حضرت بی نیاز ایشانرا از آب دریا عبور داده فرعون و
اتباع او را هلاک کردند و بعضی گفته اند که مدة مکث موسی در میان قبطیان
بعد از اسلام سحره بیست بود و آیاة تسعه در مدة بظهور پیوست و روایت
اهل کتاب آنست که نزول این بلایا بمدة پانزده ماه اتفاق افتاد و اول
آن شهریار و آخر آن ازار ماه بوده است از تتمه سال هشتادم از سن
موسی و قول اشهر میان اهل تاریخ آنکه مدة ظهور این آیاة سه سال
و یازده ماه بوده آورده اند که اغوای هامان بر قتل موسی عازم شد چون

آنحضرت ازین قضیه وقوف یافت دعا کرد که پروردگار عالم وآدم اموال ایشانرا
مسخ گردان و دلهای ایشانرا سخت سازد و مهر بر دلهای ایشان نهد
تا بعذاب دردناک گرفتار گردند و در بعضی از تفاسیر مذکور است که هر نقد
وجنس که قبطیان داشتند متحول بسنگ شد بحیثیتی که از نقد چیزی نماند
الا که سنگ شده نانها در تنور و غیر تنور تمامی بسنگ مبدل گردید
دیگر باره آل فرعون پیش موسی آمدند و عهد کردند که اگر موسی دعا کند
تا باری تعالی نعمتهای ایشانرا برقرار اول بدیشان ارزانی دارد تمامی
متابعت شریعت نمایند حضرت موسی دعا کرد بشرف اجابت رسید
اما آن سنگدلان همچنان بر کفر و تمرد اصرار نموده گفتند تا چند ازین آیاة
وعلاماة بما نمائی که ما را از دینهای سری گردانی ما بتو ایمان نخواهیم آوردن
وبه نبوة تو تصدیق نخواهیم کردن چنین گویند که فرعون هر نوبت که
آیتی میدید عزیمت مینمود که بموسی بگرود اما از اندیشه هامان مانع گشته
میگفت ازید ان تکون عبدا مملوکا بعد ان کنت ایاه تکون
مملوکا بعد ان کنت مالکا فرعون سخن آن ملعون از طریق
مستقیم انحراف نموده بهاویه هلاک میل کرد و سیه روی ابدی شد

بیت صحبت ابلهان خود دیگ تهیست اندرون خالی و بیرون سیهست

ذکر بنای صرح فرعون ناقلان آثار چنین آورده اند که چون کار موسی
بالا گرفت و جمع کثیر به او ایمان آوردند فرعون گفت مرا با موسی کاری نیست
من میخواهم که به آسمان روم و بر حال خدای موسی اطلاع یابم و با او جنگ
کنم چه معبودی که مستحق معبودیت باشد بغیر خود در عالم نمیدانم چنان
گمان می برم که موسی از دروغ گویانست این اندیشه در ضمیر ناپاکش
رسوخ یافت هامانرا فرمان داد با متصدی بنای قصری رفیع گردد که
از آنجا بآسمان رود و هامان بفرموده عمل نموده از اطراف و الایاة اوستادان

مأمور جمع کرده الاة و اسباب عمارت از سنگ و آجر و غیر ذلک مرتب
داشت مدة طویل به بنای طرح مشغول بودند یکی از متأخرین در تاریخ
خود آورده که آن قصر بمرتبه ارتفاع یافت که یکسال و نیم بایستی که رونده
از حضیض او باوج رود چون بنای طرح با تمام رسید فرعون بر بالای
قصر رفته تیری بجانب آسمان انداخت حضرة عزة فرشته را امر کرد
تا آن تیر را بخون آلود کرده سوی فرعون انداخت آن ملعون خوشحال
شده گفت اینک خدای موسی را کشتم منقولست که بعد از نزول فرعون
از بالای کوشک جبرئیل بفرمان ملک جلیل گوشهٔ جناحی بران قصر
زده سه پاره گردانید و قطعه از آن بر لشکر فرعون انداخته خلق کثیر
هلاک شدند و پاره در دریا افتاد و قسمی بدیار مغرب قرار گرفت
و هر استاد و مزدور که در ارتفاع آن سعی کرده بودند مجموع براه عدم رفتند
و در بعضی از تواریخ نوشته اند که بنای قصر در اثنای ظهور علاماة تسع
بوده و آیاة تسع برین وجه تفسیر کرده اند که یکی عصای موسی است
دوم ید بیضا سیوم حل عقده چهارم انفلاق بحر پنجم طوفان ششم
جراد هفتم قمل هشتم ضفادع نهم دم نیل مصر ذکر خروج موسی و بردن
از مصر و کیفیت بنی اسرائیل و هلاک فرعون و هامان با متابعان
چون حضرت موسی بخروج از مصر مأمور شد روسای بنی اسرائیل
و اشراف و اسباط را طلب کرده مضمون وحی الهی بدیشان رسانید
مجموع آن قوم را بتهیه اسباب سفر امر فرمود ایشان از مجلس مشوره
متفرق شده تا مدة یکماه باستعداد سفر اشتغال مینمودند هر روز
مانعی پیدا شده چهره مطلوب از نقاب تاخیر و تعویق روی مینمود
و موسی بار دیگر بنی اسرائیل را طلب داشته از جهت توقف
تفحص فرموده گفتند همانا سبب این واقعه آنست که یوسف در آخر

ایام حیوة وصیت فرموده بود که چون بنی اسرائیل از مصر بیرون روند صندوق
جسد مرا همراه خود برده در جوار مقابر ابا و اجداد بزرگوارش دفن کنند
و ما بنا بر طول مدة نمیدانیم که مدفن یوسف کجاست موسی فرمود که بهر حال
دست از تفحص و تجسس باز نمی باید داشت و بوجدان مطلوب امیدوار می
باید بود بنی اسرائیل نیز شرایط استفسار بجای آورده بعد از استقصای
تمام پیرزنی فرتوتی کهن سال بچنگ ایشان افتاد که بدین امر
مستور اطلاع داشت چون خبر بموسی رسید فی الحال باحضار او امر
فرموده نشان مرقد صدیق خواست عجوزه گفت مرا نیز حاجتهاست
میخواهم که حالت و طراوة جوانی بمن باز گردد و در منازل جنان رفیق
و همعنان تو باشم اگر اجابت مرا بشرف انجاح مقرون گردانی تربة
یوسف راه نمایم موسی بموجب وحی سماوی اسعاف مطلوب او را متکفل
شده دعا فرمود آن زن بدعا رسیده مرقد یوسف را در میان نیل
مصر نشان داد و بدعای موسی آب از آن موضع دور گشت چون زمین را
بشکافتند تابوت یوسف را که از سنگ خاره بود یا از سنگ شیشه بنا بر
اختلاف الروایتین ظاهر شد آن تابوت را از آن محل نقل کرده بموضع
ناموس در بیرون شهر مصر نهادند و زود بخانهها مراجعت نموده باستعداد
سفر مشغول شدند و جمعی از ائمه گویند که حصول تابوت هم در شب رحلت
دست داد و بالجمله چون بنی اسرائیل بتهیه اسباب سفر مشغول شدند
بر خروج جازم شدند بموجب الهام ربانی که قول موسی بدان مشعر
بود اکثر الحلی و حلی الات و حلی و حلل قبطیان را به بهانه عروسی بعاریه
گرفتند و الحنان اشیاء قیمتی را بی تحمل مشقت و مقاساة محنتی
بدست ایشان افتاد و جهة خروج هر یک از ایشان با نچه دسترس
بود نیکی بجای آورده کفی بر در خانهها کشیدند و این قربان را قربانا

فصیح گویند و بهنگام نیم شب که محل سکون خلایق است حرکت کرده
از مصر بیرون رفتند و تمامت اهل و عیال را مصحوب معتمدان کرده
بموضعی که تابوت یوسف را نهاده بودند حاضر گشتند چون بنی
اسرائیل بدان موضع آمدند موسی فرمود تا عرض لشکر کردند در عدد
ایشان اقوال مختلف ورود یافته یکی از آنها سابق در این اوراق
مسطور گشت و بعد از طبقات خمسه موسی هارون را مقدمه لشکر ساخت
میمنه و میسره را بسرداران اولاد یهودا و اولادی سبط یوشع و اشراف
سبط یوسف و ابن یامین را در قلب جای داده خود بر ساقه روان
شد و اینصورة بروایت اشهر در شب یکشنبه نهم محرم روی نمود و
بعضی اهل کتاب گویند که خروج موسی از مصر شب پنجشنبه پانزدهم نیسان
بود و بنا بر تعجیل کرده داشتند نان فطیر پخته خوردند و یهود روز پنجشنبه
اول سال را که به منتصف نیسان اقرب باشد عید الفطر خوانند و
تعظیم و حرمت نمایند و عید اول و اعظم یهود آن روز باشد و هر که در آن
روز عید نان فطیر ایشان خورد در برابر کلیچه قندی مسلمانان دانند
چون در آن شب بنی اسرائیل از مصر بیرون آمدند بموضعی که آنرا عین
الشمس گفتندی نزول کردند و از آنجا حرکت کرده بمنزل که موسوم بغار
مولود رسیده بیرون آمدند **ذکر اطلاع یافتن قبطیان از رفتن بنی اسرائیل
و لشکر کشیدن فرعون لعین بانتقام ایشان از مصر تا آتش دوزخ**
چون صباح نهم محرم قبطیان از خواب بیدار شدند و از بنی اسرائیل
کسی را ندیدند بر حیله ایشان واقف شده از فقدان اموال نزدیک
بود که دیوانه شوند بالضرورة نفیر و افغان بر آوردند بدرگاه فرعون رفتند
و صورة حال را معروض داشتند فرعون بجمع لشکر فرمان داده خواست
که همان لحظه در عقب بنی اسرائیل بشتابند اما بواسطه آنکه در آن

روز علت مخاة در محلات مصر پیدا شده اکثر ابکار و مخدرات قبطیان بدار
البوار پیوستند و چهره مطلوب در تتق توقف ماند و در عاشر محرم که شام
بگشت اعدا بود فرعون بر کنار دریا نزدیک بساقه سپاه موسی رسید
و بنی اسرائیل کثرت لشکر و کثرة دیدند همه فریاد برآوردند که یا نبی الله دشمن
رسید و ما بی شک از گرفتاران و اسیران ایشانیم چه از پس لشکر است
و از پیش دریای آب موسی جواب داد که آفریدگار ما را بنصرة و فیروزی
وعده فرموده و مواعید او جل ذکره حق و صدق است شما اندوهگین مباشید
که هم اکنون فرج یابیم مقارن این حال جبرئیل امین نزول فرموده وحی رسانید
که اَنِ اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْبَحْرَ موسی دست بدعا برآورد و گفت اَللّٰهُمَّ لَكَ
الْحَمْدُ وَاِلَیْكَ الْمُشْتَكیٰ وَاَنْتَ الْمُسْتَعَانُ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا
بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ و بعد از اتمام دعا عصا بر دریا زد فی الحال دوازده کوچه
بر عدد اسباط بنی اسرائیل منقسم گشت و اجزای آب از مواضع خود برخاسته
بر مثال دوازده طاق در میان هوا بایستاد و نسیم لطف الهی در حرکت
آمده از لطافت آب که در میان هر دو سبطی حایل بود یکدیگر را میدیدند
و در روایتی بنا بر اضطراب بنی اسرائیل گفتند که ما همدیگر را نمی بینیم و از
حال خویشان و همنشینان خبر نداریم بدعای حضرت موسی آبها که
در میان هر دو طاق بود چنان مشبک شد که هر سبطی که کما ینبغی
ملاحظه حال دیگر مینمودند موسی بر ساحل چندان بایستاد که مجموع بنی
اسرائیل در قعر بحر در آمدند بعد از آنکه بدلالت جبرئیل و میکائیل با هم روان
شدند در مدة چهار ساعت بنجومی تمامت قوم موسی از قعر بحر بساحل
نجات رسیدند چون فرعون بدان کنار رسید دریا را بدان گونه دید از غایت
وهشت بلرزید و در قدرة پادشاه قدیر و معجزه موسی متحیر گشته از عین
تحیر غرق بحر تفکر شده و در سلوک آن مسالک متردد گشته آنگاه اندیشه

مراجعت مصر میکرد و گاه عزیمت متابعت دین موسی مینمود در این حال
در امر مراجعت و قضیه متابعت با هامان طریق مشورة مسلوک میداشت
آن ملعون بدبخت فرعون را از آن نیت مانع آمد و گفت مدة چهار صد سال
که بر عالمیان خداوندی و پادشاهی کرده و بمرتبه الوهیت و ربوبیت
سرافراز بوده اکنون شرم نداری که موسی و بنی اسرائیل از این
آب بجادوی بگذرند تو خواهی باز گردی و ایشان جان بسلامت
برند و ترا از این عار نماند و حدیث متابعت او خود چه سخن است که بر
زبان توان راند بلکه این آب از نهیب تو بدین سان ایستاده است
و از فرط صولت تو چنین شق گشته جهد کن تا خود را به بنی اسرائیل رسانیم
و انتقام خود را از ایشان بستانیم هامان که این بگفت فرعون بکلمات او
غره گشته بهدیات او فریفته شده و از جاده صواب انحراف جسته مغرورانه اسب
بدریا افکند و مجموع لشکر متابعت او در آمدند بعضی چنین گویند که عدد
سپاه فرعون در آن روز هزار و هفتصد هزار مرد سپاهی بود آورده اند
که در آن حین جبرئیل بر اسب بادپای سوار شده در مقدمه لشکر فرعون میرفت
تا باز ماندگان را رسانند چون مقدمه قبطیان بساحل نزدیک شده و ساقه
بدریا در آمد بحکم الهی اجزای آب بهم پیوستن گرفت و مجموع متصل واحد
شد همه طاغیان را هلاک گردانید در کتاب التفاسیر مذکور است
که در وقتی از اوقات آب نیل کم شد قبطیان نزد فرعون آمده جریان
رود نیل را بدستور سابق مسئلت نمودند فرعون فرمان داد تا مجموع حشم
و خدم سوار گشته بصحرا بیرون آمدند و امرا و ارکان دولت هر یکی بجای قرار
گرفتند و خود از میان قوم بیرون رفته بکناره قرار گرفته از اسب پیاده
شده رخ بر خاک و بساط تضرع گسترانیده بیچارگی خود را معروض
درگاه عزت گردانید و التماس قحط ما را از رب الارباب مسئلت نمود

و باری تعالی اجابت نموده جبرئیل را بنزد او فرستاد که ای فرعون بگوی
تا جزای آن بنده چه باشد که در نعمت پروردگار بزرگ شود و بعد از آن
در روی عاصی و طاغی گردد و دعوی کبر الوهیت کند فرعون در جواب جبرئیل
صحیفه گفت که سزای او آنست که در بن آب غرق کند جبرئیل صحیفه نوشته
تسلیم کرد که هٰذا ما یقول ابو العباس بن الولید بن مصعب بن آل
ریان ان جزاء العبد الخارج من طاعة سیده الخلایق من شکر نعمت ان یغرق
فی البحر جبرئیل از وی این نوشته گرفت باز گشت و در هنگام غرق نوشته
را یاد نمود که اقرأ کتابک فرعون بهلاک متیقن گشت گفت که انه لا اله الا
الذی آمنت به بنوا اسرائیل چون ایمان یاس مقبول بارگاه احدیت
نیست جبرئیل گفت حالا عذر تو به است مسموع نیست و کف از قعر دریا بر آورده
بر دهانش زد و خطاب کرده گفت آلآن وقد عصیت قبل وکنت
من المفسدین **بیت** بنده کافر دل کفران نمای ٭ نزد خرد دور بود از خدای

ذکر بیان حال موسیان بعد از هلاک اهل طغیان و عصیان چون فرعون
و مجموع سپاه در روز عاشورا از ممر آب بآتش پیوستند و بنی اسرائیل که از
ایشان خلاصی یافته از دریا بیرون آمدند ده ساعت نجومی از روز گذشته
بود تا آن زمان هیچ نخورده بودند بقیه یوم را بنیت روزه کرده روزه داشتند
و امساک در روز عاشورا میان یهود سنت شده الی الیوم بران عمل
مینمایند و فرعونیان بعد از غرق و هلاکت و بر روی در افتادند تا به بنی
اسرائیل مشاهده دشمنان کرده اعتقاد به نبوت موسی و کمال قدرة خالق
البرایا رسوخ یافت چنین گفته اند که مدة ده روز امواج دریا در متلاطم بود
تا فرعون و اتباعش را بساحل انداخت چون بر اجساد ایشان ملابس
بسیار بود و تجملات بی شمار بنی اسرائیل بر قبطیان تاخته همه را غنیمت
گرفتند و هر چند موسی قوم را نصیحت کرده گفت در گرفتن این اموال جرأت

مینماید و بعد اینکه لیلة الخروج گرفته اند قناعت کنند التفات بسخن موسی ننمودند
و از آن فعل شنیع ممتنع نگشتند و آن مالها سبب ابتلای آن جماعت
شده بشومی آن سامری بر ایشان دست یافت چنانچه شرح آن عنقریب
ذکر خواهد شد ان شاء الله تعالی حضرت موسی در روز دهم محرم از کنار دریا
یراق یوشع بن نون کرده او را با بیست چهار هزار نفر بدیار مصر فرستاد
ایشان چون بدان مملکت رسیدند متروکات قبطیان را تصرف نموده
آنچه از خزاین و اموال آن قوم بود و امکان نقل داشت بحضرت موسی
فرستادند بساتین و مزارع و سایر اسباب و املاک ایشان را ضبط
کرده بعضی را فروختند و برخی از آنها گذاشتند و شخصی را هم از قبطیان
بحراست بقیه الجماعت نصب کرده باز گشتند و بعد از مراجعت و وصول
یوشع و بنی اسرائیل از ساحل دریا بر خاسته براه آوردند بروز قطعه
سحاب پیدا شده بر سر آن قوم سایه می انداخت و بشب عمودی
سفید درخشنده روشنی می بخشید چون از کنار دریا قطع فرمودند بموضعی
رسیدند که اکثر امره گفتندی در انجا آبی تلخ بود و بنی اسرائیل از موسی
التماس نمودند تا دعا کند که آب شیرین گردد و آنحضرت نیز بامر الهی
اشاره کرد تا گیاهی در آن آب انداختند حرارتش بعذوبت مبدل
گشت و در اثنای قطع راه بمنزل قومی از عمالقه عبور کردند که آدمی چند
بود بصورة گاو و گوساله بعبادة آنها اشتغال داشتند بعد از مشاهده
آن حال جهال بنی اسرائیل پیش موسی آمدند و در بیان التماس گشاده
گفتند ما را بر مثال این تماثیل بت باید تا بپرستش آنها قیام نمایم
بوسیله اصنام بحضرت ملک علام تقرب جوییم موسی از این سخن متاثر
و ملول شده گفت اغیر الله ابغیکم وهو فضلکم علی العالمین
و از حدیث حلیم صلحای بنی اسرائیل بگریه در افتادند و جاهلان پشیمان

شده عذرها خواستند موسی علیه آمرزش خواست ربانی از آن طایفه یاد آن
عفو فرمود و بعضی از ائمه تاریخ گویند که بنی اسرائیل بعد از حصول مغفرة
الهی بموسی گفتند ما مول آنست که چون جناب احدیت از جرم
عقوبت عفو فرمود اکنون قربانی ارزانی دارد که بانقیاد آن رضای او
دست آریم موسی مناجات کرد گفت امر الهی چنانست که متوجه بلاد
شام شوید و فتح آن بلاد و مملکت کرده و در وقت در آمدن باریحا
که از بلاد شام است سجده آرید و خضوع و خشوع بجای آورید و حطة ذنوب و
خطایا از غافر الذنوب مسئلت نمایید و طریقه ندامت و استغفار مسلوک
دارید و حکمت درین امر آن بود که مردم آن شهر بت پرست بودند چون
طاعت و عبادة و تضرع و تخشع بنی اسرائیل ببینند دست از آن شیوه
باز دارند چون قوم موسی بدروازه اریحا رسیدند صلحای ایشان
موجب فرموده عمل نمودند خطا سمعنا گفتند بهر طریق که ممکن بود
بران حکم استهزا نمودند و بلغت نبطی حطا سمعاتا گندم سرخ باشد
باری تعالی بشومی آن طاعون بران طایفه گماشت تا در یکساعت
بیست چهار هزار نفر از اعیان و اشراف ایشان مندفع گشت در
بعضی از تواریخ چنانچه مسطور شده مذکورست که این واقعه بعد از فتح اریحا
روی نموده و ظاهر قول ضعیف مینماید چه فتح آن بلده در زمان یوشع بن
نون دست داده در وقتی که بنی اسرائیل از تیه خلاص یافته بود چنانچه
درین اوراق عنقریب کیفیت فتح اریحا مرقوم کلک بیان خواهد گشت
ان شاء الله تعالی و بنی اسرائیل مدة مدید متابعت شریعت ابراهیم و بر
خلیل مستمر بودند تا زمانی که حضرت موسی با معارف بنی اسرائیل متوجه
طور سینا شد شریعت مستأنف وضع فرمود گفتار در ذکر رفتن
موسی بطور سینا و مخاطب شدن بخطاب [illegible]

ا

[illegible] و کیفیت اضلال سامری ایشانرا چون بنی اسرائیل بکرات
و مرات از موسی التماس نمودند که ما را شریعتی علیحده می باید تا بر مصداق
آن عمل نماییم و بوسیله آن رضای حضرت باری تعالی حاصل کنیم موسی در
ین معنی با جناب احدیت مناجات فرمود خطاب آمد که بجانب طور
توجه نموده سی روز روزه باید داشت تا آمال میسر شود موسی با بنی اسرائیل
گفت مرا عزیمت طور سیناست و مدة در آنجا توقف خواهد شد شما نیز
بجانب چین حرکت نمایید در آن منزل رخت اقامت اندازید و بعبادة
حضرت سبحانی پردازید تا زمانی که مراجعت کنیم امیدواریم که باری تعالی
شما را دینی مستأنف و شریعتی مجدد اکرامت کند آنگاه موسی هرون را
بر ایشان خلیفه گردانیده میعاد آن مقرر گردانید چون بنی اسرائیل
از موسی شنیده بودند که حضرت عزة وعده کرده است که در طور با وی
سخن گوید التماس نمودند که از هر سبطی تنی چند در آن سفر مصحوب گرداند
تا ایشان نیز بشرف استماع کلام الهی مشرف شوند و آن فضیلت در میان
اعقاب یعقوب بطنا عن بطن بماند موسی ملتمس ایشانرا قبول نموده
از نقبا و حکمای اسباط هفتاد نفر بر روایت دیگر آنست که این
هفتاد نفر بعد از آن که گوساله پرستیده بودند جهة شفاعت و استغفار
همراه موسی بطور رفتند و در لباب تفسیر مذکورست که سبب رفتن
هفتاد کس آن بود که وقتی موسی و هرون جهت عبادة بکوهی رفته
بودند ناگاه هرون وفاة یافت و موسی بقوم ملحق شده او را بقتل
هرون متهم داشتند لاجرم برای برائت ساحت خویش هفتاد
کس از ایشان اختیار نموده بران کوه برد و دعا کرد تا هارون بحال
حیوة نموده صورة واقعه خود را تقریر کرده و ذیل عصمت او از لوث
تهمت بری گشت و توفیق میان این روایات مختلفه بدین وجه

میتوان کرد که در مربوب ازین و تابع هفتاد ملازم آنحضرة بوده باشند
و بالجمله چون موسی بجانب طور توجه نمود قوم را وصیت فرمود که بصورت
بتربیه چنین حرکت فرمایند سحابی که پیوسته بر روش بنی اسرائیل
سمایه می انداخت از موضع خود زایل شده متوجه بیابان حین
گردید ایشان نیز بفراغ بال تمام در ظل آن غمام روی توجه بدان
طرف نهاده بعد از طی منازل بدان سرزمین رسیدند و رخت اقامت
انداخته انتظار مقدم شریف موسی میبردند بعد از انکه موسی از قوم
مفارقت کرد بر روایتی در اول ذوالقعده در معبده طور سینا معتکف
شد و یکماه تمام شرایط اعتکاف بجای آورده و بصیام نهار و قیام
لیل مواظبت تسبیح و تهلیل قیام نمود جبرئیل نازل شده وحی رسانید
که تا ده روز دیگر ردیف ایام گذشته گرداند و موسی بمامور به عمل نموده
در وعدهٔ مراجعت تخلفی واقع شد بنابرین سفهای بنی اسرائیل
اجتماعی نزد هرون آورده گفتند که ایام وعده برادرت منقضی شده
تا غایت از و اشراف خبر نداریم که روساء ما را اهلاک ساخته باشد
اکنون تدبیر این واقعه چیست و تدبیر این حادثه چه باشد سامری که
بر کمال عقل ایشان وقوف پیدا کرده فرصت اضلال یافته گفت
ای قوم من میدانم که سبب خلف وعدهٔ حضرت موسی ع چیست او
چرا نمی آید بنی اسرائیل استفسار نموده سامری گفت که موسی
رنجیده خاطر از شما مفارقت نموده سبب رنجش او انکه بعد از
غرق قبطیان اموال ایشان گرفتند و غنایم الجماعت را
تصرف نمودند و بمنع پیغمبر خدای ممتنع نشدید و حالا از میان شما
کناری گرفته اگر بشامت نافرمانی قوم بلای نازل شود در میان
بنی اسرائیل نباشد و به تخلیف و رحمت ایشان در نماند و اگر

از سر اموال بگذرند تجمل که از شما خشنود گشته بنزد وی مراجعت
نماید هرون این سخن از سامری باور کرده چاهی کندند و هرچه
بی رخصت موسی قبطیان گرفته بودند در ان چاه انداخته سرش
استوار ساختند باز سامری بنیاد تشیطنت کرده گفت موسی
در میان شما نباید تا آن اموال را نسوزید و بگذارید تا بنا گفتن
آن مفتن موثر افتاده آن قوم سر چاه باز کردند و آنچه سوختنی
بود سوختند و آنچه گداختنی بود بسامری که زرگری میدانست
تسلیم نمودند تا بگذارد و آن سر دفتر اضلال مجموع طلا و نقره
را درهم گداخته گوساله از انها مصور ساخت و قدری خاک از
زیر سم مرکب جبرئیل بوقت هلاک فرعون پنهان برگرفته بود
در جوف آن گوساله ریخت وفی الحال آن گوساله زرین آوازی
بدید آمد و بروایتی اجزای آن صورة تمامها گوشت و پوست و
استخوان شده و بعد از وقوع این صورة سامری بنی اسرائیل را
گفت که این گوساله خدای شما و پروردگار موسی است او را عبادة
کنید و از وی درخواهید تا موسی معارف اسباط را بشما فرستد
ایشان بدین قول فریفته شده کمر گوساله پرستی بر میان بستند
الا دوازده نفر از اسباط ابن یامین که از ان فعل مذموم استعجاب
جسته قوم را ملامت کردند و بر اقدام آن عمل نامرضی سرزنش نمودند
هارون نیز چند انکه بساط موعظت تمهید کرد مفید نیفتاد چون او را
بقتل و اقراح بیم کردند دست از نصیحت باز داشته خاموشی گزید موسی
بان هفتاد نفر در طور سینا معتکف شده بعبادة میفرمود مطلقا
ازین حال خبر نداشت تا مدة ایام اربعین وی که آغاز ذقعده بود تا
انجام عشر ذی حجه یا از غره ذی حجه تا عشر محرم علی اختلاف الروایتین که

که مستنبط است از روایات فضلای احمدی باتمام مبعوث انگاه در ضحی روز
یکم که باعتقاد اهل اول ماه تا پنجم بود از خروج بنی اسرائیل از موافقت
رفیقان بمحل مناجات شتافت ابری رقیق میان او و هفتاد
تن حایل شده موسی از نظر ایشان غایب شد و حضرت باری
واسطه کلام و زبان باوی تکلم فرمود و الواح عشره که مشتمل بود بر امهات
و اصول شرایع و احکام بوی ارزانی داشته بنی اسرائیل را بشرع مجدد
سرافراز گردانیده در بعضی تواریخ مسطور است که موسی درین دو نوبت
که بکوه طور رفته بعد از یک اربعین در اوان مناجات طالب رویت
شده التماس او باجابت حضرت عزة اقران یافت مصرع
لن ترانی میرسد از طور موسی را جواب   فریاد مشتاقان ز استغنای ما
و دیگر این حکایت مفصلا خواهد آمد بتفصیل احکام ملت را بر اتباع
عرض کرد گفتند مقصود ما از تحمل چندین مشقت و مطلوب جمهور
بنی اسرائیل از فرستادن ما آن بود که ما نیز بشرف استماع کلام الهی
مشرف شده باداى شهادة نزد ایشان قیام نمایم دران باب مناجات
فرموده ملتمس الجماعت مسئول افتاد و هم از لحظ باز ابری رقیق پیدا
شده موسی و هفتاد رفیق را در میان گرفت و مجموع کلام الهی را شنیده
باستماع کلماتی که در الواح عشره مسطور بود فایز گشتند و بعد از مرتفع شدن
حجاب رفقای موسی مجادله آغاز کرده گفتند که بمجرد شنیدن بتو ایمان
نداریم تا متکلم را معاینه نبینیم چون این حدیث بر زبان ایشان
جاری شد ابری سیاه بدید آمد و اهوال عظیمه و احوال مختلفه و حوادث
وهیبت انگیز و نورانی وحشت آمیز و زلزله و صاعقه روی نموده طالبان
دیدار بسابقه سالار جهان قدم بسر حد عدم رسیدند موسی از بدی حال
ایشان تعجب نموده و از سوی ظن بنی اسرائیل تحیر فزوده بازو عا کرد و تمامی ایشان را

حضرت جلال سبحانی خلعت حیوة پوشانیده بحال اول معاودة داد و ایشان
از کرده و گفته استغفار و به نبوة موسی اقرار نمودند و اوامر و نواهی حضرة
الهی را مطیع و منقاد گشتند آنحضرت سه روز دیگر در آنجا توقف نموده مناجات
میکرد تا باری تعالی دو لوح دیگر از آسمان مشتمل بر آیات بینات که
بقلم نور مرقوم شده بود بوی فرستاد و بعد از ان الواح را گرفته بان هفتاد
نفر متوجه قوم شد و چون باخبار حضرت عالم الغیب والشهادة بر گوساله
پرستیدن قوم بنی اسرائیل مطلع گشته غضب بروی استیلا یافته بمیان
قوم شد و اول بهارون عتاب کرد انگاه به امت بیوفا و بعد از ان
بسامری تحقیق غضب بر مزاج مبارکش مستولی شده الواح را چنان بر
زمین زد که بعضی از انها بشکست و سر و ریش برادر را گرفته بجانب
خود کشید هارون گفت ای پسر مادر من بنی اسرائیل مرا ضعیف شمرده
نزدیک بود که مرا بکشند موسی ع فرمود که چون دیدی که قوم فرمان تو
نمی برند چرا از میان ایشان بیرون نرفتی و نزد من نیامدی هارون
گفت یابن ام لا تأخذ بلحیتی ولا برأسی انی خشیت ان تقول
فرقت بین بنی اسرائیل ولم ترقب قولی ولا تشمت بی الاعداء
ولا تجعلنی مع القوم الظالمین موسی حقیقت حال را معلوم فرموده
از هارون عذر خواست و اورا بطلب آمرزش ردیف خود گردانیده
گفت رب اغفر لی ولاخی وادخلنا فی رحمتک وانت ارحم
الراحمین چون خشم موسی بر بنی اسرائیل افتاد گوساله پرستان
متحیر و شرم زده سرها در پیش افگندند آنحضرت فرمود که خدای با شما
وعده نکوی کرده و مرا بمناجات خوانده جهة شما کتاب فرستاده
وبدین اندک روزگار که از شما جدا شدم عهد بر شما دراز شده وعده
مرا خلاف کردند بنی اسرائیل باتفاق گناه را بسامری حواله کردند و تقصیر

وخطای خود اعتراف کردند موسی اورا طلبیده از کیفیت واقعه استفسار
نمود سامری گفت من جبرئیل را دیدم وقبضهٔ خاک از اثر مرکب گرفتم
ومدتی بود که آرزو داشتم که بنی اسرائیل را گمراه سازم چه ایشان را
بغایت ابله ونادان یافتم وبهنگام فرصت آن خاک را در بدن گوساله
ریختم تا آوازی پدید آمد ابلهان از طریق مستقیم منحرف شده آنچه در خاطر
من بود بظهور پیوست موسی گفت ای سامری ترا گفتم اما درین جهان
تا زنده باشی ترا بنگی مباد اهیچ آفریده با تو مصاحبت مکناد وترا وعدهٔ عذابست
دران جهان بعد ازان بنی اسرائیل نزد موسی آمد زاری نموده وطلب آمرزش
کردند چون موسی مناجات فرمود حکم بر قتل صادر گشت ودرمیان بنی
اسرائیل اختلاف پیدا شده جمعی بران حکم رضا دادند وبرخی از اطاعت
فرمان تمرد نمودند گفتند چون عبادت گوساله نکردیم چرا بقتل راضی شویم
جدل ومنازعت تمام شد تا موسی بامر حضرت احدیت آن گوساله را بسوخت
وخاکستر اورا بدریا انداخت وفرمود تا جملهٔ قوم ازان آب بیاشامیدند
بر مطیعان علامتی نشد وبر زبان هر یک از عاصیان نقطهٔ زرین پدید
آمد بهمان دم خطاب رسید که آن دوازده هزار نفر که سجدهٔ گوساله نکرده اند
تیغ بردارند وگوساله پرستان را بقتل آرند ایشان کفن پوشیدند
ومراسم وصیت بجای آوردند وروی بقتلگاه نهادند وناله وخروش
وگریه وزاری از میان بنی اسرائیل برآمد وآن دوازده هزار نفر شمشیرها
کشیده بنیاد سرافشانی کردند شورشی عظیم شد که در هیچ عهد قریب
بآن نیافته بود ومنقولست که دران زمان بخاری پیدا شد سیاه
درمیان ایشان که یکدیگر را نه بینند پسر بر پدر وپدر بر پسر ترحم نکنند
ودر اجرای حکم الهی تاخیر جایز ندارند دراثنای این حال موسی وهارون
با جمعی از عباد وقوم وضعفا واطفال وشیوخ کهن سال سرها برهنه

کرده بسجده افتادند وتضرع وزاری مینمودند وبروایتی آن بلیه از
صباح تا نیمروز وبقولی شبانه روز متمادی گشته جویهای خون روان
شد بروایتی هفتاد هزار کس وبقولی سیصد وبیست هزار نفر براه
عدم رفتند وچون زمان مقدر منقضی گشت دیگر تیغهای ایشان
کارگر نبود هرچند سعی نمودند دیگر هیچکس کشته نشد خبر بموسی رسید وآیت
که عفو الهی شامل حال گناهکاران شده بنابر آنکه حکم فرموده تا تیغ ازنشان
بردارند وبقتل یکدیگر مبادرت ننمایند بعد ازان جهت قوم در یکم ماه
تموز بطور سینا رفته باربعین تضرع قیام نموده بحضرت عزة مناجات
فرموده ودعا کرد تا ایزد تعالی عوض دو لوح که در حین غضب بر زمین زده
شکسته بود دو لوح دیگر ارزانی داشت واعتقاد اهل کتاب آنکه نزول
این الواح در روز دهم تشرین الاول بود که انرا یوم الکبور خوانند وانرا بغایت
تعظیم کرده بصوم گذرانند وبعد ازان توریة در چهل مجلد نازل شد والواح
آنست که نزول توریت بعد از میقات ثلثه بوده بوقت آنکه حضرت
موسی جهة رویت بکوه طور رفته بود اربعین اول را اربعین میقات
گویند والجنان بود که دران چهل روز که انجا نشسته بود بر نخاست
واربعین دوم را اربعین شفاعت خوانند که از اول تا آخر در سجده بود
وسیوم را اربعین قیام گویند که مجموع آن مدت را بقیام گذرانید تا باری
تعالی عز شانه الواح باو کرامت فرمود علما را در کلمات عشر که در الواح مسطور
بوده اختلافست اصح واشهر آنست که مسطور میشود نسخهٔ کلام عشره بسم الله
الرحمن الرحیم هذا کتاب من الله الملک الجبار العزیز القهار لعبده
ونبیه موسی عمران سبحانی وقدسنی لا اله الا انا فاعبدونی
ولا تشرک بی شیئا واشکر لی ولوالدیک الی المصیر منک حیوة
طیبة ولا تقتلوا النفس التی حرم الله الا بالحق فتضیق

علیک السموات والارض برحبهما ولا یحلف باسمی کاذبا
فانی الاطهر والازکی من لم یعظم اسمی ولا تشهد بما لا یعی سمعک
ولم یحفظ علیک ولم یقف علیه قلبک فانی اوقف اهل
الشهادة علی شهاداتهم یوم القیمة ما سئلهم عنها ولا تحسد
الناس علی ما اتیهم الله من فضله ورزقی فان الحاسد عدو
نعمتی سخط لقضی ولا تزن ولا تسرق ما یحجب عنک وجهی واغلق
دعوتک ابواب السماء ولا تذبح لغیری فانه لا یصعد الی القربان الا
ما ذکر علیه اسمی ولا تقعدن حلیلة جارک فانه کبر مقتا عندی
واحب للناس ما تحب لنفسک واکره لهم ما تکره لنفسک والسلام
علیک رحمتی وبرکتی اینست نسخه کلمات عشر بر وجهی که ثعلبی در عرایس
القصص آورده است وحضرت سبحانی مضمون این کلمات را در سه آیه در فرقان
مجید فرموده ذکر توجه موسی بکوه طور و طلب رویت و نزول توریة بموسی ع
چون حضرت موسی چند نوبت بجانب طور حرکت فرمود بعنایات بی اندازه
بشرف مکالمه و نزول صحف و الواح مشرف گرد و مباسطت او در بارگاه احدیت
متزاید گشت در خاطر مبارکش خطور کرد که چون از ان حضرت بانواع الطاف
فایز و بهره مند گشته نعمت رویت و عطیه دیدار که اکمل و اتم و اجمل و اکرم
نعم و عطیات است مسئلت نماید و بشرف دیگر برتبه نبوت خود نسبت
با مراتب سایر انبیا و رسل در افزاید لاجرم عزیمت این معنی تصمیم داده
نخست طهارت صوری و معنوی نمود و تنظیف ثیاب و تطهیر اعضا و
تهذیب اخلاق بجای آورد که گفته اند بیت با آب دیده وضو ساز و
عزم کوی شان کن کربی وضو نتوان گرد کعبه گردیدن بعد از ان زبان
مقال بادای تسبیح و تهلیل حال به بیان تقدیس و تحمید گشوده روی
بجانب طور نهاد و چون مسافت کرده بوادی ایمن رسید حجاب

ظلمانی هفت فرسخ در هفت فرسخ بحوالی او احاطه کرد و شیطان نفسانی که از
نفسانی از نفوس تمامی انبیا دور است از و نیز دور شد و هوام و حشرات
ارضی بزمین فرو رفتند و ملکین موکلین دستوری یافته از مرافقت
او باز استادند پس ازان حجب ملکوتی را از نظر بصیرت او مرتفع ساخته
سکان سموات و حمله عرش و خزنه کرسی و حفظه لوح بدو نمودند و لطایف
عرایس غیبیه اسما و افعال الهیه در آینه قابلیت نامتناهیش و بمکالمه
جناب احدیت و حضرت صمدیت بشتافت از غایت غلیان شکر و
غلیات شوق طالب دیدار بیچون و بی چگونه شد بیت
من فراموش کنم و هر چه بود الا تو ° عشقبازی نکنم در دو جهان الا تو
گر دلیل من بیچاره تو باشی سهل است ° هر مسافت که بود از من بیدل تا تو
در درون دل تنگم که بود خلوه انس ° راه هر پرده نشین نیست مگر تنها تو
ساقی از باده دیدار چنان ساز مرا ° که ز هستی نشناسم که منم این یا تو
چون موسی باظهار ما فی الضمیر مبادرة نمود خطاب آمد که ای پور
عمران مامول بزرگ در خواستی و راز عظیم مسئلت نمودی که از جسم فانی
بچشم باقی در دار فانی جمال باقی نتوان دید لیکن بفلان محل
در وادی بنشین و نظر میکن فان استقر مکانه فسوف ترانی
بعد ازانکه موسی ع بفرمان الهی در مکان قرار گرفت ملایکه سموات را
امر شد تا بجانب طور نزول کنند و نوبت دیگر عجایب اشکال و غرایب
احوال خود بانواع مختلفه و صور متعدده بروی جلوه دهند پس فوج فوج
از ملایکه عظام و ارواح کرام بصور عجیبه و هیاکل غریبه نزول میکردند
و تسبیحات متنوعه و تهلیلات مختلفه میگفتند و آوازها صعب بگوش
موسی رسیدن گرفت و اشعه قوی بروی ظاهر شدن آغاز نهاد و خوف
و دهشت بر آن حضرت استیلا یافته از سوال خود پشیمان گشت در

اثنای این حال ناگاه از مکمن غیب ندای ساطع صادر گشت که مجموع ملایکه در
سجود افتادند کوهها پاره پاره شد و موسی مدة سه شبانه روز از خود
خبر نداشت صاحب تکلم اللطایف آورده که موسی بیهوش افتاده بود
بکرجمعی از ملایکه نظر بروی افکنده گفتند یا ابن ام لقد سالت ربک
فی غیر وقته امرا عظیما موسی که بیهوش افتاده بود از استماع آن
دو کلمه از جای در آمد و زبان اعتذار و استغفار گشاده از آن جرات و بی
ادبی نادم و پشیمان شد انس بن مالک گوید که آن کوه شش پاره گشت
سه قطعه از آن بمدینه افتاد و آن احد و ورق و رضوا است و سه قطعه دیگر
بمکه آن ثور و ثبیر و حرا است چون حضرة موسی بتوبه و انابت اقامت
نمود خطاب آمد که یا موسی انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی
و بکلامی فخذ ما آتیتک و کن من الشاکرین بعد از آن فرمان
شد که جبرئیل بفردوس اعلی توجه نموده نه لوح زمرد اخضر حاضر کند و از
اغصان سدرة المنتهی نه قلم بگیرد و مجموع بین یدیه العزه بدارد و چون نحو
فرموده عمل نموده حضرت جلال احدیت بید قدرة و عنایت کتابت
توریت فرموده امر و نهی و عد و وعید حکم فرمود مواعظ و نصایح و
زواجر تمام گردانید موسی وظایف شکرگذاری بتقدیم رسانید و چون
بشرف علیه اصطفا و اجتبا مشرف شد بجانب قوم مراجعت نموده
مجمعی ساخت و الواح تسع را ظاهر گردانیده او امر و نواهی و احکام و
مواعظ و عبادات و معاملات که بر صفایح آن نوشته شده بود و
بایشان خوانده به تسلیم و انقیاد دعوة فرمود بنی اسرائیل را دعوت
قبول این احکام شاق آمده گفتند سمعنا و عصینا شنیدیم اما فرمان
نبریم موسی را ازین جهت ملالت عظیم روی نموده بحضرت عزة مناجات
کرد چون جبرئیل بموجب حکم ربانی کوهی از کوههای فلسطین قطع کرده

موازی عسکر بنی اسرائیل بر بالای ایشان بداشت موسی روی بایشان
آورده گفت ای قوم اگر کتاب خداوندی قبول کنید ازین بلیه رهای یابید
و الا این کوه بر شما افتد و بجملگی هلاک شوید ایشان امتناع نموده بهر
طرف دویدن گرفتند چون مخلص هیچ گونه ندیدند بسجده افتادند احکام
توریة قبول کردند بنا بر آنکه بر خاطر ایشان میگذشت که هر گاه کوه از
بالای سر ایشان دور شود باز ترو نمایند بیک نیمه کوه نگاه میکردند
بیک نیمه دیگر بسجده افتاده تضرع مینمودند و الی الیوم سجده یهود بدین شیوه
عمل میکنند آخر الامر تن بتقدیر نهادند و احکام شریعت را بقدم تلقین
پیش آمده چون کوه از محازی سر ایشان دور شد نزد ایشان آمدند
التماس تخفیف احکام و اعمال فوق الطاقه نمودند موسی دعا فرمود حق
سبحانه و تعالی دشوار یها الهی در توریت بود باسانی بدل گردانید و
تمامت احکام را به ششصد و سیزده حکم فراز آورد و بعد از آن موسی بنی اسرائیل
را بحوالی مصر برد و از حدود مشرق که اراضی مصر است تا نواحی مغرب مصر
که زمین اندلس است بر ایشان مسلم داشت کما قال الله تعالی و
اورثنا القوم الذین کانوا یستضعفون مشارق الارض
و مغاربها التی بارکنا فیها و تمت کلمت ربک الحسنی علی
بنی اسرائیل بما صبروا و دمرنا ما کان یصنع فرعون و قومه
و ما کانوا یعرشون گفتار در ذکر احداث صندوق الشهاره و استخلاص
هرون علیه السلام و قصه بقر و واقعه که در خلال آن احوال دست داد در ماه تشرین الاول که
ماه هفتم بود از سال هشتاد و یکم از عمر موسی فرمان ربانی صادر شد
که صندوق سازد الواح را در آنجا نهد و بر بالای آن صندوق قبه در
طول سی گز و عرض ده گز و ارتفاع ده گز بر شد و بحوالی آن قبه سرادقی در
طول ده گز و عرض پنجاه گز و بعد از اتمام و تکمیل آن تولیت مهمات و خدمات

صندوق وقبه وسراپرده را بهارون وایمه هارون تفویض کند موسی بموجب
فرموده فرمان داد تا صندوق از طلای احمر ساختند وقبه از دیبای هفت
رنگ کردند وبگردان سراپرده زرنگار برافراختند ومجموع الات واوانی
را از طلا ونقره ترتیب دادند وهمه انها را بجواهر ثمین ولالی نفیس مرصع
گردانیدند وخزانه الواح را صندوق الشهادة وقبه را هیکل خواندند وسرا
پرده را با توابع ولواحق بیت المقدس گفتند ومقام هارون وایمه و
خلفاء هارونی وعطریات تعین نمودند چون از اتمام بیت المقدس
فراغت یافتند نور ساطع از آسمان نزول کرده بران سرادق وقبه
محیط شده آن ابری رقیق صافی درآمده وشعشعه وفروغ آن نور بمرتبه
رسید که آفریده را غیر موسی وهارون دخول وخروج دران میسر نشد ونور
اندرون قبه زیاده از نور سراپرده بود ودر روز بیست یکم سیوم حضرت موسی
بنی اسرایل را فرمود تا قربان کنند وبنفس مبارک خود هفت روز قربان
کرد وتا آخر ماه آذر بدان مهم قیام نموده چون صبح روز هشتم که غره ماه
نیسان بود طالع شد حضرت موسی وهارون را طلب کرده ودیعت وخلافت
خود را بدو تفویض کرد وان شغل را درحین وصیت در نسل او بطن بعد
بطن مقرون گردانیده تولیت قربان وانواع ملابس معینه جهت اصحاب
مناصب وغیر ذالک برای او مخصوص ساخت وتمامت بنی اسرایل را
برتعیین گواه گرفته مخالفت او واولادش را برایشان حرام کرد وخون
کسانی را که خلاف هارون وفرزندان او نمایند مباح گردانید وبعد ازان
ز بقربان عظیم بجای آورده وآتشی از آسمان فرود آمده همرا بخورد ویهود
این روز را تعظیم کنند وفضایل بسیار گویند چه آنروز یکشنبه بوده که
خلقت عالم درین روز بوده واول هفته وغره ماه اول حالت واول
روزیست که جهة خلافت وولایت هارون قربان کردند وآتش فرود آمده

بر همه قربانها را احاطه کرد چون بنی اسرایل درین روز فرح وشادی
بسیار ظاهر کردند وهارون درغایت امنیت ونهایت جمعیت آن
متامل شد حادثه عظیمی که موجب حزن واندوه بیشمار بود وروی نمود صورت
واقعه آنکه دو پسر هارون که شایسته ولیعهدی داشتند در آن زمان آتش
از آسمان فرود آمده قربان میخورد وپیش پدر آمده دستوری خواستند
تا مجمره بر بخور کنند وبمجلس نهند بعد از حصول اجازة مگر قدر آتش غیر از
آتش بیت المقدس برداشته بر بالای بخور نهاد همان لحظه دودی ازان
مجمره بیرون آمده بدماغ ایشان راه یافت ودر ظاهر اثر نکرده باطن آن
دو بنی زاده را بسوخت موسی وهارون ومجموع بنی اسرایل از وقوع این حال
مضطرب الحال شده حزین وغمگین گشتند آخر الامر باذیال مصابرت
تمسک نموده هر دو را با جامها وملابس ایشان دفن کردند روز دیگر هارون
پسر خود را که عاعاذار موسوم بود ولیعهد گردانیده ودر همین روز عامیل
بن راحیل مقتول شد عامیل مردی بود از بنی اسرایل بکثرت مال
ومنال موصوف ومعروف برادرزادگان مفلس فقیر داشت که هیچ چیز
بدیشان نمیداد آن دو برادرزاده اتفاق نموده بخود قرار دادند که او را
بکشند واموال او را التصرف نمایند فرصتی جسته عامیل را بزخم کارد هلاک
کردند چون شب درآمد جثه او را درمیان دو طایفه از بنی اسرایل بیفکنند
وعلی الصباح قاتلان جامه سوگواری پوشیده بر ملابس ماتم نشسته
بمبالغه تمام بتفحص خونبها مشغول شدند این قضیه را موسی شنیده بنا
بر آنکه قاتل معلوم نبود حکم بقصاص نفرمود چنانچه در شریعت پیغمبر ما
صلی الله علیه بدان عمل مینمایند بواسطه این حکم اختلافی درمیان قوم
پیدا شده بنی اسرایل بموسی گفتند که چون کشنده عامیل بغیر از عالم
الغیب کسی نمیداند دعا باید کرد تا قاتل ظاهر شود موسی دعا کرده وحی

آمد که گاوی باید کشت و مقداری از گوشت وی بران مرده زدن تا زنده
شود و قاتل خود را نشان دهد بنی اسرائیل در تفحص گاو مبالغه نموده
بنیاد الحاح کردند و صفت گاو می پرسیدند کار بجائی رسید که جبرئیل نزول
کرده وحی رسانید که چون در صفت گاو بنی اسرائیل مبالغه کردند و در کیفیت
آن الحاح نمودند بفرمای تا گاوی پیدا کنند که نه پیر باشد و نه جوان و رنگش
زرد بود و زراعت نکرده و آب نکشیده و کار سخت ندیده باشد در
موضع ناپاک نچریده باشد و در وقت تولد تا اکنون بهیچ امر مکلف نشده
باشد بنی اسرائیل تعب بسیار کشیدند گاوی بدین صفات پیدا کردند
چون صاحب بقره جوان فقیر عابدی بود و طعام از نعمه کشیدن یافتی قوم
بتصور آنکه بنا بر احتیاج و فقر به اندک بهای خواهد فروخت در قیمت
گاو الحاح نمودند و از سه درهم بهزار درم و از ان مبلغ بصد هزار درم رسانیدند
آخر الامر چنان مقرر شد که پوست گاو را پر زر سرخ کنند و موسی بنی اسرائیل
را عتاب کرده گفت چون الحاح میکنند و مبالغهای شنیع می نمایید
هر آینه دشوار میشود اکنون زود باشید و بدان مبلغ که مقرر کرده بود بخرید
والا تا قیامت این در میان شما باشد انگاه بنی اسرائیل بهای آن
تسلیم نمودند و گاو را بکشتند و مقداری از گوشت او بر عامیل زدند
زنده شده راست بنشست موسی کلیم ازو سوال کرده گفت کشنده تو
کیست جواب داد که برادر زاده هارون من حضرت کلیم قاتل را بقصاص
فرمود همان لحظه عامیل افتاده جان بحق تسلیم کرد گویند که یهود آن گاو
را سوخته و خاکستر او را تسلیم ائمه هارونی نمودند تا هر سه نوبت که مثل آن
قضیه دهد از ان خاکستر قدری بر مقتول زنند تا قاتل و مقتول معلوم
گردد و مدتی مدید این معجزه در میان بنی اسرائیل باقی بود ذکر توجه
بنی اسرائیل از بریه سینین بصوب بریه فاران و شرح حال فاران و وقایع

بنی اسرائیل و دیگر احوال که واقع شده در تاریخ یهود آورده اند که حضرت
حق سبحانه و تعالی در روز چهارم ماه نیسان بود از سال دوم از خروج بنی
اسرائیل قربان فصح بر ایشان فریضه داشت و در غره ماه ایار دیگر بار
امر شد تا عدد کسانی که شایستگی حرب دارند معلوم کرده بر دفاتر ثبت
فرمایند و حضرت موسی بفرموده عمل نموده درین شماره عدد لشکریان
که از بیست سال و از پنجاه سال کم بودند به ششصد و سه هزار و پانصد و
پنجاه رسید و بعد از آنکه فراغت حاصل شد ابری که سایه بر ایشان می
انداخت از بیابان حین متوجه بریه شد و چون حرکت و سکون بنی اسرائیل
تابع سحاب بود ایشان نیز مستعد رحلت شده از انجا در جنبش آمدند
و بنا بر توقف سحاب در بریه فاران یهود نیز دران سرزمین رحلت اقامت
انداخت و زعم یهود آنست که شعیب عم درین اوقات از مداین توجه نموده
در بریه فاران بزیارت حضرت موسی آمد و بدیدار یکدیگر مبتهج و مسرور شدند
چنین گویند که حضرت موسی بجهت وی مهمانی عظیم ترتیب کرد و هارون
و سایر ائمه و احبار و عظمای اکابر بنی اسرائیل را احضار فرمود و تخلف نمود
شعیب ازین متفرح و متفکر شد موسی بعد از اتمام لوازم ضیافت حاضر
شده بساط معذرت تمهید کرد و گفت که مرا ترتیب مهمات و تدبیر حاجات
و قضایای مردم مانع آمدن شد چه مصالح مجموع قوم بخود سرانجام می
باید و بنا برین پریشان خاطرم شعیب عذر او را قبول کرده فرمود
با حضرت رسالت پناه هر سبطی را شخصی که بکمال تدبیر و کیاست
و رای و فراست و مردانگی و فرزانگی منفرد باشد تفویض دارد و در حل
و عقد مهمات ایشان مطلق العنان سازد و مهم جنبش و کار جهاد
در عهده او کند موسی باستصواب شعیب دوازده نفر اختیار فرمود و نقابت
هر سبطی را بیکی از روسا تفویض نمود اسامی آن دوازده لغت درعرایس

مذکورست واز جمله وقایع کلیه که در نیمدت دست داد یکی ارتفاع غمام بود و
کیفیت آن چنانست که چون بنی اسرائیل در بریه فاران فرود آمدند مریم
و هارون در غیبت موسی سخن میگفتند ومیان رتبه خود واو مساوات
تصور کردند وچیزی نسبت بوی گمان می بردند که ذات او از وصمت آن
مبراست لاجرم دیگر روز به بوقت طلیعه صباح ازان غمامه مظلم آوازی بر
آمد ای بنی اسرائیل هرچند شما بغایت ومغفرت من مخصوصید لیکن
بکجا بمرتبه من رسید چگونه بوی تشبیه توانید کرد آنچه اورا کرامت شده است
هرگز هیچ پیغمبر را نرسیده چه خطای که با دیگر انبیا رفته است بواسطه ملایکه
بالهام یا منام بوده است وباوی بتکلم بتقدیم میرسد چرا حد خود نگاه
نمیدارید وازمرتبه خود تجاوز مینمایید وفی الحال عمامه مذکور از بالای سر
ایشان دور شد وخطاب منفصل گشت وحرارت هوا روی در اشتداد
نهاد هارون ازان حال متمادی شده طلب مغفرت کرد ونزدیک موسی
آمده عذر خواست وبجهت خواهر خود مریم قبول شفاعت التماس نمود تا
ازگناه او تجاوز نماید وعلت برص عیاذاً بالله که بواسطه موسی بر بدن
او حادث گشته وببرکت دعای مقرون الاجابه خود زایل کرداند موسی علی
عذر اورا قبول کرد وعفو فرمود وبجهت ازاله برص مریم بتقبیله دعا آورد و
خطاب آمد که بعد از هفت روز شفا خواهد یافت مریم از نظر همگنان غیبت
نموده هفت روز متواری شد تا بعد از انقضای مدت موعود مرض
مذکور بصحت بتبدیل یافت ودیگر بنی اسرائیل را شرف مرتبه موسی را
او بتعین طلی حاصل شد ودیگر از واقعه عظیمه واقعه قارون بود وبلغت عربی
اورا قاروح گویند وبروایتی پسر عم موسی است وبعضی عم گویند وبرخی خواهر
زاده گفته اند وعلی اختلاف الروایات چنین گویند که قارون بعد از هارون
وموسی اعلم وافضل واز هر بنی اسرائیل بود وبمرتبه حسن صوری سوزش منیع خوانند

وپیوسته بقرأت توریت اشتغال مینمودند وحضرت موسی را تربیت او
باهتمام تمام بود وعلوم غریبه وفنون عجیبه از موسی تعلیم مینمود یکی از انها بصفت
کیمیا موصوف بود که قبل از موسی هیچکس بران موفق نگشته بود اشتغال
مینمود وچون قارون این علم از موسی بیاموخت بصدق آن عمل کرده اکثر
اوقات خویش عمارت آن موصوف کردانیده کثرت اموال او بمرتبه رسید
که چهل شتر کلید صندوق او میکشیدند بعد از چند گاه موسی اورا ابرادای
زکوة مال ترغیب کرد وبتصدیق او هزار دینار یک دینار امر فرمود قارون
از نمیعنی بتنگ آمده با او آغاز مجادله نهاد واز قبول حکم او امتناع نمود
اظهار طغیان کرده سر از اطاعت حضرت موسی باز کشیده طریق اثبات
وجباران ومتمردان پیش گرفت وقصر رفیع بنا کرده وصفایح انرا بطلای
احمر مزین ساخت ودرهای زرین انداختند وتختی مرصع ترتیب داد
ودر مراسم تکلف بنوعی مبالغه کرد که مزیدی بران متصور نبود وبعد ازان
هرگاه که او سوار شدی هزار نفر آدم بنی اسرائیل که اقارب مخصوصان
او بودند با خود سوار کردی وسیصد کنیزک ماه روی عنبر موی ولباسات
تیمتی وحلی الات والکالیل مرصع ملازم ومراقب رکاب خود داشتی
وچون بخانه مراجعت نمودی طعام کشیده سفرها گسترانیدی وبنی اسرائیل
را ضیافت کردی وبا ایشان مراسم ضحک وملاعبه ومطایبه بتقدیم
رسانیدی ومردم تجملات اورا مشاهده کرده میگفتند یا لیت لنا
مثل ما اوتی قارون انه لذو حظ عظیم منقولست که
پیش از آنکه موسی اورا بزکوة دادن دلالت کرد یکبار بخدمت آنحضرة
آمده گفت ای موسی ترا رسالت است وبرادرت را ریاست ودایت
ومرا هیچ یک ازین اشتغال نیست آنکه استعداد وظاهری من از شما بیشتر
تا کی فروتنی کنم وبمذلت رضا دهم اگر برای من شغلی خطیر معین نسازی

بمنازعت مشغول شوم وبقوة بازو تولیت بیت المقدس وصندوق التهادة
از هارون غصب کنم موسی گفت ای قارون ادب نگهدار و مرتبهٔ خود بشناس
بدانچه از حضرت الهی مخصوص گشته شاکر باش و بیش از رتبهٔ خود افزونی
مجوی و خاطر بطلب هر چیز رنجه مکن که نعمت نبوة و رسالت عطای ربانیست
و همچنین ریاست صندوق التهادة و مضافات او را نه من بهارون
داده ام بلکه از بارگاه احدیت باو حواله شده و هر که با هرون مرا ولا دا و
مخالفت کند بعذاب اجل گرفتار شود قارون کینه این سخن در دل
گرفته چون موسی بزکوة مال او را امر کرد خدمتش نکرده اظهار عداوة
نمود و رو بجهال بنی اسرائیل آورده گفت شما بنابر آنکه در همه چیز اطاعت
موسی میکنید و فرمان او بر شما جاریست اکنون میخواهد که مالهای شما را
به بهانهٔ زکوة از شما بستاند و همه را فقیر و خود را غنی گرداند چرا خاموش
شده اید جواب او نمیگوید آن جماعت گفتند امروز بزرگتر قوم توی آنچه
ترا درین واقعه روی نموده بگوی و هر چه میتوانی در بارهٔ موسی بتقدیم
رسان که ما از جمله متابع و مطاع فرمان و حکم توییم قارون در باب
اهانت موسی با خواص خود مشورة نمود عاقبت زن فاسقهٔ زانیه را
که در میان قوم شهرتی داشت بخانه برد و طبق زر و جواهر بوی داده
بمواعید خویش نیز مستظهر گردانید و مقرر کرد که هرگاه مجلس بنی اسرائیل
منعقد گردد و موسی بنصایح مواعظ ایشان اشتغال داشته باشد
امروز در ان محفل بفساد موسی و عمل زنا گواهی دهد و نفس خود را
درین قضیه متهم سازد تا مجموع بنی اسرائیل در بارهٔ موسی اعتقاد فاسد
کرده حکم توریت عمل نمایند چنین گویند که حضرت موسی در هفته
یکنوبت بنصیحت قوم اشتغال مینمودند چون موعد سخن گفتن رسید
و مجلس منعقد شد قارون بتجمل و عظمت تمام بدان انجمن در آمد و در

مقابل موسی نشسته بنیاد استهزا کردن آن زن فاحشه نیز دران مجمع حاضر
گشته در گوشهٔ قرار گرفت و در اثنای آنکه امواج بحار اسرار خاطر منور
موسی در تلاطم آمده مجلس گرم گشت آن زن برخاست و چون خواست
که بموجب مکر و طرا افترا و بهتانی بگوید و دامن عفت حضرت نبوة پناه
را بلوث تهمت آلوده گرداند باری تعالی زبان او را بگردانیده باواز
بلند گفت ای بنی اسرائیل بدانید که قارون دشمن موسی است و مرا امروز
بخانه برده یکطبق زر و جواهر ثمین ارزانی داشت و تلقین کرده گفت
که در مجلس عام با خود بر موسی افترا کن و بزنا کردن وی گواهی ده که من
ترا از دست بنی اسرائیل خلاصی دهم و موسی را فرمایم تا سنگسار کنند نعوذ
بالله من ذلک اکنون گواهی میدهم که موسی پیغمبر خداست و آنچه میکند
و میفرماید بموجب وحی سماویست و دین او حقست و از هر بدی که
کرده ام توبه میکنم اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُوسٰی
کلیم الله و نبیه و رجعت عما فعلت بنی اسرائیل که این سخن بشنیدند
زبان طعن بر قارون دراز کردند و موسی از قصد قارون کرد و در غضب
رفت و شعلهٔ آتش خشمش بفلک رسیدن گرفت همان لحظه از منبر
فرود آمده روی بر خاک نهاد و دست دعا گشاده گفت الهی دشمن
تو قصد ایذای من میکند میخواستند که مرا فضیحت سازند اگر من رسولم
از تو بنی اسرائیل بر دشمن من غضب فرمای و مرا بکرم خود مسلط گردان
درینحال جبرئیل نازل شده گفت سر بردار که حضرت عزة دعای ترا
اجابت فرمود و زمین را بفرمان تو کرد تا آنچه خواهی چنان کنند و
جناب موسی ازین فرحناک شده با بنی اسرائیل گفت باری
سبحانه و تعالی مرا همچنان که بر فرعون ظفر داد اکنون بر قارون نجات
فَمَنْ كَانَ مَعَهُ وَمَنْ كَانَ مِنِّي فَلْيَعْتَزِلْ عَنْهُ هر که بی روی

ست باوی اقامت نماید و اگر تابع منست از وی دوری جوید از سخن
سی بنی اسرائیل توهم نموده از قارون بتر نمودند الا دو کس که در همه
قات و امور مصاحب و معاون او بودند یکی و آنان نام یکی موسوم
مران انگاه موسی گفت یا ارض اخذیه زمین تا کعب قارون را بگرفت
رون در خنده شده گفت ای موسی این چه سحرست که اظهار میکنی بار
یگر گفت یا ارض خذیه زمین تا زانوی او بگرفت قارون درین ترسید
ن الواقع محل ترس بود هر چند تضرع نمود و اما طلبیدن مفید نیفتاد
وبیند تا هفتاد نوبت موسی زمین را بفرو بردن قارون امر فرمود
مراسم شکرگذاری بنیام نمود خطاب الهی رسید که ای موسی چند بار
ارون از تو امان طلبید بمطلوب نرسید موسی گفت چشم داشتم
ه ترا بخواندی وحی آمد که اگر یکبار مرا بخواندی و پناه بمن آوردی ترا
مروی مسلط نمی ساختم و پس ازین تا بقیامت زمین را فرمان بر
ار هیچکس نکنم و بعد از خسف قارون جاه و فسقه بنی اسرائیل میگفتند
موسی بطمع اموال و اسباب قارون را امان نداد موسی این حدیث
استینده دعا فرمود تا حق تعالی زمین را امر کرد که سرا و اسباب و اقمشه
ذا امتعه و ملابس و مفارش و دواب و انعام و الات و اوانی و هر چیزی
ه تعلق بقارون داشت فرو برد و هر کجا مالی از وی بدست تاجری بود
ه اطراف عالم رفته بودند بنوعی از انواع مفقود و معدوم شد و اهل
کتاب گویند که از معارف و رسا بنی اسرائیل دران قضیه چهار ده هزار
هفصد نفر ببلیه گرفتار آمده تلف گشتند کما قال الله تعالی
فخسفنا به وبداره الارض فما کان له من فئة ینصرونه
من دون الله وما کان من المنتصرین بیت گر از دنیا چیزی
یست در دست ٥ قناعت را سعادت یاد کین هست ٥ به بین قارون را

چه بهره از گنج و دینار   نیرزد گنج دنیا رنج دنیا

ذکر رحلت بنی اسرائیل از
بریه قاران بجانب فارس و مقاتله موسی با جباره شام و ابتلای قو
او به بلیه و حوادث که در ایام دست داده

صاحب زبدة التواریخ آورد
که چون موسی و بنی اسرائیل مدة هفتاد و نه روز در بریه قاران اقامت
نمودند فرمان شد که تجهیز لشکر کرده بدیار شام روند و اراضی مقد
از دست جابره عمالقه متخلص گردانیده بتصرف گیرند و مطلقا از سط
جسم و ضخامت بدن و افراط قوة جباران نیندیشند و حفظ ر
و تلطف آسمانی ممد و معاون اهل توحید خواهد بود و حضرت مو
بموجب حکم سماوی بکار سازی حرب عمالقه مشغول شده و بعد از تر
و تنسیق امور لشکریان باتفاق بنی روی بدیار جباران نهاد
استخلاص ارض مقدسه را نصب العین ضمیر گردانیدند و میان علما در تعی
آن سرزمین اختلافست بعضی گویند ارض مقدسه عبارت از بیت
المقدس و جمعی حوالی طور سینا را گفته اند و طایفه بفلسطین و نواحی ا
قایلند و قوم تمام دیار شام را ارض مقدسه گویند و علی اختلا
الروایات چون بنزدیک دیار آن قوم رسیده بریه قاریش نزول
کردند موسی فرمان داد که آن دوازده نقیب که بنقابت قوم منسو
بودند برسم تجسس و تفحص ببلاد عمالقه روند و کیفیت و اوضاع این
معلوم کرده زود باز آیند و نقبای اثنا عشر متوجه دیار آن طایفه گ
چون بنزدیک دار الملک جباران رسیدند بروایت اشهر عوج بن عن
که بضخامت جثه و بقوة بدن امتیاز داشت بایشان در خورد و
در میان جبابره شهرة یافته بود که طایفه از جانب مصر بمحاربه ایشا
می آیند و همان ساعت عوج آن دوازده نقیب را گرفته در آستین
خود نهاده بقول و دو امن افکنده بحضور پادشاه آورد و پیش و

فرو ریخته گفت ای ملک اینجماعت ازان لشکرند که بمحاربه و مقاتله ما می
آیند چنین گویند که طول قامت هر یک از نقباء مذکوره ده گز و عرض
پنج گز بود ولیکن در جنب جثه هر یک ازین عادیان کمتر از عصفوری مینمود
و نقیبان بفرار پای برخصت بجانب بنی اسرائیل مراجعت کرده در اثنای
راه با یکدیگر قرار دادند که بهیچ وجه مهماة و هیاکل عظیم ابدان جباران
بغیر از موسی و هرون با احدی نگویند چه بنی اسرائیل مردمی ضعیف نحیف
ارای قلیل الهمت اند و لا شک چون حال این طایفه را معلوم کنند از حرب
تخلف نمایند و این موجب ابتلای ایشان شود و نقبا با لشکرگاه در آمده
ده نفر از ایشان نقض عهد نموده شوکت ذات و بسطت جسم عادیانرا
با بنی اسرائیل در میان نهادند و از نقبای اثناعشر بغیر از طالوب بن یوقنا
و یوشع بن نون در کتمان اسرار نکوشیدند لشکر موسی از عمالقه منفر و بیم
شده از حرب متقاعد گشتند هر چند موسی و هارون ایشانرا نصیحت نمود
بتصرف و فیروزی وعده فرمودند بجای نرسید و چندانکه یوشع و طالوب
زمین شام را مدح گفته ایشانرا برفتن ترغیب نمودند و محاربه جباران را
سهل انگاشتند مطلقا سخن آن دو صادق القول موثر نیفتاد و بنی
اسرائیل متفق انگه گفتند هرگز مباد که در آن شهرستان در آییم و چگونه
بدان دیار رجوع کنیم که ما قوة مقاومت ایشان نداریم یا موسی گفتند اگر
ترا میل حکومت و تصرف آن بلاد است اذْهَبْ اَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا اِنَّا
هٰهُنَا قَاعِدُوْنَ موسی از تمرد قوم در غضب رفته سر بسجده نهاد و
گفت رَبِّ اِنِّی لَا اَمْلِكُ اِلَّا نَفْسِی وَاَخِی فَافْرُقْ بَیْنَنَا وَبَیْنَ الْقَوْمِ الْفَاسِقِیْنَ
و یوشع و کالوب نیز از غایت دلتنگی و حیرت که بجهة جهالت و فساد
بنی اسرائیل بدیشان راه یافته بود جامها بر تن چاک زدند و سر
بسجده نهادند بحضرت عزت بنالیدند درین اثنا ابری در هوا پدید

آمده و خطاب صریح ازان نازل شد که ای موسی این شعبه بنی اسرائیل
تا کی عصیان ورزند و تا چند آیات مرا انکار نمایند آخر نمی اندیشید که به
کمتر از طرفة العین همه را هلاک کنم و توجه نو جمع دیگر با صنعاف بیشتر باشد بدید
آورم موسی گفت یارب اگر تو از کمال قهاری و غایت انتقام خود این
شعبه را هلاک سازی در ملک تو هیچ نقصانی راه نیابد اما هر امتی که بعد
از من افتاد اعدام این طایفه را بشنوند سبب عقوبت ایشان دعای مرا
دانند و گویند چون موسی قوم خود را نتوانست بر دعا هلاک کرد اینید
و گفت یارب صبر تو طویل و نعمت تو کثیر و انت تغفر الذنوب فاغفر لهم و لا
تهلکهم دیگربار خطاب آمد که ای موسی دعا ترا اجابت کردم و گناه ایشان
بتو بخشیدم اما چون نا سپاسان خواندی بعزة و جلال خود که غیر از
بندگان خاص خود که عبارة از تو و برادرة هارون و یوشع بن نون
و کالوب بن یوقنا است تمامت بنی اسرائیل را درین بادیه متحیر و سرگردان
نگذارم و بفزع و جزعی که کردند در میان ایشان تا هر ساله اولاد ایشان
بر فوات این قوم بی باک بهمان دستور جزع نمایند و بگذارم تا اجساد
اینجماعت درین بیابان افگنده باشند ازان پس که روزگار ایشان
بخواری هر چه تمامتر گذشته باشد و بعد ازین مخاطبات اجزای آن ده نفر
که خبر عمالقه افشا کرده اند از یکدیگر جدا شد و اجسام ایشان کرا فته خون
روان گشت و بنی اسرائیل دران بریه بماندند و در بلای جلا تفا و غنا
باجود آمدند موسی و هارون و یوشع بن نون و کالوب بن یوقنا متوجه عمالقه
گشتند و بدان دیار رفتند بنی اسرائیل از انجا بجانب مصر باز گشتند
و آنروز تا هنگام طلوع آفتاب تا بوقت ظهور رواح چندانکه مسافت قطع
کردند و یک تامل نمودند خود را در بلد اول یافتند و روز دیگر در عقب
موسی روان شدند تا مگر خاطر شریفش را بلطایف اعتذار بدست آورده

افقت او بلاد عمالقه را فتح کنند چون سعی ایشان در طی مراحل فتور
نمناد بوقت شام خود را در همان منزل دیدند لاجرم و بهبلای رتبه
ماه ند رخت اقامت فرو گرفتند و پیش ازین دغدغه رحلت و ارتحال
د راه نداد ند چنین گویند که تیه بنی اسرائیل صحرای بود در میان فلسطین
رمله و میان مصر طول آن دوازده فرسخ و بروایتی شش فرسخ و چون
وسی در قفای او بدیار عمالقه درآمدند نخستین کسی که قاصد ایشان
شت عوج و عنق بود و بنزدیک جز الفقار رسیده موسی جستی کرد
سی عصا بر کعبش زده از پای درآورد و بخواری هرچه تمامتر جان بمالک
وزخ سپرد موسی با یارانش بعد از قتل عوج بن عنق بجانب بنی
اسرائیل شتافت و ایشانرا در منزل معهود یافته گفت ای قوم من
رفتم و باری تعالی مرا نصرت داده چندان قوت داد شخصی را کشتم
که بر روی زمین خدایرا ازوی بندهٔ بضخامت جثه و صلابت
هیکل و بسطت جسم بزرگتر نبود اگر توقف مینمودم تمامی آن
یار مفتوح میشد اما نخواستم که بی شما در بلاد درایم اکنون مترسید
دل قوی دارید که تا روم و ممالک شام را در تصرف درآوریم بنی
اسرائیل صورة حال و شرح سرگردانی خویش بعرض رسانیدند آن
حضرت ازین معنی ملول خاطر شده از وعدهٔ حضرت الهی که بنزودی بدیشان
رسیده بود متحیر گشت و بر بیچارگی آن جماعت تاسف نموده خطاب
مدکه ولا تاس علی القوم الفاسقین چون دران بیابان قوة ایشان تمام
ملت و ذخیره که داشتند بآخر رسید گرسنگی و احتیاج خود معروض رای
منوی گردانیدند موسی دعا کرد باری سبحانه و تعالی ترنجبین و یا چیزی
در غایة ترنجبین بود فرستاد هرکه خواستی ازان گرفتی و کباب ساخته
تناول کردی والی الیوم ازان جنس مرغان در انجا یافت میشود و

بعد ازانکه عطش برایشان غالب گشته و از موسی آب طلب کردند بوحی
الهی سنگی حضرت کلیم با خود نگاه میداشت بر در بیت المقدس فوجی
از مشایخ بنی اسرائیل را جمع کرده دعا فرمود و عصا بران سنگ زده
دوازده چشمه بعدد اسباط ازان منفجر شد و هر سبطی چشمه بخود مخصوص
گردانیدند و بعضی گویند آن سنگ را حجر اکبر گفتندی و بزعم بعضی سنگ
بغایت بزرگ بود و بنوبت بر چهار پایان بار کرده از منزل بمنزل میبردند
چنین گفتند که در وقت رحلت آب ازان سنگ منقطع شدی
و چون بجای نزول کردندی سنگ را نزدیک اردو بنهادندی آب
ازانجا روان شدی و نقبای اسباط دوازده جوی بزرگ جاری
کرده بمنازل ایشان بردندی و بدینمنوال روزی بغربت میگذرانیدند
و هر روز در بیابان بسر میکردند و موسی ایشانرا بمراسم شکرگذاری حضرت
باری تحریص مینمود احوال بنی اسرائیل بدین نهج استمرار داشت تا
زمانی که بخلاف فرمان حبیبی را وعید شد که از من و سلوی بیشتر از
کفاف یکروزه برگیرند حضرت موسی هرچند نصیحت کرد که زیاده از قوة یکروزه
بر مگیرید که این حرکت شما موجب سخط ایزدیست نشنیدند و ذخیره
یکماهه بلکه بیشتر ترتیب دادند و بنابر نافرمانی خشم حضرت ربانی بشامل
ملحال احوال ایشان شده برکات آن نعمت منقطع شد و چون
بفقدان قوة آتش جوع در معدهٔ آن نازنینان التهاب یافت مجموع
پیش موسی آمدند و بواسطه اعتذار گسترانیده تضرع و زاری نمودند و از
کمال علم و لطف عذرشان قبول کرده دعا فرمود تا حضرت وهاب
بی منت بدستور سابق ابواب نعمت خویش بران قوم مفتوح ساخت
انگاه موسی معین گردانید که انرا امرزبان گفتندی و حکم کرد تا هر
فردی روزی زیاده ازان بگیرد الا روز جمعه که شنبه را نیز دران روز

دارند و همچنین فرمان داد که در وقت صبح بجمع آورند قوت اشتغال
بیند و هرکس ازان قرار تخلف نمودی و در چیدن مسارعت نورزیدی
ق او را امروز فوت شدی و اگر زیاده از مهر زبان تصرف نمودی البته
دی گرفتی و ضایع شدی و چون نوبتی برهنگی خود و عیال و اطفال بنا
بیدند موسی درین باب دعا فرمود بعد از اجابت دعا خطاب آمد
جامهای کهنه که در آب چشمه از سنگ منفجر شده منغمس گردانند تا بحال
ند و باز آید چون وسیع و چرک گیرد و در آتش اندازد تا سفید و پاک گردد
بعد ازان ارادهٔ الهی متعلق شد که هر طفلی که ازو متولد شود با جامه
ولد نماید و چندانکه نشو نما یابد جامه نیز موافق قامت او در طول و عرض
بیفزاید چون چندگاه بدین منوال بسر بردند باز بخدمت موسی شتافته
فتند که مدتیست که طعام ما از من و سلوی معین شده و من بعد او قانع
رین مطعوم نتوانیم گذرانیده ما را عدس و پیاز و باقلی و نباتات ارضی
طلبوست دعا کن تا ازان نصیبی یابیم و بدان خرسند شویم موسی را
زین التماس ملالت روی نموده گفت اتستبدلون الذی هو ادنی بالذی
هو خیر و بطریق توبیخ و سرزنش فرمود که اهبطوا مصراً فان لکم ما
سألتم وضربت یعنی اگر توانید بمصر روید که این چیزها بدانجا بدست
ید و هی جاهل نادان که نباتات ارضی را بر خوان آسمانی تفضیل می
اید و طعام جسمانی را بر مایدهٔ روحانی مرجح دارند و موسی و هارون
فرط جهالت بنی اسرائیل و قساوه قلوب ایشان تعجب نموده در
اطر آوردند که از میان قوم بیرون روند و آن جاهلان بی عاقبت را
ال خود باز گذارند اما چون انبیا و اولیا را صبر و تحمل مهمات از لوازم
ن سخنان موحش التفات ناکرده دست در عروة الوثقی شکیبای
رند و منتظر امر الهی بودند باندک فرصتی حضرت منتقم قهار تعالی شانه

نامرادی و مذلت و خواری و مسکنت را بر ایشان گماشت و روز بروز
محنت و بلیت بنی اسرائیل مضاعف میگشت تا در مدت چهل سال قمری
آن جماعت که در بیابان تاری بسر می بردند تا فوق بیست ساله بودند
پنجاه ساله منعدم و فانی گشتند و یکنفری ایشان خلاص نیافت مگر یوشع
و کالوب و چنین گویند که درین مدت آنچه از بنی اسرائیل هلاک گشتند
همان مقدار از نسل ایشان بدید آمدند و بعد از خروج از تیه شمارهٔ لشکر
موازی تعداد تیه بود بی زیاده و نقصان و ذلک من قدرة الملک المنان

ذکر توجه موسی ع بطلب خضر ع چون حضرت الهی نعم متناهیه بحضرت
موسی کرامت فرمود و علوم مرتبت منقبتش یوما فیوما می افزود و دادی مراسم
شکرگذاری در هر چند مجلس ورد ساخته بنصیحت و موعظت خلق قوم اشتغال
مینمود و وظایف محمدت و اوراد ثنای ربانی بسر کرد بذکر آن رطب اللسان
می بود **بیت** چه یارم نفس زدن از شکر دوست ٥ که شکری ندانم
که در خورد اوست ٥ عطاییست هر موی ازان بر تنم ٥ چگونه بهر موی شکری کنم ٥
مگر روزی در اثنای مجلس از مجالس معهوده شخصی برخاسته گفت یا نبی الله
آنچه فرمودی میدانیم و شکر عواطف و احسانی که از حضرت احدیت بنا
تقدیم افتاده بر خود فریضه میشماریم و بکمال نبوت تو اعتراف می نماییم
لیکن صبر فرما که در بسیط زمین معرفت صمدیت بنده از تو عالمتر هست
یا نه موسی گفت ظن من چنانست که امروز خدای را در روی زمین بنده
از من فاضلتر و عالمتر نباشد چه مرا بشرف اعلا مدارج عقل و علم و ار
تفاع باقصی معارج فضل و حلم مشرف گردانیده و سعادت مکالمه حضرت
خود و تدریع اصطفا و خلعت اصطناع ارزانی داشته بنده که بدین مواهب
مخصوص و بدین صفات متحلی و موصوف باشد بی شک اعلم و افضل
جهان و جهانیان و اقدام در اکمل عالمیان خواهد بود و متعاقب این

سخن جبرئیل نزول کرده از رب العزة خطاب عتاب آمیز رسانید که ای
موسی چه دانی که ما علم خود در کجا ودیعت نهاده ایم و هر کس را ازین بحر
بی پایان چه نصیب داده اینک مرا بنده ایست از تو اعلم اگر جهد نموده
بملاقات او تقرب نمای و اجتهاد مبذول داشته بدریای علم و رای بر تو
روشن شود که اینصورت که فرمودی خطا بوده است و این بنده بزرگوار را
از خصه عالم الاسرار مسالکت فرموده و مشرف ملاقات او را در خواسته از محل
مسکن وی تفحص فرمود وحی آمد که ای موسی منزل او قریب مجمع البحرین
در ساحل دریاست اگر بدیده بصیرت تامل نمای مانند روح در همه جاست
موسی گفت الهی مرا باو که رساند و تا یدمن که باشد انگاه خطاب آمد که
طعام ترا هادی باشد بعد ازان حضرت موسی و یوشع بعضی نان با ماهی بریان
برداشته متوجه مجمع البحرین شدند سه روز راه قطع کرده بر خشکی رسیدند قریب
مجمع البحرین لحظه انجا اسوده زنبیل طعام را در آن موضع بر سر سنگی فراموش
کردند و بر ساحل دریا روان گشتند و همان لحظه اثر فیض خضر ماهی را زنده
کرده ماهی خود را در زنبیل بدریا انداخت چون موسی و یاران مقداری
راه رفتند گرسنه گشتند یوشع را گفت طعام بیار و بخوریم یوشع گفت دوش
که بر صخره ما وا ساختیم ماهی را همانجا فراموش کردیم و از خاطر من بیرون برد
الا شیطان موسی عذر یوشع قبول کرده فرمود که باک نیست هم بدان مقام
باز گردیم و آنچه خواهیم انشاء الله همانجا یابیم لاجرم مراجعت نموده بر چشمه اول
رسیدند و خضر را مشغول طاعت و عبادت دیدند و بعد ازان که خضر علیه السلام
از وظایف عبودیت فراغت یافت از حال موسی تفتیش فرمود موسی گفت
مقصود ازین سفر آنکه چند گاهی بملاقات عزیزت مشرف باشیم تا از رشحات
سحاب چشمه علوم تو چمن آمال تازه و ریان گردد و از نسیم التفات تو غنچه مراد
و مرام ما شکفته و خندان گردد و ان ربی لقد ارسلنی الیک لاتعلمك

واعلم ما نیست وانظر ما تری ٭ اساس کار زان سان محکم افتاد
که موسی را خضر میکرد استاد ٥ چو رفتن نیست ممکن بی دلیلی ٥ همی باید
جبریلی ٥ خضر جواب داد که التماس مبذول است اما مرافقت مشکلات
چه شاید که از روی علم باطن بامری قیام نمایم که بدریت آن امر مخفی بوده
بظاهر از کراهیتی خالی نبوده باشد لیکن مشتمل بر خیر و کرامت باشد چون
ترا خبری نباشد که از روی علم باطن حقیقت آن ظاهر و لایح شود و تقدیم
انکار نیتش خواهم آمد و بصورت اعراض بمبادرت نمود بدین واسطه عقد موافقت
گسسته گردد و طریق مرافقت مسدود ماند موسی گفت ستجدنی ان شاء الله
صابرا ولا اعصی لک امرا خضر گفت که اگر تو متابعت رای من میکنی
هیچ چیز از من سوال مکن تا من ابتدا بذکر آن نکنم بعد ازان خضر و موسی به
بحر توجه نموده بکشتی در آمدند و بقول جمهور یوشع باجازة موسی مراجعت
نموده بقوم پیوست چون خضر بکشتی قرار گرفت دو سه تخته بر سبیل خفیه
از موضعش برداشته در آب انداخت و فریاد بر آورد که ای قوم زود بشتابید
و مرمت سفینه بجای آرید و الا همه هلاک شوید مردم بتعجیل آلات
نجاری حاضر کرده چوب پاره ها با بران موضع دوخته کشتی را اصلاح نمودند
و آن کشتی و صاحبانش مغموم شد موسی که انحال مشاهده کرد با حضرت خضر
گفت جماعتی را بشرف هلاک رسانیدند و کشتی باین متانت و استحکام
را سوراخ کردن چه فایده داشت خضر فرمود که الم اقل انک لن تستطیع
معی صبرا موسی ازان قول اعتذار نموده چند روز او را بفراغتی حواله کرد
چون از کشتی بیرون آمده بشهری رسیدند و در اثنای سیر و تردد بجمعی از
اطفال باز خوردند از میان ایشان طفلی را که بصباحت وجه و ملاحت
شکل ممتاز بود گرفته بخوابانیده کارد کشیده سرش از تن جدا گردانید
دگر باره موسی زبان اعتراض سوال گشاده گفت مباشرة قتل نفس بغیر

که هنوز بعلایق جسمانی و شهوات نفسانی گرفتار نشده فعلی که موجب قصاص
باشد ازوی صادر نگشته نیز و عقل چون نماید و این حکم بمقتضای شریعت
کرام درست آید باخضر فرمود که أَلَمْ أَقُل لَّكَ إِنَّكَ لَن تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا
موسی باز بتمهید معذرة قیام نموده شرط کرد که من بعد ازین نوع افعال
بپرسد از جنس این احوال استفسار ننماید و الا فصل بر وصل اختیار کنید
چون هر دو را عوض مفارقت لازم گردید از انجا نیز روی بسفر نهادند تب
هنگام که برودت بر هوا مستولی شده بود بقولی ابن عباس بقریه انطاکیه
طلب طعام نمود ایشان از ضیافت خضر و موسی ابا و امتناع نمودند
خضر از ایشان روی بر تافته با موسی بجایی رسیده از ان قریه دیواری
قریب بانهدام بود بتعجیل در عمارة آن سعی نموده مستوی ساخت علما
در چگونگی تجدید و تعمیر آن اختلاف نموده اند جمعی گویند دست مبارک خود
بر ان دیوار مالید تا الجنان باستواد استقامت مبدل شد و بعضی گفته اند
مستوفی بر انجانب فرمود بدان جهت از انهدام محروس شد و اعتقاد
طایفه انکه از اصل قطع کرده اساسی جدید نهاد و رسوم اثر اشبار کی احیا
داد تا موسی با خضر گفت که چون اهل این دیار از طریق مهمان نوازی تجاوز
کردند واجب چنانست که اجره این کار بستانی و التهاب نیران جوع بدان اسقاط
آن بنشانی خضر فرمود که هَٰذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ مفارقت را آماده
شو و پیش ازین در اندیشه مصاحبت و موافقت مباش و لیکن لحظه گوش
هوش جانب من دار و حصه دانش از حقیقت اسرار افعال من بردار اما
غرق کشتی را سبب آن بود که مر این سفینه بر دیار ملک جبار ستمکار بود و
او را مدد گویند هر کشتی صحیح الارکان که بقرینه ولایت او رسید بطریق
غصب بستاند و صاحب کشتی را از ملک آن بی نصیب گرداند بنا برین
سفینه را معیوب ساختم که تا بدست ان مسکینان بماند و کسی متعرض نشود

گذاشتند منقولست که معاش جمعی در اجره آن سفینه منحصر بود اما قتل کودک را
که پدر و مادر او از اهل توحید بودند غیر از کفر و فساد و طغیان در وجود نمی آمد
و میترسیدم که این پسر بسبب ضلالت خود پدر و مادر خود را کسوة کفر و
طغیان پوشاند و در سلک اهل ضلال انتظام دهد و بخشنده بی منت
در عوض آن پسر صالح بدیشان کرامت فرماید از حضرت امام ناطق جعفر
صادق ع منقولست که بعد از قتل آن باری تعالی دختری در عوض
بدان مومن و مومنه بخشید که هفتاد پیغمبر از نسل وی در وجود آمد اما
اقامت دیوار و تعمیرش فایده آنست که آن دیوار ملک دو یتیم است که
ایشانرا اصرم و صریم گویند پدر ایشان مرد صالح متقی بود و کاشح نام
و زیر درخت جهت فرزندان گنجی نهاده است اگر آن دیوار متساقط
میشد گنج بدست دیگران می افتاد و ایشان از ان بی بهره میگشتند
لاجرم بموجب الهام ربانی باقامت آن اشتغال نموده شد تا آن
دو کودک بحد تمیز و مرتبه رسیده گنج را تصرف نمایند الیه اخبار گویند
که ارتفاع دیوار دویست گز و عرضش پنجاه گز بود و در قیصه گنج اختلاف
کرده اند بعضی گویند چند صحیفه بود که بر انواع اشتمال است و برخی گفته اند
صندوقی پر از طلا و نقره بود امام سابق و لاحق ابومحمد جعفر صادق گفته
لوحی بود از طلا و احمر و بر انجا و برخی گفته اند که لوحی بود از طلای احمر و بر
انجا نوشته که عجب لمن یومن بالقدر کیف یحزن و عجبت لمن یومن با
لرزق کیف یطلب و عجبت لمن یومن بالموت کیف یفرح و عجبت
لمن یومن بالحساب کیف یغفل و عجبت لمن یعرف الدنیا و تقلبها کیف
یطمئن الیها لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله و بعضی از تواریخ
بنظر رسیده که در جانب دیگران الواح این کلمات مرقوم بود که انا الله
لا اله انا وحدی لا شریک لی خلقت الخیر والشر فطوبی لمن خلقته

للخیر واجرینه علی ایدیه از حضرت شاه ولایت پناه منقولست که
چون زمان وداع میان موسی و حضرت خضر نزدیک شد طلب التماس
وصیتی نمود خضر گفت استوه علیک الله یا ابن عمران کن نفاعا ولا
تکن ضارا وارجع عن الخافه ولا تمش فی غیره حاجة ولا
تضحک من غیر عجب ولا تعیر الخاطئین بخطایاهم وابک
علی خطیئتک ولا تؤخر عمل یوم الی الغد بعد از آنکه حضرت خضر
مواعظ بتقدیم رسانید حضرت موسی را وداع فرموده باز گردانید چنین
گویند که مدة موافقت ایشان بهیده روز بود از حضرت ختمت پناه منقو
که اگر آن بودی که موسی شرطی با خضر کرده بود حیا مانع شدی هر آینه از
عجایب اسرار الهی و غرایب نامتناهی بسیار مشاهده کردی و حضرت
کبریای سبحانی ما را از تمامی آن اخبار فرمودی و جناب قطب العارفین
شیخ محی الدین قدس سره در فتوحات آورده است که در بعضی از بیابان
همره خضر بودیم و در اثنای حکایات کلام منجر بذکر مصاحبت موسی شد
چون از کماهی الصورة تفحص نمودم فرمود که از برای پسر عمران هزار مسئله
مهیا کرده بودم چون بر سه مسئله صبر نتوانست کرد از اظهار دیگر مسایل
متقاعد شده طریق مصاحبت او مسدود گردانیدم و میان ایمه اخبار
اختلافست که ملاقات موسی و خضر علیهما السلام که قبل از ابتلای تیه
محقق گشته یا در اثنا و اصح اقوال آنکه در اثنای روزگار ابتلای تیه
این قضیه واقع شده پوشیده نماند که موسی و هارون و یوشع و کالوب از بلیه
تیه ایمن بودند و الله اعلم بحقایق الامور در ذکر وفات هارون
در اکثر تواریخ چنین مذکورست که هارون در سال سیم از بلیه تیه وفات
یافت و در بعضی نسخه مذکورست که در غره شهر پنجم ماه بود از سال چهل از
ابتلای تیه وحی نازل شد که وفات هارون نزدیکست و در فلان

موضع این قضیه روی خواهد نمود و هم دران روز موسی و هارون و بقولی
شبر و شبیر که پسران هارون بودند همراه گشته بصبح کوه شتویک توجه
نمودند و در اثنای سیر بموضعی رسیدند که هوای عطر آمیز عبیر داشت و در
آنجا خانه بتکلفی دیدند و تختی بلند که رشکها بر بلقیس دران تخت گسترانیده
بودند و درخت عجب مشاهده کردند که در جهان عدیل نداشت هارون
ازین صورت تعجب نموده با موسی گفت که مرا آرزوست که ساعتی برین
تخت استراحت نمایم و لحظه از کلفت راه برآسایم اما می ترسم که صاحب
خانه بیاید و بر من غضب کند موسی گفت تو مراد خود حاصل کن اگر صاحب
خانه بیاید من بعذر خواهی او قیام نمایم هرون گفت ای برادر خاطرم آرام
نمیگیرد وظیفه اینست که تو نیز موافقت نمایی تا اگر خداوند خانه بیاید در
تحمل عقوبت همرو شریک باشیم موسی بالتماس بر تخت تکیه کرد چون هارون
سر بمضجع نهاد اجل موعود رسیده روح پاکش بحظایر قدس خرامید انا
لله و انا الیه راجعون و در اثنای آنکه موسی خواست که بتکفین او قیام نماید
آن روضه با تخت و خانه ناپدید شد آنحضرت بجانب قوم بازگشته بصورة
واقعه را با ایشان درمیان نهاد بنی اسرائیل گفتند موسی بر هارون حسد
برده او را اهلاک گردانید بنابر آنکه هرون را دوستتر میداشتیم حضرت کلیم
این سخن شنیده دعا کرد تا قبرهای هارون بران جماعت ظاهر گردد هرون
گفت که موسی ازین تهمت مبراست بنی اسرائیل زبان در کام کشیدند
والقاد از پسر هرون را بجای پدر بخلافت نصب کردند و بدان محل اعلا
که آن روضه و تخت ناپدید شده بود همانجا عمارت عالی بنا نهاده
باتمام رسانیدند بقول جمهور زندگانی آنحضرت در سال سی و سیوم از
گرفتاری بنی اسرائیل هم دران بیابان رسید گفتار در ذکر انجام موسی
استخلاف یوشع بن نون و ذکر بعضی از قضایا که دران زمان دست داد

ر کیفیت وفات حضرت موسی اقوال مختلفه بنظر رسیده اما قلم مشکین رقم
بر آنچه نسبت بحال انبیاست مبادرت می نماید ارباب اخبار آورده اند
چون زمان ارتحال موسی نزدیک رسید فرمود تا بنی اسرائیل را بار دیگر
شماره کنند و از احوال جماعتی که در حین خروج از مصر همراه بودند تفحص
نمایند و نقیبان مجد و بدان شغل قیام نموده غیر از یوشع و کالوب
متنفسی را از آن قوم ندیدند صورت قضیه را بعرض موسی رسانیدند
وسی فرمان داد که اولاد ایشان مجموع حاضر گشتند مجمع عظیم ساخته احکام
وصیت و مضمون الواح برایشان اعاده کرد و معانی الفاظ بیان بدیع
روشن بجود وایت انرا بتلاوة و درس و بحث آن تعلیم فرزندان تتبع
متوالی وصیت فرمود و کاتبان نصب کرده حکم نمود تا در سفرها بنویسند
در خزانها بودیعت مانند و بعد از آن بخط شریف خود سفری تمام
نوشت و با جبرئیل مقابله کرده آن سفر را بائمه هارونی تسلیم نمود تا در صندوق
شهادة نهادند و چون کتابت دیگر اسفار باتمام رسانیده مجموع را
این سفر مقابله و تصحیح کردند و بر اسباط قسمت فرموده هر سبطی را سفری
ارزانی داشت و در روز هفتم از ماه آزار باز قوم بنی اسرائیل را احضار
مجلس ساخت و خلیفه و وصی یوشع را گردانیده بنی اسرائیل را بعد از حواله
ضمان حفظ الهی بوی سپرده بتدبیر و رعایت ایشان وصیت کرد و
اسباط بطاعت و انقیاد او حجت گرفت امر فرمود که امروز که هفتم ماه
برکت سن من بصد و بیست سال رسیده هنگام رحلت نزدیک
رسیده است اکنون بنده از بندگان خدا را که بخلوص نیت از میان شما
ممتاز است بر شما خلیفه ساختیم و خداوند تعالی و فرشتگان آسمان و زمین را
برین معنی گواه گرفتیم باید که در وصیت من تقصیر و تهاون نکنید و در اعتقاد
و شبهی و خللی بدید نیارید و در راه دین شبهه بخاطر خود راه ندهید

وحضرت جلال احدیت را شریک و انباز نگیرید و بغیر از وی از دیگری
استعانت نجوئید و هر کس از شما خواهد که روز قیامت در زمرهٔ من معدود
باشد باید که وصیت مرا مرعی دارد و از محبت یوشع و اتباع احکام او و بغیر از
دیگر که در زمان وی بعد از آنکه مبعوث شوند خالی نباشد و زینهار که
از خلاف الفاد و از فرزندان هارون بر حذر باشید و بانکار ایشان مبادرت
منمائید که موجب سخط و انتقام شما گردد و تمامی بنی اسرائیل وصیتهای حضرت
موسی را قبول کرده و درین باب سجلها نوشتند بخطوط خود موشح گردانیدند
موسی بعد از اتمام وصیت قوم را بیکدیگر سپرده ایشانرا وداع کرد و دست
یوشع را گرفته از میان بنی اسرائیل بیرون رفت چون مسافت بعید
امتال ایشان و بنی اسرائیل درمیان آمد بادی نرم از جانب مغرب وزیدن
گرفت چنانچه از اثر آن یوشع را بوفات موسی علا شعور افتاد و بعد از آن
موسی یوشع را در کنار گرفته تودیع نمود و هم از میان پیراهن غایب شد
بیت نشیمن را رها کن اندرین کاخ ٥ برون پر زین قفس شادان گستاخ
جنگ آن کز علایق صاف و پاکست ٥ نمی بینی که قلبت خاک خاکست
چون موسی ناپدید گشت و پیراهن وی بدست یوشع بماند از آنجا متأسف
و ملول خاطر بجانب بنی اسرائیل مراجعت نموده صورت حادثه را باز راند
و قوم او را بخون موسی متهم داشت جماعتی را بوی گمان شدند تا بعد از
ثبوت بقصاص رسانند موکلان شب بخواب دیدند که شخصی میگفت
که یوشع از خون موسی بی گناهست باری تعالی او را بمقصد صدق جای
داده لاجرم دیگر روز بعذر خواهی یوشع قیام نموده او را اخلاص فرمودند
حلیه موسی و هارون ع حضرت موسی گندم گون دراز بالا و جعد موی
بود و بر روی مبارکش خود خالی داشت و قد هرون از وی کشیده تر
و لون مبارکش سفیدتر بود و از موسی بسه سال بزرگتر و ضخیم البدن و

عظم الجثه بود **صفات شان** موسی اولوالعزم و پیغمبر متعالی ایشان بغایت
غضوب بود و هارون صبور و متحمل بود و حلم بذات همایونش استیلا داشت
اسم و لقبشان جمعی گویند که موسی لفظ معربست و نام وی بزبان عربی
مشتبه بود و وجه اشتقاق این اسم دختر فرعون کرده بود و در حالت تشنگی
وی تابوت و طایفه گفته اند که مو بلغت قبطی آب باشد و در ساخت چون
او را در میان آب و درخت یافتند موسی گفت و هرون بلغت عبری سرخ
و سفید را گویند چون آنحضرت بدین صفات موصوف بود و در ضمن این
لفظ اشتهار یافت لقبش وزیر و امام و خلیفه است **منصبشان** در اوایل
حال موسی منصب خطابت قبطیان و بنی اسرائیل داشت چون بخدمت
شعیب پیوست راعی بود و بعد از آنکه مبعوث گشت بغیر تبلیغ رسالت و رعایت
قوم مهم دیگر نداشت و هارون در بدایت حال تاجر بود و در ثانی الحال وزارت
موسی میکرد **شریعتشان** در بدایت بعثت متابعت ابراهیم علیه السلام مینمودند
و چون توریت نازل شد حکم ثبت بعضی امور و نسخ بعضی احکام صادر گشت
و بعضی که پیشتر حلال بود حرام شد و آنچه مباح نبود حلال گشت و تفصیل آن
در میان اخبار مشهور است **موضع مقبره شان** مجموع اهل تاریخ قبر موسی
معلوم نیست و اهل کتاب گویند که قبر هارون در بریه حین بکوه شونک
واقع است **ذکر اخبار متفرقه** که ختم این قصه شریف بران خواهد بود **خبر
مقتل ماشطه با دختر فرعون** آورده اند که انصبا دختر فرعون را ماشطه
بود که بترتیب مهمات او مشغول بودی و بتنظیم حوایج او قیام نمودی و این
ماشطه بدولت موسی زندگانی میکرد مگر روزی در وقت ترجیل شعر شانه
از دستش بیفتاد ماشطه بسم الله الرحمن الرحیم گفته آنرا برزمین برداشت
دختر فرعون بپرسید که این نام کیست ماشطه مؤمنه گفت نام آنکسیست
که پدرت دستگاه پادشاهی از درگاه او یافته است و بود وجود داده

احسان وجود از فضل امتنان او بدست آورده و از مرکز خاک تا محدب
فلک الافلاک برکشیده حکمت را آفریده قدرة اوست دختر از این سخنان
بسیار تعجب نموده در غضب رفت و همان لحظه مضمون مقال ماشطه را
برپدر عرض کرد فرعون گفت بی استکشاف این حال سیاست گزاف
راندن موجب ملامت باشد و ممکن بندامت انجامد پس آن صالحه را طلب
کرده از صورت قضیه تفحص حال نمود ماشطه آنچه با دختر گفته بود بی دهشت
بیان کرد فرعون خشمناک گشته حکم نمود تا دست و پای او را بمسمار آهنین
بدوختند و طشتی آتش بر سر وی نهادند آن مؤمنه این بلیه را تحمل کرده
بالوهیت فرعون اقرار نکرد و از مذهب خود برنگشت آنگاه فرمود تنوری
چون کوره آهنگران تافتند و طفلی داشت سه ماهه او را با آن کوره پر
آتش انداختند آن نارسیده معصوم میسوخت و مادر بلاکش را بزبان
فصیح طریقه ثبات می آموخت و میگفت اصبری یا اماه فقد وصلت الی الله
و بین الجنة ما لا خطوط او خطوتین چنین گویند که جمعی کثیری از
قبطیان از دیدن این معجزه بر وحدانیت اله اعتراف نمودند و از کفر و فجور
باز آمده طریقه مسلمانی پیش گرفتند **ذکر خبر آسیه بنت مزاحم و مقتل او**
نسب آسیه بلوط پیغمبر میرسد و بعضی از نسابه عرب نسبت او بریان گفتند
و گویند که از جمله اقارب فرعون بوده و مؤمنه و موحده بود و شریعت موسی
عمل مینمود و ایمان خود را از فرعون پنهان میداشت بعضی گویند که چون
فرعون بقتل ماشطه دختر خود اقدام نمود او در غرفه نشسته بود و آن
حال را مشاهده کرده آنجا فرود آمد و نزدیک فرعون رفته او را از آن
جرأت و دلیری منع فرمود و از عذاب اخروی تخویف نمود فرعون چون
این کلمات شنید آسیه را بجنون منسوب ساخت آسیه گفت دیوانه توئی
که با این همه عجز بشریت دعوی ربوبیت میکنی و ایمان خود ظاهر کرد و گفت

امنت بالله تعالی ورب العالمین فرعون مادرش را طلبیده گفت دخترت
دیوانه شده است ویرا نصیحت کرده براه آور تا از دین موسی باز گردد والا
بخواری هرچه تمامترش هلاک گردانم بعد از آنکه از کفر او نومید شد جسد شرا
بچهار میخ استوار کرده عذاب فرمود تا بخواری رحمت الهی منتقل شد چنین
گویند که در اثنای آن واقعه موسی میگذشت آسیه بسر انگشتان شکایت
ایذاء فرعون میکرد موسی دعا کرد تا باری تعالی شدت آن عذاب بنوعی
آسان گردانید که مطلق از الم آن واقف نشد خوشحال و خندان از
مراحل فانی بمراحل عقبی تحویل نمود ذکر خبر عصای موسی و صفت آن در جامع
اعظم چنین آورده که عصای موسی از چوب مورد بود طولش موافق قامت
موسی ع از آدم بطریق توارث بشعیب ع رسیده بود دو شاخ داشت
و در پایان او نیزه آهنین بود و بروایت سعید بن جبیر با شاخ بود
و برخی علیق گویند چون جناب موسی را در قطع مناجات ضعف
دریافتی بروی سوار شدی مانند اسب تازی در رفتار آمدی و در
لیالی مظلمه چون چراغ روشن بودی و اگر تشنه شدی در هر چاه آب
رفرو گذاشتی به مقدار چاه دراز شده دلوی بر سر آن پدید آمده آب
به بالا آوردی و اگر گرسنه شدی بهر دیواری که بوی اشاره کردی طعام
یکروزه ظاهر شدی و اگر میوه خواستی بزمین فرو برده درخت سبز میوه دار
بنظر آمدی و اگر بوی خوش طلبیدی رایحه مشک و عبر از وی ظاهر شدی
و اگر بحرب دشمن احتیاج افتادی اژدها در غایت و صلابت بودی هر
گاه بر زمین افکندی ثعبانی شدی بسیار سیاه و دست و پا نیز پدید
آمدی و در دهان وی دوازده دندان بحد شمشیر و سنان ظاهر شدی و از
دهان آتش جستی و چشمانش برسان برق لمعان زدی و از منخره او
باد سموم وزیدن گرفتی و از حرکت وی اثری بگوش خلق رسیدی چنانچه

از آتش هنگام اشتعال ظاهر شود و ما بین الحنکین او هشتاد ذرع
بودی و برتن او مویها بر خار مغیلان راست بایستاد و هر چند سنگ
صلب براه وی افتادی از حضرت قوایم او ریزه ریزه شدی چون سر بر
آسمان کشیدی مثال مناره سیاه در نظر آمدی و ضخامت جثه اش
برابر شتر بختی بودی و علی الجمله عظمت ثعبان و خفت جان و نیت
در وی جمع و حضرت کبریای سبحانی در فرقان مجید در محال متعدده
اشارة باو میفرماید قال عز و جل فاذا هی ثعبان مبین
و ایضا فاذا هی حیة تسعی و بغیر آنچه مذکور شد صفات و
صفت خصایص بسیار است که شرح آن موجب اطناب
حزن موسی آورده اند که حضرت موسی را چندان حیا غالب بود
که جسد مبارکش را هیچکس ندیدی چون بنی اسرائیل کشف عورة جایز
بود از یکدیگر حجابی نمیکردند جمعی از فساق بنی اسرائیل ذات او را
بعلتی از علل قبیحه منسوب داشتند در میان ایشان شهرة تمام
گرفت تا بای عیسی و برات او ظاهر کرد و حضرت عزت تقدیر فرمود
که چون در غسل در آید جامها بر سنگ نهد و آن سنگ از مقام خود
حرکت کند همچنان بحسب فرمان عمل نمود آن سنگ از مقام خود حرکت
کرده با جامها روان شد بعد از اتمام مراسم غسل موسی از آب بیرون
آمده هر چند مید وید آن سنگ نمیرسید طایفه که در آن حال نظر بر بدن
همایونش افکندند بغیر از طهارة و لطافت از بدن او چیزی ندیدند شاه
انفعلی گشته ظن مذموم را از خاطرها رفع کردند و سایر قوم بر کمال انفعال
ظاهری و باطنی جازم شده از اعتقاد ناپسندیده استغفار نمودند و
بعد از آنکه حکم نازل شد که موسی آن سنگ را نگه دارد که بدان احتیاج
خواهد افتاد و چنین گفته اند که آن سنگ را چهار روی بود و در وقت

حاجت بضرب عصا از هر روی چهار چشمه ظاهر شد و در ابتدا از هر
چشمه قطرهٔ چند ترشح نموده آخر الامر چندان آب روان گشت که
دوازده سبط را کفایت کرد **حکایت تابوت سکینه و کیفیت آن**
صاحب الباب تفسیر گوید که چون آدم ع از سرای خلد بمحنت سرای دنیا
نزول کرد حضرت باری جهت تسلیهٔ خاطرش تابوتی فرستاد که در آنجا
صورة پیغمبران بود صلی الله علیه و بحوالی آن صورة اهل بیت و اصحابش
مشاهده می افتاد و تابوت از چوب شمشاد در طول یک گز و در عرض دو
گز بندهای زرین نهاده بودند و منقش ساخته آن تابوت میراث
بشیث رسید و از وی نیز حسب التوارث صاغر به ابراهیم خلیل منتقل
شده از وی به اسمعیل و از وی به پسرش قیدار و اولاد اسحق با وی
جهت آن نزاع میکردند تابوت را قیدار بایشان نمیداد تا شبی از
هاتفی شنید که این تابوت را به پسر عمم تسلیم نمای قیدار تابوت در گردن
دوش خود نهاده در کنعان بآنحضرت رسانید تابوت در میان اولاد
بنی اسرائیل بعضی گویند که تابوت السکینه و صندوق الشهادة هر دو
یکیست و کیفیت آن چنان بود که چون هنگام رحلت موسی از دنیا نزدیک
شد بحضرت عزة مناجات کرده گفت یارب بنی اسرائیل بندگان
تواند مرا هنگام ارتحال نزدیک آمده است اگر چیزی بدیشان کرامت
فرمای که بعد از من حجت و نصرت ایشان بود هر آینه بر دشمنان خود
ظفر یابند این معنی افتخار و مباهات گردد خوب خواهد بود دعا مستجاب
شده خطاب آمد که تابوتی بدین صفت ترتیب باید کرد و آنچه فرمایم
در آنجا بودیعت نهاد تا مقصود حاصل گردد بعد از آن موسی بفرمان
الهی تابوتی از طلا و نقره و در وی آیینه و قمر و غیر ذلک ترتیب
کرد و بند زرین بر روی زد و حجرهٔ که عیون اسباط از آنجا منفجر گشته بود

و رصاصه الواح با دو لوح دیگر که بعد از شکستن الواح کرامت شده بود با طشتی
که ملایکه قلوب انبیا را در آنجا غسل میدادند و اسفار توریت که بخط شریف
خود نوشته در آن تابوت نهاد و وصیت نمود که بعد از وفاة جامهای هرون
را با ملابس و نعلین او در آنجا نهند و سر آن محکم سازند بنی اسرائیل
بموجب عمل کردند چون حادثه بدیشان روی نهادی آن تابوت را
بیرون آوردی و به برکات آن شده ایشان دفع گشتی و آن تابوت
گاه در خزاین ملوک و گاه بدست علما و عباد بنی اسرائیل می‌بود تا آنگاه
که بعضی از عمالقه مغاربه آمدند و بنی اسرائیل را شکسته آن تابوت را ببردند و در بیت
الاصنام بزیر اقدام بتان نهادند علی الصباح عمالقه به بتخانه در آمده تابوت را
بر سر بتان نهاده دیدند از این معنی تعجب نموده تابوت را بر زمین افگندند
و بعد از چند کرت که جای تابوت را بر خلاف مدعای خویش مشاهده کردند
بقریهٔ از نواحی شهر نقل نموده بدانجا نهادند و بدان سبب اهل آن قریه
بدرد گردن گرفتار آمدند باز از آنجا برداشته در محل نامرض دفن کردند مردم
آنجا بعلت بواسیر مبتلا شدند عاقبت تابوت را بر گوساله بسته بدیار
بنی اسرائیل سر دادند فرشتگان قاید آن گشته بمیان یهود رسانیدند
ایشان از این معنی استبشار نموده تکبیر گفتند و سلطنت را بطالوت مفوض
داشتند اما در تفسیر سکینه اختلاف بسیارست جمعی گویند سکینه صورتی بود
مشابه بصورت آدمی که چون امری صادر شدی از آن تابوت تکلم کردی
و بنی اسرائیل را باصلاح حالشان آوردی و بعضی گفته‌اند وجه او بروی انسان
مشابهت داشت و سایر اعضا مخالفت بود و طایفه بر آنند که سکینه جانوری
بود سر وی مشابه سر گربه و بر هر دو کتف دو بال داشت و روایت دیگر
آنکه او را دو سر بوده و قولی آنکه او را سر و دم و دو بال بوده و گروهی ریح هفاف
و رحمت الهی و نور ساطع و روح نیز گفته‌اند و هو اعلم بحقایق الاحوال **صفت**

الواح بعضی از ائمهٔ اخبار گویند که الواح عبارة از توریة است فاما اصح آنست
که توریة غیر از الواح است و آن دو لوح بود مشتمل بر کلمات عشره چنانچه در این
اوراق مسطور گشت و بعضی گفته اند که در وقت غضب حضرة موسی هر دو
لوح را چنان بر زمین زد که مجموع بشکست و بنا بر التماس باری تعالی آن
کلمات را در دو لوح دیگر درج کرده بوی فرستاد و در جوهر الواح اختلاف کرده اند
طایفه از زمرد گویند و برخی از زبرجد گفته اند طول آنها دوازده گز و کمتر از این
گفته و فوجی را عقیده آنکه از صخرهٔ صما بود که حضرت احدیت آنرا نرم گردانیده
حکم فرمود تا جبرئیل آن لوحها از وی ببرید و بدست خود شقاق و املس ساخته
بقبلی که فرقان نوشته بود از بحر نور مداد برداشت و کلمات عشره مکتوب
گردانید چنانچه صریر قلم بسمع موسی میرسید **صفت توریت** زعم یهود آنست
که توریت در نه لوح نازل شد که طول هر لوحی ده گز بود و ربیع بن انس گوید
که توریت در چهل دفتر نزول یافت و حجم آن چندان بود که هفتاد شتر
بایستی تا نقل آن میسر شدی و یک جزو آن بسالی خوانده شدی و در وی
هزار سوره است و در هر سوره هزار آیه از انبیا غیر از موسی و هرون و یوشع و عزیر
و عیسی را حفظ مجموع آن میسر نشدی و بعضی گفته اند که دانیال و او را محفوظ
داشته اند و از ائمه لاحقه حضرت امیر المومنین و امام المتقین علی ابن ابی
طالب علیه السلام جمیع توریت را یاد داشت و گروهی بحفظ حضرت امام ناطق جعفر
صادق نیز قایل گشته اند **صفت مجمع البحرین** صاحب الباب التفاسیر
آورده که مراد از مجمع البحرین محل اجتماع بحر روم و فارس است و محمد بن جریر
گوید که موضعیست از آذربایجان که بحر مغرب از عمان بدانجا متصل میشود
و ابی کعب گوید که افریقیه است و محققان بحر نبوت و بحر علم خواسته اند
و برین تقدیر مجمع البحرین محلی شد که این دو صفت علی حسب التقدیر انه
فی احسن الوجوه کلها مستمع مجتمع گردند و تفسیر لفظ جنت در کلام موسی باصطلاح

اهل لغت هشتاد سال باشد بعضی هفتاد سال و صد سال و زبان عمر
روزگار منتظاور نیز گفته اند **تعداد معجزات موسی علیه السلام** حضرت موسی از اکثر اعمال و افعال
خارق عادات بوده است و هر چه از وی بظهور می آمده غرایبی داشته و معجزات
بیشتر انبیا هم بزمان ایشان متعاقب حدوث آن منفصل گشتی الا معجزه
وی که مدت طویل باندی و زمان ممتد بگذاشتی و آنچه از معجزات او در اثنای
گذارش قصه ذکر رفت بیست و هشت است برین ترتیب عصا که آن مشتمل
بود بر چند معجزه • ید و بیضا • قحط آل فرعون و نقصان ثمرات و مزارع
ایشان و وقوع طاعون • نزول جراد • اسعات قمل • آمدن صفادع
تبدل آب بخون • تقلیب جوهر و درم و دینار بر طال و احجار • موت
بنات ابکار • انقلاب بحر • انشقاق آب دریا و خشک شدن قعر آب
حدیث اطفال باشط دختر فرعون و گواهی او بر صدق موسی • هلاک عوج بن عنق
زنده شدن عظمای بنی اسرائیل بعد از صاعقه • بدید آمدن نقطهٔ زرین
بر زبان گوساله پرستان • خاصیت خاک گوساله که در صنعت اکسیر
که بغایت مهم صعب بود • و جابر در کتاب السموم صفت آن ایراد کرده است
اربعین متعات که چهل شبانه روز در یک سجده بود اربعین تضرع که
در آن مدت بر یک پای ایستاده بود • قصهٔ بقره • هلاک قارون
نزول من و سلوی انفجار آب از صخرهٔ صما • تجدید ملابس و ثیاب
قوم که مدت اقامت تیه کهنه نشد و روز بروز طراوت آن می افزود به
برکت توجه اشرف او • احیای هرون بدعاء او • ظهور غمامهٔ مظلم
که تاثیر حرارت آفتاب را از بنی اسرائیل باز داشت • نزول
الواح و توریت و دیگر معجزات او ندمه الحکم بود بنی اسرائیل قریب به هزار
سال باقی بود و کیفیت آن چنان بود که موسی کلیم علیه السلام شاقی از زر
و صوف و کتان مقتول ساخته بود و در نسج آن جواهر نفیسه تعبیه کرده

وسه سطر هر سطری ملون بلونی واسماء ابراهیم واسحق ویعقوب واسباط
بران نقش کرده وتمامت حروف تهجی دران ثبت شده بود چون
در میان بنی اسرائیل مهمی حادث شدی وکیفیت آن راکسی ندانستی
بیامدندی وپیش امام اعظم هرونی بایستادندی تا آن جامهای متبرکه
که خاصه او بودی بپوشیدی وبدنة الحکم را بر بالای آن ثیاب در برافکندی
وبعد ازان حادثه که بودی شرح دادی همان لحظه از بدنة الحکم جواب
شدی واگر سخن بسیار بودی کیفیت آن بر صورة حروف مفرده بران
محل ظاهر گشتی واز ترکیب حروف بر چگونگی حال منکشف شدی گویند
که در زمان یوشع مبلغ کلی بدزدیدند وهیچ گونه راه بدان نمی بردند یوشع
بدان وشاح عمل نموده سارق را پیدا کرد وبعد ازان باستقلال او
اشتغال نمود ونام سارق خابن کرمی بن زارخ بن یهودا بود ومسروق
لباس مرصع بجواهر وعمامه منسوج بزر ویاقوت وقلادهٔ منقوش بصور
عجیبه ازین سبب اشرار بنی اسرائیل توهم نموده بعد ازان هیچکس ازیشان
بران فعل شنیع اقدام ننمودند ومرتکب آن امر قبیح نگشتند واز جمله
معجزاتش یکی آنکه حوضی پر آب کرده وقفلی بند آن بدست هرون
داده چون شخصی را نسبت بمنکوحه خود شکی افتاده در بارهٔ او گمان بد
بردی پیش هرون رفته آن حال را عرض کردی هرون قدری آب ازان
حوض در کوزه سفالین ریختی ومقداری خاکستر بر سر انگشت برداشته
دران آب افشاندی ودعاء بران دمیدی وصورت حال با نام زن
بران خواندی وآنرا بزن دادی تا بخوردی پس اگر زانیه بودی فی
الحال سیاه وتباه شدی وهماندم هلاک گشتی واگر صالحه بودی هیچ
مضرت بوی نرسیدی وهم دران روز بفرزند رشید حامله شدی بر چند
عقیم بودی البته بار گرفتی واین معجزه تا هزار سال در میان بنی اسرائیل

باقی بود منقولست که دران روزگار دو خواهر بودند بسیار شبیه بیکدیگر
چنانکه فرق میان ایشان دشوار بودی مگر شوهر یکی دیگری را به نسبت
منکوحه خود گمانی بهرونی پیدا شده صورة حال را برای هرون عرض
نمود وایشان بطلب زن فرستادند زانیه مکر کرده خواهر خود را فرستاد
وآن زن آب معلول خورد چون عمل قبیح از و صادر نشده بود آسیبی بوی
نرسید بعد ازان که آن ضعیفه بخانه آمد خواهر او را استقبال نموده در
کنار گرفت نفس این صالحه که آب خورده بود بدماغ زانیه رسید فی
الحال سیاه وهماندم بر قید وعبرت عالمیان شد واز غرایب حالات
موسی یکی هم اینست که وفات او در ساعت ولادتش افتاد بی زیاده
ونقصان **قصه یوشع علیه السلام** قَالَ اللهُ تَبَارَکَ وَتَعَالَی اِذْ قَالَ
مُوسٰی لِفَتَاهُ لَا اَبْرَحُ حَتّٰی اَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَیْنِ اَوْ اَمْضِیَ حُقُبًا
علمای تاریخ مراد از لفظ فتی در آیه کریمه یوشع بن نون است چون در
میان بنی اسرائیل وفات موسی بتحقیق پیوست ومدة یکماه مراسم
تعزیت بجای آورده عنان حل وعقد امور وزمام قبض وبسط مصالح
جمهور بکف یوشع دادند وامر واحکام او را بسمع قبول تلقی نمود ودر روز ششم
از ماه نیسان که سال او بود از وفات موسی حضرت کبریاء سبحانی بیوشع خطاب
فرمود که بنی اسرائیل را بردار وجهت بر فتح اریحا ودیگر بلاد شام تجارد که وعده
که با موسی کرده ایم زمان او رسیده ومتعاقب رفتن قوم بدیار شام فتح
وفیروزی خواهد نمود یوشع در اجابت امر حق مسارعت نموده بنی اسرائیل را
از تخلف امر حق انذار کرده بحصول خبر بشارة داد وتجهیز لشکر کرده در دوازدهم
نیسان متوجه اریحا شد چنین گویند که عبور لشکر بر آب اردن بود
دران حین اجزای آب از هم جدا شده راهی خشک از میان پدید آمد
تا بنی اسرائیل بفراغ بال یکدیگر بگذشتند وبعد از عبور ایشان آنها

بیکدیگر متصل گشته بحال اول معاوده کرد و چون این واقعه بظهور آمد یوشع
فرمود تا دوازده سنگ عظیم بر بالای هم نهادند و دران محل که مجمع خلایق
بود مناره ساختند تا موجب تذکر این معجزه باشند و در چهاردهم این ماه
قربان فصح کردند و بعد ازان دو مرد از صعالیک بنی اسرائیل اختیار کرده
برسم جاسوسی مردم اعلام کردند و باسرع اوقات متوجه اریحا شده
شهر را محاصره کردند منقولست که اریحا شهر بزرگ حصین بود و فصیل و
باروی متین داشت و دامن خاکریزش دست در گریبان ابر میزد
و برج رفیعش بفلک اثیر دعوی مساوات میکرد و مشتمل بر جایهای
عظیم و نهرهای روان و باغها و بوستانها و اسواق معموره چون اساس
آن بغایت استحکام و بنای آن در نهایت تشیید و انتظام بود که نه
نظران قوم را فتح شهر چنان دران نزدیکی مشکل روی مینمود یوشع
انمعنی را بنور نبوت دریافته بروز هفدهم از محاصره با روساء عظماء
بنی اسرائیل و ائمه هرونی و صندوق الشهادة هفت بار طواف حوالی
و گرد شهر بجای آورده آنگاه دعای برآنجا دمید ناگاه باروی شهر شگافته
شده همه از هم فرو ریخت و شهر بندی بان رصانت و متانت بی سببی
ظاهری بزمین یکسان شد و بنی اسرائیل بیکبار در شهر اریحا در آمده
آنچه خواستند از قتل و نهب بتقدیم رسانیدند و غنایم بسیار بدست
آوردند یوشع فرمود که هرچه لشکریان گرفته اند حاضر کنند و هیچ تصرف
ننمایند غنیمت دران زمان بر اهل توحید مباح نبود و در اوان بعثت
حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وسلم مباح گشت چنانکه ذکر آن در دفتر دوم بیان
خواهد شد و چون غنایم را لشکریان حاضر کردند یوشع فرمود که بر آتش عرض
نمودند اما قبول نیفتاد و یوشع دانست که عدم تصرف آتش در غنایم
بنابر خیانت و صدور امر نا ملایم است لاجرم بندیة الحکم رجوع نموده نام

خاین بدید آمد و باحضار آن فرمان داده بگناه معترف شده و سر طاوی
که از طلا و یاقوت و لالی ترصیع یافته پنهان کرده بود بیاورد و بر سر غنیمتها
نهادند همان دم آتش بدان غنایم رسید و قبول کرده با خاین بسوخت
و در حین دخول شهر یوشع حکم کرده بود که بنی اسرائیل باید که بنی اسرائیل
باید که حضرت غافر الذنب مغفرت گناهان گذشته را مسئلت نمایند و شکر
خلاص آن بلیه بجای آورند جمعی از زاهدان و محسنان قوم بموجب فرموده
عمل نمودند و طایفه ازان مردم بران حکم استهزا کردند و گندم طلبیدند
گویند مستهزیان نه هزار کس بودند همانند صاعقه از آسمان نازل شده مجموع را
بشهرستان عدم فرستاد و بعد ازان یوشع بابلیاة توجه نموده عمالقه که در
آنجا بودند اکثر را بقتل رسانیدند چنین گویند که اجساد و صلابت اجسام
ایشان بمرتبه بود که بیست نفر و سی نفر از بنی اسرائیل که بر یکشخص از
آن طایفه غالب می آمدند در جدا کردن سر او عاجز میشدند و بعد از
فتح ایلیا روی بشهرستان بلقا نهادند و آن نیز شهری حصین و عمارت
متین و معقلی منیع و حصن رفیع بود اهالی آن بلده بت پرست بودند
و ملکی داشتند بالغ نام و بلعم باعور در میان ایشان بود بزعم یهود و سامع
بالا دست و باعتقاد فضلای ملت احمدی مومنین خداپرست بود
و اسم اعظم میدانست و ببرکت آن اسم دعای او باجابت مقرون میگشت
و چون یوشع به بلقای رسید ملک ایشان مقابله و مقاتله در صحرا ابدات
بالضروره در شهر متحصن شد و بعد ازانکه ایام محاصره متمادی شد پادشاه
و رعیت از بلعم بمخالفت و عاطلت پیش آمده گفتند بر یوشع دعا کن
گفت یوشع پیغمبر خداست و بفرمان الهی لشکر بدین دیار آورده من این
دعا نتوانم کرد تدبیر آنست که دین موسی را قبول کنید تا از سخط الهی رهائی
یابید آخر الامر بلعم بوعد و وعید از طریق مستقیم انحراف جسته انهزام بنی اسرائیل

را از حضرت عزة مسئلت نمود و دعای وی مستجاب شده سپاه یوشع انهزام
یافتند یوشع گفت الهی چون دعای نه بوضع خود واقع شد آن را بروی
فراموش گردان التماس یوشع مبذول افتاده اسم اعظم از خاطر بلعم محو گشت
و یوشع با بنی اسرائیل مراجعت نموده در محاصرهٔ اعدای دین مبالغه فرمود
ملک بار دیگر از بلعم التماس نمود تا در بارهٔ بنی اسرائیل دعا کند و عا کرد
با جابت اقران نیافت حیله دیگر اندیشیده با ملک گفت که زنان جمیله
فاجره بلشکرگاه یوشع باید فرستاد که اگر یکنفر از بنی اسرائیل زنا کند خدای
تعالی نصرة و ظفر از یشان باز گیرد ملک بنابر اشاره بلعم حکم فرمود تا زنان
فاجره فاحشه بمعسکر بنی اسرائیل روند و هر چه کنند دریغ ندارند ایشان
بلشکرگاه رسیده یکی از انها خود را بر مردی از اکابر و عظمای بنی اسرائیل
نقیب سبط شمعون بن یعقوب که زمری دست آن زن گرفته پیش یوشع
برد و گفت ظن من آنست که تو گوی این زن بر من حرامست یوشع گفت
بلی زنهار هزار زنهار گرد این زن نگردی که هر کس از بنی اسرائیل میل زنا
کند علت طاعون از آسمان نازل گردد زمری گفت من فرمان تو نمی برم
و آن را در خیمه خود برد و در همان ساعت با او زنا کرد علت طاعون فی
الفور در لشکر یوشع شیوع یافت و چون فنحاص بن عیزر بن هارون را
که یکی از عظما و اقوای قوم بود ازین معنی خبردار شده نیزه خود را برداشته
بخیمه زمری در آمده و او را بر سر نیزه کرده بمیان لشکرگاه رفت و زمان
طویل توقف نموده گفت هر کس که من بعد گرد زنان فاحشه گردد جزای
وی این باشد بنی اسرائیل زان کار ناشایست دست باز داشته عورة
مذکوره را از میان خود بیرون کردید حضرت عزت بلیه طاعون از میان
ایشان مرتفع گردانید و از جهة این حرکات ناپسندید باری تعالی تاج
عرفان از سر بلعم برداشته لباس تقوی و ایمان از بدن وی بیرون کشید

و روز دیگر یوشع فرمود تا مجموع لشکر متوجه حصار شده طبلهای جنگ فرو کوفتند
و نایها در دمیدند و خروش و افغان کشیدند و از صباح جمعه تا وقت نماز
عصر بمحاربه اشتغال نمودند و نزدیک بشام برجی از حصار بواسطه زلزله
از پای در افتاده فتح مبین روی نمود و قتل باغراطه واقع شد چون شب
شنبه در روز امت موسی بامری جز بعبادة مرخص نبودند یوشع دعا فرمود
تا ماه در چون آفتاب براجعت امر کرد خورشید جهان تاب بخطاب رب
الارباب از مشرق بمغرب حرکت کرده چندان توقف نمود بنی اسرائیل از
قتل عمالقه و جبابره فراغت یافتند و بانقاد طعام و بلعام بدست آورده
بیاران ملحق ساختند مشهورست که آفتاب بجهة سه کس از افق مغرب
طالع شده بسمت الراس متوجه شد اول از برای یوشع بن نون دوم بجهة
سلیمان علیه السلام در وقت عرض صافنات جیاد سیوم از برای حضرت شاه
ولایت و شیر بیشه سخاوة سر دفتر انبیا و اتقیا علی المرتضی علیه التحیه والدعا
چنانکه مشروحا در موضع خود ذکر خواهد شد انشاء الله تعالی و چون روز یکشنبه
شد یوشع غنایم را جمع آورده بسوخت بمسامع آنحضرت رسانیدند که در
حوالی اراضی مقدسه شهریست عاقی نام و اهالی بعبادة اصنام مشغولند
یوشع لشکر کشیده بآن سرزمین رفت و پادشاهان ایشانرا بدست
آورده تا دوازده هزار نفر از بت پرست را بقتل آورد و در عقب آن دو
شهر دو کوه بود یکی را عماد و دیگر یرا جبعون گفتندی و خلق بسیار در
منزلهات آن متوطن بودند یوشع روی توجه بدیشان آورده باسلام
دعوة کرد جمله امان خواسته مسلمان شدند و قریبان کوه کوهی بود مسلم
نام و حصن منیع داشت و خلق بسیار در آنجا اقامت داشتند و آن
قلعه را مضافات و منسوبات بسیار بیشمار بود و پادشاه جباری
داشتند کافر و بت پرست بازق نام یوشع بدانجا رفته باسلامشان دعوة

فرمود از طایفه نیز باسلام در آمدند چون این فتحهای عظیم میسر شد یوشع
باقصای مغرب رفته ببلاد ازمانیان رسید و آن پنج شهر بود هر شهری ملکی
داشت از وصول یوشع خبردار گشته اتفاق بیعت کردند و بحرب یوشع
توجه نمودند بعد از مواجه مقابله در اثنای محاربه و مقاتله قرار کرده بمغاره
کوهی در آمدند یوشع چند کس از شجعان بنی اسرائیل را فرستاد تا در ان
مغاره بنشستند و خود با دلیران لشکر تعقب هزیمتیان نموده بسیاری
از ایشان بقتل آورد و از غرایب قضایا آنکه تگرگ بر بقیة السیف باریش
گرفت بحیثیتی که شمار موتی ازین بیش از قتل بود و یوشع بعد ازین فتح ملوک
خمسه را بدست آورده از پای در آورد و طبل مراجعت کوفته بفتح بقیه دیار
شام اشتغال نمود و موسی ع یکی از پادشاه آن ولایت را گرفته بکشت
و تمامت آن بلاد را مستخلص ساخته بر اسباط قسمت فرمود و مجموع این و
قایع در مدت هفت سال بقولی خاطر اشرف متوجه تدبیر قوم و تعلیم توریت
گردانیده روزگار شریف خویش را بدان مصروف داشت چون زمان رحلت
و هنگام مفارقتش نزدیک آمد مزاج مبارک او در حال صحت عدول کرده
بمعارضهٔ قوی ممتحن شد و ذات با برکاتش از تکیه‌گاه منبر و محراب به
تختگاه آرام و خواب میل نموده صاحب فراش گشت و در خلال این احوال
خبر آمد که بارق ملک مسلم از دین برگشته تمامت آن دیار را ارتداد فرموده
چون بنابر استیلای مرض بحرب نمیتوانست قیام نمود در باره اهل
ارتداد دعای عقوبت نموده کالوب بن یوقنا را طلب داشته خلافت
داد و او را وصی و ولی عهد گردانیده از جهان فانی بیرون خرامید حلیه
مبارکش معتدل القامت و عظیم العینین و اسم اللون و عریض بود صفات
مجاهد و شجاع بود و مکابد و فنون قتال نیکو دانستی شریعتش متابعت
موسی و هرون مینمود و باحکام توریت عمل کردی معجزاتش یکی از شعاع

آب

آب آوردن در وقت عبور بنی اسرائیل و دیگر رد آفتاب چنانکه مذکور شد
و غیر ازین نیز گفته اند مدة دعوة ایام حیاتش اهل کتاب گویند مدة زندگی
او صد و بیست و شش سال بوده و در منتظم مذکور است که یوشع چهل و دو ساله
بوده بخدمت موسی پیوست و صد ساله بود که از موسی مفارقت نمود و بیست
و هفت سال خلافت کرد و بدین تقدیر عمر او صد و بیست سال بوده باشد
مدفنش قریب بمقبره جد بزرگوار او افراهیم بن یوسف است ع قصه کالوب
بن یوقنا قَالَ اللهُ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى قَالَ رَجُلَانِ مِنَ الَّذِينَ يَخَافُونَ
أَنْعَمَ اللهُ عَلَيْهِمَا ادْخُلُوا عَلَيْهِمُ الآية ائمه تفسیر گویند که لفظ رَجُلَانِ
مِنَ الَّذِينَ يَخَافُونَ اشارة بیوشع و کالوب بن یوقناست و اکثر
علما بر آنند او پیغمبر مرسل است و بر صحت نبوة او در نص توریت دلایل
بسیار آمده چون یوشع بدار بقا رحلت نمود کالوب جمیع مهمات بنی اسرائیل
را بحسب وصیت بر ذمه خود گرفته به تربیت ایشان اشتغال نمود و قوم نیز
اطاعت و انقیاد او کرده بدانچه حکم میفرمود قیام مینمودند و از مخالفت
اوامر و نواهی او محترز می بودند چون کالوب از نسق شرعی و ملکی باز پرداخت
فرمود تا لشکر عظیم ترتیب دادند و بی توقف رایات فتح آیات بحرب
ملک بارق نهضت داده عنان ممالک ستان تسخیر جبال مسلم و نواحی آن
معطوف داشت و بامدادی که سوار میدان افلاک بسنان شعاع افروز
لشکر انجم را هزیمت داد موکب همایونش بدان دیار رسیده بی تعلل باطراف
و نواحی آن جبال احاطه کرده جماعتی که بهر جانب بمدافعت و مرافقت مشغول
بودند بمکاوحت و مقابلت مبادرت مینمودند منهزم گردانید و حصار معلی
حصین و موضعی رصین را بسطوت و قهر او مفتوح نمود و قریب بده هزار نفر
از آن متمردان در مضایق آن جبال بقتل رسانیدند و بنیاد و بنیان آن
ملاعین را بباد حملاتش آهنگ تزلزل گردانیدند و حاکم آن کفار را

بآب تیغ جهان گشای بخاک فنا سپردند و بارق با جمعی از صنادید و اعیان بقیه
اسباط مبتلا گشته بقیة السیف چون جراد منتشر بادویه و جبال گریختند و اثر
دعای یوشع بدیشان رسیده تمامت مزروعات و باغات و نعیم ولذات ایشان
فانی شدند و آنکس که ببقای روح ممنوع آمد بقیه عمر ببلای و بهیمه گشتن و غربت
و مذلت افتاد و چنین گویند که در حبس ملک بارق هفتاد تن از ملوک محبوس
بودند و جمله را انگشتان دست قطع کرده بود و بوقت خان نهادن احضار
فرموده نان پارها به پیش می افگندند تا مثال کلاب در روی افتاده از
یکدیگر ربودندی چون این معنی مسموع کالوب شد فرمان داد تا هم بدان منوال مع
عمل نمایند و هم از آن نواله که نخورد و دیگران داده بود و بتود مهند **بیت**
چو گفتند نیکان بدان نیک مرد تو از عمر بر خور که او بر نخورد چون این فتح
نامدار از خزانه مواهب آفریدگار میسر شد و عین نصرت ارجمندش از فیض
مواهب خداوند عز سلطانه دست داد کالوب از انجا مراجعت نموده بجانب
مصر رفت و تمامی ولایت شام و نواحی مصر بنی اسرائیل را بی مانعی و منازعی
مستخلص شده روزگار بکام مراد تمام میگذرانیدند کالوب بعد از اسم اعمال نبوة و هم
بلوازم اشتغال سلطنت قیام مینمود تا زمانی که وقت مفارقت دنیوی
نزدیک آمد و چون امارات ارتحال مشاهده فرمود یشاموس سر خود را خلافت
داده ودیعت حیات بمتقاضی اجل سپرد و گوهر زندگانی را بقابض ارواح
تسلیم نمود **بیت** چنان پادشاه از جهان رفت ٥ جهان را بشاهنشه نو سپرد
چنین است رسم سرای سپنج ٥ گهی شادمانی گهی درد و رنج ٥ چون در کتب
تواریخ حلیه مبارکش و کیفیت و کمیت دعوی مده همایونش تعین نیافته بود
در نظر بصیرت مجال تعرض بدان اهمال نمود **قصه حزقیل المشهور بابن العجوز**
قَالَ اللهُ تَعَالَى اَلَمْ تَرَ اِلَى الَّذِيْنَ خَرَجُوْا مِنْ دِيَارِهِمْ وَهُمْ اُلُوْفٌ حَذَرَ
الْمَوْتِ اختلافست میان علماء تفسیر که باعث احیاء موتی یوشع بن نون است

یا شمویل یا حزقیل و اصح اقوال آنست که حزقیل بود و او خلیفه دوم است و پیغمبر سیم
بعد از حضرت موسی علیه السلام و سبب تسمیه او بابن العجوز آنکه پدر حزقیل را دو منکوحه بود از
یک آن ده پسر داشت و از دیگری که مادر ابن العجوز میشود هیچ فرزند نداشت و
پدرش صاحب قربان بنی اسرائیل بود و از سنتهای صاحب قربان یکی آن
بود که هرگاه علامت قبول قربان ظاهر شدی مقدار آهن طولانی که بر سر آن
دو صورت کلب ساخته بودند در گوشت فرو بردی و هر آنچه از گوشت قربان که
نصیب او آمد بخانه آورده یازده بخش را با مادر اولاد دادی و یک قسم را بمادر حزقیل
تسلیم نمودی ام اولاد اظهار شماتت کرده مادر حزقیل را گفت که خداوند سبحانه وتعالی
مرا بر تو بواسطه فرزندان رجحان کرامت فرموده است و تفضیل ارزانی داشته
این سخن بطبع مادر حزقیل گران آمده چون شب در آمد تا روز بنماز مشغول
گشت و در هنگام صبح تضرع و زاری بسیار نموده از واهب العطایات مسئلت
نمود که او را فرزند صالح کرامت فرماید تا باوی موانست گرفته وحشت تنهائی
زایل گرداند و ظهور علامت اجابت دعا را نیز از حضرت مجیب الدعوات خواهش
نمود چون آفتاب طالع شد عورت لکن سال که پیش ازین بچند وقت
حیض او انقطاع یافته بود حایض گشت و حضرت بیچون طراوة و تر آب جوانی
بمادر حزقیل ارزانی داشت و شوهر را باو رغبت و میلی پیدا شده مباشرة کرد
بعد از چندگاه حزقیل متولد شده آثار خیر و صلاح در ناصیه او مشاهده گشت خلق
ازین صورة متعجب شده او را ابن العجوز خواندند چون حزقیل بمرتبه پیغمبری رسید
پیوسته بنی اسرائیل را بمبالغت شریعت موسی و حفظ توریة و اجرای احکام ربانی
ترغیب مینمودند و از مخالفت اوامر سبحانی ترهیب میفرمود بعد از مدتی باری تعالی
او را جهة تبلیغ رسالت بابلیان فرستاد جمعی گویند که برفتن شهری مأمور شد
که اورا داوران گفتندی بالجمله چون مردم شهر خود را بجهاد تحریص نمودند ایشان
تکاسل و اهمال ورزیدند حق جل و علا طاعون بر ایشان گماشت آن جماعت

از مواضع خود روی بگریز نهادند چون بمقدار یکمیل از شهر دور شدند آواز ما بلی
شنیدند مجموع بمرده دیگر نشتافتند از ابن عباس رضی الله عنه منقولست که چون زمانی دراز
شد و اجساد ایشان متفسخ شده بوی گرفت خرقیل از اعتکاف بیرون آمده بر آن
طایفه بگذشت رقتی در دل او پیدا شده گفت یارب قوم را هلاک کردی حالا
امر چیست خطاب آمد که ایشان از طاعون گریخته اند لاجرم قدرة خود را با ایشان
نمودم خرقیل مناجات کرد که یارب این گروه را از کرم عمیم و قدرة خود زنده گردان
دعای وی مستجاب شده مجموع در زمرهٔ احیا منتظم گشتند اما رایحه که رسیده از ان جماعت
منقطع نگشت بلکه بحسب توارث باولاد و اعقاب ایشان رسیده وهب گوید که
گوشتهای ایشان ریخته و استخوانهای ایشان پوسیده شده بود که بدعای
خرقیل بحال حیات معاودت نمودند والعلم عند الله چون مردگان زنده شدند
زبان مقال بکلمهٔ سُبْحَانَكَ اللّٰهُمَّ رَبَّنَا وَبِحَمْدِكَ لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنْتَ گشادند
و از ان مقام برخواسته بدیار خود مراجعت فرمودند و بقیة العمر بشریعت موسی
عمل میکردند تا اجل موعودشان در رسیده بموة اضطراری بنزهت سرای خلد
خرامیدند چون خرقیل مدة ممتد درمیان ایشان بود ازین معنی ملال گرفته
از یارستان هجرت فرموده بسرزمین بابل نهضت نموده در انجا بدار الآخرة
انتقال کرد **بیت** چنین است رسم سرای غرور ** که گاه ماتمست اندران گاه سور
گویند قبر شریفش میان حله و کوفه است یهود مقبرهٔ آنحضرت را تعظیم بسیار
مینمایند و چون بر حلیهٔ شریف و مدة عمر و زمان دعوتش اطلاع نیفتاده خامهٔ
مشکین شمامه متعرض آن نشد **ذکر الیاس نبی ع** آنحضرت از اکابر انبیای
مرسل است و نسب او بهرون علیه السلام منتهی میشود و بعضی گفته اند که الیاس ادریس
بوده است که صورت شخصیهٔ او در سوابق الایام از نظر خلایق غایب شده
و حقیقت روحیهٔ او بآسمان مرتفع گشت و نوبت دیگر درین ازمنه و اوقات
حاضره جهة تکمیل ناقصان بصورة شخصیهٔ الیاس معاودت کرد تا محجوبان و غافلان

بدانند که اگر فنای جسمیه راه می یابد موجب فنای حقیقی نمیشود و حقیقت روحیه
که تکالیف معرفت و طاعت و خطاب و حساب بروی است همچنان باقی
ماند و نیز طایفهٔ کفار و جهال را یقین حاصل شود که حضرت کبریای سبحانی قادر است
که آن حقیقت روحیه را کسوة دیگر پوشاند و بار دیگر بمیان خلق فرستند حسب الارادة
والمشیة علی کل التقدیر بین اهل توحید و ائمهٔ اخبار بدان قایلند که چون خرقیل از
میان بنی اسرائیل بیرون رفت احداث و وقایع بسیار بدید آمد و انواع فساد و عناد
بظهور پیوست و هر یک حقیقت گشتند و احکام او امر توریت را بالکل فراموش
کردند و از جملهٔ متمردان و بت پرستان آن عصر پادشاه عصر بعلبک بود اجب نام
که در عبادة اصنام و طاعت اوثان مبالغهٔ تمام میفرمود و بتی داشت بطول قامت
بیست گز بعل نام شیطان از تجاویف آن با مردم سخن گفتی و بر حسب مراد خود
امر و نهی بتقدیم رسانیدی و چهار صد نفر بملازمت آن قیام مینمودند و بروایت
بعضی از مفسران آنست که بعل نام زن خوب صورت موزون خلقت بود
که در ان روزگار نظیر نداشت و مردم آن محل او را می پرستیدند و چون عصیان
و طغیان اهل بعلبک بنهایت رسید الیاس پیغمبر بهدایت و ارشاد ایشان
مامور گشت و قوم را از روی نصیحت و موعظت گفت اندرزون و تندرون حس
الی الفرض شریعت موسی را بکمال عرض کرده توریت بر آن طایفه خواند و چندانک
دران معنی مبالغه نمود غیر از یکنفر که وزیر پادشاه بود کسی باو ایمان نیاورد و بعضی
گفته اند که پادشاه بعلبک در اول شریعت موسی و امر الیاس پیغمبر عمل مینمود
اما زنی داشت ازبیل نام بغایت سفاک و بی باک و با انبیا عداوة
میورزید و عمر دراز یافته بود و هفت کس را از ملوک بنی اسرائیل شوهر کرده
و هر یک را بنوعی هلاک کرده پادشاه را تکلیف نمود تا عبادة بعل کند و خلق نیز
بعبادت بعل مشغول بودند بمرور ایام آن رسم مذموم شعار و طریقت ایشان
شد و چون ملک از دعوة الیاس خبر یافت و از مضمون مقال او واقف شد

نایرهٔ عداوت در اشتعال آورده بقصد الیاس از خوف کفره بشواهق جبال توجه فرمود
و مدة هفت روز در مغاره کوهی فرود آمده اقامت کرد هر چند ملک و منکوحه اش
بطلب مداوای مریض و استعانت بعبادت بعل تقرب نمودند چون بعد از جهد
بسیار هیچ اثری بحصول موصول نشده بود خدام بتخانه گفتند که بعل از شما
رنجیده است که الیاس را زنده گذاشته اید و از قصد ایذای او متقاعد گشته اید مادام
که الیاس در حیوة باشد و غیر او را نه پرستند بعل تکلم نخواهد کرد طریق نجات از
حوادث ملک بعلبک گفت مرا خاطر بمرض فرزند مشغولست لحظه آرام و قرار
ندارم اگر بهتر شود هر آینه سعی نمایم و تمامت روزگار خویش بطلب الیاس مصروف
گردانم تا او را بدست آورده هلاک سازم و رضای بعل حاصل کنم خدام بعل
گفتند حالا صواب آنست که درین حادثه التجا بآله دار ارباب شام کنی و
صحت فرزند از ایشان طلب نمای که بعل از حال غضب بمرتبهٔ رضا باز آید
در مهمات آینده طریق حصول مقاصد باز نماید بعد از ان ملک بعلبک اشاره
آن ملاعین چهار صد نفر از ان مردودان بی دین را ساختگی کرده بدیار شام
فرستاد تا حاجت شفای فرزندش شفاعت کنند و از ان اصنام و آلهه متفرقه
جمعیت خاطر او مسئلت نمایند چون ایشان متوجه آن طرف گشتند در اثنای
قطع بیابان کوه و بیشه رسیدند که الیاس در آنجا مقیم بود و مقارن آن حال
الیاس بفرمان ملک متعال از اعالی کوه نزول کرد و با ایشان آغاز مجادله
نهاد و گفت ملک را بگویید که خدای تعالی میفرماید که شما نمیدانید که من خدایم
که غیر از من خدای دیگر نیست خدای ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و اسباط بنی
اسرائیل را بر سایر عالمیان من آفریده ام و روزی من میدهم و زنده میدارم و می
میرانم و تو از غایت شقاوت و قلت عقل و طول جهل بمن شریک می آری و غیر
مرا سجده میکنی و شفای پسر خود را از آنها میطلبی که نفع و ضرری از ایشان
متصور نیست بعزة جلال خود که ترا البته فرزند در خشم آرم و او را عنقریب بمیرانم

که بغیر از من کسی مالک هیچ خیری نیست بر ایشان محبوس داریم خلق بیشمار
هلاک شوند هر چند ایشان بر خود ظلم میکنند دریای رحمت ما وسیعتر است
که بامثال معاصی و ضلالت انجماعت متغیر گردد ولیکن اجابت دعوت را
مقرر فرمودیم که مدت سه سال عنان حل و عقد سحابات و زمام قبض و بسط
نزول باران بکف کفایت تو باشد و تا تو اذن و فرمان ندهی یکقطره باران
از قوم بر مواضع و بقاع و مزارع و ارتفاع ایشان نبارد بعد از ان باران از
قوم باز ایستاد و نایرهٔ قحط ملتهب گشت و ابواب نکال و شدة مفتوح آمده
قریب سه سال در ان خواری بودند الیاس در خانهای بعضی از بیوه
زنان و مسکینان بسر می برد و بهر خانه که منزل ساختی برکت قدوم
مبارک او نتیجهٔ وسعت و حضرت ظاهر میشد و مردم از ضعیفی بوجود او
استدلال کرده چون قصد آن خانه میکردند از آنجا فرار نمودند بموضعی دیگر
میرفت تا بحجرهٔ مادر الیسع بن اخطوب در آمد و الیسع را عارضهٔ طفلی دست داده
بود آن ضعیفه کهن سال التماس دعا نمود الیاس دعا کرد آن بلیه
مرفوع گشت و چون از آنجا بیرون آمده الیسع موافقت نموده متابع الیاس
گشت و در ان وقت الیاس را نسب دریافته الیسع در عنفوان جوانی
و ریعان زندگانی بود ایشان بمیان آن قوم آمده از قبول اسلام عجز نموده
خصب و رفاهیت نوید دادند چون موثر نمی آمد الیاس بدان طایفه
گفت مدتیست که شما بعبادة آله و اصنام مشغولید امروز ایشان را از انجا
صحرا برید و التماس نزول باران کنید اگر اجابت شما پرورند تا از لوازم
دعوت مراسم رسالت متقاعد شویم و الا شما وحدانیت باری تعالی
و نبوة ما اقرار کنید تا دعا کنیم که کشت زار امید شما از رشحات فیض ملک
وهاب و ریان گردد و از جانبین برین معنی قرار دادند چون قوم از اجابت
اصنام مایوس شدند الیاس دعا فرمود و باران خواست همان لحظه

قطعه سحاب بدید آمده و طول و عرض پیدا کرد و باران عظیم با مرگ علیم نازل
شد و بلاد و دیار ایشان بحال اول معاودت کرد و چون از هلاک بنزور و جوب
شکایت کردند بفرمود تا ملک را بکوفتند و بجای جوب بر زمین پاشیدند
خداوند تعالی از آن زرع نخورد بدیشان ارزانی فرمود با وجود آنکه این معجزها
دیدند و چندین بلیت کشیدند همچنان بر کفر اصرار نموده از نقض عهد باک
نداشتند آنگاه الیاس دعا کرده خلاصی از مصاحبت آنقوم مسئلت نمود اجابت
دعوتش از حضرت باری میعادی معین شد و متقارب آن اوقات بالیسع
بن اخطوب بکوه رفته بود ناگاه اسپی با آلات و اسباب رکوب مجموع از آتش
صرف ظاهر شد الیاس پای در رکاب آورده الیسع را خلافت خویش وصیت کرد
وجبه و صوف خود در وی پوشید و همان لحظه شهوات انسانی و نفسانی از آنحضرت
منقطع شد و تعلق باو باعراض جسمانی نماند شد حضرت الهی الیاس را در قباب
عزة از نظر خلق محجوب گردانید **بیت** در دو سرت حجت و دریغ دل اختلاط ۵ و انا
ز خلق گوشه عزلت ازان گرفت ۵ اگر آنکه آتشی طلبی هست در درون ۵ چون ابر
شست شعله آتش فشان گرفت ۵ در عرایس مذکور است که شخصی از دیار غلان
گفت که بوقت نصف النهار در صحرای اردن تقطع مغاوز مشغول بود ناگاه یکی
دران بیابان باز خورد بعد از سلام و تحیت پرسیدم که تو کیستی و درین صحرا چه
میکنی فرمود که من الیاس پیغمبرم از استماع این سخن لرزه بر من افتاد گفتم یا نبی الله
دعا کن تا این حالت از من زایل شود که سوال چند دارم آنحضرت دعا فرمود
که تا محمد صلی الله مبعوث شده ابواب رسالت و وحی بوی نازل گشت و بعد از
وی هیچ پیغمبری وحی نیامد گفتم اکنون چند پیغمبر در حیات اند گفت چهار پیغمبر عیسی
و ادریس بر آسمان و خضر و من که الیاس ام در زمین گفتم که بولای امت چند
تن اند و مقام ایشان در کجاست فرمود که شصت نفر اند پنجاه نفر از ایشان در
حدود عرش مصر تا بجوالی شواط فرات ساکن اند و ده نفر در مصیصه یک نفر در غلان

و هفت دیگر در تمامی بلاد چون یکی از ایشان فوت شود باری تعالی همان
لحظه عوض آن نصب کند گفتم چگوی در حق مردی و محاربات او گفت
مردی طاغی تمامی بود بر خدای بیرون آمده قاتل و مقتول و شاید و مشهود
محاربات او اسیر دوزخ اند گفتم یا نبی چنین اتفاق افتاد که در بعضی محاربات
او حاضر بودم اما از طعن حرب و غیر ذالک هیچ فعلی از من صادر نشد خبر فرمای
که حالم چه باشد فرمود که نیکو کردی که با مثال امور قیام نمودی دیگر در قبل آن
مقامات حاضر نشوی بعد ازان دو رغیف سفید که سفیدتر از برف بود
حاضر کرد با یکدیگر تناول کردیم آنگاه باطراف و جوانب آن صحرا نظر کرد
فی الحال ناقه بدید آمده و در پیش وی بایستاد و چون خواست سوار
شود گفتم ای پیغمبر خدای مرا مصاحبت تو مطلوبست گفت آن متعذر است
گفتم مرا تعلق و منالی و مقامی نیست گفت این مطلوب میسر نشود بعد
ازان گفت مرا داعیه آنست که در ماه رمضان به بیت المقدس معتکف
باشم و بر ناقه سوار شد میان من و او درختی حایل شد ناگاه از نظرم
ناپدید گشت **حلیه مبارکش** گویند اشخصی شخصی بهایونش نحیف و قامت
مبارکش طویل و جعد موی و پوست بدن مبارکش درست بود پیوسته
خرقه صوف پوشیدی **شریعتش** موافق شریعت موسی بود و بمضمون توریت
عمل میکرد بیشتر بصحاری و بیابانها سیر کند و در ماندگان را هدایت نموده
بجاده نجاة باز می آورد گویند هر سال با یام عید اضحی با حضرت خضر ع
در مسجد قبل جمع میشوند و به ترجیل و تمشیت اشعار بزرگوار اشتغال
نمایند گفته اند که بعد از مفارقت آنحضرت پادشاه جبار بر ایشان استیلا
یافت و تمامت آنقوم را به تیغ مهر بگذرانید و کوه حیات آن متمرد ابرا
بزعم شیمه الناس کون در رشته فنا کشید و چون مدة ایام دعوة و اوقات
او متناهی بود لاجرم در این معنی شروع نرفت **ذکر الیسع بن اخطوب**

الیسع پیغمبر اسرائیل است و وصی حضرت الیاس بغایت عظیم القدر بود و در میان
بنی اسرائیل مهابت تمام داشت یهود گویند که بدایت حال او چنان بود که
بفلاحت و زراعت اشتغال مینمود دیگر و زیر بالیاس وحی رسید که خلافت خود بوی
مفوض گردان الیاس علیه السلام تمام آن مهم را در حالتی که الیسع بحرث زرع مشغول
بود برو بگذشت و ردای مبارک خود بروی انداخت فی الحال اثری عظیم
در وی ظاهر شد پیش آمده گفت اگر اجازت باشد والدین را وداع کرده بمتابعت
آیم و بخدمت حضرت توسل نمایم الیاس فرمود که من چه کردم که تو اینچنین میگوئی
واز من چه دیدی الیسع را شوق بخدمت او زیاده شد و خود آن انوار الهی
در فضای سینه او لمعان آمده آلات حرث را در هم شکست و گاو را قربان
کرده بلحوم و رسوم شان تصدق نمود و متابعت الیاس کرده بهر جانب که
آنحضرت توجه کردی و موافقت نمودی تا مجربان شد که بعد از الیاس
بمهمات بنی اسرائیل قیام مینمود و توریت بر ایشان میخواند و قواعد شریعت
موسی ممهد داشته تجدید میکرد و باحیای مراسم آن مشغول می بود و بصیام
نهار و قیام لیل اقبال میفرمود و او را خوارق عادت بسیار بوده است
دیگر آنکه یکی از اهل اریحا از ملوحت آب شکایت کردند او پاره
نمک گرفته در آب انداخت و گفت کن حلوا باذن الله فی الحال بآن آب بسان
عسل شیرین باشد آنگاه زن بیوه از قلت حال با وی شکایت کرد و
قصه ماندن قرض شوهر و کشیدن قرضخواهان فرزندانش را عرض کرد
و آن حضرت فرمود که در خانه چه داری زن گفت بجز یک کف روغن هیچ
ندارم الیسع گفت آن روغن را در ظرفی کنند و همچنین پیوسته از آن ظرف
دیگر و از آن تا بانای دیگر نقل نماید آن بفرموده عمل مینمود روغن از
ظروف زیاده می آمد بحیثیتی که اهل آن موضع تمامت ظروف خود را از آن
روغن مملو ساختند و بدین جهت قرض او گذارده شد و سعی تمام نیز

در معاشش آن قصر پدید آمد دیگر آنکه نوبتی در خانه شخص نزول کرده و آن شخص را
زن عاقره بود بالتماس صاحب بیت دعا کرد حضرت باری بسری عجب
باو ارزانی داشت چون بعد از چندگاه آن فرزند وفات یافت احیای
وی التماس نمودند باز دعا فرمود حضرت حی قدیم مرده را زنده گردانید
و مدتی حیاة یافت دیگر آنکه وقتی جمع دیگر از تلامذه او طعامی ترتیب میکردند
یکی از آنها بطریق سهو مقداری حنظل در آن افگند فی الحال از آن مطعوم
صدای بمسامع ایشان رسید که هر کس ازین بخورد بمیرد چون آنحضرت ازین
صورت واقف شد قدری آرد بآن طعام ریخت و دعا کرد هیچ مضرتی از
تناول آن روی ننمود دیگر آنکه ملوک بنی اسرائیل را پیوسته از قصد اعادی
شخصی خبر میکرد و حیله جنگ می آموخت تا بفراغ بال بحرب دشمن قیام
مینمودند در اثنای این حالات یکی از ملوک که عداوت بنی اسرائیل میورزید
با خواص خود گفت معلوم نیست که این طایفه را از قصد و عزیمت ما که خبر میکند
و اسرار ما را در میان ایشان که شایع میگرداند گفتند که باخبار امور آینده
و اظهار مخفیه کاهن اعنی الیسع دعا کرده دیدهای اعادی از حلیه نور عاطل مانده
خود را از چنگال دشمنان دین خلاص گردانید دیگر آنکه جمعی مهمان بخانه او
آمدند آنحضرت غلام را باحضار مایده فرمان داد غلام گفت که مهمان از صد
نفر متجاوز است رغیف بیش نیست فرمود که بس است بیار که همه از آن سیر
خواهند شد غلام نانها را حاضر کرد هرچند تناول کردند چیزی از طعام
کم نشد دیگر آنکه ملک دمشق را علت برص بود و عیاذا بالله بنهاد و ملک یک
از احکام بنی اسرائیل فرستاد تا طبیب حاذق ارسال نماید و او حواله بالیسع
کرد و آنحضرت فرمود که ملک باید که در جوی آب رود تا علت زایل شود رسول
ملول بازگشت و کیفیت حال معروض رای پادشاه گردانید عقلا گفتند
تجربه سخن وی از لوازم است و ملک در آب رفته اعضای خود را شست چون

بیرون آمد آن مرض بالکل زایل شد و ملک خرم شده ثیاب قیمتی و بدرهای
زر بخدمت الیسع فرستاد حضرت نبوی هیچ از آنها قبول نکرده باز فرستاد مگر
خادم آنحضرت را طمع پیدا شد در عقب رسول رفته دو بدره زر بگرفت همان
لحظه الیسع را این معنی وقوف افتاده برو لعنت کرد فی الفور خادم بعلت
ملک مبتلا شد دیگر آنکه وقتی غلا و قحطی عظیم در دیار شام پدید آمد الیسع قوم را
بشارة داد که فردا و چنان غله ارزان شود که مردم تعجب نمایند و مطعومات
را قیمتی چندان نماند صاحب ملک استهزا نموده گفت اگر حق سبحانه و تعالی
روزنها از آسمان بگشاید و غله ریزان گرداند هنوز ارزان نشود الیسع
فرمود که تو از او ناکل منه روز دیگر صباح در مسامع دشمنان قعقعه سلاح و
صهیل اسبان و فریاد مبارزان در افتاده بی سبب ظاهر منهزم گشتند
بنی اسرائیل از تنگنای محاصره خلاص یافته بیرون شتافتند و اطعمه
اعدا در تصرف آوردند و کار بجای رسید که دیگر کسی التفات بمطعومات
نکرد و باتفاق بر سر حاجت که انکار کرده بود جمع آمده او را هلاک ساختند
بعقوبت تمام دیگر آنکه در زمان جیوه که وفاة نزدیک شد پادشاه عصر را
خبر کرد که سه نوبت بر لشکر ظفر یابی و همه موافق بشارة وی صورت واقعه
روی نمود و در بعضی تواریخ مسطور است که بغیر از معجزات بسیار داد و ذکر آن
موجب تطویل است و چون بنی اسرائیل گاهی متابعت وی بجای آوردند
و گاهی مخالفت مینمودند خاطر عاطرش ازین جهت ملول می بود اعلی و م
عاشرت انبیا مسلک نمود و بعد از تعیین اجابت ذی الکفل را طلب
نموده خلافت داد و روح نازنین را بحضرت ارحم الراحمین تسلیم نمود ذکر
ذی الکفل ع اختلافست میان علما که ذی الکفل کدام پیغمبر است بعضی
گویند خرقیل است و جمعی گویند که وی پسر ایوب است و مشهور آنست که نام اصلی
وی بشر بوده و اصح اقوال آنکه او وصی الیسع بن اخطوب است و خرقیل و بشر بن

ایوب است که نیز بذو الکفل ملقب شده هر دو بروی سابق شده اند و در کتاب
اسود الامعه مسطور است که اختصاص او بدین لقب ارشاد و هدایت ایشان
و مداومت توریت و احکام آن تکفل کرده بود و طایفه دیگر گفته اند که تخصص این
لقب را سبب آنست که ذی الکفل مقرب یکی از ملوک شام بود و نزد او
منزلت تمام داشت و این پادشاه را با بنی اسرائیل عداوة عظیم بود هر چند
وقت قصد دیار شام میکرد و جماعتی را گرفته بقتل میرسانید تا یکنوبت
فوجی از ابطال رجال را بحرب بنی اسرائیل فرستاد ایشان بعد از مقابله
و مقاتله قریب صد نفر از صلحا و علما و عظمای یهود را اسیر کرده بخدمت
ملک فرستاد و پادشاه میخواست که اسیران را سیاست فرماید که ذی الکفل
از محمعی خبر یافته زود بخدمت ملک شتافت و عقوبت ایشان در تاخیر انگنده
گفت حالا بیگاه است و زمان سیاست گذشته اگر این جماعت را بمن بسپاری
من متکفل میشوم که صباح همه را بموقف سیاست حاضر کنم ملک فرمود
که مجموع را بوی سپارند ذی الکفل بنی اسرائیل را بخانه برده سلاسل و اغلال
ایشان برداشت و تعظیم و تکریم بجای آورده بعد از طعام و لباس سر ایشان را
در نیم شب بگذاشت چون انطایفه از بلیه دشمن خلاص یافتند ذی الکفل
نیز مخاطبه و معاتبه ملک بگذرانید بعد الیوم در میان یهود بدین لقب
مخصوص آمد و متعاقب این صورة بدرجه بلند نبوت مستغنی شد و
بمعارج رسالت مرتقی گشت و صدر الدین صفهانی در تحفة المعارف گوید
که حضرت باری تعالی ذی الکفل را بیکی از عمالقه فرستاد که وی را کنعان
گفتندی تا بقبول ایمان دعوة کند ملک گفت مرا معلوم است که از من
خطاهای عظیم صادر شده و بر جرأت جسارة بسیار اقدام نموده ام
چون دلالت میکنی مرا بر ایمان حجتی باید که بعد از وفات بلعین و در گور
نهی تا بقیم چنان مرا واجب شود الا چه دانم که ایمان من قبولست

بانی ذی الکفل ایمعنی را قبول نموده رقعهٔ کفالت بنوشت و تسلیم ملک نمود
آن رقعه بستد و ترک سلطنت داده از میان خلق کناری گرفت و بطاعت
خالق مشغول شد چندانکه اجل موعود رسید و آن رقعه با وی دفن کردند
باری سبحانه و تعالی کفالت ذی الکفل را قبول کرد نوشته آن ملک را بصدر
جنان بروح و ریحان رسانیدند و روز دیگر نوشته بآن خط کفالت مبشر آن
حالت گردانیدند و جماعتی که در حین دفن آن خط را دیده بودند گواهی دادند
واقرار به نبوة ذی الکفل نموده مسلمان شدند و او نیز بار دیگر مجموع آن قوم را
بنزول منازل جنان و مصاحبت حور و غلمان کفالت فرمود و این لقب وی
به امتداد روزگار بماند و چون ایام رحلت متقارب شد و رجعت ملایکه
عظام و ارواح کرام بصدر فرادیس اعلی خرامید و در بعضی از بلاد شام مدفون
گشت بیت جهان را بدین گونه شد رسم و راه ۞ ندارند آزرم مردم نگاه ۞
بپایان رسانند چندین هزار ۞ نیامد به پایان هنوز این شمار ذکر اشمویل پیغمبر
شرح قصهٔ اشمویل پیغمبر آنست که چون در ایام نبوت عالی امام الی ضعف
و فتور باحوال بنی اسرائیل راه یافت و تفرق و تخرق در میان ایشان
افتاد اعادی و خصوم و غالب گشته همت بر قلع و استیصال و دیار ایشان
گماشتند و تفرق و پراکندگی بیهود را واجب دانسته اسیر و غارت و نهب
و تاراج و قتل لازم داشتند عمالقه معار بر ظفر یافتند و تابوت سکینه را
با چهارصد و چهل پیغمبرزاده و ملک زاده بدیار خود بردند و بقیة السیف خراج
و خزینه نهادند و این جماعت بحضرت عزة مناجات کرده پیغمبر مرسل
طلبیدند تا بمعاونت و هدایت او بدفع اذیت خصمان و رفع مراسم ظلم
و عدوان مشغول شوند و با اعادی ملت حرب نموده شر و شور ایشان از
خود مندفع رسانند و در آن روزگار از خاندان نبوة کسی نمانده بود الا عالی
امام و زن عقیم که او را حنه گفتندی و شوهرش مسما بهلقانا بود از

سبط لاوی چون او وفات زیارة بطواف بیت المقدس نزدیک آمد هر دو بطواف
همدیگر به بیت المقدس رفته دعا کردند و در الحاح مسئلت فرزند رشید که لایق
رتبهٔ نبوت باشد بمبالغه و الحاح بسیار نمودند و در انولا عالی امام بر کرسی امامت
تضرع و زاری ایشان استماع میفرمود و در اجابت ملتمس ایشان امداد نمود و
دعا کرد حضرت کبریای سبحانی دعای او مستجاب گردانید و چون هلقانا با
منکوحه بخانه رفت در همان شب حنه باشمویل حامله گشت و چون فرزند
متولد شد و مدة رضاع بسر آمد وی را بخدمت عالی امام آورده بملازمت بیت
المقدس و حفظ توریت و متابعت نساک بنی اسرائیل باز داشتند
و او ملازم عالی امام بود بشرایط خدمتگاری عباد و زهاد و قراة توریت اشتغال
مینمود تا زمانی که مبعوث گشت چنین آورده اند که شبی از شبها در میان
خواب و بیداری ندای بوی رسید کسی پیدا نبود گمان برد که مگر عالی امام
طلب میکند زود برخواسته بخدمت وی شتافت چون عالی امام بر آن
وقوف افتاد فرمود که بجای خود مراجعت نماید تا سه نوبت ندا باشمویل
رسید و پیش عالی امام می آمد آنگاه عالی امام گفت اگر این بار ندا بسمع تو
آید بر جای خود قرار گرفته جواب ده و هر آنچه معنوی مسارعت نموده بعرض
من رسان اشمویل مترصد گشته جواب ندای چهارم را لبیک سمعا و طاعتا
گفته بجواب مبادرة نموده در عقب ندا به این مضمون سرافراز شد بیت
خطاب آمد که از حق سوی اشمویل ۞ که ای بندهٔ خاص رب جلیل ۞ یقین
دان که در این چمن می شکفت ۞ گلی چون تو دیگر نخواهد شکفت ۞ ترا داده ام
از فضل خود سروری ۞ همان فخر ناموس پیغمبری ۞ بعلم خود ة رهنما داشتم
لوایت بدعوت برافراشتم ۞ هم اکنون برو سوی عالی امام ۞ بکوش از زمین
این جزء تمام ۞ که حق گویدت کای غلط کرده راه ۞ چرا غفلت آری بکار
خدای ۞ ترا ملک پیغمبری داده اند ۞ بدیگر کسان برتری داده اند ۞

که تا امر فرمان بجا آوری ○ ز مضمون خود ذره نگذری ○ بنوعی ره خود بر احکام شرع
بناشی با حدات بدعت قرین ○ کنون بهر دل خواه فرزند خویش ○
همان بهر ناموس پیوند خویش ○ ره راست آخر چه پوشیده ○
بتغییر حکم از چه کوشیده ○ چو کردار شان جمله نشناختی ○ بدیشان ز بهر چه در ساختی
که تا فاسد و باطل آید عزیز ○ بخواری شدند اهل تمیز نهان شد چو عنقا صلاح
سداد ○ عیان گشت و شایع سفاح و فساد ○ برفت از جهان شیوهٔ راستی
بدیدار شد کژی و کاستی به یکبار نگذارمت اینچنین کشم انتقامی ز تو
بعد ازین ○ که هر کس که او بشنود حکم آن ○ شود گوشش از هیبت آن گران
بسری که ظاهر شد از حکمتم ○ بنوری که پیدا شد از قدرتم ○ بفر و جلال کمالش تعالی
بملکی که ایمن بود از فنا ○ که این سلطنت بلذ گیرم ز تو ○ همان جان بزاری برآرم
ز تو ○ کناهی که اولاد تو کرده اند ○ وزان نام عصیان برآورده اند
نه بخشایم آن کرده از هیچ راه ○ نه توبه پذیرم از ایشان نه آه ○ ز تقصیر
کردارشان نگذرم ○ بزاری و قربانشان ننگرم ○ ازان سان از ایشان
برآرم جهان ○ که بر خلق عبرة بود جاودان ○ بعد ازان خطاب منقطع
شد اشمویل پیش علی امام رفته مضمون رسالت چنانکه شنیده بود شرح
داد و عالی امام رضا بقضا داده گفت الله الامر من بعده و هو اعدل العادلین
و هم دران سالی که چهلم بود از سن اشمویل عالی امام با فرزندان اخفا و بدار
بقا رحلت کرده حکومت و نبوة بنی اسرائیل بر اشمویل ع قرار گرفت و چون
ده سال شد بتدبیر و رای و رصانت قوم اشتغال فرموده تولیت امور شرعی
بپسران خود یوائیل و ابنا تفویض نمود بعد از آنکه دران ایام ضعف بغایت
رسید و مهم قوم در تراجع افتاد جمعهم آمدند و از و حاکمی موثق طلبیدند که در
دفع اضداد و معاندان معاون باشد و از اقران و اکفا بمزید شهامت
و صلابت ممتاز بود اشمویل بعد از الزام حجت و اخذ عهود و مواثیق رجا

کرده مأمول ایشان از کبریای سبحانی مسئلت نمود پس از تعیین اجابت
امت را اخبار فرمود که پادشاه شما شخصی خواهد بود که نه از خاندان نبوة
و نه از دودمان سلطنت باشد و اورا شاوک گویند چه دران روزگار سبط
نبوة مخصوص باولاد وی بود و سبط سلطنت بفرزندان یهودا و طالوت
که ویرا شاوک نیز گفتندی از اسباط ابن یمین بود و بعضی از بنی اسرائیل
ازین معنی استنکاف نموده گفتند اینچنین شخصی چگونه پادشاه شود و بچه
جهت سزاوار سلطنت بود که ما بمملکت از وی اولاییم اشمویل گفت باری تعالی
عالم و عادل است و علی الحقیقه صاحب ملک اوست بهر که خواهد باز گیرد و
ظاهر است که عطیات الهی بدون استعداد بهیچکس نمیرسد تؤتی الملک
من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء عاقبت قوم بدان معنی رضا
داده از علامات سلطنة استفسار کردند اشمویل فرمود که نشانه آن آنست
که در حین ظهورش تابوت سکینه ظاهر شود و روغن غلیان و جوشش آید
و بنی اسرائیل روز دیگر بحوالی صندوق الشهادة و هیکل قدس نشستند
و حدیث مملکت و سلطنت اعدا و تهیه جدال و قتال دشمنان در پیوستند
که ناگاه شاوک درمیان ایشان پیدا شد همانا لمحه روغن عدس
که در دست انبیای بود و در یکی از قارون بقره موسی مضبوط میداشتند
بجوش آمدن گرفت اشمویل اورا طلبیده عصای که طول قامت وی بمقدار
آن تعیین رفته بود بدست گرفته بود بر قد او راست داشت و چون بنی اسرائیل
دیدند که بقد او راست آمد ازان روغن قدری بر سر طالوت ریخته اورا
بر پادشاهی بنی اسرائیل تهنیت گوفته مجموع قوم و تمامت اسباط تحت
سلطنت بجای آوردند دیگر روز تابوت سکینه که کیفیت آن در قصهٔ
موسی تقدیم یافته است بدید آمد و دلها بر سلطنت شاوک متفق گشته
حکومت بنی اسرائیل برو قرار گرفت گفتار در ذکر توجه شاوک بمحاربه بکلبا

صل این واقعه چنانست که اهل فلسطین را دست تعدی در زمان نبوة عالی
مام واشمویل بر بنی اسرائیل دراز شده بود و تسلط یافته بودند و طلباه که ادا
الوت نیز گویند چند نوبت بر ایشان تاخت کرده غارة و تاراج نموده
وده بعد از قتل رجال بر بقیة السیف خراج و جزیه نهاده لاجرم بنی اسرائیل
ر زمان سلطنت طالوت همت بر دفع شر او گماشته جهاد و غزای کفار
ی القرار نصب العین ضمیر داشته در صدد استیفای انتقام آمدند و هشتاد
هزار نفر جنگجویان پرخاشجوی در رکاب طالوت بدیار جالوت روی نهادند
چون از توجه لشکر خبر یافت زود اسباب مهیا کرده بمحاربهٔ ایشان شتافت
بنا بر آنکه اشمویل بطالوت گفته بود که ازین جماعت فوجی اندک بتو موافقت
دیگران مخلف خواهند شد و قصهٔ بیابان و غلبهٔ عطش و ابتلای بجرع
آب شرح داد چون طالوت به بادیه در آمدند با ایشان خطاب کرد که شما
را درین بیابان شدة حرارة آفتاب تشویش داده تشنگی غالب خواهد
شد زنهار که بآب رسیده از یکجرعه بیشتر نیاشامید که هر کس از قدر
کفاف بیشتر خورد یا ذخیره بردارد در معرض سخط باری تعالی آید و مهبط
قهر الهی شود و قطعا عطش تسکین نیابد و از فیض چنین فتح عظیم بی
بهره ماند قوم قبول آن نصیحت را لبیک سمعا و طاعة گفته روی
براه آورده و چون از بیابان بیرون آمدند در میان فلسطین و اردن
بجوی آب که موعود حضرت نبوی بود رسیدند و از غلبهٔ تشنگی خود را
در آب انداختند و اکثر لشکر ضبط احوال خود نتوانستند نمود هر کس یک
جرعه بجرع نمود سیراب شد و اگر بیشتر خورد یا جهت ذخیره تصرف کرد
همچنان عطش نشان مانده بود طالوت با چهار هزار کس از مطیعان
متوجه جالوت شد و هفتاد و شش هزار نفر که عصیان نمودند مخلف
شده باز ایستادند و جالوت با صد هزار مرد تیغ زن در مقابلهٔ طالوت

آمد چون از جانبین متقارب گشتند اصحاب طالوت فریاد
لا طاقة لنا الیوم بجالوت وجنوده بر آورده اکثر از وی تخلف نمودند
چنین گویند که از جملهٔ آن چهار هزار و سیصد سیزده کس بعدد اصحاب بدر
پیش طالوت نماند و این گروه اندک مضمون کم من فئة قلیلة غلبت
فئة باذن الله مصدقهٔ حال خود شناخته قاصد جهاد جالوت گشتند
طالوت با آن دلیران حضّ کرد که در شجاعت و جلاوت سر آمد اهل روزگار
بودند نیاز خویش بحضرت واهب الاعزاز مرفوع گردانیده گفتند ربنا
افرغ علینا صبرا وثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین
چون جالوت قلب سپاه مشاهده کرد عارش آمد که در برابر سیصد و سیزده
کس صف آراید طالوت را بمبارزت خواند گفت اگر طالوت بیرون نمی آید
دیگری را اختیار کنید ما با او بخت آزمای کنیم طالوت فرمود شخصی از زبان او
ندا در داد که هر که بمبارزت جالوت پای در رکاب معرکه نهد و شر او را
دفع کند دختر خود بوی دهم و دست حکومت او بر مملکت خویش منبسط گردانم
هر چند این حرف را مکرر کرد هیچکس از بیم صولت و شوکت جالوت جواب
نداد چه او کافری بود که در نهایت جسامت و جلادة نظیر و عدیل نداشت
آخر الامر داود ع از کناری در آمد و مقاومت جالوت متکفل شده بمیان
میدان بطریق ستیز زبان بایستاد **ذکر بدایت حال داود و رسیدن ایشان ع
در رفتن او در برابر جالوت و سرخ روی از معرکه جدال بیرون آمدن** داود بن
از اولاد یهودا بن یعقوب پیغمبر است و ایشان بقولی سیزده پسر داشت
داود پسر از همه کوچکتر و از روی ضعیف از برادران بود باشارة پدر خلافتی
و توبره بر سنگ و عصای شبانی آورده اند که در مبدا امر روزی با پدر گفت
که سنگ فلاخن من بهر چیز که میرسد آنرا از پای در می آورد ایشان گفت
چنان میشود که ایزد تبارک و تعالی روزی ترا بمقلاع حواله کرده است تو

دیگر با پدر گفت که امروز در فلان وادی شیری دیدم رام و بر و سوار شده که
کوشتهای اورا اگر غنیمت مطاوعت من نمود پدرش جواب داد که حضرت ذوالمنن
مردی عظیم مرتبه را مسخر تو گردانید روزی دیگر باز نزد پدر آمده گفت چون در
میان جبال سیر نموده تسبیح میکردم کوهها در اندم با من موافقت مینمودند
ایشان فرمودند که بشارة باد ترا که بخشنده بی منت خیر و کرامتی بتو ارزانی
خواهد داشت طایفه از ارباب تواریخ آورده اند که چون طالوت بجنگ جالوت
مأمور شد وحی الهی با شمویل رسید که قاتل جالوت یکی از فرزندان ایشان
باشد که چون قوقی را که روغن عدس در دست بر سر او نهی روغن از محل
خود سیلان نموده مانند تاجی بر سر آن ایستاده باشد و فلان جوشن
بر قامتش نه دراز باشد نه کوتاه اشمویل بخانه ایشان رفته پسران اورا
طلبید ایشان دوازده پسر خود را نزد اشمویل حاضر گردانید مجموع ایشان
جوانان زیبا طلعت خوب صورت بودند یکی از انها بصباحت خد و طول
قامت و ضخامت خلقت از سایر اخوان امتیاز داشت اشمویل بخاطر
گذرانید که غالبا قاتل جالوت این جوان خواهد بود چون اشمویل امتحان
نمود علامت نسبت بهیچ یک وجود نگرفت خطاب الهی نازل گشت که یا اشمویل
انک تحت الناس علی الحسن والجمال وانی لاختار العباد علی الطهارة القلوب
اشمویل مناجات نمود که یا رب فرزندان ایشان را آزمودم و شخص معهود را
در میان نیافتم وحی آمد که اورا ولد دیگر هست که این امر خطیر حواله باوست
اشمویل گفت که فرزند دیگر خود را حاضر گردان جواب داد که پسر ندارم اشمویل
فرمود که حضرت عالم الغیب والشهادة مرا خبر داد که ترا فرزند دیگر هست ایشان
گفت من یکپسر کوچک دارم که بنا بر قصر قامت و رقت عین و عدم جمال
ظاهری اورا در میان خلق نمی آرم اکنون در فلان موضع بکه گوسفند چرانیدن
مشغولست اشمویل وی را بدانجانب آورده بوادی رسید که آب بسیار از

آنجا میرفت و اورا دید که هر بار دو گوسفند بر داشته از آب میگذراند
اشمویل از نور نبوت دانست که مظهر موعود اوست و آنگاه نزد داود رفته
سلام کرد و قرن مذکور را بر سر او نهاد و وی در برابر افکند و روغن از
موضع خود ترشح نموده بسان تاجی بر سر آن سعادتمند بایستاد و جوشن
بر قامت همایونش راست آمد بعد از آن سنگی در آن محل باواز در آمده بدو
گفت که من حجر هارونم که فلان دشمن خود را بمن قتل کرده مرا برگیر که
ترا بکار خواهم آمد آنرا برداشته در توبره نهادم از سنگی دیگر ندا بگوشم
رسید که من حجر موسی ام که فلان دشمن خود را بمن کشت و همچنین از
سنگ دیگر صدای مسموع شد که من حجر داودم که جالوت را بسبب من
قتل خواهد رسانید و باز از دو سنگ سابق آواز آمد که ترا بر قتل جالوت
نیز معاونت خواهیم نمود و سنگ سیوم گفت هرگاه با جالوت ملاقاة
کنی مرا در فلاخن نهاده بجانب وی انداز که بمعاونت یاد او را از پا
در خواهیم آوردن چون آن سه قطعه سنگ را در توبره نهاد مجموع بهم متصل
شدند و یک سنگ گردیدند اشمویل این سخن را استماع نموده گفت ای
داود دل خوشدار که نبوة و سلطنت بنی اسرائیل نصیب تست باید
که در کتمان این حدیث کوشیده رمزی ازین اسرار اظهار نفرمائی و
جمعی از ثقات این حکایت را بنوعی دیگر در کتب خویش ثبت نموده اند
بدین طریق که ایشا با دوازده پسر خود در لشکر طالوت بود داود و یحیه ایشان
چیزی از مطعومات می برد که ناگاه در راه سنگی بگوشش آواز رسید که ای داود
مرا برگیر که من حجر آن شخصم که فلان دشمن خود را بدستیاری من هلاک
گردانید جالوت را بمن قتل خواهی کرد که آنرا برداشته بر توبره نهاد چون
قدمی چند برفت از سنگ دیگر آوازی شنید که ای داود من حجر یعقوبم
که فلان از اعدای خود را بمن کشت آنرا برداشته با حجر اول منضم ساخت

بعد از لحظه از سنگ دیگر آوازی شنیدند که ای داود مرا برگیر که من حجر ابراهیمم که
دشمنان خود را بواسطهٔ من بقتل رسانید داود این سنگ را برداشته
در توبره نهاد چون بلشکرگاه رسید منادی ندا کرد ملک میگوید که هر کس
بمبارزت جالوت مبادرت نموده او را بقتل آرد دختر خود را باو دهم
و او را در ملک خویش شریک و سهیم گردانم چون این ندا بسمع داود رسید
با برادران گفت که یکی از شما چرا در برابر جالوت نمیرود و او را بقتل نمیرساند
تا داماد ملک و شریک ملک وی شود برادرانش گفتند که تو از محض جنون
و عدم عقل این سخن میگوئی آخر نمیدانی که هیچکس تاب مقابلهٔ جالوت
ندارد هر که با او نبرد کند دمار از روزگار او برمی آرد داود گفت منم که نبرد
جالوت منادی کرد به پایهٔ سریر طالوت حاضر شده معروض داشت
که هیچکس محاربهٔ جالوت را قبول نکرد الا پسری از بنی اسرائیل ملک باحضار
داود حکم فرموده از حال آنحضرت استفسار نمود داود گفت اگر بوعده
وفا فرمائی همین لحظه جالوت و لشکرش را مقهور گردانم طالوت ازین سخن
تعجب نموده گفت ترا با این حقارت جثه و ضعف بنیه چگونه قوت مقاومت
جالوت باشد او شخصی شدید البطش قوی هیکل است تو هیچ نفس خود را در
طعن و ضرب آزمایش کرده داود جواب داد که دشمن فرسای جسد شیر را
از یکدیگر جدا میسازم و بی وسلاح تیغ و خنجر اعضایش را پاره پاره
میگردانم چون طالوت داود را در حرب دشمن مجد یافت اسبی و جوشنی
بداود داد و را ممکل گردانیده بجنگ جالوت فرستاد گویند این جوشن
آن بود که اشموئیل بطالوت سپرده بود که بر قامت هر کرا درست آید
جالوت از دست وی بقتل رسد و جوشن مساوی قد داود آمد طالوت
از مشاهدهٔ این شادمان گشت چون آن بلند مرتبه بر اسب سوار شده قدمی
چند پیشتر رفت مراجعت نموده از اسب فرود آمده اسب و جوشن را نزد

ملک فرستاد طالوت و مخصوصانش تصور کردند که این پسر از مهابت جالوت
متوهم شده از جنگ او پشیمان گشته باشد طالوت داود را طلبیده از سبب فرس
و سلاح پرسید حضرت نبوی در جواب فرمود که من معتاد نیستم که باسب و سلاح
جنگ کنم اگر اشاره فرمائی بطریق عادة خویش پیاده در میدان محاربه نهم ملک گفت
اختیار تراست داود برگشته بمیدان آمد و باخلاص و توبره و عصا در برابر جالوت
آمده بایستاد جالوت از وی پرسید که بچه مهم آمدهٔ جواب داد که آمده ام که با تو
محاربه کنم و دمار از تو برآرم جالوت از روی بطریق سخریت و استهزا پرسید که بکلام
و سلاح جنگ خواهی کردن بیا و چندانکه قوه و توانائی است این عصا را که داری
بمن بزن داود دست مبارک بتوبره برد و آن سنگ را که مجموع یکی گشته بود
بیرون آورد و در فلاخن نهاد و بجانب جالوت انداخت و زبان گوهر افشان
بتکبیر ملک منان بگشود و دران حال ملایکه و وحوش و طیور و شجر بموافقت او در تکبیر
گفتن آمدند چنانچه ولوله در زمین و زمان افتاده آوازی با هیبت بمسامع اعدا
رسید و فزع و خوفی در دلهای ایشان استیلا یافت و باد صعب در وزیدن
آمد و خود جالوت که بروایتی صد و بیست رطل بود از سر نامبارکش در ربود
و آن سنگ در هوا سه قطعه منقسم شد یکقطعه ازان به پیشانی جالوت رسیده
بدماغ او راه یافته از قفای او بیرون رفته از اسب دور افتاده و قطعه بطرف میمنه
و میسره متوجه شده مخالفان دین منهزم گشتند و بنی اسرائیل تیغ بیدریغ
در ایشان نهادند و او خود را بجسد جالوت رسانیده سر او را از بدن جدا کرده
پیش طالوت آورده بر زمین افکند اهل توحید را مسرت و فرح بسیار فزود
و مظفر و منصور بدیار خود مراجعت نمودند بعد از چندگاه داود از طالوت التماس
نمود که ملک وعده را وفا نماید چون ملک از گفتهٔ خویش پشیمان شده بود و این
حدیث بروی گران آمد مع ذالک بداود گفت من برسر سخن خویشم اما مهر دختر
من بخلاف مهرهای بنات ابنای روزگار چیزی دیگر باید داود گفت از

کیفیت آن استطلاع نمود طالوت جواب داد که سیصد نفر از اعدای دولت روز افزون
را سر بریده زبان را باید حاضر گردانید تا دختر را بتو دهم طالوت گمان چنان برد
که او از وجدان مطلوب عاجز آید بلکه در اثنای طلب کشته گردد چون داود این سخن
استماع نمود به نیت جهاد از وطن بیرون رفت و جمعی کثیر را منهزم گردانید جمعی را
دستگیر کرد و زبان سیصد نفر از ایشان بریده بطالوت رسانید و طالوت بیمین آن
در قضیه داود متوقف بود تا مشایخ بنی اسرائیل بخدمت اشمویل علیه السلام بوده نزد
طالوت آمده او را ملامت بسیار کردند ملک طوعا و کرها یکی از مخدرات حجله عصمت را
در سلک ازدواج حضرت داود کشید ذکر او در السنه خاص و عام دایر و سایر
گشته مجموع بنی اسرائیل در مقام اطاعت و محبت در آمدند و ولای او در ضمایر
اقاصی و ادانی استقرار یافت و از نیت نایره حسد طالوت التهاب یافته
تا اشمویل در قید حیوة بود مجال دم زدن نداشت بعد از وفات آن حضرت از
خوف انتقال ملک بایکی از پسران خود گفت داود را بکش چه تیر سهم گردد دولت
و حکومت از خاندان ما انتقال بدو نماید پسر طالوت هر چند گفت با وجود حقوق
داود چگونه تجویز این صورت توان نمود منع مؤثر نیفتاد و پدر را همچنان در مقام
غلظت و خشونت یافت لاجرم خواهر خود را آگاه کرد که ملک در قصد داود بجد است
باید که او را بنه کنی تا محافظت جانب خود کند بعد از آن طالوت در باب
قصد داود با وزرای خواص خویش مشورة نمود ایشان گفتند که دفع او و قتل
میسر گردد که دختر تو درین امر مساعدت نماید طالوت بخانه قرة العین آمده
با وی گفت که پدر تو مطلوبی دارد که انکشاف جمال آن موقوف بیاری و معاونت
تست دختر پرسید که آن کدامست تا مراسم سعی و اجتهاد در تحصیل مقصود بتو
مبذول دارم گفت قتل داود دختر جواب داد که ای پدر غیر مسلم گرد داود ازین معنی وقوف
یابد و کمر عداوة بر میان بسته ترا اهلاک گرداند طالوت گفت تو شوهر خود را
دوست میداری دختر گفت درین باب حیله اندیشیده ملک بهنگام فرصت

جزو در رسانم طالوت از استماع این سخن خرم و خوشدل بقصر سلطنت مراجعت
نمود و آن عفیفه شوهر را از قصد پدر اعلام کرد تا از شر او احتراز واجب داند
بعد از آنکه فرصتی داود شبی از شبها بمقدار قامت وی مشکی پر شراب کرده
جامهای آنحضرت پوشیده بر سر بستر بگذاشت و بخدمت پدر شتافت معروض
داشت که داود را شراب بسیار داده‌ام اکنون بر سر بستر خویش در خوابست گویند
که در شریعت ایشان شرب خمر جایز بود چون طالوت برین صورت اطلاع
یافت فرصت غنیمت شمرده با شمشیری چون قطره آب بر بالین داود آمد و چنان
ضربتی زد که جامها را با مشک دو نیم ساخت و چند قطره شراب بر روی رسید
گفت خدای عالم بر داود رحمت کناد که در خوردن خمر طریق اعتدال نگهداشت
و در کیفیت ندامت طالوت ازین حرکت و عدم ندامت و عافیت روایات
مختلفه بنظر رسیده بر ایراد بعضی از آنها اکتفا نموده می آید تا موجب تطویل
نگردد جمعی گفته اند که چون طالوت گمان برد که داود بدست او کشته شده یکان
لحظه پشیمان گشت و قصد کرد که شمشیر بر سینه خود نهاده فرو برد دختر بسن بلوغ
آمده پرسید که سبب این فعل چیست طالوت گفت که از قتل داود پشیمانم
چه میدانم که بنی اسرائیل بانتقام او مرا هلاک خواهند ساخت و جبار
منتقم بر من غضب خواهد فرمود لاجرم بدست خویش خود را میکشم تا کفارة
گناه من گردد دختر چون گریه و اضطراب پدر دید گفت خاطر جمع دار که داود
زنده است طالوت استبعاد نموده داود را از گوشه که مختفی بود بیرون آورده
با طالوت گفت که من میدانم که تو باغوای شیطان برین عمل اقدام نمودی اکنون
من از تو عفو کردم اگر خدای تعالی جزای این فعل بتو رساند مرا در آن اختیاری
نخواهد بود و طایفه ثقات گویند که چون طالوت جزم کرد که داود بقتل آمد از خانه
دختر بقصر خود رفته فارغ البال نشست در شب دوم قضیه داود علیه السلام ببالین طالوت
آمده یک تیر از تیرهای خود ببالین سر وی و یکی در پایان پای و دو تیر دیگر

بر جانب یمین و یسار فرو برده بر فور باز گشت چون صباح شد طالوت از
خواب در آمده تیرها را بشناخت دانست که داود زنده است آهی سرد از دل
پر درد بر آورده گفت ایزد تعالی و تقدس داود را پیغامبر کرد او کریمتر و بهتر از من است
چه من بگمان آنکه بروی ظفر یافتم بی جهتی قصد قتل او کردم و بعد از صدور چنین
جریمه یقین بر من غالب گشت آسیبی نرسانید داود و بعد از آن پوشیده و پنهان
در شهر و بیابان طواف مینمود و زوجه آنحضرت آوازه موت شوهر را در میان
مردم شایع گردانید منقولست که روزی طالوت داود را در صحرای دید و اسب را
در عقب او بر انگیخت داود که خنگ تیز رو فلک در وقت رفتار بگرد او نرسیدی
در دویدن آمده از نظر جبار غایب گشت و بغاری رسید در انجا مخفی شد
همان لحظه عنکبوتی بفرمان الهی بر در آن غار تنیده طالوت بعد از ساعتی
بدان موضع آمده و اثر عنکبوت را دید محروم و مایوس باز گشت و بعد از مراجعت
جمعی را امر فرمود تا در طلب داود بجد باشند بواسطه اشتغال این افعال
ناپسندیده علما و احبار یهود زبان طعن و ملامت در باره طالوت دراز کرده
اورا از تعرض داود منع مینمودند بنا برین غضب بر مزاج طالوت استیلا
یافته بقتل اشراف مملکت فرمان داد و جهال که پیوسته بعداوت اهل دانش
کمر کینه بسته بودند بموجب فرمان عمل کردند **بیت** هر کجا عالمی طلبان بردند
بسر پنجه قهر از پاش در آوردند تا بحدی که عورتی که از علم بهره داشت و اسم اعظم
نیز باو منکشف شده بود نزد او بردند آن ضعیفه را بسرهنگی سپرد تا بقتل
رساند سرهنگ کشتن آن بیچاره ندیده اورا در خانه خویش پنهان داشت
چون مدتی بدان حال بر آمد طالوت از کرده پشیمان شده روی بتوبه و
انابت آورد و هر شب در گورستانها رفته بافغان و زاری قیام نموده میگفت
نمیدانم که توبه این بنده عاصی مقبول هست یا نه آوازی شنید که ای طالوت
نکردی آنچه کردی و دمار از روزگار بنی اسرائیل و علما و احبار ایشان بر آوردی

اکنون باید برای ما اشتغال نمای و غمگذاری که مردگان نیز لحظه آسایش کنند
این چه حالتست که زنده و مرده از دست تو در زحمت باشند طالوت را
ازین سخن حزن و اندوه زیاده شد و کار بروی سختتر گشت سرهنگ مذکور را
بروی رحم آمده گفت حال تو چیست ای ملک طالوت گفت از افعال ذمیمه خویش
عظیم در ندامتم و نمیدانم که توبه من بعز اجابت اقتران می باید اگر میدانی عالمی
در قلمرو من زنده مانده است رهنمای کن تا حقیقت حال استفسار نمایم
سرهنگ جواب داد که حال تو بحال آن پادشاه ماند که در اثنای حرکت بقریه
رسید خروسی بی هنگام بانگ کرد ملک خشمناک گشته حکم کرد که هر جا خروسی
باشد سرش از تن جدا کنند ملازمان بفرموده عمل کردند ملک در خواب اشباع
نمود و مقرر فرمود که چون خروس بانگ کند مرا بیدار سازید تا از ینجا رحلت کنم
یکی از خواص عرضه داشت که ای ملک این امریست محال چه تو بهنگام یکخروس
رها نکردی تا ما بوقت خروس ترا بیدار کنیم طالوت را ازین حدیث اضطراب
از یاد و نرفت سرهنگ بعد از عهد و میثاق ازو گرفت که من بعد بر امثال
این حرکات اقدام ننمایم و بعد از آن حیوة عورتی که سابق ذکر رفت اعتراف
طالوت با آن عجوزه ملاقات کرده قبول توبه و عدم آن استفسار نمود عجوزه
گفت من اینمعنی را نمیدانم اما بر سر قبر اشمویل رویم که امکان دارد که این مشکل
انجا حل گردد انگاه طالوت و پیرزن و سرهنگ بمرقد اشمویل حاضر شدند آن
عورة بعد از مناجاة اسم اعظم را شفیع آورده گفت یا صاحب القبر اخرج باذن
الله تعالی اشمویل از قبر بیرون آمده خاک از سر و روی افشانده بحضار سلام
کرد و این سه نفر را دید تعجب نمود و پرسید که مگر قیامت قایم شده گفتند نی اما
طالوت را قضیه واقع شده و مشکلی روی نموده میخواهیم که از تو معلوم فرماید که
توبه او را می پذیرند یا نی اشمویل فرمود که ای طالوت بعد از من چه چیز از تو
صادر شده گفت یا نبی الله از افعال ناپسندیده هیچ نماند که بران اقدام ننمودم

بر چه کرده بود مفتوح باز نمود اشمویل بپرسید که چند پسر داری گفت ده فرزند دارم
پسر و مردانه اشمویل گفت توبه تو مخصوص است بر آنکه ترک مملکت کرده از سر اسباب
جهانداری برخیزی و با پسران روی بجانب جهاد و غزا آری تا اولاد مجموع پیش تو
شوند و شربت ناگوار وصیت ایشانرا تجرع کنی و بعد از ان چندان حرب
[…]ی که تو نیز بدرجهٔ شهادة رسی و چون آنچه فرمودم بجای آوری شاید که حضرت
باری سبحانه و تعالی بر تو ببخشاید و رحمت کند اشمویل سخن را که بدینجا رسانید روانه
[…]شد در حال اول معاودة فرمود طالوت بمنزل مراجعت کرد و گریه و زاری آغاز
نهاد و حقیقت حال بفرزندان خاطر نشان نمود فرزندان موافقت ننمودند اندوه
و حزن او مضاعف گشت و پهلو بر بستر ضعف و ناتوانی نهاد تا روزی پسران را
پرسید که پدر شما را ابد فرخ برند هیچکس از شما باشد که خود را فدای او سازد همه گفتند
که جانهای ما نثار تو باد مقصود ازین سخن چیست طالوت از جدت اثابت
خویش و اشاره اشمویل تتمه بیان کرد فرزندان گفتند که اینک ملتفون گفت
بلی ما چون خود بعد از تو نمیخواهیم بهر چه فرمای باخلاص دل بجای آوریم طالوت
از متابعت اولاد خرم شده گفت تا ابواب خزاین را مفتوح ساختند و تهیهٔ
اسباب حرب نموده روی توجه بمقاتلهٔ کفار نهاد و چون تلاقی فریقین دست
داد اول فرزندان او یکیک بمیدان در آمده شربت شهادة نوش کردند و در آخر
نیز طالوت خود را در قلب لشکر زده چندان محاربه نمود که شهید شد و بعد از طالوت
سلطنت بنی اسرایل بداود عا قرار گرفت و عالی و دانی ممالک کمر مطاوعت و متابعت
در میان جان بستند **ذکر خلافت داود علیه السلام** بعد از انقضای ایام اشمویل
و طالوت خلعت و نبوة قبای سلطنت بر قامت داود علیه السلام راست آمده
حشمت مکنت او بمرتبه رسید که بروایتی اقل چهار هزار نفر حراست و محافظت
او می نمودند آنحضرت جامع بود میان رسالت و ایالت و قبل از و نبی از سبطی
و حاکم از سبطی یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس

و چون در امر خلافت مستقل گشت حضرت باری عز و جل نزول زبور که مشتمل بر
مواعظ و حکم بود او را مخصوص گردانید و حسن صورت بمرتبه داشت که هر کس
آواز داود شنیدی شیفته و بیقرار شدی گویند که از حلق مبارکش هفتاد و
دو نوع صوت مسموع میشد وهب بن منبه گوید هرگاه بقراءة زبور اشتغال
نمودی وحوش و طیور و بهایم و سباع در حوالی او مجتمع میگشتند و از هیچ یک بدیگری
مضرت نمیرسید آورده اند که چون انس و جن مطاوعت داود نموده از استماع
آواز وی محظوظ و بهره مند میگشتند نایرهٔ حسد در کانون ضمیر ابلیس التهاب
یافته در اضطراب می آمد شیاطین را جمع آورده پرسید که صرف قلوب خلایق
از داود بکدام حیله دست دهد و بچه تدبیر اختلاط مردم بوی کم گردد ایشان جواب
دادند که درین فن تو از ما داناتری شیطان گفت در اختراع صوتی باید کوشید
که با آواز او مشابهت داشته باشد و خاطرها بر تمتعی قرار یافته همین ساعت
ترتیب بربط و مزامیر و سایر آلات لهو مشغول گشت و مطیعانش به نواختن
آنها قیام نموده مردم را از جادهٔ مستقیم بوادی غوایت و ضلالت افگندند
وهب فرماید که داود پیغمبر بسیار عبادة و کثیر البکا و مشفق بر ضعفا و فقرا و
ایتام بود و اکثر اوقات در اطراف شهر و بازار سیر کردی و از آینده و رونده
استفسار نمودی که داود با شما چگونه معاش میکند و مردم از وی راضی هستند
یا نه و صفات مرضیهٔ او کدام است فرشته بصورة انسان با داود چار شده
گفت خوردن او از بیت المال و مرتب داشتن ما احتیاج از ان ممر دارد داود عا
متنبه شده از حضرت عزة مسئلت نمود که او را بتعلیم حرفه سرافراز سازد که قوة
او و عیال او از ان بتحصیل پیوندد و ملهم توفیق او را صنعت زره یافتن مرحمت
والنا له الحدید ان اعمل سابغات و قدر فی السرد و بعضی از اهل علم گفته اند که داود عا
جهت طلب دنیا و تحصیل مال زره نمیساخت چه انبیا ازین صفت منزه اند بلکه
معجزهٔ بود از معجزات وی زیرا که آهن در دست وی چون موم نرم گشته بی

دستیاری بتک وسندان وغیر آن ساختن ورع اشتغال میفرمود وغایتش اگر
احتیاج او بدان میگشت وآنچه از معاش آنحضرت فاضل می آمد صرف میفرمود
منقولست که چون داود بگفتن تسبیح وتهلیل وتقدیس مشغول میشد مال ودواب
بحر وبر موافقت میکردند آورده اند که ایام حیوة خود را بچهار قسم منقسم گردانیده بود
یکروز با علما واهل دانش مصاحبت ورزیده بدرس وتعلیم شغل کردی وروز دیگر
در مسند قضا نشسته براستی در میان خلق حکم کردی وروزی بمناجات پروردگار
وعبادة خالق مختار پرداختی وروزی دیگر بزنان واهل بیت خود در ساختی
مرویست که نوبتی معروض بارگاه احدیت گردانید که یارب در ملک تو چگونه
معاش کنم که مرضی تو باشد خطاب آمد که مرا بسیار یاد کنی وهر که مرا دوست
دارد دوست داری وحکم تو بر سایر خلق چنان صادر گردد که بر نفس خویش واز
قرابت برادران خویش احتراز واجتناب واجب شناسی ودر اخبار وارد است
که حضرت قادر مختار سلسله بدو انعام نموده بود که یکطرف آن بمجره که عوام آنرا
کهکشان میخوانند اتصال میداشت وجانب دیگرش چنان قریب بود
بصومعه جناب نبوی که دست مردم بآن میرسید وآن سلسله بشدة آهن و
درحسن ملون آتش در نظر می آمد وهرگاه که حادثه از آسمان نازل شدی آن
زنجیر در حرکت آمده صوتی از وی صادر گشته بسمع داود عم رسید وکیفیت واقعه
معلوم میفرمود وهر صاحب دردی که دست در آن زدی از رنج والم شفا یافتی
وبعد از نقل آنحضرت بسرای آخرة بنی اسرائیل سلسله را حکم ساخته قطع دعا
وی خصومت بواسطه آن میکردند چون صاحب حق وصدق دست دراز کردی
سلسله در محل خود توقف نموده بقبضه اش درآمدی وظالم ودروغ گوی
بنابر آنکه زنجیر بجانب علو میل مینمود که دست بآن نرسید وبمساس آن
فایز نگردیدی ومدتها یهود بدین شیوه عمل میکردند تا شخصی مکری اندیشید
از میان ایشان مرتفع شد صورت واقعه چنان بود که یکی از علمای بنی

اسرائیل جواهر قیمتی بامینی سپرده بود وبعد المطالبه امین منکر شد صاحب ودیعت
گفت حکومت بسلسله بریم امین مهلت خواست ودر عصای مجوف آن صاحب
جواهر را تعبیه کرده مدعی با اشراف اسباط نزد سلسله حاضر آمدند صاحب ودیعت
دست دراز کرده سلسله را بگرفت همه را معلوم شد که در دعوی خویش محق است
آنگاه مدعی علیه عصای مذکوره را بدست مدعی داد که لحظه این را نگاه دار
تا من هم دست در سلسله زنم صاحب امانت عصا را گرفت پیر مکار نزد سلسله
رفت وروی بآسمان کرده گفت اگر تو میدانی که آنچه بمن این مدعی سپرده
بود تسلیم او نموده ام وحالا بر ذمه از آن بریست دست مرا به سلسله رسان
این سخن گفت ودست دراز کرده سلسله را بگرفت مردم ازین قضیه د
تعجب افتاده هیچکس را دران زمان برین حیله وقوف نیفتاده بود
امین عصای خود را ازو بگرفت وبدین تدبیر جواهر عین بدو مانده
صباح یهود سر از خواب برداشتند دیگر سلسله را ندیدند بعضی از مف
گفته اند که حشمت آنحضرت بمرتبه رسید که شبی که در محراب بعبادة مش
بسر بردی سی هزار نفر آدم پاس او میداشتند ومهابت بر خاطر
استیلا داشت که زهره نداشتند که بایکدیگر در خلوت سخن مخالف
وعقل گویند وگروهی گفته اند منشاء تشدید ملک آن بود که شخصی
از اشراف بنی اسرائیل نزد داود آورد که گاو مرا غصب کرده است
علیه انکار نمود داود عم از مدعی گواه طلبید نداشت آن مظلوم از اقامت بینه
عاجز آمده حضرت نبوة پناه فرمود که شما بروید تا من درین قضیه تاملی
نمایم همان شب داود عم در خواب دید که گوینده گفت که مدعی او واجب
القتل است اورا بکش چون داود عم بیدار شد با خود اندیشید که بمجرد
خوابی که دیده باشم شخصی را چگونه توان کشتن بعد از آن دو شب دیگر
همین واقعه را دیده مدعی را طلبیده فرمود که من ترا میکشم آنشخص اضطراب

ودہ گفت در کدام شرع جایز است که مسلمانی را بی نبوت جرمی بکشند داود ع
اب داد که من از جانب حضرت جبار منتقم بدین کار مامور شده ام آن
رد دانست که جناب نبوی را بر قتل او چاره نیست گفت یا نبی الله من تو را
صب بقره مواخذه معاقب نگشتم بلکه در زمان سابق پدر صاحب بقره را بناحق
قتل رسانیدم چون حضرت خلافت پناه روح آن شخص را بمرکز اصلی فرستاد
بیت عظیم از و در خاطرها گرفته هیچکس را یارای سرا و جهرا مجال مخالفت نماند مراد بحکمت
رایه مذکوره نبوتست و در باب فصل الخطاب اقوال متعدده ملاحظه گشته
را بایراد سه وجه از انها اکتفا میرود اول آنکه مقصود ازین لفظ بیان کلام و
نزای احکام است دوم عرض علم و حکمت و بصارت باحکام قضا سیوم آنکه
حضرت شاه ولایت و شیر بیشه هیجا و سر دفتر اتقیا علی المرتضی علیه الصلوة که مراد
فصل الخطاب اقامت بینه است بر مدعی و توجه یمین بر منکر چه فیصل قضایا
ی بر یکی ازین دو طریق است والله اعلم **ذکر داود علیه** قال الله
سبحانه و تعالی هل اتیک نبؤا الخصم اذ تسوروا المحراب اذ دخلوا
علی داود ففزع منهم قالوا لا تخف طایفه از مورخان گفته اند که نوبتی
علمای بنی اسرائیل در مجلس او میگفتند که بر هیچ یک از بنی آدم نگذرد که زلتی
وی در وجود نیاید داود با خود گفت که من در روز محراب در عبادة جهد کنم
هیچ امر نامستحسن از من صادر نگردد و از بهجت اراده ازلی متعلق بآن گشت
سهوی از آن حضرت صدور یافت جمعی از نقله اخبار آورده اند که سبب ابتلای
داود آن بود که روزی مناجاة نمود که یارب من در صحف تو خوانده ام مشتمل
ین بعطایای ارجمند مخصوص گردانیده ملحوظ نظر عاطفت داشته و من نیز دانم
بارتکاب کدام عمل مستحق نوشته ام تا بدیشان اقتدا نمایم و از مواهب
سینه محظوظ گردم خطاب رسید که انبیاء سابق را بانواع بلیات مبتلا
ردانیده و ایشان در ان حال بمزدة لا اذ لی صبر تمسک نموده سزاوار

الطاف من گشتند داود گفت الهی ببلیه متوجه من گردان تا در ان بلیه مصابرت
نمایم و استحقاق فواید اکرام تو بیابم آنگاه وحی الهی در رسید که ای داود بلا را بر فراغت
اختیار کردی حاضر باش که در فلان ماه فلان روز حادثه بجانب تو توجه
خواهد نمود و بعضی گفته اند که روز موعود دوشنبه هفدهم رجب بود در ان روز
داود در محراب صومعه قرار گرفته بود و بخواندن زبور اشتغال داشت که ناگاه
طایری بصورت کبوتری که جثه او از ذهب و جناح او از دیبای مکلل بدر
و منقار از یاقوت احمر و چشمها از زمرد و پایها از فیروزه داشت از روزن صومعه
در آمده نشست داود بر حسن و لطافت کبوتر متعجب گشته با خود اندیشید که
آن مرغ را گرفته به پسر خود دهد تا موجب سرور او گردد چون دست دراز کرد
تا کبوتر را بگیرد اندکی از و دور شد آنحضرت از وعده لازم الوفای الهی
غافل شده زبور خواندن را ترک کرده متوجه کبوتر گشت آن طیر از
روزن بپرید و داود بر بام رفته باطراف و جوانب نظر میکرد تا معلوم فرماید
که آن طایر بکجا رفت درین اثنا دید که بجانب اوریا در پیرو ارابست داود
نظر بران بوستان انداخت بی اختیار چشم مبارکش بر زنی صاحب
جمالی افتاد که بر کنار حوض غسل میکرد آن ضعیفه چون صورة مردی در
آب دید موهای خود را پریشان کرده تمامت اندام خود را بپوشید
حضرت نبوی بصومعه باز آمده میل در خاطر شریفش پیدا شد و دو کس از
خواص او بدان مامور شدند که از جانب آن جمیله استفسار نمایند و بعد از
تفحص بعرض نبوی رسانیدند که او منکوحه اوریاست و اوریا در رکاب
نواب خواهرزاده داود بجای رفته بمحاصره قلعه اشتغال مینمود بعد از
حضرت داود بنواب پیغام داد که اوریا را با تابوت سکینه بدر قلعه فرستد
تا باعدای دین کوشش نموده قلعه را فتح نماید و طریق چنان بود که هر کس
با تابوت سکینه در مقدمه بجنگ میرفت چندان محاربه مینمود که فتح دست

یداو پاکشته میشد چون تواب پیغام داود با اوریا رسانیدند اوریا که از جملهٔ مبارزان
مقرر بود بقتال اهل قلعه شتافت و چندان حرب کرد که آن حصن حصین
مفتوح گشت و تواب فتح نامه بداود فرستاد و باز پیغام داد که اوریا بدستور
معهود بمحاصرهٔ حصن دیگر فرستند تواب بنا بر فرمان نبوی اوریا بجرب قلعهٔ
دیگر نامزد کرد و قلعهٔ دوم را نیز مفتوح گردانید و در محاربهٔ دیگر شهید گشت و در بعضی
روایات آمده است که اوریا در جنگ اول کشته شد و اهل تفسیر میگویند که
فرستادن تواب اوریا را بجنگ و قتال باشارهٔ داود علا از جملهٔ مقربات تابوت
نقصان خواهد بود چه انبیا علا ازین نوع حیلها و قصدها مبرا و منزه اند بلکه
زلت داود آن بود که بخاطر گذرانید که اگر اوریا بقتل رسد او زوجهٔ اوریا
را در حبالهٔ نکاح آورد و روایت دیگر آنست که زلت داود علا آن بود که اوریا را
لیسه التماس نمود که منکوحهٔ خود را طلاق دهد او اجابت نکرد و بعد از مدتی
رغبت خود با اهل عناد و شقاق در مقام مقاتله آمد و شهادت یافت
بالجمله چون اوریا بقتل آمد حضرت نبوی بعد از انقضای ایام مدة محافظ
اوریا خطبه فرمود و آن مستوره پیغام فرستاد که بشرطی رضا میدهم که اگر
از من پسری متولد شود ولی عهد و خلیفهٔ تو باشد حضرت داود پیغمبر بدینمعنی
همداستان شده آن عفیفه را در حبالهٔ نکاح آورد و سلیمان از وی تولد
نموده بعد از داود پیغمبر پادشاه گشت چنانچه مشروحاً مذکور خواهد شد انشاء الله
تعالی چون مدتها برین واقعه بگذشت داود خالدین که از وی خطیه صادر
شده است حق عز و علا او را اشرف تنبیه ارزانی داشت و کیفیت آگاهی داود
پیغمبر در دولت چنان بود که روزی آنحضرت بعبادة و قراءة زبور در صومعهٔ
خویش اشتغال داشت و چندین هزار کس بحراست وی قیام مینمودند سوای
پاسبان معهود در آن روز شخصی را مقرر کرده بود که هیچکس را نگذارد که بساحت
نه درآید در اثنای این حال جمعی را بنفس خود حاضر یافت با خود اندیشید

که دخول انجماعت بی رخصت بنا بر امر مکروهی تواند بود ایشان گفتند مترس
که ما را با هم خصومت است پس حکم کن میان جماعت ما براستی و در حکم میل
و ستم مکن و ما را راه راست بنما قالوا لا تخف خصمان بغى بعضنا على
بعض فاحکم بیننا ولا تشطط واهدنا الی سواء الصراط داود پرسید
که خصومت شما از بهر چیست یکی از ایشان گفت ان هذا اخی له تسع و
تسعون نعجة ولی نعجة واحدة فقال اکفلنیها وعزنی فی الخطاب
بدرستی که این برادر منست مر او راست نود و نه گوسفند و مرا یک گوسفند وی
میگوید که این را بمن ده و غلبه کرد بر من و از من بستد داود فرمود که برادر
بر تو ظلم کرده است نعجهٔ ترا بانعاج خود منضم ساخته بسیاری از شرکا
بر یکدیگر ظلم میکنند الا کسانی که بخدا و رسول ایمان دارند با عمال صالحه قیام
مینمایند ایشان اندکی باشند قال لقد ظلمک بسؤال نعجتک الی
نعاجه وان کثیرا من الخلطاء لیبغی بعضهم علی بعض الا الذین
امنوا وعملوا الصالحات وقلیل ما هم چون از حکم فارغ شد ایشان
در یکدیگر نظر کرده بخندیدند و گفتند این مرد بر نفس خود حکم کرد و فی الحال
از چشم او غایب شدند داود دانست که ایشان فرشتگان اند که بر زلت
او تنبیهی نموده ناپیدا شدند چون آنحضرت متنبه شده بخطا اعتراف نموده
باستغفار مشغول گشت گویند چهل شبانروز سر از سجده برنداشت
مگر از تجدید وضو و چندان بگریست که از آب چشم مبارکش در حوالی سجده گاه
گیاه رست و در اثنای گریه و تضرع ندای رسید که یا داود فقال لبیک
وسعدیک یا سیدی و مولای خطاب آمد که زلت ترا عفو کردم و از خطاء
تو در گذشتم فغفرنا له ذلک وان له عندنا لزلفی وحسن مآب
ارباب تواریخ چنین آورده اند که بعد از آنکه گریه و زاری از حد در گذشت
جبریل آمده بشارة مغفرة رسانید داود سر از سجده برداشته گفت جبرئیل چند

اورا در تهلکه انداختم و مخلفاتش را در قید نکاح آوردم تو حاکمی و عادل فردای
قیامت که در حضرت تو باشد خصومت کند حال من چون خواهد بود وهب بن منبه
گوید که چون داود صورة قضیه را معروض بارگاه صمدیت گردانید خطاب آمد
که بر سر قبر اوریا رفته از وی استحلال نمای که من اورا بجهة تو زنده گردانم داود
بموجب فرموده بر سر قبر اوریا آمد و ندا کرد که یا اوریا جواب داد کیست که
مرا از خواب بیدار کرد و لذت ندا بر من بسر آورد حضرت نبوی فرمود که منم
داود گفت یا نبی الله سبب آمدن تو بدین مقام از بهر چیست داود فرمود که
آنچه از من صادر شده است ازان درگذری اوریا گفت آن کدام است داود
جواب داد که ترا بحرب فرستادم بدان سبب کشته شدی اوریا گفت
ترا بحل کردم که بنابران در فرادیس جنان قرار گرفتم داود خرم و شادمان
شد از مرقد اوریا بازگشته بمنزل خویش قرار گرفت باز خطاب الٰهی
نازل شد که ای داود من حاکم عادلم در استحلال مجرد کافی نیست تفصیل
احوال را باوی شرح بایست کردن داود مراجعت نموده باز بر سر قبر اوریا
آمد و ندا کرد اوریا گفت کیست که هر ساعت مرا از خواب خویش بیدار میسازد
حضرت نبوی فرمود که منم داود گفت یا نبی الله دیگر باره بهر چه آمدی گفت تا
از من عفو کنی اوریا جواب داد که سابقا از تو عفو کردم داود گفت ترا
بجنگ برای آن فرستادم که شربت شهادة چشی و من زوجه ترا تصرف
نمایم اوریا هیچ جواب نداد سه نوبت طا... مجاورا عمالش نموده آوازی
مسموع او نشد داود چون مایوس گشت بر سر قبر خاک بر سر فشاندن گرفت
و گفت وای بر داود و آنروز که موازین قسط و عدل نصب کنند وای بر داود
که داد مظلوم از ظالم بستانند وای بر داود دران روزی که اورا باکشاکش دلالان
بجانب دوزخ کشند وای بر داود و بر احوال او درین اثنای تضرع و ندای
از آسمان رسید که ای داود من ترا آمرزیدم داود گفت یارب تو غافر

الذنوبی اما اوریا از من عفو نمیکند خطاب آمد که ای داود فردای قیامت
که اوریا با تو مخاصمت کند چندان نعیم جنت و حور و قصور بوی بخشم که از
تو راضی گشته دفتر خصومت را بر طاق نسیان نهد داود دعا گفت این
زمان دانستم که مغفرت و آمرزش تو شامل حال من شده و هیچ دغدغه از
ممر اوریا بخاطرم نماند جمعی از ثقات گفته اند که داود بعد ازین قضیه سی سال
دیگر زندگانی کرد که دران ایام نیز خاطر خطیرش اندوه ناک و ندیم ندم
بود و طایفه را عقیده آنست که عطای سلسله مذکوره بعد از غفران زلت
بود داود انرا در یکی از جبال بیت المقدس استحکام داده بتوسط آن در
میان امت حکم براستی میکرد و در حین حیوة نبوة پناهی چیلد و رباب
جواهر ذکر یافت بتحقیق پیوسته مرتفع شد داود بعد از انقطاع سلسله از
حضرت باری بخشش وهاب التماس نمود که فارق باشد میان ظالم
و مظلوم و مخطی و مصیب و حضرت حکیم علی الاطلاق وحی فرستاد که بنا
بر قضایا عباد را بفیصل رساند گفتار در ذکر شلوم بن داود
ناقلان اخبار آورده اند که در اواخر آن حضرت داود بگریه و انابت اشتغال
داشت و سر از سجده بر نمی آورد امور مملکت و احوال رعیت روی بخرابی
نهاده جمعی از سفهای بنی اسرایل شلوم بن داود که از دختر طالوت متولد
شده بود فریفته کرده گفتند که پدر تو از سیاست و اجرای احکام
عاجز گشته و اکثر خاندان نبوة والحق بضبط ولایت قوی و مملکت را
تصرف باید نمود که ما بندگان نیز در معاونت و فرمان برداری تو تقصیر
جایز نخواهیم داشت و اگر پدر بزرگوار با تو درین باب عتاب فرماید
جواب آنست که گوی من بنا بر آنکه اعدای دولت طمع در خزانه و ممالک
نکنند این مهم خطیر را اختیار نمودم و چندان ازین نوع افسون بروی
خواندند که سخن آن مفسدان همداستان شده طرح اساس سلطنت

الکند داود ازین معنی خبر یافته محاربهٔ پسر خود را مکروه داشت و با خواهرزادهٔ خود یوآب وزیر روشن ضمیر که او در جرأت و دلاوری عدیل نداشت از میان بنی اسرائیل بیرون رفت و چون پدر را از هجرهٔ پسر خبر شد در قصد گرفتن او سعی نمودن آغاز نهاد آنحضرت وزیر صاحب تدبیر را نزد شلوم فرستاد و وصیت نمود که این صورت را مخفی دارد که من شرایط بشارت ارسال نموده‌ام و از آنجا که کمال خردمندی تست شرایط نصیحت بجای آر تا شلوم از مقام شقاق بسر حد وفاق آید وزیر پر خرد نزد شلوم آمده بلطف مقال او را با قامت دلیل معقول او را از مخالفت داود باز داشت و حضرت نبوة پناهی بمو شرف اقامت و کرامت مراجعت کرد و فرزند عاق از مهابت خلیفه با تحقیق قرار نمود و آنحضرت یوآب را فرمان داد تا قرة العین او را استمالت داده باز گرداند و با یوآب گفت که بجان او آسیبی مرسان اگر خلاف صادر گردد از تو یقین دان که ترا بقصاص خواهم رسانید یوآب شلوم را تعاقب نموده او را دریافت و از وصیت داود غافل شده بقتل او دست تطاول دراز کرد و چون مراجعت نموده صورت واقعه را معروض داشت داود متأثر شده یوآب را بنابر کردار ناصواب تهدید بقصاص نموده بواسطهٔ مصلحت سلطنت در کشتن یوآب تاخیر و توقف بجای آورد چه یوآب سردار فیروز جنگ پر دل با نام و ننگ بود اما در مرض موت داود علیه السلام با سلیمان قصاص یوآب را وصیت نمود سلیمان بعد از دفن داود بقصاص برادر و وصیت پدر بدن یوآب را از بار سر سبک گردانید منقولست که در زمان داود کثرت بنی اسرائیل بمرتبه رسید که آنحضرت از بسیاری ایشان تعجب مینمود و درین اثنا وحی الهی نازل گشت که ای داود در اوان قصد ابراهیم بذبح فرزند خویش و پای وعده کرده بودم که نسلش بسیار گردانم و بعد از آن اراده من بدان متعلق گشته که ایشان را ببلیه مبتلا سازم تا عدد ایشان

کمتر کرد

کمتر گردد و اکنون از سه حادثه یکی اختیار کن و از حوادث ثلثه از سه سال قحط و استیلای دشمن و نزول طاعون در سه روز داود باستحضار قوم فرمان داده از صورة واقعه اخبار نمود ایشان را مخیر گردانید یهود گفتند که پیغمبر و پادشاه ما توئی هرچه مختار تست مرضی ماست داود فرمود که بلای قحط مستلزم و باب رحمت و قطع از جاه است و تسلط عدو شماتت عظیم دارد و هر کرا اندک حمیتی باشد تاب آن نیارد و نیز از وضیع و شریف شما اثر نگذارد و در خاطر خطور میکند که خیر شما در آنست که در خانه‌های خویش بعلت طاعون بمیرید تفویض امور خود بخداوند عالم توجه نمایند که وی ارحم الراحمین است یهود وصیت داود قبول نموده آنحضرت فرمود که تا کفنها پوشیدند و با زن و اولاد یکمنزل مجتمع گشتند داود با علما و احبار بنی اسرائیل دعا کرد همان روز باجابت مقرون گشت آنحضرة سر از سجده برداشته علما را بشارة داد و بعد از رفع بلیهٔ طاعون شمار مردمان نمودند از طلوع آفتاب تا هنگام غروب صد و هفتاد هزار نفر را روح تهی شده بود **بیت** سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا ٥ بر خاک عجز میفکند عقل انبیا ٥ چون اکثر قوم از غضب الهی متأثر شدند داود با ایشان گفت که شکر خداوند عم احسانه بر ذمت همت شما واجب صحیح شکری زیاده ازین نیست که مسجدی درین زمین پاک بنیاد کرده شود بنی اسرائیل کمر مطاوعت بر میان جان بسته داود در نیمی مناجات نمود و رخصت ایزدی حاصل کرده آنحضرت و قوم بتاسیس مسجد اقصی از سر جد و جهد تمام مشغول شدند آورده‌اند که آن زمین مشترک بود میان طایفه بنی اسرائیل و مجموع ایشان بطیب نفس از حقوق خود گذشتند الا حقیری که دران باب امتناع نمود و قوم بخشونت پیش آمده گفتند اگر قصهٔ خود را میفروشی بها میدهیم والا بخلاف رضای تو داخل

مسجد میکردانم آن شخص شکایت نزد داود برد حضرت فرمود که با برضای
تو قطعهٔ زمین ترا میخریم اکنون حصهٔ خود را بچند میفروشی گفت بهر چه رای تو
باشد داود فرمود که اگر خواهی زمین ترا پر گوسفند یا پر شتر گردانیم و به تو
دهیم اگر زیاده ازین خواهی آنرا نیز سرانجام نمایم آن شخص گفت بمقدار قامت من
در گرد زمین و نواحی باید برآوردن و آنرا پر از دینار کردن و بمن دادن تا من
راضی شوم داود ع با بنی اسرائیل در صدد بهای آن قطعه در آمده آن فقیر گفت
یا نبی الله عالم الغیب والشهادة که بر سرایر ضمایر مطلع است میداند که مغفرت جریده
از جرایم دوستر میدارم از تمامت گنجهای دنیا مقصود من ازین سخن تجربه قوم
بود نه اخذ سیم و زر اکنون بخیر و سعادت به بنای مسجد مشغول باشند که از بهای
آن زمین درگذشتم بعد ازان داود با اخبار و اشراف قوم به بنای مسجد اقصی
اشتغال نمودند چون دیوارش بمقدار قامت مردی ارتفاع یافت خطاب
رب الارباب در رسید که سعی شما مشکور و شکر شما مقبول افتاد اکنون دست
ازین عمارة باز کشیده که آراده من چنانست که این معبد عالیشان باهتمام
یکی از اولاد بلند مکان داود تمام گردد تا ذکر مناقب و مآثر او در میان خلایق
بروزگار بماند و مباشران آن شغل عمارت را ناتمام گذاشته دیگر وقت بسر وقت
آن نرسیدند بعد ازان که داود از عالم فانی بمقام جاودانی هجرت نمود سلیمان
بامر قادر سبحان در تعمیر مسجد اقصی سعی نموده باتمام رسانیدند چون صد سال ازین
تاریخ بگذشت و بروایت صاحب معارف صد و بیست سال از عمر داود گذشت
در خلوت روح مطهر او بامر قادر حیوة بخش جان ستان بریاض رضوان خرامید
وهب بن منبه گوید که در روز شدید الحر جنازه آنحضرت را برداشتند مردم از شدت
و حرارت هوا متضرر شده شکایت نزد سلیمان طیور را فرمان داد تا پرها چنان
برهم یافتند که باد را نیز مجال مداخلت نماند چون خلق ازین صورت هم به تنگ
آمدند باز سلیمان فرمود که مرغان جانب آفتاب را بر حال خود گذاشته طرف

دیگر را بگشادند تا باد بر خلایق وزیدن گرفت آورده اند که دران روز چهل هزار
نفر از زره با نان تابوت داود را مشایعت نمودند و عدد عوام را بغیر از علام
الغیوب کسی نمیداند

گفتار در ذکر سلیمان بن داود علی نبینا

ع اصحاب اخبار
گویند که ولادت باسعادة او از بنت حسانا مخلفهٔ اوریا بعد از قبول توبه اتفاق
افتاد و در اوان صبی و مبداء نشو و نما از ناصیهٔ همایونش امارات اقبال
لایح بود علامات جلال ظاهر صورة خوب و سیرت مرغوب داشت و در
زمان صغر سن داود ع در امور کلیه باوی مشورة فرمودی و هم دران هنگام
چند چیز عجیب ازوی ظاهر گشت که داود را عقیده ظاهر شد که بر معارج
بلند و مرتبه نبوة و سلطنت ارتقا خواهد یافت چنانچه در ضمن ایراد
این حکایات کمال فطانت او بوضوح می پیوندد و اول آنکه داود شخصی را
فرموده بود که با احکام قضا اشتغال نموده مهمات برایا بمقطع میرساند
در این اثنا عورت زیبای که در حسن و ملاحت همتا نداشت بواسطه
دعوی مالی که بر شخصی داشت نزد قاضی آمد قاضی فریفته جمال او شده بجانب
خود مراجعت کرده معتمدی را نزد آن جمیله فرستاده خواستگاری نموده
عفیفه دست رد بر سینه ملتمس قاضی نهاده جواب داد که مرا میل به تزویج
نیست قاضی بی دیانت او را بزنا دعوة کرد ضعیفه پیغام فرستاد که من
بمراحل ازین فعل شنیع دورم چون آن مستوره از جانب اقضی القضاتی
نومید شد استغاثه پیش صاحب شرط برد میان وی و صاحب شرط
بدستور مذکور قال و قیل مطلوب و امتناع روی نمود بعد ازان بصاحب سوق
التجا کرد امیر بازار طمع فاسد درمیان آورده جواب مسکت شنید چون
از مخادیم محروم و مایوس گشت پناه بحاجب داود ع برده حاجب را
نیز میل سابق یافت چون از تحریک تهییج حلقه فتح الباب روی نمود

از حق خویش گذشته در کنج خانه نشست قضارا روزی قاضی و آن سه مفسد
دیگر در مجلس مجتمع گشته از هر جای حکایتی میگفتند تا سخن بذکر آن جمیله کرا
شد و از خویشتن داری و استغنای او داستانها زده اتفاق نمودند که
حیله باید اندیشید که مستلزم هلاک وی باشد تا از دغدغهٔ وصال و سودای
اتصال او فارغ شویم عاقبت رای ایشان بران قرار گرفت که گواهی دهند
که آن بیگناه سگی دارد که باوی مباشرت مینماید و در اداء شهادة متفق
الکلمه گشته و نزد داود رفته این حدیث منکر را بمبالغه هر چه تمامتر بود
معروض رای حضرت نبوی گردانیدند داود علیه‌السلام بمقتضی سخن نحکم بالظاهر چون
در شریعت موسی مقرر بود حکم برجم مستوره فرمود و سلیمان دران حین این
حکم را شنیده از محکمه بیرون آمده و جمعی کودکان و طایفه که بملازمت وی اقدام
می پرداختند موافقت نموده بعد از خروج از منزل پدر در محلی نشست و
کس فرستاد که جماعتی برجم آن مخدره مامور شده بودند در تنفید فرمان توقف
نمایند آنگاه یکی از ان صبیان بمثابه آن عورت که در مجلس داود قرار گرفته
نشست و چهار کودک را فرمود که نسبت بوی گواهی دهند همچنان که
آن چهار باطل در محکمه داود بران معنی داده بودند بعد از اداء شهادة
آن چهار کودک را از هم جدا کرد و یکی از انها را طلبیده پرسید که رنگ
آن سگ چیست جواب داد که سیاه است او را بگوشه فرستاده دیگری را
احضار کرده از رنگ سوال کرد گفت سرخ است و همچنین ثالث و رابع را
جدا جدا طلبیده استفسار نمود چون احوال کودکان را مختلف یافت
فرمود که ای فسقه عجزه میخواهید که مرا بفریبید تا صالحهٔ مستوره را حکم کنم سنگ
سار کنند بعد از ان بکودکان دیگر گفت که این گواهان دروغ را بکشید
همان لحظه یکی از ملازمان صورت واقعه را بداود رسانید آنحضرت باستماع

شاهدان

سلیمان

شاهدان زود فرمان ایشان تفریق کرد و از یک یک بی وقوف دیگری
طلب تعیین لون کلب نمود چون اقوال شهود باهم مخالفت داشت حکم
واجب الاتباع شرف نفاذ یافت که جزای کردار ناپسندیده مفتریان در
کنار ایشان نهند دیگر آنکه دو عورت که هر یک طفلی داشتند روزی بهر
گشتن بجانب صحرا رفتند و از فرزندان غافل شدند یک طفل را گرگ ربوده بود
آن دو ضعیفه را طفل باقی مانده منازعت کردند یکی گفت ثمرهٔ فؤاد منست
و دیگری نفیر برآورده آه کشید که قرة العین مادر خود است عاقبت بمحاکمه
نزد داود رفتند حضرت نبوی بر مقتضای آنکه یکی متصرف بود و خصم
گواه نداشت حکم فرمود که طفل تعلق بوالیده دارد چون خصمین از محکمه بیرون
آمدند سلیمان را چشم بر ایشان افتاد گفت پیغمبر خدای مهم شما را چگونه
بمقطع رسانید صورة واقعه را معروض داشت سلیمان کاردی طلبیده
کودک را بگرفت پرسیدند که چه خواهی کردن جواب داد که او را بدو نیم
کرده بهر یکی از شما نصفی دهم یکی از ان دو زن بقطع راضی شد و دیگری
در گریه و زاری افتاده گفت طفل را تسلیم رفیق من نمای که من تاب این
فعل بهیچ استان نیستم سلیمان فرمود که فرزند ازان عورتست که در گریه
و زاری آمده به نصف رضا نداد این حدیث معروض رای داود گشته
از کیاست و فطنهٔ خود تعجبها نمود و دیگر آنکه داود و سلیمان در سیر بودند
گذر ایشان بر قومی افتاد که کودکی در میان آن جماعت بود که او را
یا ابن الدم ندا میکردند داود از نام اصلی آن کودک پرسید جواب دادند
که بغیر ازین نامی ندارد سلیمان با پدر گفت یا نبی الله من از حال این
صبی تفحص خواهم نمود او فرمود که اختیار تراست چون بمنزل مراجعت
نمودند سلیمان باحضار آن قوم مثال داد و بعد از تفریق یکدیگر و تاکید
و تفتیش بسیار گفتند این کودک بنابر وصیت پدرش باین اسم موسوم است

چون حضرت سلیمان مبالغه بیشتر نمود اقرار کردند که در زمانی که پدر این
صبی بواسطه جرب قریب بموت رسید شرط وصیت بجای آورد و زن حامله
خود را گفت اگر پسری حاصل کرد اورا اینده نام کن بلغته الدم سلیمان داود
کیفیت واقعه اعلام نموده اموال که از ترکه مقتول غصب کرده بودند و باعث
در کشتن همان بود آن حضرت از خونبهان گرفته بوارث داد دیگر آنکه در
باب یوحنا و ایلیا از وی آنچه صادر شده تفصیل این اجمال آنکه این دو
شخص در همسایگی بسر می بردند ناگاه شبی گوسفندان یوحنا در حرث
ایلیا در آمده آفت تمام بدان رسانیدند قال الله و داود و سلیمان اذ
یحکمان فی الحرث اذ نفشت فیه غنم القوم وکنا لحکمهم شاهدین
نفش در اصل لغت رعی بی راعی را گویند شب چون روز شد ایلیا یوحنا
را نزد داود آورده بروی دعوی کرد که اغنام او حرث مرا تباه کرده اند
گوسفندان را بی راعی گذاشته و تقصیر بر یوحنا ثابت شد داود فرمود تا
مقومان زرع را و اغنام را قیمت نمودند بعد از آن حکم کرد که بقیه زرع را یوحنا
تصرف نماید و گوسفندان او در عوض نقصان با ایلیا دهد متخاصمین از محکمه
بیرون آمدند سلیمان از ایشان پرسید که قضیه شما بر چه سان بتفصیل
رسیده ایشان صورت حال را معروض رای سلیمان داشته گفت بعض
ندا حکم پسندیده نکرده است اما اگر مرا در میان شما حاکم میگردانید حکم میکردم
که ترا رضا از جانبین حاصل میشد این سخن بداود رسید فرزند ارجمند
طلبداشته از وی پرسید که صورت واقعه چون است سلیمان ادب نگهداشت
بعد از الحاح و تاکید گفت که اغنام را بصاحب حرث باید داد تا از نتاج
و منقطع شود و حرث را بخداوند گوسفندان تسلیم باید نمود تا بمرتبه اولش
رساند آنگاه ایلیا کشت رود و یوحنا اغنام خود را تصرف نماید داود ازین
م مسرور گشته گفت لا ینزع الله عقلک یا بنی وزادک فیها فتحا حسن شاکر

و راضی مراجعت کرده باستصواب سلیمان ع و قضا داود و عمل نمودند منقول است
که چون سلیمان مبعوث گشت از مالک الملک مملکتی طلب نمود که بعد از
وی نصیب هیچ یک از ملوک نباشد مطلوب باو بانجاح مقرون گشت انس
و جن و وحوش و طیور را فرمان برداری گردانید و باد را مسخر او ساخت سلیمان
بر مسند سلطنت استقلال یافته شیاطین را امر کرد تا بساطی باندازه لشکر
گاه او ساختند و چون عزم جایی نمودی فرمان دادی تا سریر او را با آنچه در کار
خانه سلطنت محتاج الیه بود بر بساط نهند و جنود ظفر ورود در پایه سریر
اعلی صف کشند و باد را طلبیده مامور گردانید تا بساط را برداشته بمقصد
برد قال الله عز و جل تجری بامره رخاء حیث اصاب بعضی گفته اند چون
سلیمان از شام روان شدی چاشت در اصطخر خوردی چون از آنجا در
حرکت آمدی شام در کابل خوردی و در طول و عرض مملکت او اختلاف کرده اند
طایفه گفته اند که عاقبت ربع مسکون را متصرف بود چنانچه در اخبار وارد است
که چهار کس از ملوک معموره عالم را گشتند دو مومن و دو کافر مومنان ذو
القرنین و سلیمان کافران نمرود و بختنصر و گروهی گفته اند که در اوایل پادشاهی
دیار شام بود و در آخر ایام حیوة مملکت فارس را با آن ضم ساخت
ذکر بنای بیت المقدس و عمارت مسجد اقصی بعد از وفات داود سلیمان
باتمام مسجد اقصی و بنای شهر در حوالی آن مایل و راغب شد و هر یک از
طوایف انس و جن را بامر لایق باز داشت و استادان چابک دست را
فرمان داد تا اول بنیای شهری نهادند از سنگ و رخام مشتمل
بر دوازده سور و هر سوری را در عهده و اهتمام سبطی آورد بعد از اندک
زمانی که بیت المقدس تمام شد فرمان داد تا دیوان بمعادن رفته لعل و
یاقوت و فیروزه و زبرجد و زر و نقره و مانند آن آوردند و بعضی ایشان را جهت
تحصیل در و لالی بدریاها فرستاد و فوجی را سنگ آورد مامور گردانید

ون آلات و اسباب مهیا شد سنگ تراشان از فرموده تا الواح و تختها و مسمار ترتیب
ردند و بنا با سنگهای سفید و زرد و سبز بر بالای هم ترتیب می نهادند تا
یوار مسجد با تمام رسید ستونهای او را از احجار شفاف صافی نصب کردند
سقف و جدار آن مسجد را بانواع گوهرها و عقیق مرصع ساختند و از لمعان
واهر زواهر هوای آن معبد در شب تاریک حکم روز روشن داشت و بعد
ز فراغت از عمارت سلیمان علیه السلام جشنی عظیم ترتیب داده اشراف و اخبار
نی اسرائیل را جمع فرمود و گفت این خانه ایست که خالصاً مخلصاً لوجه الله عبادت
خدای تعالی ساخته و پرداخته آمده باید که یکساعت از عبادت ربانی و طاعت
عیم الجهانی خالی نباشد و بیت المقدس و مسجد اقصی مدتهای مدید
معموره مزین بود چون بخت نصر بر ولایت شام استیلا یافت شهر را
خراب ساخت و مجموع جواهر و لآلی را از سقف و جدار خانه برکنده بدار الملک
و د برد آورده اند که شیاطین بامر سلیمان حصون و قلاع در اطراف بقاع
را فراشتند و از آن جمله در ولایت یمن حصنی چند در غایت حصانت
ساختند و از زر و نقره و شبه و آبگینه و صور فرشتگان و پیغمبران و عباد و
صالح و نگارخانها و صورتهای طیور و سباع در آن حصون پرداختند
منقول است که دو صورت شیر ساخته بودند که سریر سلیمان بر پشت ایشان
موضوع بود و طلسمی کرده بودند که هرگاه آنحضرت خواستی که بر تخت رود شیران
دستها بر داشته با هم متصل میگردانیدند و او پای مبارک بر آن نهاده
ببالای سریر رفتی و بعد از سلیمان یکی از ملوک را در سر این هوس پیدا
شد که بالای تخت رفته بر جای سلیمان تکیه کند چون خواست که بر فراز
سریر رود شیر یکدست بر پای ملک زد که ساق او بشکست دیگر هیچکس را
مجال آن نماند که گرد آن تخت گردد والله اعلم آورده اند که شیاطین ظروف
اوانی مطبخ آنحضرت را چنان بزرگ میساختند که قابلیت نقل و تحویل از تخت

چون آتش پخته شدی معارج سنگین بر کنار نهاده دیگ نهاده انرا بیرون
آوردند باری تعالی اسباب حشمت و عظمت سلیمان ارزانی داشته داود را
بشکر آن امر فرمود که اعملوا آل داود شکراً و قلیل من عبادی الشکور سلیمان پیوسته
شکر نعمت میکرد و عنایات ربانی را که شامل حال او گشته بود بر خلایق جلوه داده
میگفت یا ایها الناس علمنا منطق الطیر و اوتینا من کل شیء ان
هذا لهو الفضل المبین گفته اند که مراد منطق الطیر اصوات طیور است که
سلیمان از استماع آن بر احوال و مقاصد ایشان مطلع میگشت چنانچه روزی
کبوتری در مجلس آواز کرد آنحضرت از یاران که بانجا حاضر بودند پرسید
که میدانید که این کبوتر چه میگوید گفتند خدا و رسول خدا بهتر میداند فرمود که
لدوا للموت و ابنوا للخراب در بعضی از تواریخ معتبره مسطور است و تصحیح این نقل
برین فقیر ظاهر بود که سلیمان در برابر ایوان خویش میدان مسطح مستوی
ساخته بود دوازده فرسخ در دوازده فرسخ هرچند زبان حال باین مضمون
مترنم بود **بیت** این سرا گر تو باز خواهد ماند ٭ خشتی از سیم و خشتی از زر کن
اما چون در نظر همتش میان خشت زر و خشت سیم و خشت گل چندان
تفاوت نبود فرمان داد تا خشتی از زر و خشتی از سیم فرش انداختند و تختی
درخت از طلای احمر مرصع بی رویت و دور که هر روز از ایوان بمیدان میبردند
کرسی بسیار در برابر تخت مجموع از نقره و طلا نصب میکردند و جنات آصف
بر کرسی که در پیش تخت موضوع بود قرار گرفته بتنظیم امور مملکت و اصلاح
احوال رعیت پرداختی و بر کرسیها چهار هزار کس با چهار هزار دیو و چهار هزار
پری کمر فرمان بر میان بسته می ایستادند و طیور بر بالای سر مبارک او
پرها بر سر هم بافته بسان سایه بان حلقه زده ایستاده بودند تا بدن بی بدل
از حرارت آفتاب متضرر نشود و تاثیر آفتاب را باز میداشتند و سلیمان
هر روز از زمان طلوع آفتاب تا بوقت زوال در مجلس حکم آرام گرفتی و بعد

ازان بایوان مراجعت کردی و بعضی اوقات را بزنبیل بافتن مصروف داشتی
وچون تحصیل وجه معاش نموده از کار فراغت یافتی در زمان مخصوص بعبادة
پرداختی واکثر شب بتهجد وتلاوة گذرانیدی نقلست که هر روز در مطبخ او هفصد
کرون آرد نان بختندی ومناسب این مطعومات دیگر مرتب میداشتند
وخود با یکی از فقرا نان جوین از آرد نابیخته خوردی ودر کتب سیر مذکورست
باین خبر که چون قدرت ومکنت واسباب حشمت سلیمان پیغمبر علیه بغایت قصوی
واقصی منتهی رسید که طوایف انس وجن ومرغ وماهی وسایر مخلوقات الهی را
یکنوبت ضیافت کند تا در میدان شکر منعم قدمی گذارده باشد نخست از رب
الارباب درین باب رخصت طلبیده اجازة یافت وجهة این جمعیت بیابانی
اختیار فرموده در غایت وسعت که یکطرف آن بطرف دریا اتصال داشت
دیوان را فرمود تا یکهزار وهفصد ویک ساختند که مسافت میان وکنار
هریک ازانها بروایت اقل هزار گز بود ودر تاریخ بناکتی مسطورست که دران
دعوت از جملهٔ حیوانات بیست ودو هزار گاو بذبح رسیده بود وباقی اشیاء وبها
طوی را برین قیاس باید کرد چون در صحرا اطعمات مخلوقات از اطراف افاق
مجتمع گشتند وخوردنیها آمده ومهیا شد ارادهٔ الهی تعلق بدان پذیرفت که
قدرت وعظمت خود را بتخصیص در قسمت ارزاق بسلیمان نماید لاجرم از
دواب بحری را از دریا بساحل فرستاد آن دابه بدان انجمن رسیده با سلیمان
گفت که پیش از توجه تو بدینجانب ندای مسموع شد که مخلوقات را ضیافت
میکنی روزی مرا در مطبخ تو حواله کرده اند بفرمای تا نصیب مرا بمن دهند سلیمان
فرمود که بمطبخ رود وآنچه ترا کفایت کند تناول نماید آن جانور متوجه مطبخ
شده هرچه دران مدت ترتیب داده بودند همه را بخورد وبخدمت سلیمان
بازگشته گفت اطعمنی یا سلیمان حضرت نبوی دید که طعامهای که چندان جرب
دست بچندین گاه مرتب گردانیده بودند یک تناول نموده هنوز هل من مزید

مینزند از بهر باقیات تعجب وتحیر بروی استیلا یافت آن دابه گفت ای سلیمان
از ر ابسته هر روز تعلق یافتم تلتان دیگر را به که حوالهٔ میکنی سلیمان فرمود که
آنچه بیکلخط خوردی از دیر بار زحمت کشیده بجهة ضیافت اصناف موجودات
ساخته وپرداخته آمده بود درین بیابان از برکت قدوم تو بپایان رسید
آن دابه گفت امروز خدای مرا بالتماس تو بمهمانی فرستاد گرسنه بازمیگردم
از مروت دور نباشد هرگاه ترا اطعام یک جانور مقدور میسرست چرا خود را
درین معرض باید آورد که جن وانس ووحوش وطیور وهوام را اطعام دهی سلیمان
ازین حدیث متنبه گشت وبحضرت خداوند پناه گرفت وبانابت واستغفار
مشغول گشت وگفت بارخدایا التماس من بنابر عدم وقوف بود تو بر من
وقوفی من رحمت کنی واز حضرت عزت بعفو مغفرت مخصوص شد قال الله
سبحانه وتعالی وَحُشِرَ لِسُلَيْمَانَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ وَالطَّيْرِ
فَهُمْ يُوزَعُونَ وهب بن منبه گوید واز کعب الجبار نیز روایت کنند
چون سلیمان بر پشت باد سوار شدی حشم وخدم را با خود برداشتی
وتنورهای آهنین ودیگهای سنگین همراه بردی که هر دیگی گنجایش
داشت ومیدانی در پیش بساط برای چهار پایان ساز داده بودند باد او را
برگرفته خوش خوش بمقصد رسانیدی نوبتی از اصطخر فارس عازم ولایت
یمن گشت چون بمدینه طیبه رسید گفت هذا دار هجرة نبی فی الدنیا فی
آخر زمان لِمَنْ آمَنَ بِهِ وَطُوبَى لِمَنِ اتَّبَعَهُ وازانجا بمکه نیز فرود
بتعجیل بگذشت ودران وقت خانهٔ کعبه مملو بود از بتان بعد از غیبت
سلیمان کعبه اضطراب نموده بنالید باری تعالی بدو وحی کرد که چه
ترا بناله آورده گفت سلیمان پیغمبریست از پیغمبران تو ومتابعانش
از اهل توحید درین ناحیه فرود نیامدند ونماز نگذاردند ومرا از اصنام
پاک نکردانیدند خطاب رب الارباب در رسید که ناله مکن وخوش باش

که من ترا از سایر بقاع ممتاز گردانم بطواف ساجدان متعبد که نور از رویهای
ایشان لامع باشند سِیمَاهُمْ فِی وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ قرآن کریم
و کتاب جدید درین مکان نازل سازم و از تو پیغمبری برانگیزم که بهترین پیغمبران
باشند نزد من و از عباد خویش معماری را بعمارت آن توفیق بخشم و یکی از پیغمبران
خود را چندان تقویت کنم که ترا از اصنام پاک گرداند و برا شراف و اعیان
متمولان عباد طواف و زیارت ترا فریضه گردانم و سالکان منهج قدیم را
چنان مشتاق لقای تو سازم که بسان بسته که بآشیان خود پرواز کند
مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ بجانب تو شتابند بالجمله چون سلیمان از حوالی مکه گذشته
قطع منازل کرده بوادی النمل رسید که نزد بعضی او ادیست در طایف که
شاه موران سپاه خود را از روی شفقت بدخول مساکن امر فرمود تا از سلیمان
و لشکر او بدین تقدیر اجو طو و نزول متفرق نشوند باد این حدیث را بسمع
آنحضرت رسانید از رعایت و نیفت مور نسبت بزیردستان تبسم کرد
کقوله تعالی فَتَبَسَّمَ ضَاحِكًا مِنْ قَوْلِهَا و او را شکر نعمت و توفیق اعمال عمل صالح بعبادت
صالحین از حضرت وهاب بی منت طلب نموده امر کرد تا باد بساط را در وادی
النمل بر زمین نهاده فرمان داد که هیچکس بر روی زمین حرکت نکند
چندانکه موران بخانهای خود در آیند انگاه مهتر ایشانرا طلبیده نوازش
فرموده بر کف دست خود جایش داد و منظور نظر عاطفت گردانید **بیت**
نظر کردن بدرویشان منافی نیست شاهانرا ٥ سلیمان با چنان حشمت
نظرها بود با مورش ٥ از وی بطریق رفق پرسید که تو ندانستی که من پیغمبر
خدایم و نمیخواهم که موری در زیر دست و پای من و لشکر من آزار یابد شاه
موران گفت این معنی را معلوم داشتم اما بر مهتران نیفت و شفقت کهتران
واجبست بنابران این جرات از من صادر شد دیگر آنکه شاید بی شعور
تو و از توابع تو این صورت بوقوع پیوستی چنانکه کلام کریم دهم لَا يَشْعُرُونَ

ناظر بدین جوابست حضرت سلیمان را این جواب پسندیده آمده سوال
فرمود که مملکت و سلطنت من زیاده است یا از آن تو مور گفت ملک من
وسیعتر و شریفتر است زیرا که تخت تو بروی زمین است و تخت من کف دست
تو باز سلیمان از وی پرسید که لشکر من بیشتر است یا سپاه تو گفت از آن من
سلیمان گفت از کجا میگوئی مور التماس نمود که چندان توقف کن که خیل من
بیرون آیند تا منظور نظر پیغمبر خدا شوند آورده اند که هفتاد هزار فوج بیرون آمدند
که عدد هر یک را بغیر از داننده غیب دان کسی نمیداند سلیمان پرسید که
بیش از اینست لشکر نیست گفت یا نبی الله بدانکه اگر هفتاد سال بدین منوال ظاهر
کردند آخر نشود حضرت سلیمان تعجب نموده چون عزیمت ارتحال نمود شاه موران
گفت لحظه توقف کن تا بنزلی فراخور حال خود پیش آرام کرد چنانچه گفته اند
من نار شاه علم بذوق شاه فلکانه زار متیاو آنحضرت ملتمس او را اجابت کرده
شاه موران نصف پای ملخ حاضر گردانید **بیت** پای ملخی پیش سلیمان بردن
عیبست و لیکن هنریست از موری ٥ یکی از شعرا صورت واقعه را بنظم آورده میگوید
نظم اهدت سلیمان یوم العرض نملته ٥ بنعف رجل جراد فی فیها ٥ ترنمت
بفصیح القول و اعتذرت ٥ بان الهدایا علی مقدار مهدیها **گذشتن و رسیدن**
حضرت بلقیس شهرستان سبا و رفتن هدهد آورده اند که سلیمان علیه السلام یک از طیور را
بمهمی باز داشته بود و هدهد را بجهت تعیین آب که خبر کند تا کدام موضع آب
باروی زمین نزدیکتر است چه او آبرا در زمین چنان دید که مردم روغن را
در شیشهای صافی بینند و در اثنای بعضی از اسفار باب احتیاج افتاد
آنحضرت از حال هدهد تفقد نموده مکان او را خالی یافت فَقَالَ مَا لِيَ لَا أَرَى
الْهُدْهُدَ أَمْ كَانَ مِنَ الْغَائِبِينَ هر چند او را طلبیدند کمتر یافتند
چه در آن حین مجال یافته بمملکت سبا رفته بود و مفصل این مجمل آنکه چون
سلیمان در اوان جهانگیری و کشورگشای متوجه دیار حاضره یمن گشته شهر

صفا رسید چون سرزمین خوش منزل دلکش دید در مرغزارهای آن فرود آمدند
تا نماز گذارند و لشکریان را طعام دهند هدهد فرصت یافته سلیمان را بمهمی
مشغول یافت و با خود اندیشید که پروازی نماید و طول و عرض آن مملکت
را در نظر آورد بر مقتضی اندیشه و طیران نموده بشهری رسید که مشحون بود
به بساطین و انهار و کثرت اشجار و عمارات بسیار بر سر درختی نزول
کرده با یکی از ابنای جنس خویش باز خورد و از حال آن دیار تفحص نمود
آن هدهد گفت که این شهر را شهر صبا گویند و زنی درین دیار حاکمست
بلقیس نام دوازده سرهنگ دارد و هر سرهنگی را صد هزار مرد مقاتل
تابعند و مجموع ایشان آفتاب پرستند هدهد تمامت حالات ظاهر و
نهان آن بلده را معلوم کرده بازگشت و چون سلیمان هدهد را غایب یافت
معرف طیور را طلبیده از غیبت او استفسار نمود معرف جواب داد که
نمیدانم بکجا رفت من او را بجای نفرستاده ام سلیمان ازین جهت
که همه لشکر محتاج بآب بودند و هدهد پیدا نبود که ایشان را آب دلالتی
کند عظیم خشمناک گشته گفت هر آینه من او را عذاب سخت کنم تا بقتل
آرم یا حجتی ظاهر بیاورد که از گناه او درگذرم لَأُعَذِّبَنَّهُ عَذَابًا شَدِيدًا أَوْ
لَأَذْبَحَنَّهُ أَوْ لَيَأْتِيَنِّي بِسُلْطَانٍ مُبِينٍ بعد از آن عقاب را به پیدا
کردن هدهد فرمان داد عقاب پرواز نموده روان شد و تردد کرده
او را در راه سبا دید که می آید باتفاق هم نزد سلیمان آمدند آنحضرت
دست دراز کرده سر هدهد را بگرفت در پیش خود کشید و گفت لَأُعَذِّبَنَّهُ
عَذَابًا شَدِيدًا هدهد گفت یا نبی الله یاد کن از روز حساب که ترا نزد
حاکم عادل بر پای داشته باشند سلیمان که این سخن بشنید دست
باز داشته پرسید که کجا بودی گفت در شهر صبا رفته بودم سلیمان گفت
آنجا چه دیدی هدهد جواب داد که زنی را یافتم مالک ملک ایشان

یعنی بلقیس دختر شراحیل از نسل یعرب بن قحطان که خدای عز و جل زیبهای
و صوری بوی ارزانی داشته از آن جمله سریر عظیم دارد و شراحیل پادشاه
ذوکت بود و ملوک اطراف بدامادی او شفقت می نمودند و خدمتش میکردند
او هیچ یکی را قبول نمیکرد که شما هم کفو من نیستید و دختر نیز هیچکس را بشوهری اختیار
نمیکرد و شراحیل را بغیر از وی فرزندی نبود و بلقیس بعد از فوت پدر خلق را
باطاعت خویش خواند مردم یمن دو فرقه شدند و زمره در مقام انقیاد و
گروهی اطاعت نموده ستمکاری را بر خود حاکم ساختند رعیت از ظلم این
شخص بجان آمده همت دفع او گماشتند و بلقیس نیز در باب هلاک آن
ظالم اندیشها نمود آخر الامر رسولی بنزدیک جبار فرستاد و پیغام داد که مصلحت
چنان می بینم که هر دو مملکت یکی شود و هر دو یکی مستقل گردد و این صورت
وقتی روی نماید که مرا در عقد خویش آوری و ظل شفقت بر احوال من ممدود
داری ملک ازین سخن عظیم خرم شده متمنها داشت بعد از تراضی جانبین
در ساعتی که بلقیس سعد بود و بر ملک نحس عقد مناکحت بستند و در شب
زفاف بلقیس با زینت تمام و تجمل مالا کلام بخانه شوهر رفت و دران شب
شراب بسیار بر ملک پیمود و سر پر غرورش را به تیغ قهر از بدن جدا کرد و
مملکت پدر بی مانعی و منازعی ویرا میسر گشت و بر سریر سلطنت تمکن
یافت خداوند عز شانه همه اسباب حشمت به بلقیس داده تختی از طلای
احمر مکلل بنوخت و در و سایر جواهر قیمتی بدو ارزانی داشت گویند که قوایم
سریر او از یاقوت و زبرجد بود و گذار تفاع چون هدهد احوال بلقیس تمام بعرض
سلیمان رسانید حضرت سلیمان گفت او و قومش چه مذهب دارند جواب
داد که وَجَدْتُهَا وَقَوْمَهَا يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِنْ دُونِ اللَّهِ سلیمان
پرسید که چرا سجده میکنند مر خدا را که ظاهر میگرداند چیزها را که پوشیده و پنهانست
در آسمان و زمین بعد از آن سلیمان با هدهد — ببینم که تو راست میگوئی

در آنچه تعزیر کردی والا از جمله دروغ گویانی آنگاه سلیمان آصف را فرمود که
به بلقیس و اعیان او بنویسد و ایشان را باسلام و متابعت حق دعوت
نماید آصف بموجب فرموده مکتوبی در قلم آورد چنانچه ایزد تبارک و تعالی
میفرماید که إِنَّهُ مِن سُلَيْمَانَ وَإِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ أَلَّا تَعْلُوا عَلَيَّ
وَأْتُونِي مُسْلِمِينَ سلیمان نامه را مهر کرده بهدهد داده بجانب صبا فرستاد
بیت ای هدهد صبا بصبا میفرستمت ٥ بنگر که از کجا بکجا میفرستمت
آورده اند که از منزل سلیمان تا مقر بلقیس هفتاد فرسنگ بود و در وقت
رفتن هدهد سلیمان به او گفت که این نامه را ببر و بسوی ایشان افکن
و ببین که چه میگویند و بجانب من باز گرد چون هدهد بشهر صبا رسید هفت
دری کوشک بلقیس را بسته دید آنگاه از جانب دریچه مقر پرواز نموده بخلوت
خانه در رفت و نامه را بر سینهٔ بلقیس نهاد و بلقیس از خواب در آمده
بر سینه خود مکتوبی دید چون درها بسته بود و هیچکس حاضر نبود متعجب گشت که
آورنده این نامه که بود و بچپ و راست نگاه کرد هدهد را دید دانست که حامل
رقعه اوست بعد از آن مهر خاتم سلیمان را دید از هیبت آن لرزه بر اندام
او افتاد و نامه را گشاده خواند و با حضار ارکان دولت و اهل مشورة فرمان
داد و صورة واقعه را با ایشان درمیان نهاده مضمون مکتوب تقریر کرد
ایشان گفتند عنان امر و نهی بدست تست بهرچه فرمائی کمر طاعت
برمیان جان بندیم محبت سلیمان در دل ملکه صبا افتاده گفت شما
شنیده اید که سلیمان چه نوع مردیست گفتند پادشاه زاده ایست که خلق
را بدین موسی میخواند آدمیان و پریان و مرغان مسخر اویند بلقیس گفت
إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِهَا
أَذِلَّةً اکنون من بجانب ایشان هدیه میفرستم وَإِنِّي مُرْسِلَةٌ بِهَدِيَّةٍ
اگر او طالب امر سلطنة است هدیه را قبول خواهد نمود و اگر رتبه نبوة با آن

ضم دارد هدیه را رد کرده از ما جز مسلمانی راضی نخواهد بود بر تقدیری که پیغمبر باشد
ما با او مخالفت و مقاتلت نتوانیم کردن ارباب مشورة را این صورة
موافق طبیعت افتاد و بلقیس صد غلام و کنیز از میان خدم و غلامان برگزید غلامان
با کنیزان در وجود گیسو و عدم لحیه شریک بودند و یاقوتی ناسفته در حقه تعبیه فرمود و
قفلی از زر بر آن زد و چهار خشت مرصع بلآلی و جواهر دو از طلا و دو از نقره بسیم
هدیه فرستاد منذر بن عمرو را که بفرط کیاست و درایت از اقران امتیازی
داشت بسفارت و رسالت نامزد فرمود و این مجموع بوی سپرده طایفه از عقلا
مصحوب او گردانیده با منذر گفت که چون بدان بارگاه گردون اساس رسی
از سلیمان التماس نمای که زنان را از مردان جدا کند که اگر او پیغمبر است این
مشکل بروی آسان باشد و نیز از وی پرس که در این حقه چیست و آنچه در دست
سفتن آن چگونه تواند بود و اگر قول و عمل وی بر مقتضای صواب اینها را
نیز داد و بگذار و الا بخشش من آورده دیگر از وی سوال کن که آبی که نه از آسمان نازل
شده و نه از زمین بیرون آمده چون بخورد تشنه اش دهند سیراب شود
کدام است و باز منذر را گفت که اگر سلیمان بنظر تکبر و تجبر در تو نگرد بدانکه پادشاه
است نه پیغمبر بر این تقدیر از شوکت و ابهت او نیندیشی و با وی دلیر و با جرأت
در سخن آیی و اگر بطریق رفق و مرحمت با شما ملاقات فرماید یقین دان که پیغمبر است
آنگاه در سخنان آنحضرت نیک تامل نمای و از سر تواضع و تخشع جواب دهی
بعد از اتمام وصیت رسولان بموجب فرموده متوجه بارگاه سلیمان شدند
و حضرت نبوی دیوان را امر کرد تا در میدان وسیع عریض خشتی از زر و خشتی
از سیم فرش انداختند و در ممر رسولان موازی چهار خشت خالی گذاشتند
و خلقی افزون از چون و چند در میدان مجتمع گشتند بنی آدم جدا و شیاطین
علیحده تسویه صفوف قیام نمودند و در اطراف و جوانب آن محفل وحوش
و سباع را باز داشتند و سریر سلیمان را در میان نهاده آنحضرت بر تخت

نشت و چهار هزار کرسی زرین بر یمین و چهار هزار بر یسار سریر ترتیب داده
احبار بنی اسرائیل و علمای دولت بران قرار گرفتند و اجناس طیور پرها برهم
بافته سایه بر سر ایشان انداختند درین اثنا رسولان بلقیس دران مکان
رسیده از مشاهده کمال احتشام سلیمان مدهوش و متحیر گشتند و نظر ایشان
بر خشت زر و سیم افتاده از محقر هدیهٔ خویش شرم داشتند و چهار خشت خود را
که دیوان عمدا خالی گذاشته بودند بیفکندند و چون به صف شیاطین نزدیک
رسیدند شکلهای عجب دیدند مهیب دیدند رعب بر دلهای ایشان استیلا
یافت متوقف شده یارای آن نداشتند که ازان محل بگذرند شیاطین
گفتند در رفتن تعجیل نماید و خاطر جمع دارید که سیاست و معدلت سلیمان
بمرتبه ایست که از امثال ما شما بلکه هیچ آفریده تعرض تواند رسید رسولان
بر افواج جن و طبقات انس و اصناف وحوش و اجناس طیور حیران و با بیم عبور کرده
بمجلس سلیمان عم راه یافتند حضرت نبوی ایشان را مرحمت نموده و اعزاز
مشمول عاطفت و شفقت گردانیده منذر پیش آمده نامهٔ بلقیس را که از روی
تواضع و نیاز نوشته بود بعرض رسانید سلیمان از خشتها پرسید منذر شمه
از خجالت خویش و افکندن آنها معروض داشت و چون ملتمسات مرفوع
رای صوابنما گشت بنور نبوت و فور حکمت مردان را از زنان ممتاز
ساخت و فرمود که درین وجه مفصل یاقوتی ناسفته و شما میخواهید که سفتن
را بیاموزید آنگاه بنا بر ملتمس ایشان دیوان را امر کرد تا بالماس آن را
مثقوب گردانیدند گفت آن آبی که نه از آسمان و نه از زمین ظاهر شود عرق
رشته از آن تامیدن آن خرسندی بغیر برخته تسکین یابد رسولان تصدیق
نموده سلیمان عم تحفهٔ بلقیس را رد کرد و گفت شما مرا بمال مدد میکنید آنچه حق تعالی
مرا ارزانی داشته بهتر است از آنچه بشما داده و منذر را گفت باز گرد و
بدیشان بگوی تا ایمان آرند و الا با لشکر گران بیایم و آن قوم را طاقت

مقاومت با آن سپاه نباشد ایشان را از مملکت اخراج نموده دیار یمن و
ملک سبا را بستانم چون منذر مراجعت نموده در پایهٔ سریر بلقیس رفت و
قضایای گذشته را بتفصیل تقریر کرد ملکه سبا سوگند یاد کرد که سلیمان نه
پادشاهست بلکه پیغمبر مرسلست که تشریف نبوتش را نظر از سلطنت مطرز
ساخته اند منشور رسالتش را بتوقیع پادشاهی موشح گردانیده مرا طاقت
مخالفت و مجال مقاومت او نیست باز بمشورهٔ ارباب خرد رسولان
چرب زبان بصبا فرستاده پیغام داد که من با رؤسای مملکت بخدمت می آیم
تا فرمان ترا انقیاد نمایم و متعاقب کس فرستاده و تهیهٔ اسباب سفر
فرمان داد و حکم داد تا سریر او را در هفتم خانه نهاده درها را مقفل ساخته
و مفاتیح ابواب را خود برگرفت و جمعی از معتمدان و حراس را بحراست و محافظت
تخت باز داشته خویشتن را با تجمل و حشمتی که دیده گردون در مشاهدهٔ آن
خیره میگشت بجانب اوردوی سلیمان روان شد و منازل و مراحل طی نموده
در یک فرسخی لشکرگاه حضرت سلیمان فرود آمد چون حضرت نبوی از آمدن
ملکه صبا خبر یافت جن و انس احضار فرموده پرسید که از شما کیست که قبل
از اتیان بلقیس تخت او را با توابع نزد من آورد عفریت که یکی از معتبران
جن بود گفت من سریر بلقیس را با توابع بیارم پیش از آنکه از مقام خویش
برخیزی سلیمان از صباح تا بزوال در مجلس حکم می نشست چنانکه سابقا
ذکر رفت قَالَ عِفْرِيتٌ مِنَ الْجِنِّ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ
مَقَامِكَ وَإِنِّي عَلَيْهِ لَقَوِيٌّ أَمِينٌ سلیمان فرمود زودتر ازین
میخواهم و دیگر گفته اند که ایراد آنها در کتب تفسیرست و نزد جمهور ائمهٔ تاریخ
قایل این عبارت آصف برخیاست که تخت بلقیس را برحسب وعده
حاضر گردانید آورده اند که آصف اسم اعظم میدانست هر گاه که مهمی دعوات
را با آن اسم خواندی دعاء او مستجاب شدی چون سلیمان عم دید که سریر

بلقیس نزد او استقرار یافت گفت این کرامت از فضل پروردگار منست
دم را آزمایش میکند که شکر نعمت وی میکنم یا کفران می ورزم هرکس شکر میکند
فایده آن بنفس او عاید میگردد و منقولست که در روز وصول بلقیس سلیمان فرمان
داد تا مجلسی آراستند که قریب بان گردون سالخورده نشان نمیداد و فرمود
تا تخت بلقیس را بنوع ترتیب و آرایش کرده و برابر سریر او نهند قال
نکروا لها عرشها ننظر أتهتدی أم تکون من الذین لا یهتدون
چون بلقیس به پایه سریر سلیمان رسید سلیمان رعایت ناموس او
نموده بر کنار سریر نبوة انتسابش نشاند بلقیس بعد از استقرار بر مسند
سلیمان هر لحظه بجانب تخت نظر میکرد و سلیمان با صف علی اختلاف [illegible]
ازوی پرسید که آیا این سریر تست گفت گویا این همانست قالت کأنه
نفی مطلق کرد و نه اثبات مطلق سلیمان را بر خردمندی بلقیس اطلاع افتاده
نزد خواهر خود فرود آورد و بعد از چهل روز که خواهر سلیمان خصایل حمیده و
شمایل پسندیده مهد علیا را معروض برادر گردانیده آنحضرت جازم شد
که دره التاج شاهی را در سلک ازدواج کشد خواتین سلیمان از جز این
بیعت پریشان شده حسد بر ایشان غالب گشته بعرض رسانیدند که
بر ساقهای پای مهد علیا موی بسیار است تا خاطر شریف ازوی متنفر
گردد سلیمان خواست تا بعین الیقین مشاهده او شود که آنچه درباره ملکه
سبا میگویند راست است یا دروغ لاجرم دیوان را فرمود تا صرحی ممرد ساختند
و در نظر بیننده بعینه آب می نمود و آنحضرت در موضعی قرار گرفت که هر
کس نزد او آمدی بضرورة از صرح عبور بایستی نمود و بلقیس را درین حال
نزد خود خواسته چون ملکه امتثال امر نموده بکنار صرح رسید بخیال آنکه
آبست ساقهای خود را برهنه کرد تا پای در آب نهاده پیش سلیمان
رود سلیمان گفت این آب نیست بلکه آبگینه است قدم بران نه و بیا

بلقیس منفعل شده بتمهید معذرة مشغول گشت حضرت باری تعالی در فرقان
مجید میگوید که قالت رب إنی ظلمت نفسی وأسلمت لله رب العالمین
سلیمان بعد از اسلام بلقیس را در عقد تزویج آورده در باب ازاله شعرهای
مبارکش مشورة نمود دیوان اختراع حمام کرده باستعمال نوره رهنمای شدند
و پیش ازان راحت حمام و صفای نوره در میان بنی آدم مفقود بود و در بعضی
از تواریخ مسطور است که سلیمان فرمود تا از برای بلقیس تختی ساختند از زر
خالص و چهار شیر از نتایج افکار پیوسته به پیرامون آن سریر قرینه بقوایم در
دوران بودند که آتش از دهان ایشان شعله میزد و بر پشت هر شیری دو
کرکس تعبیه کرده بودند که چشمهای ایشان از یاقوت و دندانها از مروارید ابدار
هرگاه بلقیس بر زیر تخت نزد سلیمان رفتی با شیرین بقدر احتیاج گلاب
بر ایشان می پاشیدند و هر دو کنگره سریر سر جای داشتند که چون سلیمان
خواستی که با بلقیس نشیند چنانکه کسی او را نه بیند آن مرغان به پیرامون
تخت چنان بالها گستردندی که چشم احدی بر ایشان نیفتادی و در طرف
چهارم سریر طاوسی منصوب بود که از دهان هر یک بوی عنبر و عبیر فایح
میشد گویند بر کرسی که آصف برخیا می نشست شیری موضوع بود که
هرکس که پیش او گواهی بدروغ دادی بروی حمله بردی راقم حروف گوید که
صدور امثال این وقایع و صور آنکه از قضا یا و قدر مستبعد شناسند
در سلک جماعتی انتظام دارد که در بحر قدرة الهی کما ینبغی غوص نکرده باشند

بیت
زبان جمله مرغان را چه دانی ۵ سلیمانی نکرده در ره عشق ۵

ذکر سلیمان علیه السلام

قال عز شانه ولقد فتنا سلیمان و
ألقینا علی کرسیه جسدا در باب جسد سلیمان وجسد ملقی بر کرسی
اقوال مختلفه سمت ورود یافته و زبان خامه مشکین شمامه بر ایراد بعضی
ازانها که لایق بسیاق کتابست اختصار نموده وطایفه گفته اند که جسد

ملقی عبارت از جسد اوست که بواسطه آن سلیمان در فتنه افتاد چنانچه ابو هریره
روایت کرده است که سلیمان سیصد منکوحه و هفتصد سریت داشت نوبتی گفت
میخواهم که با جمیع اهل حرم شرط طواف بجای آورم تا از هر یک پسری متولد گردد
و در راه خدای تبارک و تعالی جهاد کنند و قول خود را مقرون بکلمه انشاء الله نگردانید
بعد از مباشرت یکی از آنها بار گرفت و چون ایام حمل منقضی شد نصف از طفل
از وی متولد نمود که یک چشم و یک گوش و یک دست و یک پای داشت چون سلیمان
بدان حال مطلع شد پریشان خاطر گشت و اندوه تمام بر ضمیر انورش استیلا یافت
آورده اند که آنحضرت و آصف و مادر فرزند روزی باهم نشسته بودند سلیمان
ازین جهت اظهار حزن و اندوه میکرد و آصف گفت بیاید تا هر کدام از ما آنچه
در ضمیر داریم و بغیر از عالم الغیب کسی بران مطلع نیست باهم اظهار کنیم و شفیع
این کودک علیم شاید که قادر بیچون ملتمس ما را مبذول دارد همه را این حکایت
مستحسن افتاد سلیمان فرمود که بار خدایا تو میدانی که با این همه ملک و حشمت
که من دارم هر روز دو کس که نزد من می آیند و یکی سیبی بر رسم تحفه می آورد و دیگری
دست تهی آید نظر محبت من بر صاحب سیب بیشتر می افتد که بر تهی دست
آنگاه روی بقبله دعا آورده گفت الهی اگر تو میدانی که درین قول صادقم شفای
خویش ازین فرزند دریغ مدار چون از مراسم دعا فراغت یافت حضرت واهب
العطایا چشم و گوش دیگر بران فرزند ارزانی داشت بعد از ان آصف گفت
یارب تو میدانی که چند نوبت از سلیمان استدعا نمودم که مرا از شغل
وزارت معاف دارد درین التماس دل من موافق زبان نبود اگر سخن من راست
بود نظر رحمت ازین طفل باز مدار چون آصف این کلمه بر زبان راند باری تعالی
دست بدان پسر ارزانی داشت انگاه مادر پسر مناجات کرده گفت یارب
ترا معلوم است با وجود انکه حضرت سلیمان با این همه مکنت و بهجت که شوهر
منست هر خوب صورتی را که می بینم مرا آرزو میشود که شوهر من باشد اما تو به

استغفر الله اگر من درین حدیث از جمله صادقانم فرزند مرا عافیت روزی کن
باری تعالی پای دیگر بدان مولود بخشیده او را صحیح الارکان گردانید چون پسر سلیم
الاعضا گشت محبت قوی از و بدل سلیمان مستولی شده خاطر خطیرش توجه
بدان نمود که شخصی مشفق مهربان متکفل آن میوه باغ جنان گردد و بعضی از
راویان گویند که جنیان بخدمت سلیمان آمده التماس نمودند که فرزند را
بدیشان سپارد تا بتعهد آن قیام نماید حضرت نبوی ملتمس ایشانرا
مبذول داشته قرة العین را تسلیم جنیان نمود و این معنی مرضی و مستحسن بارگاه
احدیت نشد قوله تعالی وَأَلْقَيْنَا عَلَىٰ كُرْسِيِّهِ جَسَدًا منقولست که سلیمان
بعد از موت پسر بنیاد تعزیه نهاد درین اثنا حکم علی الاطلاق دو فرشته
بصورت انسان نزد او فرستاد یکی از ان دو ملک بر دیگری دعوی کرد که در راه
چیزی کاشته بودم در حالتی که مزروع سبز شد این شخص بدان عبور نموده
زرع مرا از حیز انتفاع بیرون برد سلیمان از مدعی علیه پرسید که چرا چنین
کردی جواب داد که یا نبی الله روزی سیر میکردم که ناگاه بمزروعی رسیدم
در میان راه و هر چند چپ و راست نظر کردم هیچ طریقی نیافتم که بران
گذشته بمقصد رسم بنابران بضرورت پای بزرع نهاده بگذشتم سلیمان
روی بمدعی آورده گفت تخم در راه مردم نبایستی کشتن تا بدین حزن
اندوه گرفتار نگردی و از مجلس تعزیت برخواست و غم و اندیشه فرزند
از خاطر شریف بزرگوار بیرون رفت از ابن عباس و وهب بن منبه مرویست
که فتنه سلیمان عبارت از انتزاع ملک اوست و مراد از جسد دیو است
که چهل روز بر سریر حضرت نبوی بتقدیر الهی نشست و کیفیت این واقعه
چنان بود که سلیمان شنید که در جزیره از جزایر ملکیست بت پرست صیدون
نام و چون همگی همت اوقات عزیزش مصروف بر جهاد و قهر اعدای دین
بود باد را فرمود تا بساط را برگرفته بدان جزیره برد و ملک انجا در دست

وی کشته شد و دخترش که جمال فایق و حسن لایق داشت تصرف نمود و محبت عظیم
از وی در دل سلیمان پیدا شد شیطان اندیشید که فرصت غنیمت است نوعی
باید کرد که فتنه در جهان ظاهر گردد بصورة دایه از دایگان دختر مصور گشته بدر قصر
آمد و بار خواست آن پری‌وش بعد از طلب اجازة از سلیمان رخصت دخول
شیطان پیش وی درآمد و بنزول ملک پدرش تاسفها خورده با دختر گفت
چگونه با سلیمان در مقام رضا و موافقت باشی پدرت را کشت و ترا اسیر
کرده مملکت شما را زیر و زبر گردانید دختر در گریه شده شیطان پرسید که در مفارقت
پدر بچه کیفیت زندگانی میکنی دختر جواب داد بیت روزم بدرد دل گذرد
شب بسوز هجر   دور از سعادة تو عجب زندگانی   ابلیس گفت درین باب
حیله آنست که وقتی سلیمان نزد تو آید دست از گریه باز نداری و با وی سخن
نگوی و چون از تو سبب گریه پرسد اشتیاق خود بدیدار پدر باز نمای و از
وی التماس کنی تا دیوان را فرماید که مشابه بدرت صورتی از سنگ بتراشند
و در صباح و رواح نظر بران افکنی تا خاطر حزین تو فی الجمله تسلی یابد و دختر
چون قبل از مصاحبت نادان بر طبق تعلیم شیطان عمل نموده سلیمان بعضی
از دیوان را فرمود تا سنگی بصورة پدر دختر چون قبل از مصاحبت نبوة پیشه
بت پرستی داشت این صورت را موهبت عظیم دانسته خود با جواری بعبادة
و پرستش صنم مشغول شدند سلیمان را از آن مدت ازین معنی خبر نبود بعد از
چهل روز از وقوع این قضیه مطلع شد و خبر بت پرستیدن آن زن در
کوچ و بازار افتاده جمعی از مخبران صادق کیفیت واقعه را بعرض آصف
رسانیدند و دران باب اضطراب ها نمودند آصف گفت شما تسکین
ورزید که من این خبر را بابلغ وجهی بمسامع سلیمان رسانم و هما لحظه
سلیمان ملاقات کرده گفت یا نبی الله ضعف شیخوخیت مرا دریافته
و پیش از انقضای ایام حیوة میخواهم که در مجمع خاص و عام فضایل

بر شمردن گیرد و چون سخن معجز بیان سلیمان رسید مناقب او را بزمان
صغر سن و پیش از فوت پدر مقید گردانیده مقدار گردانید این معنی بر سلیمان
دشوار آمده عظیم اندوه ناک گشت و چون مردم پراکنده شدند از آصف
استفسار نمود که سبب چه بود که خصایص مرا در زمان صغر سن مخصوص
ساختی و آنچه خدای عز و جل بعد از داود به من ارزانی داشت ذکر نمودی
آصف گفت من مدح و ثنای کسی نمیتوانم گفت که چهل روز در خانه او بت
پرستیدند سلیمان گفت صفت بت پرستی در کدام خانه شایع است آصف
صورت حادثه را معروض حضرت نبوی گردانید سلیمان کلمه انا لله و انا الیه راجعون
گفت از مجلس برخواست و بتخانه رفت و بت را در هم شکست و دختر صیدون
را معاقب ساخت و بعد از آن جامهای پاک که داشت پوشید و امر کرد تا
در خلوتخانه خاکستر ریختند و در آنجا نشسته بگریه و تضرع و استغفار مشغول
شد چون شب درآمد از معبد بیرون آمده انگشتری را بیکی از جاریه حرم جراده
نام بدستور معهود سپرده بمستراح رفت دران معین یکی از عفاریت موسوم
بصخر بهیات سلیمان بر جراده ظاهر شده انگشتری را از وی ستانده در انگشت
خود کرده و بر سریر سلیمان قرار گرفت جن و انس کمر مطاوعت او بر میان جان
بستند چون سلیمان از قضای حاجت فارغ شد خاتم را از جراده طلب
داشت جراده گفت خاتم را بصاحبش دادم تو چه کسی که آخر من ترا نمیشناسم
و صدور این حدیث از جراده بجهت آن واقع شده بود که تغیری بصورة آن
حضرت راه یافته بود و در اثنای قیل و قال و طلب خاتم سلیمان را نظر بر
سریر خویش افتاد و شخصی را دید که بر تخت نشسته همان لحظه دانست

[illegible]
سلیمان نم خلق شتابت کرده خاک بر سر روی او میریختند و میگفتند که تو
دیوانه سلیمان اینک بر تخت در غایت حشمت و مکنت نشسته است و طایفه
را عقیده آنست که این شخص دیوست که خود را بصورت سلیمان مصور کرده حسن بصری
رحمة الله گوید که حضرت نبوی روزی گرسنه و تشنه بر در سرای یکی از بنی اسرائیل
رسیده حلقه را بجنبانید عورتی از خانه بیرون آمده پرسید که چه حاجت داری سلیمان
گفت میخواهم که ساعتی مرا ضیافت بنوازی ضعیفه گفت تو مرد غریبی و شوهر
من در خانه نیست درین بستان که متصل است بسرای ما درون رو که آنجا هم
آبست و هم میوه چندان توقف نمای که شوهر من باز آید و شرط مهمانداری
بجای آورد سلیمان به بستان درآمده قدری آب آشامیده مقداری میوه
نیز تناول فرمود و در خواب رفت درین وقت مار سیاه از نزدیک او عبور نموده
بالهام ربانی حضرت سلیمانرا بشناخت و چون دید که مگسان او را رنجه میسازند
ازان بستان شاخ ریحان بدهان گرفته آورده اند که مگسانرا از روی مبارکش
راندن گرفت درین اوان صاحب بستان رسید عورت آمدن مهمان را باوی
در میان نهاد آنشخص به بستان درآمده دید که دولتمندی در خوابست و ماری
در خدمت او مشغول از مشاهده این حال متعجب گشت عورت خود را طلبیده آن امر
عجب را بوی نمود گفت با قربت و چون صاحب بستان نزدیک سلیمان رسید
مار گوشه رفت آنشخص سلیمانرا بیدار کرده دلداری نمود و گفت ما قربت و منزلت
ترا نزد خدای عز و جل دانسته ایم اکنون این منزل خاص ازان تست و من
دختری جمیله دارم میخواهم که با تو در سلک ازدواج کشم این ملتمس مرا مبذول

دارد بفراغ بال در بنده خانه خود روزی بنت آن سلیمان ع را مسئول او مقبول
افتاد دختر را در عقد نکاح آورده سه شبانه روز دران منزل بسر برده روز چهارم
با صاحب سرای گفت که من طاقت آن ندارم که جهة تحصیل مؤنت من شما در
زحمت باشید و این سخن گفته از خانه بیرون آمد و بساحل بحر رفته با صیادان در
آمیخت تا زمانی که ازان محنت و بلیت خلاص یافت و کیفیت این واقعه چنانست
که چون صخر جنی بر سریر سلیمان نشست بتکلیف با بنی اختلاط میکرد و اکثر
مصاحبت او با ابناء جنس خود بود و دران جهل نیز بخلاف شرع و عقل الحکم های
طرفه ازو صادر میشد خلایق از مشاهده این حرکات نالایق بدگمان شدند و صورت
حال را بعرض آصف رسانیدند آصف فرمود که غالب ظن من آنست که این
شخص سلیمان نیست و تا انجمنی بیقین بپیوندد نزد ازواج و متعلقان آن
حضرت رفته از حال او استفسار نمود ایشان گفتند که چند گاهست که سلیمان
نزد ما نیامده آصف خلق را آگاه کرده فرمود که این خبثه نه سلیمان است بلکه
دیویست که بجای او گرفته است و محرمان و در اثنای جلوس بر تخت عظمت با
التماس سایر شیاطین بحر و بر نیز نجات نوشته بخاتم سلیمان مهر کرده در پایه های
سریر اعلی پنهان کرد بعد از وفات حضرت نبوی شیاطین نیز نجاة را بیرون
آورده منسوب بسلیمان ساختند و در میان بنی آدم شیوع یافت قوله تعالی
وَاتَّبَعُوا مَا تَتْلُوا الشَّيَاطِينُ عَلَىٰ مُلْكِ سُلَيْمَانَ وَمَا كَفَرَ سُلَيْمَانُ وَ
لَٰكِنَّ الشَّيَاطِينَ كَفَرُوا يُعَلِّمُونَ النَّاسَ السِّحْرَ چون اعیان ملک و اشراف
بنی اسرائیل را در مقصود محرمان و تردد پدید آمد از برای کشف این امر
متهم متبس او توریت خواندن آغاز نهادند و آن ملعون تاب استماع کلام
الهی نیاورده از تخت غیبت نمود و خاتم سلیمانرا بدریا انداخت ماهی با مرا
[illegible] گشته فرو برد و صیادان که سلیمان مصاحب ایشان میبود اتفاقا
[illegible] صیادان در عوض اجرة آن ماهی را بسلیمان دادند و حضرت نبوی [illegible]

مراجعت نمود انرا بزوجه خود داد تا بریان کند بران عورت شکم ماهی را
بشکافت خاتمی دید که از لمعان آن خانه روشن شد سلیمان انگشتری
در انگشت کرده همان لحظه طوایف جن و انس و وحوش و طیور در بارگاه عالم
پناه جمع آمدند با وجود آنکه خاتم چنین در چنگ دیوی چنان افتاد چندانی
محظوظ و بهره ور نگشت **بیت** گر انگشت سلیمانی نباشد ۞ چه خاصیت
دهد نقش نگینی ۞ از ابن عباس منقولست که حضرت نبوة پناه بر سریر عظمت
و حشمت قرار یافت دیوانرا فرمود تا صخر مارد را پیدا کرده بنزد وی آوردند و از
موقف جلال فرمان صادر شد که او را با متابعانش مقید گردانیده بدریا
انداختند قال عز و جل وَآخَرِينَ مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفَادِ بر ضمایر ارباب
بصارة مخفی نماند که بانکه حدیث فتنه سلیمان علیه السلام بتطویل کشید سخن نا گفته
و در ناسفته درین باب بسیار ماند سخن دراز کشیدیم و همچنان باقیست
حدیث دلبر فتان و عاشق مفتون ۞ در بعضی از تواریخ مسطور است بنای
بیت المقدس دعوة کردن سلیمان و انتقام سلیمانی اتفاق افتاده است
و هو اعلم **ذکر حدیث آفتاب بجهت سلیمان** کیفیت این واقعه چنین است
که نوبتی اسبان قیمتی را بر سلیمان عرض میکردند و درین اثنا آفتاب فرو
رفته نماز عصر بی اختیار از آن حضرت فوت شد سلیمان از ینصورة متأثر
شده چنانچه در میان خلق مشهور است شمشیری کشیده گردنها و ساقهای
اسبانرا از یکدیگر جدا کرد قال عز شانه وَعُرِضَ عَلَيْهِ بِالْعَشِيِّ الصَّا
فِنَاتُ الْجِيَادُ فَإِنِّي أَحْبَبْتُ الْخَيْرَ عَنْ ذِكْرِ رَبِّي حَتَّى تَوَارَتْ بِا
رُدُّوهَا فَطَفِقَ بِالسُّوقِ وَالْأَعْنَاقِ صافنات الجیاد عبا
اسبان گرد است که قوایم ثلثه و کنار سم پای چهارم بایستند و
از خبر درین آیت جمل است و در حدیث آمده است که مقصو
از ذکر رب در آیه صلوة است از حضرت شاه ولایت پناه ا

امام المتقین اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب علیه السلام ماة الف مرتبة تحیة و السلام منقول است
که امری که هیچ ظالم بدان قیام ننماید چگونه عقل تمیز کند که از پیغمبری صادر گردد
با آنکه معنی بالسوق و الاعناق آنست که سلیمان بر ساقها و گردنهای اسبان طناب
کشیده همه را بمجاهدان و غازیان بخشید و حضرت باری عز و جل ببرکت خلوص نیت
او آفتاب را از مغرب طالع گردانید تا سلیمان نماز خود را بوقت ادا فرمود ذلک
فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ **ذکر وفات سلیمان علیه السلام** اهل اخبار گفته اند
که سلیمان را محرابی بود که در آنجا بعبادة باری تعالی قیام مینمود و هر روز در آن
صومعه درختی از غیب سر بر زمین میزد تا روزی برسم معهود در معبد او پیدا شد
سلیمان از وی پرسید که نام تو چیست گفت خروبه فرمود که چه خاصیت داری
جواب داد که خرابی ملک و سلطنت تو نزدیک رسیده است باید که باستعداد
سفر آخرت بپردازی سلیمان شرایط وصیت اقدام نموده آنچه نوشتنی بود در قید
کتابت آورد آنگاه از حضرت حق عز و جل خواهش نمود که مرگ او را از جن و شیاطین
پوشیده دارد تا اموری که مفوض بدیشان شده باتمام رسانند بعد از آن
جامهای سفر ناگزیر پوشیده در معبدی که جهت او از آبگینه ساخته بودند در آمد
و بر عصای که در وقت ماندگی در قیام بران تکیه میزد تکیه فرمود قابض ارواح
روح مطهر او را قبض کرده بروضه رضوان رسانید و روزگار ناپایدار بطریق
نصیحت با هر یک از ابنای دهر خطاب میکرد **بیت** ملک سلیمان مطلب کان هباست
ملک همانست سلیمان کجاست ۞ پیش صاحب نظران ملک سلیمان باد است ۞
بلکه آنست سلیمان که از ملک آزاد است منقولست که چون سلیمان بقصد معهود
دیری بعبادة بسر بردی نگاهبانان حضرت بمهمات مملکت او می پرداختند
و شیاطین از مهمات او و از حین طاعت نظر بر روی مبارکش نمی انداختند چون
چشم ایشان بی اختیار از خانه آبگینه بروی می افتاد گمان میبردند که جهت ادای
فریضه برپاست چون توقف سلیمان در آن مقام از حد اعتدال تجاوز نمود

یکی از عفاریت از روزن صومعه در آمده بیرون و دیگر بیرون رفت بنا بر آنکه بخلاف
سابق آواز قرائت او را نشنید با سایر شیاطین گفت که ظن من آنست که سلیمان
از عالم رحلت کرده است و بجهت تعیین این معنی ارضه مهیا کردند تا بخوردن عصای
که سلیمان بران تکیه کرده اشتغال نماید و طایفه گفته اند که ارضه خود بدون اشارهٔ شیاطین
عصای آنحضرت را خوردن گرفت و پس از یکسال از رحلت وی عصا بشکست
و سلیمان بیفتاد و بعد از ان شیاطین را بران حال اطلاع افتاده خبر موت او را
در عالم شایع گردانیدند و گفته اند یکی از حکمتهای اخفای موت آنحضرت آن بود که
بنی آدم بدانند و شیاطین چنان می بردند که ایشان بر امور مخفیه و قضایای غیبیه
اطلاعی افتاده خبر موت او را در عالم شایع گردانیدند چون سلیمان عم برای
آخرة انتقال نمود و این واقعه عظمی یکسال از ایشان مستور بود خلق را تعیین
شد که آن طبقه در دعوی کاذب بند قال عز و جل فلما خر تبینت الجن ان لو کانوا
یعلمون الغیب ما لبثوا فی العذاب المهین بعضی از مورخان گفته اند که غرض سلیمان
از التماس اخفای موت آن بود که دیوان در اتمام بقیه عمارت بیت المقدس
اهتمام نمایند والله اعلم بحقایق الامور

ذکر لقمان حکیم علیه

باوجود آنکه از
اکثر کتب تواریخ چنان مستفاد و مفهوم میشود که لقمان پیغمبر نبوده است اما چون پیوسته
بملازمت داود اشتغال مینمود و آثار غریبه از وی صدور می یافت او را مخبر
گردانیده بودند میان نبوة و حکمت ایمه اخبار تقضایا او را در خلال احوال
انبیای عظام آورده اند راقم حروف گوید بعد از رخصت مجلس سعادت قرینی که
باعث جمع این اوراق شده از ناشر او را از جریدهٔ مفاخر پیغمبر مرقوم کلک
بیان میگرداند و منه العصمة والتوفیق قال عز و جل ولقد آتینا لقمان الحکمة
و امام محمد محمود شهرزوری در تاریخ حکما آورده است که لقمان مرد سیاه فام
بود از دیار نوبه که داخل ولایت حبشه است مملوک بعضی از اعراب پیشین که
بزمین شام توطن داشتند و بشهر رمله از اعمال فلسطین مدفون گشت و هم او گوید

و بروایتی دیگر بندهٔ بود سیاه غلیظ لب فراخ قدم که برعی اغنام اشتغال داشت
بعد از عهد بعید و زمان طویل که شخصی در اوان شبانی رفیق وی بود دید که شخص
کثیر در مجلس لقمان مجتمع گشته باجتماع مسایل حکمی بهره ور میگردند و آن رفیق از وی پرسید
که تو آن نیستی که در چرانیدن گوسفندان با من شرکت داشتی گفت بلی گفت
بکدام خصلت مرتبهٔ تو چنین بلند شد جواب داد که بصدق حدیث و ادای امانت
و احتراز از سخنی که بکار نمی آید و در ان سودی ندانستم و بقولی دیگر آنکه مردی بود
از بنی اسرائیل لقمان را بسی مثقال طلا خریده بود و بجهت خواجه هیزم کشی میکرد روزی
خواجهٔ لقمان با یکی از حریفان نامناسب بر کنار رودی نرد می باخت بران
قرار که هر که مغلوب گردد آب رود را بتمامت بیاشامد تا نصف مال خود را بحریف
غالب دهد اتفاقا خواجهٔ لقمان مغلوب گشت خصم او را بر خوردن آب رود
الزام نمود خواجه بنا بر عدم قدرة امتناع نموده به تسلیم مال راضی شد اما خصم
طلبید که اگر جوابی بصواب و عذری مسموع بگوید و الا از سر اموال بگذرد و خصم
او را مهلت داد و خواجه بخانه آمده آن شب در بدترین حال بروز آورد و بامداد
حضرت لقمان بدستور معهود هیمه بخانه آورده بسلام خواجه شتافت و او را
غمگین یافت پرسید که موجب اندوه چیست خواجه روی از وی گردانید لقمان
سؤال مکرر کرد و گفت درینوقت اعراض وجهی ندارد و چه میشاید که چارهٔ
مهمی بدست من باشد خواجه صورت واقعه را با لقمان گفت حضرت حکمت مآب
فرمود که سهلست من با تو بکنار رود میرویم و خصم را مغلوب میگردانم چون خصم
بتقاضای مال آید لقمان گفت که با تو بموضع معهود میرویم که خواجه آب رود را
بیاشامد پس تن روان شدند بعد از آنکه بدانجا رسیدند لقمان از خصم پرسید
که اگر خواجه مرا تکلیف آبی را که دیروز بوقت نرد باختن درین رود جاری بود
بخوردن آن ابرا حاضر کن تا حریف بر سر حرف رود اگر میگویی که آبی که اکنون
در کنار رود روانست می باید خورد این ابرا نگاه دار تا بموجب فرموده

عمل نماید و اگر مقصود شرب آبست بالاتر ازین موضع است تو آنرا محفوظ ساز
تا باین مخلوط نگردد و خواجه باشامیدن آن قیام نماید و اینمعنی مقرر است که
خواجه شرط نکرده است که آبی درین رود از اول تا آخر می آید بخورد و الا بیکی ازین
طریق که گفتم اشاره باید کرد خصم غالب ازین کلمات متحیر مانده مغلوب شد و
چندان جدل کردند که بلطایف از دست ایشان خلاص یافت خواجه بشکر
ازین خدمت لقمانرا آزاد کرد و اول چیزی که از عقل و حکمت او در میان مردم
اشتهار یافت این نکته بود طایفه گویند که سبب عتق لقمان آن بود که
خواجه باوی گفت که گوسفندی بکش و بهترین اعضای او را بمن بیار لقمان
بفرموده دل و زبان گوسفند را نزد خواجه آورد و بعد از چند روز دیگر باز او را
بذبح گوسفندی امر فرموده بدترین اعضای غنم را طلبید نیز لقمان بدستور
اول دل و زبانرا بنظر خواجه رسانید خواجه از کیفیت این امر مبهم استکشاف
نمود لقمان جواب داد که هرگاه زبان از اقوال ناشایست و دل از اوصاف
بری و پاک باشد خردمند آنرا بهترین اعضا شمارد و الا بدترین اعضا داند
گروهی گفته اند که سبب آزادی وی آن بود که خواجه او را گفت که در فلان مزرعه
کنجد بکار لقمان در آن سرزمین جو کاشت خواجه در وقت ادراک محصول با لقمان
در سر مزرعه رفته دید که مزروع جو است با لقمان عتاب کرد فرموده بودم که
درین زمین کنجد بکاری گفت بلی بتصور آنکه از جو کنجد حاصل شود خواجه پرسید
که منشاء این تصور چیست لقمان فرمود که چون ترا دیدم با وجود اعمال سیئه امید
میداری که حضرت باری جلت عظمته بر تو رحمت کرده در روضهٔ رضوانت جای
دهد با خود اندیشیدم که اگر افعال ناپسندیده که اگر افعال ناپسندیده و شنیع منتج
وصول بجنت آب باقی تواند بود که کنجد دهد خواجه را ازین حدیث انفعال حاصل
شده ترحم جرایت بروی کشیده در السنه و افواه سایر و دایر است که حضرت قادر
مختار لقمانرا میان نبوت و حکمت مخیر گردانید او حکمت اختیار فرمود و بعضی

از ناقلان اخبار چنین گفته اند که او را میان دعوة بدین موسی و حکمت مخیر گردانیدند
خدمتش شق ثانی را اختیار کرد و زمره از فضلا به نبوت او اعتقاد دارند و آن
از انبیای مرسل میشمارند آورده اند که لقمان پیوسته بخدمت حضرت داود متردد
بودی و مسایل از معدن نبوت اقتباس فرمودی روزی بمجلس نبوت پناهی
رسیده دید که آهن سرد را که عرض از آن حصول زره بود بی حرارة آتش چون موم
نرم گردانیدی و از آن حلقها ساختی لقمان از آن امر متعجب گشت اما از حقیقت
حال استفسار ننمود چون داود جوشن را به اتمام رسانید و بر قامت خود بر افگند
بزبان سریانی گفت نیکو زرهیست و حصین است از برای روز جنگ لقمان چون
بی مدلت سوال حقیقت حال معلوم فرمود بخلاف سابق خود را مدح نموده گفت
الصمت خیر حکمة وقلیل فاعله یعنی خاموشی بهترین حکمتهاست و اندک مردم بدان
قیام مینمایند روایت کرده اند که طایفه از ملایکه در وقت قیلوله بخانه لقمان در
آمدند و بروی سلام کردند لقمان آواز ایشانرا میشنید اما روی آن جماعت نمیدید
و چون جواب سلام را باز داد پرسید که شما چه کسانید گفتند ما فرستادگان
پروردگار توایم آمده ایم که ترا در زمین خلیفه گردانیم تا براستی در میان خلق حکم کنی
لقمان جواب داد که اگر حضرت باری تعالی بر سبیل جزم میفرمود که مرا بهم خلافت
قیام نمایم بغیر طاعت و انقیاد تدبیری نیست و اگر مرا مخیر میکرداند عافیت را اختیار
میکنم فرشتگان پرسیدند که چرا منصب حکومت مکروه طبع تست جواب داد که طریق
ریاست طریق صعب المسلک است و حاکم در معرض فتنهها اگر بحق حکم نمیکند در آخرة
مخذولست و اگر جانب راستی مرعی میدارد در دنیا مغبونست و هر که در دنیا ذلیل
و حقیر و کم نام است راحت او در قیامت از حاکم شریف بیشتر است و هر که این جهان
را بر آن جهان اختیار کند خسران دنیا و آخرت نصیب اوست چه نعمت این جهان
بزودی زایل گردد و وبال در گردنش مانده در عقبی بدان معاقب شود و ملایکه
از حسن مقال و لطف تقریر او متعجب شدند و اینصورة مستحسن و مقبول بارگاه احدیت

افتاد لقمان از تقلد امر ریاست و از آسیب فتنهٔ حکومت معاف گشت چون شب
درآمد بعنایت الهی ابواب حکمت نامتناهی بر ضمیر منیرش مفتوح شد و ینابیع علم
لدنی از خاطر خطیرش سر زده صباح که از جامهٔ خواب خویش برخواست حکیم‌ترین ابناء
زمان خود بود و بعد از آن که لقمان از منصب حکومت استغفار نمود خلافت بداود
حواله شد جناب حکمت مآبی بزیارت حضرت نبوی بسیار آمدی و گاهی داود با او
خطاب فرمودی که طوبی لک یا لقمان اوتیت العلم والحکمة وصرفت عنک البلیة
گویند که از عطا و احسان خواجه که لقمان را آزاد کرد چندان مال بدست او افتاده
که حسابش نمیدانست و بدان تجارة میکرد و بی کفیل و رهن بمردم قرض میداد یکی
از پسران خود را بجمع آوری وی تعین نموده بود منقولست که نوبتی آن پسر را
بجهة همین مهم بولایتی فرستاد و وصیت کرد که درین راه بدرختی خواهی رسید
که در پای آن چشمه ایست باید که در آنجا فرود نیائی و از آب آن چشمه نخوری و هم
درین حین سلوک عبور تو بشهری می افتد که رئیس آن شهر دختر خود را بتو بزنی
عرض خواهد کرد زنهار که تزویج آن دختر نکنی و چون بفلان ولایت که رئیس ملک
ما آنجاست و قصری برلب دریا دارد برسی البته التماس او قبول نکنی و شب در
آنجا نباشی و بعد از آن وصایا فرمود که اگر درین سفر شخص بزرگتر از تو بحسب سن
مصاحب تو گردد و بامر شایسته اشاره نماید مخالفت او جایز نداری آنگاه
لقمان پسر را وداع فرموده گفت استودعک الله السلام پسر بمقصد توجه نموده بعد از قطع
مسافت پیری او را پیش آمده التماس مرافقت کرد چون ملتمس پیر را مبذول
داشته باهم روان شدند و نماز پیشین بدرخت سبز و خرم رسیدند که در پای
آن چشمهٔ آب بود پیر جوان را گفت که درین موضع فرود آی تا بوقت خنکی [illegible] حرکت
کنیم پسر لقمان جواب داد که پدرم از نزول ازین منزل نهی فرموده است گفت
این وصیت نیز کرده است سخن بزرگتر از خود را بگوش رضا اصغا نمای پسر
لقمان را این حدیث مقبول آمده در آن محل فرود آمد و در خواب رفت و پیر او را

مراجعت

مراجعت مینمود که ناگاه ماری دید که از درخت متوجه شده قصد پسر لقمان کرد پیر بعصای
بران مار زد و بکشت چون جوان بیدار شد پیر ازو پرسید که هیچ میدانی که لقمان
ترا چرا از فرود آمدن این موضع نهی فرموده بود گفت نمیدانم پیر گفت بجهة آنکه
هر کس درین منزل فرود آمده مشغول بمهمی میشده آن مار را که می بینی زخمها
بران شخص زده او را هلاک میکرد اینه اکنون بلطف ایزدی شر او را کفایت
کردم آنگاه سر مار را از تن جدا کرده در کرباسی پیچیده و در کیسه نهاد و از انجا روان
شده بشهری رسیدند و در خانهٔ رئیس فرود آمدند و آن مرد بامکنت بعد از اقامت
لوازم ضیافت دختر خود را با مال بسیار به پسر لقمان جلوه داد تا در قید نکاح آورد
پسر لقمان ابا و امتناع نمود پیر ازوی پرسید که چرا دختر را خواسته اموال را متصرف
نمیشوی گفت پدرم از این تزویج نهی فرموده بود پیر گفت مسلم اما وصیت نیز
فرموده که با بزرگتر از خود مخالفت نورزی جوان گفت آری پیر گفت من
چنان صواب می بینم که بدین مناکحت رضا دهی پسر لقمان بنابر اجازة
و اشارهٔ آن عزیز دختر را بخواست و پیر سر مار کشته را بجوان داد و گفت باید که
قبل از مباشرت این را بر آتش نهی و آن عورة را فرمای تا دامن خود را بران
محیط سازد چنانچه دود با کل بدنش او رسد پسر لقمان بفرموده عمل نموده چون
دود بموضع مخصوص دختر رسید فریادی هولناک زده بیهوش شد و کرمی عظیم
مرده ازو بیرون آمد عورة بعد از زمان رفاقت راحتی یافته بفراغت آن شب
را در کنار پسر لقمان بروز رسانیده و صباح پیر با جوان ملاقات کرده از کیفیت
حال شب گذشته تفتیش نموده پسر لقمان صورة واقعه را بیان فرموده پیر
گفت منع پدر مر ترا ازین تزویج بدان سبب بود که هر کس که این دختر را خواسته
با وی مجامعت میکرد و در آن حال این کرم عضو مخصوص آن مرد را گزیده هلاک میکرد
و بعد از آن که چند روز جوان در خانهٔ رئیس اقامت نموده رخصت طلبیده باتفاق
پیر مرشد و مصاحب بجای که پدرش نامزد کرده بود متوجه شده و در ساحل بحر

بقصر رییس میدون رسیدند پسر لقمان را احترام نموده گفت فرود آی و آفت از
رنج راه برآسای تا فردا حق ترا بگذارم چون بنا بر وصیت پدر اراده داشت که توقف
نکند آخر با بشارت پسر فرود آمد میزبان ضیافتی نیز کرده وجه قرض را حاضر آورده
باز از پسر لقمان درخواست نمود که شب آنجا توقف نموده صباح مال را برده
هر کجا که خواهد ببرد و عادة آن غدار چنان بود که قرض خواهان و امثال ایشان
هر که شب در منزل او بودی سریری بر کنار دریا بهنگام خواب بجهة او آوردی
مهمان چون در خواب شدی در ظلمت لیل آن ناپاک تاریکدل با یکی از
معتمدان آمدی و آن بیچاره را در آب انداختی پسر لقمان شب در آن مقام
توقف نموده میزبان بر طریق معهود بجهة او سریری آورده بر کنار دریا نهاد
و بهرای پسر خویش نیز سریری حاضر ساخت چون پسر میزبان و پسر لقمان هر دو
در خواب شدند پسر بیدار دل جوان از خواب برانگیخت و سریر او را از آن
موضع برداشته بموضع پسر رهین برد و باتفاق هم سریر پسر رییس را بجای
سریر پسر لقمان آوردند و در دل شب آن بی دیانت با یکی از خواص خود آمده
پسر خود را بگمان آنکه پسر لقمانست برگرفته در دریا انداخت و شادکام مراجعت
نمودند بامدادان که پسر لقمان برای اخذ مال بقصر رییس رفت آن سگ متحیر
و مبهوت شده خجل و شرمسار و اندوه ناک وجه قرض را تسلیم نمود پسر
لقمان سالماً و غانماً با دختر رییس و اموال بسیار بخدمت پدر مراجعت نموده بعد
از قطع منازل بدیدار همایون او استسعاد یافت بعضی از مورخان آورده اند
لقمان در آخر ایام حیوة از خلق کناری گرفته در میان رمله و بیت المقدس
بسر میبرد تا بجوار رحمت رب العالمین واصل گشت **موعظه و حکمت لقمان** لقمان
پسر خود را که ناران نام داشت پیوسته بصبر و تعین و مجاهدت نفس را شعار
و دثار خود و ساند و در هیچ وقت که از ارتکاب محرمات نکفی در دنیا زاهد باش
و مصاحب ابرار اخوار داری هیچ چیز نزد تو محبوب تر از وصول نعیم آخرة نباشد و از

دنیا

دنیا باندکی راضی شو و بر رزق مقدر قناعت کن بر روز دیگر مطمئن تا از رنجها
خود بسلامت مانی و از طعام گرسنه و از حکمت سیر باش و با مردم درشت مگوی
و بسیار بفکر باش و خاموشی را شعار خود ساز تا از شر زبان ایمن باشی و اگر در مال
بحری که در ذات تو موجود نباشد ترا ستایش کنند بگفت ایشان مغرور مشو که
بسخن جاهل هرگز خزف در نگردد و باز بیرون ستان منازعت منمای و زیر دستان را
حقیر مشمار و در تضییع مال خویش و اصلاح مال دیگران مکوش که مال تو آن بود که
ذخیره سازی نه آنکه میراث بدیگران گذاری ای پسر از زبان بد و شر ایشان
پناه بخدای تعالی آور که از زبان نیک بر حذر باش که منازعت ایشان همه سوی
سر باشد چون خواهی که با کسی عقد اخوة در میان آوری و او را دوست سازی
تا در شدت و رخا و سرا و ضرا او ترا بکار آید او را بخشم آور در حالت غضب و منصف
یابی بدوستی و برادری او میل کن و الا بر حذر باش و سوی ظن را بر خود غالب
مکن که ترا هیچ دوست بصلح نگذارد و گشاده روی و افشای سلام پیک
روی در معاملات و ترک غضب رابطه محبت و واسطه مودت است و چون باید
بالضروره بخل و زر نگذار حیف در حق ایشان بسیار گویند و حسن تدبیر را
بهتر از بسیار ستا اسراف است **ذکر صاحب الحوت یونس بن متی** هر چند
بعد از سلیمان مملکت بطناً بعد بطن بر اولاد او قرار گرفت اما چون اسامی
ایشان نیز در اقم حروف بصحیح نه پیوسته بود و تیر قضا پای الجماعت بتفصیل
از کسی که بنظر رسیده بود معلوم نمیشد لا جرم ملک بیان از تعرض احوال آن اعراض
نموده بجانب تبیین حالات یونس پرداخت قال الله تعالی سبحانه وَإِنَّ
يُونُسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ یونس پیغمبر از مشاهیر انبیاست اما چون قوم او را
تکذیب کردند و تحمل جفای کفار ننموده بی رخصت ربانی از میان ایشان
بیرون رفت فرقه که تعمیم کرده اند در مفهوم کلمه اولو العزم یونس را از آن جماعة
این مفهوم شمرده اند حضرت باری جلت کلمته در فرقان حمید با خاتم الانبیا

صلی الله خطاب کرده میگوید که کما صبر اولوا العزم من الرسل بهمین منوال
که فاصبر لحکم ربک و لا تکن کصاحب الحوت ارباب تفسیر در بیان
کلام مفاخر نبا چند وجه گفته اند یکی از آن جمله در اثنای گذارش قضیه مسطور میگردد
و باقی وجوه حواله بکتب تفسیر میرود و جمهور ائمه تواریخ آورده اند که چون بعد از
وفات سلیمان علیه السلام سلطنت بر اولاد او قرار گرفت بعد از مدتی که این امرا
پادشاه نینوی که آن شهر از بلاد جزیره عربست لشکر کشیده با ایشان محاربه و مقاتله
نمود و بر ایشان ظفر یافته از اسباط را اسیر کرد خدای تعالی بیکی از انبیاء آن زمان
وحی فرستاد مضمون آنکه ملک بنی اسرائیل را بگوید که پیغمبری و قوة را که در اجرای
احکام الهی در غایت صلابت باشد بجانب اهل نینوی فرستادم تا آن جماعت را
نصیحت کرده بدین قویم دعوة نموده اسیران بنی اسرائیل را از چنگ محنت خلاص
گردانند و ملک درین باب با عقلا مشورة نموده یونس گفت که حضرت ایزد
تبارک و تعالی نام مرا بخصوص در ارتکاب این مهم برده گفتند نی مرا امر کرده
که یکی از انبیا که قوی و صلب باشد در نینوی رود و یونس جواب داد
که در بنی اسرائیل بعضی پیغمبران هستند که از من قوی تر و صلب ترند وظیفه آنکه
دیگری را اختیار فرمایند ملک درین باب الحاح و مبالغه کرد و یونس را این حدیث
شاق آمده بغیر انقیاد چاره ندید لاجرم متوجه نینوی شده بعد از قطع منازل
و مراحل بآن بلده رسیده و اهالی شهر را بدین موسی دعوة فرمود و بعبادة و اوقات
حجه و وعده و وعید و حاکم و محکوم کما ینبغی اشتغال نمود و هیچگونه فایده بر آن
مترتب نگشت و کسی که متابعت و انقیاد او بر میان بست و اسیران بنی اسرائیل
مخلص روی نمود بلکه آنحضرت را بدست و زبان رنجانیده از میان خویش بیرون
کردند یونس بشهر معاودت نموده باز بهدایت و ارشاد قوم مشغول گشت و اهل
نینوی همچنان بر کفر و ضلالت خویش اقرار نمودند و در ادای رسالت مکذب
داشتند یونس با قوم گفت که اگر ایمان نیارید زود باشد که عذاب الهی شما را دریابد

گفتند این سخن از جمله مفتریاتست آنگاه یونس دست بدعا برداشته گفت
یا رب ان قومی کذبون فانزل علیهم نقمتک و دلایل اجابت دعا بر یونس ظاهر
شده با اهل و عیال عزیمت نمود که از میان قوم بیرون رود و در حین خروج بمردم
گفت ان العذاب یأتیکم بعد ثلاثة ایام این حدیث بر زبان رانده عنان
عزیمت بجانب جبلی از جبال آن نواحی معطوف ساخت به نیت آنکه بعد از نزول
عذاب اگر اهل شهر در مقام اطاعت و انقیاد آیند و او را طلب کنند تا دعا نماید
که بلا مرفوع شود بیاید درین اثنا حضرت باری تعالی جبرئیل را بمالک دوزخ
فرستاده پیغام داد که مقدار شعری در سموم جهنم بجانب نینوی انداخت و اهل
شهر بعد از مشاهده آن حال سراسیمه و متحیر شده از افعال خود نادم گشتند و هر چند
یونس را طلبیدند که ایمان آورند نیافتند و از سر اضطرار اتفاق کرده در ظاهر بلده
بر پشته که بعد از آن بتل رماده و تل توبه موسوم گشت مجتمع گشتند و اطفال
را از مادران و نتایج را از بهایم جدا ساختند و خاکستر بر سر ریختند
و بندهای خار بر زیر پای نهادند بتضرع و زاری و گریه و بیقراری اشتغال
نمودند چون مدة چهل شبانه روز بدین کیفیت بسر بردند آخر الامر حضرت عزت
بیمنت شفاعت ملایکه عظام جبرئیل را امر فرمود تا عذاب از ایشان مرفوع
ساخت قال الله عز و جل فلولا کانت قریة آمنت فنفعها ایمانها
الا قوم یونس آورده اند که بعد از نجاة اهل نینوی از آن بلیه یونس از مکمن
خود متوجه شهر گشت تا معلوم فرماید که حال قوم بکجا رسید در راه شخصی را دید
از نینوی استعلام نمود آن شخص صورة واقعه را چنانچه مسطور گشت تقریر کرد
یونس تنگدل و غضبناک باز گردید بتصور آنکه اگر بمیان قوم رود شاید که او را
کذاب خوانند بعضی گفته اند که آن شخص فساد یعنی ابلیس متمثل بصورة بشر گشته
با یونس گفت بشهر مرو که ترا بکذب متهم داشته خواهند رنجانید فذهب مغاضبا
ابن عباس رضی الله عنه گوید که هرگاه گمان یونس نسبت به پیرو کار علیان واقع

به پیغمبر خدای افترا کرد بلکه منشاء غضب وتصور تکذیب قوم بود تعالی عز شانه
فَظَنَّ اَنْ لَنْ نَقْدِرَ البَلاءَ عَلَیهِ العُقُوبَه منقولست که یونس بعد از رفع عذاب
الهی از قوم با اهل واولاد بکنار دریا رفت ودران موضع سفینه یافت که بطرفی میرفت
یونس گفت مرا نیز درین سفینه جای دهید صاحب سفینه گفت سفینه ما گران بار است
اگر مصلحت باشد بعضی از مردم تو درین کشتی نشیند وبرخی در کشتی دیگر که از عقب
متوجه است یونس قبول این معنی نموده طایفه از متعلقان را دران کشتی نشانید وخود
بادو پسر منتظر کشتی دیگر بر کنار دریا بایستاد بعد از لحظه نظر او بر سفینه افتاد که
متوجه انجانب شد تا از ایشان التماس مرافقت نماید درین حین پای پسر مهترش
لغزیده در آب افتاده غرق شد و گرگ رسیده پسر دیگرش را در ربود یونس
این دو واقعه را مشاهده فرموده دانست که بلای آسمانی نازل گشت وبعد
ازین مصیبت عظمی در سفینه در آمده تا با اهل خود که سابق در کشتی نشسته بود
ملحق گردد چون بمیان دریا رسیدند آن سفینه بامر قادر بیچون در آب
چنان عمیق خشک بایستاد ودیگر سفینه از یمین ویسار میگذشتند
پرسیدند که حال این کشتی چیست که بر جای مانده است اهل سفینه جواب
میدادند که ما هم نمیدانیم یونس میفرمود که اگر شما نمیدانید من میدانم چون
این حدیث از آن حضرت مکرر صادر یافت مردم کشتی با یونس گفتند
که اگر میدانی بگوی جواب داد که بنده از خداوند خویش گریخته درین کشتی نشسته
تا او را بدریا نمی اندازند محالست که سفینه شما را مجال حرکت باشد پرسیدند
که آن بنده کدامست که ما بدانیم فرمود که منم چون ایشان میدانستند
که او پیغمبر خداست گفتند حاشا که ما ترا در آب اندازیم بلکه نجات خود را
از گرداب فنا بابروی وبرکت وجود شریف تو میشناسیم یونس گفت
قرعه زنیم بنام هر که بر آید ویرا در آب اندازیم الجماعت بقرعه عمل نموده
بنام یونس بر آمد حضرت نبوی باز از اهل کشتی التماس نمود که ویرا در آب

اندازند ایشان ازین معنی امتناع نموده گفتند قرعه گاهی مقرون بصواب
وگاهی بخطاست دو نوبت دیگر بقرعه زدند همچنان بنام همیون او بر آمد یونس
ملتمس خود را مکرر نموده قوم ابا میکردند درین اثنا آفریدگار ماهی بزرگ را امر فرمود
تا سفینه را احاطه نموده دهن باز کرد ومردم بهر طرف کشتی که میرفتند آن ماهی را
دهن باز کرده در برابر خود میدیدند عاقبت بیچاره گشته یونس را بدریا انداختند
وزمره گویند آنحضرت خود را در آب افکند در آن حال خطاب الهی بماهی رسید
که یونس را فرو بر واسیبی بهیچ عضوی از اعضای او مرسان که ما شکم خود را طعمه تو
نساختیم بلکه شکم ترا زندان وی گردانیده ایم وبقول بعضی مدة چهل شبانه
روز قوم محنت میکشید تا قادر مختار حجاب از پیش دیده بصیرت او برداشت
تا عجایبات بحر را مشاهده میکرد وبه تسبیح وتهلیل آفریدگار اشتغال میفرمود وقال الله تعالی
فَنَادَىٰ فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَٰهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ
طایفه گفته اند که مراد از ظلمات تاریکی شب وتاریکی دریا وتاریکی شکم ماهیست
آورده اند که ملایکه آواز یونس را شنیده بشناختند ودر گریه آمده گفتند الهی
صورت ضعیف از مکان غریب میشنویم خطاب آمد که آواز بنده من یونس است
که زلتی ازوی صدور یافت بطن حوت را زندان او گردانیدم از عقوبت دوستان
عقوبت دشمنان قیاس کنند ملایکه در باب یونس تشفیع شده حضرت خداوندی
جبرئیل را فرمان داد که برو وبا ماهی بگوی که من از یونس راضی گشتم او را بهمان
موضع که در کشتی نشسته است بیرون افکن وماهی بامر الهی قریب بکنار دریا رفت
ویونس را از دهن بیرون انداخت مانند کودکی که در قماط پیچیده باشند وحضرت
حق تعالی فی الحال درخت کدو رویانیده تا یونس در تحت شجره آسایش یافت وآهوی
از آهوان صحرای آن نواحی را بشیر دادن وی ملهم گشت چون یونس قوة یافته
بحالت اصل معاودة نمود حضرت باری تعالی آفتاب را امر فرمود تا درخت کدو را
بسوخت وحرارت آفتاب در وی اثر کرده از فقدان آن شجره در گریه افتاد وحضرة

حق جل ذکره جبرئیل ع را فرستاد و پیغام داد که ای یونس این درخت برکشیده قدرة
تو بود که بسبب اعدام او و افنای او این همه اندوه بخود راه دهی و جهت قوت درختی
که هیچ قیمتی ندارد این همه غم میخوری از هلاک چندین هزار کس مطلقا اندیشه
ننمودی و دعا کردی که یکبار بقهر و غضب ما مبتلا گردند یونس بتوبه استغفار استقبال
نموده بعنایت حضرت عزت پناه گرفت منقولست که بعد از رحمت یونس حضرت
باری تعالی او را مأمور گردانید که بجانب قوم مراجعت نماید یونس گفت یارب مرا
بنزد جمعی میفرستی که انکار کتاب و تکذیب رسول تو کرده اند باز وحی الهی نازل شد
که ای یونس مگر از رحمت من بدبخت گشته که از بندگان من دریغ میداری
و تو ندانسته که هرگاه خواهم دلهای بسته را بگشایم و گوشهای ناشنوا و چشمهای
بینا را نابینا گردانم یونس بطرف نینوی رفته در صحرا بشبانی رسید و از وی پرسید
که چه کسی گفت من از قوم یونس بن متی ام حضرت نبوی فرمود که از یونس چه خبر داری
و او با قوم خویش چه کرد جواب داد که یونس بهترین مردم بود چون قوم تکذیب
او کردند ایشانرا بعذاب وعده فرموده غایب شد و چنانچه گفته بود بلا متوجه
قوم شد و مردم بعد از یاس از وجدان وی از معاصی انابت نموده بخدا باز گشتند
و حضرت ارحم الراحمین جرایم جریم عباد خود را بزلال مغفرت شسته از بلای آتش
نجات بخشید و بعد از آن یونس از چوپان مقداری شیر طلب کرد شبان گفت
ندارم و بذات پاک خداوند عالم سوگند یاد کرد که تا یونس از میان ما بیرون رفته
باران نباریده است و گیاه نرسته گوسفندان خار و خاشاک [illegible] سازند
و حضرت نبوی فرمود که چنان معلوم شد که تو سوگند باآنکه یونس میخوری شبان
گفت هر که در شهر ما سوگند بغیر خدای عالمیان خورد زبانش از قفا بیرون کشند
گفت از کی باز در میان شما پیدا شده است گفت از آن وقت که بلا از ما مرتفع
گشته است آنگاه یونس گوسفندی طلب داشت و دست در پستان وی فرو برد
فی الفور شیر در خور آن آمده شبان گفت مگر تو یونسی حضرت یونس گفت برو و قوم را

از آمدن من اخبار کن شبان گفت ملک مقرر کرده است که هر کس خبری از رؤیت
یونس را بیاورد مملکت خود را بوی داده بخدمتکاری آنحضرت بر میان بندد
اکنون من بی حجتی این خبر رسانم گویند که چوپان طمع در ملک من کرده است
و مرا بکشند یونس فرمود که این گوسفندان که دوشیده ام و این سنگی که بران نشسته ام
همراه ببر که بصدق قول تو گواهی دهند آنگاه شبان گوسفند و سنگ را برداشته بشهر
آمده حکایت ملاقات خود را با یونس با اهل نینوی گفت خلقی بسیار بروی گرد شده
تکذیب کردند و قصد او کردند که بیچاره را بقتل آرند شبان گفت ایها الناس
بر صحت قول خود دلیل واضح دارم اشاره بر گوسفند و سنگ کرد و بقدرة الله تعالی
گوسفند خود بگفتار در آمده گواهی داد که یونس از شیر من دوشیده و سنگ نیز
بر قول شبان ادای شهادة کرد و خلق از مشاهده این صورت متعجب و مسرور گشته
بطلب یونس ع مشغول شدند و او را در پای درخت یافتند که نماز میگذارد و چون
چشم مردم بران بزرگوار افتاد در گریه و فریاد آمده دست و پای او را ببوسیدند و او را
معزز و محترم بشهر آوردند از یمن مقدم فرخنده اش شهر جمعیت و رفاهیت در آن دیار
پیدا شد و یونس ع قوم را بآیین دین و مسایل شریعت آموخته از حضرت عزة دستوری
طلبید که بسیاحت مشغول گردد و بعد از رخصت عزیمت سیر نمود و ملک نیز مملکت را
تسلیم شبان نموده موافقت یونس کرده همراه او روان شد کعب الاحبار گوید که
یونس در آخر حیات اختلاط با مردم کم کرده جلب عباد و رهبانان شده و در وقت
نزع شعیای پیغمبر را که شاگرد او بود بجانب بنی اسرائیل فرستاد و در معارف حصص شعیا را
بر یونس در ذکر تقدیم نموده است والله اعلم

گفتار در ذکر توجه اعدا بطرف بنی اسرائیل و مغلوب شدن مخالفان عصیان و از بین ایشان بعد از آن

قال الله تعالی وَقَضَيْنَا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي الْكِتَابِ لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ
وَلَتَعْلُنَّ عُلُوًّا كَبِيرًا فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ أُولَاهُمَا بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَادًا لَنَا أُولِي بَأْسٍ
شَدِيدٍ چون ملک سلیمان بیکی از اولاد صدیقه نام که در پای خویش قصوری داشت

منتقل شد ملوک بنابر ضعف صدیقه طمع در ملک او کردند اول کسی که لشکر بر سوی
کشید ملک جزیره بود لشکر نام بنابر آنکه زهره را می پرستیدند نذر کرد که اگر بیت المقدس را
نزول کرد حضرة مرسل الریاح بادی فرستاد تا مجموع سپاه او را هلاک کردانید
و لشکر و بختنصر از آن بلیه خلاص یافته بولایت جزیره خایب و خاسر باز گشتند
پسر ملک بواسطه آنکه نذر پدر شنیده بود فرصت غنمت شمرده پدر را بقتل آورد
بختنصر بحیله که داشت ملک زاده را از میان برداشته مملکت را بی منازع
تصرف نمود و بعد از آن قبضه پادشاه موصل و حاکم آذربایجان بی وقوف یکدیگر
لشکرها کشیده بطرف بیت المقدس شتافتند و در آن تلاقی فریقین شده تیغ
در هم نهادند پادشاه حقیقی شهریاران مجازی و دشمنان دین را بی آمد و شد
دوستان و اعوان بنگان بسر حد عدم فرستاد و بنی اسرائیل اموال و جهات ایشانرا
در حوزه تصرف آوردند و بعد از آنکه سهو و عصیان و طغیان ورزیدند و بقتل انبیا
اقدام نمودند سنحاریب پادشاه بابل با سپاه بسیار به بیت المقدس رفته آن
بلده طیبه را قهراً و قسراً بگرفت و در آن دیار خرابی عظیم از وی سمت ظهور یافت
سنحاریب بمملکت خویش مراجعت نمود و بنی اسرائیل مجتمع گشته باز بنیاد فسق
و فساد نهادند لاجرم حضرت ارمیا را بنباح نبوة سرافراز ساخته هدایت و ارشاد
ایشان مأمور کردانید و آن متمردان پیغمبر خدا را بعد از ستم و زجر مقید و محبوس
ساختند حضرت جبار منتقم بختنصر را بر بنی اسرائیل مسلط کردانید تا تیغ بیدریغ
در ایشان نهاد و بیت المقدس را باتش قهر بسوخت و از ای یهود را اسیر در
بابل برد این روایت از قبیصی و جمعی دیگر از مورخان است سند کرد ما کان بعد
ذالک اذا المعنا مالی موضعه انشاء الله تعالی خذیفه رحمة الله از حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم روایت کرده است که مضمون آنکه چون بنی اسرائیل اظهار عصیان
کرده بقتل انبیا مبادرت نمودند خدای تعالی بختنصر را متوجه ایشان کردانید و بعد
از محاصره بیت المقدس را مفتوح ساخت هفتاد هزار مرد از بزمین بابل برد خذیفه

کفت کفتم یا رسول الله عظمت و بزرگی بیت المقدس بدین مثابه بوده است
فرمود که بلی آن شهر را سلیمان عم بنا کرده بود از ذهب و در و یاقوت که شیاطین
بفرمان او بود آنچه ازین چیزها میخواست در ساعت حاضر میساختند و بختنصر
سبایای بنی اسرائیل را در آنجا بابل فرستاد حلی بیت المقدس را مصحوب ایشان
کردانید باز آن شهر معمور شد صد سال دیگر اطاعت فرمان الهی بجای آورده
بنیاد عصیان کردند و حضرت حق عز اسمه پادشاه روم را بدیشان مسلط ساخت
حلی بیت المقدس را بروم آورد و در آخر زمان شخصی پیدا شده حلی بیت المقدس
را بهزار و هفتصد کشتی خواهد آورد الی الله تعالی و در روایت محمد بن اسحق صاحب
مغازی چنانست که خدای تعالی بموسی ابن عمران وحی فرستاد که بنی اسرائیل را
دو نوبت در زمین فساد خواهند کرد و بعد از انقضای زمان دیر باز یهود و احکام
شعیا را جزو ساز ندو و در زمان هر پادشاه پیغمبر مبعوث میکشت که او را تعلیم
و ارشاد میکرد و مصالح و مفاسد ملک برآید و باز مینمود چون نوبت بصدیقه
کشت شهریار صالح عادل نیک بود رسید شعیا ابن موسی مبعوث شد و قدومش
بظهور عیسی و محمد صلواة الله بشارت داد و چنانچه از وی منقولست که چون بار دیگر
بنی اسرائیل از خراه و حصار بیرون رفت و هر چند پیغمبر و پادشاه آن جماعت را
نصیحت کردند مقید نشدند و در خلال این احوال سنحاریب ملک بابل با ششصد
هزار مرد محاربه متوجه بیت المقدس شده بعد از قطع منازل بر ظاهر شهر نزول
کرد درین وقت صدیقه بمحنت و زحمت درد پای مبتلا بود چون شعیا صورت
واقعه را بر صدیقه باز نمود و ازین جزو وقوف بر وی استیلا یافته پرسید که یا نبی الله
درین باب هیچ خبری از آسمان منتشر رسید شعیا جواب داد که نی و متعاقب صدیقه
این حدیث را شنید بی درنگ توقف بنماز و بقیام نمود و بانکار و صلابت
دعا و تضرع و بکا مشغول کشت از حضرت رب الارباب بنجات بنی اسرائیل را
از جنگ اعدا مسئلت نمود و مسئول او بقرانجاح اقتران یافت و شعیا می آمد

که یا صدیقه بگوی که دعای ترا مستجاب ساختیم و ترا بر دشمن ظفر دادیم و عمر تو زیاده
کردیم و باستعمال فلان دعا پنج ترا استغفار از زانی داشتیم شعیا این خبرها با ملک رسانید
صدیقه سجده کرده بشکر نعمت الهی مشغول گشت و بر موضع ورود وردی مخصوص را
نهاده از ان علت نجات یافت چون صدیقه و قوم او صباح از خواب برخواستند
بتفحص لشکر دشمن پرداختند همه را مرده یافتند الا سنجاریب و پنج نفر دیگر
محاربه نموده منهزم گردانیدند و بعد از انهزام گرد آوردند و بعد از انهزام با پنج کس دیگر
که یکی از انها بختنصر بود اسیر کرد و علی اختلاف القولین صدیقه فرمود تا ملک
بابل را با آن پنج تن مغلول ساخته هر روز گرد شهر میگردانیدند و هر یک را دو
قرص شعیر میدادند چون هفتاد روز برین قضیه بگذشت ملک بابل با صدیقه
پیغام داد که قتل نزد ما خوشتر است ازین زندگانی صدیقه این خبر را استماع
نموده خواست که بکشتن ایشان فرمان دهد اما درین اثنا خطاب ربانی بشعیا
رسید که صدیقه را بگوی تا سنجاریب را نکشد بلکه احسان و انعام در باره
او مبذول گرداند او را با ملک بابل فرستد دیگرانرا از خوف و غضب ما اعلام کنند
صدیقه فرمان خداوندی را بقدم اطاعت پیش آمده سنجاریب را با عزاز و اکرام
ببابل فرستاد و خود مثل بدار الملک خود رسید بعد از هفت سال دیگر [illegible]
افتاده بختنصر را ولی عهد ساخته وفات یافت یازده سال بعد [illegible] گشت
صدیقه نیز جهان فانی را وداع کرده بعالم رحلت کرد و بعد از فوت او بنی اسرائیل
با هم مخالفت نموده تیغ در یکدیگر نهادند و هرج و مرج بحال ایشان راه یافت
هر چند شعیا قوم را نصیحت فرمود استماع نکردند و عاقبت مهم بجایی رسید که قصد
قتل شعیا کردند و خدمتش از آن ظلم گریخته در راه درختی مجوف دید در جوف
آن پنهان شد شیطان لعین گوشه جامه او را کشیده بیرون ماند و قومی که
در عقب او رسیده بدلالت ابلیس او را در میان شجره پاره بدو نیم کردند و مشهور
آنست که نبی مقطوع بمنشار زکریای پیغمبر بود چنانچه عنقریب مشروح مذکور

خواهد شد **ذکر آمدن بختنصر بشهر بیت المقدس بروایتی که شهر خراب و ویران کردن بیت المقدس**
ائمه اخبار اختلاف کرده اند که فساد بنی اسرائیل در دولت
دوم چه چیز بود بعضی گویند ارمیا بود و جمعی بر آنند که یحیی بن زکریا بود و ما هر
دو قول را بتوفیق الهی بیان کنیم اما قول اول آنست که در بنی اسرائیل شخصی بود
موید بتایید ربانی که او را دانیال اکبر میگفتند و او روزی در اثنای تورات خواندن
بآیتی رسید که دلالت میکرد که شخصی در آن نزدیکی بیت المقدس را خراب کند دانیال
متحیر گشته مناجات فرمود که یارب آن چه کس باشد که بیت المقدس را خراب کند
و بنی اسرائیل را پریشان گرداند او را اعلام دادند که خراب کننده بیت المقدس یتیمی است
در دیار بابل بختنصر نام چون دانیال بیدار شد اموال خود را فراهم آورده عزیمت
بابل نمود و بعد از قطع منازل و مراحل بدانجا رسید و سنجاریب که امر حکومت و سلطنت
تعلق بدو میداشت دانیال را طلبیده پرسید که سبب آمدن تو بدین مملکت
چیست گفت میخواهم اموال خویش را بر ایتام و عجزه این دیار متفرق سازم ملک
شرف احمادورا ارزانی داشته دانیال مدتی مدید از احوال ایتام تفحص نمود از
بختنصر هیچگونه نشان نیافت اتفاقا روزی غلام او جایی میرفت پسری دید بر
خاکستر افتاده غلام از حال او استفسار نمود جواب داد که من پسر یتیمم که پس از آنکه
بجهت معاش خود و مادرم هیزم میچیدم و میفروختم اکنون بدین حال افتاده ام
گرسنه بوده میکنی غلام پرسید که نام تو چیست گفت بختنصر غلام برفور باز
گشت و خواجه را ازین حال اعلام کرد خواجه با غلام بجسر بالین بختنصر آمده
دانیال خادم را گفت تا او را شست و شوی داد و بخانه برد و مادرش را نیز بوثاق
آورده و دانیال بتعهد و تربیت او پرداخت بعد از آنکه بختنصر صحت یافت روزی
دانیال با وی گفت که مکافات احسان من که در باره تو کردم بقدر طاقت
چیست گفت چگونه بمکافات تو قیام نمایم که هیچ قادر نیستم دانیال گفت چنان
گمان میبرم که عاقبت بمرتبه بلند سلطنت خواهی رسید و بغزوی بنی اسرائیل

لشکر خواهی کشید اکنون مطلب آنست که برای من و اهل بیت من امان نامه بنویسی
بختنصر جواب داد که با من مطایبه و مزاح میکنی دانیال گفت لا والله و دران مبالغه
و الحاح نمود وعده کرد که اگر ملتمس ما را مبذول داری بیست هزار درم ترا دهم
بختنصر همچنان بر هزل حمل میکرد آخر الامر باشارهٔ خویش امان نامه نوشت و آن
و آن مال خطیر را قبض نمود آورده اند که بختنصر قبل از عرض مرض باکودکان بصحرا
رفته که هیزم جمع کند و کودکان او را اسطور امیر ساخته متابعت وی بجای می
آوردند چون از دانیال بیست هزار درم گرفت بر یاران قدیم مصروف داشته
جمعی از ایشان اسب خرید و با جمعی جوانان نو رسیده بدرگاه ملک آمد و شد آغاز
نهاد و بختنصر کاتبی بود ظریف و از خاندان اشراف امامت روزگار غدار و
ذلیلش گردانیده بود سنجاریب ملک بابل در ناحیه او علامات اقبال مشاهده
کرده روز بروز در تربیتش می افزود تا بمرتبهٔ امارتش رسانید بختنصر بهر کار
که متوجه می بود مظفر و منصور باز میگشت چون سنجاریب به بیت المقدس
رفت او را همراه خویش برد و با هم گرفتار گشتند و بهنگام مراجعت در خدمت
ملک بابل آمد چنانچه سابق ذکر رفت و در سر او در ملازمت او بسر می برد
تا ملک وفات یافت متقلد امر سلطنت گشت و در خلال این احوال حکومت
بنی اسرائیل برداشته بن امرض و نبوت بر ارمیا ع قرار گرفت یهود در میان
فسق و فساد و جور و عناد آشکار کردند هر چند ارمیا قوم را موعظه و نصیحت
میفرمود فایده نمیداد بختنصر از افواه و السنه خبر عصیان و طغیان بنی
اسرائیل را شنید ترتیب اسباب حرب و تجهیز ادوات طعن و ضرب می پرداخت
تا بجانب بیت المقدس تاختن کند و درین اثنا ارمیا بر مجره بیت المقدس بر آمد
و پیراهن خود را چاک زده خاکستر بر سر کرد و روی بقوم آورده گفت خدای تعالی
میفرماید که دست از نافرمانی باز دارید و الا آتش بختنصر را بر شما مسلط کردم
که خوف از عقاب و امید به ثواب من ندارند تا دمار از شما و شما برآورده بیت

المقدس را خراب سازند یهودان گفتند که تو بر خداوند عالمیان افترا میکنی چه
هرگز معبود بحق خانهٔ خود را خراب گرداند و حاکم عادل بر دوستان خویش و تمهانرا
نگارد التفات بدین سخنان ننمودند بلکه ارمیا را گرفته محبوس و مقید ساختند هم
دران نزدیکی بختنصر لشکر کشید بر ظاهر بیت المقدس نزول کرد و بعد از آنکه بنی اسرائیل
را محاصره نموده مدتی استعداد یافت اهل شهر بحکم او راضی شدند مفاتیح ابواب تسلیم
نمودند و بخت نصر شمشیر خونریز را بر اهل حکم گردانید و صبی و عجایز را بجان امان
داده و دانیال اکبر را طلبید دانست گفتند بعالم بقا خرامیده است او دانیال بن حزقیل
قتل کرده و خلف دانیال اکبر بود با اهل بیت او عهدنامهٔ بخت نصر نزد او آوردند
خودشان بعهد خود وفا نموده ایشانرا از پاس سطوت خویش ایمن و مطمین گردانید
و عمارت بیت المقدس را سوخته بحرف حجارت و جمارهٔ کرده و اثر عقب تمامت بلاد
شام رسیده و هفتاد و هزار نفر از فرزندان ملوک و اولاد و احبار یهود را اسیر کرد
با مال غارت کرده فراغت یافت بسمع او رسانیدند که پیغمبری از بنی اسرائیل از
جمیع این حادثات پیش از آمدن تو اخبار داده بود و آن روز برگشتگان او را گرفته
در فلان موضع حبس کرده اند بخت نصر باحضار ارمیا فرمان داده از وی پرسید که
تو پیغمبری را از کجا دانستی ارمیا گفت حضرت عالم الغیب مرا به بعثت اندر زمین
قوم فرستاده از جمیع آن قضایا خبر داد بختنصر گفت چه بد قومی باشند که پیغمبر خود را
تکذیب نموده محبوس گردانیده اند اگر با من باشی بغور از اکرام و احسان چیزی
مشاهده نکنی و اگر میل داری در بلاد خویش ایمن و ساکن باشی ارمیا جواب داد
که من همیشه در امان خدایم اگر بنی اسرائیل اطاعت مینمودند از تو و غیر تو در خطر نمی
بودند بختنصر ارمیا را رخصت انصراف داده خود عزیمت بابل نموده دانیال بن حزقیل
را با اهل بیت و دانیال اکبر مصحوب خویش ساخته اعزاز و احترام ایشان بجا می
بجای می آورد و بعضی گفته اند عزیر بن سرخیا را که از جملهٔ اهل بیت دانیال اکبر بود
و برخی را عقیده آنکه در زمرهٔ اسیران انتظام داشت که آخر الامر بمرتبه نبوة

جایز گشت همراه بود ارمیا از بختنصر تخلف نموده پیوسته بر خرابی بیت المقدس
میگریست و خطا طیف باوی موافقت مینمودند ازین جهت است که قتل خلاف
را منع کرده اند و چون بقیة السیف از حال ارمیا وقوف یافتند از زوایای ناکامی
بیرون آمده نزد وی مجتمع گشتند و گفتند که صواب آنست که بجانب مصر رویم
و در ظل حمایت حاکم آنجا بفراغت زندگانی کنیم و رایها برین قرار گرفته ارمیا
با ایشان درین سفر موافقت نموده طایفه از نقلهٔ اخبار گفته اند که بخت نصر
هنوز در ولایت شام بود که بقایای بنی اسرائیل بخدمت ارمیا بولایت
مصر رفتند این خبر بسمع بختنصر رسیده مکتوبی بپادشاه ارسال نموده مضمون
آنکه قومی از بندگان من گریخته بدان ولایت آمده اند باید که ایشانرا بمن باز
فرستد اگر درین باب اهمال ورزی بمصر همان خواهد رسید که به بیت المقدس رسید
ملک مصر جواب داد که اینجماعت از احرار اند که از اشراف اند و پناه بمن آورده اند
در مذهب مروت جایز نباشد که ایشانرا بتو سپارم در اثنای این حالات ارمیا
قوم را از روی شفقت گفت از جرایم آثار توبه و استغفار کنید و الا بخت نصر
درین دیار آمده از سخط و سطوت او بشما آن رسد که بیاران شما رسید بنی اسرائیل
گفتند که این سخن است بختنصر قوة مقاومت با ملک مصر کجا دارد و چون آن
بر معاصی اصرار نمودند ارمیا با قوم بکنار نیل رفته چهار سنگ قریب یکدیگر
در موضعی پنهان کرد و گفت که چون بختنصر برین ملک مستولی شود سریر خود را
بدین موضع نهد چنانچه چهار قایمهٔ سریر محاذی این چهار سنگ باشد چون بخت نصر
جواب حاکم مصر استماع نموده متوجه آن دیار شده بر مخالفان غالب آمده بنی
اسرائیل اسیر کرده ارمیا را در ان میان یافت و باوی عتاب نموده گفت نه من
با تو احسان کردم و ترا از آنچه با قوم است معاف فرمودم ارمیا گفت بلی گفت چرا
با دشمنان من موافقت کردی ارمیا گفت من ایشانرا نصیحت کرده گفتم که تو
بدین دیار استیلا خواهی یافت و علامت صدق این سخن آنکه چهار سنگ

در موضع مدفون ساخته ام و بنی اسرائیل را اعلام نموده که قوایم تخت تو منطبق
برین احجار خواهد بود بخت نصر ازین حدیث متعجب شده بعد از تفحص و احتیاط
چون صدق سخن ارمیا روشن شد بختنصر را مختار گردانید بهر جا که خواهد برود و چون
بخت نصر از ممالک مصر و شام بازگشته ببابل آمد بر امتحان در بارهٔ دانیال بن
حزقیل از اهل بیت دانیال اکبر حسد برده با بختنصر گفتند که شخصی را ترتیب میکنی
که در دین مخالفت و از طعام تو نمیخورد بختنصر دانیال را بدعوت طلبیده معلوم
کرد که مجوس و رؤسای ملک و مملکت درین قول صادق اند از نخوت در غضب
شده او را حبس فرمود و دانیال محبوس بود تا بختنصر خواب هولناک دید کاهنان
و معبران و خواص و دانایان را طلبید و گفت که من خوابی دیده ام با یاد و شما را تعبیر
می باید کرد ایشان جواب دادند که قصهٔ عبارت تو از آن قاصر است ما چگونه
تعبیر کنیم بخت نصر ازین سخن خشمناک شده گفت من مدتها شما را بجهة آن
ترتیب کرده ام که امثال این مشکلات و عقده‌ها بسهام را استمال نمائید اکنون
مدت سه روز شما را مهلت دادم اگر تعبیر خواب مرا بیان کردید فبها و الا همه را بکشم
این خبر در شهر اشتهار یافته بسمع دانیال نیز رسید از صاحب السجن التماس
نمود که با ملک بگوید که تعبیر خواب ترا دانیال میداند صاحب السجن گفت ازین
حرکت در گذر چه میترسم که ترا از بخت نصر ضرری رسد دانیال این سخن را انکار
نموده صاحب السجن معروض بختنصر گردانید او را طلبید و از کیفیت خواب و تعبیر
استعلام نموده دانیال فرمود که صنم عظیمی در خواب دیدی که بر زمین ایستاده
بود سری از زر و گردن از نقره و میان از مس و دست و ساقهای پای او از
آهن و قدمهایش فخار بود در آن حال که باوی نظر میکردی سنگی از آسمان
آمده او را چنان در هم شکست و به یکدیگر ملتصق ساخت که تو گمان بردی
که اگر جن و انس مجتمع گردند اجزای آن بت را جدا نتوانند کرد درین اثنا
بادی وزیدن گرفت و هر ذره از آن صنم بطرفی برد و آن سنگ چنان عظیم

که بسیط زمین از روی بر گشت و بغیر از آسمان و آن سنگ هیچ منظور نظر تو نماند
بختنصر گفت صورة واقعه همین است بی زیاده و نقصان اکنون تعبیر آنرا بیان
فرمای دانیال تقریر کرد که صنم نمودار زمان و ملک است و سر زرین او مثال
آرمیده و مستقیم بود و گردن او اشارت بسری و وسط وی کنایه از ملک
و حدیقه تنزل مملکت ملک فرس است که بنای قصر دولت ایشان در اواسط حال استحکام
بیشتر خواهد داشت و فخار مبنی از آنست که امر حکومت و سلطنت در آخر ایام ایشان
ضعیف گردد و سنگی که از آسمان آمده و مار از صنم بر آورد عبارة از پیغمبریست که
در آخر الزمان مبعوث شود و ملوک را مقهور گرداینده ادیان را منسوخ سازد و
شریعت او تا قیام قیامت قایم ماند بخت نصر گفت ای دانیال هیچکس را اعلام
که پیش از تو بدین تعبیر خواب بیان تواند کردن میخواهم که مکافات تو بجای آورم
یکی از سه چیز اگر مطلوب تو آنست ببلاد خود مراجعت نمای ترا رخصت هست که
بروی و هر بقعه که خرابی بدان راه یافته است بحال عمارت باز آری و اگر خواهی تو
و اصحاب تو امان نامه نویسم که تا هر جا که در قلمرو من اقامت نمای ترا عزیز و محترم
دارند و اگر میل داری که نزد من باشی درباره تو آنچه مقدور بود نیکوی کنم دانیال
جواب داد که اراده حق عز و جل بخرابی دیار ما متعلق شده است هیچکس از عهده
عمارة آن بیرون نمی آید و من با امان تو احتیاج ندارم چه در هر مقام که هستم در امان
پروردگار خویشم و آنچه موافق روزگار من و اصحاب من است آنست که در مقر
عز بو متوطن باشم بخت نصر را این کلمات مستحسن افتاده اشراف ولایت خود را
جمع آورده گفت دانیال مرد حکیم و صاحب راه خردمند است و دانا که ایزد تعالی
بواسطه انفاس نفیسه او مرا از رنج خواب مهیب که دیده بودم و فراموش کرده نجات
داد و من تدبیر امور مملکت و تنظیم احوال لشکری و رعیت را برای صایب و فکر
تادیب او بعرض گردانیدیم و اگر امری از امور حکم من مخالف اشارة او صادر گردد
باید که فرمان مرا کان گذشته صواب دید او را مرجح دارید و دانیال بر معارج عزت

و حکمت و عظمت ارتقا نمود و بار دیگر کاهنون فضلا بر روسای بابل از نار حسد مشتعل گشت
مجموع خواص و ترتیب یافتگان دولت برای بختنصر معروض داشتند که بیشتر بنابر آنکه
نزد تو عزیز نبود دشمنان یارای آن نداشتند که از مهابت و سیاست پاهای
از حد خویش بیرون نهند و حالا بواسطه دخل این بنده اسرائیلی در امور طلبه انزوای
یا در زوایای خمول و کم نامی خلل فاحش بمهمات ملک راه یافته ملوک اطراف طمع در
سلطنت تو معروض و مال کرده اند و این همه برای و نقصان عقل و سوء تدبیرست
بختنصر جواب داد که این چنین است که شما میگویید چه شایبه بی رای و تدبیر من راه
نیافته است لیکن من دانیال را مردی هشیار و دانا یافتم که مرا از محنت خلاص کرد
که شما را با این همه عقل و فطانت در آن کار عاجز و زبون دیدم باز علمای قوم و حسد
و دیگر تفتیش کرده گفتند که این اسرائیلی گمان میبرد که او را الهی است مطلع بر امور مغیبه
و قضایای نهانی بختنصر جواب داد که برغم او نیست گفتند رخصت فرمای که برای تو
الهی سازیم اعظم از اله او که از جمیع اشیا خبر دهد و در سوانح معاونت نماید بختنصر
گفت که از عهده این امر بیرون می توانید آمدن من مضایقه ندارم قوم رخصت
یافته صناع را جمع کرده صنمی طویل عریض از معدنیات ترتیب دادند و تاجی از زر مرصع
بجواهر آبدار بر سر او نهادند و آتش بلند افروخته خلق را بسجده تکلیف کردند
و هر که از این صورة امتناع نمود در آتش افگندند و جمع کثیر از اسیران بنی اسرائیل
در آن واقعه هلاک شدند و روزی از روزها عید نام کردند بذبایح و قربانها
مبادرت نمودند و در آن عید دانیال ابن حزقیا با سه نفر دیگر از اجله
اولی رفعت در آتش انداختند چون بختنصر از بام قصر نظر در آن آتش کرد
پنج کس را دید که در آن موضع خوش نشسته که یکی از ایشان مانند طیری دو بال داشت
که ایشان را باد میکرد و از مشاهده این صورت غریب رعب تمام بروی راه
یافته آواز داد که از آتش بیرون آیید رفقای اربعه بسلامت از آتش بیرون
آمدند و بختنصر از ایشان پرسید که آن شخص که در میان آتش ترویح شما اشتغال

مینمود که بوده دانیال گفت آن فرشته بوده مامور از جانب حضرت پروردگار عالم که حضرت
اتش را از بندگان خود باز دارد و بخت نصر با ایشان عتاب کرد و خطاب نمود که بواسطه
آنکه قوم ترا قدرة باری تعالی معلوم کرده بود دانستند که آفریدگار چگونه پادشاهیست و
کارسازی دوستان خود قیام مینماید بخت نصر خوابی هایل دید و چون بیدار شد علمای
قوم خود را که دعوی کفایت و تعبیر میکردند طلبداشته گفت خوابی پر فزع دیده‌ام و فراموش
کردم مرا از تعبیر آن خبر کنید گفتند تو با سحره و ساحران مصاحبت میکنی و او را بهنگام
ملعون منبوذ ابائی تا بوقت تعطیل مدارس ترا خوابهای شوریده نموده در فزع می اندازد
از واسطه آنها از تو شرف نوازش اختصاص می باید مصدق این مقال آنکه
قبل از مجالست دانیال انتقال ابن اوقاة نمیدیدی بخت نصر جواب داد که من غیر ازین
در خدمت سخن ندارم گفتند فی البت ایشانرا از مجلس بیرون کرده با حضار دانیال اشارت
برده و از خواب خویش و نسیان او را اعلام نموده طلب تعبیر کرد دانیال مهلتی
طلبیده بخلوة رفت و دو رکعت نماز گذارده از ملهم صواب علم بکیفیت خواب و تعبیر آنرا
مسئلت نمود و حضرت حی لایموت و لاینام بچگونگی منام او را موفق گردانیده بمجلس
بخت نصر مراجعت نمود و گفت آفریدگار کشف این امور نموده شرف اعلام ارزانی
داشت که تو در خواب چنان دیدی که درختی عظیم سر بر آسمان کشیده بود طیور آنجا
مجتمع گشته و در سایه اش وحوش و سباع آرمیده و در وی نظر کرده از حسن اندرخت
جمعیت طیور و سباع تعجب مینمود که در آن حال ملکی آمد و تبری در دست داشت
راست که قطع آن شجره کند که ناگاه فرشته ندا کرد که پروردگار عالم میفرماید که این
درخت را من اصلها متصل بگردان بلکه بعض را بگذار و تو چنان مشاهده کردی که آن
فرشته اعضای آن شجره را ببرید و وحوش طیور را متفرق گردانید و اصل درخت
بجا مانده تعبیر تمام در اطراوت راه یافت بخت نصر گفت واقعه مرا راست بیان
کردی اکنون بگوی که تعبیرش چیست دانیال فرمود که شجره تویی و طیور اهل و اولاد و
حشم تو اند و وحوش و سباع که در سایه آن درخت قرار داشتند رعایا اند که در ظل

حمایت و رعایت بسر می بردند و تو مغضوب الهی شده بواسطه آنکه ارکان دولت خود را
در ساختن جهنم مرخص کرد اینندی ایزد تعالی بهلکی فرمان داد که ترا اهلاک سازند
و بعضی از نسل ترا روزی چند بگذارد بخت نصر گفت که با من حضرت خداوند چه خواهد
کرد دانیال جواب داد که تا ترا موفق بقدرت و کمال الهی حاصل نشود با مر قادر
بیچون هفت سال مصور بصور جمیع مخلوقات بر سبیل بدلیت خواهی شد و بعد از
گذشتن این مدت بهیات انسانی و صورت اول معاودت خواهد نمود بخت نصر
گفت توبه و تصدق درین باب مفید هست یا نی جواب داد که قضای ازلی
بدینگونه جریان یافته است بخت نصر بعد از استماع این حدیث منصب سلطنت را
به پسر خود مفوض نموده عزلت گرفت و در روایه جریان بگریه و افغان مشغول
شد چون یکهفته برین قضیه بگذشت ببام خانه برآمده تا استنشاق هوا
نماید ناگاه بپر آورده بقدرة الله مخلب و منقار بهم رسانیده مصور بصورت
عقاب گشت و جمیع طیور را زبون و مقهور خویش ساخت و این خبر در آن دیار
شایع گشت که جانوری چنین پیدا شده است و بعد از آن بصورت افراد
اجناس متعدده متشکل گشته بر ابنای جنس غلبه میکرد و در مدت هفت سال
هر لحظه بشکل دیگری بر می آمد در آن اوان دانیال بنیابت بخت نصر نظم و نسق
رعیت و لشکری میپرداخت و ایشانرا از ارتکاب امور ناپسندیده باز میداشت
و وعده میداد که عنقریب بخت نصر بدینجانب باز آمده پرتو التفات بحال شما
خواهد افکند وهب بن منبه گوید که آخر الامر بهیات پیشینه بخانه خویش و آن
وقاد مختار صورت بشریت بود ارزانی داشته غسلی بجا آورد و از منزل خویش
باشمشیر برهنه بیرون آمد و بصفت بار اول قرار گرفت و ارکان ملک و اعیان
دولت و رعایا و حشم و خدم را جمع آورده گفت ما بیش ازین جماد میرامی بیستیم
که نفعی و ضرری از وی متصور نبود اکنون بقدرت الهی واثق شده ایمان
بخدای بنی اسرائیل آورده ایم هر که در دین قویم متابعت میکند و در زمره

معدود گردد والا شمشیر تیز بر روی حکم سازم یک شبانه روز مهلت دادم تا از سر صدق
با اتباع و اشیاع خویش مومنین و موحد شود و من آیند سخن گفته بخلوتخانه مراجعت
نمود و در همان شب نقد حیات بقابض ارواح تسلیم نمود و چون قصه بخت نصر
در تواریخ بدین تفصیل و غرایب مسطور و ثبت شد و زبان خامه از غیب تطویل اندیشه
شد نمود و هم از وهب بن منبه مرویست که چون پسر بخت نصر از وفات پدر در امر
سلطنت استقلال یافت تمرد و تکبر را شعار خود ساخته و ظروف و اوانی بیت المقدس
که شیاطین بفرمان سلیمان علیه السلام آنها را ساخته و پرداخته بودند گوشت خوک و شراب
خوردن آغاز کرد هر چند دانیال او را ازین فعل ناشایسته منع فرمود دست باز
نداشت و مهم مجر بدان شد که والده بخت نصر دانیال را از مجلس خویش مهجور ساخت
مادر پسر گفت که پدر تو بخت نصر از تو عاقلتر بود دانیال را نگاه داشته مهمات را
باشاره و استصواب او بمقطع میرسانید و من چنان صواب می بینم که در سوانح
مهمات با وی مشاورت نموده از مقتضای رای رزین او تجاوز ننماید پسر گفت
ازین حدیث درگذر که من هیچکس را در روی زمین و شمشیر از وی ندارم و در اثنای
حال پسر بخت نصر در روز عید با اعیان ملک نشسته بود که ناگاه کف دست بی
ساعد ظاهر شد و بران کف سه کلمه مکتوب بود و همان لحظه غایب گشت و هیچ
کس از حضار مجلس ندانست که آن نوشته چه بود از بخت و هم عظیم و اندیشه قوی
بخاطر والده بختنصر و روسای مملکت راه یافت و امرا و بخت نصر پسر خود را گفت
اگر میخواهی که ازین غم و الم رهایی یابی دانیال را طلب و شرط عذر خواهی بجای
آورده این مشکل را برای دور بین او عرضه کن تا چه فرماید پسر فرمان مادر را
مستمع و مستبا استحضار دانیال اشتغال نمود و ازان امر مبهم سوال کرد
دانیال گفت بران کف این سه کلمه مسطور بود وزن منقف و وعدی و فنا و جمع
تفرق پسر بختنصر پرسید که معنی این کلمات چیست دانیال فرمود که مرا آنست
که الله تعالی عمل ترا وزن کرد نزدیک او سبک آمده شمار او عده تملک داده باتمام

او وفا نمود و اسباب حشمت و عظمت شما را جمع ساخته متفرق گردانید ملک از دو باز
سوال کرد که این تفرقه کی دست خواهد داد گفت بعد از سه روز دیگر گشته ملک بیکار
منتقل شود و پسر بخت نصر از استماع این اخبار بقصر در آمد و یکی از خواص خود را که برد
اعتماد داشت طلب کرده امر فرمود که ملازم این آستان باش و هر کس را بر در این
خانه ببینی سرش از تن جدا کن و در شب سیوم از وعده دانیال از قصر بیرون آمد
ناگاه چشم پاسبان بر و افتاد شمشیر در روی نهاد هر چند فریاد میزد که منم ولینعمت
پادشاه تو پاسبان گفت دروغ میگوی بزخمهای متعاقب او را بشهرستان عدم
فرستاد بعد از فوت او عروس مملکت دیگری در آغوش گرفت و در سبا بایی و
بقایا و بنی اسرائیل با عقلا مشورت نمود ایشان گفتند آسیبی که بمملکت مارسید
بواسطه تعرض و استخفاف این طایفه بود و حالا مصلحت آنست که بنی اسرائیل را رخصت
فرمای که بوطن خویش مراجعت فرمایند ملک فرمان داد تا بنی اسرائیل را طلا
دانیال با آنچه بخت نصر از حلی و زیور بیت المقدس بدار الملک خود آورده بود د
بدیار خویش معاودت نمودند اما در کتب متعارف چنین مسطور است که چون ابو
موسی اشعری در زمان خلافت حضرت شاه ولایت پناه امیر المومنین علی
بر مدینه سوس مستولی شد در حین فتح ابواب خزاین حاکم انجا حجاره مقفل دید
فرمان داد که دران خانه او متاع دنیا چیزی نیست ابو موسی گفت درین خانه
چه چیز است که تو بدان احتیاج نداری ابو موسی مبالغه نموده در را باز کرد و دران خانه
سنگ عظیم مفقود و دیدند بر هیئت حوضی که در میان آن مردی طویل عریض مرده
بر آستان افتاده بود و بینی او مقدار شبری بچشم بیننده گمان در می آمد ابو موسی
پرسید که این چه کس است گفتند دانیال حکیم است باز سوال کرد که سبب آمدن او
بدین مملکت چه بود جواب دادند که نوبتی قحط عظیم درین دیار روی نمود پادشاه
ما از حاکم بابل التماس کرد که دانیال را بدین صوب فرستد تا ببرکت قدم دو
او این مملکت از محنت قحط خلاص شوند ملک بابل ملتمس پادشاه ما را مبذول

شته دانیال را فرستاد و بدعای او باران‌های نافع بارید و وسعت عیش و ارزانی
م دست داد و شهریار ما دانیال را محفوظ داشته رخصت انصراف نداد چون وفات
ت در نیمو ضع آتش نهادند و هرگاه بلای نازل میگردید درین خانه در آمده بدعا
رب مشغول میشویم حضرت مجیب الدعوات آن بلیه را مرفوع میسازد ابو موسی گفت
دنه را بعرض جهان آرای حضرت شاه اولیا کردانیدند آنحضرت نیز با موسی پیغام
د که دانیال از آن خانه بیرون آورده کفن جدید در روی پوشانیده بطریق شریعت
جون کردانید ابو موسی بموجب فرمان واجب الاذعان بتکفین و تدفین
نیال قیام نموده او را مدفون کردانیدند **ذکر عزیر پیغمبر . . .** بعضی از نقلان
ثار گفته اند که عزیر از اولاد انبیاست و در وقتی که بخت نصر او را با ابنای
سن وی اسیر کرده ببابل برد و در آن زمان اعلم از وی بکتاب توریت
ی نبود چون بخت نصر خلاص یافته بوطن مالوف مراجعت نمود در اوان مراجعت
وزی خری سوار شده بمهمی میرفت که گذار او بر قریه ویرانی افتاد و در بساتین
ساتین آن قریه فرود آمد و مقدار انگور و انجیر که داشت از پشت مرکب
گرفته حمار را استوار کرده و خود پشت بر درخت نهاده بجانب آن سقفها
د آمده و دیوارهای فرو ریخته و افتاده و استخوانهای پوسیده نظر کرده گفت
ای اینهارا چگونه زنده کند بعد از آنکه بمیراند او کالذی مر علی قریة و هی
خاویة علی عروشها قال انی یحیی هذه الله بعد موتها فاماته الله
مائة عام ثم بعثه منقولست که حضرت امام موسی کاظم علیه افضل الصلواة
وقتی که از اعدا گریخته پوشیده و پنهان در اطراف ولایات میگشت گذر
بر قریه از قرای شام افتاد در آنجا کوهی دید بغایت عالی که جمعی انبوه از نصاری
متوجه قلل آن جبل شده بودند از ایشان پرسید که این چه حالتست و شما بکجا میروید
گفتند برین کوه دیریست و در آنجا راهبی که هر سال یکبار بیرون آید و ما را
حلال و حرام شریعت عیسی آگاه کند و مشکلی که باشد حل سازد حضرت امام

با ایشان مرافقت نموده بر بالای کوه رفت و چون بر در دیر رسید پیری بعمر
بیرون آمده بر موضعی مرتفع بنشست و همین که چشم راهب بر حضرت امام
افتاد نوری دید که از فرق مبارک آنحضرت بآسمان متصل شده راهب
ازین صورت متعجب شده از حضرت امام پرسید که آشنای یا بیگانه گفت
از شما نیستم گفت مگر تو از امت مرحومه گفت بلی راهب باز پرسید که از علمای
ایشانی یا از جهال جواب داد که از جاهلان نیستم راهب گفت آسألک
او تسألنی امام فرمود که ذالک الیک اختیار تراست راهب گفت ما و شما
میگوییم درختیست در بهشت که نام آن طوبی است اعتقاد ما آنکه اصل او
در سرای عیسی است و بزعم شما آنکه در منزل حضرت محمد المصطفی صلی الله علیه و آله وسلم
و علی کل التقدیرین در بهشت هیچ غرفه نیست که شاخی از آن درخت در آن
نیست اکنون بگوی که مثال او در دنیا چیست امام فرمود که مثال آن در دنیا
آفتابست که بتوسط السماء در هیچ بقعه نباشد که شاخی از شعاع آن در آنجا نیفتد
راهب گفت راست گفتی و در معنی را نیکو سفتی و از هر جانب آواز تحسین
بر آمد باز پیر دیر پرسید که میان ما و شما اتفاقست که اهل جنت طعام و شراب
میخورند و از مطعومات و مشروبات ایشان هیچ کم نمیشود اگر میدانی بگوی که در دنیا
مثال آن کدام است حضرت امام فرمود که مثال آن در دنیا کتاب خداست
هر چند اهل تفسیر تاویل در بطون او سخن گویند و در دقایق آن نکتها پردازند
بانتها نرسد و همچنان درختیست خوب باشد راهب استحسان نموده گفت
ما و شما میگوییم که اهل جنت در بهشت طعام و شراب میخورند و ایشانرا بول و غایط
نباشد مثال آن در دنیا چیست حضرت امام علیه السلام جواب داد که مثال آن
در دنیا کودکیست که در شکم مادر از طعام و شراب که مادر میخورد او را نصیبی باشد
و بول و غایط از وی حاصل نگردد راهب گفت راست بیان کردی اکنون مرا
خبر ده که کلید بهشت از زر است یا از سیم امام گفت از هیچکدام نیست بلکه زبان

بنده و موصفت که در وصف بگروانند و بگویند که لا اله الا الله محمد رسول الله
علی ولی الله راهب گفت اکنون مسئله دیگر میپرسم که در جواب آن عاجز مانی
حضرت امام فرمود که اگر جواب بصواب بگویم بدین ما در می آئی راهب گفت
بلی و بدین عهد کردند انگاه راهب گفت مرا خبر ده از آن دو برادر که بیک شکم
و بیک روز از مادر جدا شدند و بیک روز بجوار رحمت حق پیوستند یکی از ایشان
دویست سال عمر داشت و دیگری صد سال امام گفت که آن دو برادر عزیز
پیغمبر بودند پسران شرخیا که بیک شکم متولد شدند و بعد از پنجاه سال که با هم
بسر بردند عزیز روزی بجهتی میرفت با وی قدری انجیر و انگور و عصیر بود
گذارش بر قریه از قرای شام افتاد که خدای تعالی اهل آنرا هلاک کرده
آن قریه را ویران ساخته بود عزیز چون در خرابی آن نظر کرده گفت انی یحیی
هذه الله بعد موتها باری تعالی روح او را در خواب قبض فرمود و جسد
او را از مردمان پنهان داشته گوشت او را بر سباع و وحوش حرام کرد و چیده (?)
آن طعام و شراب همچنان تازه مانده که هیچگونه تغیری بدان راه نیافته
و مرکب او نیز هلاک شد و بعد از وفات او چندین سال حق عز و جل پادشاهی
یکی از ملوک آن قریه را آبادان ساخت و عزیز را بعد از صد سال زنده کرده بنده (?)
فرشته آمد و از وی سوال کرد که لبثت جواب داد که لبثت یوما او بعض
یوم جواب داد که بواسطه آن بود که اول نپنداشت که آفتاب غروب کرده است
بنابران نگفت یکروز متوقف بود و چون ملاحظه فرمود که خورشید در فوق
الارض است فرمود که بعض از روز درنگ کردم آن فرشته گفت بل لبثت
مائة عام فانظر الی طعامک و شرابک لم یتسنه وانظر الی حمارک
چون عزیز نظر باستخوانهای مرکب پوسیده خود انداخت دید که عظام او
با هم متصل شده عصاب و عروق و لحم بروی رستن گرفت بعد از آن قادر
مختار پوست در روی پوشانید قال الله تعالی کیف ننشزها ثم نکسوها

لحما

لحما فلما تبین له قال اعلم ان الله علی کل شیء قدیر انگاه عزیز بر چهارپای خود
سوار شده بخانه آمد و با برادران خود بنی شرخیا دیگر زندگانی کرد هر دو برادر
بیکروز متولد شدند یکی در دویست سالگی و دیگری در صد سالگی وفات یافتند
چون سخن بحضرت امام موسی علیه السلام منتهی شد راهب گفت هرچه گفتی راست
گفتی و من گواهی میدهم که خدای تبارک و تعالی یکیست و محمد بنده و رسول اوست
و تو فرزند پسندیده اوی و امام زمانی حضار مجلس جمع آفت (?) بر ایمان آوردند
در آثار آمده است که چون حضرت نبوی حیوة تازه یافت و بمنزل خویش توجه
نمود و بقریه در آمد هیچکس او را نشناخت و بسرای خود رسیده بر در سرای او زنی یافت (?)
پیرزنی کور برادران پیر او دید آنحضرت از وی پرسید که این سرای عزیز است گفت
آری تو چه کسی که او را نام میبری من سالهاست که نام او را از کسی نشنیده ام
جواب داد که من عزیزم کنیزک گفت سبحان الله صد سالست که عزیز گم شده است
و از وی هیچکس نشان ندارد چون آنحضرت را در دعوی خود راسخ یافت گفت بلی
از کنیزکان اویم و او مستجاب الدعوة بود اگر راست میگوئی دعا کن تا چشم من
بینا شود عزیز دعا فرموده دست مبارک خود را بر چشمهای جاریه فرود آورد
و خدای عز و جل آن جاریه عمیا را بینا ساخت در روی عزیز نگاه کرد و گفت گواهی
میدهم که تو عزیز پیغمبری چه تفاوت در صفت تا اثرهای در بشره حالیش مروی
نمیشد بقول امام موسی کاظم ع در اول عزیز پنجاه ساله بود که وفات یافته و چهل
ساله و سی ساله نیز گفته اند و علی اختلاف الاقاویل باوجود آنکه بعد از حیاة اثری
از آثار شیب در بشره فرخنده اش مشاهده نمی افتاد و پسری داشت عمر بصد و
سال و پسران پسر او نیز پیران با صفا بودند جاریه مذکوره بمجلس بنی اسرائیل
رفته اولاد عزیز را که در آن محفل بودند از این واقعه خبر داده ایشان او را تکذیب
کرده جاریه گفت که من فلان کنیزک نابینای شمایم که بدعای عزیز حضرت قدیر
بصیر قوة ناصره مرا بعد از زمانی دراز داشته است پسران با اقوام از آن انجمن برخاسته

بر خواسته بخدمت عزیر آمدند پسر عزیر با وی گفت که بر دو کتف پدر من خالی بود مانند
هلال عزیر نیز پشت خود را برهنه کرده بدو نمود و پسران علامت را دیده در آن اقوال
تصدیق فرمودند اما سایر قوم او را درین دعوی مسلم نداشتند که هیچکس توریه را بعد از
بیرون محفوظ بجز از عزیر نداشت و در فترت بخت نصر توریت گفتند ضایع شده است
اگر درین قول صادقی توریه را بخوان تا ما املا کنیم عزیر توریه را از بر خواند جماعت
از قول او بقید کتابت در آوردند چون کتاب توریه که بعضی از علمای بنی اسرائیل از
از دشمنان پنهان کرده بودند بدست آمد و هر دو را با هم مقابله نمودند یک حرف میان آنها
تفاوت نبود قوم در ضلالت افتاده گفتند عزیر پسر خداست قالت الیهود عزیر
ابن الله و قالت النصاری المسیح ابن الله آورده اند که اول کسی که از قضا و قدر سخن
گفت عزیر بود چنانچه از پروردگار خود سوال نمود که یا رب من عجبم از آنکه نصر را
بر عباد مؤمن و فرزندان انبیاء خود مسلط ساختی تا ایشان را قتل و اسیر کرده
مسجد را خراب کردند و کتب پاره کردند خطاب آمد که ای عزیر کسانی که مرا اهانت کردند
و عصیان ورزیدند جمعی را بر ایشان گماشتم که با من موافق نداشتند عزیر
گفت یا رب اگر تو نمیخواستی ایشان نافرمانی نمیکردند وحی آمد که ای عزیر قضیه
قدر را جملا اسرار منست وای بر آنکس که از سر من سوال کند عزیر ازین سوال
خاموشی گزیده باز بر سر سوال خود رفت وحی آمد که ای عزیر بنی اسرائیل محرمات
مرا حلال پنداشتند و انبیاء مرا کشتند بواسطه آن بعضی کسانی را بر ایشان
مسلط گردانیدم که طمع ثواب و خوف از عقاب من نداشتند و این صورت
ابلغ است در عقوبت که دشمنان خود را بر ایشان گماشتم عزیر گفت یا رب تو
حاکمی و عادلی چه حکمت بود عامه را بجرم خاصه مصیبت ها بجفای غیر مصیب عقوبت
فرمودی خطاب آمد که بفلان بادیه برو تا جواب بشنوی عزیر چون بدان
بیابان رفت ملکی بر مثال پیر شده پرسید که تو میتوانی که روز گذشته را
باز آوری و مقدور هست که یک کیل از نور بر سازی و از دست تو می آید که یک

مثقال باد بر کشی جواب داد که اینمعنی محالست ملک گفت که چون از اینها عاجزی ازین
نیز عاجزی که بر اسرار الهی مطلع گردی سوال در باب قضا و قدر بتکرار یافت از جانب
باری تعالی مامور شد که بجانب دیگری رو و عزیر متوجه بآنجانب گشت و حرارت هوا
در وی اثر کرده اضطرابی بحال او راه یافت در اثنا چشم او در آن صحرا بدرختی افتاد و
بطرف درخت میل نموده قریب بآن چشمه خوشگواری دید عزیر در آن چشمه
رفته غسل بر آورده و در سایه آن درخت بخواب رفت در آن موضع خانه موران
بود موری او را چنان بگزید که از خواب بر جست و از سر غضب آتش بیت النمل
زده مجموع موران را هلاک ساخت و از عقب اینحال ندای غیبی رسید که ای
عزیر چرا موران را کشتی جواب داد که یکی از ایشان مرا بگزید حضرت حکیم علی
الاطلاق فرمود که چون یکی گزید چرا این همه را سوختی عزیر ساکت شده دانست
که مقصود ازین خطاب عتاب آمیز چیست و بانابت و استغفار مشغول شد
منقولست که بعد از وقوع این صورت وحی آمد که ای عزیر با من مناجات کردی
چرا حاکمی و عادلی و خود نمیکنی پس چرا اینکسان را بجرم مجرمان عقوبت فرمودی
بدان ای عزیر که اگر خواهی قومی را هلاک سازم و بر آن عقوبت صالحان را
ردیف صالحان کرده ام اعتراض بر من متوجه نشود زیرا که صلحی را غضب الهی
خود اختصاص دهم و ایشان را مشغول عاطفت و رحمت بی نهایت خود گردانم
این صورت عدل باشد نه ظلم چه در برابر عقوبت نعمتی بدیشان ارزانی داشته
باشم که تلافی نماید عزیر را هر چند دیگر شکایت در باب قدر روی مینمود از مهابت
پادشاه قهار بر زبان نمی یارست آوردن چه سابق این خطاب بگوش وی
رسیده بود که اگر دیگر بار از سر قضا و قدر سوال کنی نامت را از دیوان انبیا محو
کنم و طایفه از مورخان گفته اند که پیغمبری که حضرت خداوند جل ذکره او را امرانید و
بعد از صد سال زنده کرد اینده ارمیا بود به عزیر والله اعلم بحقایق الامور ذکر

ذکر پیغمبری بخشیده از احوال مریم بنت عمران علیها السلام

راویان قصص واخبار چنین روایت کرده اند که پدر زکریا موسوم بود باذان
در سلک انبیاء عظام انتظام داشت وعمران بن ماثان که پدر مریم بود از اولاد
سلیمان بن داود ع بود وزن عمران مادر مریم را حنه میگفتند واو دختر دیگر داشت
بزرگتر از مریم اشیاع نام که در فراش زکریا بود وحنه در کبر سن ونهایت یاس
از ولادت در سایه درختی نشسته بود که مرغی را دید که بیضه خود را بشکافته بچه
بیرون آورد مادر مریم را از مشاهده این صورت آرزوی توالد وتناسل در باطن
پیدا شده دعا کرد که واهب بی منت اورا فرزندی بخشد از قضا همان زمان
حایض شده بعد از انقضای حیض شوهر باوی مباشرت نموده بار گرفت وبعد از
ظهور حمل حنه نذر کرد که اگر در ان تولد آسیبی بوی نرسد فرزند محرر باشد معنی محرر
آنست که بشغل دنیا اشتغال ننماید وبعبادت ذات اقدس وخدمت مسجد بیت المقدس
قیام نماید وزنان بواسطه عذری که دارند شایستگی این عمل نداشتند چون مریم
متولد شد مادر بنابر عدم قابلیت تحریر حزین واندوهناک گشت انی وضعتها
انثی والله اعلم بما وضعت ولیس الذکر کالانثی وانی اعیذها بک وذریتها
من الشیطان الرجیم عاقبت حنه مریم را در خرقه پیچیده نزد احبار یهود برد
علما انصورت را انکار داشته وحی الهی بزکریا نازل گشت که این دختر را بعون حق
بقبول کردم قال عز اسمه فتقبلها ربها بقبول حسن ودران زمان
معتمد ومقتدا وصاحب ذبح زکریا بود واز جهت قبول حضرت رب الارباب مریم را
احبار بکفالت وتربیت میل نمودند زکریا فرمود که من متعهد او اولی ام زیرا
خواهر وی در خانه منست به علما جواب دادند که قرابت او موجب اولویت
تربیت نمیشود آخر الامر بقرعه اتفاق نموده اسامی خود را بر اقلامی که بدانها
توریة می نوشتند کتابت کردند وهمه را جمع نموده پرده بران پوشانیده مقرر
شد که نارسیده قلم هر کرا از آن قلمها بیرون آورد صاحب تکفیل مریم بود از
دی از کودکان محرر دست در زیر پرده برده قلم زکریا را بیرون آورد احبار سر از خط

قرار

قرار پیچیده گفتند که اقلام خود را در روان می اندازیم هر قلمی که در قعر آب فرو نشسته
آب اورا نیز صاحب قلم آرد بحفظ مریم اولی باشد اقلام را در آب افکندند قلم
زکریا در آب فرو رفت وباقی را آب ببرد باز گفتند که دیگر قلمها را در آب می اندازیم
هر کدام را آب ببرد خداوند آن مریم را محافظت نماید بموجب عمل کردند قلم زکریا
در آب ببرد اذ یلقون اقلامهم ایهم یکفل مریم احبار بعد از سه نوبت
که قرعه زدند رضا بقضا داده زکریا مریم را نزد خواهر واشیاع بخانه خویش فرستاد
وهمت بر محافظت او مصروف میداشت تا صلاحیت عبادت در خدمت مسجد پیدا
کرد زکریا بجهت سکنی مریم غرفه در مسجد پیدا کرد که بنردبان بدانجا ارتقا مینمود وچون
حضرت بنوی از مسجد بیرون رفتی در حجره را مقفل ساختی زکریا در بعضی اوقات
که نزد مریم آمدی میوه های زمستان در تابستان وبالعکس در پیش وی نهاده دیدی و
از وی پرسیدی انی لک هذا جواب گفتی هو من عند الله زکریا چون
این صورت را مشاهده نمود گفت قادری که در غیر وقت الوان میوه ها بمریم ارزانی
میدارد می تواند که در غیر وقت بمن نیز فرزندی بخشد چه او در غایت پیری بود
وزوجه اش نیز در غایت شیخوخت لاجرم روی توجه بقبله دعا آورده گفت رب
هب لی من لدنک ذریة طیبة انک سمیع الدعاء باری تعالی دعای
اورا مستجاب کردانیده در وقتی که نماز میکذارد جمعی از ملائکه را فرستاد که بشارت
الهی بوجود یحیی بدو رسانیدند فنادته الملائکة وهو قائم یصلی فی المحراب
ان الله یبشرک بیحیی مصدقا وقال فی موضع آخر بغلام اسمه یحیی
لم نجعل له من قبل سمیا وجمعی از علما گفته اند که مراد از لفظ ملائکه در بعضی
از مواضع که در قرآن مجید واقع شده جبرئیل است علیه السلام واین موضع یکی از آنجملست
وقال مصدقا بکلمة من الله وسیدا وحصورا ونبیا من الصالحین
ای بعیسی وسیدا ای حلیما وحصورا حصور در لغت شخصی را گویند که از زنان اجتناب
نماید بنابر عفت نه بواسطه فقدان شهوة یعنی حذر کننده ونارساننده بانفس خود

از تاریخ جمادی الثانی [illegible]

از اختلاط و مباشرت به نسوان و چون این بشارة بزکریا رسید با آنکه خود بدعا
طالب فرزند شده بود تعجب نموده گفت رَبِّ أَنَّى يَكُونُ لِي غُلَامٌ وَكَانَتِ
امْرَأَتِي عَاقِرًا وَقَدْ بَلَغْتُ مِنَ الْكِبَرِ عِتِيًّا بعد از آن امرای زکریا از نزد وی بیرون آمد
سه روز قدرة سخن گفتنش نماند إِلَّا تُكَلِّمَ النَّاسَ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ چون ایام حمل انقضا یافت یحیی ع
متولد شده چشم ابوین بدیدار او روشن گشت و بعد از اندک زمان حضرت خالق
نور هدایت سراچه دل او را با نور علم و معرفت منور گردانید که یا یَحْيَى خُذِ الْكِتَابَ
بِقُوَّةٍ وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ ابن عباس رضی الله گوید که یحیی در سن چار سالگی بعبادت
از کودکان گذشت که در کنار جوی بازی میکردند صبیان او را آواز دادند که بیا
با ما موافقت کن یحیی جواب داد که سبحان الله ما را از برای بازی مخلوق نشده‌ایم
گویند که در بدایت حال از والدین التماس نمود که برای او جامهای رهبانان
ترتیب کنند و بلباس ایشان ملتبس شده با آن طایفه از مسجد بیت المقدس
درآمد و بعبادة مشغول گشت و بطعام اندک قناعت نمود از و التماس نمودند
که باندازه طاعت و عبادة طعام بیشتر تناول نماید ملتمس ایشان قبول نفرمود
و از خوف خدای تعالی چندان بگریست که اثر گریه بر رخسارهای آنحضرت مثال
و جدول صغیر ظاهر شده بود مادرش دو پارچه نمد بر دو رخساره او تعبیه فرمود تا
آب چشم یحیی بران نمد تا جریان نماید منقولست که هرگاه زکریا ع وعظ گفتی
طاقت شنیدن آن نداشتی اتفاقا روزی در مجلس پدر سر بجیب تفکر فرو برده
بود زکریا از حضور او از اهل گشته گفت که جبرئیل مرا خبر داده که در جهنم جبلیست
سکران نام و متصل بان وادیست موسوم بغضبان که غضب آن سوی
از غضب خداوندست جل و کره یحیی این حدیث استماع نموده نعره زد که بیهوش
بر روی درافتاد و بعد از ساعتی برخاسته راه صحرا پیش گرفت و بعد زکریا
از مجلس برخاسته بخانه آمد و صورة واقعه را با مادر یحیی گفت و فرمود که برخیز تا برویم
و به بینیم که فرزند ما چه حال دارد هر دو از منزل بیرون آمدند و سه شبانه روز او را

طلبیده نیافتند و روز چهارم بر سر چشمه دیدند نشسته که واقع بود بر عقبه از عقبات
بیت المقدس که پای مبارک خود را در آب فرو هشته و بجانب آسمان نظر
افکنده مادر و پدر رفت بسیار کردند و بمبالغه تمام او را از آنجا بخانه بردند و طعام
حاضر کردند تا مقداری تناول فرمود مادر خرقه پشمین او را از بدنش بیرون کرده
شب بر جامه خوابش بخوابانید یحیی ع در خواب رفت چندانکه نمازی که در شب
و پیرو داشت از وی فوت شد چون بیدار گشت آواز برآورد که ای مادر پشمینه دوز
مرا بیار که من به بستر نرم نمیخوابم زکریا با زوجه خود گفت بگذار که یحیی چنانکه خواهد
زندگانی کند که من امید میدارم که به نیل مراد خود در آخرة فایز گردم و چون
گریه یحیی از حد تجاوز نمود روزی زکریا گفت ای قرة العین من فرزندی بخدای
تقدس و تعالی بجهت آن طلبیدم که موجب سرور و سکوت دل من باشد تو از گریه
نگاه عیش مرا منغص گردانیدی و سبب پریشانی گشتی **بیت** یار چشمم
که غم از خاطر غمگین ببرد ، نه که جان خواهد و دل خون کند و دین ببرد ، یحیی گفت
نه تو با من گفتی جبرئیل مرا خبر داده که میان بهشت و دوزخ بیابانیست پر
آتش که اطفا نمی پذیرد و الا باب چشم من زکریا گفت آری یحیی گفت که مرا
از گریه منع مکن چه میشاید که آب چشم آتش آن بیابان را فرو نشاند زکریا در
گریستن آمده گفت إِنَّكَ لَتَحِقُّ لَكَ الْبُكَاءُ آورده اند که چون عیسی صاحب
شریعت بحق بود اکثر اوقات ملازمت او مینمود روزی عیسی ع با یحیی گفت که دایم
من ترا ترش روی می بینم گوییا که از رحمت حق ناامیدی یحیی جواب داد که من ترا
خندان می یابم غالبا از مکر خداوندی ایمنی بعد از قیل و قال وحی حضرت ذو الجلال
بر هر دو نازل گشت که سخن زیست که عیسی میگوید **اما**
روایت مختلف درین باب بنظر رسیده اما ملک بیان بقول مشهور در مقتل این
دو پیغمبر بزرگوار اکتفا مینماید تا سبب درازنفسی موجب ملال مستمعان نگردد جمهور
مورخان گفته اند که چون مریم حامله شده و عجز زکریا در نظر او در نمی آمد یهود که تهمت

اگر مجبول بر بهتان و افترا و عناد بود زکریا بزنا متهم داشتند قصد قتل وی نمودند
آنحضرت را از این معنی معلوم شد از میان قوم بیرون آمد و قصد گریز کرد در راه درختی دید
و از دو جه آوازی شنید که یا نبی الله بجانب ما آی زکریا بجانب درخت روان گشت
و درخت از هم شکافته شده زکریا را در جوف خود جای داد باز اجزائش در هم متصل
یافت شیطان دران حین گوشه جامه او را تا از درخت بیرون ماند طالبان زکریا
شیطان را بصورة انسان دیدند و ازو پرسیدند که پیری موصوف بصفاة چنین را درین
راه دیدی گفت من ساحر تر ازین پیر ندیدم که سحر خود شجر را شکافته و در جوف آن پنهان
شد گفتند تو دروغ میگوئی ابلیس لعین بر صدق قول من اینک جامه او
که در بیرون مانده قوم خواستند که آتش در شجره زنند شیطان اغوای ایشان
کرد که این درخت را با زکریا پاره دو و نیم باید کردن آن گمراهان بقول شیطان بر فعل
او اقدام نمودند منقولست که چون فرق همایون زکریا منشار رسید خواست
که آهی کشد ندای الهی رسید که دم درکش و الا نامت را از دفتر انبیای محو میگردانیم
آه و واویلا که طایفه که دوستان آن درمیان درخت اره بر فرق خود می بینند
و مجال دم زدن ندارند دشمنان از شجره اهل فسوه مراد میخورند و شکر نعمت نمیگذارند
و هیچکس را در امثال این جرأت گفتن و مجال چون و چرا نیست که یفعل الله ما یشاء
و یحکم ما یرید وهب بن منبه گوید که شعیای پیغمبر گفت که کشته نشد
زکریا بر فراش خویش وفات یافت چنانچه سابقا درین اوراق مسطور گشت
اما سبب قتل یحیی بن زکریا بروایت اشهر آنست که دران شهر پادشاهی بود
زنی داشت که باطن نابکارش با انبیا وصلی صفای نداشت این زن
را دختری بود جمیله از شوهر پیشین این مفسده بنابر ترس بشوهر آنکه مبادا
به تزویج بیگانه میل نماید و حرمت وی ساقط شود از شوهر التماس نمود که
دختر جمیله او را که ربیبه ملک بود در قید نکاح در آورد ملک جواب داد که درین
باب استفسار کنم اگر جایز باشد ملتمس تو مبذول افتد و از یحیی بن زکریا پرسید

نبوی جواب داد که این عقد باطل است و این نکاح فاسد ملک با زوجه خود گفت
که یحیی پیغمبر خداست که ازین تزویج منع میفرماید و آن نابکار کینه یحیی معصوم را در دل
گرفته روزی که ملک مست بود آن زن دختر خود را آراسته نزد او فرستاد و ملک نیز
خانه را از اغیار خالی دید بمباشرت دختر میل کرد و دختر امتناع نموده گفت من مطاوعت
تو نمیکنم تا حاجت مرا روا نگردانی ملک پرسید که ملتمس تو چیست دختر گفت
قتل یحیی بن زکریا ملک در غلیان مکر و هیجان شهوة گفت اختیار تراست آن
بد اختر مفسده پیر فرستاد تا سر مبارک یحیی را از بدن جدا ساخته و طشتی نهاده
بمجلس آوردند سه نوبت از ان سر آواز آمد که ای ملک این دختر بتو حلال نیست
و بروایتی زمین آن ملک را بفرمان حضرت داور فرو برد و بعضی گویند قتل یحیی
فساد اخیر است از ده فساد بنی اسرائیل که قرآن مجید بدان ناطق است چنانچه
سابقا مذکور شد آورده اند که بعد از وقوع این امر مستکر ایزد تبارک و تعالی
ملکی را از ملوک فارس خردوس نام متوجه بنی اسرائیل گردانید تا بانتقام زکریا
و یحیی دمار از نهاد ایشان برآورد و خردوس لشکر کشیده مملکت شام را زیر
و زبر گردانید و بنزدیک بیت المقدس نزول کرده لشکرگاه ساخت و سرهنگی
که موسوم بفیروز بود فرمان داد تا چندان از یهود بقتل آرد که خون بعسکر وی
رسد فیروز فرمود که از دروازه بیت المقدس جوی کنند تا بلشکرگاه و آنگاه
بشهر در آمده بجای رسید که خونی دران موضع میجوشید فیروز را کیفیت آن استفسار
فرموده معلوم کرد که از هنگام ریختن کشتن یحیی تا این زمان خون در غلیانست
و بالجمله سرهنگ تیغ کین از نیام بیرون آورده در سر افشانی آمد و چون عدد
کشتگان بهفتاد هزار رسید خون یحیی از جوشش باز ایستاد فیروز صورت واقعه
را معروض ملک داشت ملک فرمود که دست از کشتن باز مگیر که هنوز خون
بلشکرگاه نرسیده است فیروز بر بقیة السیف ترحم نموده دو آب وجوی
کشتن گرفت تا مدعای خردوس حاصل شد برای ارباب وطنت و ذکا

نماند که درین محل حدیثی بتقریب یاد آمد خامهٔ شکسته زبان به بیان آن جسارة
نمود قال النبی صلی الله علیه وآله شر الناس من قتل نبیا او قتله نبی یعنی بدترین
مردمان آنکست که پیغمبر را کشته باشد یا پیغمبری او را کشته باشد قدوة المحققین شیخ
صدر الدین موسوی قدس سره دقایق و حقایق جمیل حدیث را از احادیث مصطفوی
بیان فرموده است که این حدیث در سلک آنها انتظام دارد و تفسیر شق اول ازین
حدیث کلام آن بزرگوار راجع بآنست که انبیاء عظام علیهم التحیة والسلام از نهایت
درجات سعادة و کمالند و تا صدیت و افنا که در اضداد هی باشند تحقیق باید که آنان
که باعداء و فنا بر پیغمبران جسارة نمایند در غایت شقاوة و جهل باشند و در تبیین
شق دوم گفته اند که انبیاء بلند مکان رحمت عالمیان اند و تا برسای آیات
شعار محض شده است بازالهٔ وجود او مبادره نمینمایند و نزد راقم حروف شقاوة
و شرارة قسم دوم ابلغ است چه میفرماید که قتل پیغمبری از بدگهری که مفهوم کلمه
خسر الدنیا والآخرة بروی صادق می آید بطریق غفلت و سهو واقع گشته باشد چون
انبیا ازین نسبت بعید ندای هرجا از ایشان صادر گردد و از سر تحقیق اهل
بصیرت بود مخفی نماند که حضرت پادشاه اسلام را که اطناب خیام دولت باد
تا و خلود ممدود باد و باری تعالی نعمت توفیق ارزانی داشت تا جماعتی از اشرار
که اگر در زمان پیغمبری می بود تا این پیغمبر نبوت وجود ایشان از جهان پاک میکرداند
بتیغ سیاست بگذرانید امید چنانست که قلیلی ازان طبقه مکر مانده است
بدستور باخوان گذشته ملحق کردند و بالجمله اکثر مورخان که بر قول ایشان تکیه گفته اند
قتل یحیی بعد از رفع عیسی بود بر آسمان و زمان ولادة ایشان با یکدیگر تقارب
داشت و آن دو مولود فرخنده مقدم پسران خاله هم بودند

ذکر عیسی روح الله علیه السلام

حضرت خالق البرایا مریم را از خلق عیسی بوجود او بشارة داد کما قال عز اسمه
اذ قالت الملائکة یا مریم ان الله یبشرک بکلمة منه اسمه المسیح
بن مریم وجیها فی الدنیا والآخرة ومن المقربین ویکلم الناس فی المهد

در

در آوان رضاعش او وقت تکلم سخن گفتن خارق عادة بود و از مریم روایت
میکنند که گفت وقتی که حامله بودم بعیسی ع با من حکایت میکرد و من او را جواب
میدادم چون کسی را مشغول کردانیدی وی تسبیح نشنیدم تسبیح او را الملا یعنی کند
سخن با مردم در حالتی که اشمط بوده و موی این حالت بروی ظاهر نشده پیش
از آنکه او را بآسمان بردند و سخن در طفولیت معجزه بود و در کهولیت دعوة نبوة
تا چون اول خارق عادة دیده باشند بوقت دعوة انکار نبوت او نکنند و
گفته اند کهلالی حلیما و عرب کهولت مدح گویند بجهت احسن احوال بنی آدم است
بین الشباب والشیب نه خفت جوانان و نه ضعف پیران و در مفهوم کلمه کهل علو
مرتبه ملاحظه است من قولهم کهل النبت اذا طال و قوی من الصالحین یعنی از نیکان
و نیکوکاران باشد مریم گفت رب انی یکون لی ولد ولم یمسسنی بشر او این
کلام را بر سبیل تعجب گفت چه عادة نبود که فرزندی بدستور متولد شود جبرئیل گفت
کذلک الله یخلق ما یشاء و باری تعالی در سورهٔ مریم میفرماید که و اذکر فی
الکتاب مریم اذ انتبذت من اهلها مکانا شرقیا یاد کن ای محمد ص در
قرآن مریم را وقتی که منفرد شد از قوم خویش و بمکانی رفت بجانب شرق و گفت
حمل او بعیسی چنان بود که مریم روزی در سرای خویش اشتباع برده او بجهة عادت
که غسل حیض بجای آرد که جبرئیل بصورة جوان مرد خوبروی جعد موی نیکو قامت
بروی ظاهر شد فارسلنا الیها روحنا فتمثل لها بشرا سویا یعنی بر
هیات انسان تمام خلقت چون مریم دید که شخص قصد او دارد گفت انی اعوذ
بالرحمن منک ان کنت تقیا طایفه گفته اند که دران زمان جوانی بود مولع بنسوان
که او را بر سبیل استهزا تقی میگفتند چنانچه برعکس نهند نام زنگی کافور
مریم گمان برد که جبرئیل آن شخصست و بعضی گویند که جبرئیل را تخویف فرموده گفت
که اگر تو پرهیزکاری از فجور احتراز کن چه متقی از عقوبت خداوندی ترسان
باشد جبرئیل گفت انما انا رسول ربک لاهب لک غلاما زکیا یعنی

مطیعا طاهر، مریم گفت أَنَّىٰ يَكُونُ لِي وَلَدٌ وَلَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ وَلَمْ أَكُ بَغِيًّا
ای زانیه جبرئیل گفت كَذَٰلِكِ قَالَ رَبُّكِ هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ یعنی خلق الولد من غیر حمل
ولا جماع وَلِنَجْعَلَهُ آيَةً لِلنَّاسِ ای زانیه ورحمة این سبب رحمة منا وَكَانَ أَمْرًا
مَقْضِيًّا ابن عباس گوید که بعد ازین گفتگوی جبرئیل بمریم نزدیک شده بادی در وی
دمیده و زمره در رجب و فرقه در موضع ولادة گفته اند بهمان لحظه شجره امال مریم بثمره
اقبال بارور گشت و بعد از نه ماه بروایتی عیسی متولد شده آورده اند که اول کسی
که از حمل مریم وقوف یافت یوسف نجار بود که پسر خال او است که در مسجد بیت المقدس
عبادت میکرد وگاهی بخدمت مریم اشتغال نموده از بیرون پرده باوی سخن میگفت
چون یوسف بر حمل مریم اطلاع یافت بغایت حزین واندوه ناک گشت وروزی
با مریم گفت که مرا در زهد و تقوی تو اشتباه روی نموده است ومیخواهم که او را
بعرض رسانم مریم رخصت داده یوسف گفت که هیچ زرعی بی بر و هیچ بزری
بی زارع بوده است جواب داد که اگر میگوی که خدای اول زرع را آفریده است
آن بدون زرع موجود شده واگر میگوی که هر دو معا آفریده هیچکدام از یکدیگر حاصل
نشده است باز پرسید که هیچ درختی بی آب نشو ونما یافته مریم فرمود که اول
خدای تعالی درخت را آفریده است وبعد از آن ابر اسباب حیوة او ساخت نوبت دوم
سیوم یوسف ما فی الضمیر خود را اظهار کرده گفت هیچ فرزندی بی پدر بوجود
آمده است مریم گفت بی مادر هم آدم وحوا نه پدر داشته ونه مادر یوسف تصدیق
مریم نموده گفت سوال مقرون بطریق حکمت بود من از گفتار خود استغفار
کردم اکنون ملتمس آنست که مرا از حقیقت حمل خویش آگاه گردانی مریم گفت
إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ در معنی کلمه مسیح
چند وجه گفته اند قول آنست که مسیح فعیل است بمعنی مفعول یعنی ممسوح القدم
بود بدان معنی که چون پای او بر زمین نشستی و میان قدم از تفلع داشت یا آنکه
جبرئیل پر خود را باو بسود تا شیطان را بدو دستی نباشد وقول دیگر آنکه مسیح فعیل است

بمعنی مفعول و برین تقدیر زمره گفته اند که اورا مسیح بجهة آن میگفتند که دست بر بیماران
می مالید شفا می یافتند و فرقه بر آنند که بواسطه آن بود که سیاحت بسیار
کردی و طایفتین که لفظ مسیح را بمعنی فاعل و مفعول داشته اند در بیان آن معنی وجهی
دیگر ایراد کرده اند که دانستن آن موقوف بمطالعه کتب تفسیرست آورده اند که چون
ولادة عیسی نزدیک شد ندای مریم رسید که ازین شهر بیرون رو که اگر ترا قوم
برین کیفیت ببینند فرزند ترا بکشند و مریم ساز رفتن کرد وجبرئیل او را رهبری
کرد و با یوسف نجار از بیت المقدس بیرون آمدند بعد از آنکه دو فرسخ قطع نمود
و بقریه از قرای شام رسید که او را بیت اللحم میگفتند بنابر استیلای درد ولادة
از مرکب فرود آمد و پشت مبارک خود را بر درخت یابس نهاده که يَا لَيْتَنِي
مِتُّ قَبْلَ هَٰذَا وَكُنْتُ نَسْيًا مَنْسِيًّا و در آن اثنا باری تعالی فرشتگان را
با آنکه محتاج الیه این امر باشند فرستاد تا گرد مریم درآمدند و از رشحات فیض
بی نهایت در آن موضع چشمه آب ظاهر گردانید تا ملائکه عیسی را بآن آب چشمه
بشستند گویند که منادی که جبرئیل است از پایان نخله که مریم در آنجا
بود این ندا داد و بعد از آن باز جبرئیل بامر الهی گفت که وَهُزِّي إِلَيْكِ
بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُسَاقِطْ عَلَيْكِ رُطَبًا جَنِيًّا مریم مناجات کرد که یارب
در آن روز گرسنه است بودم روزی مرا بی سعی کوشش بمن رسانیدی اکنون
که رنجورم میفرمای که درخت را بجنبان تا خرما برسد من نمیدانم که درین چه
حکمت ندا آمد که ای مریم در آنوقت همگی خاطر متوجه ما بود اکنون که فی الجمله
محبت عیسی در خود جای داده دستی می باید جنبانید تا روزی حاصل شود
فَكُلِي وَاشْرَبِي وَقَرِّي عَيْنًا پس بخور این رطب و بیاشام ازین آب چشمه
بعیسی روشن کن مریم از جبرئیل پرسید که اگر مردم از من سوال کنند که این
فرزند از کجا آوردی چه جواب گویم جبرئیل فرمود که فَإِمَّا تَرَيِنَّ مِنَ الْبَشَرِ
أَحَدًا فَقُولِي إِنِّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمَٰنِ صَوْمًا فَلَنْ أُكَلِّمَ الْيَوْمَ إِنْسِيًّا

معنی این آیه کریمه آنست که اگر کسی را ببینی باشاره بگوی که نذر کرده ام که از
برای خدای تعالی حدیث نکنم و با بنی آدم سخن نگویم چه در آنوقت چنانکه صوم
متعارف بود امساک از کلام نیز شیوع داشت چون بنی اسرائیل از رفتن مریم
خبر یافتند بعد از طی اندک مسافتی بوی رسیدند و جامها چاک زدند و خاکها
بر سر کرده گفتند یا مریم لقد جئت شیئا فریا ای منکر عظام باز قوم ندا
کردند که یا اخت هرون یعنی شبیه بهارون در عبادت و در معنی این دو کلمه
وجوه دیگر گفته اند که نسخ تفسیر متکلف بیان آنست که گفتند ما کان ابوک
امرء سوء نبود پدر تو مرد بد فعل یعنی زنی فاجره نبود مادر تو زانیه و مریم
اشاره بمعجزه عیسی کرد که صورت واقعه را ازوی پرسید ایشان در غضب شده
گفتند که بر ما افسوس میکنی و با کودکی که در گهواره باشد چگونه سخن گوید قال الله تعالی
قالوا کیف نکلم من کان فی المهد صبیا عیسی بقدرت خداوندی در تکلم آمده گفت
انی عبد الله آتانی الکتاب وجعلنی نبیا بعد از ادای این سخنان عیسی ع
زبان در کام خاموشی کشید تا آن وقتی که میعاد سخن گو دکان رسید چون یهودا
این معجزه دیدند دست از طعن مریم باز داشتند دیگر بزبان او را نرنجانیدند اما دانستند
که این آن پیغمبر است که انبیاء سابق بوجود او بشارت داده بودند طایفه از نقلهٔ
اخبار گفته اند که مریم از بیت اللحم مراجعت فرموده در بیت المقدس توطن نمود تا
آنزمان که از عیسی معجزات و خوارق عادة صادر گشت قوم قصد قتل او کردند
آنگاه مریم بامر الهی بجانب مصر و یا دمشق و فرقه از ائمه تاریخ گویند که مریم هم در صبا
حال با پسر خویش و یوسف نجار عزیمت دمشق نموده و در آنجا ساکن گشت تا
آنزمان که انجیل بر عیسی نازل شد چون مسیح بسن سیزده سالگی رسید رفقا
ثلثه بوطن مالوف مراجعت نمودند منقولست که مریم و عیسی در دمشق بجوار
یکی از اغنیا بسر میبردند آنشخص تعهد ایشان می پرداخت و در ظل حمایت و رعایت
او جمعی ضعیفان و کوران و بیرجای ماندگان نیز زندگانی میکردند در این اثنا متاع

نفیس از خانه آن دولتمند بدزدیدند و هیچکس ندانست که آن سرقه از که صادر شده
عیسی ع فرمود که متاع خواجه را فلان کور و فلان مقعد باتفاق هم دزدیده اند
مریم گفت ای پسر بمجرد گمان این سخنان نباید گفت عیسی جواب داد که این حدیث
را از سر یقین میگویم حضرت نبوی صاحب بیت را خبر کرده آن شخص چون ایشانرا
بسرقه منسوب ساخت کور گفت من چشم ندارم که موضع رخت را ببینم و مقعد
گفت من پای ندارم که بخانه تو در آیم و متاع بیرون آرم عیسی گفت که اعمی مقعد را بر
دوش گرفته است تا او از روزنه دست دراز کرده متاع را از طاق خانه برداشت
چون اعمی را بر پای کردند و بر روزنه دست دراز کرده نگاه داشتند محاذی آن روزنه
بود بعد از شکنجه آنشخص بدزدی اعتراف نموده خواجه مال خود را ازو بستد و چون عیسی
مبعوث گشت و به بیت المقدس آمد قوم را بدین خود دعوة کرد و نسبت با او سخنهای
ناشایست گفتند و تقدیم آنکه پیش آمدند اما حواریان بهره ایمان آوردند فلما
احس عیسی منهم الکفر قال من انصاری الی الله قال الحواریون نحن
انصار الله جمعی از مورخان گویند که ایشان گازران بودند که در حالت غسل
ثیاب عیسی با آن جماعت گفت که اگر لوح نفوس خود را از جرایم خطا بشوئید شما را
بهتر باشد کعب الاحبار گوید که ایشان بنابر آنکه جامها بشستن سفید می ساختند
موسوم بحواریین شدند و گروهی را عقیده آنست که رنگرزان بودند چون عیسی
آن جماعت را بمتابعت و انقیاد احکام الهی دعوت فرمودند ازوی معجزه طلب داشتند
عیسی اثواب را در یک خم فرو برده هر یک از آنها را بلون مخصوص بیرون آورد
همه با او ایمان آوردند آورده اند که اول چیزی که عیسی ع بدعوة آن مأمور شد گفتار
بتوحید بود و بعد از آن گفتار بنبوت حضرت محمد صلوات الله علیه و آله وسلم
اذ قال عیسی ابن مریم یا بنی اسرائیل انی رسول الله الیکم مصدقا لما
بین یدی من التوریة ومبشرا برسول یأتی من بعدی اسمه احمد و خود نیز
طایفه از پشم بر سر و جامه پشمین در بر و عصا در دست پیوسته سیاحت کردی و در

هر موضعی که شب در آمدی سر فرو نمودی بسایبان او ظلمت لیل و بستر او زمین و ساده
وی مجوبان حورش ارض بود و هرگز بوجدان و فقدان هیچ چیز از دنیا شادمان و
اندوه ناک نگشت و نان جو خوردی و پیاده سیر کردی و از زنان مطلقا اختلاط
نفرمودی و با استشمام روایح طیبه مایل نگشتی و در پی تحصیل جامه و شام نبودی
و هرگاه به تناول نان اشتغال نمودی سر بر زمین نهادی و از دنیا بقلیلی قانع
بودی و گفتی هذا لمن یموت کثیر نوبتی حواریان از وی التماس کردند که مرکبی
پیدا کنند تا از مشقت پیاده رفتن خلاص شود فرمود که از بهای آن خجم
ایشان از برای او مرکبی خریدند آنحضرت روزی بران سوار شد چون شب
روی نمود خاطر شریفش متعلق باب و علف او گشته چهار پا را بایشان رد
کرده گفت من بیزارم ازین نوع چیزی که دل مرا بخود مشغول گرداند روزی از وی
التماس کردند که یا نبی الله رخصت فرمای تا جهت تو خانهٔ بنا کنیم جواب داد که من
چکنم که از سرای که اگر عمرم دراز باشد خراب گردد و اگر کوتاه دیگری در آن نشیند
چون اصحاب درین باب تاکید و مبالغه نمودند با ایشان بکنار دریا رفت
و گفت اگر میتوانید برین موج دریا خانه بنا کنید گفتند هیچ بنای با موج
باقی نماند بلکه موجود نگردد و گفت نسبت دنیا باخرة همچنین روایت کرده اند که
روزی عیسی با سه کس براهی میرفت ناگاه چشم ایشان بر دو خشت زر افتاد
رفیقان بتصرف آن میل نمودند عیسی ع از ایشان مفارقت نموده فرمود که حاضر
باشید که این دو خشت زر موجب هلاک سه کس گردد چون عیسی غایب گشت
یکی از آن سه نفر ببازار رفت تا طعام آورد آن دو شخص قرار دادند که چون رفیق
از بازار باز آید او را بکشند تا قسمت صحیح افتد و هر کدام خشتی برگیرند و آورندهٔ
طعام نیز زهر در طعام کرد تا یاران تمام شده هر دو خشت باو بماند بعد از آنکه از بازار
مراجعت نمود رفیقان باتفاق هم او را بکشتند و متعاقب قتل و بتناول طعام
اشتغال نموده ایشان نیز بعالم آخرة رفتند عیسی چون از مقصد معاودة

نمود
اسبه این تقدیر را بدان سان دید فرمود که بگذار تضیع الدنیا بار با مهالکی از معجزات
حضرت روح الله این معجزه بود چون قوم این مشاهده کردند گفتند هذا سحر مبین
دیگر آنکه اکمه و ابرص را معالجه فرمود آنکه اکمه گویند که قطعا چشمهانه نداشته باشد
و ابری الاکمه والابرص در آن زمان انواع رنجها شیوع یافته بود و فن طب رواج
تمام داشت دیگر آنکه مردگان در زمرهٔ احیا انتظام داشتند قال الله تعالی
و احیی الموتی باذن الله منقولست که لعازر مرده که بیمن انفاس ع زنده گشت
ابن العجوزه بود و کیفیت این واقعه چنانست که در اثنای سیر بر سر قبری
نشسته بود از روی صورت حال را پرسید عجوزه جواب داد که این قبر فرزند
منست و درین موضع مجاورم تا وقتی که بمیرم یا پسر زنده گردد عیسی ع فرمود که
فرزند تو زنده شود و از غصه مراجعت میکنی گفت بلی آنگاه حضرت نبوی دو
رکعت نماز گذارد و بر سر قبر آمده ندا کرد که یا فلان قم باذن الله گور از هم
شکافته شخصی بیرون آمد و خاک از سر افشاندن گرفت و گفت یا روح الله
سبب این خواندن چه بود عیسی احوال مادرش اعلام نمود و ابن عجوزه التماس
کرد تا دعا فرماید که بمضجع خود باز رود و سکرات مرگ بر وی آسان گردد و این ملتمس
مبذول افتاد و ابن العجوزه در قبر رفت و اجزای خاک برقرار سابق اتصال بهم
یافت و یهود چون کیفیت واقعه را شنیده گفتند لم نسمع بمثل من هذا

ذکر رفتن عیسی صلوات الله به نصیبین و زنده کردن سام بن نوح

ارباب اخبار گفته اند که در زمان نبوة عیسی ع پادشاهی بود در ولایت
نصیبین بغایت متکبر و جبار حضرت نبوی ع بدعوة وی مأمور شده متوجه
آن صوب گشت چون بحوالی آن بلده رسید توقف نموده با حواریان گفت
که از شما کیست که باین شهر رود و گوید که عیسی بندهٔ خدا و رسول و کلمهٔ وی است
متوجه بجانب شما است از آن میان یعقوب نام گفت که من بروم یا روح الله
مسیح فرمود که برو با آنکه اول کسی که از من تبرا نماید تو باشی و بعد از آنکه یکی

از موحدان که اورا توماس کفتندی مرافقت یعقوب را التماس نمود اورا نیز
رخصت داده فرمود که یا توماس تقدیر چنانست که عنقریب به بلا کرفتار شوی
آنکاه شمعون کفت یا روح الله اکر اجازه فرمای من نیز ثالث ایشان باشم
بشرطی که در وقت اضطرار تو بفریاد رسی و نظر التفات باز نداری و آن نیز مرخص
شده هر سه نفر روان شدند شمعون در ظاهر شهر درنک نموده کفت شما بروید
آنچه عیسی فرموده است بجای آرید و اکر شما را مکروهی رسد من دران باب تدبیری
اندیشم پس از رسیدن ایشان بنصیبین حدیث مسیح و مادرش باقبح وجهی
دران وجه شهرت داده بودند و یعقوب و توماس بمدینه درآمده یعقوب آواز
برآورد که الا ان عیسی روح الله کلمته وعبده ورسوله و خلقی بعد از استماع این حرف
مردم روی بایشان آوردند و پرسیدند که قایل این حدیث ده کس از شما
کدام یک است یعقوب از کفتار خویش تبرا نموده منکر شد و توماس کفت این
قول از صفت شما صادر کشت مردم اورا تکذیب متهم داشته در باره عیسی
و مریم سخنان ناپسندیده کفتند و توماس را نزدیک ملک آوردند و پادشاه
فرمود که ازین قول باز کرد و الا میفرماییم که ترا بکشند توماس از رجوع امتناع
نمود ملک حکم کرد تا دست و پای اورا ببریدند و میل در چشم او کشیدند و در زندان
انداختند شمعون این قضیه را شنیده بشهر آمد بعد از ملازمت ملک بعرض
رسانیدند که ماحول از کرم شهریاری آنست که به پرسید چند چیز از من
مبتلا رخصت یابم ملک تحیر فرموده توماس را حاضر آوردند شمعون استفسار
نمود که علامت آن شخص که کفتی چه چیز است توماس جواب داد که اکمه
و ابرص و سایر مرضی را علاج میکند شمعون کفت که اطبا و لین امر باوی
شریک اند و دیگر هیچ آیتی دارد توماس کفت آنچه مردم در خانهای خود میخورند
و ذخیره مینهند اخبار مینماید شمعون کفت این فعل از افعال کاهنانست دیکر
هیچ علامتی دردی هست توماس جواب داد از کل مرغی میسازد و باد دردی

میدمد و آن مرغ در هوا طیران میکند شمعون کفت این فعل هم بکرات ساحران مینمایند
دیکر هیچ مصدقی بر دعوی خود دارد توماس کفت باذن خدای کریم مرده را زنده
میکند شمعون بعرض ملک رسانید که این مسکین مبتلا امر عظیم را نام برد که از
عیسی صدور می یابد و این کار جز از قادر بیچون یا رسول صادق نمیکردد و فعل رسل
هم درین باب مرتب باذن رب الارباب است و هیچ ساحری و کذابی را درین
امر یارای دون نمیکردانند و اکر عیسی رسول خدا نباشد مرده را زنده نتواند کرد اکنون
مصلحت آنست که عیسی را طلب کنیم و او را در آنچه این شخص نسبت میکند بیازماییم
اکر عیسی درین سخنان بقدم انکار پیش آید فرستاده را بهر عذابی که باشد تعذیب
نماییم و اکر عیسی مرده را زنده کند درین صورت و توهمی دارد ما بوی ایمان آوریم
چه احیای موتی دلیل قاطع و حجت ساطع است بر صدق نبوت رسالت او ملک را
حدیث شمعون موافق مستحسن افتاده با حضار روح الله فرمان داد مسیح چون مجلس
او تشریف حضور ارزانی فرمود و مجلس طراوت دیکر کرفت ملک شمعون را امر فرمود تا با عیسی
قیل و قال و جواب و سوال اشتغال نمایند شمعون بمسیح بمقال درآمده کفت این
فرستاده تو که نعیف پادشاه ما کرفتار شده کواهی میدهد که تو رسول خدای کفت
راست کفته است باز شمعون کفت که او کمان میبرد که تو اکمه و ابرص را علاج میکنی
و سایر بیماران را شفا میبخشی عیسی ع جواب داد که کمان او مطابق واقع است شمعون
کفت اکر آنچه توماس بتو نسبت کرده بجای نیاری ما ترا با اصحاب هلاک کنیم
شمعون کفت ابتدا از یاران خود کن عیسی دست پای بریده توماس را بر جای اصل
نهاده دست مبارک خود را بران کشیده بقدرت ایزدی همچنان شد که بود آنکاه
دست بر چشمهای او مالید تا روشن کشت شمعون کفت ای ملک آیتی است از
نبوت باز شمعون کفت ای پیغمبر خدای خبر ده مرا که حضار مجلس دیشب چه خورده اند
و چه ذخیره نهاده مسیح خطاب کرده کفت دوش فلان چیز تناول نمودی و فلان
چیز را ذخیره کرده دیکر باره شمعون کفت که فرستاده تو کمان میبرد که از کل شبیه

مرغ صورة میسازد و باد در وی میدمد تا در فرزای هوا طیران مینماید ملک میخواهد
که این صورة غریبه را مشاهده فرماید عیسی فرمود که کدام مرغ مطلوبست گفتند
خفاش که از عجایب طیورست و صورة فنفخ فیه از سلمان فارسی منقولست
بعد از آن که جمیع رنجوران ولایت نصیبین شفا یافتند ازوی التماس نمودند که
مرده را زنده سازد آنحضرت ع فرمود که هر میتی که معین شود بفرمان حی لایموت
او را زنده گردانم گفتند سام بن نوح که پدر ماوست اگر بیمن انفاس شریف
تو زنده گردد دوربیت عیسی ع قبول نموده قوم او را بسر قبر سام بردند روح الله
دو رکعت نماز بگذارد و دست بدعا بر داشت بعد از فراغت دعا سام را ندا کرد
بفرمان خالق ارض و سما زمین در حرکت آمد و منشق گشت و شخصی ابیض الراس
واللحیة از قبر بیرون آمده گفت یا روح الله السلام علیک انگاه با قوم خطاب
کرد که ایها الناس ان عیسی ابن مریم صدیق است مبارک است و روح الله و کلمه
اوست که بوی القا کرده است باید که نبوتش را تصدیق نموده متابعت او نماید
و عیسی از سام پرسید که در زمان معهود نبود که موی مردم سفید شود این چه
حالت جواب داد که آواز ترا شنیدم پنداشتم که قیامت قایم شده است
از هول رستخیز موی من سفید شد باز عیسی سوال کرد که از فوت تو چند سال گذشت
چهار هزار سال عیسی گفت میخواهی که دعا کنم تا چند گاه خدای تعالی ترا عمر دهد
سام گفت چون عاقبت شربت ناخوشگوار مرگ می باید چشید زندگانی فانی را
نمیخواهم و هنوز تلخی جان کندن در حلق هست اکنون ملتمس آنکه از باری تعالی
درخواهی تا مرا بجوار رحمت خویش واصل گرداند عیسی ع دعا فرموده سام بحال
اول معاوده نمود و اجزای خاک باهم اتصال یافت سلمان فارسی گوید
که چون این معجزه را مشاهده کردند ملک نصیبین با جنود و توابع بعیسی ایمان
آوردند والله اعلم یکی از بدایع معجزات و غرایب واقعات
عیسی ع ظهور مایده است و کیفیت این قضیه چنانست که حواریان ایمنه ملازمت

مسیح مینمودند با جمع کثیر نوبتی در اثنای قطع مفاوز گرسنه شدند و عامه خلق
از حواریان درخواستند که از عیسی التماس نمایند که دعا کند تا حضرة پروردگار
عالم از آسمان خوانی پر نعمت نازل گرداند حواریان این نعمت را بعید دانسته
قوم را گفتند که البته مارا برای عیسی معروض باید داشت بالضرورة ایشان
سوال مردم را بعرض مسیح رسانیدند و اذ قال الحواریون یا عیسی ابن
مریم هل یستطیع ان تنزل علینا مایدة من السماء قال اتقوا الله
ان کنتم مومنین حواریان از زبان قوم گفتند که ما قدرة خداوند را
منکر نیستیم لیکن میخواهیم که از آن مایده بخوریم تا قلوب ما مطمئن گردد و یقین ما بر صدق
قول تو زیاده شود و بتحقیق دانیم که تو رسول خدای و سخن تو حق است و بعد از
اکل گواهی دهیم بوحدانیت خداوندی که قادر است بر اشیا و برسالت و نبوة
تو اقرار کنیم و بعضی در کلام و نکون علیها من الشاهدین گفته اند که ما از جمله
گواهان باشیم برای تو چون مراجعت کنیم چون الحاح کردند و در سوال عیسی تضرع
و تخشع نموده گفت اللهم ربنا انزل علینا مایدة من السماء تکون
لنا عیدا لاولنا و آخرنا و آیة منک و ارزقنا و انت خیر الرازقین
چون عیسی از دعا فارغ شد وحی الهی رسید که من منزل داشته مایده میفرستم
لیکن هر کس که کفران نعمت نماید بعد از رویت آن از شما او را عذاب کنم که
هیچیک از عالمیان را نکرده باشم و مراد از عالمیان مردم آن عصر اند عیسی قوم
را از نعمی خبر داد ایشان گفتند که هر که کفران ورزد سزاوار عذاب باشد
آنگاه بدعای عیسی ع مایده از آسمان متوجه زمین گشت که بر فوق و تحت آن
دو قطعه بود از غیمها سحاب و بتدریج فرود آمده در پیش مسیح ع قرار گرفت از
طیب رایحه طیبه آن دماغها معطر شد عیسی با حواریان سر بسجده نهادند
چون سر از سجده بر داشتند عیسی گفت یکی از شما که بعمل احسن و بقدرت الهی
واثق باشد برخیزد و سر پوش را بر گیرد تا نعمت الهی مشاهده نموده شکر آنرا

بجای آرد حواریان گفتند تا از اولی و احق بدین کار روح الله و دو رکعت نماز
گزارده بسم الله خیر الرازقین گفت و سرپوش مایده را برگرفت و خلق بسیار
مایل بنظاره گشته خوانی از زر سرخ دیدند چهل گز در چهل گز و چهار پایه داشت
و بر سر آن سفره سرخ مشاهده کردند که بر آن سفره ماهی بود بریان کرده که خار و
فلوس نداشت و روغن از آن سیلان میکرد و حوالی آن انواع بقول دیدند الا کیر
و گندنا و قدری سرکه نزدیک سر ماهی و مقداری نمک قریب بدم او نهاده بود
و در اطراف پنج گرده نان بود و قدری زیتون و پنج انار و پنج خرما هر کدام موضوع
بود شمعون گفت یا روح الله این از طعام جنت است یا از طعام دنیا عیسی ع
فرمود که از هیچکدام نیست بلکه از آسمان نازل شده است حواریان گفتند
یا رسول الله نخست بخوردن مبادرت نمای عیسی ع امتناع نموده فرمود که هر که
طلب کرده است بخورد و حواریان از ابای عیسی دانستند که نزول مایده متضمن
عذاب الهیست لاجرم ایشان با روح الله موافقت کردند عیسی صلا در داده
جمع کثیر از اغنیا و فقرا و اصحاب امراض بر آن خوان نشسته هر کوری که از آن
طعام خورد بینا شده و هر رنجوری که تناول نمود شفا یافت و خلق انبوه از آن
طعام تناول نموده طعام همچنان بر حال خود بود که هیچ از آن کم نشد بر روایتی
مدة چهل روز هر صباح خوانی از آسمان فرود می آمد و بهنگام زوال بعالم بالا
میرفت و عیسی هر روز بنوبت قومی را بر آن مایده می نشاندند و در خلال این
احوال وحی خداوندی نازل شد که از آن طعام بغیر از ایتام و فقرا و رنجوران
کسی نخورد این حدیث بر اغنیا دشوار آمده بعضی از ایشان گفتند که این مایده
غذای نیست و جمعی گمان بردند که از آسمان نازل نشده است در این اثنا خطاب
بعیسی رسید که من اهل انکار و کفران را بنا بر وعده که کرده ام عقوبت خواهم نمود
عیسی ع ایشان را از نزول عذاب اعلام داد بقولی چهار صد نفر از جامه خواب بصورت
ان برخاستند و بر گرد مزبلها گشته نجاسات و قاذورات خوردن گرفتند و نزد عیسی آمده

سرها را بر زمین می نهادند و آب حسرت از دیده ها روان ساختند و علیها
یکیک را نام برده میفرمود که تو فلان بن فلان هستی ایشان با یا و اشاره تصدیق قول
او مینمودند بعد از آن انقضای سه شبانه روز با قبح وجوه ساز عدم گرفتند

ذکر اخراج یهود حضرت عیسی را از خود و قضایای آن حضرت بعد از خروج

چون یهود حضرت نبوی را تکذیب نموده از شهر اخراج کردند عیسی ع با مریم
روی براه نهاده بقریه از قرای شام رسیدند و بخانه کریمی از کرام آن نواحی نزول
فرمودند آن شخص در باره ایشان احسان و اکرام نمود التماس کرد که در منزل او مقیم شوند
اتفاقا روزی صاحب بیت حزین و غمناک بخانه آمد مریم فرمود که سبب حزن او چیست
گفت ملک آن ناحیه ظالمیست هر شب بخانه یکی از رعایا می آید و شراب میخورد و حالا نوبت
بصاحب بیت رسیده است و او را قدرة و توانای نیست که ملک را با حشم و خدم
ضیافت نماید مریم از این معنی متشوش گشته از عیسی التماس نمود که دعا نماید که این
مشکل بر آن کریم آسان گردد عیسی ع فرمود که اینصورة مستلزم فتنه عظیم است
مریم گفت که حقوق این مرد بر ذمه ما بسیار است از فتنه نباید اندیشید مسیح اشاره
مادر را بقبول تلقی کرده فرمود تا بوقت ضیافت دیگها و خمها پر آب کردند
و از حضرت آفریدگار خواهش نمود تا دیگها پر گوشت و خمها پر شراب ناب گشت
میزبان شد ملک بعد از تناول طعام قدحی آشامیده شرابی مشاهده کرد خوشگوار
مدة العمر ندیده بود از میزبان پرسید که این شراب را از کجا آوردی گفت از فلان
قریه ملک گفت شراب آن موضع بدین خوبی ندارد و راست باید گفت میزبان
قریه دیگر را نام برد ملک در غضب رفته آن بیچاره بنا بر توهم جان تقریر کرد که
جوانی بی پدر در جوار من که هر چه از حضرت آفریدگار مسألت نماید بشرف اجابت
اقتران می یابد و طعام و شراب ببرکت دعاء او از غیب روی نموده است ملک
بر فور عیسی را طلبیده درخواست کرد که دعا فرماید که ولی عهد پسر او که در این نزدیکی
وفات یافته بود زنده گردد عیسی گفت اگر ملک زاده بحال حیات باز آید ضرر

عظیم بملک تو لاحق کرده ملک گفت بعد از دیدن او از هیچ آسیب اندیشه ندارم عیسی
فرمود که دعای من مشروط بشرطی که اگر ملک زاده در سلک احیا انتظام یابد از
رفتن این دیار مرا کسی مانع نیاید ملک قبول نموده عیسی دعا کرد تا ملک زاده
حیاتی تازه یافت و متعاقب ظهور این معجزه عیسی ازان سرزمین متوجه
جانب دیگر شد و چون پسر ملک زنده گشت عامهٔ خلایق گفتند که ما از ظلم این ستمکار
بجان آمده بودیم امید میداشتیم که چون بمرد بجای رود که او را باز آمدن نباشد
هیچ شک نیست که پسر بعد از موت پدر رسوم مذمومهٔ او را احیا خواهد نمود اکنون
وظیفه آنست که پدر و پسر را بقتل آریم تا از جور و تعدی ایشان خلاص شویم و بر جمله
متفق شدند و تیغ خلاف از غلاف بیرون کشیده هر دو را بقتل آوردند و بعد ازان
که عیسی و مریم ازان قریه بیرون آمدند جهودی با ایشان همراه گشت و آن جهود دو
رفیق با خود همراه داشت و با ایشان یک رفیق بیش نبود عیسی جهود را گفت که
مطلوب اینست که هر زادی که ما و تراست مشترک باشد جهود قبول کرد و چون
دید که یک رفیق بیش ندارد ازان پشیمان گشت و در شب یک رفیق را بکار
برد و علی الصباح عیسی پرسید که رفیق دیگر کجاست جواب داد که همین بیش نداشتم
مسیح خاموش شده باهم طی مسافت کردند تا بموضعی رسیدند که شخصی در انجا گوسفند می
میچرانید عیسی گفت یا صاحب الغنم یک شاة ما را ضیافت کن این سخن او را
موثر افتاده راعی گفت رفیق خود را بگوی تا گوسفند را ذبح کند عیسی ع یهودی را
امر کرد تا غنمی را کشته بریان فرمود و گفت گوشت را باید خورد و استخوانش را نباید
شکست چون از بریان سیر شدند عیسی ع استخوانهای ناشکسته را در پوست
جمع کرده عصای خود را بران زده گفت قم باذن الله بر فور گوسفند زنده شد
آنحضرت با راعی گفت بگیر شاة خود را راعی متعجب شده پرسید که تو کیستی گفت
عیسی ع ابن مریم راعی گفت آن ساحری که وصف اش را شنیده ایم توئی و این
هذیانرا گفته بگریخت و بعد از ظهور این معجزه عیسی از جهود پرسید که دو رفیق

همراه

همراه داشتی یکی را چه کردی جهود سوگند یاد کرد که یکی بیش نداشتم عیسی خاموش
شده ازان منزل روان شدند و در اثنای سیر گذر ایشان بر شخصی افتاد که گاوی
چند داشت عیسی از صاحب گاو گوساله گرفته اشرا کشتند چون بریان کرده گوشتش
را تناول کردند با روح الله بدستور سابق بقره را زنده گردانیده تسلیم صاحبش
نمود و از جهود رفیق مفقود را پرسید همان جواب شنید و باتفاق هم از در گشت
آمده بشهری رسیدند و هر کدام بگوشه رفتند پادشاه آن شهر در بستر ناتوانی تکیه
داشت و اطبا از معالجه عاجز آمده بودند و بسیاست رسیده یهودی بران حال
مطلع شده عصاء مثل عصای عیسی پیدا کرده بر در قصر ملک رفت و با خواص
ملک گفت که بیمار را شفا میدهم و اگر مرده باشد هم زنده میگردانم ایشانرا
اشتعاش طبیعت شده او را بسر بالین ملک بردند جهود عصای بروی زد
که قم باذن الله ملک بخواب گران رفته بود بر نخاست و چون عجز جهود ظاهر گشت
خواص ملک بواسطه کشتن پادشاه او را گرفته سرنگون آویختند عیسی ع از کیفیت
واقعه واقف شده بران موضع رسید جهود را دید که ریسمان در گردن کرده میخواهند
که از بالای دار بپایان فرو گذارند عیسی با خواص گفت که اگر مطلب شما حیوة
پادشاه است یار مرا بگذارید ایشان گفتند غرض ما همین است اما بعد از زندگی
ملک رفیق ترا رها بکنیم عیسی ع این معنی را از حضرت ملک جلیل مسئلت نموده حیات
ملک طلبید بعد از اجابت دعا ملک حیات جدید یافت عیسی ع یهودی را ازان
بلیه خلاص کرده باهم روان شدند یهود از چنگ مرگ امان یافته گفت ای
عیسی ع حق عظیم بر ذمهٔ من ثابت کردی و مرا از کشتن خلاص ساختی والله
که هرگز از تو مفارقت نکنم عیسی ع فرمود که ترا سوگند میدهم بان خدای که گوسفند
و گوساله را بعد از انکه بریان کرده و گوشت هر دو را خورده زنده گردانید و ملک را
بعد از مرگ حیوة بخشید و ترا از دار فرو گرفت در اول مرافقت اختیار کردی
چند رفیق همراه داشتی جهود سوگند یاد کرد که زیاده از یک رفیق همراه نداشتم

عیسی ع امهر سکوت بر دهان مبارک نهاده باهم طی منازل و مراحل مینمودند تا بحکت
اتفاق بجای رسیدند که سباع آنرا اصفر نموده گنجی ظاهر شده بود و تا آنزمان هیچکس
بران حال اطلاع نیافته بود یهودی با عیسی گفت که این مال را گذاشته کجا میرویم
عیسی ع گفت بگذار این سخن را که تقدیر چنانست که بر سر این گنج جمعی هلاک شوند
یهود چون مخالفت نداشت ملازمت روح الله روان شد بعد از غیبت ایشان
چهار نفر بر سر گنج رسیده دو کس از ایشان جهت آوردن طعام و تهیه اسباب نقل
گنج بشهر رفته و آن دو تن که توقف نموده بودند باهم مقرر کرده بودند که هرگاه
یاران باز آیند ایشانرا بجای فرستند که دیگر باز نیایند تا حصه ایشان نیز
تصرف نمایند و آن دو به گوهر بهمین خیال فاسد و زهر قاتل در طعام تعبیه کرده
مراجعت نموده ندو بزخم خنجر رفیقان براه عدم رفتند و آن دو نفر دیگر طعام زهر
آلود خورده برفیقان خود ملحق شدند و باین تدبیر چهار نفر خیمه بصحرای عدم
زدند روزگار بزبان حال جهود را مخاطب ساخته مضمون انتقال ادا مینمود
بیت رفتند حریفان و رسیدند بمنزل ٥ در خواب غروری تو هنوز ای دل غافل ٥
چون عیسی بالهام از صورت واقعه خبر یافت جهود را گفت برخیز تا بر سر گنج رویم
و آن حریص اسباب و نقل اموال را ساز داده با روح الله روان شد و بعد از آن
بدان موضع رسیده رفقای اربعه را مرده یافت عیسی گنج را قسمت کرده گفت
یک بخش را به یهودی و دو بخش را موسوم و منسوب بخود گردانید جهود گفت یا روح
قسمت طریقه عدالت مرعی باید داشت و اموال را بدو قسم باید کرد و نصفی ترا باشد
و نصفی مرا عیسی گفت یکقسم از منست و دیگری از تو و قسم دیگر از صاحب رفیق
مفقود را نشان دهم جهود گفت بخش اثر از من عنایت فرمای عیسی گفت
صاحب رفیق مفقود توی گفت بلی منم روح الله فرمود که تمامت اموال را برگیر
که نصیب تو از دنیا و آخرة همین است و آن بی سعادت مال عالمی بار کرده چون
اندک مسافتی قطع نمود زمین او را با آنچه داشت فرو برد و از غرایب امور که از

عیسی صدور یافت یکی آنست که روزی حضرت نبوی با اصحاب بمزرعی رسید
که نزدیک بحصاری بود زرعت جمیع بر یاران استیلا یافت التماس نمودند که ر
اذن فرماید تا قدری از آن زرع بکار برند وحی نازل شد که عیسی آن جما
را دران امر رخصت دهد و در اثنای آنکه ایشان بخوردن اشتغال داشتند
زرع نوره زنان رسید که این مزرعه از آبای خویش بمیراث یافته ام اکنون با
که میخورید و حضرت نبوی مضایقه او را مکروه شمرده دعا فرمود تا جمیع کسانی ک
در ازمنه سابقه مالک زمین و متصرف بودند زنده شدند و هر یکی در
وزنی بر پای ایستاده فریاد میکردند که مال ما را شما با اذن که میخورید آنمرد مبه
و متحیر گشت و پرسید که صاحب این معجزه کیست گفتند عیسی بن مریم آنگاه
خواهی نزد عیسی آمده گفت یا روح الله من ترا نشناختم اکنون دانستم
خود را بر یاران تو حلال کردم عیسی ع فرمود که بحقیقت این زرع و ارض
نیست چه پیش از تو این جماعت بملکیت درین زمین تصرف نموده اند و بعد
گذاشته زود باشد آنچه بر ایشان وارد گشته بر تو نیز وارد گردد و منقولست
روزی عیسی سنگی زیر سر نهاده بود که شیطان ببالین او رسیده گفت ای عیسی
تو گمان میبری که بهیچ چیز از دنیا تعلق نداری حال آنکه از دنیا است عیسی
برخواسته سنگ را بجانب شیطان انداخت و گفت هذا لك وتغير ایف الا
واهلها خلفك **بیت** غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ٥ ز هر چه رنگ
تعلق پذیرد آزادست ٥ حسن بصری رحمة الله روایت کرده است که حواریان
گفتند یا روح الله تو بر روی آب میروی و ما ازین عاجزیم سبب چیست عیسی
فرمود که یقینی بالله تعالی ایشان گفتند ما نیز از اهل یقینیم عیسی ع گفت اگر
گوهری و حجری در راه به بینید به برداشتن کدام یک میل مینماید جواب داد
که برداشتن گوهر آنحضرت گفت پس شما از ارباب یقین نیستید حسن بصری
رحمة الله گوید که عیسی ع در سیزده سالگی مبعوث گشت و در سی و سه سالگی مرفوع

وجمعی گویند بعثت او در هفده سالگی اتفاق افتاده و در بعضی روایات آمده که
اهل جنت مجموع در سن سی و سه سالگی خواهند بود مدقق اینمعنی نزد راقم حروف
مشکل مینمود اما در حین تحریر بخاطر کثیر فقیر گذشت که مینماید که مراد از سن مذکور
سن وقوف باشد چه بهشتیان همیشه بر یک حال مانده کهولت و شیخوخیت
بدیشان راه نخواهد یافت در معارف حصین آورده است که عیسی ع در سن
دوازده سالگی در شهر ناصره از اعمال اردن انجیل بروی نازل شد از نسبت
امت او را نصاری گویند والله اعلم **رفع عیسی علیه** بعضی از ثقات
گفته اند که در ایام بعثت مسیح ع حاکمی بود ستمکار و ظالم جبار و گردنکشی فرعون
نشئی بر بنی اسرائیل استیلا داشت و عیسی ع ما مامور شد که او را باسلام و
توحید دعوة فرماید چون بمجلس آن عاصی آمده شرایط موعظت و نصیحت و وعد
و وعید بتقدیم رسانید آن بی باک ناپاک از قبول کلمه حق ابا و امتناع نموده
تهمت بر قتل حضرت نبوی کماشت و عیسی ع از کنج اختفا نمود و عزلت گزیده
حق تعالی بدو وحی فرستاد اِنّی مُتَوَفّیکَ وَرافِعُکَ و حضرت مسیح با
حواریان که اسامی ایشان اینست ٥ یحیی ٥ شمعون ٥ توماس ٥ یوفنا
مریوس ٥ فطرس ٥ ممس ٥ یعقوب ٥ سرجس ٥ مریوس فرمود که
قبض راعی و تفرق رعیت نزدیک شد و آن جماعت دانستند که مقصود
ازین سخن چیست و بر فراق عیسی گریان شدند مسیح گفت که هر چند اکنون
بر مفارقت من جزع و اضطراب مینماید اما عاقبت بر مقتضی کریه عمل نخواهند و حضور
امداد از من باز نخواهند داشت ایشان جواب دادند که تا جان در تن ما
باشد دشمن بر تو دست نیابد عیسی شمعون را مخاطب ساخته فرمود که با وجود
آنکه سرور و بهتر من این طایفه توئی در شب سیوم ازین شب سه نوبت
از من بیزار خواهی گشت بعد از آن انقضای زمان معهود یهود بدلالت
و بود که بعضی حواریان را سیزده نفر گفته اند او را از آن جمع شمرده در غاری سر

عیسی آمدند و بسر مبارکش بجای انجیل خار نهادند و حضرت شمعون را با اصحاب
آزرده کردند و گفتند اگر تو پیغمبر خدای از و درخواه تا ترا از چنگ محنت خلاص
سازد و شمعون را گفتند اگر تو از عیسی تبرا نمیکنی بقتل ایشان واثق باش
و از بیم جان بفرمان ایشان عمل نموده دست از تعذیب او باز داشتند
از ابن عباس منقولست که چون آیه کریمه اِنّی مُتَوَفّیکَ وَرافِعُکَ بر عیسی
نازل شد آنحضرت اصحاب را باین اخبار نموده حواریان سوال کردند روح الله
در این باب کلمه چند التفات کرد ایشان پرسیدند که یا نبی الله بعد از تو هیچ پیغمبری
افضل از تو پدید آید گفت آری نبی امی عربی از من فاضلتر خواهد آمد پر
سیدند که از کدام دیار مبعوث خواهد شد فرمود که از زمین تهامه گفتند از
کدام قبیله جواب داد که از قریش و صفات حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
و آله بر شمرده گفت علمای امت او بسان انبیا خواهند بود اکنون وصیت
دیگر آنست که باولاد خویش بطنا بعد بطن وصیت فرمایند که باسلام مرا
بدو رسانند و از جمله وصایای عیسی آن بود که گفت خدای تعالی فرموده است
که شمعون را بر شما خلیفه کردانم حواریان خلافت او را قبول نمودند عیسی گفت
بعد از من ملایکه ادعیه و ظروف بشما خواهند رسانید و آن انوار بباطنها راه
یافته هر یک از شما عالم بلغت قومی گردد که بدعوة ایشان مامور شود و بعد از
اتمام وصیت مخالفان ملت بر این معنی یکی از متابعان شتر نفس که مرتد
شده بود بروی ظفر یافتند و جمهور مورخان بر آنند که در آن حین مریم در قید
حیوة بود و در کیفیت رفع او اختلافست طایفه گویند که چون آنحضرت را
بچنگ آورده بقیه لیل محافظت نمودند علی الصباح ملک بنی اسرائیل که بغیر
از تمرد و عصیان حرفی نداشت حکم کرد جهت صلب عیسی داری زنند و خلق
از موسیان و سایر طاغیان دریای وار مجتمع گشتند در این اثنا آفتاب
منکسف شده ظلمت چنان استیلا یافت که دیده ها از رؤیت بازماند و باری تعالی

ملایکه را ارسال نمود تا عیسی را از بند خلاص دادند و زبود را بجای او مقید کردند
و آن بلند مرتبه را باسمان بردند چون عالم روشن گشت زبود بصورت عیسی در
نظر یهود آمد گفتند که این ساحر میخواست که بسحر از چنگ ما خلاص یابد نتوانست
اکنون او را بتعجیل می باید کشت تا شعبده دیگر پیش نیاورد و قصد صلب زبود کردند
هرچند فریاد زد که من زبودم که شما را بعیسی دلالت میکردم و آنحضرت را فرشتگان
باسمان بردند و مرا بجای او در بند کردند قوم باور نداشتند و از حلقش آویختند
قال الله تعالی وما قتلوه وما صلبوه ولکن شبه لهم و زمره گفته اند
که چون یهود ظفر یافتند در همان غار مضبوط کردند و دران شب قطعه ابری نازل
سقف غار منشق گشت ابر عیسی را برداشته باسمان برد و چون آفتاب
طلوع نمود شخصی را بدرون غار فرستادند که عیسی را از انجا بیرون آرند آن شخص
در غار رفته عیسی را ندید و بصورت عیسی متصور گشته بیرون آمد و با قوم گفت
که عیسی را چندان که طلبیدم نیافتم ایشان گفتند که عیسی توئی و میخواهی که بنیرنگ
و سحر از دست ما جان ببری و او هرچند سوگند یاد کرد که من همانم حالا بفرمان شما
درین غار رفتم نشنیدند و همان لحظه او را از حلقش بیاویختند و زمانی دیگر
انتظار کشیدند پیدا نشد بدرون غار رفتند و هرچند پیش جستند کم یافتند
آنگاه باهم گفتند که این مطلوب عیسی بود یار ما گم شد و اگر یار ما بود عیسی کجا رفت
قال الله تعالی وانه لفی شک منه و فرقه دیگر چنین روایت کرده اند
که یهود عیسی را با هجده تن در خانه محبوس ساختند و عیسی با یاران گفت که از شما
کدام یکی صورت مرا قبول میکند تا بپاداش این خدای عز و جل بهشت او را عطا
دهد از حواریان شخصی گفت یا نبی الله قابل صورت تو منم و او مصور بصورت عیسی گشت
آنحضرت باسمان رفت چون صباح شد یهود این هجده تن را از خانه بیرون
آوردند پرسیدند که شما با عیسی نوزده نفر بودید یکی از شما کجا شد گفتند نوزده هم
با عیسی بود که باسمان رفت یهود این سخن را تصدیق نکردند و از حواریان سر خود

بصورت عیسی دیده یکی از ایشان را گم یافتند در شک افتادند آخر الامر یکجان آنکه
سرخود عیسی است او را صلب کردند قال عز و جل وان الذین اختلفوا
فیه لفی شک منه وما قتلوه یقینا بل رفعه الله و در معارف حصینی مسطور
سه ساعت از روز گذشته بود که عیسی مرفوع شد و بعضی از ثقات روایت
کرده اند که عیسی در بیت المعمور مقیمست و ایزد تعالی طمع بشر را از و انتزاع نموده
و طبع ملایک کرامت فرموده آنحضرت با ایشان و انعقام بعبادت قیام خواهد نمود
چون حضرت مهدی ظاهر شود و دجال خروج کند عیسی بامر خدای تعالی از آسمان مکه
مبارکه نزول کند در مسجد حرام وقتی که صفوف راست کرده باشند با حضرت امام محمد
مهدی صلوات الله علیه فریضه بامداد بگذارد و دران حال منادی ندا کند که این شخص عیسی
بن مریم است که از آسمان فرود آمده است خلایق متوجه عیسی شده از نزول او مسرور
گردند و حضرت امام محمد مهدی از روی التماس نیابت امامت احمد را امامت فرماید
عیسی گوید که تو پیش رو باش که ما امروز متابع شریعت شماییم و حضرت مهدی در
محراب رفته عیسی و سایر مسلمانان با او اقتدا نموده نماز بگذارند و چنین گفته اند
عیسی بعد از نزول از عالم علوی چهل سال دیگر زندگانی کند و تزویج میل نماید
و فرزندان از وی ظاهر شوند و با اعدای ملت احمدی محاربه فرمایند و مجموع امم
مختلفه را که از دین بیگانه باشند بقتل آرند و در زمان او شیر با شتر و پلنگ
با بقر و گرگ با گوسفند در آمیزد و چون بعالم بقا خرامد مسلمانان بروی نماز
گذارند و در مدفن حضرت رسالت پناه صلی الله علی نبینا و علیه و علی انبیا و اولیا
مدفونش سازند **ذکر مقتل بنی اسرائیل رفتن حواریان بدعوت خلق با مر ملا**
چون عیسی باسمان رفت یهود باصحاب او در گرفته در تعذیب کشیدند پادشاه
روم که شامیان نیز اطاعت او میکردند از صورت واقعه خبر یافته کسی فرستاده
تا حواریان را از چنگ محنت خلاص داده بدان سرزمین برند سلطان روم
از اوضاع شریعت عیسی استعلام نمود که بدین مسیح در آید و لشکر عظیم فرستاد

باجمعی کثیر وقومی عصیر را از بنی اسرائیل بقتل آوردند و در بعضی روایات آمده است که
چون حواریان از چنگ محنت خلاص یافتند شمعون الصفا که بواسطهٔ صلابت
در دین او را شمعون الصخره نیز میگفتند بنا بر اشاره و وصیت عیسی پیغمبر بعضی را
از حواریان بدعوت قومی نامزد کرد یکی بروم و دیگری را ببلاد مغرب و بعضی را
بحجاز و دیگری بارض بربر و همچنین باقی اصحاب را باطراف دیگر و علما گویند که ادعیه
نور همچنانکه عیسی ع اخبر داده بود بدیشان رسانیده هر فردی را از حواریان در عالم
در عالم بلغت هر طایفه فرستاد که بدعوت ایشان مامور بود وهب بن منبه
گوید که شمعون و یحیی و تومان را بانطاکیه ارسال نمود و پادشاه آنجا و تجبر و تکبر
موصوف و معروف بود و در وقت وداع شمعون بایشان گفت خاطر جمع دارید
که من از حال شما غافل نیستم و بهنگام احتیاج من و شما خواهد رسید یحیی
و تومان بانطاکیه رسیده بر در بارگاه ملک آمده بار نیافتند فرصت ملاقات
ملک نموده او را در شکارگاه یافتند و از شرایط موعظت و نصیحت بجای
آورده ادای رسالت نمودند و از نصیحت که محل نگاه داشته بودند غضب
بر پادشاه استیلا یافت فرمود که هر کدام را صد تازیانه زدند بزندان بردند
شمعون بوحی الهی کیفیت حال و خبر را دانسته متوجه انطاکیه گشت اِذْ اَرْسَلْنَا
اِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ فَكَذَّبُوهُمَا فَعَزَّزْنَا بِثَالِثٍ فَقَالُوا اِنَّا اِلَيْكُمْ مُرْسَلُونَ
و چون شمعون بدان دیار رسید میل مصاحبت خواص ملک نموده در اثنای
محاورات چندان سخنان خوش و کلمات دلکش گفتن گرفت که انس و محبت
تمام میان شمعون و ارکان مملکت روی نمود و در مجلس ملک بمکارم اخلاق
و محاسن اوصاف موصوف شد و در اثنای این حال شمعون قصد کرد که
بزندان رفته با یحیی و تومان ملاقات نماید و بواسطهٔ کثرت پاسبانان و
متانت در زندان او را یاس از دیدن یاران حاصل شد آنگاه مفتح الابواب
علی الاطلاق امر فرمود تا در زندان را گشاده خواب بر حارس طاری گشت شمعون

بزندان در آمد و نزد یاران رسیده با ایشان عتاب نمود که تعجیل در مهمات
مستلزم ندامت و ملامت است و حال شما بحال عورت عقیم می ماند که خدای عزّ و جل
او را در سن یاس پسری کرامت فرمود و بعد از چند گاه مادر با خود اندیشه کرد که مجرد
شیر این کودک چندان نمایشی نخواهد یافت تدبیر آنست که فرزند دلبند خود را نان
و گوشت و هم پیش از وقت آن طفل را طعام داد و متلف شده در گذشت القصه
اکنون من بدان آمده ام که در باب استخلاص شما حیله اندیشم ایشان را دلداری
داده از زندان بیرون آمد و در زندان بفرمان الهی بحال اول معاوده نموده قرار یافت
و چون ذکر شمعون در مجلس قرار یافت ملک باحضار او فرمان داده حسن تدبیر و تقریر
و کمال فطانت و اصابت رای او ملاحظه کرده بملازمت و مداومت مجلس خود
اختصاص داده در ایام تقرب شمعون روزی با ملک گفت که درین اوقات چنین
شنیده ام که در زندان شهریار عالم دو شخص محبوس شدند که گمان میبرند که خدای عز
و جل ایشان را برسالت فرستاده است و آن دو کس با ملک ملاقات کرده اند
و تا غایت ندانسته ام ایشان چه گفته اند و ملک در جواب چه فرموده پادشاه
گفت در حین تکلم آن دو شخص غضب بر من مستولی گشت که مقصود ایشان مفهوم
من نشد اگر ترا میل باشد هر دو را حاضر سازم تا از مدعا و مطلوب آن دو گرفتار
استفسار کنی شمعون معروض داشت که مرا بدیدن و شنیدن سخن چندان رغبت
نیست اما در میان خاطر شرف یابد و در زندانی معارضه و مناظره نمایم ملک
فرمان داد تا یحیی و تومان را از کنج زندان بیرون آوردند و در انجمن حاضر ساختند
آنگاه شمعون از ایشان پرسید که شما را که فرستاده است و گفتند آنکس که بر
همه اشیا قادر است شمعون گفت از عظمت و قدرت او ما را اعلام باید کرد یحیی و
تومان گفتند که مرتبهٔ او از آن رفیعتر و درجهٔ او از آن برتر است که زبان بیان
گرد تفسیر و تقریر آن تواند گشت لیکن ما اوصاف او را بدین دو کلمه اختصار میکنیم
يَفْعَلُ اللّٰهُ مَا يَشَاءُ وَيَحْكُمُ مَا يُرِيدُ شمعون فرمود که بر دعوی خود بینه اقامت

فرمایند من نزد یک ملک شفیع شوم تا دست تعرض از شما کوتاه کند والا باز شما را بزندان
فرستاده بانواع عذاب معذب گرداند یحیی و تومان جواب دادند که هرگونه التماس
که مستلزم ظهور قدرة پروردگار عالمیان باشد مبذول افتد شمعون گفت من
درین شهر پسری دیدم که چشم خانه نداشت اگر بدعای شما بینا گردد من در باب
شفاعت شما التماس کنم و ایشان قبول کرده پسر را حاضر آوردند یحیی و تومان بجهر
ظاهر و شمعون در سر دعا کردند بعد از فراغ از تضرع و خواهش آن سعادتمندان قدری خاک را
گل ساختند و ازان گل مقدار دو فندق افراز نموده در موضع عینین دو خط کشیدند
و آن دو فندق را میان محل نهادند و گل پاره ها دو دیده درست و روشن گشت
و ملک متعجب گشته گفت گویا این دو کس از جمله ساحرانند شمعون گفت سحره بر
امثال این افعال قدرة ندارند اما من از ایشان معجزه دیگر طلب کنم اگر وجود گیرد
بی شک معلوم شود که یحیی و تومان از جمله راست گویانند آنگاه شمعون با ایشان
خطاب کرد که اگر دعا کنید که مرده هفت ساله زنده گردد ما و شما را در دعوی خود
تصدیق نماییم و بجدار و آوریم ایشان قبول نموده بقول ملازمان ملک حبیب
نجار را که هفت سال از وفات او گذشته بود از قبر بیرون آورده بمجلس حاضر
گردانیدند یحیی و تومان بر سبیل اعلان و شمعون در خفیه او را از ملک منان
مسئلت نمودند همان لحظه کفن در بدن میت منشق گشته حبیب در حرکت
آمد و بعد از زمانی نشست ملک از کیفیت حال او سوال کرد ولد حبیب جواب داد
که ملایکه بعد از وفات بتفحص اعمال من پرداخته مرا مشرک یافتند و هر روز
کشان کشان مرا بوادی از آتش برده معذب میداشتند چون امروز
خدای تعالی نعمت حیواة بر من ارزانی داشت پیش از آنکه خود را درین
محفل یابم ندای شنیدم که بجانب بالا نظر کن که من بطرف علو نگران شدم
جوانی را دیدم که دست در ساق عرش زده بود و این سه کس را که یکی هر دو
وجوهست یعنی شمعون و یحیی و تومان را شفاعت میکرد و خطابی باز بگوش من

رسید که این شخص که قریب بوزش است درباره سه کس از اصحاب خویش که در
شهر ند حیواة ترا از من التماس مینمایند و ترا از جهنم خلاص ساز ندای ملک
این بود حال من بی زیاده و نقصان تقریر کردم و بهر روایتی ملک با معدودی
چند ایمان آورد و سایر مردم مخالف کرده قصد کشتن شمعون و یحیی و تومان
نمودند درین حین حبیب نجار گفت که یا قوم اتبعوا المرسلین اتبعوا من لا
یسئلکم اجرا وهم مهتدون کفار از وی پرسیدند که بدیشان ایمان
داری گفت و ما لی لا اعبد الذی فطرنی والیه ترجعون چون ایمان
حبیب معلوم کفره فجره گشت او را بعقوبت تمام کشتند حضرت باری تعالی
فرزند حبیب را بفردوس جنان رسانید حسن بصری رحمة الله علیه گفته است که در حال
حیوة قوم خود را نصیحت فرمود بعد از ممات حسن عاقبت ایشان تمنا کرد حبیب
نجار بود و منقولست که بعد از کشته شدن شمعون بصفا وحی الهی رسید که اهل حق
باید که از شهر بیرون روند که من این مشرکان را هلاک خواهم ساخت شمعون در
شب با مسلمانان از انطاکیه بیرون آمدند چون صبح بدمید جبرئیل بدروازه شهر
رسیده نعره زد که مجموع اشرار بدار البوار پیوستند **ذکر حنظله النبی و اهلاک**
بوفن جهود امت عیسی علیه السلام آورده اند که بعد از رفع عیسی ع حنظله
بدعوة مقیمان حاضر را که مدینه ایست از عدن یمن مامور گشت و مردم شهر بعضی
باو ایمان آوردند و بعضی تکذیب کردند عاقبت مشرکان حنظله را بقتل آوردند و احجار
حنظله و مار از نهاد اشرار بر آوردند ملک لشکر گران کشیده بنواحی حاضور آمده
و کفار بتهیه اسباب قتال و جدال نموده در برابر آمدند و از جانبین کشش و کوشش
بسیار نموده آن قوم بیحاصل از ملک بابل منهزم گشتند و از وطن بر کنده روی
توجه بجای دیگر نهادند ملایکه تیغها کشیدند بدیشان رسیده گفتند لا ترکضوا
ارجعوا الی ما اترفتم فیه و مساکنکم لعلکم تسئلون یعنی عن قتل نبیکم
ایشان از افعال خود یاد آورده گفتند یا ویلنا انا کنا ظالمین

فما زالت تلك دعواهم حتى جعلناهم حصيدا خامدين ابن عباس
گوید که امت عیسی بعد از رفع او هشتاد سال بر جادهٔ شریعت مستقیم بودند
بعد از ان یونس یهودی ایشانرا از راه برده در وادی کفر و ضلالت افگند
کیفیت این واقعه چنان بود که یونس در جهود لباس زهاد و رهبانان در میان
امت عیسی آمده مدة چهار ماه در خانه از خانهای نصاری معتکف شد
و عکس روی نا مبارک ننموده و نصاری از کثرت عبادهٔ یونس با او اعتقاد
عظیم پیدا کردند بعد از انقضای مدت بالتماس ایشان گفت چند از علمای خود
را که وثوق تمام بر قول ایشان داشته باشند نزد من فرستید که با هر یک
بعد اظهار سری از اسرار الهی در میان خواهم نهاد نصاری یسطور و یعقوب
و ملک را پیش یونس فرستادند و او با یکی از ان سه کس خلوة کرده گفت که من
فرستادهٔ مسیحم نزد قوم شما تا ایشانرا ابنا بر پیغام او و تو هم کمتر کرد و انگاه با وی
گفت که تو میدانی که عیسی مرده را زنده میگردانید آن عالم جواب داد که بلی پس
پرسید که امثال این افعال بغیر از خدای تعالی از کس دیگر صادر نشود گفت نی
یونس گفت اکنون بیقین بدان که عیسی پروردگار عالمیانست که از آسمان
نزول کرده است و قضایای ارضی را سرانجام نموده باز بآسمان رفته و با عالم
دوم خلوة گزیده گفت بر تو روشن است که از حضرت آفریدگار هیچکس بی انها
یا در نیست عالم تصدیق یونس نموده گفت تو میدانی که حضرت عزت منزه است
از ولد گفت یونس گفت باید که اعتقاد کنی که عیسی پسر خداست که او را
بزمین فرستاده باز بآسمان برد و یا دانشمند سوم مثل این سخنان القا
کرده گفت عیسی خدای زمینست که چون مردم قصد قتل او کردند مخفی شد و عنقریب
میان قوم خواهد آمد عیسی مرا رسانیدن این خبر نزد شما فرستاده است
بعد از اظهار این نوع بدیانات در صومعه در آمده در را به بست و در همان
شب بدیع خویش اقدام نموده راه جهنم پیش گرفت و چون صباح شد نصاری

از علمای ثلثه تفتیش نمودند که یونس با شما چه گفت هر یک از ایشان سخنی مخالف سخن
دیگری گفته اند قوم گفتند سخن آنست که ما از یونس بی واسطه شنویم چون در صومعه را
باز کردند یونس را کشته یافتند و نصاری متفرق به فرقه شدند و هر فرقه عقیده
از عقاید مذکوره اختیار کردند فاختلف الاحزاب من بينهم الاية پوشیده
نماند که آنچه مسطور شد در باب فرق نصاری روایت مورخان است که با قول
متکلمان مخالفتی دارد و اطلاع بر مقوله در باب کلام درین باب حواله بمطالعه کتاب
ملل و نحل محمد شهرستانی و دیگر کتب کلامی است والله اعلم **ذکر اصحاب کهف**
صورة حال ایشان قال الله تعالى ام حسبت ان اصحاب
الكهف والرقيم كانوا من اياتنا عجبا زمره از مورخان را عقیده آنست
که اصحاب کهف پیش از بعث عیسی بر آسمان روی نموده و در سبب رفتن و
چگونگی عدد ایشان اختلاف کرده اند راویان اخبار گفته اند که اصحاب کهف
از شهر افسوس بودند که مدینه ایست از مداین یونان و سبب اسلام ایشانرا
بعضی چنین بیان کرده اند که چون پسر جالینوس طبیب که در ان بلده اقامت
داشت رسید و دید که عیسی اکمه و ابرص را علاج میکند گفت این فعل از طبیبان
حاذق نیز صدور می یابد چون شنید که مرده را زنده میسازد گفت این عمل
از حیز قدرة بشر بیرونست و اگر عیسی دعوی احیای موتی میکند او را در دعوی
نبوة مصدق باید داشت بعد از تواتر این خبر با جمعی از شاگردان و دوستان
خویش از دریا متوجه خدمت عیسی شد و در کشتی بزحمت شکم گرفتار گشت
و در حالت نزع افتاد و تلامذه با او گفتند که سبحان الله جمیع مرضی بیمن انفاس
متبرکه تو صحت می یافتند اکنون چه شده است که در علاج خویش چنین عاجزی جالینوس
گفت انی اعالج بما اعلمه آنگاه فرمود که کوزهٔ پر آب حاضر کردند و از دارویی
که جهت دفع اطلاق بطن خود ساخته بود در ان کوزه ریخت و بعد از ساعتی فرمود
که کوزه را شکستند آب را دیدند که منعقد شده بود چنانچه هیچ گونه سیلان

همیکرد جالینوس فرمود که تدبیر انقعاد آب اینست اما مرض موت را علاج نیست
با قضا بر نمیتوان آمد با قدر بر نمیتوان آویخت و در مرض موت جالینوس وصیت
کرد که بعد از تکفین و تدفین رفیقان نزد عیسی رفته به نبوت او اعتراف نمایند
اهل کشتی از سفینه بیرون آمدند و جالینوس را دفن کرده بملازمت عیسی شتافتند
و بدولت اسلام و توحید مشرف گشته و بولایت خویش مراجعت نموده مردم
آن دیار را از وصیت او اعلام دادند مردم افسوس بر حیوة گذشته که در ضلالت
صرف کرده بودند خورده همه ایمان آوردند اما این روایت منافی قول محمد بن محمود
شهروریست چه او در تاریخ حکما آورده است که جالینوس طبیب پیش از بعثت
عیسی بدویست سال شربت ناگوار مرگ چشید بر ارباب فضیلت و عرفان
مخفی نماند که در بیان حال شرذمهٔ قلیل که غیر انبیا اند و ذکر ایشان در قرآن
مجید ورود یافته اقوال مختلفه را بجهة آن تعرض نمیکند که بر ضمیر انورش روشن
گردد که کمینه هر چند اکثر ایام حیوة را باعمال غیر مرضیه گذرانیده است و در تضییع عمر
غیر بوکوشیده و جام ناخوشگوار مرگ نوشیده اما وسیله آمد و شد مجلس عالی
و عرض بضاعت مزجاة را برای متعالی پیوسته ملحوظ و منظور داشته است
و شبها در مطالعه احوال امم سابقه و تتبع اقوال مختلفه باین مقلل استیلا دارد
همه بضاعت خود عرض میکند الحال قبول حضرت او تا کدام خواهد بود بالجمله
از تقاصی روایات چنین منقولست که اصحاب کهف و سایر اهل افسوس وقتی
که یکی از حواریان بفرموده شمعون الصفا بدان دیار رسید در خلال دعوة حواریان
خلایق افاق را پادشاه بی اسلام دقیانوس نام از بلاد روم بر زمین بابل خروج
کرده بر هر ولایتی که مستولی میگشت مردم را بکیش بت پرستی ترغیب مینمود
و هر که ابا میکرد سیاست میفرمود چون بر بلدهٔ افسوس که اصحاب کهف آنجا اقامت
داشتند استیلا یافت و خلق را بمتابعت خواند بعضی مطاوعت نموده جمعی
مخالفت کردند و از اهل توحید باضطرار هر کس بطرفی رفت یا در گوشهٔ متواری

گشتند و اشرار اخبار و ابرار از زوایای اختفا باز آورده دقیانوس بی ناموس
بقطع اعضای ایشان فرمان میداد و هفت کس از اولاد عظمای آن ولایت در خانهای
خود نشسته و در را بسته بعبادهٔ معبود اشتغال مینمودند و از حضرت مجیب دعوة
بتضرع و تخشع دفع شر دقیانوس خواهش کردند روز عید که دقیانوس جهت معبود
باطل خود بذبایح و قربانها اشتغال مینمود حکم کرده بود که هر کس دران روز بذبح
حاضر نگردد و صنم را سجده نکند او را قطعه قطعه سازند ناگاه از حال ایشان آن بدبخت
تفرد وقوف یافته باستحضار ایشان فرمان داد و چون ارباب خلوة را دران انجمن
حاضر ساختند دقیانوس از ایشان پرسید که سبب تمرد از حکم واجب الاتباع
و اجتناب از فرمان و احتراز از سجدهٔ صنم چیست تملیخا که دران میان رتبهٔ
برتری داشت ایها الملک ما را پرستش مصنوعی میخوانی که نه سمع دارد و نه بصر و نه
نفع و ضرر جمادی چنین از رتبه پروردگاری بغایت بعید است ما بکدام
روی پیشانی خویش او بر زمین نهیم تو از سر این سخن در گذر رَبُّنَا رَبُّ
السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ لَنْ نَدْعُوَ مِنْ دُوْنِهٖ اِلٰهًا لَقَدْ قُلْنَا اِذًا شَطَطًا
وَهُوَ رَبُّنَا وَرَبُّ الْخَلْقِ اَجْمَعِیْنَ چون آن جبار این سخن بشنید عنان
تمالک از دست داده بقتل ایشان اشاره کرد گفتند ما آثار خوف و فزع
در بشرهٔ یاران خود مشاهده کرده گفت ای ملک ما را بسر تنهایان خویش سپرده
امشب مهلت ده اگر کیش ترا قبول کردیم سر با بخشای و الا هر چه مدعای
تست با ما عمل نمای دقیانوس را این سخن معقول افتاده اهل توحید را
محبوس گردانیده ایشان فرصت یافته همان شب از مجلس گریختند و در روایت
دیگر آنست که چون نوبت سلطنت و حکومت شهر افسوس بدقیانوس رسید
دعوی الوهیت کرده آن بدکیش مردم را بعبادهٔ خویش خواند اصحاب کهف
که از اولاد عظما و اشراف آن ولایت بودند بملازمت و منادمت وی اختصاص
یافته و آن جماعت بعد از فراغ از خدمت دقیانوس اراده فرار نمودند دقیانوس

از استماع این حدیث مفهوم گشته با مراد ارکان دولت در باب دفع اعدا المشورة
نشست جوانان مذکور خوف و رعب اورا از مخالفان مشاهده نموده بیقین
دانستند که وی نیز بسان سایر مخلوقات اسیر سرپنجه تقدیر است لاجرم
با هم مشورة کرده اتفاق نمودند که بعد ازین خدای تعالی را پرستند که جز وی
خدای دیگر نیست و با یکدیگر گفتند که اکتشاف جمال مطلوب وقتی روی نماید که ترک
این مدعی کذاب گرفته کنجی اختیار کنیم و ازین شهر بجای رویم که هیچکس ما را نشناسد
چون جازم گشتند از اموال آبای خویش چندانکه نقل امکان داشت بر سبیل
خفیه برداشته شبی از شهر بیرون آمدند و از کمال خوف براهی که آمد و شد خلایق
دور بود روان شدند و در اثنای قطع مسافت و توهم در بیابان بشبانی
رسیدند شبان پرسید که شما چه کسانید که اثر رعب و ترس در ناصیه شما مشاهده
میکنم گفتند ترا با آن استفسار چه کار است اگر میتوانی طعامی بیار شبان نان
و شیر آورده تملق بسیار اظهار نمود و التماس کرد که مرا از حال خویش خبردار گردانید
که محبت شما در دل من پیدا شده نیت آن دارم که بقیة العمر در ملازمت شما باشم
ایشان که شبان را سوگند دادند که افشای سر را جایز ندارد و صورة واقعه را
تقریر کردند شبان نیز بوحدانیت باری تعالی اعتراف نموده اغنام را
بصاحبان باز داد و با سگی قطمیر نام در مرافقت جوانان ملحق شد یکی از
انها بتصور آنکه کسی باواز کلب بر حال ایشان اطلاع یابد بصوابدید
سایر اصحاب سنگی بجانب قطمیر انداخت تا باز گردد سنگ بر سگ خورده
قطمیر بقدرة الله تعالی در سخن آمد که عجب حالتی است سنگی بجانب من انداز
حال اگر من پیرو کار عالم و عالمیان را پیش از شما شناخته ام اصحاب
از کبر و از خود منفعل شده بهمراهی و مصاحبت قطمیر رضا دادند و برهنمونی
شبان در غاری که موسوم بود برقیم درآمدند که بوقت فرصت از انجا رحلت
نمایند و بعد از دخول غار در کیفیت احوال ایشان اختلاف کرده اند بعضی را

زعم آنست که اصحاب کهف بیت بیت و فرار در غار درآمدند گفته اند که چون
ایشانرا فی الجملة اطمینان حاصل یملیخا را که سن از همه خوردتر بود و بجابکی
و چستی از سایر اقران امتیازی داشت باوردن طعام و شراب و ما یحتاج
و تفتیش و تجسس اخبار مقرر فرمودند و او بتغیر باوضاع خود راه داده کمر خدمتکاری
یاران را بر میان بست و چون دقیانوس از محاربه اعدا فراغت یافته بدار الملک خویش
مراجعت نمود اشراف ولایت را مواخذه کرده باحضار اولاد خود و مقاتل بتکلیف فرمود
ایشان براه سخت خود را روشن داشته گفتند که ما درین قضیه بیکناهیم چه ایشان
مالنقود و مال گرفته گریخته اند دقیانوس دست ازیشان باز داشته بعد از آن معلوم
او شد که گریختگان بطرف غار رقیم رفته اند فرمان داد تا در شهر ندا کردند که ملک متوجه
فلان جانبست باید که هیچکس از ملازمت در رکاب او تخلف جایز ندارند مقارن
اینحال یملیخا متنکر و ارکوشیده از شهر بیرون آمده اغیار شهر آمده بود چون ندا مسموع
او شد بتعجیل بازگشت و یاران را از صورة حال واقف گردانید آن موحدان از سر تقیه حسبنا الله
و نعم الوکیل بر زبان راندند و چون از طعام خوردن فارغ گشتند ایزد تبارک و تعالی
خواب گران بر ایشان گماشت قال الله تعالی فضربنا علی اذانهم فی الکهف
سنین عددا چون دقیانوس از شهر بیرون آمده بدر غار رسیده و بارنوس
خازن را که در کتمان اسرار کوشیده ایمان خود را از ان جبار پنهان میداشت
اشاره کرد که در غار رود و تفحص نماید که اهل فرار در غار هستند یا نه خازن مذکور
در غار آمده ببالین خفتگان رسیده معلوم کرد که ایشان در خواب اند هر چند فریاد
کرد بیدار نگشتند و بارنوس دانست که ملک در استیلای خواب آنقدر است که از وقع
سیاست دقیانوس در امان باشند   زهی مرتبت خوابی که به ز بیداریست
بارنوس از غار بیرون آمده معروض داشت که مخالفان درین موضع بر رحمت
از گرسنگی مرده اند و نقد حیوة را بقابض ارواح سپرده اگر ملک صلاح داند
مراجعت فرماید دقیانوس متبهج و مسرور گشته حکم کرد تا در غار را مسدود گردانیدند

وخازن بنا برآنکه ملهم شده بود که این صورة از علامات قدرة الهیست روزی بر
عباد خود ظاهر گردانیده فرمود تا لوحی از رصاص ساختند و اسامی و القاب و انساب
و تاریخ فرار اصحاب کهف را بر آنجا نقش کردند و بر در غار پیش از آن سد آن تعبیه
کردند بعد از چند گاه که دقیانوس بامر حکومت اشتغال نموده بجانب جهنم شتافت
پس از وفاة او چنانچه رسم و بنای سپنج است طبقه از ملوک متعاقب هم بر سریر
سلطنت نشستند تا نوبت ایالت و سروری بپادشاه عادل دین دار که بنبوة
عیسی اقرار داشت رسید و او بجای بیت الاصنام کنایس و صوامع بنیاد نهاد
و در زمان دولت او اصحاب کهف که حق تعالی اجزاء اعضای ایشانرا از نظر
و تفرق فساد نگه داشته بود بحال سعطه و انتباه معاودة نمودند تفصیل این
اجمال آنکه در مدة سیصد و نه سال که در آن غار خواب در فراغ ایشان از خوابگاه
تابستانی بخوابگاه زمستانی و از مضجع شتا بمضجع صیف نقل میکرد و از این پهلو
بآن پهلو میگردانید تا زمین اندام خفتگانشرا نخورد وَلَبِثُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلَاثَ
مِائَةٍ سِنِينَ وَازْدَادُوا تِسْعًا وَقَالَ ایضا وَنُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ
وَذَاتَ الشِّمَالِ و همچنین خداوند بخشنده مهربان در آن مدة چشمهای دوستان
خود را مفتوح گردانیده بود تا فسادی باجساد اعیان روزگار راه نیابد قال
جل ذکره وَتَحْسَبُهُمْ أَيْقَاظًا وَهُمْ رُقُودٌ منقولست که پیش از بیداری اصحاب
کهف باندک زمانی شبانی جهة ماوای گوسفندان در غار را گشاده بود از مهابت
المضجع بمطلوب خویش نایل نشده فرار را اختیار کرده بود چون اراده ازلی باظهار
اصحاب نوم متعلق شده از خواب گران بیدار شدند و با هم گفتند که آیا از روز
ما چه قدر گذشته باشد چون خورشید را دیدند گفتند أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ و بعد از
رکوع و سجود و عبادة خالق معبود بیملیخا گفتند که سوی شهر رفته طعامی بیاورد
در رفتن و آمدن احتیاط تمام نماید بدر غار رسیده آثار انسداد و انفتاح دید
و از هدم و ردم که بتصور او در یک روز وقوع یافته متعجب شده بجانب شهر روان گشت

و همچنین از علامات طریق که در وقت آمد و شد ملاحظه کرده بود اصلا نشانی ندید
نگشت و تعجب او از رویا و بذیرفته بعد از قطع مسافت در حوالی انطاکیه بموضع بتخانه
کنیسه دید که صورت عیسی ع را بر سقف و جدران آن نقش کرده بودند با خود گفت
سبحان الله عجب حالیست که در یکشبانروز بیت الصنم را ویران ساخته بجای
آن بیت الصمد ترتیب داده‌اند و بدروازه بلده رسید اوضاع شهر را نیز متغیر یافت
و بانطاکیه صورت عیسی مشاهده نموده تعجب کرده با خود اندیشید که این بیدار است
یا رب بخواب و در شهر دو کس را دید که بعیسی سوگند میخورند از نشان دکان خبازی
نشان جسته بدانجانب بشتافت و درهمی از دراهم دقیانوس بخباز داد که نان
بستاند چون خباز بخلاف دراهم زمان خویش درهمی بغایت بزرگ دید آثار
طول زمان بر صفحات آن پیدا بود از یملیخا پرسید که این گنج از کجا بدست تو
افتاده است یملیخا گفت هیچ نیافته ام خباز در استفسار مبالغه فرموده جمعی از قبیل
و عمال ایشان واقف گشته و یملیخا را گرفته نزد سبسطوس قاضی بردند قاضی
کیفیت قضیه را معلوم کرده باوی گفت هیچ اندیشه مکن و ما را بگنجی که یافته نشان
ده یملیخا جواب داد که من از این مبرایم قاضی پرسید که پس این درهم از کجا آورده
گفت فلان روز از خانه پدر خویش برداشته ام گفتند پدر تو کیست جواب داد
که فلان بن فلان فرمودند که ما نام و نسب این شخص را نمیدانیم یملیخا اهالی
این شهر را که در آن عصر بوده اند نام برد که مرا و پدر مرا میشناسد گفتند که ما
هیچ یک از این مردم معرفتی نداریم تو میخواهی که بدین حیله گنج را بری قاضی درین
قضیه متردد شده او را نزد ملک فرستاد و در راه تضرع نموده میگفت که در
زمان که دقیانوس مرا ببیند بقتل من فرماید آه چه کنم مردم از وی تفتیش
کردند که دقیانوس کیست گفت حاکم این شهر گفتند مگر تو دیوانه چه سالهاست
که او در صدر جهنم رتبه تقدم دارد تحیر یملیخا از استماع این حدیث تضاعف
بذیرفته چون او را بپایه سریر ملک حاضر آوردند جوانی دید بر بالای تخت پادشاهی

ندای عز و جل و ذکر مسیح علما اشتغال داشت یملیخا مدهوش وار بجانب تخت نظاره کردن
گرفت ملک از وی پرسید که چه کسی و مقام تو کجاست یملیخا بعرض رسانید که من
فلان بن فلان ام از مشاهیر این شهر در کوچه کذا و محله کذا در همسایه فلان کس پدرم
مقیم است هیچ یک ازینها را که نام برده بود نمیدانستند آنگاه ملک گفت تو دیوانه
یا مکاری که بدین مکر و تدبیر و حیل میخواهی که از چنگ ما خلاص شوی اکنون صورت راستی را
بمن باز نمای چون سخن بدینجا رسید یملیخا سرگذشت خود را و یاران خود را
بتفصیل معروض داشت سامعان در شگفت مانده ملک بجهت رفع اشتباه
علمای نصاری را جمع کرده این مبهم را از یشان استعلام نمود اخبار گفتند که از
حضرت مسیح منقولست که دران زمان دقیانوس طاغی جمعی چنین جوانان از وی رو
پنهان کرده و دین او آن ظاهر خواهند گشت بعد از انکشاف جمال مطلوب از یملیخا
پرسید که یاران تو کجا اند گفت در کهف رقیم مقیم اند ملک با علما و لشکریان و رعایا
یملیخا را پیشرو ساخته بجانب غار روان شدند یملیخا برغبت ملک پیش از همه
بغار در رفته یاران را از آمدن اهل اسلام و آنچه مشاهده او گشته بود اعلام داد ایشان
در سجود افتاده ملک با متابعان بدر غار رسیدند لوحی را که اسامی و احوال کهف
باشاره بارنوس خازن منقوش شده بود ملاحظه کردند چون ملک بغار در آمده
بدان جماعت نزدیک رسید و تکبیر راند افرمود ساجدان سر از سجده بر داشتند
شهریار دست و پای همه را بوسیده نیاز بسیار اظهار نمود خوان سالاران دعوتها
حاضر ساختند چون ملک و اصحاب از اکل و شرب فارغ گشتند یاران غار از پادشاه
نیکوکردار بعد از دعا و ثنا التماس نمودند که بحال خویش گذارد و ملتمس مبذول افتاد
و اصحاب کهف بهمان اول در مضاجع خود تکیه کردند و عزرائیل علیه السلام بقبض ارواح ایشان
مأمور گشته بفرموده عمل نمود ملک جمله را از دیبا اکفان ساخته هر یک تابوتی
از طلا و احمر ترتیب داد و حضرت شهریاری هم دران نزدیکی بخواب دید که اصحاب
کهف با وی گفتند که ایها الملک اَخرَجتَنا مِن ثِیابِنا وَ اَلفانِک رَق

لِمَن فِی الاَکفانِ الجَنَّة بنا بر آنکه پادشاه فرموده بود تا همه را از تابوتها و کفنها بیرون
آورده و ابدان ایشانرا بجامه‌ها که سابق پوشیده و بغار در آمده بودند ملبس ساختند
و باشاره ملک بر در غار کنیسه بنا کردند و روز ملاقات اصحاب کهف را عید بزرگ
اعتبار نموده هر سال دران روز خلق اطراف بر در آن غار مجتمع میشدند و بباید دانست
که این روایت منسوب بجمعی از مورخانست که ظاهر میبرند که ان جماعت قبل از بعثت عیسی علیه السلام
بن مریم بغار در آمدند و گفتند رَبَّنا آتِنا مِن لَدُنکَ رَحمَةً وَ هَیِّئ لَنا مِن اَمرِنا
رَشَدًا فَضَرَبنا عَلَی آذانِهِم ثَلٰثَمِائَةً وَ تِسعَ سِنِین بعد از انقضای این
مدة بیدار شده یملیخا را بشهر فرستادند و او را بتهمت وجدان گنج گرفته نزد پادشاه
عصر بردند یملیخا صورت سرگذشت را تقریر کرد و ملک علما را حاضر ساخته از کیفیت این
قضیه استعلام نمود چنانچه گذشت و اخبار گفتند که قصه اصحاب کهف در انجیل
مبین است عیسی فرموده که بعد از رفع من حق جل ذکره ایشانرا خواهد بر انگیخت
تا به نبوت من قایل شوند چون ملک این حدیث را از احبار نصاری استماع
نمود آرزوی دیدن یاران غار بر ضمیر وی استیلا یافت و یملیخا را پیشتر از خود بغار
فرستاد تا اصحاب را از توجه اهل اسلام اعلام دهد یملیخا نزد رفیقان رسیده چون
گفت که ملک متوجه اینجا است ایشان تصور آنکه روح الله مبعوث شده و
قرنها از بعثت او گذشته است ملک و اهل شهر که متوجه اینجانب آمده و ایمان
دارند و ایشان نیز بعیسی علیه السلام ایمان آورده دعا کردند تا بحال اول معاودت نمودند
ملک بغار در آمده قوم را در خواب دید از آنجا بیرون آمده در غار را مسدود کرد و او اشدند
از ابن عباس نقل کرده اند که این قول اصح اقوالست اما محمد بن اسحق چنین گفته است
که چون از مرگ دقیانوس مدتی بگذشت و امر حکومت بپادشاه عادل مسلمان
قرار یافت در زمان او اختلافی در میان خلق افسوس پیدا شده بعضی مطلقا
انکار حشر و نشر کرده و برخی حشر اجساد را منکر شده بحشر ارواح اعتراف نمودند و
اهل توحید و عرفان گفتند که ارواح با اجساد محشور خواهند شد ملک از غم آنکه

باد اهل باطل بر اهل حق غلبه کنند در صومعه آمده پلاسی پوشیده در معبد را تبرت
سپاهی فراز کرده بتضرع و زاری اشتغال نمود و باری تعالی این امر مبهم را
بر موحد و ملحد عیان گردانید و دعای شهریار عادل مستجاب شده در آن اوان یکی
از اهل افسوس را در خاطر افتاد باب مسدودهٔ غار اصحاب کهف را ویران ساز و
غار را حظیرهٔ گوسفندان خویش گرداند آن شخص و کسان را اجرة داده خشتهای در غار
بر کنند اما حضرت عزت چندان خوف و رعب بر اجیر و مستاجر طاری گشت که دیدن
آن طرف را مجال نداشتند تا بدر آوردن گوسفندان و بردن آنجا چه رسد منقولست
که دلیران زمان و مردان محل رسیده از مهابت غار فرار مینمودند چون از زمان بعثت
ایشان حیوة جدید یافتند از جای برخاستند و طعام بردند که بدستور معهود خواب
کرده اند و بیدار شده انگاه یملیخا را بشهر فرستادند و ماجرا بجهه مذکور شد گرو نزد
حاکمی شهر بردند میان ایشان مناظرت واقع شده رئیس و قاضی از کیفیت حال وقوف
یافته با جمعی کثیر بدان جانب شتافتند بدر غار خانهٔ یافتند باب آنرا مسدود
گردانیده بودند در خانه را مفتوح ساخته دو لوح دیدند که جمیع حالات کهف را نقش
کرده چون نوشتهٔ الواح قرات کردند مسلمانان ظهور آیت الهی و علامت قدرة
پادشاهی را فرمان و مسرور گشتند و نواب پادشاه با اصحاب غار ملاقات نموده
از سرگذشت آن جماعت پرسیدند حالات ایشان را مطابق نقوش الواح یافتند و
بجز ملک فرستادند که بتعجیل تشریف فرمای تا آیتی از آیات خداوند مشاهده نموده
یقین تو بر حجت بعثت بیفزاید ملک بر جناح استعجال روان شده بدان موضع
متبرک آمد و چون نظر مبارک بر اصحاب کهف افتاد سجدات شکر بتقدیم رسانید
در گریه افتاد و بر شاه و گدا و توانگر روشن گشت که حشر و نشر اجساد چنانچه انبیا علیهم
درین باب اخبار کرده اند که حق و راست درین اثنا اصحاب کهف بالهام الهی
بمضاجع خود رفته بروایت مشهور همان جان بجانان سپردند ملک اکفان
و تابوت ایشانرا از زر سرخ و دیبا فرموده مرتب ساختند چون ملک در خواب دید

که آن مظاهر قدرة سبحانی باوی گفتند که ای ملک ما از خاک آفریده شده ایم نه از
زر ملتمس آنکه ما را بخاک سپاری ملک فرمود تا از تابوتها بیرون آوردند و در جوف
زمین جای دادند بعد از دانای آشکار و نهان آن سعادتمندان را در غار از عیون
خلایق محجوب و پنهان ساخت منقولست که معاویه بن ابی سفیان علیه العنه
در بعضی از غزوات بدان دیار رسیده باو گفتند که فلان جبل جبل اصحاب کهف است
معاویه عزم دیدن کرد ابن عباس باو گفت که این سعادت ترا هرگز از قوت
بفعل نیاید چه شاید که حضرت رب الارباب بپیغمبر گرامی از تو خطاب میکند
که لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِرَارًا وَلَمُلِئْتَ مِنْهُمْ رُعْبًا معاویه علیه اللعنه
گفت اگر اصحاب کهف را نتوانیم دید باری بدیدن غار ایشان مشرف شویم آنگاه
هر چند با جمعی گرد آن جبل گشت قطعا پی بدان نبرد عاقبت آن مهجور مایوس باز
گشت بعضی گویند که خالق موت و حیوة قبل از قیام قیامت بوقت نزول
عیسی ع اصحاب کهف را زنده گرداند و با مسیح علیه السلام مدتی مصاحبت نموده باز جام
فنا از دست ساقی اجل نوش کنند رجا واثق و وثوق صادق که اگر هوشمندان
باضرت میان ایشان و آنچه راقم حروف بتحریر آن جرأت نموده میان قول محمد
بن جریر الطبری مطلع گردند بباقی حکایات را حمل بر تخالف روایات نماید
والله اعلم بحقایق الامور **ذکر اصحاب الاخدود** قال الله تعالی
اصحاب الأُخْدُودِ النَّار الآیة اهل اخبار تفسیر گفته اند که اصحاب اخدود در یمن
اقامت داشتند و ایشان را پادشاهی بود جبار ستمکار و او وزیر ظاهرین
ساحری داشت باستقلال که به تدابیر امور مملکت قیام مینمود چون ضعف
شیخوخیت بوزیر استیلا یافت و قریب بآن رسید که ساحر فاجر بدرک اسفل
کشد از پادشاه التماس نمود که پسری که قابلیت تمام داشته باشد پیدا ساخته
بدو سپارند تا معلومات خود را تفهیم وی نماید و شایستهٔ خدمت و نیابت
گردد و ذو نواس جوانی با فطانت و کیاست را نامزد وزیر کرد طایفه از نقل اخبار

گفته اند که او در اثنای تعلیم سحر و کهانت سبقی بمقصدی می شتافت که ناگاه
از زیر زمین آوازی بگوشش رسید که شخصی میگفت یا عزیز چه چیز است که مرا
از عذاب تو رهای بخشد و تقرب تو که چشم من در رضای تو گداخته شود و نفس
من بتوفیق و معاونت تو از ارتکاب شهوات ایستد این سخن موثر افتاده
پسر دران شب در خانه زیر زمین را پیدا کرده در آمد زاهدی پلاس پوشی دید
که بتضرع و زاری مشغول بود راهب از پسر پرسید که ترا درین موضع که آورد من
از خلق کناره نموده بخوردن گیاه و پوشیدن پلاس اکتفا کرده ام پسر قضیه خود را
بسر حکایت کرده گفت که بعد از شنیدن آواز و دیدن روی تو مرا رغبت تمام
بدین اسلام روزی نموده است راهب او را سوگند داد که هیچکس را ازین حال
آگاه نکند که بیم جانست بعد ازان پسر عرض اسلام کرده آن سعادتمند مسلمان
شده و هنگام فرصت ملازمت راهب مینمود تا بفواید بسیار اختصاص یافته
مستجاب الدعوة شد و انواع خارق عادات ازوی بظهور رسید چنانچه روزی
جمعی را دید که گفتند در راه ثعبانی پیدا شده است که مانع مرور مردم میگردد
مردم باشاره پسر همراه گشتند تا به نزدیک ثعبان رسیدند پسر پیشتر رفته
از نظر خلق غایب شده حاضران ازین تعجبها نمودند و همچنین منتظر بودند
که پسر بکجا رفت که ناگاه گوش آن را گرفته نزدیک خلایق آورده او را کشتند
و مسلمانان بفراغ بال ازان راه تردد میکردند و نوبتی شیری را دیدند که در عقب
مردم افتاده خلایق گریزان شدند پسر بشیر نزدیک رسیده در گوشش سخنی
گفت شیر از پی خلق بازگشته بجانب صحرا شتافت بعد ازان حاجبی از حاجبان
ذونواس که چشم او در قوة باصره عاطل مانده اطبا از علاج او عاجز شده بودند
ملاقات نموده باوی گفت که اگر متابعت من کنی از حضرت عزت در خواهم
تا دیده ترا روشن گرداند حاجب عهد و میثاق در میان آورد پسر دعا کرد حضرت
مجیب الدعوات چشم او را روشن گردانیده حاجب بقدرت و وحدانیت باری تعالی

اعتراف نمود پسر وصیت کرد که بی ضرورت سری او را باغیار نگوید حاجب قبول کرد
چون نزدیک ملک آمد ذونواس ازو پرسید که بینای چشم تو چه بود حاجب گفت
خدای تعالی شفا داد ذونواس استفسار نمود که کدام خدای گفت که خدای
آسمان و زمین که جز او خدای نیست و بر همه اشیا قادر است ذونواس تاکید
و مبالغه نمود که راست باید گفت که ترا بچنین مغرور و فریفته گردانیده حاجب
صورت واقعه را پنهان داشته ملک حکم بر قتل او فرمود چون کار بجان رسید
حاجب از حال پسر که از وزیر تعلیم سحر مینمود اعلام نمود وزیر ازین سخن متحیر گشته
ذونواس باحضار پسر فرمان داد و ازوی پرسید که چشم این مرد را تو روشن کردی
گفت بلی آنگاه ملک از وزیر پرسید که تو این علم را میدانی و هیچکس تعلیم کرده
که نابینا یا ترا بینا گردانی ساحر گفت چیزی را که ندانم چگونه او را تعلیم کنم ملک با
پسر گفت که ترا باین مرتبه که رسانید و علت توجه پسر حال راهب مخفی داشته
جواب داد که أَنَا أَقُولُ إِلٰهِي هُوَ الَّذِي لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ رَبُّ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ
يُحْيِي وَيُمِيتُ وَيَفْعَلُ مَا يُرِيدُ ملک هرچند تکلیف کرد که ازین قول
رجوع نماید موثر نیفتاد و بعضی چنین گفته اند که پسر را چندان تعذیب و تخویف
نمود که پسر راهب نشان داد و موحد را سرهنگان بموقف سیاست آوردند
ذونواس با راهب خطاب کرد که مرتکب فساد چنین گشته از ملت خویش بیزار
شو تا عفو من شامل حال تو گردد راهب امتناع نموده بفرمان آن ظالم مقتول
گشت و حاجب را نیز شربت شهادت چشانیدند ملک با پسر گفت که اگر حیوة
خویش خواهی از اعتقاد رجوع نمای پسر از فرمان ملک سر باز زده او را بجمعی سپرد
تا طعمه ماهیانش سازند چون پسر را بساحل دریا بردند دعا فرمود تا بادی
برخاست و ملازمان ملک را بدریا افکنده پسر سالم بازگشت ملک از صورة
واقعه آگاه شد پسر را طلبید و ازوی پرسید که بچه سبب از چنگ اجل رهای
یافتی گفت بحکم قدرة پروردگار خود و ملک در غضب شده حکم کرد تا او را از سر

کوه بلند بنیداختند پسر را چون بقلهٔ کوه بردند بادی صعب برخاست مترکانرا که
همراه او بودند همه را بپایان کوه انداخت و پسر در زمان بسلامت باز آمد ملک
فرمود که او را بر دار کردند و حکم تیر باران او نمودند و هر چند تیر با بروی زدند کارگر
نیامد آخر آتش افروختند چنانچه زبانه بکرهٔ اثیر رسید اما یکتار موی او را نسوخت
و بعد از آن فرمود از دار بزیر آوردند منقولست که چون آن ظالم با خلقی کثیر بپای
دار آمده بود و پسر خطاب کرد که ایها الطاغی تیر تو وقتی از جوشن بدن بگذرد که بهنگام
انداختن گوئی که رمیت باسم رب هذا الغلام ملک این کلمه را گفته تیری بجانب
پسر انداخت و تیر بر مقتل پسر آمده مرغ روح او همان زمان بطرف کنگرهٔ عرش
پرواز نمود و خلقی که در پای دار مجتمع بودند صورة حال را مشاهده کرده الله اکبر
گفتند برب هذا الغلام خواص ملک گفتند آنچه میترسیدی اینک پیش
آمد ملک در خشم شده فرمود تا در کوهها آتش افروختند چنانکه اثر آن شراره
بمشعل خورشید رسید و هر که از دین قدیم برگشت او را بآتش بیداد بسوختند
گویند آخر کسی که او را میان سوختن و برگشتن از دین مخیر گردانیدند زنی بود
که پسر شیرخواره همراه داشت و مادر بیچاره را شفقت طفل شیرخواره دامن
گیر شده خواست که بکیش ذو نواس درآید که ناگاه طفل رضیع را باری تعالی
قوة نطق بخشیده ندا کرد که یا مادر از پروردگار خود بترس و کفر را بر ایمان اختیار
مکن مادر جواب داد که باعث برین شفقت منت بر تو بود و پسر گوی که گفت
هیچ باک نیست که حضرت ارحم الراحمین ما را از عذاب این کافران لعین نجات خواهد
داد آن ضعیفه خود را با فرزند در آتش انداخت قادر مختار آتش را بر ایشان
سرد گردانیده و مادر و فرزند را از عیون و ابصار مخفی داشته از جانب دیگر
بسلامت بیرون رفتند بعد از احراق موحدان آتش مرتفع و منبسط گشته
کافران را نیز بسوخت منقولست که بعضی از اهل اسلام را در بادیهٔ از بوادی
یمن بر چوبی معلق یافتند که یکدست خود بر زنخدان نهاده بود هر گاه که دست

او را از آن محل دور میکردند باز بموضع خویش میرفتند و ایشان متعجب گشته
صورة واقعه را معروض ملک گردانیدند و آن اصحابی کیفیت این امر مبهم را
از کعب الاحبار استفسار نمود و او قصهٔ ذو نواس و صلب پسر و اصحاب الاخدود
را چنانچه مذکور شد بیان فرمود و آن اصحابی پیغام داد تا آن جماعت
مصلوب را از چوب فرو گرفته تدفین و تکفین کردند

ذکر جرجیس پیغمبر و عجایب آثار او

طایفه از ائمهٔ اخبار گویند که جرجیس از شاگردان حواریان بود و بعضی از
تلامذهٔ ایشان گفته اند که در شهر فلسطین از بلاد شام اقامت مینمود و چندان
مال داشت که محاسب وهم از ضبط و احصاء آن بقصور و عجز اعتراف میکرد و
جماعتی از نصاری که متابعت او را از لوازم میشمردند ایمان خود را بنا بر استیلا
کفار بر آن نواحی پنهان میداشتند و در آن زمان پادشاهی بود جبار
نام در موصل که اهل شام نیز شرایط متابعت او بجای آوردند و او صنمی داشت
افلون نام که مردم را بعبادهٔ آن صنم جماد میخواندند و هر کس که بسجده افلون سر فرو
نمی آورد بنا بر فرمان ملک بعذابها متنوع گرفتار شده و در آن اوان بخاطر جرجیس
رسید که از کرایم اموال تحفی نزد ملک برد تا بقیة العمر در مهد امن امان زندگانی
کند بدست اغیار از دامن عرض مال او کوتاه باشد لاجرم هدایای مرتب ساخته
روانهٔ موصل شد و حسب اتفاق روزی بمجلس ملک رسید که با عظمای ولایت
نشسته بود و آتشی بلند افروخته خلایق را تکلیف مینمود که افلون را سجده کنند و
هر کس سر از فرمان او نکشید نجات می یافت و هر که مخالفت مینمودند میفرمود
که او را در آتش انداختند جرجیس ملاحظه اوضاع مجلس کرده با خود گفت که سکوت
در امثال این و تقرب باتفاق این رجال در مذهب شریعت و دیانت جایز
نیست همانا دم از آن انجمن بیرون آمده هدایا را بر مساکین و فقرا متفرق
گردانیده و باز بمجلس معاودت نموده باواز بلند ندا کرد که ایها الملک کلمهٔ حق
استماع نمای و صورة خوف غضبی را تسکین ده تا مقصود من مفهوم تو گردد

من ترا ناصح امینم و بعد از استماع مواعظ و نصایح آنچه مصلحت وقت باشد بآن
اقدام فرمای بعد از ان گفت ای ملک تو عبید مملوک و ترا پروردگاری است
که ارض و سما و ما بینهما همه از آفریده اوست ترا و جمیع مخلوقات ترا از انسان و حیوان
از کتم عدم بصحرای وجود آورده روزی داده است و تو از طریق مستقیم منحرف شده
سنگ تراشیده را که بر هیچ قادر نیست بخدای اعتقاد کرده و مردم را میفرمایی
که او را بالوهیت پرستند اکنون نصیحت مرا قبول کن و دست ازین باطل
باز دار و روی توجه بقبله حقیقی آر ملک گفت تو چه کسی و از کجایی جرجیس گفت
من بنده از بندگان خداوندم که مرا از خاک ایجاد کرده است و باز بخاک خواهد
فرستاد و مولد من روم است و مسکن فلسطین و حضرت واهب العطایا مرا مالی
وافر کرامت کرده است و من از خوف ظلمه و تاب آفتاب حوادث التجا بسایه عاطفت
ملک آورده ام چون دیدم که ملک عبادت مصنوعی میکند و مردم را تخویف و تعذیب
نموده بکیش باطل رغبت میفرماید عنان تمالک از دست دادم و نطق را بر سکوت
راجح یافتم ملک گفت بواسطه این مخاطبه و مکالمات که با من کردی مستحق عقوبت
گشتی لیکن من ترا امهال میدهم و نصیحت میکنم چنانچه تو نصحت از روی نصیحت
در آمدی وظیفه آنکه متابعت من بجای آری و کرامت و نعمت و عزت و سروری
و سرور ملازمان من مشاهده کنی تو مغرور بعبادت الهی گشته که هیچ فایده از وی
بتو نمیرسد اگر خدای تو موصوف بصفت مذکوره بودی بایستی که این ذل و حقارت
ترا از تو زایل گردانیده ترا بر خلایق رجحت و سروری دادی جرجیس جواب
داد که من نزد پروردگار خویش ذلیل و حقیر نیستم و کار من تواضع و توکل است
و من ازآنچه قوم تو دارند از نعمت و مکنت بی نیازم بعنایت آفریدگار و
توقع ندارم و پروردگار من حکیم است بر همه امور قادر و دلیل صدق دعوی من
آنکه تو که دعوی خدای میکنی و صنم و مقربان و مخصوصان تو نمی توانند که
یکی را بمرتبه الیاس و یکی را بمنزله عیسی رسانند ملک پرسید که الیاس کیست [و عیسی]

چه کس است جرجیس جواب داد که الیاس بنده بود محتاج باکل و شرب و حالا
بعنایت خداوندی درجه ملایکه یافته است و صفات فرشتگان دارد و
احتیاج باکل و شرب نیست و با فرشتگان در طیران است و آثار عجیبه از وی ظاهر میگردد
و عیسی بنده بود که خدای تعالی بی واسطه خلق کرده است و خلعت نبوة در برش افکنده
و احیاء اموات و معالجه اکمه و ابرص از وی صدور یافته حضرت رفیع الدرجات بعد از
اظهار این معجزات او را باسمان برده نزدیک عرش مجید مقام داده است ملک
گفت سخن دراز کشیدی و با ایراد حکایاتی که صدق آن بر ما روشن نیست جرات
نمودی اکنون اگر افلون را سجده نکنی ترا در آتش افکنیم جرجیس گفت اگر رفع سموات
و ارض و تسخیر شمس و قمر و اختلاف لیل و نهار و تفجیر انهار و انبات اشجار
منسوب با فلون است من او را سجده کنم و الا فلا ملک گفت بعد ازین در تعذیب تو
عذری نماند و حکم کرد تا بتابیه آهنین طوم و رسوم او را امتلاتنی و متفرق گردانند
با این تعذیب جرجیس نمرد بلکه المی نیز بدو نرسید ملک این حال بدیع را مشاهده
نموده حکم کرد تا اوتاد حدید را بر آتش نهاده بجرجیس کوفتند چنانکه بدماغش
رسید و این عذاب هم موجب هلاک او نشد بعد از ان فرمان داد که حوض را
از مس پر کردند و بعد از گداختن جرجیس را در حوض افگندند و سرپوشی بران نهادند
تا مس سرد گشت چون سرپوش را برداشتند دیدند که جرجیس زنده است
ملک از وی پرسید که ازین عقوبت المی بتو رسید جواب داد که نی ملک گفت
که موجب خلاص تو چه چیز بود جرجیس گفت از جانب خدای تعالی که قادر است
بر همه چیز ملک از زوال مملکت و سلطنت و اندیشید و حکم کرد تا جرجیس را بزندان
بردند و بر روی افگندند و دست و پای او را به میخهای آهنین دوختند و بر پشت
وی اسطوانه از رخام نصب فرمودند چون شب در آمد حق عز و علا فرشته بسوی
جرجیس ع ارسال نموده بتاج بنوش سر او را زینت و قید او را دفع کرده از جانب
خداوند شکر و صبور رسانید که تو ماموری بصبر و شکر و حضرت ایزد متعال میفرماید

که مدت هفت سال ترا بچنگ اهل تمرد و عصیان مبتلا خواهم گردانید و
تقدیر چنین است که ایشان چهار نوبت بکشتن تو مبادرت نمایند و هر بار
ترا زنده گردانم و در نوبت پنجم روضهٔ رضوان فردوس جنان مقام و منزل تو
گردد دل قوی دار که در جمیع حالات عنایت من شامل حال تو خواهد بود چون صباح
شد جرجیس ناگاه بر در بارگاه آمد ملک پرسید که ترا از زندان که بیرون آورد
گفت کسی که مملکت و سلطنت او بالای همه است آن کافر در غضب شده فرمود
تا باز او را گرفتند و اره بر فرق مبارکش نهاده بدو نیم کردند و هر قطعه را بچندین
قسم ساخته انداختند جمعی از شتران بالهام ربانی قطعهای بدن جرجیس را
بر پشت خود نهاده نگذاشتند که در زمین افتد حضرت حق قدیم جرجیس را
زنده گردانید و ملکی را بوی فرستاد و آن فرشته گفت ای جرجیس باری سبحانه
تعالی میگوید که حیاتی جدید بتو ارزانی داشتیم تا بدشمنان جهاد کنی و من ترا
بکرامتی اختصاص خواهم دادن که هیچ چشمی و گوشی او را ندیده و نشنیده باشد
روز دیگر که ملک اسباب عیش و طرب ترتیب داده بود با خواص و ندما نشسته
تعریف افلون میکرد که هیچ الهی قوی از و نیست و کجاست جرجیس که ما را از خدای
تخویف مینمود که ناگاه جرجیس از میان مجلس سر بر زد ملک و ارکان دولت
متحیر شده گفتند که این شخص بغایت شبیه است بجرجیس گفت خداوند ذوالکرام
باز بتجدید نعمت حیوة بر من ارزانی داشت اگر شما را اندک عقل و ادراک باشد
بخدای که بر چنین امور قادر است ایمان می آورید منکران گفتند جرجیس
ساحریست که بکمال سحر اگر کسی او را بکشد باز چنان نمود که کشته شده است
حالا تدبیر آنست که جماعت ساحران را آریم تا او را مغلوب و معاقب گردانند
ملک را ازین سخن پسندیده افتاده فرمود تا قلمرو او هر جا که ساحریست درین
شهر بیارند که من ازین شخص به تنگ آمده ام بعد از احضار این جماعت گفت
وظیفه آنکه شما از آثار سحر تماشا بمن نمایند تا مرا بر کردار شما وقوفی حاصل شود

رئیس سحره دو مار از خریطه بیرون آورد و در نظر خلق دو گاوی نمود زمین را تخم
زدن گرفت و رئیس دیگر مقداری تخم در زمین پاشیده بهمان لحظه بر آمد
فی الفور با حصاد و آرد کردن رسانیده خمیر ساخته نان پخت همه بر وی
آفرین کرده گفتند که ما را بیقین معلوم شد که تو بر جرجیس غالب خواهی شد آن
سگ ساحر را بمواعید مستظهر گردانیده از وی التماس نمودند که صورت جرجیس را
بشکل کلاب مبدل سازد ساحر این معنی را قبول کرده قدحی آب طلبید و افسون برو
خوانده با ملک گفت که جرجیس را بخوردن این آب تکلیف کن جرجیس بامر ملک
قدح آب را تمام آشامید ساحر گفت ای جرجیس خود را چگونه می یابی گفت در غایت
خوشحال زیرا که بغایت تشنه بودم این قدح آب را خورده سیراب شدم منت
خدایراست که مرا از شر ظالمان نگاه داشت ساحر از عدم تاثیر مبهوت و متحیر
شده گفت ای ملک اگر مخلوق با تو در مقام معارضه بود ما بقدر وسع خود
بجای می آریم اما اگر تو خواهی که با خدای آسمان و زمین مقاومت کنی ما در آن
باب بعجز و قصور اعتراف داریم یکی از حاضران گفت جرجیس را شما از زمرهٔ ساحران
میشمارید و هیچ ساحری باحیای اموات قادر نیست رئیس سحره تصدیق این
قول نمود آن شخص تقریر کرد که ما در ولایت شام بودیم که گاو عجوزه بمرد آن
عجوزه بدان دیار آمده از جرجیس التماس نمود تا دعا فرماید که بقرهٔ او زنده گردد
و جرجیس عصای خود را بدان پیر زن داد تا آنرا برده بر گاو مرده زند تا زنده
گردد پیر زن گفت از اینجا تا ولایت من مسافت بسیار بعید است ممکن
که تا رسیدن من بوطن اعضای گاو از هم انفصال یافته باشد جرجیس
جواب فرمود که اگر استخوانی از آن گاو بر جای باشد مطلوب حاصل است
آن عجوزه بولایت خویش معاودت نموده بفرموده عمل کرد گاو او زنده گشت
آنگاه قایل این سخن را از پیشوای ساحران پرسید که سحره از احیای موتی قادر
نیست گفت لا و الله اشهد ان لا اله الا الله ملک در خشم شده از وی

بپرسید که چه چیز ترا بدین زودی فریفته گردانیده در غوایت افکند آن صاد القول
جواب داد که معاذ الله که من در ضلالت افتاده باشم بلکه بخدای علیان ایمان
آورده‌ام ملک از خوف آنکه مبادا که جمعی بقول آن متابعت جرجیس نمایند فرمان داد
تا زبان آن مومن را بریده هلاک ساختند چون این خبر در شهر اشتهار
یافت چهار هزار کس بجرجیس بگرویدند ملک طاغی باغی بر اسلام قوم اطلاع
یافته فرمان داد تا همه را بقتل آوردند بعد از آن با جرجیس گفت که چرا از خدای خویش
مسئلت نمودی تا مرا از کشتن تو باز دارد آنحضرت جواب داد که خداوند بخشنده
بی منت بندگان مخلص خویش را به بهشت برد تا از جفای تو و محنت دنیا نجات
یابند و بجوار رحمت رب العالمین واصل گردانند منقولست که بعد از وقوع این
وقایع یکی از مقربان ملک گفت ای جرجیس تو گمان داری که خدای تو هر چه خواهد
میکند و هر آنچه اراده او بدان متعلق است موجود میگرداند دعا کنی که معبود تو
کرسیهای ما که بر آن نشسته‌ایم بحال اول آورده اشجار مثمر گرداند ما بتو ایمان آوریم
جرجیس جواب داد که حضرت باری سبحانه اگر این مسئول مبذول دارد مختار است
والا هیچکس را بر وی حکمی نیست مقارن این حال فرشته از آسمان فرود آمده
با جرجیس گفت که حضرت عزت با تو بمثابه در مقام عنایت و رحمت است که هر دعای
که از تو صدور یابد باجابت مقرون گرداند جرجیس ازین خبر بلطف کردگار
مستظهر و خوشحال گشته روی توجه بقبله دعا آورد آن کرسیها در اهتزاز آمده
اوراق و اثمار بر آنها ظاهر شد ملک بجواب او این معجزه را برای العین مشاهده
نموده مغربی که با جرجیس وعده کرده بود که بعد از ظهور این اعجاز بتو ایمان
آرم گفت من در مدت عمر خویش ساحری ماهرتر ازین شخص ندیدم ملک
در صدد عذاب و عقابت جرجیس در آمده فرمود تا از مس صورت گاوی مجوف
ساختند و نفط و کبریت در جوف آن تعبیه کردند و جرجیس را در درون گاو
جای داده در زیر بقره چندان آتش افروختند که هر چه در جوف او بود گداخته

شد و جرجیس بعالم دیگر نقل کرد متعاقب این واقعه حق عز و علا باد و باران
و رعد و ظلمت بر آن تیره دلان گماشت که چند شبانه روز و شب از روز فرق
نکردند درین اثنا ملکی را خداوند تعالی مامور گردانید که صورة گاو را چنان
بر زمین زد که از هیبت آواز آن مجموع مردم شهر بر روی در افتادند و صورت
بر شکسته جرجیس سلیم الاعضا و صحیح الارکان از آن میان بیرون آمد و
ظلمت مرتفع گشته جرجیس علیه السلام باز بمجلس ملک گمراه تشریف حضور ارزانی
داشته موعظت و نصیحت آغاز نهاد ملک و ارکان دولت را چیرت افزود
مغربی دیگر که او را اطراقلیطا میخواندند با جرجیس گفت که درین نواحی غارت
در میان آن پادشاهی از پادشاهان قدیم بعضی از موتی را در آنجا نهاده‌اند
اگر دعوی صادقی دعا فرمای تا ایشان زنده شده با ما سخن گویند جرجیس متقبل
شد مومن و مشرک بدر غار رفتند و جرجیس دو رکعت نماز گذارده امر کرد تا
عظام رمیم و رفات مرده زن و مرد و اولاد ایشان را از آن موضع بیرون آورده جدا
جدا نهادند آنگاه از ملک کارساز مسئلت نمود که اجتماعات را در زمره احیا
انتظام دهد دعاء او مستجاب گشته مردگان در برخاستند که نه نفر مرد و پنج زن و کودک
بودند همه زنده شدند جرجیس در آن میان پیری را دید پرسید که نام تو چیست
گفت نوفل آنحضرت از حال او پرسیده از مذهب وی نیز تفتیش نمود جواب
داد که مدة العمر بت پرست بوده‌ام تا آنکه مرگ من چهارصد سال گذشته است
هنوز تلخی جان کندن از حلق من نرفته است و بعد از فوت من مرا نزد حاکم
عادل بردند وی از کیشم استفسار نموده مرا و اصحاب مرا مشرک یافته گرز
بر اجساد و حزن بر ارواح گماشتند هر چند التماس نمودیم که ما را یکبار دیگر بدنیا
فرستند تا تلافی ایام گذشته مشغول شویم مقبول نیفتاد و تا این زمان
که ارواح با اجساد متعلق گشت در عذاب کشیدن بودیم نوفیل که سخن بدینجا
رسانید از حضرت جرجیس پرسید که تو چه کسی که خدای تعالی ما را بیمن انفاس

…یر نف تو زنده گردانید جواب داد که من جرجیس پیغمبرم نوفیل نام آنحضرت شنیده
…ت و رو دامن وی زد که اکنون ما را شفاعت کن تا خدای تعالی بر ما رحمت
…بوده توبه این مشت خاک بیچاره را قبول فرموده دست بر سینهٔ مطلوب نهند
…ور اختلاط با نوفیل گفت تو از مشاهیر بوده و مدتی دین آبای خود را ترویج داده
…مون شرم نداری که بمتابعت این ضال مضل سر فرو می آری نوفیل روی
…روی گردانید گفت این اعلم بما یات بعد الموت آنگاه جرجیس از جای خود
…رخاسته پای خود را بر زمین زد از زیر قدم مبارکش چشمهٔ آب ظاهر شد فرمود
…ا آن جماعت بشرایط وضو و غسل قیام نموده کلمهٔ توحید بر زبان راندند و
…عد از آن جان بجان آفرین تسلیم کردند و حضرت کریم بی همتا ایشان را
…بهشت جاودان فرستاد و منقولست که با وجود ظهور معجزهای چنین که مذکور شد
…یمان نیاوردند و ملک بعد از مشاهدهٔ این امر غریب گفت ای جرجیس یا در
…یع ایام عمر جاویدانی از تو کاملتر ندیده ایم قومی را از مرده زنده کرده بجا نمودند
…هیچ یک از ایشان در خارج خود نداشتند و اهل شرک و عدوان در دفع جرجیس
…ا هم مراسم مشاورة بجای آورده رای ایشان بران قرار گرفت که جرجیس را
…ر شنگی تعذیب نمایند تا بجبر ضرورت از قول خود رجوع نماید بنا بر این او را
…رخانهٔ عجوزه فقیره مقید گردانیدند جرجیس طعامی طلبید پیره زن سوگند یاد
…رد که در این ده شبانه روز اندک طعامی که از گدای حاصل نموده بودند اکنون
…زم آن که بیرون روم و از سوال آنچه بدست افتد نزد تو آرم پیره زن از مقام
…د و غایب گشت جرجیس ستونی در آن خانه دید دعا کرد تا حضرت نضارت
…ید اکرده انوار اثمار آورد پیره زن چون بخانه باز آمد درخت چنان دید گفت
…منت بالله الذی لا اله الا هو الحی المعلن فی بیت الجوع پیره زن را پسری
…شعای پسر معلول کرد داشت دامن گیر شده مانند عطف در قدم جرجیس افتاده
…التماس نمود که التفات خاطر در اثبات دریغ ندارد جرجیس علیه السلام آب

دهن آن مبتلا افکند بینا و شنوا گشت عجوزه گفت که چشم عنایت از زبان
و پای فرزندم باز مگیر تا گویا و روان گردد آورده اند که دران ایام روزی ملک
از در سرای پیره زن گذشت چشم او بر آن درخت افتاد و دید که میوهای الوان
دران درخت شکفته آمده است از کیفیت آن استعلام نمود که این شجره مثمر
شجره است یعنی جرجیس عجوزه را نیز شفا داده است ملک گفت چون است
که در مدت هیچ کس مرا ازین خبر نکرده است جواب دادند که تا غباری بر
حاشیهٔ ضمیر انور ننشیند ملک در غضب شده فرمود تا خانهٔ پیره زن را غارت
کردند بعد از آن حکم نمود تا جرجیس را پاره پاره کرده بسوختند و خاکسترش
بجمعی داده تا ثلثی را در بحر انداختند و ثلث دیگر را در بر پراکنده ساختند
و ثلث دیگر را در جبل افکندند هنوز آن جماعت باز نگشته بودند که آوازی شنیدند
که ای بحر و ای بر و ای جبل محافظت کنید آنچه بجانب شما القا کرده اند از
اجزای بندهٔ پاکیزه روزگار من و جمع کنید خاکستر او را تا بحال اول باز آرند
مقارن این ندا گرد از سه جانب بادی در حرکت آمده و گردی برخواسته
از میان باد و غبار جرجیس ظاهر گشت و از سر و روی مبارک خویش خاک
افشاندن گرفت قوم با جرجیس گفت که اگر در یک امر متابعت کنی از
تعرض ما امان یابی و ناموس سلطنت من برجای ماند و در اعزاز تو سعی
بلیغ نموده در جمیع امور تابع تو باشم جرجیس پرسید که آن کدام است ملک
گفت مطلوب آنست که اپلون را که معبود است سجده کنی بعد از صدور این
من از تو توفیق نکنم و شب بر فراش من استراحت فرمای تا قدر و منزلت
تو بر خواص و عوام روشن گردد جرجیس آن روز با ملک بسر برده چون شب
شد بنماز برخاست و زبور با آواز حزین خواندن گرفت از حسن صوت
و جودت قرائت کلام الهی از زن ملک در آن شب تاریک از ظلمت شرک
نجات یافت و چون خورشید جهانتاب سر از افق مشرق برزد جرجیس

به بیت الصنم رفت و خلق کثیر بنظاره در بتخانه جمع آمده بودند و عجوزه مذکوره که
سابقا جرجیس در خانه او محبوس بود از ین صورت با خبر شده فرزند خود را
بر دوش گرفته به بیت الصنم در آمده و با جرجیس عتاب کرد که ای جرجیس خالق تعالی
ترا بخلعت نبوة مشرف ساخته بر اعدا النصرة بخشیده بعد از چند نوبت که ترا کشتند
زنده گردانید با وجود این همه الطاف الهی تو جمله را نسیا منسیا انگاشته پرستش
غیر او میکنی جرجیس گفت که فرزند خود را از دوش بر زمین بنه درین امر حکمت
عجوزه پسر را بر زمین نهاده با آن کودک گفت برو و بتان را بگو که جرجیس شما را
میطلبد پای پسر روان و زبانش گویا شد پیغام آنحضرت را با اصنام رسانید
بتان همگی متوجه خدمت جرجیس شدند جرجیس پای خود بر زمین زد مجموع
بتان بزمین فرو رفتند آورده اند که دران زمان شیطان احساس خوف
ایشان نموده از جوف اقلون که بزرگترین اصنام بود بیرون آمد جرجیس او را
باز داشته پرسید که غرض تو از اضلال مردم چیست که ایشان را بجهنم
میفرستی ابلیس جواب داد که اغوای فردی از افراد انسان از ملک سموات
والارض خوشتر دارم بنابرین دشمنی من برادم و فرزندان اوست ملک دید
که اقلون و سایر اصنام بزمین فرو رفتند گفت ای جرجیس مرا بی فرزندی و معبود
مرا هلاک ساختی جرجیس گفت چگونه جمادی را آله میگوئی که بر دفع امثال
این اشیا بر خود قادر نیست درین اثنا ملک از اسلام عیال خود خبر
یافته فرمود که یا رب مرا درین هفت سال بانواع شدائد و محن مبتلا ساختی
اکنون مدت موعود منقضی شد مسئول آنکه مرا بجوار رحمت خویش واصل گردانی
مامول دیگر آنکه پیش از رحلت من عذاب اهل عصیان مشاهد من کنی چون از
دعا فراغت یافت از توقف قهر قطعه ابری نامزد هلاک کفار گشته بر سر
ایشان باریدن گرفت مشرکان چون بلا را بچشم خود دیدند آتش این نزاع
اشتعال یافته شمشیر کشیده جرجیس را پاره پاره کردند آتش غضب الهی ان

شهر را با مجموع عبده اصنام بسوخت و مومنان از آن بلیه سالم ماندند گویند
طایفه که به جرجیس ایمان داشتند سی و سه هزار بودند والعلم عند الله

ذکر شمعون عابد و با زن

آورده اند که بعد از رفع عیسی علیه السلام و پیش
از بعثت رسالت پناه صلعم عابدی بود در بعضی از بلاد عرب در غایت توانای
و قوة که بهر حبل او را می بستند می شکست و اکثر اوقات بجهاد کفار قیام مینمود
او را شمعون میگفتند مشرکان در دفع او با یکدیگر مشورة کردند که غلبه بامتقو
بر اعانت و موافقت زوجه او بنا برین حاکم شهر نزد زوجه عابد فرستاد که اگر
در قتل شوهر با ما همداستان گردی امن ترا در قید نکاح خود در آورده مال
بسیار بتو ارزانی دارم آن زن بیوفا عهد و پیمان شمعون را که با وی در میان
داشت بطاق نسیان نهاده در هلاک او ساعی گشت

نظم

ای عهد تو عهد دوستان سرپل ۵ پر مشغله میان تهی همچو دهل ۵ از مهر تو
کین زاید از تو دل ۵ ای کشته همچو شمع و بگرده چو گل ۵ منقولست که
آن خبیثه بنزد ملک قاصدی فرستاده پیغام داد که اشاره چیست درباره
شمعون چه باید کرد تا شرط خدمت بجای آرم ملک قاصد را فرستاده پیغام
داد که او را بریسمانی محکم باید کرد که بر بندی و ما را خبر کنی چون شمعون بخواب
رفت آن ناقص عقل شوهر را بریسمانی بست شمعون بیدار شده قوة کرد
و ریسمان گسست از منکوحه پرسید که چرا چنین کردی عورت جواب داد که زور
ترا می آزمودم شمعون خاموش شده صورة واقعه را معروض ملک گردانید
ملک باتفاق سایر کفار زنجیر فرستاده گفت او را در خواب بدین زنجیر
مقید باید کردن زن بدستور سابق او را مقید ساخت شمعون بیدار شده
زنجیر را نیز بشکست و از سبب آن معنی تفتیش نمود عورت جواب داد که بجهت
آن این حرکت کردم تا صدق قول کسانی روشن گردد که میگویند که بهر چیز شمعون
را مقید گردانند آنرا بگسلاند شمعون گفت این سخن راستست اگر مرا بموی

من بند نتوانم که خود را از آن خلاص سازم چون در خواب رفت آن زن غدار
مکار موی چند از محاسن مبارکش ببرید و هر دو ابهام او را بر هم بست و کفار
را ازین حرکت آگاه گردانید ایشان بتعجیل آمدند و شمعون را گرفته نزد ملک بردند
ملک در آن زمان بر منظری که بر بالای چهار استوانه ترتیب داده بودند نشسته
بود چون شمعون نزدیک رسید ملک فرمود تا ندا کردند که خلایق در آن منظر
مجتمع گردند و حکم کردند تا جهت صلب او در برابر منظر داری زدند و در آن حین
شمعون مناجات کرد که یا رب من بقای خود از برای جهاد اعدای تو میخواهم مرا
ازین ورطه نجات کرامت فرمای دعای او بشرف اجابت مقرون گشته فرشته
آمد و او را از بند خلاص داده فرمود تا ستونها را از تحت منظر ملک بکشید
شمعون بفرموده عمل نموده منظر بر زمین افتاده ملک با خواص براه دوزخ
شتافتند و مردم بجهت اخراج ملک از زیر خاک مشغول شده شمعون بسلامت
از آنجا بصومعه خود معاودت نمود و منکوحه را طلاق داد آورده اند که شمعون هزار ماه
در صومعه خویشتن بصیام نهار و قیام لیل قیامی نمود و بعضی از اهل تفسیر گفته اند
از الف شهر در کریمه لیلة القدر خیر من الف شهر این هزار شهر است که شمعون در
آن شهور بعبادت ملک غفور مشغول بود **ذکر خالد بن سنان عبسی علیه**
بعضی گفته اند که خالد بن سنان از فرزندان اسمعیل پیغمبر است عم و او در اوان
فترت یعنی زمانی که میان رفع عیسی و بعثت خاتم الانبیا مبعوث گشته با قوم
خود گفت که فرشته نزد ما می آید خازن نار است و در وادی عبسی از سنگ
ستانی شبها آتشی ظاهر میشد که عرب تا سه روزه راه از آن موضع شتران خود را
بروشنای آن نار میچرانیدند و روز بغروزد و چیزی در آن محل میرسید خالد
چون ذکر ملک مذکور را با قبیله خود در میان نهاد قوم گفتند اگر تو درین
قول صادقی این آتش را بنشان خدمتش متوجه گشته بعصای خویش آن
نار را منطفی و منطفی گردانید و بعد از آن با قوم گفت که من بعالم آخرت سفر

میکنم

میکنم بعد از مرگ من به سه شب گوره خری بر سر قبر من آمده و سه نوبت بانگ خواهد
کرد باید که شما او را گرفته بکشید و شکمش را شکافته بر قبر من نهید تا من
از خاک بیرون آمده از احوال دنیا و آخرة شما را اعلام نمایم بعد از انقضای
سه شب از قوة گوره خری بر سر قبر خالد آمده بانگ کرد و مردم خواستند
که بموجب فرموده عمل نمایند قوم خالد که از بنی مخزوم بودند مانع آمده بانگ
گفتند که شاید که از قبر بیرون نیاید و این صورة موجب بدنامی و عار
و سرزنش ما گردد و در معارف مسطور است که دختر خالد که در کبر سن نزد
حضرت رسول صلعم آمد آنحضرت ردای خود را گسترده او را بر آنجا نشانید و گفت
مرحبا یا بنت نبی ضیعه اهله و آن دختر سوره اخلاص را از آن حضرت شنیده
گفت که پدر من این سوره را بسیار قراءت میکرد **در کمیت**
پیغمبران اختلاف کرده اند و اکثر ارباب اخبار گفته اند که از وقت آدم عم
تا زمان خاتم صلعم صد و بیست و چهار هزار پیغمبر مبعوث شده اند و ابن
حسان در صحیح خود بدین قول اشاره کرده و جمعی را عقیده آنست
که عدد ایشان از هشت هزار تجاوز نکرده اند و ابو علی موصلی در جامع خود
موافق این قول روایت کرده است که حضرت رسالت پناه صلعم چنین
فرموده است که باری تعالی مرا که محمدم صلعم بر اثر هشت هزار پیغمبر مبعوث
گردانید و این هشت هزار چهار هزار بهدایت و ارشاد بنی اسرائیل
مامور بودند و چهار هزار دیگر با امم مختلفه و فرق متباینه و عبد الله بن حنبل
در کتاب تعریف الانبیا بروایت سعید الاموی آورده است که حضرت
محمد المصطفی صلعم فرموده که من خاتم هزار پیغمبرم پایان تر و فرقه اولی گویند
که از جمله یک صد و بیست و چهار هزار پیغمبر سیصد و سیزده مرسل اند و باقی غیر مرسل
مرسل آنست که بنا بر الهام یا مجرد منام بدعوة قومی مامور شده باشد و
مرتبه پیغمبران منحصر بچهار قسم است نبوة و رسالت و اولو العزمی و خاتمیت

قسم دوم وسیوم خصوص وقسم چهارم اخص اقسام است و در معنی کلمه اولوالعزم
اختلاف بسیار است کلک بیان در اختصار کوشیده متعرض ایراد اندکی
ازان میگردد وجمعی از علما جمیع پیغمبرانرا بغیر از حضرت یونس ع اولوالعزم دانسته اند
و زمره گفته اند که مقصود اولوالعزم اصحاب شریعت اند و بدین تقدیر آدم ع
نباشد و آن پنج مرسل دیگر که بعد از آدم مذکور شوند اولوالعزم باشند و خاتم
باتفاق اهل بیت یکی بیش نیست و آن ذات کامل الصفات حضرت
محمدیست صلی الله علیه وآله و افضل رسل بی شایبه و شک خاتم الانبیاست
و جمعی گفته اند که بعد ازان سرور فاضلترین پیغمبران ابراهیم خلیل است و
بعد ازان موسی کلیم و پس ازوی عیسی و آنگاه نوح علیهم التحیة و صاحب کتاب
چهار اند اول موسی ع صاحب توریة دوم داود صاحب زبور سیوم عیسی ع
صاحب الانجیل چهارم سید ولد آدم حضرت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب
صاحب فرقان گروهی گفته اند که بر آدم بیست و یک صحیفه نازل شده است
و بر شیث بیست و نه و بر ادریس سی و بر نوح ده پس برای حاکمان محکمه درایت
و تحقیق و سالکان بادیه هدایت مخفی و مستور نماند که تاخیر و تسویف که در
تحصیل و ترتیب این اجزا روی مینماید بنابر سوانح جزئیات که بتفصیل
آن لایق سیاق کتاب نیست و مع ذلک بیقین معلوم است که بیمن اعتنا
حسن التفات حضرت امیر مؤید جوان بخت کامکار ناسک مناسک اخیار
و ابرار که او بمقارن فضلا و ایام بر سایه انام تا قیام ساعت و ساعت
قیام مبسوط و ممدود باد و بر تتمیم و تلفیق این حکایات متعلق گشتی
عشر عشیر آنچه مسطور است در حیز ظهور نیامدی بلکه مجال شروع درین امر خطیر
نزد ارباب بصیرت محال نمودی هر چند جمعی از اهل حسد بر تحریر دو یقین
این بیچاره شکسته اعتراضات مینمایند و قلم عیب و نسخ بران میکشند
و سبب انقسام ضمیر و توزیع خاطر فاتر میگردند اما دل غمگین بفحوای کلام

دل بسته

دل بستند حضرت مخدومی حقایق پناهی طیب الله صدور العارفین که فرموده اند
ز رد غیر چه باکست چون قبول توایم   اطمینان تسکین تمام پذیرد
واکنون وقت آن آمد که عنان کمیت خوشخرام قلم بذکر ملوک عجم انعطاف نماید
و از احوال ایشان بحسب مقتضی وقت شمه بر صفحات دوران نگارد و مامول
مسئول آنکه عنایت کردگار بدرقه توفیق همعنان این مسافر زنگبار روم
گرداند و هو الواصل الی سواد الطریق **گفتار در ذکر کیومرث که اول**
سلاطین پادشاه باداد است کیومرث لغتیست
سریانی و معنی آن زنده گویا باشد و چون قبل از تصدی و اشتغال او بامر اسم
ایالت و سروری انواع جور و تعدی میان خلق شایع گشته هرج و مرج
باحوال ساکنان ربع مسکون راه یافت طایفه از عقلا و اشراف در باب دفع
ظلم و بیداد اندیشه تمام راه یافت بجای آوردند و قیاس عالم کبیر بعالم صغیر
که بدن انسانیست کرده گفتند که چون صلاح و فساد اعضا جسد مرتب
بر صحت و سقم مزاج است تدبیر قالب منوط و مربوط بدوست لاجرم انتظام
امور عالم کبیر و تنسیق اعمال و ترفیه عباد و حصول نعمت امن و امان بوجود
مدبر ذو اقتدار تواند بود که ذات پسندیده صفاتش بحلیه عفت و عدالت آراسته
بود و اجرای قوت غضبی بر سایر قوی نفسانی و حیوانی از افراط و تفریط مجتنب
و محترز باشد طبقات رعایا بل کافه برایا از آسیب تعرض اهل تمرد و طغیان
سالم مانده در مهاد استراحت مرفه و آسوده زندگانی کنند و طوایف اشقیا
در خبایا و زوایا از دست اعمال سیئه خویش پایمال و فرسوده گردند و بعد از
استشاره و استخاره تاج شاهی بر فرق همایون نهاده بر سریر سلطنت
متمکن گشت **بیت** نخستین خدیوی که کشور گشود ٭ سر تاجداران کیومرث بود ٭
چو بنشست بر تخت و بنهاد تاج ٭ بینداخت از مرد و دهقان خراج ٭ اکثر اخبار
در نسب او اختلاف کرده اند طایفه را عقیده آنست که کیومرث نخست [illegible]

اولاد صلبی آدم ع بود و حدیث غزالی رحمة الله در نصیحت الملوک موید این قول است
و جمعی گفته اند که ایم بن الاود بن سام بن نوح علیه السلام در مبداء سلطنت
بلقب کیومرث گشت مولف عنبه چنین روایت کرده اند که یکی از پسران
یافث بن نوح که عرب او را عامر گویند و عجم کیومرث خوانند چون بر عالم
مستولی گشت حکم فرمود که هر کس غیر از لفظ آدم اسمی بروی اطلاق کنند
سرش از تن بردارند و این سخن مخالف قول جمهور مورخانست چه زعم
ایشان آنست که خانان ترکستان از نسل یافث اند نه پادشاهان فرس
زیرا که مجموع این از اعقاب کیومرث اند برین تقدیر حقیقت این روایت
ظاهر مینماید و مجوس دعوی کنند که کیومرث عبارت از آدم ابو البشر است
و او را انسان ملکشاه نیز خوانند زیرا که در آن زمان بغیر از آب و خاک چیزی
نبود که متصرف متملک او گردد و علی اختلاف الاقوال کیومرث اول پادشاهی است
که بر قالب متمردان زمام قبضه اطاعت و فرمان آورد و بساط معدلت و احسان بسیط
ربع مسکون بگسترانید و سایه عاطفت و امتنان بر مفارق عالمیان مبسوط
گردانید و بیمن معدلت او مقناطیس سر جذب امن در گذشت و کاه ربا دست
تعرض از دامن کاه کوتاه کرد و میش با گرگ خواهر خواندگی آغاز نهاد و شیر
با آهو بتماشای صحرا به فراغ بال سیر نمودند بیت بره و گرگ بهم گشته رام
آهو و شیر بهم در خرام ۞ کیومرث با وجود کثرت جنود و انصار چون از
تنظیم مملکت فراغت یافتی فرد و وحید ابسیاحت مشغول شدی و در اطراف
کوه و دشت بپرستش خالق لیل و نهار روزها تا شب و شبها تا روز آوردی
گویند فرزندی داشت بغایت عابد و ناسک و از خلایق منفصل و منقطع
چنانچه پیوسته در شعاب قلل جبال بطاعت و عبادت پادشاه لایزال اشتغال
نمودی و سبب انفراد و انقطاع او آنکه روزی از پدر پرسید که از طاعتها چه
بهتر باشد جواب داد که کم آزاری و پرستیدن خدای باری پسر گفت بی

آزاری مرتب جدی منت از خلق و پرستش موقوف بر وحدت و تنهای بنا
برین از یاران کرانه گرفته در جبلی معتکف شد و هر گاه که حزن و اندوه بر
خاطر اشراف کیومرث مستولی شدی بدیدن ثمرة الفواد شتافتی و بملوات
او در ازاله آن سعی نمودی نوبتی بی سبب ظاهر حزین و اندوهناک بجانب کوه
دوانید که فرزند ارجمندش در آن مقام معتکف بود روان شد و در راه
نظر مبارکش بر جغدی افتاد که چند نوبت آواز موحش و هولناک از وی
صادر گشت کیومرث از فریاد او متاثر شده گفت که اگر خبر تو متضمن خیر و
سرورست امید دارم که مقبول طبایع گردی و الا مطرود و مهجور باشی چون
بصومعه پسر رسید او را کشته یافت بر جغد نفرین کرد بنا برین بنات و بنین
آدم جغد را شوم و آواز او را مذموم دارند مجمل این مفصل آنکه در زمان
سابق دیوان با مردم اختلاط و امتزاج داشتند کیومرث چون بر احوال
و افعال ناپسندیده ایشان مطلع شد بقوه یزدانی و تایید آسمانی با
عفاریت محاربه نمود و بر آن طایفه غالب آمده جمعی از ایشان بقتل رسیدند
و فرقه در اطراف آفاق متفرق شدند اما گاه گاه مترصد بداندیشها آمده
منتظر فرصتی می بودند تا دست بردی بکیومرث با متعلقانش نمایند
و اینصورت را نصب العین داشته بهنگامی که سیامک بصومعه خویش
در سجود بود سنگ عظیم بر سر او زدند که دیگر قیام ننمود و پدر بر سر پسر رسید
و جزع بسیار نمود و مقارن اینحال حضرت کریم ذو الجلال بکمال صنع در آن
جبل چاهی پدید آورد کیومرث ولد مرحوم را در آن چاه فرو هشته بر سر
آنجاه آتش بلند افروخت و مجوس در قصه چاه خرافات بسیار دارند که طبع
سلیم از قبول آن حکایات ابا مینماید کیومرث بعد از انقضای بسر در کنج
چاه از کوه دماوند فرود آمده روز و شب بتضرع از حضرت الهی مسئلت مینمود
که او را از کشندگان فرزند اعلام بخشند درین اثنا کیومرث در خواب شده

بعد از تقبیل مراسم شکر منعم بجای آورده صورت واقعه را با اهل و اولاد و حشم
و خدم در میان نهاد که من بطرف مشرق میروم تا انتقام خویش از مرده
عفاریت بستانم فرزندان التماس مرافقت نمودند کیومرث گفت شما درین
مقام آرام گیرید که مرا عنایت باری کافیست و یکی از اولاد خود را بخلافت گذاشته
از حوالی دماوند که مرغزار او بود بجانب مشرق روان شد و چون مقداری
مسافت طی نمود چشم همایونش بر خروس سفیدی افتاد که ماکیان در پی داشت
و آن خروس را دید با ماری در ستیز بود و مار را میگریزانید کیومرث را هیئت
خروس و صورت جنگ او با مار پسندیده نمود و مار را بکشت و مقداری خوردنی
پیش او انداخت خروس منقار بر زمین زده جفت خویش را بخواند و با ماکیان
ابتدا بخوردن کرد خروس چیزی نخورد کیومرث را ایثار خروس مطبوع افتاده
با خود گفت که این مرغ شجاعت و سخاوت بهم جمع دارد و طبع او با طبع آدمی
نزدیک است و من اکنون متوجه اعدا شده ام مار که دشمن بنی آدم است
در فاتحه توجه بقتل آمد این فالیست بغایت مستحسن بنابرین بعد از ان
مهم فرزندان را به تیمارداشت و بتعهد خروس وصیت فرمود گویند که در خانه
که خروس سفید باشد دیو در آنجا نه در نیاید و بالغرض در مقامی که دیو ساکن
باشد چون خروس در آید و زبان خود را به تسبیح باری تعالی در کلام بگرداند در
ساعت از آنجا فرار نماید و دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند و سبب تطیر
مردم به بانگ بی هنگام خروس و کشته شدن او در آن هنگام آنست
که در زمانی که کیومرث بمرض موت گرفتار بود نماز شامی بانگ کرد و متعاقب
آواز او شهریار دین دار بعالم بقا رحلت نمود القصه چون کیومرث قریب
بمنزل دیوان باد یو صفتان محاربه نموده بعضی را هلاک ساخت و جمعی را
منهزم گردانیده برخی را در ربقه تسخیر آورد و بکارهای دشوار باز داشت و در آن
محل شهری بنا نهاد و رسولی فرستاد تا اولاد و اتباع او جمعی که قوت و استطاعت

سفر داشته باشند بخدمت مبادرت نمایند و طایفه از ایشان متوجه ملازمت گشته
و فرقه در جوده طبرستان و دماوند توطن نمودند و کیومرث را برادری بود در دیار مغرب
که گاهی بدیدن او می آمد نوبتی عزم ملازمت و ملاقات اخوت نمود چون بدماوند
رسید برادر را غایب یافت از احوال کیومرث استفسار نمود گفتند در حدود مشرق
به بنای شهری مشغول است برادر مهربان از آنجا متوجه جانب مشرق گشته و آن
مسافت بعید را طی کرده در حین وصول او کیومرث بر موضع مرتفعی نشسته بود
چون برادر خود را از دور بدید گفت آیا چه کس باشد که متوجه جانب ماست یکی
از اولاد او گفت شاید جاسوس اعدا باشد تفحص حال ما می آمده باشد کیومرث
سلاح برداشته باستقبال او روان شد چون نزدیک بیکدیگر رسیدند کیومرث
برادر را بشناخت و با ولد خود خطاب نمود و گفت بل اخوت ازین جهت آن شهر مسمی
به بلخ شد چه در آن اوان زبان مستعمل بود اما چون گفته اند که بعضی الفاظ
مشترک بر تقدیر صحت این روایت فرقه از اهل تاریخ گویند که بلخ را لهراسپ
بنا کرده است و میشاید که این صورت در ثانی الحال بوده باشد چون کیومرث
از بنای بلخ فراغت یافت جمعی از منتسبان و دودمان فرخنده را که فرقه از
ذکور و زمره از اناث بودند در سلک ازدواج یکدیگر کشیده جشنهای عظیم فرموده
و چند روز بعیش و طرب بگذرانید و بعد از ان با برادر خویش بجنگ طایفه از
دیوان که در شواهق جبال بودند توجه نمود و بابتیان محاربات کرده جهان را
از لوث وجود آن ناپاک پاک گردانید و بقدر وسع و طاقت در تعمیر عالم کوشیده
خلایق در زمان او بسیار شدند قاضی نور الدین بیضاوی در بعضی از مؤلفات
خود آورده که کیومرث دو شهر بنیاد نهاد یکی اصطخر بود که بیشتر آنجا مقیم بودی
دوم شهر دماوند که گاهی در آن سرزمین بسر بردی و در تاریخ جعفری گوید
که اربیل و فلسطین و بابل و قومس و مکران و نصیبین و جرجان و سجستان
و حمص از مخترعات اوست و طایفه از مورخان بنا بر بعضی ازین بلاد را نسبت

بدیگران کرده اند چنانچه درین اوقات اشارتی بدان خواهد رفت واز تاریخ معجم
ونظام التواریخ چنین معلوم میشود که نام پسر کیومرث که در دست دیوان بکوه
دماوند کشته شد سیامک بود ودر تاریخ حافظ ابرو چنان مفهوم میکردد که چون
کیومرث از بناء بلخ فارغ شد باز خاطر خطیرش مایل سفر حدود مشرق گشت
وبعد از طی منازل ومراحل چون ببلخ رسید چشم جهان بین اش بطلعت
پسرزاده نجیب رسید که عبارة از سیامک است روشن گشت کیومرث
به تربیت وتعهد او مشغول گشته چون بحد بلوغ رسید در رزم دلیر ومردانه ودر
بزم سخی وفرزانه **بیت** کهی بزم بخشنده بودی جواهر ٥ کهی رزم درنده همچون
هزبر ٥ در وجمع مردی ومردانگی ٥ دلیری ورای وفرزانگی ٥ وکیومرث در زمان
حیات اختیار مصالح جمهور را بقبضه اقتدار سیامک نهاد ومهمات طلبه
وخزینه حواله برای دوربین او نمود وچون اراده نمود که گوشه گرفته باندک توشه
قناعت کند جمهور را طلب کرده گفت این قرة العین که سیامک است در جمیع
امور ومهام نایب مناب منست وقول من باقوال او وفعل من بافعال او موافق
وارکان دولت قاهره واعیان حضرت باهره این فرمان را بسمع رضا اصغا نموده
ودلهای خاص وعام بر مهر او وولاء او قرار یافته باشارة جد بزرگوار با حکم کفاءة
باعروس مملکت در اعتناق آمد وروزی چند در مجلس شاهی مراسم دادودادی آورد
ودر عدل وانصاف بر روی خلق روزگار مفتاح کردانید وبفحوای من اشبه
اباه فما ظلم چون از تنظیم امور ملک پرداخت بدستور جد والا کهر در شعبهای کوه
وکمر به پرستش معبود قیام نمودی تا روزی در اثنای آمد شد با فوجی از زمرهٔ
عفاریت بازخورد وبعد از محاربه ومجادله آن جماعت او را مجروح ومنهزم کردانیدند
وکیومرث ازین حادثه خبر یافته بر سر بالین فرزند آمده ماه منیر را منخسف وخورشید
مستنیر را منکسف دیده چون ابر در خروش آمد وسیامک چشم باز کرده
باپدر در سخن آمد وفرزند خود را که هنوز سر از دریچه غیب بیرون نیاورده بود

بدو سفارش نمود ودر وصیت در انتقام دشمنان کشیدن نمود وبعد از اتمام وصایا
جهان فانی را گذاشته راه سفر آخرة در پیش گرفت ودر محلی که کیومرث را ازین
واقعه دل شور آتش ودیده موج خیز طوفان گشته بود که مبشران خبر رسانیدند
که دل ودیده حرم محترم سیامک بطلعت فرزندی ارجمند قوی وروشن کردید
بیت یکی اگر رود دیگر آید بجای ٥ جهان را نمانند بی کدخدای ٥ وچون چشم
کیومرث بر جمال مولود فرخنده فرا فتاد ماهی دید بر سپهر جلال تابان وخورشیدی
بر آسمان وجلال فروزان از ناصیه میمونش را امارت جهانبانی ظاهره واز جبهه
همایونش علامات کشورستانی لایح **نظم** بپوشیده تنگش به بر درگرفت ٥
بسوک سیامک غم از سر گرفت ٥ چو کردونش با فر وفرهنگ یافت ٥ ز گفت
نیا نام هوشنگ یافت ٥ وبعد ازان کیومرث در تعهد هوشنگ ودر حفظ او
همت بر کماشت ومتوجه قتل کشندگان سیامک گشته جاسوسان بهر طرف
فرستاد وفرستادگان برگشته خبر بمسامع عالی رسانیدند که مخالفان در کنار
فلان بیشه در کمین گاه غدر نشسته اند وراه بر آینده وروینده بسته کیومرث
با وجود انبوه تیغ کین آخته بقتل آن قوم قیام نموده دایره وار ان مخذولان را
احاطه نمودند ولی طلعت آن عفریت که قاتل سیامک بود با تنی چند از شیاطین
مقید سلاسل واغلال کشته بنظر شهریار دادگستر آوردند وبقیة السیف فرار نموده
وران دیار از ایشان دیار نماند وشهریار عدالت شعار آن گروه منظور را با آتش
قهر وسیاست سوخته خاکسترش را بباد فنا بر داد ودر تاریخ معجم مسطور است که بنای
بلخ بعد ازین قضیه واقع شد وبعضی از اهل تاریخ گویند که پشم رشتن وبافتن
وازان جامه وگلیم کردن دران زمان پیدا شد ونیز گفته اند که کیومرث علم
خیاطت را از ادریس پیغمبر یاد گرفته بود ودر بعضی تواریخ گویند که زین ولجام
وسواری نیز از جمله مخترعات اوست وچون قریب بهزار سال از عمر او بگذشت
ونزدیک بچهل سال از عمر هوشنگ برآمد وبرکیاست وشجاعت او مطلع شد

فرق همایونش را بتاج شاهی مزین ساخت و خود کنج عزلت و انزوا اختیار فرمود
زمان اجل موعود در رسید

ذکر پادشاهی هوشنج که بپارسی هوشنگ گویند

بقول اصح نبیره کیومرث است و زمره گفته اند که مهلائیل عبارة ازوست و قینان
پدر مادرش یعنی کیومرث و نقلهٔ آثار سلف اتفاق دارند که بعد از کیومرث
منصب سروری و فرماندهی بر هوشنج قرار گرفت و در آیین عدل و انصاف
بمثابهٔ سعی نمود که زیاده بران مقدور بنی آدم نبود و نزد دوستان بنوعی ازو
راضی بودند که بشرح راست نیاید و بنا برین جهانیان او را پیشداد خوانند
یعنی عادل اول هوشنج را در حکمت عملی کتابیست که انرا جاویدان خرد گویند
و حسن برادر فضل بن سهل که چند وقت وزارت مامون کرده بود منتظر
از ان نسخه نقل از سریانی بعربی کرده و ابو علی میسکویه که از مشاهیر اسلام است
در کتاب آداب الفرس والعرب ترجمهٔ حسن را بتقریب آورده از مطالعهٔ آن
کلمات وفور دانش و کمال فضل و قوت طبیعت هوشنج معلوم شود و عجم
دعوی کنند که او یکی از انبیای مرسل است و در حین ثبت و تحریر احوال ملوک
عجم تاریخ معجم در نظر بود و خامهٔ عنبرین شمامه از حالات و اقوال و افعال هوشنج
و غیره از شهریاران فرس آنچه در ان کتاب مسطور بود بخدمت بعضی کلمات
و اندک تغیری در عبارات بر صفحات این اوراق نگاشت و هی هذه بیت
جهاندار هوشنگ با هوش و هنگ ٥ خدیو جهانگیر فیروز جنگ ٥ چو ملک کیومرث
میراث یافت ٥ عنان سوی آیین اسلام تافت ٥ همه رسم بنیاد نیکو نهاد
بیفزود بر عدل و احسان و داد ٥ فرو ماندگان را ز ره دور کرد ٥ جهان را بانصاف
معمور داد هوشنگ بن سیامک بن کیومرث پادشاهی صاحب شکوه
و شهریار حکمت پژوه بود و تدبیر امور جهانبانی مشار الیه در تمشیت احوال آدمی
واوانی معمول علیه بیت درگهش کعبهٔ حاجات خلایق بودی حضرتش مرجع
ارباب حقایق بودی در روزگار سلطنت و ایام دولت او جمهور خلایق

از ظلمات ظلم و اعتساف بسرچشمهٔ آب حیات عدل و انصاف رسیدند و جملهٔ خلایق
آسوده و مرفه گشتند و در تشیید ارکان زین و تاسیس بنیان شرع مبین
بنوعی شروع کرد که مشام جان و رخسار روزگار معطر و منور ماند و طایفه از
روسای دیار فرس او را پادشاه خوانند و صادرات افعال و واردات
اقوال او را بر صدق نبوت گواهی دهند و حقیقت آنست که اگر از صد یکی
از خصال شایستهٔ او در قید کتابت آید بیاض اوراق سواد آن اکتفا نکند
روزی طهمورث را که ولی عهد بود در خلوت طلب داشت و بدر را الفاظ آبدار
گوش هوش او را گرانبار ساخت فرمود که احکام و اشارات نیازکهٔ تیر
تقدیر باید که از محیط افلاک بجانب مرکز خاک گراید و از قبضهٔ همت عزم
عالم نشیب کند و رد و منع آن بهیچ سپر عصمت و وقایهٔ قوت در حیز امکان نیاید
پس رسم خدایگان مملکت و شرط فرمان سپاه رعیت آنست که در طلبات
امور بی حجتی قاطع و دلیلی ساطع هیچ حکمی بامضا نرسانند و بی تامل ایقان
و تدبیر و امعان پروانه و فرمان ندهد که افاضل حکما گفته اند بیت نباشد
پسندیدهٔ عقل و شرع ٥ که بی نیت شاه فرمان دهد ٥ که همچون مضاء قضا
حکم او ٥ یکی جان ستاند یکی جان دهد ٥ شرط دیگر آنست که از مطابقت و
مطاوعت اصحاب اعراض دامن اجتناب فراهم گیرد که صاحب غرضان از
سر دعوی بی معنی پیرایهٔ الفت و صداقت کرده و از راه مجاز بکوی حقیقت
آیند و جواهر حسنات در رشتهٔ سیاست کشند و فعل جمیل و کردار نیکو را
در کسوت قبیح و صورت زشت بارباب دولت باز نمایند بیت
بناخن مکن سینهٔ خویش ریش ٥ مده راه صاحب غرض پیش خویش ٥
کزان جمله نیرنگ و مکر و فن است ٥ برون دوست دارد درون دشمن است
دیگر آنکه شیر شر مفسدانرا مقهور و منکوب دارد و ظالم و راه زن را از مسالک
و مراصد دور گرداند و همچنین را استدعای تمشیت امور و سبب انتظام

ممالک اند **بیت** تا نکوشی بعدلت نشوی • هرگز از ملک و سلطنت شادما
ز قوم ممالک نزود ایمن دار • ایکه خواهی ممالک آبادان • دیگر آنکه تا تواند در احتراز
مکر دشمنی را بر خود بسته دارد و از موجبات مکاید فهم بهر حال ایمن و غافل نباشد
و بر دوستی و وفای او که چون سیمرغ مکان و مانند کیمیا امکان ندارد و هیچ اعتماد
ننماید **بیت** مباش ایمن از دشمن و کید او • مبادا که ناگه شوی صید او •
حدیث کیومرث اندر زر اوست • که دشمن نگردد بافسانه دوست • دیگر آنکه
از بد نام گردانیدن خاندان عفاف و دودمان صلاح که موجب نکال و
مورث وبال است زبان کشیده دارد و بدنامی خاندان عفاف اگر داری
انصاف به بهتان مباف نخواهی که بدگویدت عیب جوی • بد هیچ کس
تا توانی مگوی • دیگر آنکه از بغی و مکر و نقض عهد احتراز لازم شمارد **بیت**
سه فعل است بد در نهاد بشر • یکی نقض عهد است اندر وجود • از و خصلتی
نیست مذموم تر • دوم مکر کردن سیم هست بغی • کز و دین و دانش بود در خطر
گرت هست مردی و هوش و خرد • گران نفس را میل باشد بشر •
از ین هر سه کردار بد در گذر • دیگر آنکه بکسانی که روی نماید بیگناهی را در مضیق
ضرر و معرض خطر نیندازد و خود را جور و مهبط غضب آفریدگار نسازد
بیت مکن کس را باندک ظن باطل • عقوبت تا پشیمانی نیارد •
که چون شک از یقین گردد هویدا • پشیمان گردی و سودی ندارد •
دیگر در بخشش و صرف اموال طریق اعتدال نگاه دارد و از جانب افراط و تفریط
که عبارت از اسراف و بخل است اجتناب از لوازم شمارد **قطعه**
فراخ دستی از اندازه تو مکن چندان • که آفتاب معاشت بدل شود بهبا
ز تیزی رد امساک بی نهایت باش • چنانکه دامن همت کنی ز دست رها
ره هر دو فعل نکوهیده احتراز اولیست • به پیش اهل مروت به نزد اهل صفا
پس اختیار وسط رهست در جمیع امور • بدان دلیل که خیر الامور اوسطها •

دیگر آنکه خود را از زیور سمات حمیده و صفات پسندیده عاطل نگرداند و بزینت
جمال ظاهری محاسن اخلاق باطن فریفته نگردد و از حقیقت المرء فی طی لسانه
لا فی طیلسانه باز اندیشد **نظم** با آواز خوش خود نمی افرازد • که در
ابریشم و نی هست آواز • زیبای بدان آن فر و فرهنگ • گر گفت نکی بیند
بیت فرسنگ • ز سمع و استماع خویش مخروش • که بانگی بشنود ده میل
فرگوش • ز بو یانی ناقص نیز کم گوی • که از یک تیر موی بشنود موی
دیگر آنکه در هیچ آفریده بچشم حقارت نظر نکند می شاید که در هر پوستی دوستی نهان
و در هر ژنده زنده **بیت** هر کس بنفس خویش بزرگست از آن قبل • هر جزو
کاعتبار کنی ذات او کلست • دیگر آنکه بر عدل و انصاف را شعار خود سازد
و از برای جمع مال که پایمال هر کس دوست فرسوده هر خس است خدم و حشم را
بمطالبات ناموجه از در دور نگرداند و با رعیت در جزئیات مناقشه نکند
بیت از رعیت شهی که مایه ربود • پای دیوار کند و بام اندود • ملک الشعرا
خاقانی فرماید • هر جا که عقل سایه کند رخت تن منه • کین سایبان ز
طوبی اخضر نکوتر است • دیگر آنکه بر هفوات ارباب زلات که لو لم
یکن ذنب لما عرف بعفو دامن تجاوز در ذیل اعمال بگستراند و بر صحایف
جرایم او قلم عفو در کشد **بیت** چو قدرت یافتی ناگاه بر خصم • بعفو تیغ کین
تابنده گردد • که در دست گنه افعال خویش است • چو بوی عفو یابد زنده گردد
اگر صورت پذیرد معنی عفو • چو ماه مشتری تابنده گردد • در خبر است که اگر
ذلتی از شخصی ببیند رقم عفو و صفح بران کشد بی شک و شبهه از آن زمر
باشد که ینادی یوم القیمة من کان له علی الله حق فلیقم فلا یقوم
الا من عفی و نفس نفیس را بزیور این خصلت که لو علم الناس ما فی
من لذة العفو لتنقربوا الیه بالنجاة محلی آراسته دارد **بیت** مجرم گر
این دقیقه بداند که دم بدم • ما را چه لذت است ز عفو گناه کار •

همواره از نکاب حیرت کند بعلما   دایم به نزد ما کنه آرد باعتذار   وچون جواب
ارقم بن طلب و معن زایده مناسب بسیاق کلام بود ایراد آن درین محل
مستحسن افتاد آورده‌اند که معن زایده ده تن را از قبیلهٔ ارقم به تیغ سیاست
بکذرانید و ارقم در هنگام خشم او بدر بارگاه آمده بار خواست و رخصت دخول
یافته بمجلس درآمد و از معن توقع ترحیب و چشم اکرام داشت معن گفت
ما الذی حملک علی المجیء الیّ الم تخش عقوبتی یعنی چه چیز باعث شد ترا با آمدن
بجانب من و نترسیدی از سیاست من ارقم جواب داد که مرا الفقر دیک تو
قلت مال و خشکی سال بیاورده است لیکن علو همت من مرا رخصت نداد
که جز ترا کردن نهم و غیر ترا مطاوعت نمایم و از عقوبت تو چندان خایف
و ترسان نیستم که هر چند گناه بزرگست عفو تو از آن بزرگتر است   بیت
از تو اگر سیم بخشیدن چنان دشوار نیست ه آنکه در قدرت ببخشد جرم کاری معظم است
گر عظیم است از فرو دستان عذر آور گناه ه از خداوندان قدرت عفو کردن اعظم است
و چون هوشنگ ازین مواعظ و نصایح دیگر که تفصیل آن در کتب مبسوط تاریخ
معجم مسطور است فراغت یافت فرمود که اول چیزی که برین وصایا رتبهٔ تقدم دارد
هر چند طبع انسان مستقر و عیش بر وی تنگ شود اگر دست ایمانی بدامن کامرانی
زند بعادت درین غایت کردد و اگر مطلوب روی در پردهٔ تعذر کشد عذر او باری
نزد خداوندان فطنت مقبول و معنی اذا لم یعنک الجد فانجد بالاقل آشکار است و
هوشنگ سخن بدینجا رسانیده طهمورث معروض داشت که نصایح شاه با طراز
لباس نیکنامی و فرازندهٔ رایت شادکامی و سرور سینهٔ بختیاری و واسطهٔ عقد
دولت و اقبال است الجنان در میان دل جای گرفته که نقوش آن از الواح فکرت
بهیچ وجه سترده نشود و اما احسن و ما تقبل   بیت   یاد ایام وصال تو ز لوح دل من
با مرور فلک گردش دوران نبرود ه قلم شوق بوجهی رقم شوق کشید ه
نظم   گر تنم گر بتبل جان ببرد آن نبرود   و بعد از آن طهمورث مضمون این

ابیات ادا فرمود   بیت   اگر باشم این پند را کار بند ه بدنیا و عقبی شوم سربلند
وگر سر بپیچم ز گفتار شاه ه شود حال من در دو گیتی تباه ه مرا شهریار همایون نظر
زر و سیم بخشیده تاج و کمر ه بدانش مراد جهان شهره کرد ه از آداب و اخلاق با بهره کرد
مرا محرم خلوت خویش داشت ه نظر بر من از دیگران بیش داشت ه شدم خسرو
ملک و گنج و سپاه ه زدم خیمه بر تارک مهر و ماه ه یکی قطره بودم چو دریا شدم ه
یکی صعوه بودم چو عنقا شدم ه ز احسان خسرو بمن آن رسید ه که بر کشت تشنه
ز باران رسید ه زهی فضل و تأیید پروردگار ه زهی لطف و بخشایش کردگار
که شاه جهان سایه بر من فکند ه گذشتم ز رفعت ز چرخ بلند ه چو طهمورث
از شکر شاه جهان ه بپرداخت درج عقیق دهان ه بدو گفت هوشنگ والا تبار ه
که ای از پدر روز نیا یادگار ه من اینک گرفتم پی غار خویش ه شدم منزوی
درین غار خویش ه سپردم بتو ملک روی زمین ه تو دانی اگر خانی و گر امین
بگفت این سخنها و بشتافت زود ه که جا مر کیومرث را جای بود ه دران غار تاریک
ماوا گرفت ه پی راه آباد اجداد گرفت ه چو ابدال مصروف بودی مدام ه
شب و روز او بر صیام و قیام ه گهی در مناجات بودی و ذکر ه گهی خامشی بر گزیدی و فکر
اجل تا بر او درس رحلت نخواند ه دران غار فرد او حیدا بماند ه شنیدم که طارم چو
نزدیک شد ه جهان بر وی از مرگ تاریک شد ه برآورد و فریاد بگریست زار ه
بنالید چون ابر در نوبهار ه که ای مونس روز تنهاییم ه نمیدانم اکنون چه فرماییم
دوای دل خستگان نام تست ه جگر تشنگان را می از جام تست ه درین دم که
جان بر کنار لبست ه تن ناتوان زیر تاب تبست ه رخ از حسرتم زرد و تن
لاغر است ه لب از حسرت از خشک و فرطان تر است ه روان از بدن رفتن
آغاز کرد ه ز تن مرغ جان عزم پرواز کرد ه ز گفت و شنیدم زبان بسته شد ه
دل من ز نزع روان خسته شد ه از انجا که انعام و احسان تست ه
و زانجا که فضل فراوان تست ه برین خاک لب تشنه یاری بمی ه برین خسته

خاطر شهی مرهمی   در نوادی از بهر راه معاد   نه همراه دارم نه مرکب نه زاد
بنخشای بر مستمند ذلیل   که گم کرده راه و ندارد دلیل   چو تنها بمانم در آن تیره خاک
تن اندر نشیب و سر اندر مغاک   در آن بستر خاک و بالین خشت   بر رویم دری بر
گشا از بهشت   کفن حله کردان و خاکم عبیر   امانم ده از منکر و از نکیر   چو ناچیز
شد صورت مستعار   دلم را بجان دگر زنده دار   در این نیستی هستی ده مرا
که زین هستی آن نیستی مرا   طایفه از ناقلان گفته اند که هوشنگ در غاری
بعبادت قیام مینمود و دیوان فرصت یافته در سجود بزخم سنگ چنان ساختند
که آن سعادتمند دیگر بقعود و نیامد و طهمورث در لباس سوگواری از حضرت باری
تعالی درخواست نمود که از کشندگان هوشنگ او را آگاه کردند تا شبی در خواب
با و نمودند آن دیوان را طهمورث با جمعی تیغ انتقام از نیام بیرون آورده مجموع
دیوان را بسیاست رسانیدند و در آن موضع که هوشنگ کشته یافت شهری بنا کرد
و آن را بلخ نام کرده آخر بلخ موسوم گردید و هوشنگ ایران نیز خوانند و فرقه
گفته اند که ایران شهر را طهمورث بنا کرده و بعضی گویند که مرو بنا نهاد و زمره
بنای مروی با جوج بن فریدون نسبت کرده اند و گویند که نخستین کسی که
استخراج آهن از سنگ کرده و از آن اسلحه پدید آورد و پوست سمور و روباه پوستین
دوخت و سگان تازی را تعلیم کردانید و کلاب را بحفظ رمه بازداشت و خدم
پیش خود بقیام امر فرمود و جواهر و زر و سیم از معدن بیرون آورده بقطع انجا
فرمان داد تا از آن درو تخته تراشیدند و بکشتن سباع ضاریه امر فرمود و هم
چنین حضرة و جله و بنای شهر سوس و کوفه و بابل را جمعی بدو نسبت کرده اند
و قاضی بیضاوی گوید که زعم طایفه ایست که بابل از بناهای ضحاک است
و زمره از کیومرث گفته اند چنانچه سبق ذکر یافت و هوشنگ مدت چهل
سال پادشاهی کرد و بقول طایفه ادریس علیه معاصر او بود و از سخنان اوست
که بتقرب پادشاه مغرور مشو چه مخصوصان و مقربان او در مقام عداوت باشند

و بر پادشاه حرامست مستی که او حارث ملک است و زشت باشد که نگهبان
محتاج بدیگری بود که او را نگاه دارد و دیگر فرمود که توانگری در قناعت و سلامت
در عزلت و حرمت نفس در ترک شهوة و صدق دوستی در قطع طمع و سختی دنیا
چهار چیز است بی نوای در شب غربت و بیماری در غربت و قرض در وقت
قلت و باز ماندن از رفیق در رحلت و عاقل نطلبد چیز را که نتوان یافت
و هفت چیز از غایت جهل است غضب کردن بی موقع و بخشش بی استحقاق
و رنج بر خود نهادن بباطل و عدم تمیز دوست از دشمن و راز با نا اهل گفتن
و حسن ظن نسبت به بیوفایان و سخن بسیار بی فایده گفتن و امید بنا بر
آزموده داشتن و اگر پادشاه نیز آن شود حقیقتش ببرد و اگر دروغ گوید خوار
گردد و سلطان باید که سه چیز را رعایت کند درنگ در عقوبات و شتاب
در خیرات و صبر در حادثات و رنج را اندکش بسیار است درد و غم و عار و
دشمنی و ذل و بندگی و کمال محبت را در غربت توان شناخت و اندازه
عقل مردم در حین غضب پیدا شود و حلم لشکریست جواب دهنده
مرسعها را و توانگری در خرسندیست و درویشی در جستن بیشی مرد خرد سند
هر چند گرسنه و برهنه باشند توانگر بود اگر زیادت جوست همه عالم از آن
اوست درویش است   گدا اگر همه عالم بدو دهند گداست   از کلمات حکمت
آمیز آن پادشاه بزرگوار بر همین مقدار اختصار افتاد

لقب او بنا و نداست یعنی تمام سلاح و بعضی طهمورث را
پسر اصلی هوشنگ میدانند و طایفه از احفاد او شمرده اند

چو هوشنگ در خاک شد منزوی   ولیعهد زد کوس کیخسروی   جهاندار طهمورث
دیو بند   که والا گهر بود اختر بلند   به روزی که استاد اختر شناس
گرفت از نجوم سعادت قیاس   چو مهر فروزان و بدر منیر   بیاراست گیتی
بتاج و سریر   ز مهر سوی رسولان فرستاده داد   جهان را بشارت بانصاف داد

بفرمود تا اهل دیوان سه سال بعشر از رعیت بخواهند مال و بجهت آنکه دیو را
مسخر کرده بود و او را دیوبند میگفتند و باتفاق ائمهٔ تاریخ طهمورث دیوبند
خسروی بود خردمند و شهریار بعدل و انصاف موصوف بهمت بحر موج زن
اشهب سبکی کوه افکن بسرور عطا و بخشش ابری بود بارنده و بهر کاه بنبرد و کوشش
نهنگ پیروزنده سموم قهر تو هر جا که بگذرد گردد **بیت** بیان آتش دوزخ طبع [illegible]
نسیم لطف تو بر هر گل زمین که وزد ٥ چو سبزه سر بدر آرند خفتگان ز قبور
سنت و رسوم از زمان او ظاهر گشت و سبب آن بود که در ان اوان قحطی عظیم
روی نمود چنانچه گروه مردم آب میشدند تا گرده از تنوری زرق بیرون
می آوردند **نظم** گرده ام خون میشود تا گردهٔ از تنور زرق بیرون میکشد
و بعضی بی نوایان روزه یمن قرص خورشید بشام می آوردند و شب [illegible] ماه
قرص قمر بروز میرسانیدند و پادشاه دادگستر با عقلا مشورة نمود و قرار داد
تا مردم توانا و ناچیز بقوت شام قناعت کرده چاشت را بفقرا قسمت نمایند
چنانکه شیخ سعدی فرماید **بیت** مسلم کسی را بود نان چاشت ٥ که درماندهٔ را
دهد نان چاشت ٥ وگرنه چه حاجت که زحمت بری ٥ ز خود باز گیری و هم بر خوری ٥
پوشیده نماند که سخن شیخ سعدی بروزهٔ نافله است آورده اند که طهمورث و
زیری داشت بحسن سیرت معروف و بسداد طریقت موصوف که علو همت و نشر
معدلت و بث رافت و مرحمت را در نظر شاه جلوه میداد **بیت** دستور
نیکخواه چو با شاه یکدلست ٥ عقد امور منتظم و عدل شاملست ٥ از حسن اعتقاد
وزیر امین شناس ٥ کز ملک ایمنست و گر شاه عادلست ٥ و چون بعون عنایت
یزدانی و تدبیر وزیر روشن دل مسند حکومت و جهانبانی بوجود شاهزاده
والا گهر زیب و زینت گرفت و سریر سروری بطلعت او آرایش یافت و لوای
عدل از بسیط خاک تا اوج افلاک برافراشت و امارت عطا و مواهب شهب
ثواقب بر جبهات نجوم و کواکب بنگاشت لاجرم جبت بر و احسان او بر

مصرع جهان بهمای جبا مسابقت نمود و هر روز هیبت و صلابت او در دلها
متمکن شد و عرصهٔ ولایت او عریض تر گشت **بیت** زبان خویش بتوفیق
او سپرد قضا ٥ عنان خویش بتدبیر او سپرد قدر ٥ نه از متابعت او بتافت
گردون روی ٥ نه از موافقت او کشید دوران سر ٥ جمال یافت بدوران ملک
او دیهیم ٥ شرف گرفت بتایید عدل او افسر ٥ اما که در اوایل حال که هوشنگ
از علایق اعمال جهانداری دامن در کشیده و در کنج اختفا انفراد گزید بسبب
اختلاف مدبران ملک و اعیان سپاه رفته رفته تحصین دولت او راه یافت
طایفهٔ از طغات و طبقهٔ از عصاة سلوک جادهٔ عقوق را التزام نمودند و اهمال
جانب حقوق را التزام نمودند و سر از خط فرمان کشیده گردن از ربقهٔ فرمان
بتافتند و همگی همت بر ابطال حق و لغت معروف داشتند و از فحوای
الکفران اشد من الکفر غافل شدند **بیت** مکن کفران نعمت را که کفران
چو نیکو بنگری باشد دو کفران ٥ درست این خبر کاندر قیامت ٥ نیابند
اهل کفران بوی غفران ٥ ملخص سخن آنکه بجانب جمعی که در آفاق رتبهٔ
تقدم و سروری یافته بودند شیوهٔ نفاق را شعار خود ساخته مکتوبات
ارسال نمودند مبتنی بر عهد و میثاق و مشتمل بانکه وزیر که مدار مملکت است
و عمدهٔ دولت بواسطهٔ کبر سن و ضعف بنیه چند نوبت از وزارت استعفا
نمود و مفید نیفتاد و نزدیکست که متقاضی کبر ثبوت باز نگردد و بدرفاه
او آید و قضای که بدنیا رود در هم روان نتوان کرد بر وی نازل گردد
و بر تقدیر بقاء و سه روزه دو زیست که امروز تا فردا ابر سیاه هجوم شیب
مهرم از شروع در کار مصالح ملک و امم و اهتمام بمناظم احوال خلق عالم
کام و ناکام تقاعد نماید آنگاه بضرورت موثر ابر حیاة مقدم دارد و
شهزاده خود کودکیست نوجوان بمال و جمال شادمان و بگنج و سپاه
مغرور بتاج و سریر مسرور مشاملکان هوا و هوس صور آمال و امانی و

وس جاه وجوانی را در نظر او جلوه داده اند و شیاطین جن و انس و جن
شهوات نفسانی و لذات جسمانی را مطبوع او گردانیده غبوق بصبوح پیوسته
بصبوح او بغبوق اتصال یافته **بیت** همه شب تا سحر با گل عذاران ٥
نشسته بر کنار جویباران ٥ ز شادی و نشاط باده نوشان ٥ ببنید از زند
خرقه خرقه پوشان ٥ ز رشک گریه تلخ صراحی ٥ شکر خنده زده مست مباحی
شده در چارسوی مجلس و ناز ٥ منادی کرده چنگ خوش آواز ٥ شرابی در قدح
کرده دل افروز ٥ که از عکسش شب بید است و روز ٥ پس پیری کزان یکجرعه خورده
بافسون صد پری در شیشه کرده ٥ می اندر سر غیاث غواص کرده ٥ که اندر مغز
سر رقاص کرده ٥ و چون از مجلس بزم باز پرداز عزم صحرا و شکار کند و
از غایت شرزه و شغف بصید شیر و گور و اصطیاد آهو و گوزن روز شیر در صید
پناه نخجیر زند و شبها مقام در کنار سباع کند ٥ شاه این دو کار میکند از کار ناموس
چند انگه میکنم در احوال او نظر ٥ یا در شراب خوار نخورد باده چو لعل ٥ یا در شکار کله و
کند صید جانور ٥ و بدیهه عقل معلومست که چون نگاه بان کشور و قهرمان لشکر
بضاعت عنفوان شباب در شکار و شراب صرف کند کی بکفایت مهام
انام قیام نماید و چگونه از عهده وظایف ارزاق خدم و حقوق مواهب سپاه
وحشم بیرون آید **بیت** چو خسرو کند میل مستی و خواب ٥ شود بیگمان خانه
دانش خراب ٥ مقاساة رنج لقب کردن است ٥ ایالت نه طاسات می خوردن
از این نوع بدیانات مفتریاة لا تعد و لا تحصی در قید کتابت در آورده اند
اعدا را بر ضبط مملکت تحریص نمودند و بدست قاصدان صبا سرعت باد
پای که گاه سرعت آتش وار از پستی ببالا و آب کردار از بالا به نشیب روند
بیت مروحان رونده چالاک ٥ همه عالم نورد چون افلاک ٥
بجانب اعدا فرستادند و کم بخت نا اهلان سوخته رخت بنا بر آنکه در دار
القضی لیقضی الله امراً کان مفعولا حاکم محکمه ازل چنین حکم تقدیر کرده بود

که از کثیف اهن و سخت رخت بزندان حرمان و مضیق خذلان نقل کنند
مزخرفات نامعقول را بسمع قبول اصغا کردند و بحبل غرور در چاه غصه و بلا فرو
رفتند و جنگ را ساخته و بنبرد آماده گشتند و طهمورث چون از مکر حساد و
کید اضداد آگاهی یافت با وزیر که مشیر ملک و کفیل مصالح خلق بود مشورت
کرد و وزیر جواب داد **بیت** چو مشورة طلبد پادشه ز بنده خویش ٥ ضرورت
که گفت ز بنده بنبوشند ٥ و گر بیافت موافق بترک آن گوشند ٥ آنگاه
گفت که اکنون خاطر اشرف مشوش نباید داشت که نمایش حاسدان
بمثابه درمنه خشک بود و ظرفاء دود خورده که هر چند آتش او زود بالا گیرد
اما بر فور فرو میرد سگالش کردن بدخواه دولت **بیت** بصورت گرچه بجایی باشد
با جزاء شرر ماند که آتش ٥ کشد بالا و لیکن هیچ باشد ٥ این حال بالاهمال
بند پر حرب و ترتیب طعن و ضرب باید قیام نمود که مشرع ملک و دولت
از مخالفت اهل شرک و عنا بمهابت تیغ بیدریغ محفوظ ماند و چون
امور سپاهی را وهن و خلل روی نماید از سنن صواب دور افتند و انواع
شورش و آشوب بظهور آمد **بیت** بنای ملک بیکبارگی شود ویران
اگر نبوی و تیغ سیاست سلطان ٥ طهمورث بحسب صواب دید ار
وزیر صایب تدبیر روی بتقدیم ابواب مراسم حرب و قیام بمصالح جنگ
آورده بفرمود تا مال موفور و نقد بیحساب که او تام و پیران از عدد احصا
آن عاجزند در وجه مایحتاج موجب لشکر صرف کنند و روزی چند در آن
شغل آنچه شرایط اجتهاد بود بجای آوردند و بعد از آن با فیلان عفریت
پیکر **بیت** همه زنده فیلان گردون شکوه ٥ به تندی چو دریا و هیکل
چو کوه ٥ که در مبداء جلوس او از هندوستان آورده بودند روی بدشمن
نهاد و چون مسافت میانه جانبین متقارب و آوازه وصول خسروی
بمقصد متعاقب شد آن مخاذیل رعبی عظیم و خوفی تمام در صمیم سینه متمکن

یافتند و از کرده پشیمان گشتند و بعد از تامل و استشاره رسولان چرب زبان
که سحر بیان مرغ هوا را بنزیر نشست آوردند روانه داشتند و از طوفان طغیان
بزورق خلاص پناه جستند بیت درشتی چو با خصم نتوان نمود ٥ در رفق
و نرمی بباید گشود ٥ چه خوش گفت داننده کاردان ٥ که در هر مهم بود بسیار دان
درشتی و تندی نباید بکار ٥ بنرمی برآید ز سوراخ مار ٥ رسولان بپایه
سریر اعلی حاضر گشتند و هر چند در باره صلح حرفها گفتند اصلا طبیعت
پادشاه بموافقت قرار نگرفت و گفت من یزرع الشوک لم یحصد به
عنبا تخم جفا کاشتن و خرمن وفا چشم داشتن کار بی خردان و پیشه نادانان
باشد بیت ندانستی چو حنظل می نشاندی ٥ که زانجا نی شکر نتوان درودن
باستظهار اندک مایه تریاک ٥ هلاک جان بود زهر آزمودن ٥ شاه
امثال این کلمات بر زبان رانده فرستادگان را رخصت انصراف داده خایب
و خاسر برگشتند و نواب شاهی در عقب ایشان با لشکر بیکران روان گردید
و چون تلاقی فریقین نزدیک رسید بیت دو رویه صف برکشیدند ٥ همه
روی زمین لشکر کشیدند ٥ نفیر نای و غریو کوس بقبهٔ خضرا و گنبد والا رسید
و مبارزان که هنگام جنگ در گریبان اجل زنند آلت حرب و تیغ بیدریغ
در یکدیگر نهادند و از تلاطم دریای نبرد صورت فزع اکبر ظاهر گردید و سپاه نصرت
شعار چون چرخ جرار اکثر اعدا را در آن بحر المنقار نقار برچیدند و فوجی در
قید اسار او دل از دشمنان و بعضی بر قتال اقران از انسلال تیغ آفتاب
گردار راه فرار پیش گرفتند بیت چو صبح خنجر خورشید برکشند ز غلاف ٥
نجوم را بتگ و بشنگ از گریز گزیر ٥ دران زمان قطرات سحاب رایحه محل
که بحر موج براند از و از تری با نیز ٥ بعد از وقوع این فتح نامدار مبشران با
اطراف و اکناف عالم فرستاد ملوک آفاق و خسروان روی زمین متوجه
بارگاه گردون اشتباه گردیدند و در سلک عبید و خادم منتظم گشتند و چون

خاطر خطیر طهمورث از جانب اعدا فراغت یافت وزراء همایونش در فراش
راحت روزی چند استراحت پذیرفت مایل بطوف بلاد گشت و فرمود
که غرض ما ازین سفر آنست که داد مظلوم را که بتظلم پیش ما نتوانند آمد و یا
بر احوال ایشان واقف نشویم بدهیم و در اکثر که طهمورث با لشکری فراوان
از اوراق اشجار و قطرات امطار گرد معموره آفاق بر آمد هیچکس در عرصه تحمل
کلفتی و مقاساة شدتی نیامد نه خاکی بچون کس آغشته شد مصع نه یک مور
در زیر پا کشته شد و بعد از مدتی که بمقر عز رسید قحط و غلای قوی روی
نمود و به تدبیری که سابق مذکور شد آتش نایره جوع را فرونشانید و
چون صد سال از ایام سلطنت او بگذشت رنج سفر آخرة بر وی مستولی
گشت چنانچه دست تصرف اطبا از دامن مداوای او کوتاه شد و چون علامات
موت در خود مشاهده کرده دانست که مرغ روحش از تنگنای قفس تن
بکنگره عرش پرواز خواهد کرد با خویشتن گفت که وقت نوبت و زمان
ان بگذشت بیت ندارم در همه عالم کسی من ٥ چرا بر خود نمیگریم بسی من
از صد آشنا و رخانه دارم ٥ چو من مردم همه بیگانه دارم ٥ و بعد از
تعیین بموت خود فرزند رشید خود جمشید را ولی عهد ساخته مراسم وصیت
بتقدیم رسانید و عالم فانی را وداع کرده بسوی منزل باقی آورد و
زمره گفته اند که در زمان او هر کرا عزیزی در گذشتی از برای تسلی خاطر
حزین بصورت میت بتی ساختی و بمرور ایام مردم سبب ساختن
اصنام را فراموش کردند ایشانرا شفعا انگاشته بعبادت اشتغال
نمودند و در بعضی از تواریخ مسطور است که مدة العمر متعرض امم مختلفه شد
و همیشه بمقتضای لکم دینکم ولی دین عمل فرمود و در بنای قهندز مرو و امل
و طبرستان و ساریه که بساریه مشهور است و اصفهان و مداین سبعه
عراق عرب که اکنون خرابست و غیر ذالک منسوب باوست و در تاریخ

بعضی مذکورست که طهمورث بود و مدفن او در دیار بلخ است و در بعضی کتب
نوشتن دیوان و رام کردن ایشان را تسخیر قوای سبعی و شهوانی و ارا و صفات
ذمیمه تاویل کرده اند وما یعلم الغیب الا هو و از کلمات اوست که پادشاه را
صاحب رای صاحب فکر باید که در حال غضب و استیلای خشم آن کند که در وقت
رضا بتدارک آنچه از وی صادر شده قیام تواند نمود **بیت** آنچنان خشم
ران که گاه رضا ه بتدارک آن قیام نمود **ذکر سلطنت جمشید و ایام**
پادشاهی او این دو کلمه مرکبست از اسم و لقب چه اسم او جم است و لقبش
شید و معنی لفظ شید نیرست و بعضی گفته اند که شعاع شمس را شید گویند
ابوحنیفه دینوری از کبار ائمه تاریخ است گوید که جمشید پسر زاده ارفخشد بن
سام بن نوح است که عجم ارفخشد را ایرج خوانند و طایفه از راویان اسما
گفته اند که برادر طهمورث است و گروهی را اعتقاد آنکه برادرزاده اوست
و روایت اشهر آنکه پسر صلبی وست و بالجمله **بیت** چو طهمورث از ملک
بربست رخت ه مقرر بجمشید شد تاج و تخت ه جهاندار جمشید فرخ سرشت
بیاراست گیتی چو باغ بهشت ه نخستین که در ملک بگشاد دست ه
در فتنه بر خلق عالم ببست ه زاندرز طهمورث پاکرای ه بیرون نکرد هیچ موی
بنهاد پای ه بهر کار و هر جا که آهنگ داشت ه نظر بر وصایای هوشنگ داشت
چون جمشید بر تخت فرمان دهی بنشست در عدل و احسان بر روی رعایا و
زیردستان باز کرد و بکمال عقل و حسن صورت و اصابت تدبیر و کمال اخلاق
از جمیع خلایق آفاق منفرد و ممتاز بود و فارسیان گویند که بر اقالیم سبعه فرمان
روا گشت و طوایف جن و انس را مسخر گردانید و از خدای عز و جل مسئلت نمود
که مرض موت را از میان برگیرد و دعاء او استجاب شده سیصد سال در ملک
او یکی ازین سه چیز مبتلا نگشت و در روز اول از ماه فروردین که عبارت از نوروز
عالم افروز است امر کرد تا مجموع بتها را بشکستند و طایفه از جهانیان قرس را عقیده

آنست

آنست که سلیمان اوست و این سخن بچند وجه باطل می نماید اول آنکه نزد جمهور
ائمه اخبار از عهد جمشید تا زمان سلیمان بیرون هزار سال بود و دیگر آنکه جمشید
در آخر ایام سلطنت خویش کافر شد و دیگر آنکه حق تعالی هیچ دشمن را بر سلیمان
نگماشت و ضحاک بر جمشید غالب آمد بهمه حال جمشید دایره وار بر مرکز عالم
سفلی محیط شده امر و نهی و بر بحر و بر نافذ گشت بچشم عبرت در فطرت
عالم نظر کرد و بنور آفتاب بصیرت حقایق و غوامض را معلوم فرموده دانست
که اجرام علوی و اسطقسات سفلی که طبایع متنافی دارند و در وجود خویش محتاج اند
بصانعی حکیم و صانع را از قدرت و ارادت گزیر نبود و هر چه حکیم علی الاطلاق
کند از فایده و حکمتی خالی نباشد لاجرم معتمدان و مسرعان بر اطراف و اکناف
عالم فرستاد که از موجودات بحر و بر هر چه یافتند بیاوردند و فرمود که مرکبات
بنا بر او در موضعی معین بنشاندند تا بمدد اجزای خاکی و آبی یا بتوسط اشتعال
هوا و خاصیت آفتاب قوای نامیه و غاذیه و مولده در هر یک ظاهر کرد و
و چون نقش بند قضا بقلم تقدیر چهره عرایس اشجار بگشاد و نقاب حجاب
از جمال عروسان چمن برگرفت و نباتات از نسیم عنایت حضرت مرسل
الریاح بارور گشتند و آنچه در ذوات ایشان مضمر بود ظاهر گشت جمشید
بتجربه و امتحان مفردات و مرکبات ادویه و اغذیه پرداخت و طبیعت هر یک
از آنها شناخته نافع از ضار جدا کرد و همچنین فرمان داد تا معدنیات و فلزات
که در جبال و معادن مستتر بود بصحرای ظهور آوردند و جوهر آهن که در وی برودت
و یبوست و حدت و صلابت بود شمشیر و خنجر و زره و جوشن و خود و مغفر ساخت
و از زر و سیم و لعل و یاقوت پیرایه عروسان و آرایش شاهدان کرد و استخراج
خز و ابریشم پرداخته و آنها را برنگهای مختلف ملون گردانیده فرمود تا جامهای
قیمتی از آن یافتند و عود و عنبر و انواع طیب بالتفات و اهتمام او صورت
ظهور یافت و شهرهای عظیم بنیاد نهاد و بلاد و امصار ترتیب داد و اسباب نظام

تمام شد و عالم رونق و انتظام یافت غنی و استغنا و احتیاج و افتقار بدید آمد
مراتب و مقادیر امر و مأمور و رئیس و مرئوس ظاهر گشت و بقولی شراب ارغوانی
که قلیل ازان چنانچه دانی مقوی بروح حیوانی و محسن لون بشره انسانست
دران زمان روی نمود و بعضی گفته اند که سبب ظهور شراب آن بود که از
انگور که لطیفترین اثمارست بجهة تغیر هوا و استیلای سرما در زمستان و بهار
چندان حظی نمی یافتند جمشید فرمود تا آب او را از پوست و دانه بیرون
آورده در اوانی انداختند و همه روز خود بسر ظرف آمدی و عیار آنرا برنگ
مذاق عرضه کردی تا طعم مرارت ظاهر شد و طبیعت از وی متنفر گردید و شاه
عالم تصور آنکه ما الغب زهر جانگدازست امر کرد تا سر آنرا محکم ساختند و
بگذاشتند و جمشید را کنیزکی بود در غایت حسن و ملاحت و نهایت خوبی
و او را دردسری بود بغایت صعب که راحتی بهر گز نمی شد باخود اندیشید که هیچ
به ازین نیست که ازان زهر جانگزاری که شاه در خم دارد آن قدر که جان
بقابض ارواح سپارد بخورد و ازین بلیه خلاص گردد بیت
بسر خم که بنیایم بدر از میخانه ٥ تا بدان دم که مرا پر نشود پیمانه ٥ و چون کنیزک
برحسب اندیشه قدری ازان بیاشامید نشاط و اهتزاز در وی پیدا گشت
صداع کم شد و آن شب بفراغت بخفت و چون بیدار گشت خود را صحیح
المزاج یافته صورت حال را بعرض پادشاه رسانید و جمشید چون این خبر
شنیده هست سرور گردیده بشرب مدام قیام نمود و در اکثر امراض شراب را
بکار برده بیماران شفا یافتند و آنرا شاه دارو خواندند بیت شاه دارو
بود شراب بلی ٥ زو چو بر قد اعتدال خوری ٥ لیک با زهر همسری دارد ٥
تو با طراف اگر زلال خوری ٥ و در بعضی تواریخ مذکورست جمشید در مبادی
سلطنت از سیستان که دار الملک او بود بجانب فارس توجه نمود و بنای
بنیاد نهاد که مبداء آن حد از خفرک بود و منتهی آن وسط که از اعمال شیراز است

چنانچه طول او دوازده فرسنگ در شمار آمد و هیچ بقعه از اقالیم سبعه رونق لطافت او
و ساحت را در هیچ عصر مثل آن مشاهده نگشته بود و امروز از رسوم آن عمده
دو رو ستون نهاده و آن ظاهرست در السنه و افواه اشتهار چهل ستون و چهل منار
دارد و سایر است و چون خسرو انجم طناب سراپرده شاهی از دنبال
ماهی باز کرده بکردون حمل برست جمشید فرمان داد تا اشراف و اعیان ملک
بپایه سریر سلطنت مجتمع گشتند و چون دران مقام مبتهج و مسرور بر سریر
سروری و مسند جهانبانی بر آمد و نشاط مبسوط داشته فرش عیش و عشرت
بگسترد و این روز را نوروز نام نهادند و درین روز در بذل و احسان بر روی
رعیت و لشکری بر گشاد و خلق اسباب عیش و شادمانی مهیا ساخته
بی ترانه پای میکوفتند و بانگ رقص شب و روز مجلس بزم آراسته با
یکدیگر می گفتند که اکنون بیت چمن از دست گل پیمانها خورده ٥ صبا زلف
سمن را شانها کرده ٥ جهان پیرانه سر گفتی جوان شد ٥ زمین از سبزه گوی
آسمان شد ٥ هزاران گل چو طفل نو رسیده ٥ ز برگ سبزه لوح نو کشیده ٥
هزاری عندلیب از گل وفاجوی ٥ گل از گهواره چون عیسی سخن گوی ٥ برآور
پای رهوی همچو مستان ٥ ز نقد وقت داد عمر بستان ٥ بیا تا کام دل
با هم برانیم ٥ گزین بس می ندانم تا توانیم ٥ که چون کشتی عمر افتد بگرداب ٥
امان ندهد که یکنفس خورد آب ٥ و در خلال این احوال حکیم مرتاض بل
محیط فیاض فیلسوف ربانی فیثاغورث یونانی که ملازمت جمشید نمودی
و طبع نقش استقبال از صفحات دفتر ماضی و حال برخواندی و بر صانت رای
و اصابت اندیشه غایت وی را با حاصل امر و منعم کردی دی جزو ادی بنظر
روشن و رای مبصر مصرع هر چه در فردا منقش گشت بر لوح ضمیر فن موسیقی
که جزویست از اجزای ریاضی استنباط فرمود و فحوی بیت ای روشن ضمیر تو الخ
سمعه مناقبه که در جمیع فنون تخصص در فن شریف موسیقی باتفاق تا زنگ

و ترک و کوچک بزرگ مهارتی تمام دارد و مصدوقه حال حکیم مدقق مشار الیه آمد و
آن بیت اینست بیت باری علم او ابلا صاحب کمال ۵ که کامل ایک لیک یا سلمان کمال
و بعد از ظهور این علم مطبوع دلپذیر مطربان خوش آواز و چنگیان بربط
نواز در بزمگاه جمشید نوای خسروان و صوت داودی و لحن باربدی ادا
میکردند و طبع شاهانه را از ان اغانی مصابیب شادمان و مایه ادراک معانی
شده میگفت ۵ گرچه چشم مست روی خوب دیدن دلکش است ۵ نغمه آواز خوش
وقت سحر دلکش تر است ۵ از جمال یوسفی گر خط جمالیست خوش ۵ قوت روح
از لحن داودی گرفتن خوشتر است ۵ و چون از نوروز چند روز بگذشت و زمان
جشن منقضی شد روی بامور دیوانی و انتظام ملکی نهاد و بر ضبط ممالک
و حفظ مسالک و اعانت اولیا و اهانت اعدا بپرداخت و تلافی و تدارک
خللی چند که پیش از جلوس بسوی تدبیر بعضی گماشتگان روی نموده بودند
به نیکوتر وجهی بجای آورد و جمهور خلایق را بچهار قسم منقسم ساخته حکم
فرمود که هیچکس در مهم دیگری مدخل نکند قسم نخستین علما و ارباب قلم قسم دوم
سپاه و حشم و قسم سیوم اصحاب حرث و زراعت و قسم چهارم پیشه وران
و اهل حرفت و کسب چنانچه عناصر اربعه سبب بقا و نوع است این گروه
موجب آبادانی عالم اند نخست با اهل علم فرمود که در تعظیم و تبجیل علما که مالک
سواران مضمار فتوی و اخترشناسان سپهری اند غایت جهد مبذول
دارید و حلقه مطاوعت این جمع را در گوش کنید و کمر متابعت این طبقه را
بر میان بندید که کیفیت اصول و فروع دین و ملت و ظهور حل و حرمت
و کمال اسلام و شریعت بگفتار ایشان منوط است و بقول آن جماعت
مربوط وارثان انبیا اند اهل علم اند رشحه اقلام ایشان کیمیاست بیت
توتیای چشم ارباب یقین   خاکپای وارثان انبیاست
و نسبت دبیران و اهل قلم گفت که نوک خامه شبرنگ این طایفه بلبل بستان

بلاغت و زبان کلک غالیه بار ایشان عندلیب اغصان براعت و چون بر
عذار کافوری صبح از زلف مشک افشان شام دام عنبر فام کشند رخسار
ملک و چهره دولت را بخط دوام و خال خلود آراسته دارند و از دریا و کان
و از کان خزینه قارون بیرون آرند چنانکه تیغ شهنشه اساس ملک نهد بیت
زبان خامه دستور کار دین سازد ۵ دو توام اند حسام و قلم که سر در عهد ۵
به نیت کرمی این هر دو گردن افرازد ۵ زینهار تا در حفظ جانب و علو مکان
ایشان آنچه از مراسم تاکید است بتقدیم رسانید و در تمکین و احترام ایشان
آنچه شرایط مبالغه است بجای آرید و صلاح عباد و رشد امم در زبان تیغ و قلم
مدغم و مبهم شناسید و اگر بنا بر سخن حاسدان و تقریر مغرضان بر ایشان
جنایتی ثابت شود پادشاه باید که در مقتضی وقت سبقت سر مالی فراوان دهد
و پس چه ایشان بنا بر نادی که یافته باشند دیگر جرات ننمایند و خیانت
نه اندیشند و نیز شهریار باید که بر اهل تقریر وجه اقبال ننماید و بگفتار
این گروه فریفته نگردد و به یقین شناسد که حاسدان اعراض فاسده
بدین فعل ناشایست و قول ناباست گماشته است زیرا که میخواهند که
بمناصب علیه الجماعت شوند و در لباس راستی و امانت اضعاف خاینان
در اموال پادشاه تصرف نمایند قسم دوم درباره لشکر و اهل سلاح
گفت که زبان بیدریغشان مفسر آیات فتح و نصرت و لمعان سنان
جان ستان ایشان نگاهبان دین و دولت و دلیران روزگارند و جان باز
روزگار جواب خصم بتقریر و نوک سنان دهند و رقاب گردنکشان بربقعه
عهد و پیمان آرند بیت اگر سوی فلک بازو گشایند ۵ بناوک خوشه
پروین ربایند ۵ چنان شمشیر کین از کف بر آرند   که دریا را ز هیبت کف
بر آرند قسم سیم گفت آبادانی مملکت خواقین از ثمرات اجتهاد دهاقین است
که آنچه به نیل آمال و نظام احوال خلق باز گردد وسیله بقا از زرع و واسطه عقد

معاش بنی آدم باشد بسعی و کوشش اهل حراثت منوط است و تکثیر نفع و
تثمیر ریع و وفور دخل و حصول مال بمساعدت و متساعدت و معاضدت این فرقه
مربوط برنجهای که جبال از تحمل آن عاجز آید احتمال کنند و در محلی که از شدت سرما
بیت آرد چو چشمه هر نفسی آب در دهن ٥ ماهی ز غشی تا به کرم اندر آب گر
خواهد که باز گونه کند پوستین خویش ٥ روباه حیله جوی ز آسیب زمهریر ٥ باز
یاران بحفر انهار و تدبیر تیمار اشتغال نمایند و از تعهد انمای زرع و ارداو حرث
بهیچ شغل دیگر نپردازند و در زمانی که از حدّت گرما بیت جواهر از تبش آفتاب در دل
کان ٥ گداز گیرد و آید برون چو آب از سنگ ٥ میان نیل ز تأثیر شدت گرما
چو موم آب شود صخره در دهان نهنگ ٥ در اقامت درو و کشت و مقاساة شغل
حصاد عزایم همت با مضا رسانند و زینهار که در اکرام مورد و فراغ حال این
طایفه مبالغه واجب شناسند که اگر ایشان در کار حراثت اهمال کنند و تکاهل
و غفلت را در باب زراعت بخود راه دهند قحط و غلا پدید آید و مادهٔ قوت که سبب
حیات خلق است منقطع گردد و در امثال گفته اند که بپای برهنه بر خوردهٔ الماس
توان رفت و بر محنت جوع و بلای گرسنگی صبر نتوان کرد و ابیات مشهوره ملک
الشعرا شیخ سعدی شیرازی علیه الرحمة والرضوان مناسب حال و موید این مقال است
بیت گوش تواند که همه عمر وی ٥ نشنود آواز دف و چنگ و نی ٥
دیده شکیبد ز تماشای باغ ٥ بی گل و نسرین بسر آرد دماغ ٥ گر نبود بالش آگنده پر
خواب توان کرد حجر زیر سر ٥ ور نبود دلبر همخوابه پیش ٥ دست توان کرد در
آغوش خویش ٥ وین شکم بی هنر پیچ پیچ ٥ صبر ندارد که بسازد بهیچ ٥
گفت که محترفه و صناع را دلجوئی نمایید و ایشان را به تکالیف دیوانی
و عوارضات سلطانی تعرض مرسانید و هر یک را در صنعتی که پیشه تربیت تبلیغ
کنید تا در این پیشه ماهر شوند گویند که جمشید چهار انگشتری ساخته بود و بر نگین
هر یک چیزی نقش کرده بود در انگشتری که بهنگام جنگ در انگشت داشت

منقش بود آهستگی و مدارا در محاربه باید نمود و از شتاب زدگی احتراز باید
کرد که تعجیل در قتال از شجاعت نیست شجاع دلاور سر لشکر است خرد بر شجاعت
ستایش کرده است بیت تهور پسندیده عقل نیست ٥ جنون و تهور بمعنی یکیست
و در انگشت دیگر منقش بود که عدل و عمارت یعنی منافع آبادانی بی نصفت
و عدالت و رعایت رعیت صورت نه بندد و بیت از داد پادشاه چه بهتر به نزد
عقل کز عقل او شود متمتع علی الدوام هم شرع را طراوت و هم نفس را کمال
هم خلق را فراغت و هم ملک را نظام و در انگشتر سیم که تعلق به بریدان و
منهیان داشت نقش کرده بود که راستی و شتاب یعنی متفحصان و متجسسان
پادشاه باید که راست گوی باشند و در ایصال اخبار تعجیل نمایند بیت
ز جاسوس منهی خبر باز دان ٥ که جاسوس منهی بود راز دان ٥ شهی را که منهی و
جاسوس نیست ٥ دیارش ز تشویش محروس نیست ٥ و در انگشتری چهارم جهت ظالمان
و مظلومان مسطور بود که سیاست و انصاف گر انصاف آید ز تو در وجود ٥
بسی به بود در رکوع و سجود ٥ آورده اند که در مدة سلطنت جمشید پیمانگشت و
بعلت پیری مبتلا نشد خزاین را بسیم و زر و در و گوهر مشحون یافت و سپاه
و حشم از ذرات آفتاب و قطرات جیحون افزون دید بمقتضی إنّ الإنسان
لیطغی أن رآه استغنی علم بی نیازی بگردون برافراخت و صدای أنا ربکم
الأعلی درین طاس نگون نیلگون در انداخت و پیشانی از خاک عبودیت
برداشته بدعوی الوهیت برافراشت و بصورت خویش تمثالها ساخته باطراف
ممالک فرستاد تا خلق را تکلیف نموده که به پرستش صور او قیام نمایند و در
بعضی از تواریخ مسطور است که سبب دعوی بی معنی جمشید آن شد که روزی در
خلوت جمشید نشسته بود و شیطان مصور بصورت بشر گشته ناگاه نزد او
آمد بایستاد جمشید متوهم شده بپرسید که تو چه کسی شیطان جواب داد که یکی
از فرشتگان سماویم و آمده ام که ترا نصیحت کنم جمشید گفت که آن کدام نصیحت است

اما روایت از حضرت رسول

علیه السلام [illegible]

بلکه تو کیستی جم گفت یکی از بنی آدم شیطان گفت که این خلاف واقع است
زیرا که از ان وقت که تو بر زمین آمده چندین هزار کس بیمار شده اند و مرده اند
هرگز ترا رنجی و المی روی ننمود از موت و زوال محفوظ و مصون ماندی این از تو مع[…]
فرو مینمای که تو خدای آسمان و زمینی و مدتی بر سموات بودی و این خلق را
آفریدی و امور آسمانرا انتظام داده بزمین آمدی تا مهمات عالم سفلی را منتظم
گردانی و باز بآسمان روی اکنون تو خود را فراموش کردی و من یکی از فرشتگان
[…]دام و بنا بر آنکه ترا بر من عقوبت بسیار است بنزد تو آمده ام تا ازین معنی
ترا روشن گردانم و صواب آنست که فرمان دهی که عباد بعبودیت تو قیام
نمایند که فرمان برد با وی نکوی کن و آنکه تمرد کند بآتش سوزان و زمره
[…]مورخان گفته اند که شیطان دران خلوت با جمشید گفت که من رسول خدای
آسمانم و او پیغام داده است که من چنانچه خدای آسمانم تو خدای زمینی
باید که قدر خویش بشناسی و چون جمشید بر صدق این حدیث دلیل
طلبید جواب داد که حجت قاطع برین قول آنست که آدمی فرشته را نه بیند
تو مرا می بینی که از ملایکه سموم و آن ملعون این قسم خرافات گفته بهمان
[…]ظ از نظر جمشید غایب گردید و او بقول شیطان رجیم عمل نموده با خلایق گفت
من خداوند عالم علوی و سفلی ام از سپهر برین آمده ام تا مهمات انام را
بسر انجام نمایم و این نعمتها شما را دادم و بیماری و موت از شما بر داشتم اکنون
وظیفه آنکه بالوهیت من اعتراف نموده کمر عبودیت بر میان بندید و هر که قبول […]
باید در باره او عنایت و عاطفت ارزانی دارم و آنکس که مخالفت ورزد
[…]تش عقوبت بسوزانم و جهت نفاذ حکم خویش رسولان با اطراف عالم فرستاد
مردم را با میدا بیم در بادیه ظلالت افکندند و اکثر مردم طوعا و کرها بپرستش
قیام نمودند و طایفه از اهل توحید که سر باز زدند بآتش قهر سوخته گشتند و
[…]ن جمشید تجبر و گردنکشی آغاز نهاد و از امور سپاهی که قصر مملکت از نشان

راسخ ببنیان بود دست باز داشت و اوقات و ساعات و ایام حیات بر
ارتکاب مناهی مصروف گردانید لاجرم نظام کارها گسسته شد و عقد امور
گسیخته گشت و زبانه سر ذهاب الدولة وزوال النعمة فی شرب الغیاث وقوع
العداوات آشکارا گردید مخلص سخن آنکه چون رعایا از طول ایام و کثرت
بیداد او بستوه آمدند حاکم روز معادت ادرا ایران داشت که برادرزاده
خود ضحاک تازی را با حشم انبوه **بیت** افزون ز قطره در عدد قطره در شمار
بیش از نجوم بر فلک موج در بحار بقطع و قمع او فرستاد و مشهور است
که جمشید با او در مقام مقابله و مقاتله آمده انهزام یافت و مدتی بهادر
اطراف طانیات سیر میکرد و چون سپهر در دار سکون دل خویش در حرکت
میدید و عاقبت او را گرفتند نزدیک ضحاک بردند و آن بی باک
فرمود تا او را باستخوان ماهی که بمنشار ماند دو نیم گردانند **بیت**
جهان با همه زینت زیب او ٥ نیرزد بدین رنج و آسیب او ٥ و حافظ
ابرو در تاریخ خویش آورده است که در گرشاسب نامه میگوید که جمشید
مجهول وار مدتی مدید در گرد عالم میگردید تا در حوالی سجستان ساکن شد
و دختری از آن قوم بخواست و از و فرزندان شدند که گرشاسب از ان
نسلست و رستم از ان تخمه والعلم عند الله و طایفه از عجم که جمشید را بنبوت
اعتقاد دارند و او را سیم پیغمبر میشمارند گفته اند که چون از صولت لشکر و
صدمت سپاه ضحاک آگاه شد و دانست که موت مقاومت و طاقت
محاربت آن دشمن ندارد متحیر و سراسیمه گشت و امارات بخت منحوس و طالع
منکوس را مشاهده کرده بهر جانب توجه مینمود خود را بسته بند و بلا و خسته
رنج و عنا میدید و برست که گفته اند **بیت** خدای کار چو بر بنده فرو گیرد ٥
بهر چه دست زند رنج دل بیفزاید ٥ و چون تحقیق کرد و بیقین دانست
که تدبیر انسانی با تقدیر آسمانی بر نمی آید تن برضا داد و دل بقضا

نهاد و با موبدان فرار بر قرار نمود و مدت العمر در مغاره کوهی متواری بود و با آب گیاه
قانع تا روی بشهرستان عدم آورد و نیز در اقم حروف مضمون این ابیات مناسب
قول یاجوج فیما بید **بیت** شنیدم که جمشید از تخت و بخت ٭ ز دیبای به عقبا چو بربست رخت
چنین گفت با موبد کاردان ٭ که ای پیر هشیار و بسیار دان ٭ به هفصد رسید از جهان
سال من ٭ شد از موج دریا فزون مال من ٭ مقابل به احکام دیو و پری ٭ در انگشت
کردم چو انگشتری ٭ چو بختم نگون گشت و آشفت کار ٭ بدین روز بنشستم از
روزگار ٭ فلک را خود این رسم و آیینی بود ٭ که در مهر ورزیدنش کین بود ٭ چو آن
رند صنعت که حقه باز ٭ به جمشید چیزی که بگرفت باز ٭ بگفت این سخن شاه
صاحب زوال ٭ در انجا به راه عدم شد روان ٭ دلا حال جمشید گیتی پناه
عجب نیست از گردش سال و ماه ٭ که این کهنه سقف مقرنس نهاد ٭ از نیکو بسیار
دارد بباد ٭ و در بعضی از کتب سیر مذکور است که بعد از صد سال از زوال ملک
جمشید در بعضی از اشعار ضحاک او را بکنار دریای چین در میان درختی میان
تهی یافت و بفرمود و او را همراه درخت و انی باره مع تلک الشجرة بقطع رسانید
و طایفه عمر او را هزار سال و مدة سلطنتش هفصد سال گفته اند و گروهی گویند
که هفصد سال زندگانی یافت و سیصد سال و کسری بر سریر جهانبانی نشست
وهب بن منبه گوید که هود علیه السلام در بدایت حال سلطنت او بقوم عاد مبعوث
گردید و زعم جمعی آنست که اول کسی که علم طب را بکثرت اندیشه استنباط نمود و اول
کسی که صنعت خیاطت اظهار کرد و اول کسی که بادپا دشاه راه بهار از کوه و بیابانها
بحر ابیدا کرد او بود و از سخنان اوست که الحکمة مفتاح السعادة والسعادة ادراک
المناة و آتش لطیفه نیکخواهست و نیک بختیها در یافتن آرزوها و گفت اگر
سعادت بجلادت حاصل شدی و ریاست بکیاست دست دادی هر روز
دزدی دستور کشوری و هر کاردانی صاحب دیوانی بودی **بیت**
ای بکوشش نهاده دربی بخت ٭ بخت دولت بکاردانی نیست ٭ هر که را قدر و جاه و حشمت است

جز بتایید آسمانی نیست ٭ و گفت در نیز و اج حوادث نوایب به نسب طاهر مفید
بود و نه حسب فاخر مانع آید **بیت** ننازد بمردی و فرزانگی ٭
که چون پای دولت بلغزد ز جای ٭ نه مردی کند پای مردی نه رای ٭
و گفت مرد ثابت رای پای بر جای باید و چون برگ بید نباشد که
بوزیدن هر بادی ترک قرار و سکون گیرد و نیز باید که از برای حطام دنیا
که زهر اه او بزهر آب ماند فکر دور و دراز و اندیشه جا نگذار بخود راه ندهد
بیت اگر خواهی چو هشیاران طریق خرم ورزیدن ٭ نمی باید بهر بادی
چو برگ بید لرزیدن ٭ و چون جمشید از اسلاطین بود در شرح حال او
بقدر بسط واقع شود **ذکر سلطنت ضحاک تازی جبار تا هنگام گرفتن**
بدو رفع قرار با میر [illegible] چون جمشید ازین وحشت آباد رخت بیرون برد و
بگرفت ضحاک تخت **بیت** قضا کرد ملک اقالیم سبع ٭ مقرر بضحاک بهر اطمع
اساسی که آن دشمن دین نهاد ٭ نه بر وضع شاهان پیشین نهاد ٭
در ایام او این سخن عام بود ٭ که ایام او شرم ایام بود ٭ جمعی گویند که
ضحاک خواهرزاده جمشید است چه خواهر او را یکی از ملوک عرب در حباله
نکاح آورده بود و طایفه را عقیده آنکه از اولاد و احفاد ذکور سیامک است
و مجوس او را نسب نیشش واسطه بکیومرث رسانند و عجم ضحاک را بیوراسب
دوباک نیز گویند و چون پیوسته ده هزار اسب تازی در طویله داشت
مسمی به بیوراسب گشت و فردوسی قدس سره گوید **بیت** کجا بیور از پهلوی
در شمار ٭ بود بر زبان دری ده هزار ٭ ز اسبان تازی بزرین ستام ٭
ورا بود بیوراسب بردند نام ٭ و چون منتصب بود بده عیب و آن عیوب
عشره عبارة از قباحت وجه و کراهت منظر و قصر قامت و نخوت و قلت
حیا و کثرت اکل و افراط ظلم و پلیدی زبان و تعجیل در امور و بددلی و اطلاق
وعرب لفظ ده آکرا معرب کرده ضحاک گفته آورده اند که در بدایت

ضحاک بتعلیم سحر اشتغال داشت و پدرش که یکی از ملوک حمیر بود در عرب او را علوان
میگفتند و عجم مرداس میخواندند بنا بر خدا ترسی و صفات نیت و پاکی اعتقاد
و هر چند پسر را از ارتکاب این امر شنیع منع فرمود مفید نیفتاد و ضحاک از ملازمت
پدر اندیشه ناک شده صورت حال را با استاد خود که شاگردان هاروت و ماروت
درمیان نهاد و آن ساحران فاجر را بران داشت که بهزار نیرنگ و فسون
پدر را از میان بر داشت و بضبط مملکت مشغول گردید و معنی بیت شیخ
نظامی افاض الله علیه سحایب الغفران درین ماده تخلف نموده که میفرماید

بیت پدرکش پادشاهی را نشاید ۰ وگر شاید بجز شش مه نپاید ۰

و میشاید که مقصود شیخ قدس سره خصوص مورد باشد چنانچه شرح این سخن
عنقریب در موضع خود بیاید ان شاء الله تعالی مشهور است که ضحاک پادشاهی
بود بی باک و درشت خوی با سموم خشمی که ابر را طبیعت آزر دادی و ژاله را در کوه
زمهریر شعله اخگر ساختی و چون قضای مبرم بر پیر و جوان و ناتوان نبخشودی
و بسان اجل محتوم بر وضیع و شریف و صغیر و کبیر ابقا نکردی بیت

نه سری که از و خاطری بیاسودی ۰ نه صورتی که کسی دوستدار او بودی ۰

و چون روزگار ناپایدار بجمشید بیوفائی نمود و ایام دولت او انقضا یافت
سپهر جهانداری و سراپرده شهریاری بوجود ضحاک اهانت پذیرفت
رسوم بد و قوانین محدث درمیان آورد و روی از شریعت گردانیده احکام
ملت در پس پشت نهاد و طریقت مطاوعت نفس بدکیش پیش گرفت
و بر مقتضی عادة ذمیم و خلق لئیم خویش چون سنگ و سندان قساوت
قلب و صلابت پیشانی پیشه ساخته نقاب وفا و پرده حیا بر انداخت
لاجرم روز بروز آثار ظلم و عدوان و بغی و طغیان بر صفحات روزگار
ظاهر میشد و از کثرت مطالبات و مصادرات تا و جود اطراف آفاق و اکناف
گیتی اشتهار می یافت و چون بر نعمنوال مدة هفصد سال و زر و بال

اندوخته و دود دلها سوخته و سوز سینهها افروخته آتش تفرقه و محنت
در خرمن جمعیت و راحت آورد مجمل این مفصل آنکه ناگاه از کتفین او دو شقر
گوشت مثال دو ثعبان سر برزد بیت آنکه در وقت سحر نالهٔ مظلوم کند
بخدا گر اثر خنجر مسموم کند و ضحاک بن علوان از ضربان آن دو ثعبان
بیطاقت شده چنانکه اطبا و حکما بمعالجه آن عاجز آمده بعجز معترف گشتند
تا ضحاک در خواب دید که تسکین الم عرضی که از مغز سر جوانان بنی آدم سازند
متصور است و در طبری گوید که این علت از تقبیل شیطان بر دو تنهای
او روی نمود و بعد از شیطان در کسوت اطبا آمده ضحاک را بدین معالجه
دلالت کرد و علی ای التقادیر اول زندانیان ممالک در بنو اقعه از تنگنای
حبس خلاص یافته بمرکز اصلی شتافتند و آنگاه از محلات بلاد و امصار
و رساتیق بنوبة چنانچه مقتضی عدالت بود و سویت نگاه داشته دو جوان
می آوردند و بخوان سالاران می سپردند تا از مغز سر ایشان مرهم ترتیب
داده بر دوشهاء نامبارکش می نهادند و خوان سالاران از آن دو شخص
یکی را گذاشته و دیگری را کشته و مغز سر گوسفند را با مغز سران قتیل مخلوط
ساخته نزد ضحاک بی باک میبردند و در هر چند گاه هر یک از مردمی را
که بر ایشان ابقا کرده بودند گوسفندی داده بشب از شهر بیرون
میفرستادند و باو وصیت مینمود که بجبال و صحاری که از خلق دور باشد
رو نهید تا چشم مردم بر شما نیفتد و موجب ملال شما و سبب نکال ما نگردد
و آن بیچارگان از بیم جان بقلال جبال و مغارات کوه و صحاری پناه برده
بمنافع اغنام روزگار میگذرانیدند و گویند که اکراد از نسل ایشان اند و
چون دویست سال ازین بلیه و ابتلا گذشت و قریب بآن شد که مردم
از جور و تعدی ضحاک ناپاک خلاص شوند شبی در خواب دید که سه کس از
در قصر در آمده بر وی حمله کردند و دستهای او را بدوالی محکم بر بستند و رسنی در

گروش افکنده بجانب دماوند دوانیدند و ضحاک ماران از هیبت این واقعه
هایله چنان نعره زد که پرستاران او که دران نزدیکی بودند از خواب خوش
برجستند و آن بی باک از غصه و غم تا بوقت صبح مانند مار بر خود می پیچید و
چون روز شد منجمان و معبران را طلبیده و صورت خواب را با ایشان تقریر کرده
طلب تعبیر نموده همه خاموش شده یکی از ان میان که دلیرتر بود گفت که امکان
آن هست که خاطر شهریار جهان از خروج و ظهور شخصی از اسباط جمشید فریدون
نام مشوش و پراکنده گردد و او بر بعضی ممالک استیلا یابد و ضحاک ماران
از امارات فریدون پرسیده جواب دادند که شخصی متصف بصفات چنین
چنین باشد و محل ولادت او نزدیکست ضحاک منهیان گماشته بعد از
چند گاه خبر آوردند که یکی از فرزندان جمشید که فلان موضع متوطن است پسر
شیرخواره دارد و معلم بعلاماتی که منجمان خبر داده اند ضحاک بنفس ناپاک خود
قصد آن مقام نموده مادر فریدون فرانک پیش از رسیدن او آگاه شده و
فرزند ارجمند را برگرفته در گوشه مخفی گشت و ضحاک بدان محل رسیده فریدون را
نیافت اما از غایت غضب پدرش آتقیا را بقتل رسانیده بازگشت
و بعد از ان فرانک با پسر در کوه و صحرا میگشت تا بمرغزاری رسید با شخصی
گاوی چند داشت و در ان علف زار میچرانید فرانک از آن شخص التماس نمود
که پسر او را در حجر تربیت خویش گرفته بشیر گاو پرورش دهد و آن گاودار
قبول نموده بتربیت فریدون مشغول گردید و مدتها آن اختر برج شهریاری را
پرورش داد و بشیر گاو تا مدت سه سال نشو   همیداد او ازان گاو شیر
همی بود پنهان در آن آبگیر   و بعد از چند گاه باز ضحاک از حال فریدون
خبر یافته بقصد او روان گشت و فرانک ملهم شده فریدون را از ان منزل بجایی
دیگر نقل کرد و ضحاک بمقصد نرسید و چون بمقصود خویش رسید گاو را
که شاهزاده بشیر او تغذیه میشد از پا درآورده مراجعت کرد و فریدون چند

سال از بیم سیاست ضحاک در زوایای ناکامی بسر میبرد تا آن زمان که عنایت
بخشنده دادگر سعی کاوه آهنگر بذروه سپهر سلطنت مستعلی گشت

ذکر خروج کاوه حداد و رفتن ضحاک به بئس المهاد

باتفاق ائمه تاریخ
سبب خروج کاوه آهنگر قتل پسران او بود اما در کیفیت ظهور و استعلاء او بر ضحاک
در میان نقله اخبار اختلافی هست و از انجمله بروایتی که نزد عقل مقبولتر نمود
اکتفا رفت آورده اند که زمان جور و بیداد ضحاک امتداد یافت کاوه صفهانی
که بفرموده آن ظالم دو پسر او کشته شده بود دو کمانی بسته و ابواب فتنه بر روی
ضحاک مفتوح گردانیده و چرم پاره که آهنگران در وقت کار بر نصف اسفل
بندند بر سر چوب کرده از غایت ظلم و کثرت جور او نفرت کشید و خلایق را
بر مخالفت او تحریص داد اصفهانیان که حرارت و جلادت لازمه ذات ایشانست
باشاره کاوه در روضه اصفهان آکشته و خزاین و اسلحه برداشته در ظل رایت
مشارالیه مجتمع گردیدند و کاوه اصفهان را ضبط نموده بجانب اهواز لشکر کشید
و دیاشتکان ضحاک را بقتل آورده اکثر ولایت عراق و فارس را حیطه تسخیر
آورد و درین مدة ضحاک چند لشکر بمحاربه کاوه میفرستاد و منهزم باز
میگشتند و بعد از انکه چند نوبت بر اعدا غالب شد با سپاه بی اندازه روی
توجه بضحاک آورد و دران ولا ضحاک در حدود طبرستان دماوند بود و چون
کاوه با لشکر آراسته بولایت ری درآمد بارکان دولت و سرخیلان گفت
که نزدیک بان رسید که مهم بخیر خوبی انجامد و صواب آنست که امر سلطنت
بشخصی مفوض گردد که اگر بر ضحاک غلبه کنیم بمهمات مملکت و اهتمامات لشکری
و رعیت بپردازد اعیان ملک گفتند که ترا بر ما همه منت جانی هست چه بحسن
التفات تو از ظلم و جور این بدکار خلاص شدیم و از چنگال مرگ امان
یافتیم و شایسته جهانبانی ترا میدانیم کاوه جواب داد که من از خاندان
ملک نیستم و استحقاق این امر خطیر ندارم بیت کسی که بسته او آهن است

کوره و دم خطاست گویند از ملک و پادشاهی دم و غرض من از مخالفت طلب
حکومت نبود بلکه مقصود آن بود که رعایا از تعدی و ظلم این طاغی رهایی یابند و در مهاد
امن و امان بفراغت زندگانی کنند اکنون شخصی پیدا کنید از دودمان سلطنت
که بدین منصب بلند فایز گردد چون سرداران خشم این سخن از او استماع نمودند
بعد از تفحص بسمع او رسانیدند که فریدون از اسباط جمشید است و در این
ولا از ترس ضحاک از طبرستان گریخته در ولایت ری مختفی شده و کاوه
ازین خبر مبتهج و مسرور گشته فرمود که او را از زاویه استتار بصفه بار آوردند
و خزانه و ملک را بدو سپرده طبقات سپاه را فرمان داد تا بر وی بسلطنت
بیعت کردند آنگاه دلاوران و مبارزان باستظهار تمام دل بر حرب نهادند
و ضحاک نیز با لشکری جرار در مقام مقابله و مقاتله آمده و سعی و کوشش
بسیار نمود و بعد از آنکه دانست که چون سعادة نبود کوشش بسیار چه سود
پای بر طریق فرار نهاد و طایفه از نامداران او را تعاقب نموده اسیر و دستگیر
کرده بنظر فریدون رسانیدند و سرش را بگرز کوفته از پشت او دوال باز
کرده تا خواب او گاو دب بنشانید و دستهایش بدان بربستند و بحکم شهریار
آفاق در جبل دماوند محبوس گشت و در طبری گوید مقتول گردید و در
تاریخ معجم آورده که پیش از ظهور فریدون کاوه با ضحاک محاربه نمود و او از
جنگ کاوه گریخته دیگر کسی او را ندیده و چون کاوه از مهم ضحاک از طبرستان
به بیروخت فریدون را پیدا کرده بر تخت سلطنت بنشاند و روایت اول
صحیح است چه در مروج الذهب و بسیاری از کتب معتبره مسطور است که
فریدون در آن روزی که ضحاک را بکوه دماوند محبوس کرد ابنیه مهرجان نام نهاده
از جمله اعیاد اعتبار کرد و هم در مروج الذهب گوید که نام پدر ضحاک از
داد است از نسل فرس بن طهمورث و چنین گفته اند که تازیانه زدن
و برادر کشیدن و مثله کردن از اختراعات ضحاک است و او مدت هزار

سال در ربع مسکون علم سلطنت برافراخت و ابراهیم خلیل صلوات الله علیه
در زمان حکومت او مبعوث گشت و طایفه در ایام فریدون نیز گفته اند والله
اعلم بالصواب **ذکر سلطنت فریدون و آنچه در زمان او بظهور رسید**
فریدون فرخ شه راستین ٥ برآرنده تاج و تخت و نگین ٥ چو ضحاک جام اجل نوش کرد
زوال نام گیتی فراموش کرد ٥ برافروخته سر مهر و ماه ٥ بسر بر نهاد آن کیانی کلاه
بتایید یزدان و نیروی بخت ٥ خداوند کشور شد و تاج و تخت ٥ در گنج بگشاد و
لشکر بخواند ٥ بدامن زر و سیم گوهر فشاند ٥ در مروج الذهب گوید که فریدون
پسر اثقیاد بن جمشید است و در بعضی تواریخ هست واسطه میان او و جمشید
گفته اند والاول وهو الاصح و باتفاق ائمه تاریخ فریدون پادشاهی بود ذو
صولت و شهریاری با حشمت جهانی در صورت جهانبانی و عالی در کسوه سلطانی
و کمال ضبط و سیاسات با جمال عقل و کیاست جمع داشت و در زمان سلطنت
او قواعد مردی و مردمی تمهید یافت و مبانی بذل و احسان رسوخ پذیرفت **بیت**
فریدون فرخ فرشته نبود ٥ ز مشک و ز عنبر سرشته نبود ٥ بداد و دهش یافت
آن نیکوی ٥ تو داد و دهش کن فریدون توی ٥ و چون بر سریر جهانبانی
متمکن گشت کاوه اصفهانی را سپهسالار کرده بروم فرستاد و گرشاسب را
که از نسل جمشید بود از اجداد رستم با نریمان نامزد ترکستان کرد و کاوه با لشکری
که در ظل حمایت او بودند قریب به بیست سال گرد معموره آفاق برآمدند و بهر
ملکی که روی آوردند مسخر کردند و با هر ملکی که محاربه کردند فرصت ایشان را
بود و عرصه گیتی را از مخالفان دولت پاک ساخت و در جمیع امور چرم پاره
که بر سر چوب در حین خروج تعبیه کرده بود که بعد از آن بدرفش کاویانی اشتهار
یافت با خود همراه داشت و در نظر رواعلاء آن علم در معارک تیمن و تبرک
مینمود و چون خدمات شایسته او بجان بسیاری های سابق ملحق گشت
منشور حکومت عراق و ایالت حدود اصفهان تا نواحی آذربایجان بنام

بنام وی موشح شد و کاوه با غنایم موفور و فخر این نام مهود و سپاه بی شمار عنان عزیمت
بجانب اصفهان منعطف گردانید و ساکنان آن دیار بافاضت معدلت و احسان
بر و امتنان او چون روزه دار برؤیت هلال و تشنه بشراب زلال خرم و شادان
شدند بهمدانزده سال که در ان مملکت حکومت فرمود ناگاه مکتوب عمرش بختام
اجل مختوم گشت و مرکب زندگانیش از صدمات حوادث ایام بسر در آمد و چون
این خبر هایله بمسامع علیه فریدون رسید تنگدل و متالم گشت و بر فوت او حسرتها
خورد و با اعیان قوم و اشراف ملک و سران سپاه یکهفته بشرایط عزا قیام نمود
و متعاقب بجانب اصفهان فرستاد تا مخلفات و معزولات کاوه را بورثه او مسلم
داشتند الا درفش کاویان را که طلب فرمود و او را بجواهر ثمین مرصع گردانیده در
خزانه نهاد و در وقت کارزار در معارک بیرون آوردی تا چشم سپاه ظفرپناه
و دل ایشان بدیدن او قوی و روشن بودی و از ملوک عجم هر که بر تخت حکومت
نشست چیزی از جواهر بران اضافه کردی و این قاعده در میان مردم استمرار
داشت تا زمان خلافت عمر در فتح قادسیه بدست لشکر اسلام افتاد و عمر
آن چرم پاره را سوخته جواهر را بر ارباب استحقاق قسمت کرد و چون کاوه
آهنگ جهان فانی را وداع نمود فریدون باستحضار پسران او قادن و قباد
فرمان داد و ایشان چون بپایه سریر اعلی حاضر شدند و بشرف دستبوس مشرف
گردیدند از خواص شاه جهانبان بمزید التفات و احسان اختصاص یافتند
ابن المقفع که از روات اخبار ملوک عجم است گوید که چون قریب پنجاه سال
از سلطنت فریدون بگذشت دختر ضحاک را در قید نکاح آورده و در مدة دو
سال دو پسر از وی متولد شد یکی را تور و دیگر را سلم نام کرد و هر دو لجوج و
رغوی بودند و مانند ضحاک بافعال قبیحه و اعمال شنیع راغب **بیت**
چه زاده از نسل غر دیوی ۵ غلط گفتم دو غول از نژاد دیوی ۵ و از ایران
دخت که یکی از مخدرات عظام فرس بود ایرج در وجود آمد و چون شاه زاده

از قید رضاع رهائی یافت و از منزل طفولیت رخت بجد و جهد کشید باموختن تیر و
کمان و تعلیم آداب سپاهیگری اشتغال نمود و باندک روزی درین صنعتها
استاد و حاذق و ماهر گشت و از اختلاط با خداوندان فضل و کمال نصیبی
وافر مخیل و بهره مند آمد و اکثر اوقات بملازمت پدر و متابعت او بتقدیم
میرسانید و بمراسم فرمان برداری و اقامت حق گذاری نهال مهر و محبت در
دل او می نشانید و شاه عالم پناه صادرات افعال ستوده و واردات
اقوال پسندیده او مشاهده میکرد و آثار نجابت و شهامت در غره
و غرا و جبین مبین او می یافت و دلایل یمن و سعادة از حرکت و سکون او
چون آب در آیینه معاینه میدید لاجرم هنوز در بدایت جوانی و عنفوان شباب
بود که اعیان ملک و اشراف ملت و سروران سپاه و ملازمان درگاه
بتقدم او در متانت حزم و فطانت رای و وفور عقل و کمال مروت معترف
گشتند و در تصاریف امور مملکت و معالیق ابواب سلطنت از انوار هدایت
و ازهار فضایل مقتبس و معترف گشتند و همچنین شاه در تعظیم قدر و اجلال
حال او میکوشید تا روزی باتفاق موبد موبدان و مهتران سپاه مجمعی ساخت
و بعد از ادای حمد و ثناء باری تعالی روی بمقیمان مجلس آورده گفت بدانید
که لشکر پیری و هرم هجوم نموده است و ضعف شیب و شیخوخت در من اثر
کرده و ترکیب خیمه کالبد که بچهار میخ استوار بود و بنیاد هستی نهاده و استخوان
که عماد سقف بتخانه تن است حکم کریمه اِنّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنّي گرفت و دماغ
که آلت معقول و محسوس است از تعلقات روحانی و مدرکات جسمانی باز
مانده و جگر که معدن روح طبیعی و مسکن حرارت غریزی است از منافع و فواید کیموس
محروم باشد **بیت** زان پیشتر که دست اجل رخت زندگی ۵ بیرون برد
ز خانه نا استوار تن ۵ خواهم کزین سه اختر برج شرف یکی ۵ بر تخت مملکت
بنشیند بجای من ۵ اکنون رای شما ازین فرزندان در ولایت عهد و منصب

تاج و تخت بهر کدام یک قرار میکردند او را متقلد ایالت و جمهور و متکفل سلطنت گیتی
حاضران انجمن متفق الکلمه گفتند که شاهزادگان هر یک اختری اند بر سپهر
کمال و کوکبی بر آسمان علو پایه سلم فوق فرقدین و رای ملک آرای تور در کمال
اضاءت نور و ماجرا برین است **بیت** چهره ملک از جمال سلم میخندد چو گل ٥
فر شاهی از جبین تور می تابد چو نور ٥ لیکن ما ایرج را بپادشاهی اختیار میکنیم که
بصفت کمال موصوف و بسمت جمال موسوم و با تمام حال زیردستان را فارغ
و باعتبار مصالح خلایق مشغول اگر حضرت شهریاری بنا بر ملتمس بندگان
شاهزاده ایرج را ولی عهد کند میشاید و خاطر خطیر خسروانه خود باین استدعا
سرداران ملک و اعیان ملت نمودند موافقت تمام داشت و بهمگی تن گوش
شده بود تا از زبان طبقات امم چنین حدیث دلپسند استماع نماید لاجرم
ربع مسکون را بر سه قسم منقسم گردانید نواحی روم و دیار مغرب و مملکت فرنگ
با اعمال و مضافات بر سلم مسلم داشت و بلاد چین و ماچین بلکه تمامت
ترکستان زمین را بتور ارزانی داشت و ایران شهر را که عبارت از
آنست را آب فرات تا شط جیحون وسط معموره عالم و خوشترین عرصهٔ
گیتی است بایرج نامزد کرد و آن دو فرزند بجانب بلاد که بایشان نامزد
شده بود با ساز و ابهت و سپاه بهرام صولت گسیل فرمود و ایرج را
بر ایشان ترجیح فرمود و در مستقر عز و رتبت خود نگاه داشت و زمام امر
و نهی و حل و عقد مملکت در قبضه اقتدار او نهاد و فریدون را از سلطنت
جز نامی نماند و این صورت سبب پریشانی ملک گشت و مهم بقطع صلهٔ
رحم انجامید چنانچه عنقریب بتفصیل مذکور گردد انشاء الله تعالی و در بعضی
تواریخ چنین آورده اند که فریدون چون بر سریر جهانبانی متمکن گردید
هر چه ضحاک از رعایا و برایا بغصب گرفته بود باز داد و بنفس خویش آهنگ
قوم عاد کرد و ایشانرا پراکنده ساخته بر آن ولایت مستولی گشته عزم دیگر

ولایت نمود و اکثر معموره عالم را در تحت تصرف در آورد و طایفه از مورخان گفته اند
که چون فریدون از ضحاک بپرداخت گرشاسب و نریمانرا بترکستان و کماره
و قهرمانی را بروم فرستاد و چنانچه سبق ذکر یافت و ایشان باطراف که نامزد
شده بودند بهمه را در حیطه ضبط و تسخیر آورده اند و گرشاسب از دیار مشرق
معاودت کرده باشارة فریدون بطنجه مغرب توجه نمود و بعضی گویند که چون
از آن سرزمین باز آمد بزیر زمین رفت و درین اثنا فریدون قارن کاوه را
بچین فرستاد تا گوش فغفور و خانانرا گرفته تعبد اغلال بپایه سریر خلافت میسر آورد و بعد
از آن نریمانرا بمازندران فرستاد تا حاکم آن دیار که شاه را که دم از عصیان میزد
بجنگ بلا و محنت سپارد و نریمان بدان صوب رفته بموجب فرموده عمل نموده مظفر
و منصور باز آمد و آنگاه نریمانرا بجانب هند روانه گردانید و او سر راو هندوانرا
که در مقام مخالفت زند طاقی میکردند در ذل غل کشید اما عاقبت از در مصالحه
در آمدند و نریمان از دیار هند سالماً غانماً بدرگاه عالم پناه آمده نامزد روم گشت
و بت پرستانرا که دران ولایت جمعیتی دست داده بود متفرق گردانید و چون
از روم معاودت نمود و پس از چندگاه در حصار سکاوند بهنگام خواب اعدا
منتظر فرصت بوده چنان سنگی بر سرش زدند که دیگر دم نزد و بعد از فوت
نریمان فریدون جهانرا بر پسران بخش کرد و درین اثنا مهراج شاه از دیار
هند سکساران تظلم نمود و فریدون سام را بمدد کاری او تعیین نمود و مهراج
بامداد آن پهلوان از دست سکساران خلاص شد و آنگاه فریدون گوش
پیل و دندانرا بعنایات خسروانه مستظهر و سرافراز ساخته بعضی ولایات خوب
معمور را بدو ارزانی داشت و در خلال این حال سلم و تور عقوق ورزیده بقصد
ایرج اتفاق نمودند **ذکر مخالفت سلم و تور و کشته شدن ایرج از دست آن
دو ناکس از خدا دور** بعد از توجه سلم و تور بممالک روم و چین و ایرج در ایران
زمین صاحب اختیار ملک و مال گشت چنانچه هیچکس را بر او حکم و مجال اعتراض نماند

وما این همه در خدمت پدر کمر اطاعت و فرمان بری بسته بوده و ابواب مطاوعت
و حق گذاری گشاده و چون اخوان اخبار تسلط و اقتدار و عنایت و شفقت پدر
نامدار در بارهٔ برادر کهتر مکرر استماع نمودند نقد اخوت را بشوایب بغض و حسد
مغشوش ساختند و بنابر تخیلات شیطانی و تسویلات نفسانی بسری از
الفت در بخش روی موافقت کشیدند و آنچه در نفس اماره و باطن ناپاک ایشان
مضمر بود ظاهر کردند بیان این سخن آنکه سلم و تور از راه دور رسولان بیکدیگر فرستادند
و مکاتبات ارسال کردند مبنی از آنکه شاه از کبر سن و بزرگ سال فرتوت گردیده است
و از اختلال عقل سراسیمه و مبهوت شده و از زیور تدبیر عاطل مانده و از نیک و بد امور
غافل گشته و الا ایرج را که هنوز در بدایت کودکی و سن صبی است بر ما گزیده حکومت
اقالیم جهان بطفلی نادان نکردی که بر مزاج درشت و نرم جهان مطلع نگشته است
و چاشنی سرد و گرم روزگار نچشیده اکنون چون شفقت ابوت روی در نقصان
نهاده و بی ظهور جریمه از غفلت دستان و تغیر و عصیان و کدورت باطن او بر ما ظاهر شده
بعد ازین میان ما و پدر این خصومت جز بفیصل شمشیر تیز بقطع نرسد و این داوری
بی توسط تیغ آبدار و میان جی رمح جانگذار بمراعی مقرون نگردد و در طی یکی از نامها
که سلم بتور نوشته بود این کلمات مسطور بود که باید که مستعد کار شوی و ساز کار
زار و حرب آماده داری که من اموال بسیار بر لشکر تفرقه کرده ام و سپاهی عظیم
ترتیب داده همه چون شیر درنده و چون شمشیر برنده تا باتفاق تاختن کنیم و انتقام صمصام
سفاک خون ایرج را چون می در قدح ریزیم و سلم نامهٔ تور را مطالعه کرده فرستاده
را باز گردانید و در جواب نوشت که اینک لشکری که سیاح وهم بسر حد و عدد
احصای آن نرسد عرض داده ام و چشم انتظار در راه کوکبهٔ شاه نهاده ام و بی
تعلل بی تاخیر و توقف بهم پیوسته بزخم تیغ خونریز اعضا و مفاصل دشمنان را
از هم منفصل گردانیم و چون از جانبین رسل و رسایل متعاقب و متواصل گشت
مبانی عهود و مواثیق استحکام پذیرفت آن دو بدگوهر که از نسل ضحاک سفاک

بودند از موضع اقامت و سکون خویش در حرکت و جنبش آمدند و پس از قطع منازل
و طی مراحل در حدود آذربایجان بهم پیوستند و بعد از تقدیم شرایط مشورت رسولی
نزد پدر فرستادند و پیغام دادند که اگر شاه ایرج را از ولیعهدی معزول کند و بطرفی
از ولایات گسیل کند فبها و الا باید که اسباب حرب را ساز داده جنگ را آماده
باشند و چون این خبر موحش بسمع فریدون رسید و از مواضعهٔ فرزندان آگاه گشت آتش
خشم جهانسوز زبانه زدن گرفت و غضب چنان بر مزاج او استیلا یافت که
شیوهٔ عفو و اغماض ممنوع و کظم غیظ محال نمود و بر فور باستحضار ایرج مثال داده
صورت واقعه را با او در میان نهاد و گفت همت بر تدارک این کار موقوف و
عزیمت بر تلافی این حال مصروف باید داشت و با سپاه کینه گذار بدفع این جانیان
بدکردار مبادرت باید نمود که دو تیغ در یک نیام نگنجد و انداختن دو تیر در یک
کمان صورت نه بندد و نایرهٔ این فتنه جز باستعمال شمشیر آبدار میسر نگردد و
قطع مادهٔ این خصومت بی توسط تیغ تیز در حیز امکان نیاید و ایرج بصنوف
مواعظ و نصایح در ازالهٔ خشم پدر پیوسته معروض داشت که آنچه بزبان گوهر افشان
شهریاری میگذرد عین صواب است اما اگر رای عالی مصلحت بیند طریق صلح مسلوک
داشته آید و من بنده را رخصت فرماید که به نزد برادران روم و تدبیر این کار را
چنانچه مقتضی خرد است بجای آرم و آنچه رضا و خرسندی ایشان باشد قیام
نمایم چون فریدون این سخن از ایرج شنید فرمود که میدانم که مراد تو ازین سخن
ذات البین است و رعایت جانبین اما با مار رفیق و مدارا ورزیدن و دست
بپشت شیر بتلطف مالیدن مستتبع ملامت و موجب شماتت نیست و می
ترسم که درین معامله اهمال رود و ملک موروث در معرض تلف آید و دیگر
بار ایرج در باب مصالحه الحاح نمود و فریدون بحسب ضرورت او را با جمعی مردم
خردمند نزد برادران بیوفا فرستاد و چون شهزاده با اخوان ملاقات نمود
و آن سه کوکب در یک برج مجتمع گشتند دو نحس بر یک سعد غالب آمدند

یعنی سلم و تور خاک بیمروتی در دیده مردمی پاشیده سر ایرج را به تیغ کین از بدن
نازنین او جدا کردند و نزد فریدون فرستادند بیت رخی کز برگ گل آزرم می‌یافت
تنی کز خار موی بار می یافت ٭ بشمشیر ستم گشته نا گاه ٭ بخون و خاک شد آغشته ناگاه
و آن دو دیو بدکردار به پدر پیغام فرستادند که سری که باعتقاد شهریاری سزاوار
تاج شاهی بود نزد او فرستادیم و چون فریدون ازین واقعه آگاهی یافت بجای
جامه سینه بشکافت و بعوض دستار بر سر زمین زد و شب و روز قرین ناله سوز بود
تا آن زمان که منوچهر قاتلان را بقصاص رسانید چنانچه عنقریب سمت گذارش می یابد
و چون پانصد سال بر فریدون بروایت اشهر در ایام حیات او در دست منوچهر کشته
شدند ممالک و خزاین را باو سپرده انزوا و انقطاع اختیار کرد و بر اوقات
طاعت یزدانی اعراض از امور این جهانی اقبال نموده در وقت رحلت زبانش
بامثال این کلمات گردان بود بیت چو من شاهی که زیر این کهن دیر
بشاهی میزدم لاف ولا غیر ٭ ز تف برق تیغ نامداران ٭ سپهر آب افگندی
چو باران ٭ چنانم نیزه گردان بود در جنگ ٭ که زو آتش شدی سیماب آهنگ ٭
کنونم دست عجز از پا در آورد ٭ چو زنبوران دلم غوغا بر آورد ٭ ندانم تا درین
ماتم چه سازم ٭ دل مجروح را مرهم چه سازم ٭ الهی سخت میترسم نهایت ٭
که دارم پیش راه بی نهایت ٭ چو در بندند در از خاک و خشتم ٭ دری بگشای
بر رویم از بهشتم ٭ بیرون بر از دو کونم ای نکوکار ٭ درون مقصد صدقم فرود آر
چو از خود بیسرم و از بهر دو عالم ٭ سر افرازم سر او الله اعلم ٭ زبان چون از سخن بگرفت گفتن
بپرداخت ٭ ز گنج جان سرای تن بپرداخت ٭ برفت و نام نیکو یاد بگذاشت
جهان از معدلت آباد بگذاشت ٭ و مدت سلطنت او پانصد سال القیس
موبدست و طایفه از یهود گفته اند که نمرود عبارت از فریدون است و این
غلطست ابوالفوارس ازکبار متورخین است و او میگوید که اینچنین نیست
که نمرود جباری بود از گماشتگان ضحاک در دیار مغرب و ابو زید بلخی در کتاب

صور الاقالیم

صور الاقالیم آورده که حضرت باری عز و علا فریدون را بنوعی مؤید گردانید و از جهت
حال صلاح بلاد و عباد و تشکیل ضحاک سفاک بر انگیخت گویند که اول پادشاهی
که بر فیل نشست و آلات حرب بر و ترتیب نمود و دقایق و غوامض علم نجوم را بکثرت
فکر و اندیشه استخراج نمود و طبیبان را گرامی داشت و با ایشان از کیفیت مزاج
بحث کرد فریدون بود و ظهور اسطرلاب منسوب بنتایج فکر اوست و از سخنان او
که من غفل فی سلطانه استغنا من اخوانه و قافة الامراء سوء السیرة و قبح
الوزراء عجب النفس وخبث السریرة و از کلمات اوست که روزگار دفتر اعمال و
اجال شماست جهد کنید تا بروی نیکوترین اعمال خود بنویسید که آثار آن با
مقدار دهور برابر ماند و از جراید مجد و صحایف کرم محو نگردد بیت کرم به که ماند
زما یادگار ٭ که او پایدارست و ما برگذار ٭ آورده اند که جمعی عرضداشتی مضمون
آنکه فلان و فلان حسن نیت و خلوص عقیدت خود را تغیر کرده اند و در خاطر
دارند که نقض عهد بجای آرند اگر رای عالی صواب بیند جزای آن جماعت را
در کنار ایشان نهد تا دولت و مملکت از آفات عین الکمال مصون و محروس
ماند فریدون بر پشت عرضه داشت ثبت فرمود که ما پادشاه نیستیم نه پادشاه
نیت و مالک کشوریست نه مالک سیر و مکتوبی که بسلم و تور نوشته بود در زمان
خلاف ایشان این کلام مندرج بود که هر که حقوق والدین بشقاوة عقوق
ولوث تمرد آلوده گرداند از فرزندان خود همان یابد یعنی حقوق حمیده
ایشان را باحسن وجهی باور سانیده و شرایط وفاداری و مراسم حق گذاری بجای
آرید تا فرزندان شما نیز برعایت حقوق شما قیام نمایند
بعضی از نسابان گفته اند که منوچهر پسرزادهٔ ایرج است
و برخی گفته اند که دخترزادهٔ اوست و گروهی چندان واسطه میانهٔ او و ایرج
اثبات کرده اند که طبع سلیم از قبول آن امتناع مینماید و روایت اصح آنکه
بر صلب ایرج بن فریدون است چنانچه در وجیزة الاخبار و مروج الذهب این

قبول ورود یافته چون فریدون را صیت جنان رسید که مذکور شد همگی همت
خسروانه او بران مقصور بود که فرزندان بدکردار را در دام بوار خسار
اندازد و چون بواسطه آنکه مردم او را عیب کنند که در کبر سن و زمان شیخوخت
بقتل اولاد خویش قیام نمود در مقام مقاتله سلم و تور درنگی آمد اما پیوسته
نصب العین ضمیر او بود که شاید که از نسل ایرج کسی ظاهر شود که از ان دو لئیم
بدفعال انتقام کشد و چون این تمنا در باطن فریدون رسوخ یافت
دایکان را امر فرمود تا شرایط تفحص بجای آورند که از خواتین و سرایر آن
مظلوم شهید حامله هست یا نه و بعد از آن که حمل کنیزکی از کنیزان ایرج ماه آفرید
نام استماع نمود مراسم شکر الهی بجای آورده نذر و صدقات بارباب استحقاق
رسانیده و چون زمان حمل منقضی شد منوچهر متولد گشت و چشم شهریار
بطلعت فرخندهٔ قرة العین روشنائی پذیرفت و بر تعهد و تربیت او اقبال
نمود تا سزاوار منصب سلطنت و تقلد قلادهٔ ایالت آمده تاج و تخت
بفر قدوم او مزین یافت در تاریخ معجم آورده که چون منوچهر بحکم وصایت
و استحقاق وراثت بر سریر شاهی نشست و موارد ملک را از شوایب
اضداد مصفی دید بقدم ثابت و عزم راسخ حق گذاری دین و دولت بنیاد
نهاد و بسط بساط معدلت و تشیید مبانی نصفت بوجهی کرد که آثار احسان
فریدونی در ازآء آن مکتوب وصیت عدل نوشیروان در برابر آن معدوم
نمود روزی سروران سپاه و نامداران حشم را بمهمات اجتماعی بصفهٔ
بار خوانده وعدهای خوب داد و بمزید اقطاعات و مرسومات امیدوار
گردانیده و هر یک را بمکرمتی جمیل و موهبتی جزیل سرافراز ساخت و گفت
اگر من بمدد و معاونت شما سینه از کینه ایرج بپردازم و دو دار الملک اعمام
را لگدکوب خیول و انعام انتقام سازم بشرایط قضاء حقوق شما
کما ینبغی قیام نمایم و از عهدهٔ پاداش شما بقدر میسور بیرون آیم مجموع ارکان

بیشانی مسکنت

بیشانی مسکنت بر زمین نهاده گفتند در تحصیل مطلوب شهریاری منطقهٔ
مطاوعت بر میان جان بندیم و عذر دشمنان به تیغ و سنان بخواهیم و منوچهر
چون گفتار امرا و اعیان را با کردار موافق یافت لشکری فراهم آورد که هامون
و کوه از کثرت ایشان بستوه آمد و عزم انتقام مصمم گردانید و چون خبر
توجه و اجتماع جنود منوچهر به سلم و تور رسید و از کیفیت نهضت و صورت
انتقامی که بر خاطر خطیر تصور کرده بود آگاهی یافتند سپاه مکر و اندیشه عجز بر
ضمیر ایشان استیلا یافت و کرو حیل و تزویر بر آمده گفتند که اعتماد بر محاربه
و کارزار که عواقب آن در پردهٔ غیب مستور است نتوان کرد و اکنون صواب
آنست که در مقدمه طریق ائتلاف و استعطاف پیش گیریم و بجانب مجانبت
از خلاف استیلاف نمائیم و بفرمان پیغمبران چرب زبان بتبلیغ رسالت برداریم
که نظر ما در اصطلاح طرفین و فراغ جانبین است تا بواسطه عبور دو لشکر چون
قرار معمورهٔ ایران خراب گردد و خون بیگناهان ریخته نشود اگر ملتمس مقبول
افتد مادهٔ نزاع منقطع گردد و حجاب گفت و گوی که بسبب قطیعت رحم و
پیوند است مرتفع شود والا عذر ما باری نزد خلایق واضح باشد بنا بر این
رسولان سخن سنج با مال فراوان پیش کشیدند تا نسق و صورت شفقت
نزد فریدون و منوچهر فرستادند و چون شاهزاده از وصول مقدم ایشان
آگاهی یافت فرمود تا فراشان خاص خیمه بصحرای زدند که مهوای آن رشک
گلستان ارم بود و خود در خدمت جد بزرگوار قرار گرفت و چهار هزار غلام
ترک قجاق از خواص ممالک پیرامن بارگاه صف زدند و تیغهای گوهر دار
با قبضهای زر نگار بر دوش نهادند از حجاب چون ماه آفتاب بیرون
آمده بایستادند و دستها بعلاقهٔ شمشیر و دستهای تیغ بازیدند و چشم و گوش
بر اشارت و عبارت گماشتند و عمادهٔ لشکر و رجالهٔ سپاه خود بر سر
نهادند و جوشن و زره بر کرده صف بیاراستند **بیت** تو گوی اخترانند

صف برکشیدند ۵ زماهی تا بمه گرد کشیدند ۵ و پس پشت جنود ظفر ورد
اسبان باد کردار و قبول پر گستوان و دریا آرایش دادند آنگاه رسولان را
بار دادند و ایشان از هیبت آن موقف تا شور پر تمام بپای بوس قایم
شتند و سلامات در محل عرض درآوردند و باظهار آنچه مأمور بودند زبان بگشودند
خلاصه پیغام آن بود که سلم و تور از افعال سیئه خود نادم شدند و از اعمال ناپسندیده
پشیمان و داعیه آن دارند که با شهزاده منوچهر ملاقات نمایند و باعتذار
استغفار مشغول گردند و خدمات شایسته بجای آورند و مال و زر بلکه جان
سر فدا کنند و آن در صدف شهریاری و دوری سپهر کامکاری از ایشان خشنود
گردد و در روز جزا در معرض سخط و غضب حضرت باری نیایند فریدون جواب داد
که پسران عاق و ناودان چنان کاری نکردند که آنرا بر طاق نسیان توان نهاد
و من آنگه دانستم که چون ثمرهٔ نهال او را بنزد فرستم و اگر سلم و تور را بدین خلف
صدق ایرج است خود با سپاه گران و لشکر بیکران در عقب شما فرستادگان
برسد و منوچهر پیغام فرستاد که با آنکه والد مرحوم من از سریر سلطنت و سودای
ایالت و حکومت در گذشت و بتواضع و تنزل خدمت شما آمد در بارهٔ او امری
در وقوع پیوست که تا انقراض زمان و انتهای دوران داران باز گویند و با من
که تیغ انتقام از نیام کشیده ام و کار حرب راسخته توان دانست که بچه
کیفیت سلوک خواهید کرد و بعد از امثال این قیل و قال رسولان را تشریفهای
فاخر و خلعتهای گران مایه و جواهر شاهوار و اسبان راهوار بخشیده رخصت
انصراف ارزانی داشت و چون رسولان مراجعت نموده بخدمت سلم و تور
رسیدند و از کیفیت حالات بزم و استعداد آلات رزم و فضیلت شخص و مردانه
نقش جمال ظاهر و صفای باطن منوچهر حکایت کردند و بندی از فضایل
داد و فواید کلمات او باز گفتند بیت بسلم از سر راستی تور گفت ۵ که تیمار
شادی نشاید نهفت ۵ ازان پیر مهتر بیا مهتر چون بود ۵ که آموزگارش فریدون بود

پس از آنجا لشکری بیشمار از پیاده و سوار جمع آوردند و تور در مقدمه سپاه
روان شد و ازین جانب نیز شاهزاده منوچهر بفرمود تا قارن رزم خواه
بدشت اندر آرد زهر سو سپاه ب سراپرده و چتر بیرون زدند ۵ درفش
همایون بهامون زدند ۵ بحکم شهنشاه گردون شکوه ۵ بجوشید لشکر
چو دریا و کوه ۵ و چون مساحت بین العسکرین تقارب پذیرفت مبارزان
بتسویهٔ صفوف پرداختند ولی دلان قبل از شهزاده مراکز بر در خاطر مشخص و
تعیین کرده بودند افواج لشکر و طبقات حشم از جانبین گرز و سنان و شمشیر
و خنجر در یکدیگر نهادند و خون از تیغ مانند باران از میغ باریدن گرفت و
از جوارح و اعضای کشتگان مجال عبور و طریق مرور تنگی پذیرفت و از
هیاکل مردان مبارز و اجساد سواران دلاور بهامون حکم تساوی گرفت
و بصدمات عساکر گردون مآثر لشکر سلم و تور پایمال فتنه و فتور گشت
و تور و سلم از معرکه بدر و بیرون رفته راه توران در پیش گرفتند و فرار را
شعار خود ساختند و پنداشتند که از قید قهر و چنگال بلا نجات یافتند
و غافل از مضمون بیت سنان نیزه زمرد شود اگر بقتل ۵ حصار گیرد جفت
میان دیدهٔ مار ۵ و قباد و قارن با گروهی از مردان کار و دلیران کارزار چون
رجوم بهجوم کردن عفاریت روند و در عقب ایشان بشتافتند و ایشانرا
در صدد بلا و شرق یافتند و از جانبین کشش و کوشش بی اندازه رفت
و سپاه دست بتیر و تیغ بردند و بساط طمع و فرش ملون از خون دلیران
بر عرصهٔ زمین هیجا گستردند و منوچهر مقارن این حال با موکب قارن و
قباد انضمام یافت و بنفس خویش چون شیر ژیان و پیل دمان حمله آوردند و از
مطلع فلق تا مقطع شفق آیین قتال و جدال قیام بود و شب آنگاه که هندوی
ظلام بر خیل ضیا تاختن آورد و بقایای لشکر سلم و تور در میان خستگان
و کشتگان شمشیر مختفی شدند و در انتظار آنکه روز شود و خود را از ان

و قاب محنت بساحل رحمت رسانند **بیت** همه شب خستگان تیغ
بیداد ٭ ز مهر سو ناله میکردند فریاد ٭ کهای شب گر نه روز رستخیزی ٭ چرا آخر
سبکتر بر نخیزی ٭ و روز دیگر که سفینهٔ صبح از لجهٔ تاریکی شب بر ساحل
نجات افتاد دلیران لشکرشکن صفها بیاراستند و چون زنبوران خشم
آلود در هم افتادند و بزخم خنجر سینهای یکدیگر شکافتند و درین روز معظم
سپاه تور بر صفحات احوال خویش امارات فتور دیده منهاج عذر و طریق
نقض عهد سپردند و در زمرهٔ منوچهر منتظم گشتند و توران ازان حالت
بغایت هراسان شد و راه خلاص و نجات برخود اصعب من بیاض الیم
یافت و خواست که بتقدم ذات و کبر سن و اختصاص وسیله شفیع سازد
و بعشوه و فسون بسری از موافقت در روی مخالفت کشد و بعذر معلول و
سخنان نامقبول تمسک نماید و ندانست که اگر بدکردار زمانی مهلت
یابد آخر دام بلا افتد و کشنده اگر چند روزی زندگانی کند عاقبت
کشته گردد **بیت** عیسی براهی دید یکی کشته فتاده ٭ حیران شد و بگرفت
بدندان سر انگشت ٭ گفتا که اگر کشتی تا کشته شدی زار ٭ تا باز کجا
کشته شود آنکه ترا کشت ٭ انگشت مکن رنجه بدر کوفتن خلق ٭ تا کس
نکند رنجه بدر کوفتنت مشت ٭ و در اثنای این مناظره بیک صدمت
دست ضرب تیغ منوچهر سر تور در پای اسب افتاد و از جانب دیگر قارن
رزم زن سلم را در دام اسار و قید خسار گرفتار کرد و از فرط هیبت شاه
و لوای ظفر پیکر زلزله در اعضای کوه و رعشه در اجزای لشکر انبوه افتاد
و کار بار آن مخاذیل حکم هباء منثورا گرفت و بواسطه یک نقش وجود و
چندین خلایق از جریدهٔ احیا محو شد و معنی اذا اراد الله بقوم سوءا فلا
مرد له تحقیق پیوست و سپاه ظفر پناه از انتقال و اموال بحظی او
فر و نصیبی اکمل محظی و بهره مند شدند و قریب بدویست هزار برده از

اطفال و جواری بدست خشم منصور افتاد و ذکر آن غزوا بر جراید تواریخ
مثبت گشت و صیت او از خسروی در گیتی اشتهار یافت و منوچهر بعد ازین
فتح مبین بجانب مقر دولت خرامید و چون کشتگان ایرج را قصاص فرمود و
سینه از کینهٔ خصمان او بپرداخت شمشیر انتقام در نیام نهاد و بر مصداق احسن
الی الناس تستعبد قلوبهم و طالما استعبد الانسان احسان باز مهٔ احسان افراد
انسان را منقاد کرد و به بسط عوارف و نشر صنایع و لطایف دست آورده بدعتهای مذموم
و قوانین جور باطل گردانید و میامین معدلتش ساکنان آفاق در ریاض امن
و رفاهیت خرامان شدند و بحراست شمشیر آتش قاتعان ربع مسکون در پناه امن
و امان ماوی گرفتند و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون ایرج از دست برادران
شربت موت و فنا چشید فریدون در فراق نور دیده خویش چندان بگریست
که چشم او از دیدن باز ماند و سلم و تور تیغ کین در ذریات برادر مظلوم شهید خود
نهادند اما یکی از مستورات حرم ایرج که بمنوچهر حامله بود از وهم گریخته پناه بکوه
برد که آنرا مانوشان و مانوشهران نیز میگفتند و چون خلف صدق ایرج که درآن
جبل متولد شد او را مانوش و منوچهر میگفتند و بکثرت استعمال مانوچهر بمنوچهر
استبدال یافت و در تسمیه فرزند مقبل مورخان سبب دیگر ایراد کرده اند
چنانچه در تاریخ مشهور مسطور است و چون بسن تمیز رسید با سیصد و سی کس از
ابطال رجال بسر تور و سلم که در بعضی از مشتهرات خراسان بعیش و طرب اشتغال
داشتند و شبیخون برده هر دو را بچنگ آورده از میان برداشت و بعد ازان منوچهر
متوجه مستقر فریدون شده بقصری که در آنجا متوطن بود نزد جد بزرگوار درآمد فریدون
پرسید که تو چه کسی جواب داد که من پسر ایرج قاتل سلم و تورم فریدون فرمود که
اگر درین قول صادقی پیشتر آی و دست راست خود را بچشم من فرود مال تا نورانی
گردد و منوچهر رفت و دست خود و جد بغه او بمالید حضرت عزت جل شانه و تعالی باری
دیگر چشم فریدون را روشن گردانید و شهریار عالم بعد از نعمت بینایی تاج شاهی

بپسر منوچهر نهاده ملک بدو تسلیم نمود و فی الحال چون امر سلطنت بر منوچهر قرار
گرفت گرگستان اورا مطیع و منقاد شده هیچکس را مجال تمرد و عصیان نماند و
دران اوان مدار و مملکت و عمده دولت و سرسپاه نریمان بود که پهلوان
جهان موسوم گشته بود و در مروت مردانگی بلا عدیل بود و ضبط ولایت نیمروز
و کابل و زابل و بلاد هندوستان منوط برای دوراندیش او بود و در هر چند
وقت بملازمت منوچهر مبادرت نمودی و بتجدید عهد عبودیت پرداختی و بدار
الملک خویش یعنی سجستان معاودت فرمودی و پیوسته از بخشندهٔ بی منت
درخواستی که چشم اورا بدیدار فرزندی رشیدی منور گرداند تا در حین حیات قرة
العین و نور دیده و قوت دل او باشد و بعد از ممات مرجع دودمان و وارث
ملک او گردد و بعد از چندگاه حق عز و علا سام را پسری کرامت فرمود که موی سر
و ابرو و مژهٔ او بغایت سفید بود و چون قبل ازین هیات چنین منتج
نگشته بود سام ازین صورت بغایت مشوش خاطر و پریشان ضمیر گشت
و اورا نزد زاهدی سیمرغ نام که در کنج غاری در جبل بسر میبرد با آنچه محتاج الیه بود
تسلیم نمود تا پرورش دهد و بعد از آنکه کودک هفت ساله شد بمقتضی الوقت
نزاع سام فرزند را بمیان قوم و عشیرت آورده زال نام نهاد و عجم در باب
سیمرغ حکایات نامعقول گویند چنانچه فردوسی شمهٔ ازین در شاهنامه
ایراد کرده است و چون آثار رشد و نجابت در ناصیهٔ زال پیدا شد و بکمال
خرد و کیاست اشتهار یافت و این خبر بسمع منوچهر رسید شاه جهان تهنیت
نامهٔ بسام نوشت و اشارت کرد که هرگاه احرام بارگاه فلک اشتباه بندد
فرزند ارجمند را همراه بیاورد تا مشمول عاطفت پادشاهانه گشته بعز تربیت
خسروانه اختصاص یابد و سام نامه را مطالعه کرد فور با زال جوان بخت
عازم خدمت گشت و چون پسر و پدر بخدمت شهریار بحر و بر استسعاد یافتند
زال مقبول طبع شاه آمده بتشریفات شاهانه فاخر و سرافراز گشت و در

دم منوچهر منجمانرا طلب کرده زایچهٔ طالع زال را احتیاط نمود و اختر شناسان
بعد از تدبر و امعان بعرض شاه بازوین دار رسانیدند که از اوضاع کواکب
چنین معلوم میشود که این جوان در مردی و مردمی بمرتبهٔ آثار و اجداد رسد
و در قلع قمع اعدا و دور جان چشند و مساعی جمیله مبذول دارد و این معنی
مزید تربیت زال گشته در خدمت پدر رخصت انصراف یافت و سام
بوطن مالوف رسیده از رنج راه و مشقت سفر آسوده بعد از چندگاه
عازم دیار هند گردید و زال را بضبط نیمروز ایالت و خلافت باز داشت و احکام
عدل و اشاعت احسان پسر را وصیتها نمود و او در غیبت پدر بار تکالیف مهمات
نفسانی چنانچه لازم جوانیست مشغول گردید **بیت** هر وقت خوش
که دست دهد مغتنم شمار ٥ کس را وقوف نیست که انجام کار چیست ٥ بیان
این سخن آنکه چون زال از مصالح ملک فراغت یافتی گاهی مجلس بزم
آراستی و گاهی در صحرا و بیابان در عقب نخچیر شتافتی نوبتی در ایام بهار
بعزم طرف دیار از سجستان بیرون آمده روی توجه بکابلستان نهاد و
چون بدان سرزمین مغاریب گشت مهراب شاه که حاکم آن نواحی بود و خراج
گذار سام بود با پیشکشهای مناسب بخدمت مبادرت نموده بعرض رسانید
بیت همای اوج سعادة بدام ما افتد ٥ اگر ترا گذری بر مقام ما افتد ٥
و زال بنا بر تباین کیش رغبت بمنزل مهراب نرفت چه او از اهل تعجید بود
و مهراب از جملهٔ عبدهٔ اصنام اما در بارهٔ مشار الیه نوازش فراوان فرمود و مهراب
از جملهٔ اصنام بخانه آمده نزد اهل و عیال شکر بسیار باظهار رسانید و شمهٔ
از خصایل و شمایل او تقریر کرد و رودابه دختر مهراب که بحسن ملاحت شهرهٔ آفاق
بود نادیده بر زال افتاده عاشق شد و کنیزکان خود را ببهانهٔ گل چیدن بکنار
مسکن زال فرستاد و زال ایشانرا دیده پرسید که شما چه کسانید جواب دادند
که ما از جملهٔ پرستاران شاه خوبانیم دختر مهراب رودابه نام چندان تعریف

وصف او کردند که زال نیز زال از دست داده الله که ترکمان واسطه شده زال
و رودابه با هم ملاقات کردند و از جانبین قاعدهٔ محبت استحکام یافت و
عهود و میثاق در میان آمده زال بولایت نیمروز مراجعت نمود و بعد از مدتی
بتضرع زال و شفاعت منوچهر مواصلت آن دو دلبند روی داد و زال علانیة
سام بکابلستان رفته رودابه را در قید نکاح آورد و رستم دستان که از تعریف
مستغنیست از دختر مهراب متولد شده از فحوای این کلمات بوضوح پیوست
که پهلوان ایران زمین رستم کابلی چرا خوانند و چون ذکر رستم و زال درین اوراق
مکرر بظهور خواهد آمد غرض شمه از احوال ایشان در مقام مناسب نمود و در
تاریخ معجم مسطور است که چون مدت پنجاه سال روزگار شریف منوچهر بسط
جناح رافت بر ضعفای رعیت مصروف شد ناگاه روزگار جفا پیشه که بر نقد و بقاء
او کیسه نتوان دوخت و سپهر ستمکار که بر دوستی او اعتماد نتوان نمود منوچهر را بگذاشت
و افراسیاب که پسرزادهٔ تور بود و پسر پشنگ در مقام معارضه و جدال شاه جهان
پناه آورد و شاه ترکمان تیر بیداد از کمان معاندت روان کرد و دندان طمع
در ملک موروث و مکتسب فرو برده با سپاه انبوه سیل نهب در یای تسخیر
ولایت ایران نمود و منوچهر چون از توجه دشمن خبر یافت لشکر بسیار بعد و
قطرات امطار و اوراق اشجار فراهم آورد و در معرض مقاتله و مقابله افراسیاب
در آمد و ترکمان بزخم پیکان دیده دوز و ناوک سینه سوز با سواران و پیادگان
عجم کاری کردند که تصدیق آن بمعاینه صورت نبندد و منوچهر بضرورت
از معرکه بیرون رفته پناه بحصار امل برد و آن قلعهٔ بود که دست مقیمانش بسلسلهٔ
فلک میرسید و گوش ساکنانش زمزمهٔ ملک می شنید و در استحکام و استواری
آن برج سد سکندر بود و از کمال ارتفاع و بلندی دست در حمایل ناهید و کمر
بندی دو پیکر زده بیت با اساس بیستون در استواری توامان ٥
با عنان آسمان اندر بلندی همعنان ٥ و لشکر ترک اطراف و جوانب قلعه را فرو

ازنته

گرفتند و ابواب مداخل و مخارج حصار را مسدود گردانیدند و افراسیاب مدتی مدید
و عهدی بعید بمحاصرهٔ منوچهر قیام نمود و عاقبت چهرهٔ مراد را در آئینهٔ ضمیر ندید و چون
زمان وقوف ادراک استمداد یافت و سران سپاه از طول اقامت ملول گر
دیدند منوچهر نفایس امتعه و غرایب اقمشه و اوانی سیم و زر فتحون تنگ ادوفر
و بیضا و عنبر و میوه‌های لطیف و حلواهای لطیف لذیذ که متاع آن دیار بود در صحبت
رسولان سخندان بنزد شاه ترکمان پیغام داد که عرصهٔ این دیار در اتساع
ارکان و استحکام بنیان بر ایوان کیوان و بنا و مهرمان همت رجحان دارد
و روندگان آفاق و سیاحان اطراف را قلعهٔ ازین فتح تر و ساحتی ازین وسیع
تر مشاهده نیفتاده و اشتغال بتسخیر این حصار آب در هاون سودن است
و آهن سرد کوفتن است افراسیاب از استماع کلمات ابرو در هم کشید اثر
خشم از چشم او ظاهر گردید چندانکه اندیشه آن در یا نه بر انداز دبسیاست او
بود با وجود عجز و ضم اصرار و استکبار بنزد اعیان مملکت که در ملازمت او بودند
خواستند که مادهٔ لجاج را از طبع اعوال او زایل کنند و از ستیز تکلف رانند لاجرم
از سر دولتخواهی گفتند که شاهزاده از عدم فتح و تسخیر این حصار پریشان
خاطر نباید بود که رسانت قلعهٔ طبرستان و حصانت ارتکاتش از آن
واضح تر است که هیچکس را اشتباهی نباشد و ما یکماه دیگر اگر درین دیار اقامت
نمائیم راه زاد و علوفه بر ما بسته گیرد و مادهٔ حوادث روی در آرد و یاد آورد و لشکر
و حشم در بقعهٔ اعتماد و وسیلهٔ استظهار ند بکلی متصل شوند و حاصل آن جز
ندامت و عاقبت آن جز شناعت و وخامت نباشد افراسیاب گفت
برای حصول مقصود باز نگردم و عار برجوع اختیار نکنم و خود را بید دلی منسوب
نسازم بیت چه گفت آن شهنشاه نیکو سخن ٥ که با بد دلی پادشاهی
مکن ٥ هر که از مقاومت دشمن عاجز آید در حضیض مذلت ماند و در
مغاک هلاک گرفتار گردد من خود چه گونه از همت خود رخصت یابم

که در صدق ادای این خارجی بخود راه دهم و خویشتن را بشغل موسوم سازم
فکر من در تحصیل این مطلب دیگر است و اندیشه شما در تاخیر این مهم دیگر
فکر زاهد دیگر و سودای عاشق دیگر است و چون اعیان سپاه
اصرار شاه را در موقف مقاومت مشاهده کردند جمله اتفاق نمودند که
پشت بگردانند و روی در طرفی تعین آورده اند که افراسیاب از حقیقت
حال آگاهی یافت عظیم اندیشه ناک شد و هرچند در مضمار فکرت جولان
کرد و گرد سر پای اندیشه گردید صلاح در حال مراعات لشکر و اهتمام بحال
ایشان شناخت که گفته اند بیت ملک را بود بر عدو دست چیر ٭ چو لشکر
دل آسوده باشند و سیر ٭ هوای ملک از بد سگال ٭ بلشکر نگه دار و لشکر بمال
پس بضرورت راه وفاق پیش گرفت و کام ناکام بصلح رضا داده مقرر و
مشروط آنکه آرش نام شخصی که واسطه میان او و از هر دو جانب بود و بغایت
کمان بود بر سر کوه دماوند رفته تیری انداز و هر جا که این تیر فرود آید فاصله
میان دو مملکت آن محل بود و منوچهر از روی عقل و حکمت تیر را مجوف کرده
میان آن تیر را از سیماب و گوگرد ازین نوع دارو پر کردند و بازش بپر دند
و او بر جبل مذکور بر آمد و آن تیر را بقدرة تمام بجانب مشرق بینداخت
و آن تیر را از طلوع آفتاب تا نیمروز در حرکت بود و بهنگام استوا در کنار جیحون
فرود آمد اگرچه عقلا این را عجب میدانند اما صاحب تذکره دولتشاهی
میگوید که این را پیش ابوعلی سینا تقریر کردند گفت صورت می بندد و چون
متون کتب تواریخ بدین ناطق بود مثبت گشت اما افراسیاب بی علو
بنزده محزون بطرف ماوراءالنهر رفته بضبط بلاد شرقی اشتغال نمود و منوچهر
از قلعه طبرستان بیرون آمده رایات ظفر پیکر را بجانب ولایت ری
برد و تجدید بیعت طبقات لشکر رایات سلطنت او ارتفاع یافت
و او خزاین و دفاین بر حکما و موبدان و زعما دولت کریمان بذل فرموده در

خلال این احوال با استحضار طوایف امم طبقات بنی آدم فرمان داد و موبدان را
بر تخت نشانده خود بر پای خواست و گفت ای قوم بدانید که هر کار را
طریقی و هر دعوی را حقیقتی که جز بر آن نهج رفتن و سخن بیرون از آن نمط
گفتن بر مقتضای رمیل طبعت رفتن و دیدیست که در خاطر دارم که عندلیب
زبان را در ترنم آرم و بحکم الامور مرهونة باوقاتها امروز که حکیمان محقق و
فیلسوفان مدقق جمع اند و اشرف النفوس ایشان معقولست امید دارم
که جواهر کلام مقبول افتد اکنون بر جای خود آرام گیرم بدو گوش هوش
بامن دارید تا الفاظ ابدار و در شاهوار بمسامع شما رسانم نظم
حاضران را باشارة خسرو ٭ بر اریکه و سخن بهوش شدند ٭ بر مثال بنفشه و
نرگس ٭ سر و تن جمله چشم و گوش شدند خطبه خواندن منوچهر
آنگاه پادشاه تخت بستایش یزدان افتتاح کرده گفت شکر و سپاس
بیحد و قیاس مبدعی را که نوعروسان محدثات را از معادن و حیوان و نبات
بجلابت و مصاهرت هیولا از حجله امکان بعرصه وجود آورده سلسله موجود
آنرا بواسطه ترکیب لطاف و نون انتظام داد و مقدری که جرم منور در جسم
مدور برای نظام امور ممالک ارضی مذکور کردانید و بعد از ادای حمد و ثنا
فرمود که چون مساعی اهل عالم مقصورست بر طلب وجه معاش و در تحصیل
آن هر یک را آلتی و چاره است و بوسیله آن بر مقاصد فیروز گردند و صورت
مطالب در کشور ظهور مشاهده نمایند و هر کرا امزاج اصلی معقول تر و بینه
طبع قوی تر هر آینه کمر اجتهاد بندد و تا خود را بمقام بلند بمرتبه ارجمند رساند
پس بر خردمندان واجبست که یکساعت از اکتساب سعادت بر بستر
کسالت نیاسایند و بر هر چه رقم حدوث دارد التفات ننمایند و نیک
بخت ترین پادشاهان آنست که اوقات و ساعات بر رعایت رعیت
مصروف دارد و بهیچ وقت اهمال در قضاء حقوق جایز نشمارد و عوارف

اوبلوسد و معبر تعدی کند و منافع او بستولا نکرد و رونق عاید گردد و نصرت مظلوم
و معاونت ملهوم برخود فرض دانند و با رعیت جز بمال تعیین و قانون مقرر
نکنند و رسم نو و آئین محدث که منال آن اندک و وبال آن بسیار
در میان بنیاد ورد و بباید دانست که پادشاه را بر سپاه و رعیت حقوقست
و سپاه و رعایا را نیز بر پادشاهان حقهاست اما حقوق پادشاه بر سپاه
آنست که او را اطاعت نمایند و با دشمنان ملک محاربه کنند و در امور حرب
هر مصلحتی که دانند معروض گردانند و در همه حال مراسم بندگی را متقبل
و شرایط حق گذاری را متکفل باشند و پای از طریق بندگی و فرمان بری
بیرون ننهند و حق سپاه بر پادشاه آنست که علوفات ایشان را بی
تاخیر و تعلل بدیشان رسانند و نسبت سپاه با پادشاه همچون نسبت
پر و بال است با مرغ و حق پادشاه بر رعیت آنست که نفس و مال از و
دریغ ندارند و در امتثال اوامر و نواهی او غایت جهد مبذول دارند
و با مور زراعت و عمارت بقدر طاقت سعی نمایند و در ان تقصیر و اهمال
ننمایند و مطاوعت او را مقارن رضای الهی شناسند و حق رعایا بر
پادشاهان آنست که نسبت با ایشان دارد و مال واجبی از رعیت برفق
ستانند و ستمکاران بر ایشان نگمارد و تکلیف ما لا یطاق جایز ندارد
و اگر خشک سالی روی نماید خراج از دهقانان بر گیرد و اگر تواند سال دیگر
هم معاف دارد تا آخر سال گذشته نمایند و پادشاه را باید که سه خصلت
باشد اول آنکه هر چه گوید راست گوید دوم آنکه سخاوت را پیشه گرداند و از
بخل احتراز کند که بخل از همه کس ناپسندست خصوصا از پادشاهان
سیوم آنکه حلیم باشد و خشم بکره نباشد زیرا که خلایق زیر دست او باشند
هر چه خواهد با ایشان تواند کرد و دیگر باید که پادشاه رعیت را از هیچ
خوردنی و پوشیدنی منع نکند یعنی فلان طعام مخورد و فلان شراب

منوشد و فلان جامه مپوشد که مخصوص منست دیگر باید که عفو و اغماض
بر مزاج پادشاه غالب باشد و عقوبت کم فرماید و اگر در عفو خطا کند
بهتر که در عقوبت که کشته را باز زنده نتوان کرد و اگر کسی از عامل پادشاه
نزد او تظلم کند پادشاه باید که مداهنه نکند و گماشته خود را حاضر گرداند
و باهتمام تمام بغور آن قضیه رسد و نوعی حکم کند که متظلم خشنود شود و محل
شکایت نماند و اگر ظالم چیزی از مظلوم ستانیده باشد استرداد فرماید
و اگر ظالم را قدرت آن باشد که مظلوم را خشنود سازد پادشاه از خزینه
ادا نماید و آن عامل را ادب بلیغ کند تا دیگری بر مثل آن فعل اقدام ننماید
و اگر شخصی جدا یکی را بکشد پادشاه باید که قاتل را بخود عقوبت نفرماید
بلکه تسلیم ورثه مقتول نماید تا ایشان او را بکشند یا دیت بستانند
اینست آئین رسم عدل و داد بر شما و جهت انقیاد و امرا امر پادشاه
کردن با دشمنان در مقام مقاتله در آمدن و بدانید که حالا دشمنان
در ملک طمع کرده اند و از حدی که مقرر شده بود تجاوز نموده می باید که
با ایشان مراسم قتال بجای آرید و مرا و خود را از اعدا برهانید که شما
درین بهره بیش از منست و هر که درین باب سعی نماید با او احسان
کنم و اگر فرمان ببرد و خالی نکند شرایط تفحص بجای آرم و اگر نافرمانی
و تهامی با او وضوح پیوست از جمله مخالفان شمرده عقوبت کنم و بدانید
که مصیبتها هیچ چیز بهتر از صبر نیست و یقین شناسید که تقدیر بتدبیر
دفع نتوان کرد و هر که درین جهان بحرب دشمن کشته گردد خدای عز و علا
از وی خشنود بود و خود را بخدا سپارید و نقصانی وی را نفی شوید و
اگر شنوید چگونه و کجا گریزید از قضاء الهی و بدانید که خلق عالم همچنان
می مانند که بار بسته اند و بیرون میروند و هر چه با ایشان است عار
نیست و این عاریتها جمله از ایشان باز مانند و همراه ایشان نرود مگر شکر

نعمت و تسلیم گشتن بقضا و خود و خود را سپردن بدان کس که از و نتوانی گرفتن
و نتوانی باز او بر آمدن و خبر او بحقیقت و هیچکس نداری و هرگاه که نیت شما با خدای
درست بود و بدانید که غیر از وی کس ظفر ندهد شما را نصرت بود بر دشمن و
پادشاهی نتوان کرد مگر باراده حق تعالی و هرگاه که پادشاه سلوک طریق مستقیم کند
و سپاه و رعیت او را فرمان بردار باشند و داد گسترده بود و دشمن شکسته و
کرانه مملکت از دشمنان نگاه داشته آنچه بدست شماست فرمان بردن است
و حرب دشمن ساز دادن و نصرت از خدای طلبیدن و از من سلاح و خزانه
دادن شما را که رعیت و سپاهید این گفتم و شما که کاردارانید برعیت داد
کنید و از ستم دور باشید که این رعیت بسبب خورش طعام و شراب
پادشاهانه هر که داد کنند رعیت جهان آباد دارد و اگر ظلم کنید عمارت نبود
و جهان خراب گردد و در اموال خانه و علوفه سپاه نقصان ظاهر شود و زینهار که
رعیت را نیکو دارید و هر جا که آبادان باید کرد نفقه از بیت المال بدهید بیشتر
از آنکه خرابی زیاده شود و آنچه اندکست افزون شود و اگر رعایا را اعمال احتیاج
افتد در عمارت و زراعت نفقه کنید از مال من و خزانه من بدهید و بوقت
ارتفاع باز ستانید و اگر بیکسال نتوانند داد بدو سال باز گیرید و با ایشان
مدارا کنید و مواسا ورزید که چون رعیت آبادان باشند و خزانه پادشاه بسیار
گردد و چه رعایا با خود و همه خزانه پادشاهند و چون منوچهر خطبه تمام کرد تمام
سپاه و رعیت جواب دادند که سمعنا و اطعنا شنیدیم و دانستیم چنانچه رای
ممالک آرای پادشاه باشد همه جان نهاده فدا کنیم آنگاه منوچهر با موبد موبدان گفت
گواه باشید و سخن مرا بیاد دارید و هر چه امروز از من شنیدی وفای آن از
من بخواه پس نشست و فرمود که خوان بنهادند و خلایق را طعام دادند و بعد
از طعام خوردن مردم پراکنده شدند پس لشکر چرا ابجهت دفع ترکان
که بسرحد مملکت او آمده بودند بفرستاد تا هزیمت کردند و مملکت مشرق و مغرب

مسخر

مسخر گردانید و ملوکت یمن که فرمان برداری هیچ پادشاه نکرده بودند مطیع
و منقاد او گشتند و چون مدت صد و بیست سال پادشاهی کرد آثار
ضعف و انکسار در وجود خود مشاهده فرموده گفت که هنگام رحلت نزدیک
آمد موبد موبدان و دستوران لشکر را بخواند و نوذر پسر خود را طلب داشت و او را
ولی عهد گردانید و بزبان گوهر فشان فرمود که عاقل باید که بامر دنیا مغرور
نشود و بملک و مال اعتماد ننماید چه من سرایهای وسیع ساخته‌ام و قصرهای
رفیع بر افراخته‌ام و از دشمنان انتقام کشیده‌ام و بسیار شهرها و ولایتها
آبادان کرده‌ام و عالم را از غیب و فساد پاک گردانیده‌ام و این زمان
که وقت رفتن است با آنها که بدینها نیامده‌اند برابرم باتفاق جمهور مورخان
شعیب و موسی علیهما السلام در اواسط ایام سلطنت او مبعوث شدند و یوشع
در آخر عهد او رتبه پیغمبری یافته و لقبش فیروز است و لقب پدرش ایرج مصطفی
در مروج الذهب آورده است که نام پسر کوچکترین فریدون ایران است بنا
برین گفته توان بجیم بدل کردند راقم الحروف گوید که مؤید این قول آنست
که مملکتی که بدو منسوب بوده ایران شهر گویند شهر فرات را منوچهر کرد و آب
بعراق عرب آورد و انواع اشجار و ریاحین از کوهها و دشتها بر آنجا جمع کرده
بوستانها ساخت اول کسی که بحفر خندق و نقاره صبح و شام زدن امر
کرد او بود و از سخنان اوست که دنیا سایه ابر است در تابستان و سراب
بیابان که ثبات و دوام ندارد و مانند خواب نایم اگر چند بخیال محبوب
و وصال مطلوب تمتع و تلذذی یابد و لیکن بیدار گردد آن نعیم مقیم است آماده هان
لحظه بر زوال انجامد و هم او گوید که عفو پادشاه از خداوندان گناه نگاه
دارند ترسی است ملک را یعنی حلیه حلم و زیور وقار زیباتر سرمایه است
ملوک را زیرا که هرچند صاحب قدرت بکمال سخاوت موصوف باشند و تا
هنر و شجاعت معروف چون خفت و طیش دارد از پیرایه وقار و علم عاری بود

و کو هر ذات او از لباس حزم و سکون برهنه بود و بوصمت سفه و سمت تهور
موسوم باشد ملک او عا باد دوام و ثبات قرین نگردد چه تهور و سبکباری و
لجاج و ستیزه کاری سیلابیست که قواعد ختمهای دیرینه و مبانی ملکهای
قدیم براندازد و حکما گفته اند که الحلم حجاب الآفات و بحمد الله والمنه که حضرت
معدلت شعاری بدین خصلت که بهترین خصایل و محبوب ترین فضایلست
بر امراء عرب و عجم رتبه تقدم دارد بلکه درین صفت بمرتبه ایست که روزگار با
او مطایبه میکند ‌ گر بسنجد سپهر علم ترا ‌ بشکند خود ولیکه شاهین
هر کجا علم تو فرود آید ‌ بر کشد امن قصهای حصین ذکر سلطنت کردن
نوذر بن منوچهر و استیلا یافتن افراسیاب ترک بروی در تاریخ معجم مسطورست
که ابن المقفع که مولف اخبار عجم است میگوید که چون ایالت اقالیم عالم و
کفالت مصالح بنی آدم بر نوذر که ولی عهد منوچهر بود مقرر شد و او از غایت
تن پرستی [illegible] و کم آزاری از عهده اهتمام بصلاح حال رعایا و انتظام امور
برایا تفصی نتوانست کارها از نسق و نظام بیفتاد و خلل عظیم بعرصه ممالک
راه یافت و بسبب تقصیر و تهاون در کشادن این عقد و بستن این رخنه
امارات ادبار و علامت زوال اقبال بر صفحات احوال او ظاهر شد و بزبان
این قول را بیت نه شاه و نه سالار لشکر بود ‌ که نازک تن و نازپرور بود
مرا افسر و گنج و فرماندهی ‌ حرامست اگر سر ببالین نهی ‌ لایح و هویدا گشت
حافظ ابرو در مصنف خویش آورده که چون خبر وفات منوچهر بتوران رسید
پشنگ فرزندان خود را جمع ساخت و در امور سلطنت با ایشان مشورت
نمود و گفت که هنگام حاصل شدن مرادهاست و اوقات و ساعات رونده است
چون ابر و بر یک جای نشستن کار عاجزانست و بیره زنان توقعت
طبایع بهایم است یعنی ادراک امانی در ارتکاب کارهای خطرناکست
بیت کسی بکردن مقصود دست حلقه کند ‌ که پیش تیر بلاها سپر تواند بود

و چون بر معاندان دولت و دشمنان مملکت دست یافتی فرصت را غنیمت باید
شمرد و ایشانرا از پای در آورد که نجات تو مترتب بر هلاک مخالفانست
و ما احسن قول بیت چو بینی خصم را افتاده در آب ‌ مکن سستی بده دست و بزن پای
همانا غرق فرعون آنزمان بود ‌ که موسی رسته گشت از آفت غرق ‌ و بر یک
جای ماندن از صفات فرو ماندگانست نه بینی که هیچ سایر قطا بیر و طایر بحرکت
و جنبش بمقصود و مطلوب برسند چنانکه شمشیر هرچند روشن و آبدار بود تا با
ستعمال دست فیض بنان تحریک ندهندش نبرد ‌ تیغ پولاد تا بجنبانی نبرد
گرچه آبدار بود ‌ والتجا نمودن بخرسندی از طبایع بهایم و انعامست چه مرد قوی
رای صاحب عزم هیچ وقت از طلب بخت و دولت و جاه و حرمت باز نه ایستد
و لباس یاس حرمان و دردی درد نومیدی بجرع ننماید و چون سالار ترکان یعنی
پشنگ از امثال این نصایح باز پرداخت با اولاد امجاد گفت که حالا وقت
آنست که مخاطره جنگ و مشقت سفر اختیار کنید و فرصتی که دست داده ضایع
مگذارید و کینه تور را از فرزندان منوچهر بکشید و از جمله اولاد او افراسیاب
که ارشد ایشان بود و سابقا با ایران آمده منوچهر را محاصره نموده بود به پیش
پدر رشد گشاده زبان بیت دل آگنده از کین کمر بر میان ‌ که شایسته
جنگ شیران منم ‌ هم آورد سالار ایران منم ‌ پس لشکری فراهم آورد
که فضای جهان از کثرت ایشان به تنگ آمد و گویند که با چهارصد هزار سوار
روی با ایران نهاد و چون خبر توجه ایشان بتواتر رسید اعیان ایران قاصدی
بجانب سجستان نزد سام نریمان فرستادند و از بی ضبطی مملکت و قصد دشمن او
را خبردار کردند و پهلوان بر جناح تعجیل متوجه خدمت نوذر شد و عقد ملاقات تازه
کرده او را نصیحتهای مشفقانه نمود و چون رخصت انصراف بجهت ساختگی لشکر
یافته بطرف نیمروز معاودت کرد فو ۱۲ روز عمرش به نهایت رسیده بدار القرار خرامید
و چون افراسیاب خبر مرگ سام شنید از غایت سرور بر سمند تعجیل سوار گردیده

از راه بیابان متوجه مازندران شد و چون نوذر خبر دار شد از راه ری بحرکت
آمده متوجه مازندران شده چون تقارب صفین دست داد و سفیر بتر پیام
اجل بگوش دلیران رسانیدن گرفت سواری از میان ترکان بارمان نام بمیدان
آمده جولان کنان مبارز خواست و از جانب نوذر قباد کاوه عازم جنگ بارمان
گشت و برادرش قارن هر چند او را منع کرد که مصلحت تو نیست که با این ترک
هم نبرد گردی نشنید و بمعرکه در آمده بزخم تیغ بارمان کشته گردید و آتش حرب بالا
گرفت و از طرفین کوشش و کشش بسیاری نمود و قارن کاوه دران روز داد
مردی داده نزدیک بود که افراسیاب کشته گردد اما ترکان باستعمال یده
اشتغال نمودند و ابرهای سپاه بمرتبهٔ پیدا شد که روز از شب تاریک شد و بنا
بر ضرورت عساکر جانبین دست از جنگ برداشتند و هر یک در محل خود قرار
گرفتند و در اثنای این حال نوذر که عجز خویش ملاحظه کرده طوس و گستهم که پسران
او بودند با قارن بجانب فارس گسیل کرد که متعلقانرا از انجا بالبرز کوه برند و
افراسیاب ازینصورت آگاهی یافته قراخانرا با بارمان در عقب ایشان روان
گردانید و در راه بارمان بقارن رسیده میان ایشان جنگی سخت اتفاق
افتاد و قارن بارمانرا به تیغ کین بگذرانید و بعد از رفتن گستهم و قارن
شاهزاده نوذر و اعیان سپاه دستگیر شدند افراسیاب خواست که مجموع آنها را
سیاست فرماید برادرش اغریرس نصیحتان معقول او را تسکین داد تا از ان معظم
درگذراند و افراسیاب تمام سردارانرا مقید کرده باغریرس داد که بقلعهٔ ساری
دربند کرده محافظت نماید و درین اثنا افراسیاب نوذر را بقتل رسانید و سبب
قتل او بعد از قضای ربانی آن بود که در مبداء توجه شاه ترکان چون از جیحون عبور
کرد سی هزار کس با دو سردار بجانب سیستان فرستاد تا آسان دلیران دیار نیمروز
به نوذر بپیوندند و دران حین سام وفات یافته بود و زال بطرفی از اطراف ولایت
رفته مهراب کابلی بخلافت زال دران نواحی حکومت میکرد و چون لشکر اطراف بران

سرزمین رسید و مهراب دید که قوة و مقاومت ایشان ندارد لاجرم از در صلح و آشتی
در آمده و ساوری پادشاهانه نزد سپاه افراسیاب فرستاده گفت که من از نسل
ضحاکم و بنا بر ضرورت با اولاد فریدون در ساخته بودم اکنون که پرتو التفات شهریاری
شامل حال اهالی این دیار گشت بغیر از بندگی و فرمان برداری از ما امری صادر نخواهد
شد و بتعجیل قاصدی نزد زال فرستاد و او را از صورت واقعه اعلام داد و زال
با لشکری که همراه داشت چون برق خاطف در رسید و مردم سیستان از شهر
بیرون آمده ترکان را در میان گرفتند و جمهور سپاه افراسیاب را بقتل رسانیدند
و ورود اند که و آن دو امیر با عدد قلیل نزد پادشاه خویش رفتند و ازین جهت
خشم بر مزاج پورپشنگ استیلا یافته باستحضار نوذر فرمان داد و فرمود او را
بقتل آوردند و مدت پادشاهی او در ایران هفت سال بود لقب او را زاد آب
بعضی از فارسیان او را کم بخت خوانند ذکر سلطنت افراسیاب در ایران زمین
چون افراسیاب دید که ملک ایران را ملکی نیست مواسمت آن قصد منازع و معارضی
خالیست باندک زمانی بلاد و امصار آن نواحی را در تحت تصرف در آورد و در هدم
قواعد دین و دفع معاقد یقین و نقض مبانی عدل و ابطال معالم علم آنچه غایت
جهد بود باقامت رسانید چنانچه از اثر ظلم و بیداد او اکثر ممالک ایران ویران شد
بیت خداوند اخبار کسری و جم   چنین کرد ذکر ملوک عجم   که بعد از منوچهر والا جناب
چو شد سلطنت حق افراسیاب   درشتی و بدخوئی آغاز کرد   در فتنه بر مملکت باز کرد
اگر کینه ورزید اگر مهر داشت   نظر بر خلاف منوچهر داشت   و چون ظلم و تعدی افراسیاب
در ممالک ایران بحد افراط رسیده قحط و غلا نیز با آن منضم شد کشواد و بقیه پهلوانان
مملکت بپتش داد و با هم مشورت کرده گفتند که دفع این حادثه جز باستعمال سیف
و سنان صورت نه بندد و حسم این ماده فاسد که بنجر یک خنجر و شمشیر در خیر امکان
نباید و از ان میان قارن که باصابت تدبیر از سایر اقران امتیاز داشت گفت
حالا بالصواب نزدیکتر مینماید که رسول نزد اغریرس که محبت ایرانیان در ضمیر او راسخ است

وبسیاری ازمردم ایران ازچنگ مرگ بواسطهٔ او خلاص شدند وستیم واطلاق
اسیران ایرانرا ازو التماس کنیم وسر تعظیم جنگ واندیشهٔ حرب با او درمیان نهیم
تا از نتایج رای باریک بین وفکر دوراندیش او محروم نشویم در تاریخ معجم مسطور است
که امراء ایران این سخن از قارن استماع نموده باتفاق رسالتی تبلیغ کردند محتوی
بر شکر حقوق نعمت ومنطوی بر اظهار خلوص نیت وصفای طویت وصحت عقیدت
ومشعر بانکه امروز بحمد الله تعالی که زال در زابلستان بر سریر شاهی متمکن است
وعرصهٔ آن ولایت بفر وشکوه او مزین وجمله امراء ایران زمین مانند برزمین
وخراد وقارن وکشواد در ظل رایت فتح آیت او منتظم اند وملوک اطراف سلاطین
آفاق بر منهاج چاکری وعبودیت او مستقیم ومستقر بیت نشست بر تخت دستان
سام ۵ کمر بسته بر درگهش خاص وعام ۵ همه زابلستان بفرمان اوست ۵ چو زابل که ایران
زمین آن اوست والبته پور سام این ملک را بتصرف افراسیاب نگذارد وآنچه از
وظایف بر وجهد است بجای آرد اکنون رای عالی اگر مصلحت بیند اسیران ایران را
اطلاق فرماید واعناق ایشانرا در عبودیت رقبوت آرد بیت همه شکر گوییم تا زنده ایم
که ما خود بشکر تو تا زنده ایم واغریرث بعد از وقوف بر مضمون رسالت رسولان را
رخصت انصراف ارزانی داشت وپیغام داد که مقصود شما ازین التماس اظهار
عداوهٔ افراسیاب است واصرار نمودن بر مخالفت او بی شک نهال خلاف بباد
منتج خزی ونکال ومثمر بعذاب ووبال بود لیکن اگر زال عنان عزیمت بجانب این حدود
منعطف گرداند شاید که اسیران از قید خلاص یابند ومراد از تبعات داهیه که موجب
بطلان وسبب ذهاب عرض واهانت نفس باشد آسیبی نرسد وچون رسول بازگشت
پیغامی که داشت بگذارد مستمعان بر حسن تدبیر اغریرث آفرین گفتند وبرفور قاصدی
بجانب سیستان فرستادند وزال را از صورت حال اعلام دادند وحاکم سیستان
مستبشر شده باحضار امرا وپهلوانان ایران الچیان نامزد فرمود وچون اشراف
مملکت در کابل گردون اساس مجتمع گشتند گفت کیست از شما که لشکر بطرف طبرستان

کشد ومرتکب این امر خطیر گردد از آن جمع کشواد بن گودرز جواب داد که من متقبل
این امر ومتشغل این مهم میشوم وقبول میکنم که در تحصیل این مهام هیچگونه اهمال
جایز ندارم وزال ازین معنی موافق افتاده با سپاه نامعدود او را بجانب مقصد
روانه گردانید وچون اغریرث از وصول او آگاهی یافت بر مقتضی وعده که فرموده بود
راه موافقت گشاده اسیرانرا باسیر هم اطلاق فرمود وروی ببری نهاد وکشواد اسیرانرا
جمع کرده متوجه زابلستان شد وبعد از قطع منازل ومراحل بدان حدود رسید وزال را
خبر شد که کشواد بکام دوستان باز آمد وبندیانرا از دام غربت رهایی داده بمقام
قربت آورد بغایت خوشدل شد وباعیان سپاه شرایط استقبال بجای آورد
وبعد از ملاقات ایشان ماتم نوذر را از سر گرفت ومضمون این ابیات را بر زبان
جاری گردانید بیت دریغا که سلطان کشور نماند ۵ دریغا که شهزاده نوذر نماند
دریغا که شد ملک شوریده بخت ۵ دریغا که خالی شد از تاج تخت ۵ دریغا که از تاج شاهنشهی
بنام تو بنگشت سرو سهی ۵ ومقارن این حال منهیان بسمع زال رسانیدند که
افراسیاب برادر خویش اغریرث بجرم اطلاق اسیران ومواضعه او با کشواد در
مقام غضب وسیاست آمده اعضای او را چون ظروف تهی از هم جدا کرده وزال را
بنابرکی از استماع این خبر موحش آتش غضب مشتعل گشته ترتیب اسباب حرب
وتکمیل آلات نبرد اهتمام نمود ذکر سلطنت زاب بن طهماسب بن منوچهر و
شکست یافتن ازو افراسیاب ومنوچهر چون فرزند ارجمند سام
بن نریمان واعیان ممالک ایران بر محاربه وجنگ پور پشنگ اتفاق نمودند زال
گفت اکنون شخصی را که از دودمان دولت وخاندان سلطنت باشد بر سریر فرمان
دهی ومسند شاهی باید نشاند که در عدت وابهت یگانه باشد ودر طلالت اعمال
سلطنت مردانه بیت جهانرا بنا شد زخسرو گزیر ۵ خدیوی سزاوار تاج وسریر
گر آنیده باشیم وگردن نهیم ۵ گرا تاج ودیهیم فره دهیم ۵ ز نوذر پسرکان نشرم ونداست
کزایشان بشاهی برآرنده کیست ۵ تو گویی یکی با تف غیبدان ۵ بدو گفت کای نامور پهلوان

زتخم فریدون فرخ رواست ٥ که شایسته تاج و تخت و لواست ٥ ازان فکر و اندیشه چون گشت باز
جهانرا طلب کرد و بگشاد راز ٥ که از راه عقل و از روی خرد ٥ ز دست اگر از خسروی درجهد
شما را اگر هست رای دگر ٥ بباید زدن نیک باشد مگر ٥ سران جمله گفتند شایسته او
که عهدش درست و رایش نکوست ٥ پس آنگه بحکم سران سپاه ٥ بهی زاب طهماسب شد پادشاه
و چون سران سپاه بر زاب بیعت کردند زال مداخل و مخارج ولایت نیمروز را بمردان
کار و حافظان هوشیار سپرد و خود در ملازمت زاب چون سیلاب که از فراز عزم
نشیب کند در حرکت آمد و بعادت نزدیک راه دور طی کرد و از انطرف افراسیاب نیز
چون از عزیمت زال و نهضت زاب آگاه شد با لشکر کوه پیکر گردون پیکار عفریت منظر
اهرمن دیدار که تعداد آن در هندسه فکر نگنجد از دیار فارس بیرون آمد و چون محاذات
صفین و موازات طرفین اتفاق افتاد مبارزان در صف نبرد آمدند و دلیران رزم
آهنگ مردان مرد گردند و از بوارق سیوف و صواعق سهام جویهای خون در میان
معرکه روان شد و عاقبت نسیم فتح و ظفر بر سپاه زاب و زال وزیدن گرفت
و افراسیاب را مآل حال باختلال و انخذال کشید و چون مخایل ادبار بر صفحات روزگار
خویش مشاهده کرد هم بعزم انهزام عنان بگردانید و در تاریخ حافظ ابرو مذکور است
که چون افراسیاب و زاب نزدیک هم رسیدند و در برابر یکدیگر فرود آمدند و هر روز
صف قتال می آراستند و چون آفتاب غروب کردی بمقام خود معاودت مینمودند
و مدت هفت ماه مقابله و مقاتله ایشان امتداد یافت و درین اثنا قحط عظیم
روی نمود و بلا و عنا بنهایت انجامید عاقبت از طرفین عاجز شده گفتند این
قحط و تنگی بسبب ظلم و زیادتی جو دوست بیایید تا ترک جنگ و نزاع کنیم لاجرم
مهم بران قرار یافت که افراسیاب بولایت خود رود و چون سالار ترکان عنان
انصراف بدیار خود منعطف گردانید در هیچ منزل مکث و وقفت را مجال ندید
نظم بتوران زمین رفت افراسیاب ٥ جهان جملگی شد مقرر بزاب ٥
بعضی گویند مدت حکومت افراسیاب در ایران بعد از فوت منوچهر دوازده سال بود

معنی افراسیاب جناح لاطامونه است یعنی پیره آسیا آورده اند که زاب را زو و زاغ
نیز گویند چون بر مملکت ایران دست یافت هشتاد ساله بود و او بعد از رفتن
افراسیاب خواست که بتدبیر پیرایه هر خرابی که از لشکر بیگانه تعدی ایشان بمملکت
راه یافته بود اصلاح فرماید بنابرین انواع صلات و صدقات بدرماندگان و مستحقان
رسانید و عوارف و منایح بر ارباب فقرا و احتیاج صرف نمود و مدت هفت سال
خراج از رعایا نگرفت و انهاری که افراسیاب مسدود گردانیده بود جاری ساخت
و قنواتی که از دست جور او انباشته شده بود بحال اصلی باز برد و آب بعراق
آورد که آن ابان را از آبین خوانند و طعامهای لطیف اختراع نمود که هیچکس مثل آن
مشاهده نکرده بود و اللهم ارزقنا و هر غنیمتی که از غزوات حاصل شدی و هر خراج که
از رعیت گرفتی بلشکر بخشیدی و قلیلی ازان ذخیره نکردی و چون سی سال بامر خطیر
سلطنت قیام نمود و اوان رحلت او نزدیک شد ملک را ببرادرزاده گرشاسب
که مادرش دختر ابن یامین که برادر یوسف علیه السلام بود سپرد و در مفاتیح العلوم گوید که
زاب و گرشاسب بشرکت هم سلطنت میکردند و در طبری آورده که گرشاسب وزیر زاب بود
و در تاریخ معجم مسطور است که بعد از فوت زاب گرشاسب مدت بیست سال بر سریر
جهانبانی نشست و یکی از ثقات گوید در اکثر تاریخ چنین گوید که مدت حکومت پیش
دادیان بگرشاسب منتهی گشت و بعد از ایشان باتفاق مورخان کیان وارث منصب
حکومت گشتند والله اعلم **ذکر سلطنت کیقباد و حالات پادشاهی او**
و مورخان آورده اند که نخستین پادشاهی که از کیان بضبط عالم و عالمیان پرداخت
کیقباد است و کی بلغت پهلوی جبار را گویند و او شهریاری بود بفر تجبر و تعظم موصوف
و بکمال عدل و سخاوت معروف و بکثرت خزاین و سپاه موفور و بکثرت عقل و کیاست
مشهور بیت جهاندار والاگهر کیقباد ٥ شهی بود با فر و آیین و داد ٥ از اسباط نوذر بن
زاب بن طهماسب بن منوچهر است بعد از فوت گرشاسب بچند گاهی بنابر استغاثه
ایرانیان و سعی زال تاج زر بر سر نهاده زعامت لشکری و سرداری سپاه برتمم

داد و هم در مبداء جلوس کمر عداوت و محاربت افراسیاب بر میان بست بیت
سپاهی بجز موج سیل رفتار ٥ سپاه ابر سیه کوه دیدار ٥ سپاهی از شمار اختر افزون ٥
سپاهی از حساب عقد بیرون. جمع آورد و رستم زابلی و مهراب کابلی و قارن رزمخواه
و گشواد زرین کلاه را در مقدمه تعیین فرمود و چون با سایر پهلوانان ایران در عقب
ایشان روی بافراسیاب آورد و سالار ترکمان نیز با لشکری زیاده ز مور و فزون از ملخ
بعزیمت محاربه کیقباد در حرکت آمد در تاریخ معجم گوید که بعد از تعبیه جیوش و تسویه صفوف
که رستم دستان بکمر گیتی ستان دران معرکه دست بردی نمود که دیگر نقش چنان در آینه
خیال متصور نشود آنروز تا وقت آنکه شاهباز زرین بال مشرق چنگ در پرده عزیمت
غرب زده مبارزان جانبین در کشش و کوشش داد مردی و مردانگی دادند و افراسیاب
از گیرودار رزم و پیکار رستم انگشت تحیر بدندان تفکر گرفت و چون جرأت و جلادت
سواران مهابور دستان سلم مشاهده او گشت نزد کیقباد پیغام داد
که ملتمس آنست که اکنون جنگ از جنگ باز دارند تا فردا بمقتضی وقت عمل نموده آید
و افراسیاب آن شب با عقلا و اعیان سپاه در باب صلح و حرب مشورت نموده مجموع ایشان
متفق الکلمه گفتند که صلاح در کار صلح است و امید فلاح در قبول نصح بیت
کنون از گذشته مکن هیچ یاد ٥ مکن آشتی تو با کیقباد ٥ و روز دیگر سالار ترکمان بخسرو
ایران پیام داد که دیگر عهدنامهٔ منوچهر وفتی که میان ممالک ما و شما در معاملات ارض
رفت و بشرایط ایمان تاکید یافته واضح ترست که هیچ آفریده را دران اشتباهی نباشد
همانا که تا رستخیز این سخن ٥ میان بزرگان نگردد کهن ٥ اگر بر همان قاعده آیینه
اعتقاد از زنگار انکار زدوده آمد و مشرب وفاق از شوایب نفاق مصفی گردد
و از کنار جیحون تا نهایت روم و اقصای بلاد هند بر شما مقرر و مسلم باشد و شاه باید که
بحدیث رستم و مهراب و تخلیط قارن و گشواد باید که التفات ننماید و بسخنان اهالی
ایشان مغرور نشود و درست که گفته اند بیت خصم تا بر فساد یابد دست ٥
زو امید صلاح نتوان بست ٥ همت اندر محال نتوان بست ٥ تخم در شوره زار نتوان کاشت ٥

کیقباد چون بر مضمون رسالت وقوف یافت خاطر خطیرش بصلح مایل گشت انصاف آنست
که من درین اتفاق نقض میثاق کرده ام و بیقین معلومست که ارباب حکمت
و خداوندان نعمت چون در حال شوکت استیلا و قوت جانب خصم مغلوب را مهمل
گذارند و ملتمس دشمن مقهور مبذول ندارند و از جانب مواسا و مدارا انحراف جایز دارند
وهیه روی نماید که تدارک و تلافی آن در حیز امکان نیاید بیت چو دشمن از تو
بگفتار خوش شود خرسند ٥ بلطف گوی سخن تا فزون شود پیوند ٥ اگر بنوش بگوی
چو قند گردد زهر ٥ وگر بعنف بگوی چو زهر گردد قند ٥ با وجود آنکه رستم دستان بتعریض
و تصریح بیت همیگفت کان نامور شهریار ٥ مکن آشتی جنگ را ساز دار ٥ گر ایشان
بجوی آشتی رانشان ٥ بدین زور گر زمین آوردشان ٥ اما پادشاه از آنجا که کرم
ذاتی و خلق جبلی او بود ملتمس افراسیاب را اجابت فرموده و در اسعاف حاجت و
انجاح مقصود سعی موفور نموده وصول بحصول مرام و شمول انعام رخصت انصراف
ارزانی داشت و از جانبین کدورت بصفا تبدیل یافته قضیهٔ عهد و پیمان موکد گشت
و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون تقارب جنتین دست داد و صفها آراسته شد
رستم با یاران خود گفت که شما افراسیاب را ایمن نماید که چون چشم من بر وی افتد
از دست من جان نبرد و چون از علم و مکان او نشان یافت مانند شیر ژیان و ببر
دمان بجانب او حمله کرد و صفها را شکافته قریب بخیم رسید و افراسیاب شده و صولت
رستم را دیده بود ناچار روی بگریز نهاد و تهمتن او را دریافته از اسب پیاده ساخت
و پالهنگ در گردنش افکنده بجانب لشکر خود روان شد و دران حین که شاه
ایران او را تهنیت میگفتند روی بجواب اشتغال مینمود افراسیاب بسحر نیرنگ بند خود
باز کرده ریسمان بر گردن یکی از کشتگان موکد بست و بجانب عسکر خویش شتافت
و رستم کشتگان را نزد شهریار سعادتمند آورد و چون معلوم شد که آن کشته
غیر افراسیاب است رستم خجل گشت و کیقباد اثر انفعال در بشرهٔ او مشاهده کرده فرمود
که امروز این همه فتح و نصرت بقوت بازوی تو سمت ظهور یافت و صلاح دران بود

که افراسیاب بهزیمت رود تا بعد ازین پای از حد خود بیرون ننهد و رستم مراسم خدمت
بجای آورده معروض داشت که آنچه واقع شد بنا بر [illegible] وقلت تجربه بود و امید
دارم که من بعد مثل این تقصیر ازمن صادر نگردد و خسرو انجم روی بدیار غربی
آورد و سالار ترکان برسم هزیمت روی بادیهٔ شرقی معطوف ساخت و از آن جا
رسولان فرستاده التماس صلح نمود و کیقباد ملتمس او را مبذول داشته بدستور
سابق مهم مصالحه انجامید و بالجمله بعد از آشتی کیقباد سران سپاه و گردنکشان
لشکر را بتشریفات فاخره و خلعتهای گرانمایه بنواخت بیت درم داد و دینار و تیغ
و سپر ۵ کرا بود درخورد و کلاه و کمر ۵ بیاراست پیلان گردن شکوه ۵ که آور چو ابر و تن
آور چو کوه ۵ یکی جام از شهریاران ز زر ۵ ز یاقوت پر کرده و در و گهر ۵ فرستاد نزدیک دستان سام
که بخشش مرا زین فزون بود کام ۵ اگر باشدم زندگانی دراز ۵ ترا دارم اندر جهان بی نیاز
و رستم زبان بحمد و ثنا بر شاه گشاده گفت که من نهالیم باب کرم شاه پرورش یافته
و عنایت و جویبار افضال او شعب و اغصان باوج ثریا و فرق فرقدان کشیده و اگر
از بهره ثمره خدمت بگذرد جوان محمود و مشکور بود و اگر از بیخ بر اندازد در آن معذور
و مغفور بود بیت لبم فدای زمین بوس حضرت شاهست ۵ اگرچه سر ز تفاخر بر آسمان دارم
اگرچه پایهٔ گردون فروز قدر منست ۵ چو بندگان سر خدمت بر آستان دارم ۵ آنگاه
قباد بدل خرم و خاطر شاد ازان روی بجانب فارس نهاد و اهالی آن حوالی را از حرکات
اعلام فتح و ظفر پیکر اعلام داد و فردوسی گوید بیت از آنجا سوی فارس لشکر کشید ۵
که در فارس بد گنجها را کلید ۵ نشستن گه آنگاه اصطخر بود ۵ کیان را بدان جایگه فخر بود
جهانی بسویش نهادند روی ۵ که او بود سالار دیهیم جوی ۵ و بار دیگر بیعت طبقات
لشکر بر سلطنت او منعقد شد و بسبب بسط بساط عدل و احسان و تشریف
اتصال و انتصاف اکثر اقالیم عالم در حکم امر و نهی و حل و عقد و انتظام یافت و او
بر لطایف نعم و عواید کرم یزدانی شکر میگفت و رعیت را در ساحت این حرم امان
جای میداد مدت صد سال و بقولی صد و بیست سال در غایت حشمت و کامرانی بگذرانید

و در تاریخ معجم گوید که چون دور دولتش بانتها رسید و ایام حیاتش بانقضا نزدیک شد
و اندیشهٔ رحلت از دار دنیا و نزول در سرای عقبی و وصول بحضرت مولی بر ضمیر او غالب
گشت چنانچه شیوهٔ مقبولان و سنت صاحب دولتان است بر تضییع عمر گذشته
و تفویت ایام در غفلت گذاشته تأسف و تلهف نمود و دست در دامن عنایت
ازلی زد و بحضرت یزدان پناهید و مدد توفیق از وی خواست و از تضرع و انکسار
بزبان اعتذار گفت نظم از وجود خود نکردم هیچ سود ۵ آنچه گفتم آنچه کردم هیچ بود
چون توانستم ندانستم چه سود ۵ چون بدانستم توانستم نبود ۵ آنگاه کاوس کی را بخواند
و فصلی بر سبیل موعظت و نصیحت بادی راند فردوسی گوید بیت
صد و بیست سالش چو نزدیک شد ۵ زبان گند و چشمانش تاریک شد ۵
بدانست کامد بنزدیک مرگ ۵ بپژمرده خواهد همی سبز برگ ۵ سر ماه کاوس کی را بخواند
ز داد و دهش چند بادی براند ۵ بدو گفت ما بر نهادیم رخت ۵ تو بسپار تابوت و بردار تخت
اگر دادگر باشی و پاک رای ۵ بیابی نکوی ز بهر دو سرای ۵ و گر آز گیرد سرت را بدام ۵
برآری یکی تیغ تیز از نیام ۵ بگفت این و شد زین جهان فراخ ۵ گزین کرد تابوت بر
تخت و کاخ ۵ لقبش اوست و گویند که الیاس و الیسع و اشمویل و حزقیل در زمان
دولت او مبعوث شدند و وی ملت ایشانرا قبول فرموده در اعلای معالم شریعت
غرا کمر اجتهاد بر میان بست در تاریخ گزیده گوید که دار الملک او اصفهان بود و
قاضی بیضاوی در نظام التواریخ آورده که پیوسته بر کنار جیحون بودی و با ترکان
محاربه نمودی از سخنان اوست که مَنْ لَایَنْفَعُكَ صَدَاقَةً لَایَضُرُّ عَدَاوَتُهُ
دوستی هرکه بتو نفعی نرساند از دشمنی او ضرری بتو لاحق نخواهد گردید و میگوید العمارة
کالحیاة والخراب کالممات آبادانی چون زندگانیست و ویرانی مانند مرگ یعنی
بسیط عالم که ربع مسکون است و منقسم بهفت کشور و هفت اقلیم ازو در برابر
هفت اعضای اصلیست در تن آدمی و همچنان که اعضای آدمی بتفقد و تعهد
اقالیم گیتی نیز حاجتمند است بعدل و عمارت از بهر آنکه عرصهٔ گیتی چون اعضا

که سران پادشاه بود چنانچه در قوام اعضا بتقویت اغذیه و تربیت اشربه است
نظام و انتظام کشورها بمزید عمارة و دوام عدلت **بیت** عدل باشد دلیل ملک دوام
بر دوام تو عدلت است گواه و میفرماید که بنای هر پادشاهی باندازه همت اوست
یعنی چون پادشاه عالی همت و قوی رای بود افعال او محکم و آثار او متقین باشد
و بر صحایف روزگار مؤبد و مخلد ماند چنانکه دست تاثیر دوران و نفاد تصرف
اخطار ازان کوتاه شود و لباس رونق و طراوة او خلق و کهنه نشود آورده اند که
دران وقت که رعایای مازندران سر از ربقه طاعت و انقیاد کشیده بودند در تمرد
و عصیان کشادند عالی الخبر رفته بود از صورت حال شمه اعلام و ارزانی دوربین
کیقباد دران باب استعلام نمود شهریار آفاق فرمان داد تا بجانب ایشان
مثالی ارسال کردند مشتمل بر وعد و وعید و تهدید و در طی آن نامه این کلمات را
مندرج ساختند که باید که رعیت در معرفت حاجت بسرور و مهتر کمتر از زنبور عسل
و ملک نباشند که همیشه ایشان از خود بر خویشتن امیر کنند و او را فرمان برند همچنین
و جهت اقتدا نمودن بمورچگان و غافل نابودن از آماده کردن توشه بوقت
معیشت ایشان منوط و مربوط است بعدل شاه و رعایت و راعی و سیاست
حاکم زیرا که خلایق بر مثال بهایم اند که همت ایشان بر اکتساب معاش
و ادخار ما یحتاج مقصود باشد و نهمت ایشان بر تحصیل تمتع و لذات موقوف بود
و بعضی بنی آدم بر مثال ذباب باشند که غذا از قوت مردم سازند و این جماعت
از اخس ناس و انام اند و اشخاص و ابدان ایشان بتذلیل و خواری و اهانت و
سنگساری مالوف و معتاد شده باشند **بیت** مگس و گربه سوی خان بوینند
سگ و زاغ اند کاستخوان جویند و بعضی چون زاغ باشند و حاجت و بی شرمی پیشه
ساخته در کمین فرصتی نشسته باشند و ناوک عذر بر کمان مکر نهاده تا کی طعمه
یابند و لقمه از کسی در ربایند و زمره چون کلاب اند که بریزه نان و قدری استخوان قناعت
نمایند و این طبقه نیز از ست میمایند که بخدمت سفیهان و سفلگان رو نهند که

اطاعت و انقیاد ایشان بر میان بندد و بمذلت فقر و خواری پایمال دستان شوند
و گروهی بسان اسود و فهود اند که طبیعت ایشان بر ایذای جانوران و ریختن
خون حیوانات و انواع فسادات مجبول و مخلوق بود پس این طوایف را اگر راعی
و مانع و وافعی نباشد قصد یکدیگر کنند و از افعال سیئه ایشان نظام کارها گسسته
شود و مصالح خلایق با اختلال انجامد و قوانین جمعیت و رفاهیت از سمت استقامت
و منهج صواب منحرف گردد و هر کس بقوت بازو و حرکت خویش التجا نماید و بر زیردست
خود ستم روا دارد و از زبان شریعت موید این توفیت آنجا که میفرماید که السلطان
ظل الله فی الارض یعنی پادشاه سایه رحمت آفریدگار است بر بسیط زمین که تشنگان
بادیه حرمان و گرما زدگان تموز مشقت از مشرب عذب عدل و منهل زلال فضل و
شراب نوال چشند پس بمقتضی این اشارة کافه عباد و عامه مردمان را از سایس
عادل و راعی قادر چاره نیست تا انساق اعمال و انتظام اشتغال ایشان بر سمت
عدل و سنن استقامت مسطر باشد والسلام **ذکر سلطنت کیکاوس شاه** بعضی
گفته اند که پسر کیقباد است و بعضی گفته اند نبیره زاده اوست روی خوب و منظر محبوب
و هیکل قوی و بدنی جسیم داشت مرکوب احتمال رکوب آوردی **بیت** چو بر ابرش نشستی
گشتی سوار بلرزیدی از هیبتش کوهسار چو گردی عنان تکاور رها گرفتی غبار
از سمک تا سما همت بر افاضت خیرات و اشاعت مبرات مصروف میداشت اما
پادشاهی بود که تلون در طبیعت داشت گاهی در کار استقصار و مبالغه بسیاری
نمودی و بسیار بودی که در مهمات کلیه طریق حزم که بر خردمندان واجبست مسلوک
نداشتی آورده اند که چون حاکم مازندران جانب دین مزدیسنا فرو گذاشته سپری از
مخالفت در روی کشید هر چند او را بامثله و مخاطبات مشحون بانواع نصایح و مقرون
باصناف مواعظ تنبیه نمودند نافع نیامد و چون رسولی که باستمالت از پایه سریر اعلی
فرستاده بودند بازگشت و کیفیت حال را معروض داشت آتش انتقام و کینه در سینه
کیکاوس زبانه گرفت و امارات غضب در چهره او مشاهده افتاد و اجتماع لشکر و

ذکر سلطنت
بعضی
سلم

وترتیب ساز و صلاح فرمان داد و سپاهی گران و لشکری بیکران که افهام حساب
و اوهام کتاب از ضبط حساب آن عاجز آیند از عرب و عجم در ظل رایت او جمع
آمدند و در غایت قهر و ضرورت روی براه نهادند تا بدستیاری تیغ آبدار باد غرور
از دماغ خصم بیرون کنند و شاه مازندران آگاهی یافته دانست که صعوه را باز
در مقام مقابله آمدن خود را در معرض هلاک انداختن است لاجرم آبروی خویش
نگاه داشته از گذرگاه سیل برخواست و در قلعه که در حصانت باشد سکندر لاف
برابری زدی و در رفعت با گنبد اخضر همسری کردی متحصن گشت و طاوس پای قلعه را
معسکر ساخته چندگاه بمحاصره قیام نمود و عراده و منجنیق بسیار نصب فرمود و مبارزان
مدتی از اطراف و جوانب جنگ در انداخته هرچند که کوشش نمودند امارات فتح الباب
و علامات ظفر بهیچ باب ظاهر نگشت و رؤس سپاه و اعیان لشکر طاوس از عدم
تسخیر قلعه و ظفر اندیشناک شده مدتها در فیصل آن مهم متحیر بودند آخر الامر اندیشه
شاه و جمهور سپاه ایران قرار گرفت که چون غلبه جنود و اجتماع قوم و کثرت خشم تا
نفت و بلطایف و شعبده و بدایع تمویهات کرد آن غرض نتوان برآمد و دشمن را به
حیل در چاه بلا نتوان افکند بالضروره آوازه مراجعت شایع گردانیدند و اطناب و
اوتاد خیام برکندند و از پیرامن قلعه منزلی چند بازپس نشستند و طایفه چند را بر
گماشتند تا در لباس تجار و بشیوه بازرگانان اقمشه بسیار و امتعه فراوان بقلعه
بردند و با گندم و جو و سایر حبوبات معاوضه کردند و شبی آتش در انبارها زده
و چنان نمودند که بی اختیار و وقوف ما این سر زده و چون در حصار ذخیره نماند
لشکر طاوس بیک ناگاه معاودت کردند و قلعه را مسخر کرده تیغ بیدریغ بران روز
برگشتگان نهادند و حصار مازندران با مافی بعید و صحرای آن دیار جیحونی گشت
و مال آن ولایت بدیوان خاص تعلق گرفت و در اکثر تواریخ چنین مسطور است
که چون طاوس بمازندران رفت آنجا گرفتار گردید و چون رستم از گرفتاری او خبر
یافت براه هفت خوان جریده عازم آن مملکت شد و حاکم آن ملک را بقتل رسانید

طاوس را از قید بیرون آورد و سالماً غانماً بدار الملک رسانید انگاه طاوس بجانب
سند و سیستان رفت و آن حدود را متخص و مسخر کرده و از راه مکران معاودت نموده
بسیستان نزول کرد و رستم شرایط ضیافت بجای آورده فراخور حوصلهای خویش
تکلفها نمود و شهریار عالم روزی چند در ولایت نیمروز بعیش عشرت گذرانیده روز
بشب و شب بروز آورده بمستقر خویش آمده بعد از چندگاه قاصدی ذوالاذغار
پادشاه شد و هرچند ارکان دولت او را ازین سفر منع کردند مفید نیفتاد و چون
بعد از طی منازل و قطع مراحل قریب بدان سرزمین رسید ذوالاذغار مغلوب شده
بطرفی بیرون رفت و درین اثنا بطاوس رسانیدند که حاکم یمن را در حجله عصمت
مخدره ایست که آفتاب به پروانه خواهد از روی نور و طاوس نادیده دل از دست
داده سخن صلح درمیان افکنده و خواستاری دختر نمود و پادشاه یمن طوعاً و کرهاً بدان
وصلت رضا داده و دختر خود را که عجم او را سوداوه گویند بطاوس تسلیم نمود و شاه
ایران دیار پیرده عشرة بمهر و ماه برافراشت و حاکم یمن فرصت نگاه داشته کیکاوس را
با طوس و گستهم و بیژن و سایر گردان گرفته دربند کرد و رستم دستان چون این خبر
شنیده با هزار کس از دلاوران عزیمت یمن نمود و چون بآن دیار نزدیک رسید
ذوالاذغار بمصالحه پیش آمد و طاوس را با مجبوسان اطلاق کرد و سوداوه را با
تجملات فراوان هزار کنیزک پری چهره در خدمت شاه گسیل نمود و دران ایام
افراسیاب فرصت غنیمت شمرده لشکر بایران کشیده اکثر بلاد را در قید تسخیر آورده
از قتل و غارت دقیقه فرو نگذاشت و چون خبر استخلاص طاوس شنیده با غنایم موفور
بترکستان رفت و کیکاوس باز بمملکت خود بازگشت و در باب رستم منشوری نوشت
مضمون آنکه ما رستم را از پایه فرمان برداری بمرتبه خداوندی رسانیده سلطنت
سیستان و کابلستان باو ارزانی داشتیم و او را جهان پهلوان تهمتن نام
نهادیم و کلاه زربفت مرصع که جز پادشاهان عجم را معهود نیست بر فرق وی نهادیم
و اجازه کردیم که بر تخت سیمین و بر کرسی زرین نشیند رستم در غایت حشمت و عظمت

بمقسط راس خویش روی نهاد و دیار نیمروز و کابل بیمن معدلت و نصفت جوان پهلوان
آراسته و خرم گشت و چون کاوس بار دیگر بر سریر سلطنت تمکین یافت سلاطین
آفاق و گردن کشان اطراف بر رسم تهنیت بخدمت مبادرت نمودند و اقاصی و ادانی
کمر خدمتکاری بر میان بستند و کافهٔ رعایا و عامهٔ برایا در مهاد امن و امان آسوده و
فارغ البال زندگانی کردند و ولایت توران نیز بغر دولت سالار ترکان و دهاقین
معمور و آبادان بود و لشکر مرفه الحال بودند و بنای و نوش روزگار میگذرانیدند
و در خلال این احوال ابواب فتنه و آشوب مفتوح گشت و طریق امن و امان
مسدود آمد مفصل این مجمل آنست که کاوس را پسری بود از خاتون غیر سودابه در
کمال عقل و خرد و نهایت صباحت ملاحت سیاوش نام که در حجرهٔ تربیت رستم پرورش
یافته و چون در آداب بزم و رزم بمرتبهٔ قصوی ارتقا پذیرفت و ذکر جمیل او در افواه
گیتی منتشر گردید و فضایل او بسمع کاوس رسید بعد از معاودت از بلاد دیلمن کر
فردوسی اثر ابهام آوردن تعبیر کرده پس از ثانیا جلوس و تمکن او بر سریر حکومت
متعالی باستحضار ولد رشید بجانب سیستان اصدار نمود و رستم باعزاز هرچه
تمامتر شاهزاده را نزد پدر فرستاد و کاوس شیفتهٔ حرکات او گشته بچشم احترام
و اشفاق پدری در روی نگریست و چون تناسب اعضای سیاوش بگوش سودابه
رسید سودابه را اختلاط و مصاحبت او بر ضمیرش راه یافت و آتش عشق و نایرهٔ شوق
بالا گرفت و از کاوس التماس نمود که شاهزاده را بحرم فرستند تا شفقت مادری
دربارهٔ او بجای آرم و لحظهٔ بمطالعهٔ جمال آن فرزند بپردازم و شهریار ساده لوح باز گفت
مخدرات حجلهٔ عصمت طالب آن می باشند که از ملاقات تو موانستی استحصال نمایند
السنون و لطیفه آنکه بحرم روی و شبستان شاهی را بنور خویش منور سازی و هرچند
سیاوش این معنی را کاره بود اما از امتثال حکم واجب الاذعان چاره نداشت لاجرم
ناکام بقصر خاص درآمد و سودابه چون از آمدن شاهزاده خبر یافته بر سبیل
استعجال باستقبال او شتافت و در لقیهٔ اول بیقرار و بی آرام گشت و بکنایت

و اشارة چنان کرد که سیاوش بر ما فی ضمیر او مطلع گردید و سودای سودابه را فهمید از حرم
همان لحظه عزم بیرون آمدن کرد و هرچند که سودابه التماس نمود که یک لحظه توقف
نماید سیاوش جواب داد که نوبت اولست و مرا حیا مانع می آید که زیاده ازین در مجلس
تو مباسطت نمایم این سخن بگفت و از پیش او بیرون آمده و سودابه را در آتش سودا
بگذاشت و بار دیگر ببهانه آنکه یکی از مخدرات ملوک را در حبالهٔ نکاح سیاوش درآورد
باشارت و رخصت کاوس او را طلب فرمود و چون عذری واضح داشت با وی خلوت
گزیده آنچه ما فی الضمیر او بود با او در میان نهاد و سیاوش را حلال زادگی و حمیت
پدر مانع آمده از آن فعل ناپسندیده ابا و امتناع نمود و سودابه از شاهزاده ناامید
شده او را نزد پدر در خیانت بجرم موسوم گردانید و هرچند سیاوش را در ابراء
ذمت باقامت بینهٔ تمسک جست مقبول کاوس نیامد آخر الامر مقرر بران شد که آتشی
بلند افروزند و آن دو سیم اندام از آتش عبور نمایند هرکه از بوتهٔ امتحان تمام عیار
بیرون آید نقد وجود او از غل و غش خالص باشد و چون آتش افروخته گشت و
شعلهٔ آن بمشعل خورشید رسید سودابه چون بر جریمهٔ خویش یقین داشت پای در آن
مهلکه ننهاد و شعلهٔ آن الماس تن بسان سمندر از آتش سوزان نیندیشید و از
طرفی قدم در نار حریق نهاده از جانب دیگر بهر طریق که بود بسلامت بیرون آمد و کاوس
او را نوازش بسیار فرموده خواست که سودابه را سیاست کند هم بر شفاعت
شاهزاده آن حیله گر از چنگ مرگ امان یافت و در خلال این احوال بسمع کاوس
رسانیدند که افراسیاب با لشکری جرار از جیحون عبور کرده ولایت بلخ را
اقامتگاه ساخته است و متوجه جنگ و پیکار گشته کاوس خواست که بجهت دفع آن فتنه
خود بحرکت آید و بزخم تیغ آبدار زلزله در قصر وجود دشمن خاکسار افکند اما چون
شاهزاده سیاوش از تهمت سودابه کوفته خاطر بود التماس نمود که او بدان مهم
نامزد گردد تا روزی چند از خدمت شاهزاده دور باشد و صورت واقعه از خاطر منسی
و مهجور شود و کیکاوس ملتمس فرزند ارجمند مبذول داشته آنچه از خزانه و سپاه محتاج الیه

بود اماده و مهمات و سیاوش دوازده هزار سوار و دوازده هزار پیادهٔ نامی گزیده
معروض داشت که درین مهم مدد از رستم دستان که پشت و پناه شاه سپاه است
چاره نیست و پادشاه را این معنی موافق افتاده حکم فرمود که شاهزاده اول به نیمروز
رود و با رستم متوجه جنگ افراسیاب گردد و سیاوش از دار الملک پدر بیرون
آمده متوجه سیستان گشت و چون آوازه وصول او دران دیار شیوع یافت تهمتن
رستم باستقبال شتافت و در رکاب شاهزاده بازگشته او را در منزل لایق فرود
آورد و بعد از آنکه چهل روز بشادی و طرب گذرانیدند روی توجه ببلاد شرقی نهادند
و افراسیاب نیز با دلیران توران بر عزم کارزار در حرکت آمد و چون هر دو لشکر
نزدیک بهم رسیدند و دو منزل یکدیگر فرود آمدند سالار ترکان سه شب خوابهای
هایل دیده اندیشه ناک شد و صورت واقعه را با اقارب و خواص خویش درمیان
نهاده ایشان گفتند مصلحت آنست که با دشمنان از در صلح درآیم و مال خواسته
را وقایهٔ نفس و عرض سازیم و افراسیاب پسند نامحان یکدیگر را بگوش هوش
استماع نموده برادر خود گرسیوز را با تحف و هدایا و نامهٔ دلپذیر که رستم را بتعظیم تمام
دران نام برده بودند روانه داشت و چون گرسیوز بخدمت سیاوش استسعاد
یافت و صورة مصالحه معروض رای شاهزاده خورشید وش و پهلوان لشکرکش
گشت باتفاق جواب دادند که اینمعنی وقتی روی نماید که آنچه افراسیاب از ایران
بغارت برده است باز دهد و هر بقعه که بواسطهٔ عبور لشکر ازین دیار خراب شده
باشد بحال عمارت آورده و صد کس را از امارت عشایر خویش بخدمت فرستد
تا ملازم رکاب همایون باشد و گرسیوز بخدمت برادر مراجعت کرده کیفیت حالرا
معروض او گردانیده و افراسیاب جمع مقرر یافت و سیاوش و رستم را قبول
کرده صد کس را بگزیده نزد رستم فرستاد و مبانی مصالح رسوخ یافته پیمان بایمان
موکد گشت آنگاه سیاوش رسولی نزد کاوس فرستاده پدر را از قضیه آشتی
خبر داده و کاوس از استماع این خبر پریشان خاطر و آشفته دماغ گشته طوس نوذر را

برسالت نامزد کرده پیغام داد که عاقبت فریب و مکر افراسیاب در شما اثر کرده
بصد مجهول که تمام ایشان بیک پول نیرزند مغرور شدند آری چون پیران کار
نکو دلان اند ازند نتیجه آن این باشد و از جملهٔ پیغامهای کاوس سیاوش این
بود که آن صد کس را که افراسیاب نزد تو فرستاده بند کرده به نزد من فرست
و تحفهای افراسیاب رد کن و لشکر بتوران کش و دران دیار دیاری زنده
مگذار و اگر تو از عهدهٔ این مهم بر نمی آیی درفش کاویان و خزانه و سپاه تسلیم
طوس نوذر کن و خود نزد من آی درفش کاویان و خزانه و سپاه تسلیم طوس
نوذر کن و خود نزد من آی و چون سیاوش و رستم بر خشونت کاوس اطلاع
یافتند رستم رنجیده خاطر بزابلستان رفت و سیاوش گفت که من نقض
عهد و شکستن پیمان جایز ندارم و فرمان الهی نزد من برتر است از حکم پادشاهی
آنگاه صد کس مذکور را معزز و مخلع ساخته نزد افراسیاب فرستاده سپاه را
بطوس تسلیم نمود و خود با خواص عازم توران شد و بمصاحبت پیران ویسه
که از عظمای دولت افراسیاب بود بدستبوس مشرف گشت و افراسیاب فرمود
تا سریر زرین حاضر ساختند و شاه ترکان و شاهزادهٔ ایران بران سریر
قرار گرفتند و افراسیاب طویهای سنگین داد و مرسومات و ولایات جهت
او افراز کرد و روز بروز مرتبه اش درجهٔ قصوی یافت تا هم او از مهمانی بدامادی
مفتخر شد و سالار ترکان دختر خود فرنگیس را بدو ارزانی داشت و کارش چنان
بالا گرفت که برادران و خویشان افراسیاب بروی حسد بردند و در قصد او
یکجهت شدند تا آنزمان که گرسیوز برادر افراسیاب آن سرو جویبار کیانی را
از پا در آورد و حافظ ابرو در تاریخ خود آورده که مقام سیاوش از مقر افراسیاب
بعدی داشت و سیاوش آنجا شهرستانی ساخته بود و آنرا سیاوخش گرد
نام نهاده و دران شهر خانهای پادشاهانه ترتیب داده بود و گرسیوز و باقی
حاسدان نزد افراسیاب خیانت میکردند تا افراسیاب گرسیوز بدذات را

فرستاد تا معلوم نماید اگر آنچه این جمع میگویند راست باشد او را هلاک سازد
بیت شاه ترکان سخن مدعیان میشنود ٥ شرم از مظلمهٔ خون سیاوشش باد
و در شبی که روز دیگر گرسیوز بدانجا خواست رسیدن سیاوش خوابی دید و چنان
تعبیر کرد که او را زمان بسر آمده است و خاتونش حامله بود گفت که پدرت قصد
کشتن من دارد و زمان تا زمان کس برسد و مرا بکشد اکنون این فرزند را که در
شکم تست نیکو دار که چون بزرگ شود از ایران بطلب او بیایند و او را ببرند
مگر خدای تعالی او را توفیق دهد که خون مرا باز یافت نماید و سیاوش در این سخن
بود که گرسیوز با جمعی انبوه برسید و سیاوش را طلب کرد و جرایم ناکرده را بر وی شمردن
گرفت و بدین بهانه سر او را در طشت زرین برید و چون رستم از این واقعهٔ هایله خبر
دار گردید با دل بریان و دیدهٔ گریان بدرگاه کاوس شتافت و از تنور سینه شعلهٔ آتش بر
فلک اثیر رسانید و از فوارهٔ دیده آب خونین بر خاک ریخت و چنین آورده اند که رستم
قبل از آنکه بکاوس ملاقات نماید سودابه را از حرم بیرون آورده بقتل رسانید و بنا
بر این خبر کشته شدن سیاوش فاش گشت و مجموع مردم پلاسها پوشیدند و زنان مویها
بریدند و کاوس و ارکان دولت در آن مصیبت جامهای سیاه در بر کردند و تا غایت مردم
بدین سنت عمل میکنند و در آن وقت که افراسیاب قصد کشتن سیاوش کرد پیران ویسه
غایب بود و چون از این حادثه او را خبر شد تاسف بسیار خورده نزد شاه ترکان
آمده او را ملامت کرد و چون کار از دست رفته بود هیچ گونه نافع نبود بیت
وقت هر کار نگهدار که نافع نبود ٥ نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهند ٥ و بعد از
فرنگیس را که بکیخسرو حامله بود اعدا سعی نمودند که نوعی سازند که جنین از مادر جدا گردد اما
پیران ویسه در مقام منع آمده ایشان را از این فعل بد باز داشت و او را در حجرهٔ تربیت
خویش گرفت و چون وضع حمل رسید پسری از فرنگیس جدا شد در غایت حسن و
زیبایی که او را کیخسرو گویند و پیران ویسه او را بشبانان داد که در صحرا نگاه میداشتند
تا آن زمان که گیو گودرز او را به ایران برد منقولست که بعد از آنکه کاوس تعزیت

سنگین داشت آنقدر که رستم میخواست سپاه و سلاح برد و داد و پیلتن را با درفش کاویان
و لشکری بی پایان بجانب ترکستان فرستاد و رستم از جیحون گذشته افراسیاب از روی
روی بگردانیده گریزان شد و گرسیوز را گرفته بقصاص رسانیدند و در بعضی از تواریخ مربوطست
که گرسیوز بعد از مدتها از این تاریخ مقتول گشت و طایفه از مورخان گفته اند که چون رستم
متوجه بلاد مشرق شد افراسیاب پسر خود شیده را با صد هزار مرد بمحاربه فرستاد و چون
رستم را نظر بر آن لشکر افتاده نهیب بلشکر خود داده توجه بحرب بردند چون بهم رسیدند
حربی هولناک دست داد و قتلی بافراط واقع شد و در آن مصاف فریبرز کاوس شیده
رسید و بر او حمله کرده او را از پشت زین در ربود و چنانش بر زمین زد که گردنش خرد
بشکست بیت چنین است رسم سرای درشت ٥ گهی پشت زین و گهی زین به پشت ٥
و اما فردوسی در شاهنامه آورده است که شیده در نواحی خوارزم بر دست کیخسرو
کشته شد و بالجمله از ارباب تاریخ در این مقام اقوال مختلف منقولست اگر همه مسطور
گردد سخن بتطویل می انجامد و مستمعان را ساعت و ملالت افزاید لاجرم خامهٔ بیان
طریق اعتدال مرعی داشته باز می نماید که چون رستم به تختگاه افراسیاب ظفر یافت
تمام خزاین و دفاین او را تصرف نمود و هر چند متجسسان و متفحصان از فرنگیس
خبر جستند اثر نیافتند زیرا که ایشان را باقصای ولایت ترکستان فرستاده
بود و چون رستم کامران و کامیاب بدین جانب آب آمد کاوس او را تعظیم و احترام
نمود و در پیش خویش بر کرسی زرینش نشانده دربارهٔ او صنوف الطاف و اعطاف
ارزانی داشت بولایت نیمروز رخصت انصراف داد و زمرهٔ از نقلهٔ اخبار گفته اند
که شهریار ایران بنا بر خوابی که دیده بود گیو گودرز اصفهانی را بطلب کیخسرو
جریده بتوران فرستاد مدت هفت سال هر چند در طلب او جد و اجتهاد نمودی
مقصود نبرد آخر الامر کیخسرو را در مرغزاری دید که بصید و شکار اشتغال داشت
و شاهزاده را بفراست بشناخت و شایستهٔ تخت کیانی نیز ملهم شده گیو را
بجای آورده هر دو نزد فرنگیس رفتند و قرار بر آن دادند که از برق و باد سرعت
سیر استعاره کرده متوجه مقصد شوند آورده اند که سیاوش اسبی داشت در

روز قتل او غایب شد و تا این غایت در تخت سنجر هیچکس در نیامده بود و
چون کیخسرو و گیو بطلب اسپ رفتند و آن فرس را در میان گله دیدند چون کیخسرو
پیش او رفت اسپ بایستاد تا شاهزاده او را از زین و لجام کرد و بر نشست و مقارن
این سوار از چشم گیو ناپدید گشت و جهان پهلوان متحیر مانده با خود گفت که بعد
از هفت سال که این محنت و رنج کشیدم و بمراد خویش رسیدم و بطلعت کیخسرو
فایز گشتم درین حالت دیو از پیش من او را بدر برد درین اثنا ناگاه آن گوهر گرانمایه
بر قلهٔ جبلی ظاهر شد و گیو مراسم شکر الهی بجای آورده باتفاق نزد فرنگیس آمدند
و او را مصوب گردانیده بتعجیل هر چه تمامتر بجانب ایران شتافتند درین اثنا
منهیان بسمع پیران ویسه رسانیدند که یکی از ایران آمده کیخسرو را با مادر بدر برده
متوجه ایران شد و پیران ویسه مضطرب گشته از مردم نامی سیصد سوار
در عقب گریختگان فرستاد تا هر جا که بایشان رسند باز گردانند و در نیم شب
که کیخسرو و فرنگیس در خواب بودند و گیو پاس میداشت مخالفان بدیشان رسیده
گیو رایت قتال و جدال برافراخته جمعی کثیر از معاندان بشمشیر بگذرانید و بقیة السیف
طریق انهزام مسلوک داشته استغاثه نزد پیران بردند و او را بر صورة حادثه مطلع
گردانیدند و پیران ویسه بایشان گفت که این حدیث را با کس مگویید که عار تمام
باشد که سیصد نامدار از یک سوار فرار نمایند آنگاه پیران بنفس خویش با آن لشکر
که حاضر داشت در پی گیو و کیخسرو روان گشت و شب و روز از حرکت نیاسود تا بدامن
کوهی رسید که فرنگیس و کیخسرو بر سر آن کوه بر آمده بودند که از جانب دیگر فرود آیند
و گیو بتمکین تمام راه میرفت و پیران یاران را شناخته بر شتاب بر جانب
ایشان تاخت و کیخسرو با فرنگیس بر جناح استعجال میل بهامون کردند و گیو گاهی
سریع و گاهی بطی میرفت تا پیران را هوس اخذ وی در سر افتاده از مردم خود دور شد
و چون بگیو نزدیک رسید ناگاه گیو طنابی بجانب او افکنده گردنی را که سر از چنبر
گردون میکشید در قید کمند در آورد و از اسپش پیاده ساخته پیش کیخسرو برد و
شاهزاده چون پیران را بدید در گریه افتاده مراسم تعظیم بجای آورد و گیو قصد کشتن

او نموده کیخسرو در آن باب تشفیع شد و عاقبت گیو دستهای او را از پس پیرایه کشیده بر
هم بست و بر بارگیش استوار ساخته فرمود که سوگند خورد که تا بخانهٔ خود نرسد هیچکس را
نفرماید و نگذارد که دستهای او را از هم بگشاید و چون کیخسرو و گیو بکنار جیحون رسیدند
از کشتی و کشتیبان نام و نشان نیافتند خوف و جزع بخود راه داده کیخسرو گفت که اگر یزدان
نگاهبان ماست چه احتیاج بکشتی و کشتیبان است آنگاه دست در حلقهٔ عنایت ازلی
زده بارهٔ هامون نورد بجیحون افگند و گیو و فرنگیس با وی موافقت نمودند و بعد از لحظه
و از لجهٔ هلاک بساحل نجات رسیدند و از باس و سطوت افراسیاب ایمن گشتند
و چون کیخسرو از جیحون عبور نمود مبشران باندک زمانی خبر مقدم او را بکاوس و رستم
رسانیدند و شاهزاده بهر شهری که رسیدی خلایق استقبال کردندی و بطلعت او
استبشار نموده تصور کردند که مگر سیاوش زنده شده است و چون آن دُر درج سلطنت
بخدمت کاوس رسید و شهریار امارات فرزانگی و علامات مردانگی در ناصیهٔ او ظاهر و
لایح یافت پسر را نزدیک خویش بر تخت نشاند و امور مملکت و اصلاح لشکری
بوی حواله کرد و گیو را بصنوف عنایات پادشاهانه از تاج زر و کمر مرصع و خلعتهای
فاخر سرافراز ساخت و گویند که در مبداء حال که کاوس زمام حل و عقد مصالح عباد را
در قبضهٔ درایت و کفایت کیخسرو می نهاد طوس نوذر بنابرین هواخواهی فرزندی که
پسر صلبی کاوس بود درین باب منازعت آغاز کرد و نزدیک بود که میان او و گودرز
بقتال و جدال انجامیده کار بزبان رسد عاقبت الامر مقرر بران شد که ازین دو شاه
زاده هر کدام که بر بهمن دز اردبیل که سالها در آن گنبد تسخیر هیچ ذو شوکتی بر نشر قلعهٔ آن
نیفتاده بود فتح کند بر سریر سروری متمکن گردد فریبرز و طوس متوجه محاصرهٔ آن
شدند و هر چند کوشیدند و مقدمات ترتیب کردند نتیجه بران مترتب نشد ناچار
محروم بازگشتند و چون پرتو مهابت شاهزادهٔ کامگار بران حلقه و حصار افتاد
امکان آن که بسان بنیان هرمان راسخ و راسی بود از هم فرو ریخت و کیخسرو دوست
کام بنزد کاوس باز آمده اورنگ شاهی بوجود خویش مزین گردانید و مرتبهٔ [illegible]

و سپاه سالاری ایران زمین بر گیو قرار گرفت و کیکاوس را نزد او انقطاع اختیار کرده
باعتذار و استغفار مشغول گشت بقولی مدت سلطنت او صد و پنجاه سال بود و
در مفاتیح العلوم آورده است که لقب او نمرود است و گویند که پیغمبران که در ایام دولت او
مبعوث گشتند یکی داود است و دیگری سلیمان علیه السلام و یکی از امور ناپسندیده که نسبت
بکاوس میکنند صعود اوست بر آسمان و این نزدیک عقل بغایت دور مینماید چه وی
پادشاه با کیاست بود و مع ذلک طایفه از فضایل حکما ملازمت او مینمودند و همه بیقین
میدانستند که بی توسط جبرئیل و پای مردی براق قدم بر این فیروزه رواق نتوان
نهاد بلکه در تحقیق و ثبوت این قضیه شایبه شک و شبهه را راه میدادند والعلم
عند الله تعالی از سخنان اوست که احسن الاشیاء الصحة واطیبها العافیة واهمها الامن
والذها الغنی واعزها الدین واصفاها العدل وقال الاعمال بمثابه اساسات کارها ثمره اند منتهاست
چنانچه میوه درخت موافق تخم تواند بود اگر استعمال نیت و اعمال فکرت در استکمال
مصالح مفاسد باشد مهمات بر نهج صلاح و موجب علاج اختتام یابد و هم او فرماید که البواقع
البلیاة والامور مرهونة بالاوقات و مولف تاریخ معجم در ختم کار طاوس گوید بیت

بجاه ار چه بر آسمان تخت برد ه بجاه لحد عاقبت رخت برد ه اجل خاکدان تن بر او بر فشاندش
وزان تخت بر تخته اندخفتش ه جهان کار از نیکو نه بسیار کرد ه زمانه نخستین نه این کار کرد
یکی را ز زر بر سر افسر نهد ه یکی را بخاک سیه در دهد ه یکی را بعزت نوازد همی
یکی را بخواری گدازد همی ه نه کس را مجال سخن گفتن است ه نه زین غصه یارای آشفتن است
بیاید بیزدان دها کرد کار ه که حکمت بود کرده کردگار

ذکر سلطنت کیخسرو و کین خواستن از افراسیاب

واسطه قلاده سلاطین روزگار و زبده نتایج هفت و چهار همی داشت
که با چرخ اثیر و فلک تدبیر برابری کردی و نفاذ امری که مه نه قضا و نشانه تقدیر بودی
و در ان اوان که کوس دولت او بمسامع جهانیان رسید ملوک اطراف و سروران
آفاق در ظل رایات ظفر آیاتش مجتمع گشتند و او بحکم حرمت و استخفاف مالک
جمهور و ناظم مناظم امور شد و رعایا را که زیر دست عناد پایمال جفا بودند از محنت جور و حیف

رعایای داد و فراخور حال و لایق قدر هر یک لطف و کرامت و حسن رعایت لازم شمرد و در
قاعده رسم جهانداری عادت اسلاف خویش را مقتدا ساخت و بی مبالغه هر مبالغه و تاکید
که در ابواب مناقب و مفاخر ذات مکرمت آیات تقدیم نموده آید بنان بیان بعجز و قصور
اعتراف نماید و چون مهمات سلطنت و مملکت ساخته و مصالح سپاه و رعیت بر آمد
داعیه انتقام و مطالبه خون سیاوش از باطن او سر بر زد و بتخصیص طاوس و دیگر
رستم جمیع ارکان ملک و اعیان حضرت را جمع آورده و با ایشان گفت که هیچ
چه اولا واجبست از نظر در حال رعیت تا اسباب معاش برایشان مهیا باشد و اموال
ایشان از آفات و سلامت ماند بفراغ بال در طاعت خدای عز و جل و انقیاد اوامر که محض آمده
موافق رضای الهی باشد کوشند و بدعای دولت روز افزون قیام نمایند و بر شما معلومست
که افراسیاب ظالم به پدر مظلوم من سیاوش چه رسید و مرا از طریق حمیت و غیرت طلب
خون پدر فرض است رای شما درین باب چه اقتضا میکند سروری که در ان انجمن که بکمال
عقل و فطانت متصف بود جواب دادند بیت همه بنده کاینم خسرو پرست
من و گیو و گودرز و هر کس که هست ه بهر چه آن بود رای خسرو بران ه به بندیم یکسر کمر بر میان
و مجموع سپاه سالاران و سرهنگان متفق الکلمه معروض داشتند که ما را در جهان همین
آرزوست که تیغ انتقام از نیام بر کشیم و بعنایت یزدانی و فر دولت خسروانی جهان
بر بداندیش تنگ آوریم و دمار از روزگار افراسیاب بر آوریم که پادشاه جهان را با فر
فریدون و رایست جمشید بود ه به تیغ و بر گرسیوز نابکار ه برو کرد تیره رخ روزگار
و چون کیخسرو پاسخ سپاه سالاران بموجب شنید فرمان داد و با فریبرز طاوس و طوس نوذر
با گودرز سالار و بیژن و گیو و بهرام گودرز با سی هزار سوار همه شیران بیشه هیجا و
نهنگان دریای وغا روی توجه بتوران زمین نهند و تخریب بلاد و تنکیل معاندان
بقدر طاقت و توان سعی و کوشش نمایند آورده اند که در ان اوان که سیاوش
از پدر اعراض کرده بود و به حسن حمایت و حراست افراسیاب تحصین نموده
مخدرات پیران ویسه را در قید تزویج آورده بود و از وی پسری متولد گشته که اگر

درین زمان بودی عقل بر صورت زیبایش آفرین کردی و بر تناسب اعضایش معوذتین
و یس خواندی پدر او را فرود نام نهاد و چون خطبهٔ فرنگیس دختر افراسیاب اتفاق
افتاد و بنا بر رعایت خاطرها باشارهٔ پیران پسر را با مادر بخانهٔ پدر فرستاد و کیخسرو
معلوم داشت که برادرش در توران زمین بر قلعه از قلاع که نام آن ورکلات جرم است
فرمان رواست بدین جهت بهنگام وداع بطوس گفت که باید در محل رفتن براهی روی
که قلعهٔ برادرم فرود در ممر لشکر نیفتد و اگر بالفرض که عبور سپاه بدان جانب واقع گردد
طریق رفق و مدارا مسلوک داری که او چون از وداعی و عزیمت ما آگاه شود و معلوم
کند که سبب ورود ایرانیان بران نواحی ازبی چیست جانب اخوت را مرعی دارد و در طلب
خون سیاوش مراسم غضب بجای آورده بعد از آن اتمام وصیت فریبرز طوس و طوس نوذر
روی براه آوردند و از قضا عبور بر نواحی قلعهٔ فرود واقع شد و شاهزاده چون آوازهٔ و
صول فریبرز و طوس شنید با فوجی از دلاوران بر عزیمت تماشا از قلعه بیرون آمده بر فراز
پشته متمکن گردید و چون طوس ایشان را بدید گمان دشمن کرده یکی از پسران گودرز
بهرام نام را فرستاد که اگر دشمن باشد سر بیارد و اگر از اهل لشکر بود تادیب کرده
تا دیگر کسی این نوع حرکتی مسلوک ندارد و موجب اندیشه سروران لشکری نگردد و
چون بهرام توجه بانجانب کرده دانست که آن دلدار جهند سیاوش فرود نوجوانست
بعد از معذرت اعلام داشت که طوس مردیست تندخو و متکبر و مغرور چون از شاهزاده
او را باخبر سازم اگر همین دولتخواه بازگشت نمود بدانکه مهمات بخیر است و اگر دیگری
بانجانب نهضت کرد هر فکری که ترا بخاطر رسد چنان کن که مدعا بر عکس خیر روی آورده
بعد از آن برگردیده اعلام طوس نوذر گردانید که این فرود برادر شاه کیخسرو است
و آتش غضب طوس مشتعل شده گفت هرگز از گودرزیان کاری نیاید که کسی از آن باز
گوید و یکی از خویشان خود را فرستاد که او را نیز و طوس آورد و چون شاهزاده بهرام
را بدید از سر طیش و حدت جوانی با دلاوران مصلحت دید که این شخص را به تیر بزنم
یا اسب او را و آن بخت برگشتگان نمودند که اسب را از مرکب فرود آوردن بهتر

خواهد بود و فرود و عاقبت را نیندیشیده تیری بر پیشانی آن دلاور زد و او را مسافر عالم
گردانید و طوس را دریای غضب بتلاطم آمده با وجود رسولان فرستاده پیغام داد
که شاهزاده نهالیست از بوستان کیانی و غنچه‌ایست از دوحهٔ خسروانی و برادر
ماننده باغ عیش و مدت ایام عمرست وظیفه آنکه از مقام مخالفت بر خیزد و گر فوت
نمی نماید باری از مخالفت احتراز واجب شناسد که اگر از من غباری بر دامن عرض
او نشیند سبب تفرقهٔ جمیز پادشاه گردد بیت بهنگام نهضت بدین بوم و مرز
ز ما عهد بستد شه دادورز — که ما جز ره راستی نسپریم — ز گفتار او کیر ور او نگذریم
فرود را از غایت جوانی سخن ایشان را وزنی ننهاد و بر محاربه و مجادله اصرار نمود
و پند و نصایح او را قبایح شمرده و متهورانه در صف مصاف و قلب سپاه بایستاد
و از شست باد حوادث آن طفل نورسیده بر خاک بوار فرو ریخت و چون خبر این واقعه
عظمی بسمع کیخسرو رسید بر فوت برادر اضطراب و زاری و گریستن و سوگواری نموده بجهت
خویش فریبرز طوس نامه نوشت مضمون آنکه رعایت جوش و سرداری لشکر بی
تبرع و اشتراک دیگری بر تو مقرر است و باید که طوس را مقید گردانیده با جمعی محافظان
بهوشیار بدرگاه فرستی و خود بلشکر باهی که در عهدهٔ اهتمام تست روی بترکستان نهی
و دل از ظفر افراسیاب فارغ گردانی و من نیز عنقریب بالشکر پایهٔ آراسته عنان
عزیمت بدان صوب خواهم تافت فریبرز بحکم شهریار و او گر طوس را در مقام عتاب و
خطاب آورده گفت بیت نژاد و منوچهر و ریش سفید * ترا داد و بر زندگانی نوید
وگرنه بفرمودمی تا سرت * بداندیش کردی جدا از برت * و چون فریبرز در امر لشکر
کشی مشتغل گشت با عظمای فرس که یکی از آن میانه گودرز کشواد بود بحدود ولایت
افراسیاب در آمده شهریار دیار مترقب پیران ویسه را با جمیع بارزان کار دیده باستقبال
فرستاده هر دو لشکر بهم رسیده تیغ و خنجر در یکدیگر نهادند و از صباح تا شام دیگ رواج
قابض ارواح بکار خود مشغول بود آخر الامر سپاه ترکان ظفر یافتند و فریبرز روی
بانهزام نهاده هفتاد نفر از اولاد و اهل بیت گودرز کشواد در عدم آباد قرار گرفتند

وگودرز با بعضی از فرزندان از آن مهلکه بهزار حیله جان بیرون برده بغزنین ملحق
شده و بقایای سپاه مجروح و منکوب بجانب کیخسرو تاختند بیت همه تن چو
بیر و بیژن از زخم تیر همه رخ رانده برگ ریز یکی خورده بر فرق گرز گران یکی را
شکسته یکی بال ران یکی را شده خشک بر چهره خون یکی خسته از خنجر آبگون
و کیخسرو از مشاهدهٔ اینحال پریشان خاطر و آشفته ضمیر گشت و زبان بر عم خویش
دراز کرده خشونت آغاز نهاد که سبب وقوع این حادثه و حدوث اینواقعه ناشنودن
فرمان و اهمال در امتثال امر من بود که با طوس موافقت کردی و بوصیت من قیام
ننمودی و اهل خرد گفته اند که چون بندگان از حکم پادشاه سرکش شوند و از فرمان
او عدول نمایند مزاج عالم تباه شود و جهان فساد پذیرد و نظام کار لشکر
پریشان گردد و شکایت گودرز از عدم ثبات فریبرز در معرکه موجب ازدیاد عتاب
گشت و پادشاه عالم پناه گودرز را بالزام خسروانه مخصوص ساخت و وعدهای خوب
داد و حکم فرمود تا بار دیگر گردان لشکر شکن متوجه توران شوند و انتقام خود از
افراسیاب بکشند و درین اثنا طوس شفیعان انگیخته از بند خلاص شد و فرمان
واجب الاذعان صدور یافت که او نیز درین سفر مصحوب گودرز باشد و چون لشکر
عظیم فراهم آمد سرداران ایران متوجه بلاد شرقی گشتند و افراسیاب از آن خبر
آگاهی یافته پیران با طایفهٔ از بهادران که روز مصاف را شب زفاف می پنداشتند
بحرب گودرز نامزد فرمود و بعد از تقارب فیئتین دو لشکر مانند بحر اخضر در جوش
و خروش در آمدند و داد مردی بدادند و عاقبت باز ایران منهزم گردیدند و تورانیان
در پایان آن کوه فرود آمدند و قتل و اخذ ایشان را وجهه همت ساختند و در خلال
احوال خاقان چین و شنگل شاه با لشکری بیرون از عد و حساب بمدد پیران رسیده
و سپاه ایران دل از جان شیرین برداشتند و بعد از یاس رستم دستان باشارهٔ
شاه دریانوال با ایرانیان ملحق گشت و رایت قتال و جدال برافراشته طوس را
که استظهار مخالفان بود در هم شکند بقید در آورد و چند روز نایرهٔ قتال و جدال بر

افروخته بود تا آنزمان که خاقان نیز گرفتار گردید و باقی معاندان من بجابرکه فقد ذبح
خوانده سیری روی از معرکه برتافتند و گلزار ولایت خراسان از خار کدورت اهل تمرد
و عصیان پاک شده رستم و گودرز مظفر و منصور بپای بوس شاه جهانبان شتافتند
و چون مدتی برین قضیه گذشت باز کیخسرو حرکات ناپسندیده شاه ترکان بخاطر
گذرانیده فرمان داد تا چهار سردار هر یک با چندین هزار سوار بچهار جانب متوجه
تختگاه افراسیاب شدند از انجمله گودرز با درفش کاویان که هرگز پادشاهان
آنرا از خود جدا نکردندی در مقدمه بطرف بلخ فرستاد و عازم آن شد که خود نیز
در عقب او نهضت فرماید و چون خبر وصول گودرز بافراسیاب رسید پیران
را با برادران خویش و لشکر ستاره فوج دریاموج بحرب او نامزد کرد غافل از آنکه
هر وقت که اقبال باد بار بدل شد و سعادت بنحوست مبدل گشت کثرت عدت
و فرط الفت و بسیاری مال و انبوهی رجال نافع نیاید سخن مردان حمارت که
اذا انقضت المدة لم تنفع العدة و چون تلاقی عسکرین و تقارب صفین دست داد
دلهای شیران بیشه جنگ و دلیران میدان مصاف چون شعشعهٔ آفتاب مضطرب
گشته بخدنگ جهانگیر و خنجر سینه در و گوپال تارک شکاف صحرای معرکه را از خون
دلاوران بهم رنگ ظرف خون کردند و سه روز بر همین منوال قتل عظیم واقع
گشته فضای هامون حکم کوه و پشته گرفت بیت اگر پخته تا تل بخاک در علف
نه زیر پای خود اندر هزار سر یابی ٭ اگر نه بر دل کوه هست خاری از گردون ٭ فرده
خون ز صد دو سینه جگر یابی ٭ ز غنچه بر جگر نیز داغی هست ٭ وگر نه از چه لبش خشک و دیده تر یابی
گذر بلالستان کن چو باد تا در خاک ٭ غریق خون همه سرهای تاجور یابی ٭ آورده اند که
درین رزم پیران و سپه بردست گودرز و یازده سردار تورانی بر خم یازده سردار
ایرانی کشته شدند و گرسیوز برادر افراسیاب بجزای عمل خود گرفتار آمده و قریب
صد هزار کس از لشکر افراسیاب کشته باقی منهزم گردیدند و مقارن این فتح
نامدار بانجه رایت کیخسروی از افق معرکه طالع شد و گودرز با اصحاب فرمود تا لواهای فتح

وصاحب هر رایتی کشتگان واسیران خویش را در پای علمی که منسوب با او بود گرد کرده اند آنگاه
باستقبال موکب خسروی شتافتند وکماهی حالات را معروض داشتند وکیخسرو
بسران علمها نظر انداخته دانست که هر کس چکار ساخته وچون بپای علم گودرز رسید و
پسران را کشته دید در گریه افتاد واز اسب بزیر آمده روی مبارک خود را بر روی او
نهاده فرمود تا بدنش را شسته ودر جامهای پاک قیمتی پیچیده در موضعی مناسب
دفن کردند ودر پای علم گیو چون گرسیوز را گرفته افکنده دید از اسب فرود آمد وبدست
خود سر او را از مرکب بدن جدا گردانید وروز دیگر بار عام داده سران سپاه را بعواطف
وعنایات پادشاهانه خوشدل ومستظهر گردانیده کرمان وکیج مکران به فریبرز داده و
حاصل اصفهان وجرجان وقوهستان را بگیو در گذاشت وعلی هذه القیاس مجموع را
راضی وشاکر گردانید وچون خبر کشته شدن پیران با افراسیاب رسید پسر خود شیده
را با جمعی کثیر بحرب کیخسرو فرستاده در صحرای خوارزم هر دو لشکر بهم رسیدند و
جنگی عظیم روی نموده شیده بدست کیخسرو بقتل آمد وکیخسرو کیفیت خوارزمی دید
این وبنا برین آن دیار بخوارزم موسوم گشت وکشور بار جهانگیر از خوارزم عنان عزم
بجانب گنگ دژ که دار الملک افراسیاب بود منعطف گردانید واو را در آن قلعه
محاصره [illegible] چون افراسیاب مضطرب گشت از نقبی که در آن قلعه تعبیه چنین
روز ترتیب داده بودند روی بگریز آورد وکیخسرو حصار را مسخر گردانیده متعلقان
وپوشیده رویان او را در حجر عاطفت خویش پناه داده نگذاشت که هیچکس هیچ گونه
ایشان را تعرض رساند وافراسیاب مدتها در عالم میگشت تا آخر الامر او را در نواحی
آذربایجان دستگیر کرده بکیخسرو آورده اند وبعضی گویند بعد از سه روز بفرموده خسرو آفاق
مقتول شد وطایفه بر آنند که چون خسرو او را دید بغایت رقت کرد وگودرز هم از بیم
آنکه مبادا که افراسیاب از جان امان یابد بی رخصت شاه بدنش را از بار سر
غرور سبک گردانید وچون از دغدغه افراسیاب فراغتی دست داد کیخسرو واز
آذربایجان بجانب بلخ توجه نموده روزی در آن ولایت روشن لشکر وسران سپاه واعیان

مملکت وقبیله ان رعیت را جمع آورده فرمود که براهین ودلایل نقلی بثبوت پیوسته که
هر که از عدم بشارع وجود قدم نهاد بدایع واهب موت السلام یافت وهر که در ولایت هستی
خلعت خلقت بتقاضا پوشید عاقبت در معرض فنا افتاد پس بر عرض زوالست چه نعمای
بر مملکتی که قابل فنا وهلاکت کدام استظهار صراط المستقیم ومنهج قویم آنست که
علاقه تعلقات امور دنیوی را بمقراض توفیق منقطع سازم تا مگر بجواذب الهام غیبی
وبتوارق واردات قدسی قرین مقیمان خطه ملکوت ورفیق مجاوران منزل قدس شوم
بیت تا مرا سودای تو حال بگرداند ز من ۵ با تو بنشینم بکام خویشتن بیخویشتن ۵
خار راه من منم خود را ز خود فارغ کنم ۵ تا دوی یکسو شود هم من تو گردم هم تو من ۵ وچون از
تقریر این کلمات بپرداخت لهراسب را ولی عهد گردانید وکافه برایا را بر امتثال او
امر ونواهی او ترغیب وتحریص نمود ودرین باب مبالغه عظیم وتاکید بلیغ نموده او
آخر همان روز بسلطان قدیم پوشیده رویان تتق عصمت را وداع نموده بیت
بوقت آنکه طاوسان انجم ۵ بگسترند بر گردون پر ودم ۵ جهان را رخ بقیر اندود کردند
زماهی تا بمه پر دود کردند ۵ قوم را بدرود کرده از میان قوم بیرون رفت ودیگر
کسی او را ندید ودر بعضی از تواریخ مسطور است که سلیمان آهنگ گرفتن کیخسرو کرد
او از اصطخر گریخت که بجانب بلخ رود ودر راه با بیژن وگیو هفتاد نفر در زیر برف
هلاک شدند وفردوسی غیبت او را بنوعی نظم کرده است که خواننده را چشم پر
آب وجگر کباب میکرد ومدت پادشاهی کیخسرو نزد جمهور ائمه مورخین شصت سال
بود اما مولف تاریخ معجم گوید بیت چو صد سال کیخسرو نامدار ۵ بهر چه آرزو کرد شد
کامکار ۵ بدانست آخر چو فرزانگان ۵ که گیتی سرابست ما تشنگان ۵ همه تشنه
چند آنکه پی بیشتر ۵ شهد باشدش تشنگی بیشتر ۵ بلهراسب داد افسر خسروی
ولی عهدی وتاج کیخسروی ۵ در تاریخ حافظ ابرو مذکور است که باین عبارت
که مورخان گویند که کیخسرو مسجدی ومحرابی ساخته بود که در سفر وحضر باوی همراه بودی
وآنرا از زر وجواهر مرصع کرده بود وبطریق پیغمبران پیشین در آنجا نماز گذاردی وخدایرا

به هیکلی می پرستیدند و مردم را به پرستش خدای تعالی میخواندی و بعضی از وی نقل میکنند
که او پیغمبر بود و هرچه که پادشاهان پیشینه بناوجه از رعایا گرفته بودند و بدو رسیده
بود بدیشان باز دادی و اگر یکی از رعایا بر دیگری ظلم کرده بودی مال مظلوم را از
ظالم باز میستد و بمظلوم میرسانید و تحقیقات در خراج پیدا کرد و لشکر را از
خزینه معمور میگردانید و عزل لشکر را مدد خود میطلبید و رعایا بطوع خود میرفتند
و در هرتی که طلبیدی تکلف نکردی و هر کار که کردی مشورهٔ بسیار نمودی و در روز
اول که بر تخت پادشاهی و کامکاری نشست سپاه سالاران و امراء دولت و معارف
و اعیان مملکت را که اصحاب تیغ و جمعی که در دایرهٔ خیل و حشم بودند و سایر رعایا
و طایفه برایا را مراعات کرده استمالت داد و دل گرمی نمود بوعدهٔ عدل و انصاف
مستظهر گردانید و در نظام التواریخ قاضی بیضاوی آورده که از مشاهیر حکما که در زمان
کیخسرو بوده فیثاغورث و لقمان حکیم است و این قول منافی قول اوست که فیثا
غورث در زمان جمشید قوانین فن موسیقی را استنباط نمود چنانچه سابقا درین
اوراق مذکور گشت و از سخنان کیخسرو است که باید از ملک و رعیت بالتست که خدای تعالی
انرا وسیله مهر و سروری کرده است و ابادانی و عمارت چشمه و معدن اوست یعنی
مصالح عالم و مناهج بنی آدم بوجود او منتظم است و بهنگام معاملات و مهمات
بی وجود آن حوض و شروع بپیوستن ممکن نگردد و از نتایج آباء علوی و امهات
سفلی نفیس ترین سعادت و عزیز ترین مواهب است شما او را عزیز دارید
و بمحل صرف کنید و بادهٔ اموال و معدن او بسطت عدل و مزید عاطفت و تخفیف
بر اصناف رعیت و ترفیه ساکنان ولایت پس هر صاحب دولت که قدم حرمت
او در حریم مملکت کامکاری ثابت و محکم ماند و از تبدیل و تغیر مصون و مسلم باشد
این رسوم را مراقبت نماید و برین شروط مواظبت کند لقب او مبارک و مبارکی
حدیث او با تمام رسید **ذکر سلطنت لهراسب** در تاریخ معجم آورده که لهراسب نبیره
کیکاوس است و از نژاد کیانیان پادشاه و مردانگی و فرزانگی و فصاحت بیان و سماحت

بنان و رزانت رای او سمت ظهور نیافته بود ولیکن با چنین خصایص و مناقب و رفت
خوی و کینه جوی بود و بر مجرم ابقا نکردی و تادیب و تعریک او جز بحد حسام قاطع و نوک
زبان ساطع ننمودی و دران زمان که شاه کیخسرو رقم سلطنت بروی میکشید عظمای
ایران بر پادشاه اعتراضات کردند و زال در نقص لهراسب حکایات گفت و کیخسرو
زال را ازان سخنان منع کرده بر بیعت او تحریص نمود و زال از جرات خویش استغفار
کرده خاک در دهن افکند و بعضی گفته اند که زال مطلقا با ایالت و حکومت لهراسب
همداستان نگشت و با وی بیعت نکرد و این کدورت اولاد و احفاد جانبین سرایت
کرد و چون پادشاه لهراسب قرار گرفت تختی از زر ساخته انرا بجواهر ثمین ترصیع داد
و شهر بلخ را دار الملک گردانید و عجم گویند که سلاطین هند و چین در مطاوعت
و متابعتش کمر بستند و در ایام دولت خویش زیاده از احکام سابق ضبط جهان
اشتغال نمود و تعیین مراتب اصحاب دیوان از مشرف و مستوفی در زمان او پیدا
و بهرام گودرز که بعضی او را بخت نصر گویند با ایالت عراق عجم فرستاد و با او گفت
که دیار مغرب و ولایت عرب لشکر ببر و هرچه ازان بلاد مسخر توانی کرد متعلق باشد
و دیگری مدخل ننماید و هرچند سابقا درین اوراق کلک بیان احوال بخت نصر و خرابی
بیت المقدس را از کتاب عیسی و غیره نقل کرده بود اما درین تحریر احوال لهراسب
ضمیر گستر نموده است که در گذر بخت نصر بعد از طی منازل و مراحل بنجد و شام درآمد تا بدمشق
رسید و با مردم آن بلده صلح کرده بدمشق استیلا یافت و یکی از امراء خود را به بیت
المقدس فرستاد و انجا ملکی بود از فرزندان داود علیه السلام و آن ملک با سرهنگ بخت نصر صلح
کرد و آن سرهنگ بزرگان بنی اسرائیل را بگرو بستانده بازگشت و چون بطبریه که
یکی از شهرهای شام است رسید خبر شنید که بنی اسرائیل بران ملک خروج
کرده اند که تو با ما خیانت نمودی و با سرهنگ بخت نصر حرب نکردی و عاقبت
او را بقتل آورده اسباب حرب را ساز دادند سرهنگ مذکور صورت واقعه را معروض
بخت نصر گردانید و بخت نصر پیغام فرستاد که هم انجا نشین تا من بتو برسم و باتفاق

بحرب ایشان رویم و بختنصر بقتل مردمی که او بکرد و از بنی اسرائیل محجوب دانست
فرمان داد و بنفس خویش متوجه بیت المقدس گشت و از خرابی دقیقه فرو نگذاشت
و باقی حکایات بختنصر از استخلاص ارمیا و توجه او بمصر باحوال سالف منافی نداد
لاجرم از تکرار آن اندیشه نموده بر همین قدر اکتفا نموده در تاریخ مذکور است که
لهراسب را دو پسر بود یکی گشتاسب که سروری بود دبیر کن رجو بیار دولت بالا
کشیده و ماهی پرورده سپهر سلطنت بچنگال رسیده فر پادشاهی از طلعت منیر او
لایح و نسایم مهتری و روایح سروری از ناصیه مبین او فایح و چون لهراسب فرزندان
کیکاوس اولاد ملوک ماضی را بر پسران خویش ترجیح مینمود و ایالت ولایت
و معظمات مهمات را بایشان حواله میکرد گشتاسب آزرده خاطر گشته جمعی را با خود
متفق گردانیده که بمساعدت و معاضدت ایشان در امور ملک مدخل سازد و با پدر
مخالفت آغاز داد لهراسب برین حال مطلع گشته و گشتاسب بر وقوف پدر آگاهی
یافته از بیم خشونت طبع و حدت نفس او از نفس او از ملک پدر بدر آمد و با فوجی
از خدم قدم در راه نهاد و بسان باد عرصه آفاق بجولان گرفت تا بممالک روم
رسید و در آن بلاد آثار جرات و جلادت او شهرت گرفته بمراتب بلند و مناصب
ارجمند فایز گردید تفصیل آن اجمال آنکه در آنوقت رسم قیاصره آن بود که چون
بنات بحد بلوغ و هنگام نکاح میرسیدند مجمعی میساختند و در آن انجمن وضیع و شریف
حاضر میشدند و دختر قیصر سواره ترنجی در دست بر آن محل گذشتی و ترنج را بر هر کس
که زدی دولت دامادی قیصر دست دادی و در اوان گشتاسب در ولایت روم
روزگاری بناکامی میگذرانید استماع نمود که مجلسی چنین منعقد شده و این
صورت بدیع و غریب شمرده بتماشای آن محفل حاضر گشت و اولاد اشراف
قیصر با جامهای فاخر و ملبوسات گرانمایه بطمع فاسد خود را آراسته بودند و چون دختر
قیصر کتایون نام بر آن جمع گذر کرد و یکیک را بنظر در آورد و چون چشمش بگشتاسب
افتاد ترنج را بر او زد بیت بسیار نظر کرد چو برجست دلم ٭ چون داد بنانر او ترا

خواست دلم   و چون گشتاسب نشناخت و مکنتی و حشمی نداشت قیصر کتایون را
با و داده از دختر بیزار شد و طریق ملاقات با مخدره مسدود ساخت و بعد از وقوع این قضیه
قیصر آن قاعده را برانداخت و گفت دو دختر دیگر که در پس پرده عزت دارم بکسی نسبت
میدهم که فلان اژدها که بفلان موضع است و فلان شیر که در فلان بیشه پیدا شده
بکشند و در آن اوان دو ملک زاده بودند در روم و داعیه داشتند که قیصر وصلت
کنند اما یارای کشتن آن دو جانور نداشتند و از عقلا چاره این کار جسته تدبیر
این مهم را بگشتاسب حواله کردند چه او در آنوقت بقوة بازو و زور دست انگشت
نما شده بود دو ملک زادگان درین باب رجوع بدو نمودند و گشتاسب شیر و اژدها را
کشته مدتی این راز را باکس نگفت و هر دو ملک زاده این امر شگرف بخود نسبت
کرده داماد قیصر شدند و بعد از چندگاه گشتاسب در میدان گوی باختن نزد
پادشاه حاضر گشت و در استعمال چوگان بر همه راجح و فایق آمد و قیصر از احوال او
پرسیده گشتاسب شمه از قضایای خویش و صورت کشتن شیر و اژدها معروض داشت
چون دندان شیر و شاخ اژدها بعد از کشتن برداشته بود ظاهر گردانید قیصر از گشتاسب
راضی شده عذرخواهی نمود و او را بمرتبه عنایت و عاطفت مستظهر گردانید که بعضی
از تواریخ چنان بنظر رسیده که شاهزاده در آن مدت باظهار نسبت خویش نه پیش
قیصر و نه پیش دختر تلفظ نمود و خود را فرخ زاد نام نهاد و آورده اند که پادشاه روم
بمعاضدت و معاونت شهزاده بر بسیاری از معاندان قوی دست غالب آمد و بتحریک
گشتاسب قیصر رسول بلهراسب فرستاده باج و خراج طلبید و لهراسب از جرات
و جسارت قیصر تعجبها نموده آخر معلوم نمود که این بی ادبی و دلیری باستظهار و اعتماد
که از وی صدور یافته پس بنابرین لهراسب تاج و سریر بجهت استمالت بزریر
داده او را با فوجی از مردان میدان جنگ بحدود روم نامزد فرمود و چون خبر نزول
زریر و دران دیار شیوع یافت کفایت مهم او حواله بگشتاسب شد و شاهزاده
رخصت از قیصر حاصل کرد که اول جریده متوجه ایرانیان گردد آنگاه در قضیه جنگ

وصلح بمقتضی وقت عمل نماید و چون گشتاسب نزد برادر خود زریر رسید اجماع بر پرستش
روی نموده چشم ایرانیان بطلعت گشتاسب روشن گردید بوصیت لهراسب
تاج شاهی بر سر گشتاسب نهاده او را بر تخت سلطنت نشاندند و گشتاسب
نزد والی روم پیغام داد که حضور قیصر مطلوبست تا هم برحسب دلخواه قرار یابد و حاکم
روم بمعسکر ایرانیان آمده چون داماد را بر تخت نشسته دید **بیت** بدانست
قیصر که گشتاسب اوست ٭ فروزنده تاج لهراسب اوست ٭ و گشتاسب شرایط
تعظیم و احترام بجای آورده قیصر را در پهلوی خود جای داد و بعد از جشن و سور وطوی
و سرور قیصر کتایان را با تجملات و تکلفات لا تعد و لا تحصی در مصاحبت گشتاسب
گسیل کرد و شاهزاده روی با ایران نهاده و در همان چند روز شرف دستبوس
پدر دریافت و صورت همه حوادث بمجلس استیناس حضرت او تسکین داد و کمر خدمت
و ملازمت بوجهی بر میان جان بست که آثار نیک خدمتی او بملاحظه ارتفاع اقتران
یافت از حضیض مذلت باوج عزت رسید و لهراسب هم دران اوان جمعی ساخته
بحضور اعیان دولت و ارکان مملکت فرزند دلبند خود را قایم مقام کردانید و در حل
و عقد امور و رتق و فتق مصالح جمهور دست او را مطلق داشت و خویشتن در کنج انزوا
و زاویه اختفا بتکمیل فضایل نفس و تحصیل مآثر ذات و ذخایر خیرات و ارتقا معارج
درجات اشتغال نمود و مولف تاریخ معجم درین باب گوید **بیت**
چو پیری اثر کرد لهراسب را ٭ ولیعهد خود کرد گشتاسب را ٭ بدو گفت ای سرافراز من
ز راه و ز رسم نیا بر مگرد ٭ چنان زن که طاق کهن اندر جهان ٭ که گردند پیش از تو فرمان دهان
مرا بود شاهی و گنج و سپاه ٭ بر ایران و توران شدم پادشاه ٭ بفرمان من بود گردان سپهر
بایوان من تا فلک ماه و مهر ٭ کنون بر کشیدم فرو ریخت بال ٭ فتاد اختر بخت من در وبال
جوانی و کوپال و نیرو نماند ٭ ز من هیچ جز نام نیکو نماند ٭ تو نیز ار کنی نام نیکو هوس
ره نیکنامی همین است بس ٭ مدة سلطنت لهراسب صد و بیست سال بود و نقش
بلخی چه اکثر اوقات در انولایت بسر کردی زمره مورخان گفته اند که از بیم سلیمان علیه السلام

اصطخر

اصطخر را گذاشته در ان دیار توطن نمود و از سخنان اوست که پادشاه در عقوبت کردن
گناه کاران و باز مهربانی کردن با ایشان مثل طبیب دانای مشفق است
شود و بشکافتن عضوی از برای دفع مضرت و چون بشکافت باز محتاج شود
بدوختن آنچه دریده است و نیکو ساختن آنچه تباه کرده یعنی صاحب دولت
در تادیب مجرمان و تعذیب مخطیان و پاداش عمل ناپسندیده و انتقام کردار
ناستوده ایشان مثل طبیبی است حاذق خواهد که عضوی معلوم را معالجه و مداوا
کند بتیغ قطع و خون تا از مواد فاسده پاک شود و باز محتاج گردد بانبات لحم
و التیام شق و التیام و استصلاح صریح زیرا که چون صاحب قدرت از خدم و حواشی
گناهی مشاهده کند مکافات آنرا عقوبتی فرماید زیرا که تا زیردستان و متعدیان
بار دیگر بارتکاب قبایح دلیری و جرات ننمایند و بر تصدی جنایت گستاخ نگردند
آنگاه بتدارک و استمالت کوشند و جراحت عقوبت را بتشفی اقبال نمایند
و از سر ان درگذرند و ذیل عفو بر معایب ایشان بپوشند چه حکما گفته اند العفو
عند الاقتدار من علو الاقتدار آورده اند که روزی پسر او نوشیروان یکی
از خدمتکاران را بتازیانه تادیب تعزیلی منمود شهریار عادل دیده آنرا پرسید
که چه میکنی گفت که او را بس میکنم گفت ای پسر زنهار تا در تادیب کردن بی ادبی
نکنی و در اکرام محسن و انتقام مبنی بر جاده اوسط شریعت روی از حد اعتدال
بجا و جایز نداری تا مستحق ملالت و غرامت نگردی و سزاوار سرزنش و عتاب
نشوی و هم لهراسب گوید که ریاضت الاجسام با تعلل بقا تندرست شود
یعنی شیر بر و مفسد را بنکوی ننازد و ازینجا گفته اند که هر کجا داغ باید زد مرهم سود
چون تو مرهم نهی ندارد سود **ذکر گشتاسب بن لهراسب که در ایام او ظهور کند مجوس**
در عالم و رونق یافتن آتشکده ها دست سیاست شکوفه انصاف
از آن جا بباغ او چیده بود و دیده ریاست روی انصاف در آیینه جمال او دیده بود
آورده اند که گشتاسب پادشاه عالی قدر صایب فکر و افر عدل بلند همت بود

آنا مرتکب امر ناصواب شد که بدین زردشت درآمد در تاریخ بناکتی و معجم مسطور
که زردشت حکیم در زمان او ظاهر شد و او در مبدا حال شاگردی یکی از تلامذه
ازمیاء پیغمبر مینمود تا علوم غریبه بیاموخت و گویند مهارت علوم نجوم کرده از اوضاع
کواکب معلوم کرد که مانند موسی شخصی پیدا شود که او را سبب ضیاء آتش و طلب
تجلی خالق نور و ظلمت روی نماید و این معنی سبب دعوت او گردد و شیطان
در خاطرش القا کند که شخص موعود عبارت از تست و بدین سبب بر خلوت و عزلت
و عقبات مجاهده مشغول شد و روشنای بنابر کثرت ریاضت بروی ظاهر گشت
و بواسطه پیر مرشد که او را از عقبات نفس و تصورات باطل بگذراند شیطان آن رو
شنا برا در صورت آتش بدو نمودن گرفت و از میان روشنای سخن با وی
آغاز نهاد و زردشت مخاطبات ابلیس را جمع کرده کتاب زندان نام نهاد و
خود را پیغمبری پنداشت و خلایق را بدین مجوس و کیش آتش پرستی دعوت
کرد و بدکیشان را بدین کتاب نسبت نموده زندیق گویند و چون خلق چنان
محب فتنه اند که هنوز انگور حوادث غوره باشد که ایشان عربده مستانه آغاز
کنند در حدود آذربایجان خلق کثیر برو مفتون شده سر در پی او نهادند و آن
متصل میگفت که من پیغمبرم و روح القدس مرا بر کشف غیب مدد میدهد و از حضرت
ایزد تعالی و تقدس پیغام بمن می آورد و چون این سخن شایع شد و ذکر زردشت
در افواه دایر و سایر گشت و سخنهای زند و پازند بر آینه ورد و جریان پذیرفت
ستایش او را در مجلس گشتاسب تکرار یافت و رغبت بصحبت زردشت نموده
ملاقات او غنیمتی بزرگ شناخت و از حدود بلخ باعدد و عدق تمام روی بجانب
وی نهاد و چون کار از غیبت بحضور منتهی شد گشتاسب بسعی پسر خود اسفندیار
بکیش مجوسی درآمد و در اطراف ممالک آتشکده ها بنیاد نهادند و فرمود تا
دوازده هزار پوست گاو را دباغت داوند و مانند ورق نازک ساختند و مزخرفات
نامعقول که نتایج طبع نامستقیم زردشت بود بزر و سیم محلول بران ادراج

که سفر او را احراق بود ثبت نمودند و چون گشتاسب باصطخر آمد حکم کرد در حرمت خانه
و کتاب زند را بتعظیم هر چه تمامتر در آنجا نهادند و جمعی را بمحافظت مذکور بر طاعت
و عوام را بتعظیم آن باز داشت و خواص را بر تحفظ و مذاکره ترغیب نمود و خلقی کثیر
که از ملت مجوس تمرد نموده بودند بقتل آورد و جمهور خلایق کیش آتش پرستی را قبول
کرده از طریق خلاف احتراز واجب شناختند و در مقام یکجهتی آمده گفتند بیت
ظاهر و باطن بداغ اتحادت ه هم درون با تو یکی داریم و هم بیرون یکی ه گبران ازو
حکایتهای غریبه نقل میکنند و چنین گویند که ایزد تعالی روح زردشت را از درختی
آویخته در علی علیین خلق کرده بود پس از آن حقیقت او بشیر گاو آمیخته شد و پدر
زردشت آن شیر را بیاشامید نطفه گشته در رحم مادرش قرار گرفت و چون شیطان
قصد کرد که او را هلاک کند بادی بمادرش دمید تا بیمار شد اما آوازی از آسمان
بسمع مادرش رسید که ازین رنج شفا خواهی یافت و بعد از آن بصحت مبدل گشت
و در بهانه دم که زردشت متولد شد بخندید چنانچه تمام حضار مجلس آواز خنده
او شنیدند و چون بزرگ شد بجبلی از جبال اردبیل بالا رفت و از آنجا فرود
آمد کتابی در دست و میگفت که این کتاب از سقف خانه که برین کوه است
ظاهر شد و آن نسخه را زند نام نهاد و چون هیچکس معنی زند را فهم نمیکردند شرحی
بران نوشته بپازند موسوم گردانید و یکی از آن حکایتها آنست که آتشی در دست
داشت و دست او نمیسوخت و چون گشتاسب بمجلس او درآمد آتش را بدست او داد
او نیز نسوخت و همچنین بدیگری داد حرقتی ظاهر نشد ابن اثیر گوید که آتشی که تا
اکنون پرستش میکنند آن آتش است برغم ایشان تا غایت خمود بدان راه
نیافته و گویند که زردشت در آستان تخفیف ده رطل روی فرمود تا در چهار
بوته گداخته در سینه او ریختند و هر چه از آن روی گداخته بسینه زردشت
رسیده فسرده شد و هیچگونه مضرتی بوی نرسید و بعضی گویند که گشتاسب در ابتداء
دین او را قبول نکرده هفت سال در زندان وی را باز داشت اتفاقا روزی سوار

بجای میرفت که ناگاه چهار دست و پای اسبش بشکم فرو رفت و هیچ اثری ازان ظاهر
نشد و مردم متحیر شدند که این چه تواند بود و گشتاسب زردشت را از زندان طلبیده
از سر این واقعه استفسار نمود او گفت سبب آنست که فرمان من که پیغمبرم نمی بری
اکنون مطاوعت من نمای که تا دعا کنم تا خدای تعالی چهار دست و پای اسب ترا باز
دهد و گشتاسب متقبل شد تا زردشت دعا کرد و اسب بحالت اصلی معاودت نمود
گشتاسب بدو بگروید و امثال این سخنان بسیار ازوی منقولست که ایراد آن مقتضی
باطناب میشود حافظ ابرو در تاریخ خویش آورده است که گشتاسب هر سال باجی
بترکستان میفرستاد و در بینولا زردشت اورا مانع آمده گفت چگونه پادشاهی که معتقد
دین حق باشد خراج بکسی دهد که بت پرستد **بیت** بشاه جوان گفت زردشت پیر
که در دین ما آن نباشد مپیر ۵ که تو تاج بدهی بسالار چین ۵ نه اندر خور دین ما باشد این
و گشتاسب خراج باز گرفته چون جمیع مردم ایران زمین دین اورا قبول کردند زردشت
بگشتاسب گفت که این زمان بترکان جنگ میباید کرد که رخصت نیست که در دین
ما کافران مواسا کنند و آن جماعت را شیطان معاونت نماید و تائید و نصرت ما
از خداوند عز و جل خواهد بود و گشتاسب تخت بارجاسب پادشاه ترکستان که بنابر
پیمان بایمان موکد یافته بود رسولان بفرستاد تا اورا بکیش مجوس دعوت کنند ارجاسب
ازین صورت خشمناک گشته مکتوب بگشتاسب نوشت مضمون آنکه اگر از دینی که از
تجدید قبول کرده دست بازنداری و بملت آبا و اجداد خویش معاودت ننمای لشکر بران
جانب کشم و ملک ایران را ویران سازم و چون این نامه بشهریار ایران رسید میان
دریا از خشم جوشید وزیر اسفندیار را طلبیده نشست مضمون مکتوب را بمطالعه و ملاحظه
ایشان رسانید **بیت** بدیشان نمود از سخنهای زشت ۵ که نزدیک او شاه
ایران نوشت ۵ و ایشان از حدیث ارجاسب برآشفت گفتند که عهدی که میان ما و
او بود باطل گشت و باتفاق نامه خشونت آمیز بجانب ترکستان روان کردند و چون
جواب بارجاسب رسید باحضار عساکر فرمان داد و با غلبه که فضای زمین از کثرت

ایشان بتنگ آمد روی بایران زمین نهاد و گشتاسب نیز بالشکر عظیم متوجه ایشان
شده با اسفندیار وعده کرد که اگر بر ترکان ظفر یابد تاج و تخت بدو گذارد و چون هر دو
سپاه صف آرای گشتند جنگی روی نمود که هرگز مثل آن نشان نداده بودند و پسر
و برادران ارجاسب ارجمله حیات عاری و عاطل ماندند ترکان روی بهزیمت نهادند
و گشتاسب مظفر و منصور بمستقر عز معاودت نموده اسفندیار را بجانب آذربایجان و ارمنیه
فرستاد تا بضبط آن ولایت کوشیده آتشکدها معمور سازد و در غیبت اسفندیار یکی از
ارکان دولت خبث اوکرد که در سر هوس مخالفت و تمنای سلطنت دارد و این معنی
موثر افتاده گشتاسب فرمود که اورا مقید سازند و چون اسفندیار از مقصد مراجعت
نمود بفرمان پدر در قلعه گرد کوه از نواحی رود بار محبوس گشت و درین اثنا ارجاسب فرصت
غنیمت شمرده لشکر ببلخ کشید و بنین یعنی دختر لهراسب را که دران ولایت بسر میبرد
بقتل آورده دختران گشتاسب را اسیر کرده بترکستان فرستاد و شمشیر کین از
نیام انتقام آخته متوجه گشتاسب شد و شهریار ایران بعد از محاربه بارجاسب انهزام
نموده بالضروره در قلعه از قلاع کرد در غایت حصانت و رصانت متحصن گردیده از فعال
خویش نادم گشته دانست که ازین مهلکه بی مدد اسفندیار جان بر کنار نمی تواند برد بنابرین
برادر خود جاماسب را بقلعه گرد کوه فرستاد تا اورا از قید حبس خلاص داده و بسلطنت
امیدوار گردانیده التماس نماید که بحرب ارجاسب قدم در میدان جلادت نهد و اسفندیار
نخست باو امتناع نموده آخر الامر بمواعظ و نصایح جاماسب بند پای خود را بالقوة بازو
درهم شکست متوجه خدمت پدر گشت و روز دیگر از قلعه بیرون آمده بارجاسب محاربه
نمود و دران حرب جمعی کثیر بقتل رسیده ترکان روی بهزیمت نهادند و بعد ازین
فتح نامدار گشتاسب با اسفندیار گفت که منصب سلطنت حق تست اما عاری
عظیم باشد که تاج شاهی بر سر تو نهم و بر چهار بالش ناز تکیه کنی و خواهران تو در دست
دشمنان اسیر باشند ازین سخن عرق حمیت اسفندیار بحرکت آمد و از سپاه ایران
دوازده هزار سوار و دوازده هزار پیاده گزیده و پشوتن برادر خود را مصحوب گردانیده

بانتقام ارجاسب روان شده وعجم در کیفیت اسفندیار برویین دز و طریق استیلاء
او بر مملکت ارجاسب کلمهٔ چند نقل کرده اند که خرد خورده دان از قبول آن امتناع
مینماید اما چون جمهور معتمدان فرس در کتب خویش آورده بودند راقم این حروف
نخواست که این اوراق از آن کلمات خالی باشد و در بسیاری از نسخ مسطور است
که اسفندیار در آن سفر بموضعی رسید که از آنجا تا برویین دز دار الملک ارجاسب وصول
که از یکطرف آب فراوان و هم گیاه بی پایان داشت بمدت شش ماه میسر میشد
و از راه دوم که در آن طریق آب و علف کم بود بیکماه و از راه سیوم که آنرا هفتخوان
میگفتند بیک هفته وصول ممکن بود اما درین طریق مواضع ممنوع بود از شیران
و جادوان و برف و غیر ذلک و اسفندیار سپاه را با پشوتن براه دوم روان فرمود
خود با طایفهٔ از خواص و نفایس و امتعهٔ بسیار و جواهر بیدار برسم تجار از طریق هفتخوان
عازم مقصد گشت و با پشوتن قرار داد که چون شما قریب برویین دز رسید در فلان
موضع آرام گیرد و در شبی از شبها که شعلهای آتش از آن قلعه بچرخ اثیر رسیده باشد
با لشکر آراسته و غلغلهٔ برق و کوس از اطراف و جوانب جنگ در اندازید و فی الجمله
چون اسفندیار از مخافت و مهالک بسلامت بگذشت و نزدیک بحصن ارجاسب
رسید آوازه در شهر افتاد که بازرگانی فاخر با مال وافر از جانب ایران می آید و بنا
بر آنکه میان او و اسفندیار در مبالغهٔ مضایقه دست داده از وی روگردان شده
بپناه بنشاه ترکان آورده است و این خبر بسمع پادشاه رسید تاجر را طلبید و اسفندیار
بپای بوس شتافته جواهر خوش رنگ آبدار که لایق تاج شهریاران بود پیشکش نمود و ارجاسب
بازرگان را از مشقت سفر پرسیده دلداریها بجای آورد و اسفندیار هر بار که نزد ارجاسب
رفتی تحفهای مناسب با خود ببردی و بعواطف خسروانه سرافراز گشتی و همچنین با امرا و ارکان
دولت تقریب کردی و روز بروز تقرب او در ازدیاد بود تا ارجاسب جهت او قریب بقصر خویش
وثاقی تعین ساخت و چون پشوتن با ایرانیان مسافت یکماهه راه قطع کرده بمحل موعود
رسیدند و زمان موعود نزدیک آمد اسفندیار از ارجاسب التماس نمود که رخصت

فرماید تا امرا و اعیان شهر او را در آن حصار دعوت فرماید و پادشاه ملتمس او را مبذول داشته
در وقتی که خسرو انجم بایوان غرب خرامید بهانهٔ آتش نجستن آتش بسیار برافروخت
و پشوتن مشاهدهٔ سطوع نار نموده فرمود تا نایها در دمیده طبلها فرو کوفتند و با لشکر
آراسته روی بقلعه آورد و آشوبی تمام در شهر افتاد که لشکر بیگانه رسید لاجرم تمامت
سواران از قلعه بیرون آمدند و اسفندیار فرصت غنیمت دانسته با طایفهٔ از خواص
بنهب و تاراج مشغول گردید و از اطراف رویین دز آواز نعره و خروش بگوش تورانیان
رسیده متحیر و مدهوش گشتند و اسفندیار سر راهها گرفته هر که از بیرون شهر بقلعه
در می آمد بقتل میرسید و از جانب دیگر پشوتن تیغ در ایشان نهاد و در آن شب
صبح دولت ارجاسب و برادرانش بشام محنت و بلیت رسید و اسفندیار خواهر
آنرا بدست آورده تخت زرین افراسیاب را بر فیل سفید ارجاسب بار کرده نزد گشتاسب
فرستاد و خرابی بی نهایت بولایت ترکستان راه یافته بعد از تسخیر اکثر بلاد شرقی
پادشاهی آن بلاد بیکی از اولاد اغریرث که ترکان به نبوت او اعتقاد داشتند باشارهٔ
اسفندیار مفوض و فرزندان اغریرث بطناً بعد بطن تا زمان اسکندر رومی بامر حکومت
قیام مینمودند آورده اند که چون اسفندیار از مهم ارجاسب فراغت یافت در ولایت
چین و ماچین و سایر آن سرزمین آتشکدها ترتیب داده خلایق را بر التزام ملت
مجوسی تکلیف کرد و از آن حدود براه دریا متوجه هندوستان گشت و در آن بلاد نیز
کیش آتش پرستی رواج تمام داد و بعد از معاودت گشتاسب او را بدیار مغرب
فرستاد و از آنجا سالماً غانماً نزد پدر باز آمد و بمقتضی وعده که کرده بود طالب ملک شد
و گشتاسب در تفویض مملکت بدین بهانه تمسک جست که گفت شهرهای دور دست
فتح کردی و متمردان را در اقصای بلاد مطیع و منقاد گردانیدی و رستم که در وسط
مملکت فرمان ما را نمی برد و کیش ما را قبول نمیکند و خاطر ما از آن جانب جمعیت
وظیفه آنکه بزابلستان روی داو را مقید و مغلول نزد ما آری بعد از آن بشفاعت
تو رقم عفو بر جرایم او کشیده شود تا از تو ممنون گردد و ذکر جمیل و آوازهٔ پهلوانی

تو بیشتر از بیشتر در اطراف و اکناف عالم این تسار یابد اسفندیار گفت هرچند میدانم که
در انجاز وعده مذایقه منمای تعرض برسم صواب نیست امّا امتثال حکم تو از جمله
مفترضات مینماید اگر مخالفت نمایم نزد خالق و خلق مردود و معاتب گردم انگاه
با لشکر انبوه باکراه متوجه سیستان گشت و چون بدان حدود نزدیک رسید فرزند
خود بهمن را بطلب رستم فرستاد و بهمن بفرموده عمل نمود و بمقصد شتافت و از فراز
کوهی در شکارگاه رستم را دید که خر گوری را در سیخ کزی کشیده کباب میکرد و از عظم
هیکل و جثه او در تعجب شد سنگی عظیم از جانب جبل بجانب وی غلطانید و سنگ
نزدیک رسیده بسر پای خویش او را دور افکند و بهمن از کمال قوت رستم اندیشه
ناک شده با خود گفت که مشکل که اسفندیار برین شخص ظفر یابد و چون بهمن از
فراز جبل نزد رستم آمده پیغام بگذارد و جهان پهلوان بی تعلل و توقف بخدمت مبادرة
نمود و آنچه وظیفه تبجیل و تعظیم بود بتقدیم رسانیده اسفندیار با او خطاب کرد که
پدرم گشتاسب میگوید که ترا هوس ملک و پادشاهی هست که در مدت دولت ما
بخدمت ما نیامدی و شرایط تهنیت سلطنت بجای نیاوردی رستم جواب داد که من
به بندگی و فرمان برداری مقر و معترفم امّا اجداد شما مرا آزاد کرده اند و از خدمت
درگاه معاف داشته و مع ذالک اگر کبر سن مانع نبودی ظفر کردار ملازم رکاب بودمی
و تهمتن بعد از تمهید معذرت از اسفندیار التماس نمود که بمنزل او تشریف قدوم
ارزانی دارد تا مالها بذل کند و گنجها نثار کند شاهزاده از شنیعی سر باز زده گفت
که حکم شهریار آنست که ترا دست بسته بپایه تخت برم و رستم را داعیه آن شد که امتثال
فرمان نماید اما از نزد اسفندیار بپیش زال آمده باوی مشورة نمود دستان درین
امر با پسر همداستان نشد روز دیگر که پهلوان ببارگاه اسفندیار آمد میان ایشان
مناظرة دست داد بنابر آنکه از مضمون مناظره شاهزاده و پهلوان سپاه مبارزت
و جرات هر یک بتفصیل معلوم میشد خامهٔ عنبرین شمامه از گفتار و تطویل نعیقی نامعقولة
عجم که درین باب گفته اند بیندیشیده بتحریر آن جسارة نمود و منه العصمة والتوفیق

ذکر مناظر رستم و اسفندیار آورده اند که چون رستم به بارگاه اسفندیار رسید شاهزاده
او را بر کرسی زرین نشانده گفت پدرم گشتاسب مرا بطلب تو فرستاده اگر انقیاد
فرمان میکنی من قبول مینمایم که در انجاح ملتمسات و حاجات تو سعی جمیل مبذول دارم و
نوعی سازم که شهریار عالم ترا بمزید اقطاعات گرامی و سرفراز ساخته باز گرداند رستم تخت
التماس نمود که شاهزاده به بنده خانه قدم رنجه فرماید و چند روزی بعیش و طرب بگذراند
و از نفایس اموال و جواهر ثمین آنچه خواهد برگیرد انگاه هرچه اشارة شود بتقدیم رسانم
اسفندیار دست رد بر سینه ملتمس او نهاده گفت که پادشاه گشتاسب است و من فرمان
او آمده ام که ترا بند کرده بپایه سریر سلطنت مصیر رسانم رستم ازین حدیث در خشم
رفته از روی غضب جواب داد که من چندین مردی و پهلوانی کرده ام و در مجلس پادشاهان
در صدر نشسته ام و اکنون تو مرا بر کرسی نشانده صدر انجمن را بدیگران گذاشتی و
استخفاف من جایز داشتی و با وجود این همه میخواهی که بحکم گشتاسب مرا بند کرده
نزد او بری بیت که گفتت که رو دست رستم به بند   نه بندد مرا دست چرخ بلند
اسفندیار گفت که چون تو از نسل انس و از بشر نیستی پای از اندازهٔ خویش بیرون نهاده
جواب داد درشت میگوئی چه آن بیشینیان شنیده ام که زال از نسل جنیان است
که هنگام طفولیت بر کنار زمین انداخته بودند و سیمرغ او را برگرفته باشیانهٔ خویش برد
تا طعمهٔ بچگان سازد و بچگان سیمرغ از قباحت منظر زال هراسیده از وی [illegible]
و سیمرغ بعد از امعان نظر وی را بغایت زشت صورت یافته در گوشهٔ آشیانه اش
بگذاشت تا فضله که از طعام باقی می ماند میخورد و چون بزرگ شد سیمرغ او را بکنار
رود هیرمند افکند و مردم آن موضع از هیئات کریه او ترسیده تصور کردند که دیوست
که جهة اضلال خلق ظاهر شده و او ملازمت ساحران مینمودند تا زمانی که تو متولد شدی
و بسن تمیز رسیدی و پدران ما ترا تربیت کرده بمراتب بلند رسانیدند و تو اوضاع
خود و پدر مرا فراموش کرده با پادشاهان سخن بی ادبانه میگوئی و قدر خود نگاه نمی
داری رستم جواب داد که دستانی که بوصفش میکنی پسر سام موبد است و سام

پسر نریمان پسر کورنگ که مادرش از نسل ملایکه مقربست که بصورة و هم بسیرة بر خلایق
فضل دارند و خود میدانی که سام در جهان چکرده است و چه شهرهای از چنگال جن
و شیاطین بیرون آورده هر کجا و آیه روی مینمود و خلایق را از آن رهائی میداد و پدر
مادر من دختر زادهٔ عزازیل است و من در مدة العمر جوان پهلوان بوده ام و بیمن مقدم
من ایرانیان بر دشمنان غالب می آمدند و سلاطین سابق جهة مهر مرا تعظیم مینموده اند
و ولایت یمن ارزانی داشته اند و من مهتر عبادم و نام من در دواوین پادشاهان ثبت است
و کاوس مرا پادشاه سیستان گردانیده و تاج به پدر من داد و ولیعهد ساخت بواسطهٔ
آنکه معلوم داشت که زال بکمال حسب و جمال نسب آراسته است و من چه تعبها و
ملامتها که از جهة کاوس کشیده ام و چه قلعها که مسخر کردم و چون پادشاه یمن کاوس را
اسیر گردانیده در جاهش محبوس ساخت و گیو و طوس و گودرز بواسطهٔ سحر او حیوانات
عجم شدند و هفت سال مملکت ایران از پادشاه خالی مانده هیچکس نمیدانست که کاوس
کجاست بغیر از فرهنگ مادرش که فی الجمله خبری از و یافته بود و بسیستان آمده و هزار
شتر زر و اسپان قیمتی و چهار کنیزک کوشنده با خود آورده که کاوس اینها را از میان
چندین جواری گزیده بود و در پیش من تضرع و زاری آغاز کرد که این همه اسباب
و جهان را بگیر و فرزند مرا از چنگ اعدا خلاص کن و کنیزکان سرو روی مرا می پوشیدند
که تو بما سزاوارتری از دیگران چه بکاوس از فرزندان صلبی او نزدیکتری و من جواب
دادم که جایز نیست که من در کنیزکان او تصرف کنم خدای تعالی مرا چندان مال داده است
که مرا احتیاج بچیز مخلوق نیست و من بفرهنگ گفتم که وظیفه آنست که نزد زال روی
و از و بپرسی که کاوس بتحقیق کجاست و چه حال دارد تا من فکری در آن بصواب اندیشم
و فرهنگ نزد دستان رفته صورت واقعه را معروض داشت و دستان بروی ترحم
نموده و پری را که سیمرغ بدو داده بود و وصیت کرده که هرگاه که مشکلی دست دهد این پر را
بر آتش نه تا حاضر شده برفع آن قیام نمایم پر را بر آتش نهاد و سیمرغ حاضر شده
مجمرهای عود نزد وی بردند و فرهنگ نزد او بر پای ایستاده مخلص پسر خود را مسئلت

نموده و سیمرغ مطلقا بفرهنگ التفات ننمود و چون دستان این حالت را مشاهده
کرده مراسم تضرع و تشفیع بجای آورده سیمرغ را راضی کرده که مرا بدان ولایت رساند
که کاوس محبوس است و من جوشن پوشیدم و اسلحهٔ خود را برداشتم و رخش را زین
کردم و سیمرغ مرا و رخش را بچنگال برگرفت از دریاها بگذرانید بولایت یمن رسانید
و من تیغ قهر برکشیدم و سحرهٔ فجره را کشتم و کاوس را از چاه بیرون آوردم و بند از و
برداشتم و گیو و طوس و گودرز بحال اصلی معاودت نموده باز بممالک فارس باز
آمدند و کاوس تاج بر سر نهاده سلطنت بروی قرار گرفت و گنجهای یمن ارزانی داشته
مرا بمنصب ارجمند رسانید و حکومت زابلستان باستقلال بمن تفویض نموده حکم
فرمود که از ملازمت معاف باشم و دیگر قصهٔ اکوان دیو است که هم بجهة کاوس با او
در آویخته بعدم فرستادمش و در آن یورش با فراسیاب جنگ کرده و ویرا بجنگ آوردم
و چون در آغلش تا ضری بود بسحر نیرنگ از من خلاص یافت و هزاران مادیان خاص
افراسیاب را که بطویله بسته بود رانده بنظر کاوس رسانیدم و دیگر آنکه فریبرز پسر
کاوس را ساحران ببرده بودند و بند کرده و پنج سال در میان ایشان محبوس مانده
بود و کاوس مرا بولایت ایشان فرستاده من بآن دیار رفتم و با ایشان جنگ
کردم و فریبرز را از بند و حبس بیرون آورده بپیش کاوس آوردم و دیگر آنکه چون
کاوس بولایت عادیان رفت دیو سفید که نگهبان آن مملکت بود سحر کرد تا چشمهای
او پوشیده شد چنانچه هیچ نمیدید و من سعی بسیار نموده و ویرا بچنگ آوردم
و حیلها انگیختم تا سحر دیو سفید باطل شده چشمهای شاه نورانی گشته و بعد از آن
دیو مذکور را بقتل آوردم و دیگر بجهة خاطر شهریار پسر خود سهراب را که از زمان [illegible]
تا غایت مثل او شاه سواری در خانهٔ زین ننشسته بود بر زمین زده بخنجر سینهٔ
او را شکافتم و دیگر آنکه سودابه دختر پادشاه یمن تهمتی بر سیاوش بست که
شاه زاده بسبب آن نزد افراسیاب رفت و آنجا کشته شد من تحمل
این واقعه نتوانستم نمود از سیستان بیرون آمده نزد کاوس رفتم و او از جهة تعزیت

از تخت سلطنت فرود آمده بر خاک مذلت نشسته بود با او سخنان درشت گفته
سوو ابر را از حرم بیرون آورده گشتم و هم در آن روز در خزانهٔ کاوس را گشادم و لشکر
با نزل و سیم و سلاح داده و روی بترکستان نهاده بعوض سیاوش چندان خون
ریختم که آسیا از خون ترکان گردان کردم و تاج و تخت افراسیاب را ستاندم و چنانچه
از بیم من در سواحل بحار مدتها بسر برد و من تاج او را بر سر نهاده قریب بهفت سال
پادشاهی توران زمین کردم و دیگر از پهلوانهای من که در زمان پادشاهی کیخسرو
و بیژن بدست افراسیاب افتاده او را در چاهی انداخته بود و سنگی بر سر آن نهاده
که اگر صد نفر بر نمیتوانست برداشت و گیو پدر بیژن بسیستان آمده تضرع و زاری
نمود که پسرم در توران بحبس اعدا گرفتار شده است و غیر تو بخلاص او اخلاص نمینمایند
کردم من برخاسته نزد کیخسرو رفتم و شهریار جوان بخت نیز از من این التماس نموده
محبت بسیار ارزانی داشت من چون محبت کیخسرو را نسبت به بیژن دریافتم گرگین
میلاد را مصحوب خویش گردانیده در لباس تجار متوجه ترکستان شدم و مال
بسیار و جواهر ثمین و منسوجات بی شمار و اسبان راهوار و هدیههای مناسب نزد
افراسیاب بردم تا او فریفته مال شد و قریب بقصر خورش منزلی از برای ما معین ساخت
و چندان مدارا کردم که دانستم که منزل بیژن کدام جا هست و شب بدان موضع
رفتم و آن سنگ را تنها برداشته مقدار نه طاق از سر چاه دور انداختم و بیژن را
از آن وحشت آباد بیرون آورده متوجه ایران شدیم و چون یک دو منزل قطع کردیم
افراسیاب مرا در منزل طلب کرده نیافت و قضیه بیژن را معلوم نموده با لشکر گران
در عقب ما آمد و بعد از تقارب جانبین حملهای متواتر کردم و سپاه خسرو
ترکان منهزم شده افراسیاب بتحیر از نظر من غایب شد و بیژن را در ضمان سلامت
بایران رسانیدم تا شاه و سپاه مسرور و خرم شدند و کیخسرو عذرها نموده اموال
فراوان و اسلحه گرانبها عنایت فرمود و تجدید در باب ایالت سیستان منشوری
نوشت و دیگر ولایت بآن منضم گردانیده رتبه مرا از سپهر برین بگذرانید و برین

دعوی من استحکام کاوس و خلف صدق او کیخسرو شاهد عدالت و نسب و حسب من مانند
آفتاب جهانتاب بهنگام نصف النهار سمت اشتهار دارد و تو پسر گشتاسبی و
گشتاسب پسر لهراسبست و من لهراسب را بچشم خود دیدم که بر اسب اشقر سوار
تنها در ولایت ایران تردد میکرد که هیچ فردی برابر بزرگ گاهی از وی حساب
نمیگرفت و روزی که خسرو انجم سپاه لهراسب را ولیعهد میگردانید پدرم گفت که
لایق تو این منصب نیست و کیخسرو مبالغه مینمود زال از غصه مشتی خاک در دهان
افکند بیت بدران دلیل گرانمایه مرد   ز ننگ اندران انجمن خاک خورد
که لهراسب را شاه بایست خواند   و زو در جهان نام شاهی نماند   و مادر تو عورتی بود
از روم و ترا اینرسد که بدین نسب قدح و طعن در نسب من کنی و من در ایام دولت
کیقباد و کیکاوس و کیخسرو کارهای بزرگ کردم و ایشان در قضایای کلی و مهمات
ملکی رجوع بمن نموده اند و هدایا و تحفها بسوی من ارسال داشته و تو نیز از پیش
بدولت پنج روزه غره مباش که هنوز جوان کار نادیده و گرم و سرد روزگار نچشیده
و هر کس که بخود مغرور شود ایزد تعالی او را از درگاه خود براند و از حیات برخورداری
نه بیند **جواب دادن اسفندیار رستم را** پس اسفندیار جواب داد که آنچه در باب
مردانگی خویش گفتی و اظهار کردی راست است اما این تصور که از نسل شیطانی و بدان
فخر میکنی بغایت ناپسندیده و مذموم است چه هر که از ذریات ابلیس باشد از
عذاب ابدی خلاص نیابد و اگر با تو قلیلی از عقل و معرفت همراهی بودی هرگز
این دعوی از تو صادر نگشتی و ترا همین عیب کافیست که میگویی مادر من از نسل
شیطان بوده و دیگر این سخن تصریح کذب است که میگویی که مادر من و پدر زال
از نسل ملایکه است و چون نسبتی شایسته نداری متحیر شده گاهی بملایکه تفاخر میکنی
و گاهی خود را بر شیطان می بندی و بدین تقریر میخواهی فخر آوری بر کسی که در جهان
عدیل و نظیر ندارد و من بتوفیق و عنایت ایزد تعالی کاری کرده ام که رستگاری
خلایق در دینی و عقبی مندرج در آنست و تا دامن آخر زمان آثار مساعی مشکوره من

برصفحات دوران مثبت خواهد بود چه من زحمت ومشقت بسیار کشیدم وخود را
در خطرهای عظیم انداختم خاص از برای رضای خدای تعالی تا علم شریعت برافراختم
ومعارضهای دین را از روی زمین برانداختم ورایت شیاطین را نگونسار کردم وکوس ملت
غرا در هفت اقلیم فرو کوفتم واز مشرق تا مغرب خلایق بر طریق مستقیم دلالت کردم ومن
فخر نمیکنم بچیزهای دروغ ونمیگویم که از نسل ملایکه ام بلکه میگویم که اسفندیارم پسر گشتاسب
که درمیان پادشاهان ایران زمین هیچ پادشاهی بمسلمانی ودین داری او نبوده و
پدران من تا کیقباد همه پاک اعتقاد وشاه وشاهزاده بوده اند واگر مرا لغتی که
مادرت رومیه بود این سخن هیچ سبب منقصت من نمیشود چه اهل روم همیشه
با فارسیان معارضه کرده اند وبعد از ملوک فرس هیچ قومی باصالت ایشان نیستند
وبر تقدیر حسب نسب مادرم شکرها بر من واجبست که بادی نسل شیطان نیستم واین
که افتخار مینمای که طاوس بمن ملکی چنین ونشانی چنان ارزانی داشته مردود
عقلست چه اگر طاوس را اندک خرد بودی از امثال این امور صادر نشدی وتو
معذوری از آنکه صدر مجلس مطلبی وبرخواجه خود دعاهای مثنوی چه مرتو بو طاوس نعمت
الهی بکفران مقابله کرده طغیان ورزیده سیاه دل وتیره ضمیر گشت که عزم آن کرده
بر آسمان رود وبا خدای تعالی جنگ کند تا بعلت خرد نام زشت سرگشت وتو از
بقایای آن طاغیانی که نافرمانی کردند واز حد خود تجاوز نمودند وطاوس تو بالتفات
او سر بر آسمان میکشی اگر کسی بودی سحر بروی کار نکردی واو را همین عار بسست
که بنده مثل تو تاج شاهی بر سرش نهد وبر تختش متمکن سازد وآنها که برگزیده
گان حق بوده اند دیو را در بند میکردند وطاوس را دو بود از راه می برد واین سخن که گفتی
سیمرغ مرا بر داشته بولایت یمن برده موجب مفاخرت نمیشود چه بی حمایت سیمرغ
بشهرهای یمن رفتم ودست بردی نمودم که از آن سالها باز گویند اگر بلاد یمن وچیر
آنست که من دیدم هیچ احتیاجی بچندین افسانه ندارد وآنچه میگوی که فریبرز را از
دست ساحران ودیوان برو مسلط نشدندی وای رستم تو که باقبال ظالمان وجباران

مباهات میکنی ومن اسفندیار پسر گشتاسبم که روی زمین از لوث وجود بدان پاک کردم
وفتنهای که در عرصه ربع مسکون پیدا شده بود تسکین دادم وجهان را از خباثت اهل فسق
وشرک خالی گردانیدم وعباد را بر جاده عبودیت مستقیم داشتم وتو چون جرات وجلادت
خود ذکر کردی مردی ودلیری مرا گوش کن از انجمله یکی آنست که چون پیغمبری یعنی زردشت
از نزد حضرت آفریدگار مبعوث گشت ومعجزات نمود واز مغیبات خبر داده خلایق
از روی تمرد وعناد با گشتاسب گفتند که دراوایل که پیغمبران پیشین هوشنگ وطهمورس
وجم وامثال ایشان از پادشاهان می آمدند ودین عرض میکردند ایشان از قبول
شریعت هیچ منفعت نمیدیدند چون این سخن استماع نمودم شمشیر از نیام کشیدم
وگفتم هر که در دین طعن کند به تیغ تیز سرش از تن جدا کنند وانگاه با رشاد پدر
مشغول شدم تا ملت قویم قبول فرموده وسوسهای شیطانی از دل بیرون کرد وکمر
جد واجتهاد بر میان بست تا تمام عالم بنور ایمان روشن گردانید وبتان را شکست
وبتخانها را ویران گردانید وچون این خبر بترکستان رسید ارجاسب ارکان دولت
خویش را جمع آورده گفت که گشتاسب از ملت آبا وخود اعراض نموده دین محدث
آورده است وپیروی ابلهی چون خود کرده اگر این کار تمام شود وخلایق با او اتفاق
نموده با ما مخالفت نمایند خللی فاحش بمملکت ما راه یابد وهرج ومرج در توران
زمین ظاهر گردد اکنون علاج این مفسده آنست که از اطراف واکناف لشکرها فراهم
آریم ومخالفانرا از میان برداریم اعیان وامرا این را مستحسن شمرده بعد از تهیه
اسباب حرب وآلات طعن وضرب سپاهی که دیده روزگار مثل ان ندیده بود روی
بایران نهادند وخلق بسیار بقتل آوردند وچون گشتاسب را معلوم شد که
سالار ترکان با لشکران قصد او دارد بی توقف وتعلل با جمعی از نهنگان
دریای وغا وفرزندان وبرادران بجانب معاندان روان شد وچون هر دو لشکر
بهم رسیدند گشتاسب در قلب جای گرفت وپسرش شطور ودر میمنه ماوی گرفت و
میسره در عهده اهتمام من آمد واز آنجانب پهلوانان وگردان دو ومان افراسیاب

وفرزندان پیران ویسه وبهزاد وندهای ساحر وبیدرفش عنقریب درقلب جای کرد
ویک برادر خود را درمیمنه جای داد ودیگر برا نامزد کرد میسره وبعد از تسویهٔ صفوف
نخست برادر روز بیرون در قلب لشکر ترک حمله نموده خلقی نامعدود را بر خاک هلاک
انداخت وبیدرفش آن حال را مشاهده نموده با گردانی که باوی بودند نعره زدند وفرزند را
درمیان گرفتند وآن پهلوان تیغ تیز بخون مبارزان آغشته عاقبت کشته شد
بیت زمانه چو بادست وباد از نخست ٭ نقاب از رخ اهل عزلت کشد ٭ بس از نغمهٔ
درمیان چمن ٭ تنش را بخاک مذلت کشد ٭ وچون این خبر موحش بسمع ایرانیان
که درقلب بودند رسید شکسته دل شده روی بهزیمت نهادند ومخالفان درفش
کاویانی را که بر زمین افتاده بود از میان معرکه بیرون بردند وبرادرم فنا ودر میسره
آمده وصورة واقعه نایله باز نمود ومن بسان آتش افروخته متوجه قلب سپاه ترکان
شدم وعلم نصرت را بدست آورده برافراشتم وچنان حربی روی نمود که هیچکس نماند که
جراحتی بدو نرسید واز فارسیان چندان بقتل آمدند که بهرام خون آشام آب ترحم
در دیده آورد آخر الامر از ستیز آویز عاجز آمدند وروی از معرکه برتافتند وعساکر منصور
شمشیر انتقام را بر ایشان حکم گردانیدند وچندان دلاور را از بالای اسب بر خاک
بوار انداختند که پشت گاو وماهی خم گرفت باوجود این همه کشش قناعت نکرده از
عقب بقیة السیف بترکستان درآمدم وروز وشب از طلب ایشان نیاسودم
وآن جماعت از روی اضطرار باهم گفتند که این شخص دست از ما باز نمیدارد واگر
درحال گریز بما برسد یکتن از ما زنده نمیگذارد وتدبیر آنست که مردانه بایستیم وپای
جنگ کنیم اگر ظفر یابیم فهو المراد والا بمردی کشته شویم پس بر سر راهی توقف
نموده چون نزدیک ایشان رسیدیم بهیات اجتماعی بر من حمله کردند ومن نیز
دست توکل بر حبل المتین عنایت الهی زده بمدافعه مشغول شدم تا اعدا اسپر
مخالفت انداختند ودر مقام عجز آمده گفتند ما فرمان بردار توییم ودل من بدین
سخن قرار گرفته همه را امنیت گردانیدم واز الجمله بولایت چین رفتم وشهرهای چین را

مسخر کرده در انموضع عبادتخانها بنا نهادم وجمعی مدرسان تعیین نمودم تا بدرس کتب
دین وشریعت قیام نمایند واز چین بجانب ختای رفتم ومجموع آن ولایت را مسخر
کردم وانگاه از راه دریا رخت بهندوستان کشیدم وغلبهٔ از هندوان در مقام معارضه
آمده مهم مقاتله انجامید وچندان محاربه نمودم که بر ایشان غالب گردیدم وسرداران
دیار هند را اسیر کرده واز گردن وخرطوم فیلان در آویختیم ویکهزار وسیصد فرسخ از بلاد
ومفاوزات بلاد در زیر قدم آوردم ودر بعضی از بیابانها بهند شنیدم که جمعی ساکن اند
که حیوانی نمیخورند وبمیوه ودرختان برگ قناعت مینمایند واو زی بکس نمیرسانند
وبنا بر آنکه از عبور لشکر آسیبی بدیشان نرسد در شب از آن نواحی بر سبیل تعجیل
بگذشتم ودر اقصای بلاد هندوستان معابد بنا نهادم واز انصوب منازل قطع
نموده ومراحل طی کرده لشکر بمغرب زمین کشیدم ودر آن حدود حکما وعقلا واشراف
ورهبان روم بخدمت مبادرت نمودند وجبر را اظهار کردند وبر رودهای جسر بستند
وکتابی که فریدون در وقت قسمت ممالک میان فرزندان نوشته بود موکوش داشته التماس
نمودند که شهزاده باید که بدستور آبا واجداد رفیع معدا بر خود عمل نماید وملتمس ایشان مقبول
افتاده از آن مملکت عنان عزیمت بجانب ولایت عرب منعطف گردانیدم ودست
بردی عظیم با آن قوم سرکش نموده مردان جنگی ایشان را از پای در آوردم واز دیار
عرب باز بروم آمدم ودر آن بلاد معابد بنیاد کردم وامر دم بعبادت خدای جل جلاله وعلی
مشغول باشند واز انجا بایران زمین آمده لشکرها را اجازت دادم وبسعادت یکبار
از مقربان حضرت گشتاسب مرا در قلعهٔ از قلاع محبوس گردانیده خود بجانب قطری
از اقطار مملکت متوجه شد وچون این خبر بسمع ارجاسب رسید بالشکرهای توران ببلخ
آمده وآتش بیداد در آن ولایت زده لهراسب را بقتل آورد وخواهران مرا اسیر کرده
بترکستان فرستاد واسلحه وخزاین گشتاسب را که در بلخ بود بر لشکریان قسمت نمود
گشتاسب ازین واقعه بی آرام گشته روی بجانب ارجاسب نهاد وهر دو سپاه
بهم رسیده حربی سخت افتاده فرزندان لهراسب کشته شد ومخالفان درفش کاویرا

ببروند و لشکریان پراکنده شد و گشتاسب از معرکه بیرون رفته بموضع حصین تحصن جست
و بعد ازین واهمه شجاعت جاماسب که بابا بجامی آورد از حبس بیرون آمدم و با جمعی
پهلوانان که اعتماد بدیشان داشتم و روز از رفتن بیاسودم و بیابانها قطع کردم
و شبخون بر سر ترکان بردم و طایفه از ایشان بقتل رسانید و باپدر ملحق گشتم
و باز بجنگ ایشان معاودت نمودم و خود را بر قلب مخالفان زده همه را منهزم
گردانیدم و ارجاسب را که یکی از دلاوران ولایت توران بود دران معرکه بگرفتم و او کین
کرده بود که مرا بگیرد و چون بر اعدا ظفر یافتم بخدمت پدر آمده گفتم که دل من بمجرد این
فتح قرار نمیگیرد و باین قدر قناعت نمیکنم چه ارجاسب دو بار با ایران زمین
آمد و خواری بسیار از سم ستوریکانه بخانهٔ ما راه یافت و عاری تمام باشد که بولایت
او تاختن نکنم گشتاسب ازین حدیث عظیم خرم و مسرور شده گفت اگر تو مملکت
توران روی و ارجاسب را بانتقام لهراسب بکشی و مدینه صفریه را بعوض بلخ آتش زنی
و برادر ارجاسب را چون پسران لهراسب بر تیغ کین بگذرانی و خواهران خود را از ذل
رقیت خلاص داده درفش کاویان را بیاری افسر خسروی بر سر تو نهاده خود در کنج عزلت
بنشینم و بقیة العمر بتلافی ایام گذشته اشتغال نمایم من گفتم که بعنایت قادر بیچون
و خالق کن فیکون بهرچه فرمان عالی شرف نفاذ یافت و بابد قیام نمایم و در ماتورات
شهریاری توقف و تاخیر جایز ندارم الکه با استعداد سفر توران پرداخته با طایفه از شیران
بیشه هیجا روی براه آوردم و گرگسار با خود بردم و چون بحدود دیار شرقی رسیدم
از گرگسار استفسار نمودم طریق مدینهٔ صفریهٔ او جواب داد که آن شهر سه راه دارد و دیگر
راه که بغایت نزدیکست مانعی چند هست که بواسطهٔ آن عبور محال مینماید من توکل
بر لطف خداوند بالا و پست کردم و از راه نزدیک که پر خطر بود جریده روان شده
لشکر را با پشوتن سپردم و نخست در راه دو گرگ دیدم که بجمع العمر خود هیچ جانوری
مهیب تر از آنها ندیده بودم و گرگان قصد من نموده سر هر دو را به تیغ بیدریغ از
تن جدا کردم و در منزل دیگر دو شیر با صولت مشاهده کردم که بر من حمله آوردند و من

بشمشیر آبدار جهان را از لوث وجود آنها پاک ساختم و در مرحلهٔ دیگر اژدهای هفت سر متوجه
من شده که دود سیاه از دهن او مرتفع میشد و شعلهٔ چشم از وی بسان مشعل افروخته
در نظر مینمود و من بتوفیق یزدانی شمشیر برکشیدم و سرهای او را یکیک از بدن جدا ساختم
و چون بیک سر رسید تیغی زده او را بدو نیم کردم و روزی دیگر به بیدرفش جادو رسیدم
و او را سحر علمهای قریب غریب میکرد که شنونده آنرا التصدیق نکند گاه خود را بمقدار
یخ شتر در چشم بیننده جلوه میداد و سنگهای گران از قلهٔ جبل بجانب ما می انداخت و گاه
غباری می انگیخت که هیچکس یکدیگر را نمیدید گاه دریا و گاه ابر گشته قطرات امطار و
تگرگهای بزرگ از وی منفصل میگشت القصه جستی کردم و بیدرفش را از هوا بگرفتم
و بر زمین نهاده سر تن بخنجر بریدم و ازانجا گذشتم و بکنار آب و بکر رسیدم از دور مدینه
صفریه را دیدم و دریافتم من آن شهر بغایت بزرگ و مستحکم بود و از کوهی که باحتیاط
شهر بر سر آن رفته بودم ملول خاطر بزیر آمدم سه کس را از ترکان دران صحرا دیدم که
بنر می انداختند بر ایشان حمله کرده هر سه را بگرفتم و گفتم حال رویین دز را چنانچه واقع است
با من بگویید و الا تیغ تیز را بر شما حاکم سازم گفتند سور این شهر بکوه متصل است
و دران چند وسیع منجنیق و عراده بسیار بر بارهٔ آن ترتیب داده جمعی انبوه از مردم
بهادر و کاروان بمحافظت مشغول‌اند که مرغ را نمیگذارند که بر برج و باروی آن نشیند
و از سحره چندان در شهر اند که در شمار نیایند و اکثر از نسل افراسیاب اند و من چون این
سخن از وی شنیدم و دران زمان برادرم پشوتن با لشکری بمن ملحق شده بود
هشتاد پهلوان از ایران بیان اختیار کرده هر یکرا صندوقی نشانده و هر دو صندوق را
بر شتری بار کرده با نفایس و اقمشه و امتعه و جواهر آبدار و اسبان راهوار بطریق بازرگانان
متوجه مدینهٔ صفریه شدم و در حین توجه بدان جانب با برادر و پهلوانان سپاه گفتم
که اگر تورانیان بمحاربهٔ شما آیند در جنگ تقصیر مکنید خاطر جمع دارید که من از حال
شما غافل نخواهم بود و چون من ازین موضع بروم بعد از دو سه روز شما رایت
حرب برافراخته و کوس جنگ فرو کوفته بجانب شهر توجه نمایند چون بدروازه

صفریه رسیدم فرمودم که بارها از شتران فرو گرفته بطریق تجار خیمها دران صحرا زدند
و برادر ارجاسب بر ما گذر کرده من برخواستم و جامی زرین پر از جواهر گردانیده باد و تیر
زر اندوده نزد وی تحفه بردم و او را سجده و تعظیم نمودم و این هدیه ها را بنظر بر
شمرده دران تیرها به تعجب می انداخت و میگفت که آیا کدام استاد اینها را تراشیده و
بعد ازان با من خطاب کرد که راست بگوی که تو چه کسی و بدین ولایت از برای چه آمده
و این تیرها را از کجا آورده که من امثال این سهام در ایران زمین دیده ام دران زمان
که با گشتاسب جنگ میکردم من با دل قوی جواب دادم که مرد بازرگانم شنیده ام
که پدرم از ترکستان است و مادرم از ایران و اکنون رخوت از مشرق بمغرب می
برم و گاه از آنجا بدینجا می آوردم و این تیرها را در فلان شهر از شهرهای ایران خریده ام
و بنده ازین جنس بسیار داشتم اسفندیار که روز خوش نه بیند بنا خوشی و ستم از من
بستد و چون برادر ارجاسب این کلمات بشنید مرا همراه خویش بشهر در آورده بسمع
پادشاه رسانیده که بازرگانی چنین از ولایت ایران آمده است و مال بی نهایت
دارد ارجاسب همان لحظه باحضار من فرمان داد و من با پیشکشهای مناسب بخدمتش
شتافتم و او در اثنای مکالمه پرسید که از اسفندیار چه خبر داری گفتم لشکرها
فراهم آورده عزیمت آن داشت که از راه هفتخوان متوجه این دیار گردد ارجاسب ازین
سخن تبسم فرموده مرا برکت رای منسوب گردانیده گفت اگر اسفندیار مرغ شود
ازین طریق پرواز نتواند کرد و من وقت بیرون آمدن از مجلس بعرض رسانیدم
که رخوت من در بیرون شهر نامحفوظ است ارجاسب حکم فرمود تا در اندرون حصار
وثاقی وسیع از جهت من مهیا ساختند آنگاه اموال و صنادیقی که پر رجال مشحون بود
بمنزل خود آوردم و بعد از زمانی بسیر و مدتی قلیل غلغله در شهر افتاد که از جانب ایران
سپاهی بفلان موضع رسیده و ارجاسب مثال داد که تا شیران بیشه جلادت
در ملازمت برادر او از شهر بیرون رفته بدفع مخالفان قیام نماید و چون قلعه و حصار
از دلیران روزگار خالی شد من فرصت نگاه داشته هفتاد کس از خواص خود را

که بحیله بشهر در آورده بودم بضبط دروازها فرستادم و گفتم فریاد زنید که دولت اسفندیار
باقی باد و خود با دو نفر بقصر ارجاسب رفتم و ارجاسب را از نعره فریاد ایرانیان حیران
و مبهوت گشته بود که ناگاه چون قضاء مبرم بایوان او در آمدم و آن ظالم را که از
تحیر سر بکیوان میکشید از پای در آوردم آنگاه بمدد دادن برادر خود بشوتن از حصار
بیرون آمده بر لشکر مخالف حمله بردم و ایشانرا شکسته برادران ارجاسب را از جهان
برداشتم و آتش در حصار زدم و خواهران خود را بچنگ آوردم و مقیمان شبستان ارجاسب
اسیر کردم و مظفر و منصور روی بایران نهادم و درین حین مرا جهت عبور من بر
قلعه افتاد که بر قله جبلی رفیع ساخته بودند و مردم آنجا بت می پرستیدند و دران
و دران حصار صنمی بود بسیار قوی هیکل که نسبت بآن اعتقاد عظیم داشتند و
از اطراف آن دیار گمراهان اصنام بسیار برسم نذر بران بتخانه میفرستادند و چون
قریب بدانجا رسیدم بر فراز جبل جمعی دیدم مسلح که با جثههای بزرگ و رویهای
زشت گویا که دیوان بودند و یکی از سکنه بتخانه نزد من آمده گفت صنمی که بدان
مفاخرت مینمایم مرا نزد تو فرستاده پیغام داده است که ای اسفندیار بقوت بازوی
خود مغرور مشو و بر گنج و سپاه خود مناز که هر کس مطاوعت من کرده بمرادات خویش
فایز آمده و آنکه مخالفت من ورزیده مطرود و مخذول ازل و ابد شده و دیگر درین
قلعه جماعتی اند که هر یک با هزار کس برابری کنند من چون این کلمات ناپسندیده
استماع نمودم توکل بر خدای کردم و از اسب فرود آمده فرمان دادم که همه سواران
پیاده شدند و مانند کبک بر بالای کوه دویدن گرفتند و بت پرستان سنگهای
گران از بالا بزیر می انداختند عاقبت نسیم ظفر بر ما وزیدن گرفت و جمعی از بی
دینان بر دست من هلاک گشتند و قلعه را مسخر ساخته به بیت الصنم ایشان در آمدم
و بت و بتخانه آن روز برگشتگان را در هم شکستم و اموال نا محصور و نفایس موفور
که سالها در آن ذخیره نهاده بودند برداشتم و بار دیگر بقنوقاة نزد گشتاسب
بردم و ای رستم مرا درین پهلوانیها که شنیدی احتیاج بسیمرغ نبود بلکه اسفندیار

واعتماد من بر عنایت الهی و فضل بی‌نهایت پادشاهی بود و چون فکر کردم و از احوال
تو تفحص نمودم که استحقاق آن نداری که صدر مجلس نشینی مگر که در ولایت و خانهٔ
خویش و مرا هیچ طمع و احتیاجی بتو نیست لیکن غم آن دارم که بر شدی و در گمراهی
بخواهی مرد و رستم این سخنان چون شنیده از دلاوری اسفندیار اندیشه‌مند
گشته برخواست که از بارگاه بیرون رود اسفندیار بنیاد تلطف نمود و دست
رستم گرفته نزدیک خویش جای داد و گفت رستم ما آنست که مهمان عزیز داریم
و رستم خرم شادمان در پهلوی اسفندیار بنشست و اسفندیار فرمود تا خوردنی حاضر
ساختند و با رستم در یک طبق طعام خورد و مدت نه شبانروز با هم بناز و نوش
بسر بردند و درین اثنا هر چند اسفندیار سعی نمود که رستم راضی شود که او را بند
کرده نزد پدر برد جهان پهلوان بهمداستان نگشت و التماس نمود که بی قید
در رکاب او بخدمت گشتاسب رود اسفندیار روئین تن باتجاج ملتمس تهمتن در
نداد و در اثنای قبل و حال مضمون این مقال ادا کرد **بیت** به بینم تا اسب اسفندیار
سوی آخر آید همی بی سوار   و یا بارهٔ رستم جنگجوی   در ایوان نهد بی خداوند روی
و چون مهم بر محاربه قرار یافت رستم بایوان خویش شتافت و آنشب به بدترین
وجهی بروز آورد و صباح مسلح و مکمل روی در میدان نهاد و اسفندیار نیز بزور بازوی
خویش مغرور گشته روی بر زمگاه آورد و آن دو دلاور چندان جنگ کردند که بهرام
تندخوی اگر توانستی از طارم پنجم فرود آمدی و ابواب آشتی میان ایشان مفتوح
ساختی و بهنگام شام رستم مجروح نالان بایوان خود معاودت نموده بمعالجات
جراحات پرداخته روز دیگر بر سر بیشه خویش رفت و بار دیگر باسفندیار بگرود
از در آمد و به یک چوبه تیر او را بر خاک بوار انداخت و خرد خرده بین دانند که این
که عجم گفته‌اند که تیغ و تیر بر اندام اسفندیار کارگر نبود و رستم بتعلیم سیمرغ تیر گزی
بر چشم اسفندیار زد تا هلاک شد از قانون صواب دور است و فردوسی درین
باب گوید **شاهنامه** چو رستم گز اندر کمان راند زود   بدان سان که سیمرغ فرموده بود

بزد تیر بر چشم اسفندیار   سیه شد جهان پیش آن نامدار   خم آورد بالای سرو سهی
وزو دور شد اختر فرهی   نگون شد سر شاه یزدان پرست   بیفتاد چاچی کمانش ز دست
چنین گفت رستم باسفندیار   که ای تیغ زن پهلو نامدار   بخوردم صد و شصت تیر خدنگ
بنالیدم از عالم نام و ننگ   بخوردی یکی چوبه تیر گزین   نهادی سر از اسپ بر روی زمین
هم اکنون بخاک اندر آرم سرت   بسوزم دل مهربان مادرت   تو آنی که گفتی که روئین تنم
بلند آسمان بر زمین بر زنم   بیک زخم برگشتی از کارزار   بماندی چنین بر زمین خوار
ز گفتار رستم دل تهمتن   بپیچید چون مار بر خویشتن   چنین داد پاسخ که گردان سپهر
ازین گونه بسیار بنمود مهر   فلک را نخستین نهایت کار   جهان یادوار و ازین صد هزار
بگفت از تنش رفت از جان پاک   تن خسته افکند بر تیره خاک   بعد از هلاک اسفندیار
رستم بهمن را در سیستان بوصیت پدر نگاه داشت و پشوتن از زابلستان با ایران آورد و
از سخنان اسفندیار است الشکر افضل من النعمة لانه یبقی و تلک یفنی یعنی شکر منعم
افضل است از نعمت داون چه آن برگذارست و این پایدار و هم او گوید که در نهان کاری
منمای که اگر آشکارا شود شرمساری بری و هم از کلمات اوست که هر گرا بنای کار
بر عداوت و دشمنی باشد چون نوایب زمان و حوادث دوران روی بدو نهد بضرورت
بدوستی میل نماید و همین که اسباب ضرورت مرتفع شود بطبیعت اصلی بازگردد و
بتجدید اساس عداوت آغاز نهد پس خردمند را واجبست که بچاپلوسی دشمن که
از روی اضطرار اظهار کند فریفته نشود و طریقهٔ حزم را مهمل نگذارد آورده‌اند که خبر
مرگ اسفندیار چون بگشتاسب رسید از کردهٔ خود پشیمان گردید و بر فوت فرزند
بی مانند خود زاری آغاز کرد و بعد از مراسم تعزیت لشکر بجانب ترکستان کشیده
با ترکان محاربات کرد و میان ایشان کارزار هولناک رفت و خلق بسیار
و عددی بیشمار در آن عرصه تلف گردیدند و چون از آن جنگ مظفر و منصور باز
گشت بهمن بن اسفندیار که مادرش از حفاظ طالوت بود از سیستان طلبیده
صاحب عهد ملک و فرمان سپاه گردانید و او را در زمان اسفندیار بزرگ همت

بسیار وان اندک سال میکفتند و معنی بهمن در لفظ یونانی نیکونیت باشد و گشتاسب
جون از تفویض ملک و ولی عهدی بهمن باز پرداخت بساختن زاد معاد اشتغال
نمود و همکی همت بر عبادة حق تعالی مصروف داشت و فرمود **بیت** مرا گنج عاری و ترس
جوی ٥ به از مرزبانی و گنجوری ٥ پی آنکه چند انکه کردم بسیج ٥ ندیدم بجز رنج و تاراج هیچ
بستان خشک و دم آب سرد ٥ از آن به که از خواستن روی زرد ٥ مکن تکیه بر تاج
و تخت و سپاه ٥ مرو در پی دولت و مال و جاه ٥ که دنیا بسی چون تو دارد بیاد ٥ بسی
چون تراد او گیتی بباد   از آثار او ولایت بیضاست مرغزاری که طول آن ده فرسنگ
باشد و در نواحی محروسه آن دیار منشاء فضلاء دهر و مسقط راس علمای عصر بوده است
مثل ابوعبدالله که شیخ ابواسحاق فیروزابادی نام او در طبقات فقها معتبر ایراد کرده است
و قاضی ابوبکر در انواع علوم تصانیف معتبر دارد ناصر الدین بیضاوی که مصنفات او
در افواه دانشمندان سایر و دایر است و غیر هم از افاضل که تعداد ایشان موجب اطناب
میکردد و کویند که شهر اسروشنه نیز در ماوراء النهر از بناهای ویست و گشتاسب اول
پادشاهیست که دیوان رسایل خوب و کلمات مطبوع نوشته است و تخت کسی
که شکل آتشکده را بر سکه نقش کرد او بود و بر یک روی تنکه نقش آتشکده بود
و بر دیکر جانب آن صورت کشتاسب که تاج بر سر داشت مدت پادشاهی او
صد و بیست سال بود و بعضی هفتاد و پنج سال کفته اند و لقبش نیز نزاست یعنی عابد
تا را ز سخنان اوست واحق الناس بالتواضع من احسن الله تعالی الیه و بسط القدرة
یدیه سزاوار تر کسی بفروتنی نمودن از خلایق آنست که حضرت باری عز و علا در باره
او عاطفت و احسان ارزانی داشته است و دست تصرف او را بر عالمیان مبسوط
داشته **بیت** تواضع ز کردن فرازان نکوست   کدا کر تواضع کند خوی اوست
و هم کوید که ان المیت من لا دین له سوا و لا امانة لمن لا دین له مرده و انکه دین ندارد
و در نظر بصیرت و امانت و دیانت نیست مر انکس را که دین نیست حقیقت این
سخن آنست که هر که حضرت کردکار را قادر و مختار نداند و حشر و نشر و پاداش اعمال

و جزای اعمال را منکر باشد چنانکه از مرده افاضه خیرات و اشاعه حسنات و احتراز معاصی
و اجتناب از مناهی نشود عاقل ممتنع نماید از بی دین نیز صدور این صور بی شایبه
شک محال بود و از کلمات اوست که لیس للملک ان یحسد الملوک الا علی حسن
السیرت روا نبود که ملک حسد برد بر دیکر ملوک مکر بر نیکوی سیرت و حسن سیرت
و لفظ حسد را درین کلمه بر غبطه و تمنا حمل باید کردن بی زوال نعمت یعنی پادشاه باید که
آرزو در تحصیل نام نیکو و انصاف باخلاق حسنه نماید تا صیت عدل او چون دیکر
سلاطین عادل نیکوکار در اطراف آفاق انتشار یابد و ذکر محامد و مفاخر و مانند
سایر خواقین رفیق مقدار بر صحایف لیل و نهار مخلد و متوبد ماند و هم از نتایج طبع
اوست فضیلت پادشاه بر زیردستان بدان است که او قادر است بر نیکوی کردن
و ستایش اندوختن یعنی پادشاه همایون رای آن بود که وسایط عقد و مهمات و
وسایل حصول اعراض و مقاصد و مطالب آن شناسد و حسن عنایت و صدق
رعایت و ترتیب ارباب الباب و ابنای ایام که استعداد و استحقاق مکرمت دارند
مبذول و مصروف فرمایند چه ایشان قدر اکرام شناسند و شکر انعام کزارند چنانچه
آثار آن از صواشی روزکار محو نشود و با بقای عالم برابر ماند و هم کشتاسب کفته
که هر که بنام فریفته شود بنان درماند و هر که بنان خیانت کند بجان درماند و سبب
این سخن آن بود که وزیری داشت راست روشن نام که بنام وی فریفته شده
بود و بهروا اعتماد کلی کرده و وزیر سابق را باعداوت او معزول ساخت و از کار راست
روشن آکاهی نداشت که تخم بدی میکاشت ناکاه پادشاه هندوستان بروی
خروج کرد و کشتاسب برا اعمال احتیاج شد که تجهیز لشکر کند و در خزانه هیچ نیافت
با وزیر مشورة نموده وزیر کفت مال تو نزد رعیت است تحصیل باید کرد پادشاه
دانست که این حرکت موجب خرابی مملکت است درین اندیشه بجانب صحرا رفت
و بجای رسید سکی را دید که بر دار کرده بودند پرسید که این جیست جوپان کفت این
سک معتمد من بود که رمه را بوی سپرده بودم و جون نقصان فاحش در رمه افتاد

تفحص کردم این سگ با ماده گرگی الفت گرفته بود و چشم می خوابانید تا گوسفند انرا بقدر
احتیاج می ربود گشتاسب ازین متنبه شده تفتیش حال رعایا و وزیر نموده معلوم او
شد که وزیر خیانت عظیم کرده مال او را از میان برده است پس وزیر را بردار کرد و
بحسن کفایت وزیر نخستین دشمن مدفوع و خزینه آباد و لشکر و رعیت معمور گشت
ذکر سلطنت بهمن اسفندیار محارسیان او را درازدست گویند زیرا که دست
تصرف وی بر اقالیم سبعه دراز شده بود اکثر ارباب اخبار گفته اند که بفضیلت و دانش
او هیچ پادشاهی از ملوک عجم پیدا نشد شهریاری بود در غایت تواضع و عدالت
و شفقت و مرحمت حافظ ابرو گوید که مکتوبی نوشتی عنوانش آن بود که این نامه
اردشیر است بنده خاص خدای و خادم او که حاکم شماست و هم گوید که اول کسی که نام
خداوند تعالی در اوایل مکتوب ثبت فرموده او بود و در سبب تسمیه بهمن باین اسم
گفته است که روزی اسفندیار نزد گشتاسب نشسته بود که او را مژده دادند بتولد پسری و
او دران هنگام خادمی را دید که ظرفی در دست خود میرفت اسفندیار ازوی پرسید که چه نام
داری خادم جواب داد که اردشیر آورده اند که هر گاه عاملی بدیاری فرستادی و بر سبیل
خفیه منهی بر وی گماشتی تا از کیفیت معاش با رعایا اعلام نمودی اگر عدل کردی
پایه او را رفیع گردانیدی و اگر ظلم ورزیدی جزای عمل او در کنارش نهادی و در سالی
یک نوبت باحضار رعایا فرمان دادی و از تخت فرود آمدی و تحت شکر و سپاس مغفرت
آفریدگار بر زبان راندی آنگاه گفتی که یکسال شد که من بر شما سلطنت میکنم اگر
امری از من یا از اعمال من صادر شده است که رضای شما بران مقرون نبوده است
اعلام کنید تا بغور آن رسم و بعد ازان موید موبدان بر پای خاسته گفتی پادشاهی
تو مستدام باد که خاص و عام از تو راضی و شاکرند و سیرت تو محمود و مشکور همواره است
آنگاه شخصی ندا میکرد که ای مردمان عمارت کنید زمینها را و از خدای بترسید و دیانت
میکنید و از طمع فاسد دور باشید و با وزرا میگفت که هرگاه به بینید که من میل
مداهنه کنم و از طریق سداد انحراف نمایم مرا ازان باز دارید و اگرچه مدبر کسی خشم کنم

مگذارید و مرا بر کارهای پسندیده ترغیب نمایند آورده اند که چون تخت سلطنت
بوجود بهمن آرایش یافت و از اصابت رای وزارت نگر و اشاعت عدل و افاضت
بذل در کار عالم بنظام رسید و امور مملکت بر منهاج استقامت منتظم گشت بعد از
اشتغال باستمالت قلوب و استعطاف جوانب همت بر انتقام پدر خویش از رستم
دستان تخریب زابلستان مقصور گردانیده فوجی از لشکر قیامت اثر را در مقدمه
بدانصوب نامزد کرد و خود بر عقب ایشان توجه نموده درین اثنا بسمع بهمن رسید
تند باد موت نهال حیاة رستم را در چمن زندگانی از پای در آورده پسرش ولیعهد قایم
اوست و چون شهریار آفاق بدان دیار رسید میان ایشان جنگ سخت اتفاق افتاد
و از جانبین خلقی عظیم بقتل آمدند چنانچه صحرا و هامون از اجسام کشتها گشت و دران جنگ
اقربا و خویشان رستم و پسر او فرامرز کشته شدند و زال اسیر و دستگیر گشت و بهمن در
زمان سلطنت خویش پسر بخت نصر را از ولایت بابل معزول ساخته و کورش را از اولاد لهراسب
که مادرش یکی از فرزندان بنی اسرائیل بود بران دیار والی گردانیده امر فرمود که اسیران
بنی اسرائیل را بزمین بیت المقدس فرستد و کسی را که با ایشان با یالت موسوم ساخت
و کورش آن قوم را جمع کرده دانیال را بحکومت بنی اسرائیل نامزد فرمود و در بعضی از کتب
مسطور است که لهراسب بخت نصر را از بابل معزول ساخته اسیران بنی اسرائیل را رخصت
انصراف داده بود تا مملکت شام معمور سازد و ایشان بموجب فرموده عمل نموده بودند
ولایت بیت المقدس در ایام دولت بهمن بنهایت معموری رسیده بود و بهمن رسولی
به بنی اسرائیل فرستاد ایشان رسول را بقتل آوردند و بهمن ازین واقعه متاثر شده
بخت نصر را فرستاد تا بار دیگر ولایت و مملکت انجماعت را که نه طاعت خدای میکردند نه
متابعت پادشاهی می نمودند خراب سازد و او لشکر کشیده شام و بیت المقدس را
ویران ساخت و با صد هزار کودک نارسیده برده و اسیر کرده بود بعراق عرب آورد و باز
آمد والعلم عند الله و چون صد و دوازده سال از مدت حکومت بهمن گذشت شغل
مملکت برای دور بین همای که دختر او بود تفویض نموده پسرش ساسان خشم گرفت

میداشت که ملک از پدر چنانچه معهود و متعارفست بدو انتقال یابد و چون صورة واقعه
بخلاف مراد او روی نمود دار الملک پدر هجرت گزید و بضرورت انزوا اختیار کرده
طریق زهد و عبادت پیش گرفت و از کوسفندی چند که نتیجه آنها دوشیده وجه معاش
مرتب گردانیدی و جمعی گویند که بهمن رنجور شد و در آن حین همای ازوی آبستن
بود و پس بهمن فوت نمود تاج الجلیل بر شکم همای نهادند و ساسان ازین جهة کوفته خاطر
سر بعالم نهاد و در تاریخ سلیمان شامی مذکور است که چون دارا از همای متولد شد
ازو نفرت گرفت و با جواهر بسیار او را در صندوقی نهاده برودی که پیش اصطخر بود
در انداخت و ناگاه آسیابانی بر کنار رود آن صندوق را گرفته چون سرش را گشاد پسری
دید با فر شهریاری و با حسن و جمال نیکوی او را بخانه برده همگی همت به تربیت او
مصروف میداشت تا بحد بلوغ رسید و آثار شاهی در جبین او ظاهر گشت و بالجمله در ریعان
جوانی دارا بخدمت مادر مستسعد شده و باشارة مادر وارث تاج و تخت گشت اما از تاریخ
معجم چنان مفهوم میگردد که بهمن در آخر ایام حیات افسر فرمان دهی بر سر دارا نهاد
و چنانچه مولف آن نسخه میفرماید **بیت** چو بگذشت از عمر بهمن دو شصت
درافتاد و ناگه چو ماهی بشست ○ هنوز ار چه دارا پسر بود خورد ○ بدو گفت ملکی چنین نامدار
که هست از ملوک جهان یادگار ○ بفرزانگی کردم و داوری ○ در انگشت کردم چو انگشتری
تو نیز آنچه آیین اینست و رای ○ بجای آر تا او بمانی بجای ○ نرسید ترا ملک کیخسروی
اگر جز بدین رسم و آیین روی ○ و از اساطین حکما که در زمان بهمن بوده اند یکی سقراط حکیم
و دیگر بقراط طبیب که آن شهریار ایشانرا معزز و محترم داشتی و از انوار علوم آن دو فاضل
محقق اقتباس نمودی و نکتهای غرا و معانی غریب ابداع کردی از جمله سخنان بهمن
یکی اینست که بسبب تکریم نمودن و اکرام ورزیدن بزرگان زیادت شود چه هر که در سخاوت
بر اصحاب استحقاق و ارباب احتیاج بگشاید ایزد تعالی ابواب ارزاق و درهای اقبال
بروی مفتوح گرداند و دیگر هم ازوست که حرب ربانی کلید مفتاح امان است یعنی فظاظت
طبع و سوء خلق موجب انهدام اساس دولت و انتقاض قواعد حشمت است و رفق و مدارا

و حکم و مواسا وسایط تأکید اسباب دولت و تمهید وسایل بمیان درشتی و تیزی دو سپاه را
بر باد و نرمی و سخن خویش و دشمنانرا دوست گرداند و هم گوید آزمودن مردار موده را ضایع
کردن زندگانیست و هم ازوست که داد و دادن بهترین صفتهاست و انتقام از ظالم
که بر مظلوم ظلم کرده نیکوترین فضیلتهاست **ذکر رستم و سیستان و مال حال او**
مورخان و نسابان عجم گویند که نسب رستم منتهی بجمشید میشود که احتیاج بتعریف
و توصیف ندارد و او برادر پدری داشت شغاد نام بغایت مفسد و شریر و دختر حاکم
کابل در عقد نکاح آورده و در آن ولایت بسر میبرد و شاه کابل از سنگ مزاج گذاری
و شغاد از غایت حسد و شقاوة با هم شکایت رستم نموده بقصد او یکجهت گشتند
و با یکدیگر مواضعه کرده شاه کابل شغاد را با اخراج از دار الملک خویش فرمان داد و او از آن
دیار بیرون آمده بسیستان توجه نموده و بشرف دستبوس پدر و برادر فائز گشت و رستم
مقدم برادر را گرامی داشته استفسار نمود که چه واقع شد ... بود حاکم کابل
به تنزیع انجامید شغاد گفت که در آن ولا که رسول از جانب سیستان بطلب باج آمد کابل
را شکراهیت بهم رسید و کابل شاه در دادن مال تعلل نمودن آغاز نهاد و چون من
او را از مخالفت تحذیر نمودم خشمناک گشته با من معربده بنیاد کرد که اگر تو در زمره بنی آدم
انتظام میداشتی پدر ترا از پیش خود نمی راند و تا چند از رستم گویی و از اخوات او مباهات
نمایی و من از مردانه ترم و ولایت او سه گزی بیشتر است و چون آن بی سعادة این کلمات
خشونت آمیز گفت مرا از مملکت خویش عذر خواسته بدینجا فرستاد رستم از استماع این حدیث
برآشفته باحضار لشکر فرمان داد تا بطرف کابل تاختن کنند و شغاد با جهان پهلوان
گفت که شاه کابل گفته که تو با این همه ساز و سپاه بر سر آوردی و این همه حساب
از وی برگیری وظیفه آنست که توقف جایز نداری و جریده متوجه آن دیار شوی و من نیز
در رکاب تو بیایم و بمجرد آوازه توجه کابل شاه پلنگ یا در اقطار آفاق آواره گردد
با تیغ و کفن بخدمت شتابد و رستم بسخن آن غدار فریفته شده باز و اره و برادر بیوفا
عزیمت کابلشاه نمود و شغاد قاصدی بسوی کابلشاه نامزد کرده او را از توجه رستم

اعلام داد و در نامه شرایط تاکید بجای آورد که شاه باید که در تدبیری که باهم اندیشیده ایم
اهمال نورزد و مراسم احتیاط را تقدیم نماید تا از تسلط رستم جهانبینان فارغ گردند و در مهما
فراغت باستراحت روزگار گذرانند و چون شاه کابل از عزیمت رستم آگاه گردید در
راه چهار باغی که داعیه داشت که پیلتن را بدانجا برد و فرموده تا چاهها کندند و از آلات
حرب مثل نیزه و خنجر و امثال اینها در آن انبار نصب کردند و سرهای چاه را بخس و
خاشاک بپوشیدند و خاک بی مروتی در دیدهٔ مردمی پاشیدند و چون رستم بنواحی
کابل رسید حاکم آنجا سر و پای برهنه با تحف و هدایا باستقبال شتافت و روی بر
خاک نهاده چنگ در دامن اعتذار و استغفار زد و رستم گفت از تو جرمی رسانیده اند
که بر تقدیر وقوع از دست من جان نبردی حاکم کابل سوگندها خورد که آنچه از من بسمع تو
رسانیده اند غیر واقعست و من بندهٔ توام و این مملکت از آن تو رستم گفت سر و پای
خود را بدستار و موزه بپوش جواب داد که این محالست تا ملتمس من مبذول نیفتد
رستم پرسید که آن کدام است گفت میخواهم که بباغ من تشریف قدوم ارزانی داری
تا لوازم ضیافت قیام نمایم و رستم قبول نموده شاه کابل باحتیاط تمام پیش پیش
میرفت و آن سلیم دل از کید مکر شاه کابل و برادر غافل رخش را بی وحشت می راند که ناگاه
اسب و سوار در چاهی از چاهها فرو رفتند و اکثر اعضای رستم از نوک سیف و سنان
مجروح گشته خود را بلطایف الحیل سر چاه رسانید و در آن حال شغاد شماتت کنان
نزد او حاضر گشت و رستم بدو گفت که تیر و کمانی نزد من بگذار که اگر سبعی قصد من نماید
ضرر او را دفع کند و شغاد تخم مهری در دل برادر کاشته آنچه طلب کرده بود پیش وی نهاد
و رستم با وجود ناتوانی تیر بر کمان نهاده شغاد از بیم جان در پس درختی که در آن
نزدیکی بود از نظر مخفی شد **بیت** چو رستم چنان دید بفراخت دست
چنان خسته بر تیر بگشاد دست ◦ درخت و برادر بهم بر بدوخت ◦ بهنگام رفتن دلش بر فروخت
شغاد از پس زخم او آه کرد ◦ تهمتن بدو درد کوتاه کرد ◦ چنین گفت رستم که یزدان سپاس
که بودم همه ساله یزدان شناس ◦ کزان پس که جانم رسیده بلب ◦ برین کین من ناگذشته دو شب

مرا زور داد او که از مرگ بیش ◦ ازین بیوفا خواستم کین خویش ◦ بگفت این و جانش برآمد ز تن
برون از گریبان شد انجمن   نقلهٔ اخبار گفته اند که روزی دستان بر سر صفه بارو دار نشسته
بود که کلاغی آمد و بر کنگرهٔ قصر نشسته بانگی کرد و زال جزع نموده از دیده جویهای
خون بر رخسار روان گردانید رودابه مادر رستم پرسید که ترا چه واقع شد
که بدینگونه متغیر گشتی زال جواب داد که این جانور خبری موحش آورده است که
بعد از محنت گرسنگی هیچ مصیبت صعبتر از آن نیست رودابه گفت این چه خبراست
زال گفت میترسم که علم تو بدان محیط گردد سیل غم و اندوه قصر وجود ترا بباد فنا بر دهد
حادثه روی نموده است که هر چند جزع کنی و فزع بخود راه دهی سود ندارد و چون مادر
رستم به استفسار الحاح نمود زال گفت که رستم و شغاد و زواره رخت ازین مرحلهٔ
فانی بمنزل باقی کشیده اند و مادر رستم از هول این سخن چنان نعره زد که زلزله در
ارکان قصر آسمان البنیان افتاد و آواز واویلا کشیده که ای پیر فرتوت و ای خرف
مبهوت ترا عقیده آنست که الم جوع عظیمتر ازین خبر هولناک است بخدا سوگند
که هیچ نخورم و نیاشامم تا هلاک شوم و تا مدت هفت شبانه روز نوحه و زاری کرده
چیزی نخورد و عاقبت چون بیطاقت گشت شب بمطبخ در آمد و بنا بر آنکه چشم او از درد
گرسنگی هیچ نمیدید دست بدین طرف و بدان طرف میبرد تا مقدار طعامی بچنگ آرد
که ناگاه ماری بدستش افتاد و بجانب دهن برد و کنیزک برین مطلع شده فریاد بر
آورد آنچه بدست داری زنهار نخوری که ماریست مرده رودابه سخن زال را تصدیق نمود
منقولست که بعد از چند روزی خبر قتل رستم در ولایت نیمروز شایع گشته فرامرز
پسر او لشکر صف شکن جمع آورده روی بکابل نهاد و شاه کابل از صورت واقعه
آگاهی یافته با خصمی انبوه در مقام مقابله و مقاتله آمد و بعد از آنکه حربی هولناک دست
داد و از طرفین جمعی کثیر بقتل رسیدند فرامرز غالب گشته شاه کابل را در اثنای گریز
بگرفت و به تیر قهر شجرهٔ وجودش را از بیخ برکند و مجموع منتسبان او را به تیغ انتقام
بگذرانید و کالبد رستم را بسبستان آورده در دخمه نهاد و بر سبیل استعلا از

حکومت زابل و کابل اشتغال نمود تا آن زمان که وجودش از تندباد حوادث منقطع گشت
چنانچه در بعض اوراق ثبت افتاد از سخنان اوست که کل نتیجة النفقة من الأموال
الا محبوب فان النفقة علينا من النفوس یعنی هر حادثه که روی نماید آن را
بصرف مال دفع توان کرد الا حرب که در آنجا از سر نفس نفیس و جان شیرین بر باید خاست
بیت دل بر این گنبد گردنده منه کین دولاب ٭ آسیابیست که بر خون جگر میگردد
و هم او گوید که الرای الشدید برای رست یکی از نعمتهای قوتست و حکما گفته اند که مرد شجاع
باید که صاحب تدبیر باشد چه اگر اعتماد کلی بر قوت و شجاعت نماید ناگاه زخمی خورد که
التیام نپذیرد و بیرون دست طلب روزگار از گنده ادای آن قاصر ماند و سخن حضرت امیر المؤمنین
و امام المتقین اسد الله علی ابن ابی طالب است که در روز جنگ با عمرو بن عبدود فرمود که الحرب
خدعة بر تحقیق و ثبوت پیوست که دوست باحتمال مدار معامله کند و در شدائد و مهالک طریق
طریق علم و اصطبار سپرد و ثمرهٔ ثانی بثمرهٔ یمنی بارور کرد و دیگر از مقولات اوست که هر
خواجه که از بنده کاری خواهد که مقدور او نباشد عذر رفع لغتش را اتلافات کرده باشد
بیت یکی کار و ز روی کی گر زور ٭ سزاوار هر یک بدیدست کار ٭ چو این کار آن جوید
آن کار این ٭ سراسر پر آشوب گردد زمین ٭ ای هوشمند نکته دان که آفتاب درخشان
ضمیر آفتاب تاثیر تو بسا تیره نماید از این نمودارست و امثال استغنا داری چه
خاطر خطیر که جام گیتی نمای اقبالست مکونات قضا و مخفیات قدر در آینه معاینه
مشاهده کرده است و از صحیفه خویش خوانده نظم واضح بدینش خرم تو آثار حادثات
آسمان به نیر د عزم تو دشوار روزگار ٭ رای تو از ورای ورقهای آسمان ٭ تکرار کرده دفتر
اسرار روزگار ذکر سلطنت همای بنت بهمن بعضی گفته اند که چون اورنگ خسروی
بوجود همایون همای که او را خمای نیز گویند آرایش یافت جهانیان را بمعدلت و انصاف
نوید داد و ابواب رافت و شفقت بر روی اهل عالم گشاد و چون پنج ماه از سلطنت
او بگذشت پسری از وی متولد گشت بغایت خوب منظر و نیکو صورت که در جبین
او علامت سروری و گیتی ستانی و امارات مهتری و جهانبانی ظاهر و هویدا بود و بهمن

وصیت کرده بود که اگر محمول همای پسر باشد تاج شاهی بر سرش موضع کرده بمقتضی
الملک عقیم همای وضع حمل را پنهان داشته از خلایق بعد از تفکر و تدبیر رای او
بران قرار گرفت که صندوقی سازند و با اسباب پرورش فرزند را در آب اندازد و فرود
فرماید بیت نهانی پسر زاد و با کس نگفت ٭ همی داشت او را بسی در نهفت
بدینسان همی بود تا هشت ماه ٭ پسر گشت مانندهٔ رفته شاه ٭ یکی خوب صندوق از چوب خشک
بکردند نغز و بر و قیر و مشک ٭ درون نرم کرده بدیبای روم ٭ بیالود بیرونش از مشک موم
بزیر اندرش بستر خواب کرد ٭ میانش پر از در خوشاب کرد ٭ ببستند بس گوهر شاهوار
ببازوی آن کودک شیرخوار ٭ نهادش بصندوق بس نرم نرم ٭ به جنبی حریرش به عهد گرم
سر تنگ تابوت کردند خشک ٭ بدیق و بعنبر بقیر و بمشک ٭ ببردند صندوق را نیم شب
یکی بیرو دیگری بکف دو لب ٭ زپیش همایش بیرون تاختند ٭ باب روان اندر انداختند
در تاریخ گزیده مسطور است که گازری آن صندوق را بگرفت و پسر را در آب نام نهاد و به پرورد
تا بحد بلوغ رسید چون گوهر پادشاهی و شهریاری بود بنابرین سر به پیشهٔ گازری و قصابی
در نمی آورد و باستعمال آلات حرب اشتغال مینمود تا در سپاهی گری شهره گردید و بلشکری
که مادرش بجنگ رومیان میفرستاد مصحوب ایشان شده آثار مردی و جلادت بظهور
آورد و چون امیران لشکر از داراب کمال شجاعت ملاحظه نمودند بخدمت همای آمده احوال
شاهزاده را معروض داشت و همای را بعد از تفحص و تفتیش چون معلوم و محقق شد که دارا
پسر اوست دست از سلطنت باز کشیده ملک و خزینه را بدو تسلیم نمود لقب همای چهرزاد
آزاد است و مدت پادشاهی او سی و دو سال بود و از آثار همای شهر جرباذقانست در نواحی
اصفهان و از جمله عمارات او هزار ستون اصطخر بود که آنرا اسکندر رومی خراب کرد
ذکر سلطنت داراب بن بهمن داراب بن بهمن در جهانبانی و کشورگشایی
صاحب قدرة بود و در اندک زمانی بسیاری از سرکشان را در تحت اطاعت و فرمان آورد
و پادشاهان ذوی الاقتدار رفعت آستانش را ماده افتخار و سرمایهٔ استظهار دانستند
الا فیلقوس حاکم روم که روزی چند کوی معارضه در میدان فنا قشه افکند و چون

مخالفت بر روش مبارزت نهاد و دارا این معنی را معلوم کرده باجتماع عساکر منصوره
فرمان داد و با لشکر آراسته که مهندس عقل و محاسب وهم در حصر و وصف عدد آن
عاجز و حیران شدی روی توجه بروم نهاد و قیصر نیز اسباب حرب ساز داده از دار
الملک خویش حرکت فرمود و بعد از تلاقی عسکرین و تواری صفین به تیر صفر آجال
گشت و تیغ قاطع آمال شد **بیت** مرغ چوبین آهنین منقار ٭ طایر روح بال زنگار
آب آئینه فام از دریا ٭ گوهر جان ربود و گرد نشار ٭ سرگران شد یکی که خورد یمن ٭ باده
از کاسهٔ سر دشمن ٭ آخر الامر نسیم عنایت حضرت ذو المنن بر سپاه دارا ملک گشتاسب
و بهمن وزیده و در میان از ستیزه او نیز عاجز گشته روی بهزیمت نهادند و فیلقوس با بقیة
السیف در قلعه از قلاع روم که در رفعت حصانت با چرخ چنبری دعوی برابری کردی متحصن
شد و دارا قیصر را بعد از محاصره بوعده و وعید از آن حصار استوار بیرون آورد و میدان
رزم را بایوان بزم گزیده دختر فیلقوس را بخواست و بر مقتضی **بیت** بسر تیغ ملک
بگرفته ٭ بستر تازیانه بخشد ٭ مملکت روم را بقیصر ارزانی داشت اما مقرر کرد که هر
سال هزار بیضهٔ طلا که هر بیضهٔ از آن بوزن چهل مثقال باشد از اموال روم بدان
مهم فیصل یافت عزیمت بسوی تختگاه خویش انعطاف داد و مخدرهٔ فیلقوس را مصحوب
گردانیده با ایران آورد و بعد از آنکه پای حشمت در فراش قربت نهاد بوی ناخوشی از دهان
ملکهٔ روم بمشام شاه ایران و شهریار جهانبانان رسید و دارا از دختر قیصر از این جهت
متنفر شده او را بروم فرستاد و در آن اوان کریمهٔ فیلقوس باسکندر حامله بود و با
بر رعایت ناموس قیصر صورت حمل را پنهان میداشت تا وقتی که اسکندر متولد شد و
چون دوازده سال یا چهارده سال علی اختلاف الروایتین از حکومت دارا بگذشت
پسر خود دارا که از غایت محبت باسم خود موسوم گردانیده بود ولیعهد ساخته وصال
انتقال بر طبل ارتحال کوفت و از سخنان اوست که مثل العدو والضاحک الیک مثل
الحنظل المخضرة اوراقها القاتل مذاقها یعنی که دشمنی که باتو بشاشت و تازه روئی نماید
مانند حنظل است که ظاهر او تازه و طری باشد و اوراق آن با خضرت و نضارت بود

پس چگونه مرد عاقل به نضارت و تازه روی او فریفته گردد و از باطن که زهر کشنده و شمشیر
برنده مانند غافل نشینند و خردمند تامل آنست که هر چند از دشمن تملق و چاپلوسی و دل
جوئی و تازه روئی بیش مشاهده کند کمال مکر و غدر زیاده گرداند و شرایط حزم و احتیاط
بیشتر مرعی دارد تا از حوادث و آفات مصون و محفوظ ماند و از آثار دارا داراب جرد است
و از حکمای الهی افلاطون معاصر او بود **ذکر پادشاهی کردن دارا بن داراب و خروج**
اسکندر بروی بر روایتی او را دارای اصغر خوانند سیرتی مذموم و طبعی خشن داشت
و اکثر اعیان و اشراف ایران از وی آزرده خاطر گشتند و با اسکندر رومی تا نامها نوشته
اظهار یکجهتی کرده او را بر طلب تحریض نمودند اسکندر بیضای زرین که هر سال که پدرش
بخزانهٔ عامره دارا میفرستاد باز گرفت و چون صورت مخالفت قیصر مشاهده دارا گشت
تخت رسولی نزد او فرستاده خراج معهود طلب داشت اسکندر جواب داد که مرغ روح
فرستندهٔ بیضا قفس قالب را تهی کرده بجانب آشیان آخرت پرواز نمود و دارا این
سخن متاثر گشته گوی و چوگانی و مقداری کنجد فرستاده پیغام داد که اسکندر هنوز کودک است
بحال او همان لایقتر که گوی بازد و پنجه در پنجهٔ مردان نیفکند از دو این مقدار کنجد نمونه ایست
از عدد لشکر و شمار سپاه که بهره وافر از آن هزار مرد صف شکن و گردان شیر افکن داریم
اگر باعث کلی در باج خراج تاکید عداوت و انگیختن فتنه اندیشه از ضبط مملکت فارغ
گردان که ما به پنجهٔ دولت و زور بازوی اقبال چنانکه گوی در خم چوگان عاجز و سرگردان است
ترا مضطر و بی سامان کنیم اسکندر در جواب نوشت که مارا از صورت اینحال فال
نیک بخاطر رسید چه امیدوار شدم که بتوفیق الهی چنانچه دایرهٔ صولجان حاکم کره گوی است
حکم ما محیط مرکز مملکت او خواهد گشت و اما در مقابلهٔ کنجد قدری حنظل ارسال داشت
یعنی زود باشد که مذاق تو از چاشنی حنظل تا تلخ گردد و زمین بارگاه تو از خیول ما
پاشد و توتیا برابری کند القصه هر دو پادشاه با لشکرهای روم و ایران در حرکت
آمدند و طی مسافت نموده مهم بمقابله و مقاتله انجامید و چون روزگار روز دست داد و دولت
خود گشته بیک اجل باتوقیع کل نفس ذائقة الموت باردوی دارا رسید روزی که از جنگ

گاه بازگشته بود در بارگاه قرار گرفته دو مرد همدانی که از حاجبان او بودند و بمزید قربت
شرف امتیاز داشتند از کمین گاه غدر بیرون تاختند و بخنجر ستم سینهٔ او را مشبک ساختند
و در میان لشکر اسکندر گریختند و شهریار روم ازین حادثه آگاهی یافته بتعجیل تمام
ببالین دارا شتافت و وارث ملک کیان را هنوز رمقی بود صورت شماتت دشمن
بر مصداق ان حیوة المرء بعد از عدوه وان وعد الیوم الکثر بر صفحهٔ حال خویش مشاهده
کرد و آهی سرد برکشید اسکندر سر او را در کنار گرفته ببوسید و ایمان غلاظ و شداد
سوگندان بی کفارت بر زبان آورد که من ازین حال غافل بودم و بدین قصد رخصت
نداده‌ام و چون او زخم سخت خورده بود و امید از حیات منقطع کرده التماس نمود که
قاتلان او را بقصاص رساند و دخترش روشنک را در حبالهٔ نکاح در آورد و بیگانه
بحکم ایالت بر ملوک فرس نگمارد و اسکندر وصایای دارا را بحسن قبول تلقی فرموده
انجاح ملتمسات او را متکفل شده و آخرین سخن دارا این بود بیت بپذیرفته کاری
کنون میکنی ۰ که از ملک خویشم بیرون میکنی ۰ که این گوهرم بر سر افسر نهی ۰ نه اینست
آیین فرمان دهی ۰ مرا دست قدرت برایام بود ۰ چنینم ز گیتی سرانجام بود ۰ پدر چون
همیکرد ازین در گذر ۰ مرا گفت ای نور چشم پدر ۰ ترا امروز من نیست بس است ۰ جهان
یادگار فراوان گست ۰ این چند کلمه از تاریخ معجم مسطور گشت و آنچه در تاریخ مبسوط
درین باب مذکور است در ذکر سلطنت اسکندر سمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی
پادشاهی دارا اصغر چهارده سال بود از سخنان اوست که لا تطمع فی کل ما تسمع
طمع مدار که هرچه بشنوی بیابی و هم او گوید که یا اخی انظر الی ملک الملوک صاحب الاقالیم
السبعة جریحاً ساقطاً علی التراب منفرداً عن الاصحاب والاحباب قد ذال
ملکه و هان تملکه فاعتبر بما تری قبل ان عبرة الناظرین ای برادر نگاه کن در
پادشاه پادشاهان و خداوند اقالیم سبعه چنان مجروح گشته و بر خاک افتاده دور
گشته از یاران و جدا مانده از دوستان ملک از وی رفته و بهلاک نزدیک آمده
عبرت بانچه می بینی بیش از آنکه عبرت بینندگان گردی یعنی اگر بغفلت و استیلا

و تفوق و استعلا برین گنبد والا منتوی و از طریق رفعت بهمنشین سهیل و سها
گردی و این عرش مرفوع سقف قصر و ایوان تو گردد و این بساط موضع جولان
نگران تو شود و اگر تیغ آفتاب از نیام بر کشی و قرص ماه را چون سپر در سر کشی
تیر اجل را حجاب نشود و ضربت شمشیر بوحیی را دفع مانع نشاید بیت
هر ذره که در هوا و در هامونست ۰ کیخسرو و کیقباد و فریدونست ۰ از چهره کسی که گردش
گردونست ۰ این عالم خاک طشتی خونست ذکر جلوس اسکندر رومی و
کشته شدن دارا بن دارا اصغر در دست سرهنگان خویش و بتصرف آوردن اسکندر
اقالیم سبعه را بتوفیق ملک داد سکندر بر آفاق چون دست یافت
بی دانش پیک نامی شتافت ۰ بپرورش همه معدلت کار بود ۰ شبش تا سحر بتبه نگذار بود ۰
بهرزم ار چه کوشش نمودی و رزم ۰ بداش همه فخر کردی و حزم ۰ بفرزانگان سیم دادی و زر ۰
فرو مایگان را ابراندی ز در ۰ بهر منبر را هم چو جان داشتی ۰ زمه را نیش بر سر افراشتی
نام اسکندر بلغت یونانی اخشیدروس است یعنی فیلسوف و این لفظ مخفف
فیلسوفانست و یونانیان محب را فیلا گویند و حکمت را سوفا نامند و برین
تقدیر معنی فیلسوف محب حکمت باشد و طایفهٔ از ناقد عیون هنر و جوهریان در
مکنون سیر او را ذو القرنین گفته اند چه باعتقاد این طایفه ذو القرنین اکبر
صاحب سد است که ذکر او در قرآن مجید و فرقان حمید شرف ورود یافته و شمهٔ
از احوال آن سعادتمند سابقاً درین اوراق سمت گذارش پذیرفته و بالجمله از رواة
ناقلان آثار سلف و ناسخان اخبار خلف بر لوح خاطره و صحیفهٔ ضمیر مکتوب و
منقوش است که اسکندر رومی و یونانی نیز گویند پادشاهی بود عالیمقدار گردون
جناب و شهریاری کامران کامیاب که داستان شجاعت او در بسیط جهان
مشهور و مذکور است و ذکر شجاعت او بر صفایح زمان مذبور و مسطور است در بیشهٔ
مبارزه پنجه در پنجه شیر زدی و در میدان محاربت بهر دو دست شمشیر زدی بیت
در صد هزار قرن سپهر پیاده رو ۰ نارد چو او سوار بمیدان کارزار ۰ لشکر منصورش از روم

تا خطا و چین و از آن دیار تا سد هند تاختن کرد و حشم نامحصورش بر اطراف
سهل و جبل و اکناف بحر و بر محیط گشت و از زمرهٔ فن تاریخ در باب نسب و
احوال متباینه وارد شده و در سبب اطلاق لفظ ذو القرنین بروی روایات مختلف
نیز صادر گشته طبقهٔ از ارباب حسب گویند که اسکندر پسر داراء اکبر است چنانچه
در ذکر دارا مرقوم رقم کلک بیان گشت و همین طبقه خویش قایلند باینکه
روشنک دختر دارا را در تحت تصرف خویش آورد راقم حروف گوید که نسبت کردن
اهل ادراک پادشاهی خداترس دیندار را بازدواج برادرزادهٔ خویش نهایت
مستنکر می‌نماید مگر آنکه دعوی کند که در ادیان سابقه ارتکاب این امر محظور بوده
و این دعوی نیز خالی از غرابتی نیست و طایفهٔ گفته‌اند که فیلقوس دختر خود را
بداراب پادشاه اسکندر داد تا میان ایشان قطع مادهٔ خصومت شود و سببی
از اسباب آن بعد از مدتی مخدرهٔ قیصر را که باسکندر حامله بود بخانهٔ پدر گسیل کرد
و آن دختر در راه وضع حمل نموده از خشم و حزنی که داشت فرزند را در قماشی پیچیده
در صحرایی که قریب بآن مرعی اغنام بود بگذاشت و بالهام خالق الانعام عنزی
از آن اغنام لحظه لحظه بر سر وقت اسکندر رسیده او را شیر میداد و پیرزنی صاحب
فراست که صاحب میش بود چون غیبت گوسفند را مرة بعد اخری مشاهده نموده
دانست که آمد شد این حیوان متضمن امر غریبست بنا برین میش را تعاقب
نموده بدیدار اسکندر فایز گشت و بطبع سلیم دریافت که آن تازه نهال از چمن
جاه و جلالست لاجرم او را برگرفته بخانه برد و کما ینبغی بتربیت و تعهد او قیام نمود
و بعد از آنکه بمبادی سن تمیز رسید پیرزن او را بادیبی سپرد و در اندک زمانی
بزیور فضایل و آداب دانش متحلی شد و در خلال این احوال حاکم آن نواحی را
ادیب اسکندر رنجیده بجلاء او فرمان داد و ادیب اسکندر در حرکت آمده
اتفاقا بشهری رسید که مادر اسکندر دران بلده اقامت داشت ناگاه روزی چشم
مادر بر پسر افتاد بفراست پادشاهانه گمان کرد که این همان فرزندیست که بهنگام آن

خلال موضع گذاشته بود و بنا برین دختر پسر را نزد فیلقوس برده صورت واقعه را
معروض داشت و قیصر دلایل مردانگی و شمایل فرزانگی از ناصیهٔ اسکندر تفرس نمود
از مسقط الراس او تفتیش نمود و اسکندر بدایت حال خود را چنانچه از پیرزن
شنیده بود بعرض رسانید و قیصر و دختر از درجهٔ گمان بمرتبهٔ ایقان انتقال
نموده خرم و شادمان شدند و فیلقوس چون پسری نداشت همگی همت را بر
تربیت اسکندر مصروف داشت و قیصر را هم در زمان صبی نسیم صبای شهریاری
از ریاض محاسن شیم و مکارم عادات او استشمام رفت و در زمان طفولیت
امارات جهانداری از حرکات و سکنات او تفرس افتاد و پیکر اختر فیروزی از
طلعت میمون همایون او کالشمس والضحی پیدا و هویدا و بتباشیر صبح بهروزی از جبین مشتری
سیمای مهرآسای او مشاهده نمود و او را **بیت** با ادب و لیقه گاه سخن افروز ه
با خرد بیکران با حصر بشمار ه با همه عالم جواد از همه گیتی فزون ه در همه میدان تمام بهر
دشمن سوار ه یافته قایم مقام و ولی عهد خود گردانید و در زمان روزگار را اعلا کرد
نظم بر سرش حق نهاد افسر ملک   زانکه دانست که اوست درخور ملک   و چون
تاج بفرق همایون او تزیین یافت فیلقوس فرمان داد که افواج حشم و طبقات
خدم و عامهٔ رعایا و طایفهٔ برایا و امر و نواهی او را انقیاد و اتباع واجب شمرند
و گردن از طوق طاعت و سر از ربقهٔ مطاوعت او نه پیچند و پای از دایرهٔ بندگی
و قدم از جادهٔ فرمان برداری او بیرون ننهند و بهر چه اشارت فرماید که هر آینه
موافق رضای الهی و مطابق آیین پادشاهی خواهد بود کمر انقیاد بر میان بندند
و از فرمودهٔ او بهیچ وجه تجاوز جایز ندارند و چون فیلقوس جوان بخت را بسان
موم قابل نقش نصیحت یافت فرمود که ای فرزند باید که بر وفق کلام الولد الحر یقتدی
بابائه الغر مراسم حکومت و سرداری و رسوم ایالت و ولایت دارای اقتدا
بآثار گزیده و خصایل پسندیده آبا و اجداد نمای و عادات و سنن قاهره را
دستور و مقتدا سازی و در قوانین معدلت گستری و رعیت پروری از قاعدهٔ

وضابطهٔ اسلام درنگذری ببیان سلطنت واساس عظمت روز بروز تشیید تمام
وتاکید مالاکلام یابد وچون مقرر است که ارکان سلطنت وپادشاهی وبنیان
ابهت وشهنشاهی باظهار آثار معدلت وداد گستری وبه تنظیم امور نصفت
ورعیت پروری رسوخ وقرار می یابد باید که نهال وانصاف تازه وبرومند باشد وسر
سبز وشاداب گردد **بیت** عدل کن زانکه در ولایت دل ٭ در پیغمبری زند عادل
وباید که بدانی که رایت دین واعلام اسلام وضبط ملک ونظم امور وسرانجام
مهام بی لطف مرحمت وغضب وسیاست افراخته ومنتظم نگردد **بیت**
که باشد از نشاط تو لاله شکفته روی ٭ که نرگس از غضب تو باشد فکنده سر
گاهی شود ز تیغ تو زنگ کهن تراب ٭ گاهی بود ز لطف تو شنگرف چون گهر
تقیید فضای شریعت واعلای اعلام ملت سعی موفور وجهد مشکور مبذول داری
وچون حفظ ممالک وامن مسالک بی مردکار رو پیاده وسوار صورت نه بندد و
میسر نگردد وتعهد وتفقد ارباب سلاح که زبان تیغ ایشان در محل کارزار و
بهنگام پیکار ترجمان آیت ظفر است کما ینبغی بجای آری وابواب معاونت
واسباب کرامت بر ایشان گشاده وآماده داری وحرمت ارباب قلم که نوک
خامهٔ انجاعت فهرست روزنامچه ضبط وکفایت است واجب شناسی ودر رعایت
علما وارباب فضل که اعزاز واحترام ایشان مقدمهٔ سعادات وفاتحهٔ کرامات
تقصیر واهمال جایز نداری وصلحا ودرویشان وفقرا وگوشه نشینان را که بادا
طاعت وآداب شرایط عبادت قیام مینمایند بنوازش بی پایان وعواطف
بیکران اختصاص دهی واز انفاس کیمیا خواص ایشان استمداد نمای وحسن
التفات بمصالح اموال ومناجح آمال خلایق مصروف سازی وبصیقل نور
معدلت آینهٔ حال رعیت از غبار جور وظلام ظلم بپردازی ودر اجرای امور سیاست
میان فقیر وغنی وشریف ودنی وترک وتاجیک ودور ونزدیک ومقیم و
گذری ورعیت ولشکری تفاوت مزید نشمری ودر ضبط ولایت وحصون وقلاع

مردان گزیده ومبارزان کاردیده مقرر فرمای وشرایط تحفظ وتیقظ ورعایت حزم
وعزم باید که در جمیع احوال نصب العین تو باشد در کلی وجزوی اموری که روی نماید از
طریق اهمال واغفال مجتنب ومتحرز باشی وفرصت وقت فوت نکنی وبزخم خنجر آبدار
وشمشیر آتش بار عرصهٔ ولایت از لوث مخالفان وخبث متمردان پاک گردانی چنانچه
از عالم عناد ومراسم فساد اثر منکوب واری وصورت مطلوب وچهرهٔ مقصود هیچ
مستحقی در نقاب تعلل وحجاب توقف نگذاری ودست تطاول در اموال زیردستان
دراز نکنی واز تیر آه سحرگاه مظلومان غافل وزاهل نباشی **بیت** نگر تا نیاری ز بیداد دست
که آباد گردی ز بیداد پست ٭ ومهمات خاص وعام بمقتضی عدالت ونصفت بمقطع رسانی
ورعایا وبیچارگان که چون بنات النعش از زخم انیاب عقاب حوادث متفرق
شده باشند وباطراف واکناف سرگردان گشته باستحضار ایشان نشانها ونهی
ومانند عقد ثریا در سلک جمعیت انتظام دهی وبفواید بخشش فراوان بی پایان
در سایهٔ لطف ومرحمت جای داده پرورش نمای واز مشرب عذب عنایت مورد
خوشگوار شفقت سیراب سازی ودست متقلبه از دامن عجزه وضعفا کوتاه گردانی
والبته خود را از زیور خصایل شاهانه وشمایل خسروانه عاطل نگذاری **بیت**
ناصیت نام نیک شود از تو منتشر ٭ تا ذکر فعل خوب بود از تو یادگار ٭ وچون فیلقوس
از مواعظ به پرداخت اسکندر را بر تخت نشانده افسر شاهی بر سر او نهاد ودر کتب
تواریخ اقوال دیگر در نسب ومنقبت است که ذکر مجموع آنها موجب ملال میگردد ودر مرضی
امام شمس الدین محمد بن محمود شهرزوری روح الله روحه از روایات که در نسب اسکندر
در رود یافته آنست که او پسر صلبی فیلقوس است چنانچه در نزهة الارواح که از مولفات
اوست در بیان احوال حکما وتواریخ فضلا آورده است که چون هفت سال از
حکومت فیلقوس پدر اسکندر بگذشت شخصی کین گشته گفت وسبب قتل آن
بود که یکی از متقیان او فلوس نام بر مادر اسکندر حرم محترم فیلقوس عاشق شده تعلق
قوی پیدا کرد بمثابه که از خوردن وخواب کردن وسکون وآرام جدا ماند **بیت**

عشقت که بشمشیر تیز بیرون آید ازو　صد نوع مخالفت فزون آید ازو　گر دوستی کند و گر جان افزا
گر دشمنی و گر بوی خون آید ازو　و هرچند قلوس اسباب مواجبات را ساز داده و قصه
مسکوکه و جواهر نفیسه و ثیاب فاخره بران معصومه معروض داشت مفید نیفتاد و افسون
و دمدمه قلوس بهیچ وجه در او نگرفت و از انجا که کمال عفت و صلاحیت او بود امتناع عظیم
نمود لاجرم اندیشه کشتن فیلقوس و تسخیر ملک و تصرف مادر اسکندر در ضمیر نامبارک
قلوس استحکام یافته مترصد فرصتی می بود و در خلال این احوال فیلقوس یکی از سر
هنگان را با فوجی از مبارزان که جهت دفع پسر پادشاه فیلاطوس که عصیان می ورزید
نامزد فرموده و اسکندر را از برای مدینه براقوس با طایفه از سران بجهت جلادت ارسال
نموده و قلوس را چون تفرق لشکر از دیرباز مطلوب بود محقق گشت جمعی را که در سر هوای
فتنه و فساد داشتند با خود متفق گردانیده بر سر فیلقوس تاخت و او را از چپ و راست
بزخم شمشیر فرو گرفتند و اهل شهر و بقیه لشکر برآشفتند و پادشاه نیم بسمل گشته
ازان مهلکه بر داشتند و از قضا هم دران روز اسکندر بشهر رسیده صورت حادثه را
معلوم فرموده بشتاب در قصر پدر رفته مادر خود را دید که قلوس متشبث شده بود و در و
چنگ زده و اسکندر بنا بر آنکه مبادا که اثر شمشیر بمادرش رسد در استعمال تیغ تعلل
مینمود که ناگاه آن ملکه فریاد برآورده و تشنیع زد که اگر موجب بی حمیتی و توقف مهم مرا
بجایگاه زیاده تعلق نمانده و هرچند زود شر این حرامزاده را از من بردار اسکندر
بیک ضربت قلوس را قریب بهلاکت رسانیده و ببالین پدر شتافت و آفتاب
حیات او افتاده زوال یافته گفت برخیز و بدین شمشیر انتقام از دشمن بکش و فیلقوس
برخواسته بدست خود مهم قلوس را باتمام رسانید و بعد ازان فیلقوس طبقات حشم
و طوایف امم را طلبیده تا به بیعت اسکندر پرداختند و با حضار ارسطو فرمان
داده و وصیت اسکندر بدوست او نهاد و وصیت بلیغ در باب اسکندر و در باب اسکندر
بجای آورده جهان فانی را بدرود کرد و چون اسکندر از تجهیز و تدفین و تعزیت
پدر فارغ شد در میان مجمعی بر پای خواسته گفت بدانید ای مردمان که پادشاه شما سابق

حیات در نوشت و برین منوال سلاطین سابق درگذشت و مرا بر شما و بر ولایت حکمی
نیست چه من یکی ام از شما از هر امری از امور دنیا که شروع نمایند مدد و معاونت نمایم
و هوای خود را برضای شما مقرون دارم و در هیچ شغل مخالفت شما نکنم سخن مرا بشنوید
و مشورة مرا قبول کنید و مرا بجای ناصح امین شناسید و انصاف خود در زمان حیات
پدر منصور و معلوم شما شده است اکنون کسی را بر خود حاکم و فرمان روا گردانید که
بر دور و کار را طامع تر دو بر عامهٔ برایا شفیق تر و بر ضعیفان و مساکین رحیم تر باشد
و قسمت غنایم در میان شما بعدالت سویت کند و او به تیغ شهوات از رعایت
احوال لشکری و رعیت شاغل نیاید و از شر او ایمن و از خیر او امیدوار توانید بودن
و این خطبه ایست دور و دراز که سواد آن در حکمت علمی موجود است و چون حاضران
مجلس از اسکندر این نوع سخنان شنیدند که از هیچ پادشاهی نشنیده بودند تعجبها
نموده گفتند که کلام دلپذیر ترا شنیدیم و نصیحتی که فرمودی قبول کردیم و امور
ایالت و سروری برای دوربین تو تفویض کردیم سالهای بی نهایت عز و دولت
در ممالک مسلط باش که ما هیچکس را به پادشاهی و رعیت پروری از تو سزاوارتر
نمیدانیم آنگاه دیرحم اسنند و از وفور رغبت با او مبایعت کردند و متابعت او را
بایمان مؤکد گردانیدند و اکلیل شهریاری بر فرق همایون او تزیین دادند و اسکندر
همه را مشمول عاطفت و احسان ساخته باطراف ممالک نامها فرستاد و خلایق را
بتوحید و یگانگی ایزد تعالی دعوت فرمود و از پرستیدن اصنام و اوثان نهی کرده
باستحضار لشکرها فرمان داد و گفت هر که ظلم کند و شرک ورزد بضرب تیغ و تیر
و خنجر خونریز دمار از نهاد او برآرند و بر حسب فرموده عساکر منصور از اطراف در حرکت
آمدند و در کرباس کردن اساس مجتمع گشتند و اسکندر سران سپاه را بخلع و
تشریفات گرانمایه مفتخر و سرافراز ساخته باطلاق مرسومات و علوفات جنود
مثال فرمود و از ظلال سخاوت پادشاه و وفور بسالت و سطوت و رحمت بر
ضعیفان و زیر دستان و خشونت غضب او در باره مخالفان او امر باری تعالی چندان

مشاهده کردند که عشر آن در خیال هیچکس متصور نگشته بود لاجرم در نفوس همه مقرر گشت
که امری عظیم و خطبی جسیم از و بظهور خواهد آمد و بحکم آنکه ملک عجم دارا هر سال از پدر شاه
بر سبیل خراج هزار بیضه طلا بوزن هر یک چهل مثقال در خزانه می آورد باستدعای آن مبلغ
رسولان فرستاده بیضات معهود را طلبداشت و اسکندر در جواب فرمود که زاینده
بیضها ویر است که نمانده و هر چند دران اوان ملوک معدوده که در توران زمین بودند
که هر یک لاف انا ولا غیری میزدند اسکندر بلطف و عنف و وعده و وعید همه را مطیع و منقاد
گردانیده رایت ظفر آیات بجانب دیار مغرب تحریک داد و تمامت آن ممالک را
در حیطهٔ تسخیر آورده مظفر و منصور بازگشت و بعد از آن اعلام ظفر اعلی بسوی مصر بر
افراخت و مناره بغایت رفعت بکنار بحر اخضر در هفتم سال پادشاهی بنیاد
نهاد و از آن موضع بطرف دیار شام توجه نمود و از انجا بصوب ارمینه خرامید و
دارای دارا از ین خبر بی آرام گشته باهل طهرت نامهٔ نوشت که خبر خروج آن
دزد طاغی که طایفهٔ دزدان را از هر جای فراهم آورده بمسامع علیه رسید اکنون وظیفه
آنکه اصحاب او را گرفته با اسلحه و دواب ایشان را بدریا اندازید و رئیس القوم را
مقید و مغلول نزد من فرستید که عزم و جلادت شما نه دران مرتبه است که از امثال
این خبری بخدمت عاجز آیند چه این دزد کودکی است رومی و حقیر و شما تاخیر این
مهم نزد من معاف نخواهد بود و اسکندر از ارمینه ارتحال نموده کنار نهر ارسطو
خوس را معسکر همایون ساخت و از استماع این خبر اضطراب دارا زیاده گشته بجهة
او نامهٔ نوشت بر ین موجب که از دارا الملک ملوک دنیا آنکه با آفتاب بر سر اسکندر
دزد می تابد اما بعد بدانکه پادشاه آسمان سلطنت زمین و الوهیت عرصهٔ ربع
مسکون بمن ارزانی داشته و بفر رفعت و شوکت و قوت بسیاری اعوان و انصار
مرا مخصوص گردانیده و بمن چنان نموده که تو جمعی دزدان و حرامیان را بخود راه
داده بکثرت ایشان مغرور شده و باعتقاد انجماعت طلب تاج و تخت در دل
تو رسوخ یافته و افساد در مملکت ما و اهلاک حرث و نسل پیش نهاد خود گشته

و امثال این صور از کم خردی رومیان غریب و بعید نیست می باید که چون بر مضمون مکتوب
ما مطلع گردی از کرده پشیمان شوی و از انجا که رسیده مراجعت نمای و بدین حرکت
نا شایست که از تو صدور یافته و غدقه از سطوت و سیاست ما بخود راه ندهی که تو هنوز
در زمرهٔ اطفالی که قابلیت عتاب و خطاب ما داری منتظم نشده و اینک تا بوق بزرگ
و خرواری کنجد نزد تو فرستادم تا کثرت لشکر مرا از آن هر دو استدلال نمای و دو
و گوی نیز ارسال کردم تا از سر کودکی بگوی بازی کنی و بدره موجب شوی ذو القرنین
چون نامه را مطالعه کرده بر مضمون آن وقوف یافت فرمود تا رسولان را بگرفتند و بجهة
کشتن ایشان جلاد را حاضر کرده بکشتن انجماعت فرمان داد و هر چند این از
روی حقیقت خلاف ارادهٔ او بود ایشان فریاد بر آوردند که ای شهریار این چه
بدعتست که باعیای طول آن سعی نمای و هر با ته رسولان امر میفرمای زیرا که هیچ یک
از سلاطین سابق امثال این طایفه بیاران گذشته لاحق نگردانیده است ذو القرنین
فرمود که خداوندگار شما مرا دزد میخوانده اند و پادشاه نمیدانند من با شما عمل دزدان خواهم
کرد پس درین باب خداوندگار خود را ملامت کنید نه مرا که شما را بدست دزدان
گرفتار کرد گفتند ای پادشاه دارا ترا ندیده و بخدمت تو نرسیده و به پابوس تو سرافراز
گشته و ما چون بخدمت تو رسیده ایم و ترا بحق المعرفه شناختیم بر ما منت نه و بر جان ما
ببخش تا او را عقل و فضل و صفات پسندیده و اخلاق حمیدهٔ تو آگاه کنیم و استعطاف
و اعتناق تو مر عروس مملکت را گواهی دهیم اسکندر گفت که چون شما در حضور در آمده
شفاعت را اجابت کردم و از سر انتقام درگذشتم تا بر مقدار عفو و اغماض من اطلاع
یابید آنگاه فرمود تا رسولان را اطلاق کردند و بعوارف پادشاهانه و بعواطف خسروانه
خوف و خشیت ایشان را زایل گردانید و در جواب نامهٔ دارا کلمهٔ چند ذکر کرد بدین سیاق
از ذو القرنین نزد آنکه دعوی میکند که پادشاه پادشاهانست و ننگ های آسمان
ازوی میترسند و اضاءت اهل دنیا از وست اما بعد چون لایق باشد کسی که
آدمی ضعیف حقیر همچو اسکندر بترسد و این قدر ندانسته که ملک و غلبه خدای تعالی

دهد بدانکس که میخواهد و هرگاه که انسان ضعیف خود را آگه داند و جنود سموات غایب
بیندارد هر آینه خشم خدای تعالی موجب زوال مملکت او شود و چگونه خدای تواند
بود آنکس که بمیرد و بپوسد سلطنت از وی مسلوب کردد و دنیا را بدیگری گذارد و مغرور
چرا بود و اینک من مقاتلت ترا اختیار کردم و بجانب ملک تو توجه نمودم و من خدا را
بنده ضعیفم و ظفر و نصرت از وی التماس مینمایم و او را می پرستم و در مکتوبی که یاد کرده
بودی بنشین من انها ز تخت خویش و دره و گوی و تابوت پر از زر و خرواری سمسم فرستاده
آن همه بر سعادت خویش حمل کردم و فال خیر اندیشیدم اما دره بر آن دلالت میکند که
شما منقرض سط عذاب خواهم بود و ملک مؤدب و امام شما خواهم گشت اما گوی بر آن
دالست که بسیط زمین و کره خاک بتمامت در تحت تصرف نایبان من خواهد آمد
و تابوت پر زر که فرستاده است از خزاین بود دلالت بر تحویل خزانهای تو میکند بسوی من
و اما کنجد که عدد بسیار دارد اما در وقت بسودن نرم است و از جمله ماکولات ورونه
کاهی و نه کراهیتی و من حقیر خردل فرستادم تا ذوق تیزی ادراک یابی و مرارت باس مرا بشناسی
و بدانکه در علو نفس مخ و علو نمودی و بسطوت سلطنت مغرور گشتی و دعوی خدای زمین کردی
و علم انا ربکم الاعلی بر آسمان زدی و بایچه از علت و ابهت یاد کردی مارا بترسانیدی
بصنع ایزد جل جلاله امیدوارم که خدای تعالی دعویهای ترا بتکذیب عالمیان مقرون
کرداند و بقدر ترفعی که نمودی تذلل دهد و مرا بر تو غالب کرداند که اعتماد و توکل من
بر دوست والسلام و نامه را سر بمهر کرده برسولان سپرد و آن زر را که دارا فرستاده
بود بدیشان بخشیده رخصت انصراف ارزانی داشت و خود بجانب آذربایجان روان
شده گماشته دارا را از آن دیار گریزان آید و اکثر لشکر او را بقتل آورده از کشتهای
هامون با پشتها هم مساوات کرد و از ولایت آذربایجان لشکر بجانب گیلان کشیده
آن بلاد را مسخر گردانیده و در اثنای این حال خبر شنید که مادرش بر بستر ناتوانی
افتاده بنا برین از گیلان بطرف ماقدونیا مراجعت نمود و بعد از چند گاه در باز لشکر
کشیده بر ظاهر شهری از شهرهای دارا نزول کرد و از آن سبب که اهل شهر دروازه ها بسته

طریق آمد شد مسدود کرد اینه ند حکم کرد که آتش در آن بلده زنند و مردم فریاد کرده
زینهار خواستند که موجب اغلاق دروب خوف احراق از آتش خشم دارا نه عصیان
و مقاتله با تو اسکندر فرمود که دروازها بگشایند که مرا تا خدای عز و جل بر دارا ظفر
بخشد در شهر شما تردد کم که وفای عهد و کردار نیک مرا با جماعتی که سر در ربقه طاعت من
آورده اند و پای در دایره محبت و اخلاص من نهاده شناخته اند و دانسته و از استماع
این سخن فی الحال دروازه ها باز کردند و انواع اطعمه و الوان میوه ها بیرون آوردند و اسکندر
ازان موضع در حرکت آمده بجانب فارس شتافت و دارا نیز با لشکری فزون از
از اوراق اشجار در برابر آمد و اسکندر فرمود تا قلب سپاه را بمردان سنگین دل
آهن پوش بیار استند و هر دو لشکر مانند دو دریای اخضر در تموج آمدند و بسان
دو کوه فولاد بر یکدیگر حمله بردند و هوای رزمگاه از گرد سپاه در ستر سیاه شد و از
هیبت آواز کوس و دم نای رویین فحوای ان زلزلة الساعة شیء عظیم حجاب سمعه
از جنبش چشم جهانیان بر داشت و حقیقت تکاد السموات یتفطرن بر دلها
کشاده گشت و سرداران روم در روی مخالفان باستظهار نصر من الله و فتح قریب
در کوشش آمدند و آتش حرب بالا گرفت و بر روی از برق تیغ شمشیر پردلان خون
بارید و خنجر زهر دیگران از اجساد دشمن آب شنگرف می باید بود **بیت**
نوک ناوک چو عقل در رگ می پوی ۰ از درون دو دیده مردم جوی ۰ و ازان وقت
که خسرو سیاره کار زرین قبه زبرجدی و خیمه زنگاری بجهه استوی رسیده بود تا بدان
ساعت که سر بافق غربی کشید و پیکر نور بخش روز در تاز ناهای مغرب پنهان گشت
از طرفین نایره قتال و جدال بر افروخته بود و زمان از زبانه نار حامیه حکایت میکرد
و زمین از کر و فر پیاده و سوار تفسیر اذا زلزلت الارض زلزالها میگفت و زبان
تیغ معنی ضربا ما یشعف ولا اعناق بر هان ساطع باد میرسانید و صحن سرا
اعضا و افراد کشتگان ناپدید گشت و تموج بحار خون به پشت سمک و روی سماک
رسید **بیت** چو دریای خون شد همه دشت و راغ ۰ جهان چون شب و تیغها چون چراغ

ز آواز اسبان و گرد سپاه ٥ هوا گشت چون روی زنگی سیاه ٥ فرو رفت بر رفت روز نبرد
زمین خون بماهی و بر ماه گرد ٥ آخر الامر اکثر سرداران لشکر و روسای دارا عرضهٔ تیغ و تیر و
خنجر و شمشیر گشتند و چون خسرو ملک عجم و مالک فر فریدون و جم حال بر این منوال دید با قلیلی
از خواص روی بهزیمت نهاد و همه آلات و عدة و خزائن بی نهایت که ذو القرنین را
بکثرت آن میسر ساختند باز گذاشت و زن و دختر و پسر اسیر پنجهٔ تقدیر شدند و دارا
در آن هزیمت بشهری که ظاهر آن از شدة برودة فسرده بود رسید تنها بگذشت
و بقیة السیف در عقب بر روی یخ روان گشتند و یخ تاب ثقل ایشان نیاورده بیشتر
غرق شدند و دارا چون بدار الملک خویش رسید به تدبیر کار خود اشتغال نموده
بصواب آن نزدیک تر دید که از در تواضع و تذلل درآید چه میدانست که اسکندر باخلاق
کریمه و اوصاف جمیله متصف است و رای او برین قرار گرفته بر سبیل استعطاف نامهٔ
نامه نزد او فرستاده اطلاق زن و فرزند خود التماس نموده مشروط بآنکه آنچه از خزائن
آبا و اجداد او گنجهای خاصه که در فارس موجود است تسلیم نماید و ذو القرنین نامهٔ
او را مطالعه نموده عنان عزیمت بطرف دارا منعطف گردانید و خسرو ایران التجا
بخسرو مملکت هندوستان نموده فور هندی سرداران آن سرزمین را با چند هزار
سوار و پیاده صف شکن مرد افگن بدو فرستاده میان فریقین محاربهٔ واقع شد
که جنگ اول و رجب آن لعب کودکان نمود عاقبت الامر دو کس را از نزدیکان او
یوم طبیعت و قلت و فابران داشت که قصد کشتن او کردند بدان تصور که نزد اسکندر
ایشان را تقربی حاصل شود زهی تصور باطل زهی خیال محال و دارا قبل از استعمال
سیف و سنان بسوء عزم آن بداندیشان وقوف یافته بآن دو بدکیش در آن
باب عتاب فرمود و آنچه چندین سال از احسان و انعام که درباره ایشان
مبذول داشته بیاد داده گفت که قتل مرا وسیلهٔ تقرب مسازید که او پادشاه است
و ملوک هر چند دشمن یکدیگر باشند کشنده پادشاه را بکشند و بر قاتل شهریاران
ابقا جایز ندارند و بالجمله بیت یار ما را هیچ بر نگرفت ٥ هر چه گفتیم هیچ در نگرفت ٥

و آن دو غدار بزخم شمشیر آبدار او را از پشت زین بادپای بر روی خاک انداختند و پیشتر
از ذهاب روح اسکندر بسر وقت دارا رسید و از اسب بزیر آمده سری را که سزاوار
طبل بود خوار و ذلیل افتاده دید برداشت و بر زانوی خود نهاده گرد از روی وی
دور کرد و دست بر روی سینهٔ او رسانیده بگریست و گفت ای ملک اگر در دل
هراسی بیاری و سر از خاک برداری سوگند بخداوند آسمان و زمین که ملک را بتو
سپارم و جملهٔ ذخایر و اموال ترا باز دهم برخیز و از گذشته یاد کن و در حلول بلا جزع
منمای که ملوک در وقت نزول حوادث از همه کس صابرتر باشند و مرا آگاه ساز که
مثل این حرکت درباره چون تو شاهی از که صدور یافته تا شرایط انتقام بجای آ
رسانم و دارا دست اسکندر را بوسه داده بر روی نهاد و بگریست و گفت ای ذو القرنین
بهیچ وجه بکبر بخود راه مده و باسباب شاهی مغرور مشو چون دیدی که دنیا با من چه کرد
بر خویش هراسان باش و بر اقبال دنیا اعتماد منمای و از غدر روزگار و تقلب احوال
غافل مباش که بنوع حوادث هیچکس را بر یک حال نگذارد و از فرط عاطفت و کمال
مرحمت تو مامول آنست که والدهٔ مرا بمثابهٔ مادر و منکوحهٔ مرا خواهر دانی و دخترم
روشنک را در حبالهٔ نکاح آری و اسکندر ملتمسات او را مبذول داشت بعد از آن دارا
دمی بر آورد و بدار آخرة شتافت بیت دمی چند بشمرد و ناچیز شد ٥ بخندید جهان
گفت کو نیز شد ٥ و ذو القرنین فرموده تا او را بمشک و عنبر شسته از جامهای منسوج
بسیم و زر کفن ساختند و در تابوتی مرصع باصناف جواهر ثمین نهادند و حکم کرد تا ده
هزار مرد شمشیر کشیده از پیش جنازه و ده هزار از پس و ده هزار از یمین و ده هزار از یسار
روان شدند و اسکندر با سروران و اعیان فرس موافقت نموده او را چنانچه فراخور
پادشاهان ذو اقتدار باشد بدخمه برده بخاک سپردند و چون سکندر از دفن دارا
فراغت یافت آن دو بدکیش را که در قتل مخدوم خویش اقدام نموده بودند بسر دخمهٔ
دارا برابر یکدیگر بیاویخت و لشکریان را فرمود که پیکان تیر در ایشان بگذاشتند
و روشنک را در سلک ازدواج کشیده فارس را به برادر دارا ارزانی داشت و گفت

طب و نجوم و فلسفه با شعارت او از زبان فارسی بلغت یونانی نقل کرده بدان ولایت
بردند و نسخ ملت مجوس را سوزانیدند و آتشکده ها را خراب ساختند علماء آن کیش عموم را
از میان برداشت و در خلال این احوال از مادرش نامه بدو رسید مضمون آنکه از در وخفا
نزد اسکندر ضعیف که بقدرت باری تعالی بر دشمنان استعلا و بر مملکت ایشان استیلا
یافت و در عقب این کلمات نوشته بود که این پسر از عجب و تجبر تجنب گزین که این دو صفت
ترا از آسمان بر زمین آرند و از تخیل سوا قدرتهای که از صفات مهلکه اند و امور را که دران
بلاد در تصرف آورده محجوب یکسوار تیز رفتار گردانیده نزد فرست و اسکندر چون نامه را
بخواند علما را جمع کرده ازین امر مبهم که در آخر مکتوب ثبت بود استفسار نمود و تمامت
ارباب کیاست بعجز معترف شده اسکندر فرمود تا کتابی در یک طومار مفصل گنجها و محال
که دران موضع اموال را بودیعت نهاده بود بنوشت و تحفی را فرمود تا بر بارهٔ تیزتک
بیابان نورد سوار شده طومار مذکور را بیونان زمین نزد مادرش رساند و مجموع فضلا
و حکما از سرعت فهم و حدت طبع ذو القرنین متعجب شده بروی آفرین ها کردند و درین اثنا
قریب بجیحون شهری بنا نهادند و از هر ولایتی جماعتی را فرمان داده تا آنجا رفته متوطن
شدند و آن بلده را برجالیوس نام کرده بمرو اشتهار یافت و گویند که هراة و سمرقند
نیز از بناهای اوست و بعد از فراغ ازین امور عازم دیار سند گشت و پس از قطع
راههای صعب و کوههای درشت قریب بدار الملک فور هندی رسیده نامه بسوی او
در قلم آورد مضمون آنکه فرمان فرمای ولایت هند بداند که مالک الملک تعالی و تقدس
ابواب اسباب رعیت پروری بر روی ما گشاده زمام حل و عقد احکام ملک و ملت
بقبضهٔ اختیار و انامل اقتدار ما نهاده و مقالید تقلید جهانداری و مفاتیح خزاین کا
مکاری بیمن عنایت و حسن رعایت ما سپرده و درجه طالع ما را از روی رفعت باوج
سپهر برین و علی علیین برده و گردن سرکشان گیتی را در ربقه مطاوعت ما آورده
و بر اهل کفر و عصیان و ارباب تمرد و طغیان استیلا داده و ما اکنون ترا دعوت
میکنیم بعبودیت پروردگار عالمیان و آفریدگار انس و جان و از پرستیدن غیر او جلت

آلاؤه و تعالت نعماؤه منع میفرماییم چه سزای پرستش غیر خدای بی همتا نمیدانیم و
جزوی تعالت صفاته و تنالت عطیاته هیچکس را مستحق عبادة نمیشناسیم نصیحت مرا
بگوش رضا اصغا نمای و بتان را که معبود خود ساخته و عمر و خزانه را در خدمت سدنه در باخته
و برداخته نزد من فرست و متقبل تاج و خراج شو و الا به معبودی که می پرستم که آتش خشم بر
افروزم و رطب و یابس مملکت ترا بسوزم و در استقبال دودمان تو سعی بلیغ بجای آرم
و در تخریب بلدان دقیقه نامرعی نگذارم سخن مرا بشنو و از جادهٔ صواب منحرف مشو و
عافیت را غنیمت شمار و هیچ در برابر آن نامدار چون نامهٔ ذو القرنین بدارای هند رسید
چنانچه عادت دولت برگشتگان باشد سر از خط فرمان پیچیده پای در دایرهٔ ضلال
نهاد و جوابی مقرون بغلظت و مشحون بر سفاهت بر زبان آورده قاصد را باز گرد
انید و ذو القرنین بعد از استشاره و استخاره مستعد مقاتله فور شد و بنا بغایت
ملک فغفور برده بجانب او روان گشت و فور بر فور با پیلان جنگی و سباع معتاد بقتال
از سر ادبار بر محاربت اسکندر اقبال نمود و از مشاهده آن مقام هولناک تغیری خاطر
پاک و آیینه صفات سکندری راه یافت که جنگ با هندوان از چه نسق آغاز و صولت
پیلان و صدمت سباع ضاره برا چه کیفیت از حشم مندفع سازد و درین باب با عقلا
و حکما ارباب خرد و اصحاب تجربه شرایط مشورة بجای آورده از هیچکس جواب شافی نیافت
عاقبت ملهم صواب نعمت توفیق ارزانی داشته او را بران داشت که صناع جمع کرده
امر فرمود که بیست و چهار هزار تمثال مجوف از آهن و مس و غیر مرتب و آماده ساختند
و مجموع را بصورت مردان جنگی بیاراستند و در اجواف آن هیاکل و ظلیه دانفط
پر ساختند و در وقت اشتعال نایرهٔ قتال آتش دران نهاد زدند و فور با سرداران
لشکر هند و پیلان کوه اندام و یوز و پلنگ و ضرغام بجانب ذو القرنین حمله آورده
افیال و سباع خراطیم و مخالب دران تماثیل محکم گردانیدند و چون حرقت نار بدان
جانوران رسید روی بهزیمت نهاده سپاه روم بضرب شمشیر آتشبار جمعی نامعدود
را از مخالفان دین از پشت زین بر روی زمین انداختند و فور بسوی شهر نخص

نموده روز دیگر از اطراف مملکت هندوستان خلقی بیکران بدو پیوستند و باستظهار
واعتصار او بار دیگر در مقام مقابله و مقاتله آمده مدت بیست روز مبارزان باستعمال
سیف و سنان سرهای هم از بدن جدا کرده سینهای یکدیگر را میشکافتند و جمعی
انبوه از یونانیان بسفر آخرت رسیدند و ذوالقرنین صورت واقعه را مشاهده کرده
متاثر گشت و اخر الامر بتلقین دولت و اقبال بسوی فور پیغام فرستاد که چه جهت
و شرف باشد پادشاهی را که در حدوث حادثه لشکر و حشم خود را در ورطه تلف
و هلاک انداز و حال آنکه او بنفس خود تنهای معاونت تنها بر دفع آن قادر باشد
غرض سخن آنکه اگر انصاف نمای من و تو بی مظاهرت جنود این محاربه و مقاتله بقطع
رسانیم و آن بیچارگان را که از برای مصلحت من و تو نفس نفیسه خود را در معرض فنا
و زوال می آورند ازین بلا خلاص بر مانیم و فور ازین التماس تعجب نمود چه او خلقی عظیم
و هیکلی جسیم داشت اسکندر در جنب وی صغیر و حقیر مینمود لاجرم فور ملتمس شاه روم
را اجابت کرده فرداً وحیداً مانند شیر ژیان بمیان میدان شتافت و ذوالقرنین
چون ببر دمان در برابر آمده هر دو پادشاه اسباب محاربه ساز دادند و در اثنای
گیر و دار هیچ فور از جانب لشکرگاهش آوازی هایل که بحقیقت ندای اجل بود
رسید و فور بدان طرف التفات نمود تا معلوم کند که سبب بانگ بی هنگام چیست
و صدور آن از کیست اسکندر غفلت او را غنیمت شمرده بیک ضرب شمشیر از پشت
و پاهایش در گردانید و از اسب فرود آمده بر سینه اش نشسته بخنجر سر او را از کتف
بدن جدا ساخت و فریاد از نهاد هندوان بچرخ کیوان رسید و از غایت تاسف دیگر
متمنی قتال و جدال گشتند و ذوالقرنین از ایشان پرسید که سایه عاطفت و احسان
فور از سر شما دور شد باعث برین حرکت ناشایست چیست هندوان جواب دادند
که گمان مبر که ما باراده و اختیار تن بذل اسیری دادیم قتل خواهیم نهاد تا رمقی باقیست
جنگ باز خواهیم داشت و بیرون عزم تیم که روی از حرب بهیچ وجه بر نتابیم و بیت الحرب
داعی اجل را بلبیک اجابت زنیم و ترا بر ضبط غنیمت حاکم نگردانیم اسکندر فرمود که من با شما

عهد و محبت پیمان در جهان مشهورم و از خلف وعده و نقض عهد بغایت دورم هر که دست
از حرب باز کشیده در مقام فرمان بری آید بجان و مال از من ایمن باشند مخالفان اعتماد
بر قول شاه نموده و بقدم تذلیل و تملق پیش آمده بعنایات پادشاهانه مغتنم و سرافراز
گشتند ذوالقرنین بفرمود که فور را بعظمت تمام بدین سان که با ملوک دیگر تلطف
و ترحم کرده بود از روی زمین برگرفته در شکم خاک نهادند و گنج و اسلحه او را با آنچه
ازین جنس در ممالک هند یافت در خوره تصرف در آورده روی توجه برهمه نهاد
که چون کثرت علم و انقطاع ایشان از زخارف دنیا بمسامع علیه او رسیده بود و هم
از اقبال اسکندر خبر یافته نامه نزد او فرستادند متضمن از آنکه غرض شهریار از توجه
بجانب ما اخذ مالست ما همه فقرا و مساکین ایم چه خوردن ما جز گیاه و پوشش ما جز
جلود حیوانات نیست و اگر مقصود علم و حکمت است در طلب آن این همه شوکت و
جگار نیاید اسکندر نامه ایشانرا مطالعه فرموده بتوقف لشکر فرمان داد و طایفه از خواص
بزیارت ایشان رفته قومی را دید همه مساکین که مساکن ایشان مراحل جبال و مغارات
بود و فرزندان و زنان ایشان در صحاری با حشیش و بقول مشغولی مینمودند و چون
اسکندر در مجلس ایشان حاضر گشت میان او و آن طایفه مناظره و مباحثه بسیار واقع شد
و از یکدیگر تفتیش قوانین علمی و مسایل حکمی کردند ذوالقرنین اطوار ایشانرا پسندید
و بفضیلت آن طبقه معترف گشته فرمود که هرچه برهمه خواهند از مال و اسباب مبذول است
جواب دادند که ملتمس ما از قدرت و سلطنت تو جز بقای سرمد و عمر مخلد نیست اسکندر
جواب داد که ایجاد این مطلوب مقدور بشر نیست و کسی که یک نفس و نفس نفیس خود نتواند
افزود چگونه بقای سرمد بدیگری تواند بخشید برهمه گفتند که چون پادشاه را محقق است
که هر کمالی را زوالی و هر دولتی را انتقالیست از چه روی بقتل عباد و تخریب بلاد
و جمع کنوز و اموال که عاقبت بناکام باید گذاشت همه اشتغال می باید نمود اسکندر
جواب داد که من مامورم از حق عز اسمه باظهار دین قویم و تتبع صراط المستقیم و قتال
اهل جحود و انکار و منع و زجر فجار و اشرار و اگر از جانب آفریدگار باین امر تفویض نبود

من پای از خانه بیرون ننهادمی لیکن من حکم باری تعالی را مطیعم و فرمان او را اجابت کلمه تا وقت
حلول اجل بغداد میرسانم و بدانسان که آمده ام از دنیا بیرون خواهم رفت و ذوالقرنین بعد از
استماع این محاورات برهمن را وداع فرموده بمعسکر خود بازگشت سمع او رسید که در اقصای
بلاد هند ملکی هست کید نام خداوند حکمت و سیاست و انصاف و دیانت ملکی آباد آن در غایت
معمور و چنانچه لشکری و رعیت را مضبوط گردانیده قوی شهوی و غضبی را نیز بحکمت و ریاضت
مسخر و مامور خود ساخته است و قریب به سیصد سال از عمر او گذشته اسکندر قاصدان بجانب
او روان کرده پیغام داد که چون فرستادگان من بتو رسند ایستاده باشی ننشینی و اگر در
راه باشی تعجیل نمای والا از اثر غضب ما بدبار توان رسید که بسایر بلاد هند رسیده رسولان
ببارگاه شهریار هند در آمده کید ایشان را تعظیم تمام فرموده اسکندر را بعنوان ملک الملوک
بر زبان بگذرانید و قاصدان را بیشتر بغایت خاطر مترتب ساخته باز گردانیده معروض داشت
که مرا در بخدمت چهار چیز با دست داده است که در خزانهٔ هیچ پادشاه متصور نگشته چه در شبستان
من مخدره ایست که از حسن رخسار او آفتاب خجل و از لطف رفتار او سرو پا در گل است دیگر
فیلسوفی دارم که هرچه شهزاده بخیر نگذرد اعلام دهد و دیگر طبیبی دارم ملازم خدمت که در حفظ
صحت ید بیضا و در ازالهٔ مرض درجهٔ علیا دارد و دیگر قدحی دارم که اگر از آب سازند جمیع
خلایق از آن بیاشامند همچنان بر حال خود باشد این همه را پیشکش کرده گفت التماس
دارم که شاه جهانیان بواسطه اکبر سن و ضعف شیخوخیت مرا از حرکت معاف دارد
و اگر عذر من مقبول نیفتد بالرس و العین بخدمت بشتابم و چون جواب کید باسکندر
رسید تعجب نموده گفت امثال این اشیا مانند عنقا و کیمیا نایاب است و جمعی از فضلای
یونان را تعیین نموده که نزد کید روند و شرط تفحص بجای آورند اگر آنچه ملک هند گفت
مطابق واقع باشد و در ضمن کید کیدی و مکری نباشد او را از توجه بملازمت معاف داشته
تنسوقات را بپایهٔ سریر اعلی رسانند والا او را با شاه ام الی بقیهٔ علما حاضر گردانیده و حکما
عزیمت مصمم گردانیده متوجه ملک کید شدند و بعد از قطع منازل و طی مراحل بمقصد
وصول یافته بتختگاه ملک هند رسیده در مجلس او حاضر گشتند و کید ایشان را حرمت

داشته بمنزلی فرود آورد و در زر و سیم طری سکنی ترتیب داده باحضار فیلسوفان یونان
و روم و حکمای هند و آن مرز و بوم فرمان فرموده طبقهٔ اولی بر دست راست خود نشاند و طبقهٔ
ثانیه را در دست چپ جای داد و چون مجلس منعقد گشت دانشوران هر دو کشور مسایل
علمی از اصول فلسفه و حکمت در میان آوردند و مناظره و مباحثه بین الفریقین بحد تطویل کشید
عاقبة الامر حدیث رسولان منجر باشیاء موعوده گشت و ملک بایفاء وعده قیام نموده همه را
تسلیم فرستادگان اسکندر کرده مطایا و اجمال آن جماعت را نفایس اقمشه و ظرایف
امتعهٔ بلاد هند گران بار گردانیده رخصت انصراف ارزانی داشت و حکما و روزگار مقتضی
الاوتار ببارگاه کیوان اشتباه ذوالقرنین حاضر شده تبرکات را بگذرانیدند و اسکندر
بعد از تماشای گلشن جمال دختر بامتحان فیلسوف دانشور پرداخت و قدحی پر از روغن
کرده نزد او فرستاد و فیلسوف در آن قدح تامل نموده هزار سوزن در او فرو برده نزد اسکندر
فرستاد و اسکندر فرمود تا سوزنها را گداخته و کره ساخته نزد او فرستاد و فیلسوف
بعد از تدبیر اشاره کرد که از آن کره آینه ترتیب داده بمجلس اسکندر بردند و اسکندر چون
آینهٔ روشن در ته آب دیده از آن آینه مشربه ساخت و بر بالای طشت پر آب نهاد و
چنانچه بر سر آب طوف میکرد و آن طشت را با مشربه نزد اسکندر فرستاد و اسکندر فرمود
تا مشربه را پر خاک کرده پیش حکیم بردند و چون فیلسوف بر مشربهٔ پر خاک افتاد گریست
و جزع و فزع نمود و اظهار اندوه کرده با نفس خود در عتاب آمد و روی بسوی آسمان آورده
بتوبه و استغفار مشغول گشت و رسول را اشاره کرد که طشت و مشربه را برگیر و نزد ملک ببر
و رسول بموجب فرمودهٔ حکیم عمل نموده آنها را باسکندر رسانید و اسکندر از صورت حال
متعجب شده مجلس را بر این رموز اطلاع نیفتاد روز دیگر اسکندر باحضار حکما و فضلا و ارکان
دولت و اعیان حضرت فرمان داد و فرمود که فیلسوف هندی را که تا غایت ندیده بود حاضر
کردند و اسکندر حکیم را بلند قامت و قوی ترکیب دید و بخاطر گذرانید که این صورت با حکمت
مناسبتی ندارد و اگر با چنین شخص خدمت ذهن و سرعت فهم جمع گردد یگانهٔ روزگار باشد
و فیلسوف این معنی را بفراست دانسته و انگشت سبابهٔ خود گرد و روی گردانیده بر سر بینی نهاد

دازو اسکندر پرسید که سبب این حرکت چیست فیلسوف جواب داد که بنور عقل و صفای
طبیعت آنچه ملک از من بخاطر گذرانیده بود دریافتم و این فعل اشارت بر آنست که چنانچه
بینی بر روی یکیست من نیز در عرصهٔ آفاق بی مثل و یگانه ام و تخصیص در دیار هند اسکندر
فرمود که بگوی که غرض من از ارسال قدح روغن و مراد از تو او حال سوزنها چه بود فیلسوف
جواب داد که من از ارسال قدح پر روغن چنان فهم کردم که ملک میگوید دل من بمثابهٔ
از علم و حکمت مملوست که دیگر گنجایش مسایل حکمی ندارد چنانچه این قدح گنجایش چیز دیگر ندارد
و من بخلانیدن این سوزنها اشارة بدان کردم که میتواند بود که معلومات دیگر با موجود
مخزونهٔ ملک جمع گردد و بر صفحهٔ ضمیر انور مرتسم شود همچنانکه سوزنها خود را برقت قدح جای
دادند اسکندر گفت مراد از کره و آئینه چه بود حکیم گفت که مراد از فرستادن کره چنین معلوم
شد که ملک دعوی میکند که دل من از سنگ و ماه اقبال بر امور سیاسی مانند این کره
سخت و محکم شده است و قابل ورود مسایل حکمت نمانده و من از ساختن آئینه ملک را
آگاه کردم که آهن هر چند صلب و مستحکم است اما بحیله چنان میشود که از صفا مجموع
جواهر در وی معاینه گردد و باز ذوالقرنین پرسید که مقصود من از نهادن آئینه در طشت
آب و مراد از ان مستر به روی طشت آب طوف میکرد چه بود فیلسوف گفت که مطلوب
جز آن نبود که چنانچه آئینه دفعهٔ در ته آب رسوب میکند ایام زندگانی نیز عنقریب
بنهایت میرسد و علم کثیر در ایام قلیل نتوان آموخت مقصود من از ساختن مستر به
انکه همچنان بحیله چیزی را که در رنگ آب می نشست بر بالای آب نگاه میتوان داشت
الکتاب فضایل کثیره در زمان قلیل بحیله که میتوان نمود اسکندر فرمود که من مستر را
پر خاک کردم و نزد تو فرستادم و تو در برابر من هیچ نگفتی فیلسوف جواب داد که آن
عمل جواب نداشت چه غرض ملک آن بود که فنای هر ممکنی از حیات و بقای هر مخلوقی
از ممتنعات و آخر این بنیهٔ ضعیف بدین عمر بار ثقیل بخاک ملحق خواهد شد
اسکندر گفت که صدقت و فایده از آمدن من ببلاد هند همین حضور تو بود و این تمام تر
فایده ایست و بعد از ان ذوالقرنین فیلسوف را بخلعتهای گرانمایه و تشریفات فاخره

سرافراز گردانیده از اماثل و اقران ممتاز ساخت مسعودی گوید که تا آنزمان که اسکندر
در ولایت هند بود حکیم ملازمت موکب همایون مینمود و چون از ان دیار مراجعت فرمود
فیلسوف از اسکندر التماس توقف کرده ملتمس او مبذول افتاد آورده اند که ذو
القرنین آن قدح پر آب کرده امتحان نمود و هر چند خلایق از ان آب خوردند تغیر و
نقصانی بدان راه نیافت و طب را ملازم گردانیده از و در باب معالجه چندان امور
غریبه مشاهده نمود که زبان بیان از ادای آن عاجز ماند و در تاریخ حکما مسطور است که
اسکندر بعد از تسخیر بلاد هندوستان از انجا بازگشته قطع مسافت بعیده نموده عنان
عزیمت بجانب چین انعطاف داده میان او و صاحب چین مناظرات و مخاطبات
واقع شده آخر الامر پادشاه آن سرزمین امر ذوالقرنین را اطاعت نموده حکم او را
باذعان و انقیاد تلقی نموده و برسم هدیه و تحفه هزار من طلاء احمر و هزار قطعه حریر ابیض
و پنجهزار جامهٔ دیبا و صد شمشیر با قبضهای مرصع بدرر جواهر که چشم بیننده از مشاهدهٔ
آن خیره ماند و صد اسب از مراکب خاص که بر باد پیشی میگرفتند و صد زین چینی
موشح بجواهر ثمین و صد توده عنبر اشهب و صد هزار مثقال مشک و دویست رطل
عود و بر ظروف مصنوع بانواع تماثیل و نقشها و صورتها که ناظر را دل نمیداد که هیچ یک
آنها از دست دهد و پوست سمور و قاقم از هر یک صد هزار و سایر تنسوقات
بیشمار پیشکش نموده عذر رها خواست و اسکندر عهدنامه نوشته بایشان داد
که بر مقتضی امر و نهی چنان عمل نمایند و بعد از فراغ از مهم چین سایر بلاد مشرق را
مسخر کرده خراج ولایت را کسب و دخل معین ساخت و در بلاد ترکستان شهرها بنا
کرده بجانب مغرب بازگشت **ذکر تتمهٔ قضایای اسکندر در اثنای گذارش داستان
مرقوم کلک بیان گشت اسیر و بعضی سخنان** در تاریخ معجم مسطور است که اسکندر چون
بر ممالک فارس دست یافت جمعی را از ابنای ملوک گرفته محبوس گردانید فصل بحکم
ارسطاطالیس در قلم آورد که فتح الباب مملکت آفاق عموماً و استخلاص خطهٔ فارس
خصوصاً نه بزور بازوی مردانگی و حسن تدبیر فرزانگی من بود بلکه بتایید آسمانی و توفیق ربانی

این سعادت مساعدت نمود اهل صلاح را بر نهج مستقیم ترغیب کردم و ارباب جهل را بر انصراف
بدی تحریص نمودم و در قانون رعیت نوازی و آیین زیردست پروری اشارت عقل را
مقتدا ساختم و هرگز از سمت رخصت نیافتم که بر فعل بیهوده و عمل ناپسندیده اقدام نمایم
اکنون در قضیه این چند ملک زاده که در زندان مقید و محبوس اند متحیر و متردد مانده ام اگر
از دل قید خلاص سازیم ممکن که در حصن حصین مملکت رخنه پیدا شود که تلافی و تدارک
آن در حیز امکان نیاید و اگر بکشیم در دنیا ملول و در آخرت معاقب گردم و معلم اول در جواب
نوشت که بمجرد استشعار آن جماعت را نتوان کشت و بی جنایت خون جمعی را نشاید ریختن
اگر تو در هلاک طایفه بی گناه بکوشی حق عز و علی یکی را بگمارد تا در مکافات آن در استیصال
خاندان و قلع شجره دودمان تو سعی نماید پس صواب آنست که هر یک را نامزد ایالت
قطری از اقطار مملکت عجم گردانی و بحکومت طرفی از اطراف دیار فرس مستعلا در اختصاص
دهی تا هیچکس از ایشان مطیع و فرمانبردار دیگر از ایشان نباشد و از ضبط ممالک خویش
بحرکت ناشایست نپردازد اسکندر امتثال امر حکیم را از جمله مفترضات شناخته ممالک
ایران بر ایشان قسمت کرده هر یک را بطرفی فرستاد و آن جماعت را ملوک
طوایف خوانند و دیگران طبقه بعد از ایراد حالات حکما بر موجب اشارت رای اشرف
اعلی درین اوراق مسطور است که اسکندر را در اثناء طوف بلاد گذر بر قریه افتاد که رفعت
مساکین سکان آن قریه بر یک نهج بود و بر در سرای هر یک قبری آماده در میان
ایشان نه حاکمی یافت نه قاضی اسکندر از سبب تسویه بیوت و عدم رئیس و فرمان ده
و حفر قبور پرسید جواب دادند که زیادتی بنا ناظر بدعوی ترفع و تفوق است بر یکدیگر
و ما ازین صفت بغایت دوریم و گورها را در برابر چشم خویش آماده ساخته ایم که امر مرگ
فراموش نکنیم و بحیات پنج روزه مغرور نگردیم که غرور مستلزم آفاتست و چون معاملات
ما بر وجه انصاف است بقاضی و حاکم احتیاج نداریم ذو القرنین فرمود که اگر بجهت توطن
شما موضعی خرم تر ازین تعیین کنیم از این موضع نقل توانید کردن جواب دادند که ملتمس
آنست که پادشاه اجل محتوم را از ما مندفع سازد اسکندر گفت که اگر مسئول شما مقدار

بشر بودی هیچکس بر انجاح آن از من قادرتر نبودی گفتند چون پادشاه درین امر همچون
دیگران عاجز است مطلوب آنست که ما را بحال خود گذارد که اقامت مولد و منشاء لذتی
دیگر دارد و منقولست که اسکندر در اثنای جهانگیری بشهری رسید که هفت پادشاه معتبر بطنا
بعد بطن در آن بلده حکومت نموده بودند از اهالی آن شهر استفسار نمود که هیچکس از نسل
سلاطین سابق موجود هست یا نه گفتند از اعقاب ملوک ماضی جوانیست در فلان گورستان
مقیم که از سلطنت اعراض کرده است اسکندر با طایفه از خواص نزد آن جوان رفته او را
بر ترک مملکت و اقامت در آن موضع موحش سرزنشها نمود و بر مباشرت امور سلطنت
تحریص فرمود ملک زاده فرمود که ای پادشاه موفق بکاری مشغولم تا از آن فراغت نیابم
بشغل ایالت و ریاست نتوانم پرداخت ذو القرنین پرسید که اگر بغیر از مشاهده عظام
رمات مهمی داری باز نمای ملک زاده معروض داشت که چون در دنیا بی ثباتی او تامل کردم
از خلق دوری گزیده گورستان مسکن ساختم و چند گاه است که میخواهم عظام ملوک را
از استخوانهای عبید و صغار جدا کنم نمیتوانم و این امر بر من مشتبه میشود و لقد نظرت الی
القبور فما میزت بین العبد و الملوک اسکندر فرمود که این امر مبهمست که جز علم حضرت باری تعالی
بدان محیط نگردد و اگر همتی داری از فرمان من تجاوز جایز مدار تا مرتبه آبا و اجداد
رسانم جوان جواب داد که همتی ازین رفیع تر باشد که طالب حیات بی موت و شباب
بی هرم و غنای بی فقر و سروری بی حزن و محبوب بی مکروه و صحت بی سقم گشته ام
اسکندر گفت که این مطلوب را نزد من نتوان یافت جوان گفت از آن کس جوییم که
نزد او یابم نوبتی امرا گفتند که مملکت عریض بسیط داری بر آن کثرت اولاد و زنان
میل زیادی تا ملک بدست دیگران نیفتد اسکندر فرمود که پسندیده نباید از کسی که
پیوسته بر مردان غالب بوده مغلوب زنان گردد روزی شخصی با کسوت ژنده و جامه
کهنه ببارگاه او از جهت عرض مهمی در آمد و بفصاحت و بلاغت تمام در سخن شروع نمود
ذو القرنین سوال او را جواب باصواب مقرون گردانیده فرمود که چنانچه ما فی الضمیر خود
در لباس خوب ادا کردی ظاهر خود را نیز اگر بکسوت مرغوب می آراستی بهتر بودی آن شخص گفت

ه بنده را او سخن قدرت تمام است اما شهریار جهانبانان بر ترتیب کسوت از من قادر
تر است ذو القرنین را این سخن مستحسن آمده بخلعتی گرانمایه او را سرافراز ساخت در
بعضی از معارک جمعی انبوه از نسوان سر قتال او اقدام نمودند چون ایشان را شناخت
دست از جنگ باز داشته گفت این لشکریست که اگر ما بر ایشان غالب شویم بیران مفاخرت
نتوان نمود اگر عیاذاً بالله قضیه منعکس گردد عاری بما لاحق شود که تا ابد از آن باز گویند
زیتون شاعر روزی از اسکندر ده هزار دینار طلب کرد ذو القرنین فرمود که این مبلغ
از قدر تو اندکی افزونست زیتون گفت که اگر از قدر من اندکی افزونست از قدر تو بسیار کم
م است ذو القرنین را این سخن موافق آمده فی الحال فرمان داد تا مبلغ مذکور را نقد
تسلیم او نمودند از حکیمی سوال کرد که پادشاه را چه چیز مداومت باید نمود گفت تفکر
ب در مصلحت رعیت و کفایت مهمات امت و نیقاد رسانیدن آن ... از ذو
القرنین پرسیدند که از جمله اشیا که دست قدرت تو بدان میرسد بکدام مسرورتری گفت
بر زیاده گردانیدن قوت و قدرت کسی که در حق من احسان کرده باشد ذو القرنین را
بر اقدام در معارک بر نفس خویش ملامت کردند گفت از انصاف دور است که دیگری
ت من محاربه اختیار نموده خود را در مهلکه اندازد و من شرط موافقت بجای نیاورده
ویش را معاف دارم دو کس را از خواص او با یکدیگر خصومت افتاد از وی درخواستند
ه بنفس خود در میان ایشان آن منازعت را بفیصل رسانند جواب داد که حکم من
ز آینه بارضا و سخط دیگری مقرون خواهد بود و سلوک طریق دیانت و جادهٔ صواب
ر دور است گرو راضی گردانند در وقت قصد محاربهٔ دارا منهیان بعرض او رسانیدند
ه عدد لشکر مخالف بیش از سیصد هزار مرد کارزاریست گفت هرگز قصاب چابک
ست و سلاخ جلد از بسیاری گوسفند نترسد روزی برسم معهود و سنت مألوف
بر سریر پادشاهی را بجلوس همایون زیب و زینت بخشید و در آن روز نه کسی تظلم
مود و نه کسی از وی چیزی التماس کرد و سکندر با خود گفت **بیت** روزی که نه را
ین نسق بکدام ٥ اینرو دانند که از عمر انگارم ٥ از و پرسیدند که چرا استاد خود را

از پدر عزیزتر و محترم تر داری جواب داد که استاد سبب حیات باقی و پدر سبب حیات
فانی منست و نیز پدر مرا از آسمان بزمین آورد و ارسطو مرا از زمین بآسمان برد یعنی
والد سبب و واسطهٔ وقوع نطفهٔ منجمد و عقدهٔ منعقد بوده است که بتحریک او تار و اعصاب
از صلب پدر برحم مادر آمده است و در مدت چندگاه بی نقش بندی قلم و پرگار
اشکال مختلفه بروی وارد گشته و از آنجا بصحرای ظهور آمده و چون انفاس معدوده
بسر آید بالفکاس کرده و این اجزا متفرق شود و از انفعال سرای کون بخطهٔ فساد
و عالم موت باز گردد و موتوب سبب حیات باقیست که مادهٔ علم و حکمت و حکما
عین الحیوة نفس ناطقه معقولات کلیه را دانند و خضر معنی نفس ناطقهٔ عالم را گویند
و تاریکی ظلمات جهل را شناسند پس هر نفسی که از ظلمات جهل بعین الحیوة حکمت
آید و عطش جهل و حق را بآب حیوة حکمت تسکین داد حیات ثانی و عمر جاودانی یافت
و طایفه از سران سپاه او را بر شبخون لشکر فرس تحریص کردند جواب داد که غالب
شدن بر خصمان بطریق سرو غفلت از مقتضیات همت من نیست از حکیمی سوال
کرد که از حیات سلامت مردم چیست گفت گفتن چیزی که از و قبول کنند از سخنان
اسکندر است که صاحب مروت و کرم پیوسته مکرم بود اگر چه درویش بود و خداوند حسب
و بخل خوار و بیمقدار باشد هر چند توانگر بود و گفت چه قبیح است گفتن و ناکردن و چه
جمیل است کردن پیش از گفتن هم او فرماید که احتیاج آدمی بعقل بیشتر است که بمال
ذکر وفات ذو القرنین منجمان در زایچهٔ طالع ذو القرنین حکم کرده بودند که مرگ
بموت آن حضرت در تحت او زمین از آهن خواهد بود و بر فوق او آسمان زرین با
چوب و ابریشم ذو القرنین چون از تسخیر ممالک فراغت یافت آهنگ یونان زمین
کرد و در نواحی قومس از روغ بیش شده رعافی مفرط روی نموده بنابر ضرورت جوشن
خود را تشتغی (؟) فراش او کرده و از جهت رفع حرارت سپر زرین خود را سایبان او و آفتاب
حایل ساخت اسکندر این صورت را ملاحظه نموده فرمود که زمین آهنین و آسمان زرین
که منجمان از آن استدلال بموت من نموده اند اینست و مرا زندگانی بیش از این نمانده

بیت افسوس که نامهٔ جوانی طی شد وین تازه بهار زندگانی دی شد آن مرغ طرب
که آشیانش دل بود خود هیچ ندانم که کی آمد کی شد انگاه کاتب را طلبیده و فرمود که
بجانب مادرش نامه نویسند و بنا برین اشارت شاه در اول مکتوب مثبت گشت
که این نامه‌ایست از ذوالقرنین که در زمان اندک و مدت قلیل با اهل زمین بحسب
وموافقت نموده و زمانهای دراز و قرنهای دیربار مجاورت اهل آخرت خواهد کردن بسوی
مادرش که از عز قربت مواصلت و ملازمت او ممتنع گردد و این نامه‌ایست طویل ذیل
که مفصلا در تواریخ مبسوط مزبورست و چون پادشاه گیتی ستان بساط حیات در نوردید
و داعی حق را لبیک اجابت گفت و بمقتضی وصیت بعد از تکفین جسد همایونش را
در تابوت زرین نهادند و عظما و اشراف آنرا برداشته در انجمن عظیم حاضر گردانیدند
و سرور قوم دران محفل بر پای خواسته گفت که اگر کسی را تمنای گریستن باشد بر ملکی
باری برین و اگر هوس تعجب نمودن باشد از چیزی باری ازین و بعد ازان روی بسوی حکما
آورده از ایشان درخواست که کلمهٔ چند که متضمن تعزیت خواهی و موعظت عوام باشد
بر سبیل ایجاز و اختصار بگویید شخصی از شاگردان ارسطو بر پای خواست و دست
ذوالقرنین بنا بر وصیت او بعد از فوت از تابوت بیرون کرده بودند تا خلق عالم دانند
که با همه ملک و مال دست تهی بعالم آخرة رفته است بر سر نعش نهاده گفت که ای سخن گوی
شیرین رای زبان آور فصیح چه چیز ترا چنین اخرس و گنگ گردانید و آن همه وسعت میدان
علم و حکمت چون صید غافل درین دام تنگ چون افتادی دیگری گفت که دیروز اسکندر
زر و سیم را از نظرها نهان میکرد و امروز روزگار او را بسان زر و سیم از چشم خلایق
نهان میکند دیگری گفت که این انعکس است که دیروز بر جهانبانان پادشاه تمام بود
امروز نزد بعض از ایشان مقهور ماند و دیگری گفت دیروز بر استماع حدیث قادر بود
و دیگران نزد او سخن نمیتوانستند گفت و امروز او بر حدیث ما قادر نیست و دیگران
بر کلام قادرند او قدرت استماع ندارد و دیگری گفت که این آنست که دی دشمنان
قربت او را مکروه میشمردند و امروز دوستانش در تعزیت وی اند دیگری گفت

که اسکندر دی ترتیب امم و ترتیب کار عالم را بقوة نفس خود باتمامت میرسانید
و امروز از سر انجام مهم خود عاجز ماند فَسُبْحَانَ الَّذِي كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ
و چون حکما هر یک فراخور علم و حکمت خویش سخنی چند بر زبان راندند نعش معطر
برحمت و غفران ذوالقرنین را بجانب اسکندریه گسیل کردند و اهل شهر از استقبال
نمودند و چون چشم مادر بر تابوت فرزند افتاد دنبالهٔ زار و آواز حزین بر وی بگریست
و گفت ای قرة العین و ثمرهٔ فواید عجب میدارم که کسی علم و حکمت او تا بآسمان رسیده
باشد و عرصهٔ ربع مسکون را ملک خویش کرده و ملوک آفاق مملوک خود گردانیده
چگونه خفت که بیدار نمیگردد و چون خاموش گشت که هیچ سخن نمیگوید کیست از من
که بذوالقرنین رساند که مرا پند دادی قبول کردم و تعزیت فرمودی صاحب عزا
گشتم و بصبر امر فرمودی شکیبائی را کار بستم درین اثنا جمعی از حکما نزد او حاضر
شده رسم تعزیت بجای آوردند و بوعظ و نصیحت قیام نموده جسد همایونش را
بخاک سپردند و مادر ذوالقرنین متأسف و محزون بخانه آمده بر منوال که آن حضرت
در نامه نوشته بود وصیت نموده طعامها مرتب داشت و زنان مملکت را حاضر
گردانیده و بر سر خوان نشاندند و فرمود که ازین مطعومات کسی بخورد که هرگز او را حزنی
و ملالی و تعزیت نرسیده باشد مجموع دست باز کشیده از احضار الطعام و منع الاکل
تعجب نمودند چه هیچ کس از ایشان نبود که دود مرگ از روزن او ارتفاع نیافته
بود و مادر اسکندر از موجب اباء و امتناع اکل طعام سوال کرده ایشان صورت
حال معروض داشتند و مادر ذوالقرنین دانست که غرض فرزندان ازین وصیت
آن بود که در بلیه جزع ننماید که شریک و حریف بیشمار دارد والبلیة اذا عمت طابت
لاجرم فزع و اضطراب را کم کرد و حکم الهی را باذعان تلقی نموده گفت که دوام بی
انتها و بقای بی انقراض و ملک بی زوال و حیات لم یزل و لایزال آفریننده
همه راست ولیس وَهُوَ الْحَيُّ وَالَّذِي لَا يَفْنَى وَلَا يَمُوتُ إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ
رَاجِعُونَ در تاریخ حکما مذکورست که اسکندر از روی صورت با مادر مشابهت

...ت نیز با پدر لون او بصفرت مایل بود و یک چشمش سیاه و یکی ازرق بود و یکی
...پیوسته ببالا نگاه کردی و یکی بزیر و دندانهای او دقیق و تند تیز بود و روی مانند
...روی شیر داشت و هم در عهد صبی و ابتدای نشو و نمای بشجاعت و جرات شهرت
...یافت و در نوزده سالگی پادشاه شد و فرمان روا و مدت سلطنت او تا هفده سال
...کشید نه سال اوقات خود را بمحاصره مصروف داشت و هفت سال باطمینان دل و
فراغت خاطر عمر گذرانید و بیست و دو مملکت عظیم از ممالک شرق و غرب و جنوب
شمال تسلط یافت و از اقارب و عشایر خود بر سیزده ملک فرمان روا گشت و جمیع
در سفر و حضر ملازمت او مینمودند و اکثر ربع مسکون را بدو سال طواف و اکناف آنرا در نظر
آورد و عجایب و غرایب آنرا مشاهده فرمود و اگر چه او خوش خرام قلم در میدان تفصیل
آنها جولان نماید از رنگ و بوی باز ماند و با هیبت صد و بیست هزار مرد نامی تمامت
شرق و مغرب را مسخر ساخت و آخر الامر دنیا را بناکام بدیگران بگذاشت و از آن کنوز
و اموال و خیول در حالت چند گز کرباس همراه برده لکل کتاب یمحوا الله ما یشاء
و یثبت و عنده ام الکتاب و بعضی از اهل تاریخ گفته اند که از آن جهت
ملقب بذو القرنین گشت که مدت شصت سال که عبارت از دو قرن است پادشاهی
کرد و برخی بر آنند که از آن سبب باین لقب ملقب گشت که تزایید نموده بودند که بر دو دوای
...بر سر دو موی دارا در برابر یکدیگر زدند ذو القرنین از علق بیاویخت و لشکریان را
فرمود که یکان یکان از میان دارین بگذشتند و روشنک را در سلک ازدواج کشیده
فارس را ببرادر خود ارزانی داشت و بر نوزده نفر از حکام که ایشان را ملوک
طوایف گویند حاکم شد و کتب طب و نجوم و فلسفه را باشارة او از زبان فارسی
بلغت یونانی نقل کردند و بدان ولایت بردند و نسخ ملت مجوس را سوزانیدند
و آتشکده ها را خراب ساخت و علماء آن کیش مذموم را از میان برداشت و در
خلال این احوال از مادرش نامه بدو رسید مضمون آنکه از روز قیامت نزد اسکندر
ضعیف که بقدرت الهی بر دشمنان استیلا و بر مملکت ایشان استعلا یافت و آن

دوگوشوار

دو گوشوار داشت و اقوال دیگر نیز درین باب آمده است که بعرض بدان موجب درازی
کلام میگردد و بر ضمایر ارباب بصایر پوشیده نماند که مدقق جامع این کلمات پریشان
و متردد می بود که حالات ارباب حکمت را در چه محل ازین اوراق ثبت نماید که در نظر مقیمان
خطهٔ بلاغت نامناسب ننماید و بنابر عدم رفع اشتباه صورت حال برای آفتاب
تأثیر امیر عالیمقداری پسندیده اوصاف کریم الاخلاق که اگر ذو القرنین و ارسطو
درین زمان میبودند آن یک در ترتیب حکما و تحقیق و تقویت فضلاء بدو اقتدا
مینمود و این یک از لطف طبع و سرعت فهم او انگشت تعجب بدندان میگرفت
معروض گردانیده آمد بی توقف و تامل بر زبان گوهر افشانش که مقربات رحمت
جریان یافت که اکثر مشاهیر علما مثل افلاطون و ارسطو و غیرهما معاصر اسکندر بوده‌اند
بعضی از ایشان نیز در ملازمت او مینمودند و ذو القرنین در تمشیت امور ترفیهٔ احوال
این طبقه از ملوک ماضی امتیازی تمام دارد اگر در ذیل قضایای آن سعادتمند
شمهٔ از صادرات اقوال و افعال ایشان در سلک تحریر در آید مناسب و چون نقد
این سخن بر محک خود تمام عیار بود قلم مشکین رقم بر موجب اشارت عالی دران
باب شروع نمود و از روی جرات دو بیت که از نتایج فکر بنده کم بضاعت در وصف
امیر عالی دران باب شروع نمود و از روی صافی ضمیر اقدام انشا — بیت
بر سنگ گرچه نیست ولی نام تو بنیر ٥ بر لوح خاطر همه چون سنگ بر زده است ٥ ذکر جمیل تست
در اطراف بحر و بر ٥ بی منت خطیب که بر چوب منبر است ٥ رجا واثق و یقین صادق
که نیز رطان فرده بر فرزندان بگیرند ذکر آدم صفی علیه السلام چون مولف تاریخ حکما
امام شمس الدین محمد شهرزوری روح الله تعالی روحه در کتاب نزهة القلوب را که
مشتمل بر قضایای ایشان است مقدر بذکر آدم و شیث و ادریس علیهم السلام گردانیده
راقم حروف نیز متابعت او نموده از شائبهٔ تکرار نیندیشید و امام مذکور گوید که در اول
دور اول یعنی دور زحل بعد از آنکه ربع مسکون بطوفان خراب گشته بود آدم ظاهر
گشته بود و آدم ظاهر گشت و او اول کسیست که باستخراج صنایع و ترتیب الات آن موفق

شته فرزندان خود را بیاموخت و هم او گوید که بعضی از مصحفات آدم را دیده ام و
بمطالعه آن فایز گشته و عبارت شهره وردی است که دعا شی ای آدم جزا طویلاً و کان
رجلاً فی اصلاً عظیم القدر جلیل الشان اول انبیاالله و رسوله **ذکر شیث علیه السلام**
پسر آدم و او استاد ادریس است و صابیان جماعتی اند که خود را بدو منسوب داشته نیز بنبوت او
اعراف مینمایند و در میان ایشان کتابیست مشتمل بر صد و بیست سوره که آنرا
زبور اول خوانند از سخنان شیث است که بهترین توانگریها تندرستیست و بزرگترین
نشاطها فراغ و بلند همتی و هم او فرماید که فاضلترین اعمال و شریفترین احوال آنست
که متم ثنا و خوب در دنیا و در عقبی موجب نجات باشد و گفت خاموشی به از محاورت
جهال است و تنها به از محاذات اشرار **ذکر ادریس علیه السلام** از جمله فرزندان او بود
و بس کوچکتر بود و بعقل بیشتر از سخنان اوست که بدان که هر که اخدای تبارک و تعالی
بثروت و غنا مخصوص گرداینده لایق و مکارم اخلاق آنست که بدان تکبر ننماید و بر دیگران
تفاخر نجوید و شکر نعمت را بتواضع و مواسا بفقرا بکند اداکه درویش و توانگر در سلک
یک خلعت منتظم اند و همه بعبودیت حق تعالی متسم و هم او فرماید که هنگام غضب زبان را
از تلفظ کلمات فحش که مستلزم عار و منقصت و مورث نیره و عقوبت دارید
و گفت بزرگترین مصیبتها عدم عقل و حکمت و قلت رغبت در تحصیل **ذکر بعضی**
از سخنان ادریس علیه السلام از سخنان اوست که دلیل غنا و کفایت مردم افعال
ایشان تواند بود نه حسن ملابس و عظم اجسام و هم او فرماید که پادشاه خردمند
حازم آنکس تواند بود که اظهار خلاف پادشاهی که طاقت مقاومت او نداشته باشند
احتراز واجب داند **ذکر اسقلبیوس حکیم** او از جمله ملازمان ادریس بود و در مسافرت
مصاحبت وی اختیار کرده شرایط خدمت باقامت رسانیده از معدن نبوة
فواید حکمت التقاط فرمودی و چون ادریس از بلاد هند مراجعت فرموده بخطه فارس
رسید جهت ضبط امور شرع و احکام قواعد دین او را ببابل فرستاد و مدتی در آن
دیار در اعلاء اعلام اسلام سعی نمود تا آن زمان که ودیعت حیات را بمقتضای اجل

سپه و از سخنان اوست که عالم بی عمل و عابد بی معرفت شبیه بخر آسیاست که روز و شب
در تعب دوران سرگردانست و نفهمیده اند که چه حال دارد و گفت که فوت صاحب طلب
در روا نا شدن مطلوب از طلب کردن نیز و کسی که اهلیت گذاردن آن ندارد اولیت
و بصیانت و محافظت ابروی الیق فرمود که شگفت میدارم از کسی که بواسطه خوف
مرض از ماکولات ردیه اجتناب مینماید و از بیم عقوبت آخرت از ارتکاب ذنوب
و اکتساب خطیات احتراز نمیکند **ذکر سولون حکیم** مولود او تلیث بود که معروف بمدینه
حکمی و وی جد مادری افلاطونست و بفصاحت زبان و حسن گفتار بحدی بود که مردم
کلام او را مفرح القلوب گفتندی عاقبت از دست ایذای عوام بگریخت و در غربت
کأس کل نفس ذائقة الموت شربت میچشید از سخنان اوست که بهترین چیزی که ملوک
بران قادر باشند چشانیدن مرارت سیاست و حلاوت تخفیف مؤنت رعیت است
و گفت که چون حال کسی اختلال پذیرفت و کار بروی سخت شد بروباد که در باب
اصلاح روزگار خویش با مفلس تنگدست مشورت ننماید که هر اشارت که او کند از خیر
دور و بشر نزدیک باشد از و سوال کردند که جواد کیست و بدتر از شمشیر چیست و حد
عقوبت کشنده پدر کدام است جواب داد که جواد آنکس است که خواسته را مبذول دارد
و بمال دیگران طمع نکند و بدتر از شمشیر زبان اصحاب نظم و نثرات که مردم را به بدی یاد
یاد کنند اما کشنده پدر هرگز در فهم من نگذشته و در ظن من نیاید که عقوبت او را تعیین
کنم روزی در جواب شخصی از اغنیا که بروی بکثرت مال و وفور ثروت مفاخرت مینمود
گفت که مال مرا هیچکس بلطف و عنف از من نتواند ستد و از تصرف من بیرون نتواند
آورد و هر چند انفاق از ان مال بیشتر افتد موجب انما و تنمیه آن شود و هیچ نقصان
در اصل آن راه نیابد جواب فرمود که لیکن چند روز دیگر مال تو نصیب دیگران خواهد شد
و بخرج کردن نقصان پذیرد میان مال و انقلاب احوال که هر دم میل بر جانب
حریفی کند فرقی نیست و گفت دوام مدت و بقای آخرت جز باستعمال حسن ادب
و تجاوز از زلات و هفوات دوستان ممکن نتواند بود و از علامات غایة تجرد و توکل

او یکی آن بود که هرچه از قوت یکروزه فاضل آمدی از آن ادخار نداشتی شخصی باوی گفت
که پادشاه ترا دشمن میدارد جواب داد که کدام پادشاه است که از خود بزرگوارتر و
توانگرتر و بی نیازتر دوست داشته است   از شهر صورت مردی
بود و بسیاحت مایل و مردم را بعلم و عمل با عدل احراز فضایل دوست باز داشتن از خطا
با و تحصیل معرفت طبایع اشیا و محبت و مودت با یکدیگر و عصمت نفس از فواحش و مواظبت
جهاز و اکتفا رصوم و نشستن بر کرسیها و ملازمت قراءت کتب مردان مردان را و زنان را
امر فرمودی و بقاء نفس بعد از مفارقت بدن و ادراک لذت و الم و ثواب عقاب
قایل بودی و هرگز فوج و حزن او بحد افراط نکشید و کس او را خندان و گریان ندید اول
کسی که گفت مال دوستان در میان ایشان مشاع است او بود و حکمت را برموز ادا کردی
و مستور داشتی و چون اهل صورت را جهت استیلاء اعدا جلاء وطن نمود فیثاغورث
با فرزندان و اصحاب از آن دیار بشهر ساموس رفتند و مدتی در آنجا مکرم و محترم زندگانی
کردند و از ساموس بانطاکیه آمدند و حاکم آن بلده غورث را بفرزندی قبول کرده بمعلمان
لغت و ادب علم موسیقی تسلیم نمود و چون بحد شباب رسید او را بشهر سلیطون از استاد
نزد یکی از علماء متعین تا هندسه و نجوم بیاموخت و چون درین علوم ماهر گشت نایره
محبت علم حکمت در ضمیر او اشتعال یافته بشهرهای دور و نزدیک متوجه شد و بمصر رفته
کاهنان آن سرزمین را ملازمت نمود و بتحصیل مسایل حکمی کوشیده سه نوع خط از ایشان
بیاموخت خط عابد و کاهنان و ملوک و عاقبت بهدایت امم پرداخته ایشان را از
خطا و عصیان و اعتقاد باز داشت و بشهر ساموس رجوع فرمود و برای او منزل خوب
و موضعی خرم جهت تعلیم مرتب ساختند و اهالی شهر در استفاده مواظبت و ملازمت
نمودند و در زمان اندک بسیاری از مردم آن بلده در علم حکمت مشهور شدند و جماعت
و مسا زن و مرد و خورد و بزرگ از نصایح و مواعظ انتفاع می یافتند و از مهلکات
رذایل شتافته بنجات می شتافتند و بیشتر ملوک اطراف بزیارت او میرفتند و گویند
دویست و هشتاد نسخه در فنون مختلفه تصنیف فرمود و در آخر عمر او را بجانب بعضی

ازماکن

از اماکن اتفاق سفری افتاد و چون بمقصد رسید در خانه یکی از عظماء شهر فرود آمده جمعی کثیر
بخدمتش مبادرت نمودند ناگاه شخصی از معارف که بعلو نسب و کثرت مال و بسیاری
اعوان و انصار از اعیان خویش ممتاز بود بمجلس او در آمد و چنانچه عادة ابلهان و
مغروران باشد ستایش نفس خویش نموده بحرکات ناپسندیده خود را در عرصه اعتراض
آورد فیثاغورث او را از امور ناشایست نهی فرمود و باکتساب مکارم اخلاق تحریض
کرد جهل مرکب سرشت بدان شخص را باعث گشت که اقارب و اتباع خود را جمع آورده بسر
فیثاغورث و متابعان او چون بلای ناگهان فرود آمد و حکیم ربانی را بوساوس شیطانی
بمشافهه و دشنام داده کلمات سفیهانه بر زبان راند و طایفه از تلامذه فیثاغورث بجواب
مشغول گشته آتش فتنه بالا گرفت چنانچه جهل نفر از هواخواهان حکیم کشته شد باقی
بگریختند و اهل شهر بقصد جان آن ذات شریف او را در لباس ظلام از سور بیرون آورده بعضی را
با او همراه کرده فیثاغورث را از شهر بشهر گریزانیدند و اعدا وی را التعاقب نموده در قصری
از قصور بنابر ضرورت متحصن شده و دشمنان از ظفر بروی و فتح آن قلعه مایوس گشته
هیزم بسیار جمع آورده و بنفط آتش در قصر زدند و شاگردان او را در میان گرفته ابدان
خود را فدا کردند و از افراط حرارت و ضعف جوع چند روزه حکیم را غشی دست داده
که دیگر امکان اقامت نداشت وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَقْدُورًا و از سخنان او ست
که چه نافع است مردم را که در چیزهای نفیس جلیل القدر سخن گویند و اگر ایشان را قوة
و مکنت گفتن آن نباشد از گویندگان بشنوند و گفت نفس طاهر در اتقاء خلوت
از زندان شهوات از خود بیشتر دارد که از دیگران و گفت چندان جهد کن که ناکردنی
را در دل نگذرانی و فرمود که عتاب کردن با نفس خود از عتاب کردن با نفس یاران
بهتر است و فرمود که آنکس که ترا بر عیب تو مطلع گرداند عزیزتر از آن کس دار که ترا
بمدح دروغ مغرور سازد و گفت باید همه آن کنی که میخواهی و بیشتر آفات که بر حیوانات
لاحق شود عدم نطق است و حدوث بلا انسان را وجود کلام روزی مردی را دید که
ظاهر خود را بلباس فاخر آراسته بود و در وقت سخن گفتن از و خطاهای ظاهر میشد چنانچه

از بعضی موالی و اطباء زمان ما صادر میگردد و صدور می یابد و چون حکیم جامهٔ نفیس و کلام
سقیم او را امر و مشاهده نمود فرمود که ای فلان سخن لایق لباس گوی یا جامهٔ فراخور سخن
بپوش یکی از پسران که محب علم بود و در وقت کبر سن شرم میداشت که بتحصیل مشغول
شود گفت شرمت می آید که در آخر عمر عالم شوی از آن باشی که در اول منکوحه او را در زمین
غربت سفر آخرت پیش آمد و اصحاب و ملازمان خدمتش در باب وفات او در حالت
دوری از وطن سخن میگفتند و تحسر میخوردند گفت ای برادران بدانید که میان مرگ
غریب و شهری فرق نیست که طریق سوی آخرت از جملهٔ جهات متساوی است بجانب جوانی
که در تحصیل علم تهاون مینمودند نظر کرده گفت که ای جوان اگر در تحمل مشقت علم صبر و شکیبائی
شعار خود نسازی هر آینه که بر شقاوة مشقت و مذلت جهل صبر باید کرد و از سخنان اوست
که محبوب جناب حق آنکس باشند که افکار رویه و خواطر قبیحه را امتثال و مطاوعت ننمایند
و سخن در ذات و صفات باری تعالی آنکس را رسد که بران سخن اعمال و افعال را که شناسنده
و پسندیده حق تعالی باشند مقدم دارد **ذکر سقراط زاهد** مولد او مدینه حکماست و چون
بجهت بقای نسل او را بر تزویج تحریص نمودند و در آن باب شرایط تاکید بتقدیم رسانیدند
جواب داد که اگر ازین معنی چاره نیست زنی بدست آرم که در سفاهت بی نظیر و در سلطنت
بی شبیه باشد تا بر جفاهای وی صبر کرده بر احتمال جهل خاص و عام قدرتی پیدا کنم در باب
تعظیم حکمت بجدی رسید و بنهایتی انجامید که کار بر متاخران دشوار گردانیده از اثبات
مسایل حکمت در بطون صحف منع میکرد و میگفت که حکمت طاهر است و مقدس مستقر و مستودع
آن جز نفوس زنده نشاید و صیانت آن از پوستهای مرده و دلهای متمردان واجب است
لاجرم هیچ کتابی تصنیف کرده افاده او همه بطریق املا و تلقین بودی چه او نیز استفاده
علم حکمت از استاد خود بدین منوال کرد روزی از استاد پرسید که مرا چرا نمیگذاری که
مسموعات خود را مدون گردانم جواب داد که من هرگز نگویم که علم را از دل زنده بر
پوست بهایم مرده نقل کن و چنان انگار که کسی در میان راه از تو چیزی امتحان کرد
یا از سر احتیاج مسئله پرسید هیچ مستحسن نمی نماید که از و مهلت خواهی تا بخانه رجوع کنی

و در کتاب نظر اندازی پس اگر این معنی خوب نباشد حفظ را ملازمت باید نمود
و سقراط بگفتهٔ استاد عمل نموده در حکمت بدرجه رسید که بالاتر از آن ممکن نبود
و علم را باز و بدو قلب التفات بر زخارف دنیا منضم ساخت و از جور و قصور صحبت
زن سلیطه و خانهٔ شکسته قناعت نمود و رسم ملوک یونان چنان بود که چون
ایشان را با دشمنی ملاقات افتادی و بحسب ضرورت محاربتی حادث گشتی
حکماء آن عهد را در سفرها با خود بردندی و بحضور ایشان تیمن و تبرک جستندی
و در آن اوان بحسب استمرار آن قاعدهٔ پادشاه وقت سقراط را در سفری که او را
روی نمود مصاحب خود گردانید و بهنگام نزول خیمهٔ او خمی بودی روزی پادشاه
را بر در خیمهٔ سفالین او گذر افتاد و او را نزد آن خیمه در برابر چشمهٔ خورشید برای
دفع سرما نشسته دید گفت ای سقراط ترا از آمدن پیش ما مانع کیست و چرا
بصحبت ما اقبال نمی نمای جواب داد که اشتغال باقامت اسباب حیاة پادشاه
گفت اگر نزد ما آئی آنچه مطلوب تو باشد مهیا داریم فرمود که اگر دانستمی که مقصود من
پیش پادشاه موجود است خدمت ترا نگذاشتمی گفت که از تو بمن رسانیده اند
که عبید اصنام را بجهل نسبت میکنی و عبادت اصنام را زیان کاری میگوئی
سقراط فرمود که من چنین نمیگویم بلکه میگویم عبادت اصنام ملک را نافع است
چه اصلاح رعایا و استخراج اموال بارتکاب آن میتوان کردن لیکن چون سقراط
را معلوم است که او را خالق روزی رسان تا در مکافات اساوت و احسان
از عبادت چنین کسی بپرستش جمادات نمی پردازد پادشاه سوال کرد که بمن هیچ
حاجتی داری فرمود که آری عنان را معطوف ساختن و ازین موضع حرکت فرمودن
که سایهٔ تو شعاع آفتاب را از من باز میدارد که خلقی گرانمایه است پادشاه فرمود
که زر و جواهر بسیار بدو دهند سقراط گفت که وعدهٔ پادشاه تهیهٔ اسباب حیات
سبق یافت و این زمان ادوات موت مبذول میدارد و مرا بلعاب کرم و احجار
زمین احتیاج نیست چه آنچه سقراط بدان محتاج است در جمیع اوقات و عموم حالات

باوست و طلمات و نکات حکمت را برموز ادا کردی و از جمله فرمود که چون تفتیش
علت حیات تقدیم داشتیم موت را یافتیم و بشناختیم که چون باید زیستن یعنی
آنکس که مطلوب او حیات حقیقی و بقاء طلب مخلد است باید که در اماتت نفس
از مجموع افعال جسمانی بقدرت قوت بشری دوری گزیند تا بمقصود رسد و گفت
تا بیخ روز را شب او رنه بندی مسکن تو روشن نشود یعنی تا بیخ حس را از تصرف
کردن در چیزهای غیر نافع معزول نکنی نفس تو نورانی نگردد و فرمود که از میزان
در مگذر یعنی در هنگام پیری در جمیع و ادخار حرص منمای و فرمود که زمانی نیست
که در ان زمان فصل ربیع مفقود باشد یعنی اکتساب فضایل در هیچ وقتی
ممتنع نیست آورده اند که چون سروران بت پرستان اطلاع یافتند که سقراط
خلق را از عبادت اصنام باز میدارد و به بندگی خالق واحد صمد دعوت میکند
بر کشتن او فتوی داده و دران باب مبالغها کردند و هر چند پادشاه را
بجانب وی میل تمام بود ولیکن از حکم قضاة اثنیه تجاوز نمیتوانست نمود و
پادشاه درین امر چاره جوی شده سقراط را طلب داشت و التماس نمود که
دست ازان دعوت باز دارد و قبول نکرد پادشاه گفت که قتل ناگزیر شد چه
بواسطه محبت و حمایت تو ملک را در معرض انتقال نتوان آورد اکنون آنچه
ترا آسان مینماید اختیار کن سقراط اشارة بزهر نمود و پادشاه ملتمس اورا
مبذول داشته کسی را جهة آوردن آنچه محتاج الیه بود بجانب او ارسال نمود
دران زمان این قاعده را مبذول میداشتند که تا کشتی ازان هیکل رجوع
نکردی در خون ریختن کسی شروع ننمودی و کشتی بسبب هبوب بادهای مخالف
مدتی مدید در دریا مانده سقراط بعد از فتوی آن ملاعین در زندان محبوس بود
و اصحاب و شاگردان بر عادت معهود نزد او آمد شد مینمودند روزی افریطون
که یکی از تلامذه معتبر وی بود بجاه و ثروت اتصاف داشت معروض سقراط
گردانید وصول کشتی نزدیک و ما قومی که با تو عداوتی چنین ورزیدند بال بسیار

وعده داده ایم که شب از زندان فرار نموده بجانب رومیه و انجا اقامت نمای سقراط فرمود
که ترا قلت حال من معلومست و اطلاع داری که همه مال و اسباب من بچهار صد درم نرسد
افریطون گفت که بندگان و ملازمان ترا اضعاف ملتمس قوم حاصلست و برای سلامت
و نجات ذات شریف تو از جان و دل و جان استاده ایم سقراط فرمود که این شهر مولد
منست و جماعتی که این همه بلا و محنت که از ایشان بمن رسید دوستان و همزادان و
خویش و پیوند من اند و موجب این ابتلا جز مخالفت دین و طعن در ظلم و جور و افعال
ناپسندیده و اخلاق ناشایست و کفر و عبادت اصنام و انکار وجود واجب الوجود نیست
و این حالت که بسبب آن واجب القتل شدم هر جا که توجه نمایم و بهر شهر که اقامت
کنم ملازم منست و اهل رومیه با من آن مناسبت ندارند که اهل شهر و اقربای من و چون
از خویشان خود این همه بلا و مکروه مشاهده رفت از مردم رومیه چه توقع توان داشت
افریطون گفت اندیشه پریشانی عیال و فرزندان بندیش و فرمود ایشان در حمای
ضایع نمانند و چون سفینه مراجعت نمود روز دیگر بت پرستان نزد سقراط بزندان
آمدند و زمانی اقامت نموده بند از پای او برداشتند و بیرون رفتند و زندانبان
دست گرد آنرا بمجلس وی در آوردند و سقراط از سریر فرود آمده ساق خود را که از ثقل
جدید منادی شده بود میمالید و می نالید و دران اثنا گفت که فعل سیاسة الهی
چه عجیب است که اضداد را بعضی با بعضی قرین ساخته چنانچه هیچ لذتی بی تعبه و المی بی
لذتی نمیتوان یافت و میان ایشان این سخن موجب بحث و مناظره گشت و
مستفیدان در سوال شروع مینمودند و بعضی از شاگردان معتبر او در افعال نفس
چیزی پرسیدند و جواب آن بعد از مناظره بسیار بر وجهی ایراد کرد که ایشان را در
تحقیق آن هیچ شکی نماند و او همچنان در حالت سرور و بهجت مزاج و لطف معهود
بود که نه اندیشه مفارقت فرزندان و دوستان او را متغیر گردانید و نه خوف فوت
و فزع موت خاطر جمع او را پریشان ساخت و آن جماعت از قوت صبر و فرط شکیبائی
او دران واقعه هایله تعجبها نموده از فراق و فوات وی جهت تنها خوردند و سقراط

بدیشان گفت که مرا میسان این حالت مشاهده میکنند و حالتی دیگر فرقی نیست چه اگر
این زمان از اصحاب کرام و رفقای عظام افتراق می افتد با برادران دیگر که سفر
آخرت بر مایش گرفته اند اتصال خواهد شد و چون سخن ایشان در بحث نفس بعداد
انکه بنهایت تحقیق رسانیدند با آخر آمده از بهیات عالم و ترکیب عناصر سوالها
کردند و همه را با جوبه صایبه مقرون داشته از علوم الهی و اسرار ربانی حکایات
بسیار بر خاطر ایشان فرو خواند و چون ازان فارغ گشت فرمود که وقت آن
آمد که سر و تن بشوییم و نماز کنیم و تکلیف شستن مرده از مردم برداریم و شما سوی خانها
خود مراجعت نمایید انگاه برخواست و در خانه رفت و غسل مشغول شد و در اوقات
نماز شروع کرد و زمانی دران درنگ نمود و چون از نماز فارغ شد بیرون آمد و اصحاب
و فرزندان خود را بخواند و وصیت فرمود و وداع کرد و بعد ازان خادم جمعی که در قتل
او سعی نموده بودند در آمد و شربت ناگوار زهر را در پیش او نهاد و سجده کرده
عذرها خواست و گفت که مرا معلومست که بر تو ظلم میرود و لیکن من درین باب معذورم
و میدانی که مامور معذورست این شربت را از اسرار اضطرار تناول باید کرد و این
سخن گفته بگریست و بیرون آمد سقراط چون زهر را تناول فرمود فریاد از نهاد شاگ
دانش برآمد سقراط روی سوی شاگردان کرد و ایشانرا ملامت نموده گفت زنانرا
از برای آن باز گردانیدم تا از رهت گریه و جزعی که مقتضای وقت طبیعت ایشانست
فارغ شوم خود مردانرا می بینم که بفعل زنان مشغولند و بعد از تناول شربت
بدگوار زهر آمد و شد میمود تا برودة بر قدم و استیلا یافت و از حرکت فرو مانده
بنشست و علاجی هر دو قدم او را میمالیدند و او ذکر باری تعالی پیوسته بر زبان
میگذرانید و اقریطون دران حالت وصیت التماس نموده سقراط فرمود که بر شما باد
که از حکم نصایح و مواعظ من که پیش ازین استماع کردید در نگذرید و دست او را گرفته
بر روی خود مالید چشم بهم نهاده گفت جان خود را بقابض ارواح حکما سپرد دم
انا لله و انا الیه راجعون منقولست که سقراط مردی بود بسیار عبادت

و خلوت دوست و متحقق قلیل الاکل و الشرب و ایما و اکر موت و طالب سفر مرتاض خلق آیاء
با صلب خویش سخن در اقوال و افعال و در اخلاق او هیچ خللی نه مدت صد و نه سال
عمر یافت و دوازده هزار تلمیذ و شاگرد گذاشت اللهم ارحمه از سخنان اوست که نفس
فاضل شریف الجنس قبول حق و نفس خسیس ناقص را بسرعت میل سوی باطل توان
شناخت و فرمود که توقف نفس آنچه برو مشتبه شود و قبول آنچه برو منفتح کردد علامت
ذکاء و فطنت است و گفت اگر کسی بر علمی که بر حقیقت آن اطلاع ندارد و بر دقایق آن
واقف نباشد سخن بگوید خلاف از میان مردمان برخیزد و نایرهٔ جدال فرو نشیند
و نیز فرمود که از کسی که دل شما او را دشمن دارد بر حذر باشید و گفت که مرد کامل تمام
معرفت کسی بود که دشمنان از وی ایمن زندگانی کنند و آنکه دوستان از وی
ترسان و لرزان باشند و فرمود که دنیا باتش می ماند افروخته بر سر راهی هر که
ازان آتش بقدری اقتباس کند که استقصاء طریق خود بدان مهیا سازد و از شر
شرر آن سلامت ماند و هر که بیشتر ازان طلبد از احراق حرارت آن زهد افلاطون
الهی که از جملهٔ شاگردان او بود سفری او را پیش آمد بخدمت سقراط از بهر وداع رفت
و وصیتی ازو التماس نمود سقراط فرمود که کسی را که نشناسی ازو بدگمان باش و اگر
کسی ترا با او سابقهٔ معرفتی نباشد بر حذر باش در طریق و آنکه یکی از جملهٔ اتباع و
خدم شود از جهالت و بدخوی دوری گزین و بشب چون بمنزلی رسی بی پایان
او از محتسب و نجاتی که علم تو حاصل کیفیت و طبع و مزاج آن نباشد از چشیدن
آن اجتناب نمای و بکوی تا بی راههای مجهول فریفته مشو و از درازی شوارع
اندیشه مدار روزی یکی از شاگردان خود را فرمود که ای پسر اگر ترا اندر زمان
ناگزیر است می باید که صحبت تو با ایشان بر مثال خوردن مردار بضرورت و قدر
حاجت و سد رمق باشد چه هر که از مردار بیش حاجت تناول کند بیمار شود
بلکه هلاک گردد و در بعضی از اسفار با تو اکثر بسیار رجال همراه شد و قطاع الطریق
بایشان برخوردند مرد متمول میگفت که ای وای اگر مرا بشناسند و سقراط میفرمود

که ای وای اگر مرا انتقام شناسند از ظلمات اوست که چون آتش خشم بالا گرفت در آن زمان
مدار او علم را شعار خود سازد و چند آنکه فوران غضب منهدم گشت اگر مواخذه و عتابی
کنی شاید و فرمود که دنیا چون صورتیست که در صحیفه نگاشته اند و از نیز بعضی طلبی
برخی لازم آمد و گفت از دوستان پیش هر که بیشی ثنا گوی که سرمایهٔ مودة حسن
ثنا است و مادهٔ عداوت قبح ذکر شخصی او را بر آنکه از خاندان بزرگ نبود سرزنش
کرد جواب داد که اهل بیت من بنابر زعم تو بر من عار نبود و تو فی نفس الامر بر خود از
خویشتن عاری افلاطون الهی از و سوال کرد که سزاوار رحمت کیست و کارهای مردم
کی ضایع ماند و تلقی نعمت حق تعالی بچه چیز توان بجای آورد گفت سزاوار رحمت سه کس
توانند بود نیکوکاری که امیر فاجر را خدمت کند چه همیشه آن بیند و شنود که نباید
دید و شنید و دایم ازین جهت ملول و محزون باشد و عاقلی که مرتبی او جاهلی باشد که همیشه
در تعب و غم گرفتار بود و کریمی که محتاج لئیمی گردد که از خضوع و قبول مذلت چاره نبیند
و کارها وقتی ضایع گردد که تدبیر نیز در کسی باشد که از قبول نکند و سلاح را کسی بر دارد
که از استعمال آن عاجز باشد و مال بدست کسی افتد که در صرف آن بخیلی ورزد و تلقی
نعمت حق عز اسمه بکثرت شکر و لزوم طاعت و اجتناب از معصیت است و افلاطون
بعد از استماع این کلمات ملازمت سقراط را اختیار کرده تا زمان موت از و جدا نگشت
از و پرسیدند که از خدمت حکمت ترا چه فایده و منفعت حاصل شد گفت ازین فایده چه
بهتر که خود را چون ایستاده می بینم بر کنار دریای و مشاهده میکنم که جاهلان چون غرق
میشوند شخصی او را گفت که من روزی ترا پیش فلان نام بردم و او ترا نشناخت
گفت او را زیان دارد و ناشناختن من آن شخص را هیچ زیانی بمن نرساند زیرا که
من بمعرفت خسیس طالب نیستم و هر که او مجهول نباشد الا خسیس مهیا گفت که مرگ از چه
نعمت است مهرب جواب داد که مرگ نیز از نعمت است سقراط فرمود که حیات را
بموت آن وقت فضیلت تواند بود که نجات از مرگ موذی باشد بحیات ستایش
لیکن چون نقصی نیز کمالی روی کرد مردن از آن زیستن بسیار بهتر تواند بود

در مجلس بعضی از روسا شخصی ببروی مقدم نشست و آن صورت موجب غیظ ایشان شد
بدو گفتند که بدین بی ادبی چون خشم نگرفتی جواب داد که این شک نیست که این
دیوار که در برابر ماست از حاضران مجلس بالاتر است و هیچکس از آن خشمناک نیست
و غضب وقتی لازم آمدی که همت او را بر همت من ارتفاع بودی لیکن چون همت
من رفیع تر است مجلس من اعلی و منزلت او ادنی باشد از الفاظ گوهربار اوست که
از قبول کردن از هر که شنوی اگرچه آنکس بیقدر و حقیر باشد بترس مدار که قیمت دراز
فاری غواص نقصان نپذیرد و فرمود که هر که ترا برای تو دوست دارد او را بنوازش
و احسان مخصوص گردان و گفت که چون ندانی بپرس و اگر بد کنی پشیمان شو و چون
پشیمان گشتی دست بیکبارگی از آن کار باز دار و چون با کسی نیکی کردی بپوشان
و اگر کسی چیزی ندهی باید که او را بخوبی و سخن خوش گسیل کنی و گفت هر که طالب اتصال
دوستان و خواهندهٔ اختلاط اخوان باشد باید که نفس خود را در وقتی که در آرزوی
و خواست با او موافقت ننماید بیازماید اگر بان صبر میتواند کرد عشرت او با ایشان
خوش باشد و الا وحدت و انفراد جوید از سخنان اوست که از عجز مردان سه خصلت
معلوم گردد و قلت التفات بنصایح نفس و قلت مخالفت شهوة و قبول کردن سخن
زن در آنچه میداند از سخنان اوست که شش کس که هرگز نکایت از ایشان مفارقت
ننماید حقود و حسود و نو عهد بتوانگری و دارنده که از فقر و درویشی خایف باشد و طالب
مرتبه که قدر او از آن قاصر بود و جاهلی که اهل ادب مجالست کند از کلمات اوست که
معرفت آدمی نفس خود را اگر شایستگی کدام کار دارد و بدان مشغول شود از حکیمهای
اصحاب تواریخ گفته که او یگانه و حکیم ترین اهل زمان خود
بود در زهد و خلوت بدرجهٔ علیا رسیده بود و در فراغت و تجرید تجردی رسیده بود که دست
از دنیا و مافیها بکلی برداشته با دون حق سر انگشت پای زده نه مسکنی مقرر و نه ماوی
معین داشت و آنجا بود که تاریکی شب بر او در آمدی و چون گرسنه شدی
هر جا که طعام یافتی از خوردن آن امتناع نمودی و از ملبوسات صوف اختیار کردی

تاوقت رحلت بر یکطریق رفت و بر یک نمط ثبات نمود آورده اند که روزی پادشاه وقت
را بر مقام او اتفاق مرور افتاد و چون دیوجانس را بدید عنان اسب باز کشید
و او را پرسشی گرم نمود و حکیم قیام و تعظیمی که لایق ملوک باشد بجای نیاورد و پادشاه را
سطوت سلطنت بران داشت و از سر غضب گفت که ای دیوجانس تو چنین پنداری
که از من بی نیازی و متوانی بود دیوجانس جواب داد که مرا به بندهٔ خود چه احتیاج باشد
پادشاه پرسید که بندهٔ تو چه کس است گفت تو زیرا که من حرص و شهوت را مقهور خویش
گردانیده ام و بر این دو خلق ذمیم ملک و مستولی شده ام و تو مقهور و مغلوب و بندهٔ شهوتی
و حرص پادشاه فرمود که از ملک و اسباب فراغت هرچه طلب داری مبذول است
گفت از تو چه جز طلب دارم که من از تو توانگرترم پادشاه گفت بدین بی نیازی که میگوئی
گفت چون بقلیلی اکتفا کرده ام و تو بکثیر اکتفا نمیکنی من از تو توانگرتر باشم والسلام

معنی افلاطون بلغت یونانی عام منفعت کثیر العلم

بود پدر و مادرش از اعیان و اشراف یونانیان اند و از فرزندان اسقلیوس بودند
و از حال صبی تا عهد جوانی بتعلیم علم لغت و نحو و شعر روزگار گذرانید چنانچه دران شیوه
مهارتی و شهرتی تمام حاصل کرد تا روزی بمجلس سقراط حاضر گشت اتفاقا او مدتی هم عشق
که همگی اوقات خود را مصروف شعر و شاعری کرده از تحصیل سایر کمالات روی گردان شده
میکرد و این سخن موثر افتاده مدت پنج سال متوالی ملازمت و خدمت سقراط نمود باکتساب
علوم حکمی پرداخت و چون سقراط بدار القرار آرام گرفت افلاطون بدیار مصر رفته بخدمت
تلامذهٔ فیثاغورث مستفید گشت و جملهٔ معلومات آن قوم را در ضبط خویش آورده از آنجا
باثینه مدینهٔ حکما مراجعت کرد و مدرسه بنا نهاد تا خلایق بتعلیم تعلم مسایل حکمت پرداختند
و از ان شهر باسقلیا رفته او را با ذونوسوس حاکم آنجا ملاحجات و مناظرات اتفاق
افتاده ببلاهای صعب گرفتار شد و عاقبت الامر از ان محن بفضل باری تعالی خلاص گشته
باثینه رجوع کرده درمیان آن مردم به بهترین صورتی و خوبترین اعمال زندگانی پیش
گرفت و در اعانت ضعیفان و مظلومان غایت جهد مبذول داشت و از و چون در خواستند

که به تولیت تدبیر امور ایشان تقلد کند امتناع نمود چه میدید و میدانست که بر سلوک
جادهٔ ناصواب اهل آن دیار را عادت شده است و اگر آن قوم را بترک رسم عادت
معهود که آبا و اجداد خویش را بران یافته اند الزام نماید و آن رسد که بسقراط رسید و افلاطون
مردی بود اسمر اللون معتدل القامت تمام اندام خوب صورت در مکارم اخلاق و محاسن
افعال بی نظیر و باغربا و خویشان کثیر الاحسان خلوت دوست داشتی و اکثر اوقات در صحرا
تنها گشتی و چون مردم او را طلب کردندی باواز گریه اش یافتندی مدت عمر او هشتاد و
یکسال بود و مولف تاریخ حکما گوید که اسامی شصت و پنج نسخه از مصنفات او بما رسیده
رحمة الله علیه واسعه از سخنان اوست که کمال مرد را توان شناخت که اگر از و رای صواب
واقع شود بدان اعجاب ننماید و در وقت مذمت او را غضب از جای نبرد و بهنگام مدح
نخوت و تکبر بدو راه نیابد و مباشرت کار خیر و عمل صالح بتکلف مردم نکند در بارهٔ جوانی
که ضیاع و عقار بسیار از پدر میراث یافته بود و همه را چنانچه عادت خواجه زادگان بی
تجربه باشد در معرض ضیاع آورده فرمود که پیش ازین میدیدیم که زمین مردم را فرو
میبرد و این زمان می بینم که مردم زمین را فرو می برند مردی را دید که اندک می شنید و
و بسیار میگفت گفت که چرا اعتدال نگاه نمیداری که خدای تعالی آدمی را دو گوش و یک
زبان از برای آن داد که ضعف آنچه گوید بشنود در حالت نزع او را از کیفیت زندگانی در دنیا
سوال کردند جواب داد که باضطرار از زور در آمدم و متحیر بر رستم و اینک باکراه از و بیرون
میروم این قدر معلوم دارم که هیچ معلوم ندارم و چون سایر وصایای افلاطون که هر یک
از ان دری گرانبها است و در آخر اخلاق ناصری که از مولفات فاضل محقق خواجه نصیر
الدین محمد طوسی است علیه الرحمه و آن کتاب مشهور است به تکرار آنها درین اوراق طلب بیان
اقبال ننمود

معنی ارسطو در لغت اهل یونان کامل فاضل باشد

و معنی نیقوماخس مجادل قاهر و پدر ارسطو در علم طب مهارتی داشت و ملازمت جد
اسکندر یونانی مینمود و چون ارسطو بهفت سالگی رسید پدر او را از شهر اسطاغیرا که
مولد او بود ببلاد اثینه که معروف ببلاد حکما بود برد و بخواندن نحو و لغت و تحصیل فصاحت

وبلاغت ونظم ونثر امر فرمودش و مدة نه سال در علم آنچه مذکور شد صرف نمود و یونانیان
علم لسان را علم محیط گویند که هیچکس نیست که بدو احتیاج ندارد و چون دران علم مهارتی
یافت در فن اخلاق و الهیات و طبعی و آلی شروع نمود و بخدمت افلاطون تردد کرده در
زمره مستفیدان او منخرط گشت و دران علم نیز بمرتبه رسید که چون افلاطون در خورهٔ
درس چیزی بپرسیدندی فرمودی که تا وقت حضور مردمان صبر کنید و چون ارسطو حاضر
گشتی در سخن شروع نمودی و بعد از وفات افلاطون بیلاد حکما رفت و در آنجا مدرسه
بنا نهاده بدرس مسایل حکمت مشغول شد تا فیلقوس او را بماقدون دعوت فرمود و
بدان صوب رفته مدتی در انجا توقف نمود و چون سلطنت باسکندر رسید او را سفری
دور دست اتفاق افتاده هوای باقدون مزاج او را موافق نبود و بیلاد اثنه بازگشت
و مدت ده سال در لوقیین مقیم شد و دران موضع شخصی از کاهنان او اذون نام بر خدا
او تشنیع زد و جماعتی از عبده اوثان را بر و بیاغالید و گفت که بتان او را سجود نمیکند
و تعظیم نمی نماید و چون ارسطو این معنی را دانست و قضیه سقراط را بخاطر گذرانید از شر
توهم نموده بجانب مولد خود توجه نمود و همت خود را بر تجدید عمارت مسقط الراس خویش
و بتنظیم مصالح مردم و تقویت ضعفا و رعایت جانب یتامی و اجابت ملتمسان علم
مصروف داشت و از جانب ملوک بطرف او صلات و انعامات متواتر و متواصل گشت
و آخر الامر بعزم تفرج مد و جزر بحیره از بحیرات که قریب بوطن او بود از مسکن بیرون آمد و
داعیه نداشت که بعد از مشاهده آن داشت که بعد از مشاهده آن داشت که در تحقیق این
معنی نسخه تالیف نماید خود قضا و قدر بخلاف متمنی میان او و مطلوب حایل گشت و اجل
مقدر آن فیلسوف یونانی را بجوار حضرت ربانی رسانید و شاگردان جسد او را در
موضع مناسب دفن کردند و مرقدش را مزاری ساختند و هرگاه که مسئله بر حکما مشتبه
میگشت و بر سر قبر او می آمدند و القاء بحث میکردند تا حقیقت بحث بر ایشان منکشف
میگشت و چنان اعتقاد داشتند که زیارت تربت او موجب ذکاء عقل و حسن افکار
و صفای اذهان است از ملوک و ابنای ملوک شاگردان فاضل مشهور چون اسکندر و غیره

بسیار گذرانید و صد و هشت سال بود و او مردی بود تمام قامت بزرگ استخوان
سفید روی و انبوه محاسن اشهل چشم کوچک دهن فراخ سینه در حالت تنهای
رفتارش بسرعت مقرون و در زمان مقارنت اصحاب با بطوء و تانی آمیخته در کم وقتی از
مطالعه کتب و تصفح مباحث و بر کنار جویبارها و مرغزارها طواف کردی و استماع الحان
و مجالست رباب را دوست داشتی در بحث و جدال با انصاف میل کردی و بخطا و صواب
معترف گشتی و در ملابس و مناکح و مآکل تجاوز از اعتدال جایز نشمردی از سخنان او ست
که عالم جاهل را می شناسد برای آنکه روزی جاهل بود و جاهل عالم را نمی شناسد برای آنکه هرگز
عالم نبوده است و فرمود که فخر نیست در ان چیز که بزوال موصوف بود و هیچ غنا نیست
در ان چیز که بعدم ثبات موصوف باشد قناعت ورز تا مستغنی شوی بر دنیا شیفته
مشو و حریص مباش که بقاء تو در اندکیست و فرمود که ملوک را اموری که از ارتکاب
آنها گزیر نیست سه چیز است احیای سنن جمیله و فتح بلدان و عمارت بقعهای ویران
و مجموع سخنان ارسطو مرقوم کلک بیان کردد موجب تطویل گردد
بعضی گفته اند که بقراط و بقراطیس در زمان بهمن اسفندیار بوده اند گروهی گویند که ظهور
بقراط قبل از ذو القرنین رومی بصد سال بود و بالجمله مولف تالیف حکما او را
بعد از ارسطاطالیس ذکر کرده میگوید که بقراط بن فیلس از تلامذه اسقلیوس ثانی است
و از فرزندان اسقلیوس اول که واضع صنعت طب که او گروه اولاد خود را وصیت نمود
که غیر اجانب را از تعلم آن صناعت بهره مند سازند تا عزت و شرف منحصر
در دودمان او باشد و رای اسقلیبوس اول درین علم همه بر تجربه مقصود بود چون او را
دفن کردند و ازین مهم بحصول موصول شده بود و مدت هزار و چهار صد و شانزده سال
قول حکما در مسایل طبی برین منوال جریان یافت تا آنکه زمان منسوس طب ظاهر
گشت و تجربه تنها را خطا شمرده قیاس را با آن منتظم ساخت و هفصد و پانزده سال
اطبا تتبع او را بر خود لازم شمردند تا جالینوس آن شکل کتب و تجربه را بخطا اعتقاد
کرده بر قیاس تنها عمل نمود و بعد از وفات او در میان شاگردان اختراع اختلافات

پیدا شد بعضی تتبع تجربه بر هر چیز واجب دانستند و برخی در اصالت قیاس سخن
گفتند زمره‌ای گفتند که علم طب عبارت از دانستن و بکار بردن حیله چند است
و این اختلافات در میان ایشان تا پدید شدن افلاطون طبیب استمرار یافت
و چون او در اقوال متعدیان امعان نمود دانست که تجربه بی قیاس خطرناک است
و قیاس بی تجربه مستلزم هلاک لاجرم قیاس را با تجربه منضم گردانید و نسخ ثلثه را
بسوزانید و کتب قدیم را که مشتمل بر تجربه و قیاس بود بگذاشت و بعد از هزار و
چهارصد و بیست سال از فوت افلاطون طبیب اسقلیبوس ثانی پدید آمد و رای
او را صواب دیده بران اقتدا نمود و بعد از فوت اسقلیبوس و موت بعضی از متفلسفه
که بخلاف اطبا سخن میکردند بقراط با کمال فضایل فرد و وحید آمد و صنعت تجربه
باهتمام او تقویت یافت و چون دید که بنا بر منع غریبان از تعلم علم طب
این فن اندراس می یابد مسایل طب را تدوین نموده بتعلیم و تعلم بیگانگان اجازت
داد و فرزندان را وصیت کرد که در افادت اصحاب ذکا و فطنت جهد نمایند
و ببرکت آن رای سدید و آن فکر جمیل این علم شریف در میان خلایق انتشار یافت
و صیت معالجات با صواب او بهمه آفاق رسید آورده اند که یکی از ملوک فرس سوی
نزد فیلاطس ملک جزیره قو که مولد و مسکن بقراط بود فرستاده استدعاء حکیم مشار الیه
نمود و فرمود که صد قنطار زر هر قنطاری صد و بیست رطل هر رطلی صد مثقال جهت توشه
راه آن یگانه زمان تسلیم نمایند و چون فیلاطوس خراج گذار ملک فرس بود چاره
اطاعت چاره ندید و با بقراط گفت که اگر از جانب این استدعا تقاعد نمای خود را
بلکه پادشاه و رعیت را در معرض هلاک آورده باشی که ما را هیچ وجه طاقت مقاومت
پادشاه عجم نیست و بقراط ازین حدیث امتناع نموده در رفتن تعلل کرد و چون
سوال و طلب مکرر شد فیلاطیس در میان عدم اجابت بقراط تکرار استدعاء او بستوه
مضطر گشت رفتن و نه رفتن او را بمصلحت و صوابدید اهل شهر باز گذاشت ان جماعت
از خروج امتناع نمودند و قتل غیبت مفارقت او اختیار کردند رسول چون مبالغه

یونانیان را در باره رفتن بقراط بعد افراط دید صورت واقعه را معروض ملک گردانید
تا دست از طلب او باز داشت و بقراط مردی بود خوب صورت سفید روی بزرگ
سر میش چشم سخی ثبت صاحب غضب بطی الحرکه صایب القول اندک اکل بسیار
صوم نود و پنج سال عمر یافت و از انجمله شانزده سال در کودکی گذرانید و هفتاد و نه سال
در تصنیف و تعلیم صرف کرد از سخنان اوست که هر که خدمت و قرب سلاطین اختیار نمود
باید که از قساوت و ملال و اهانت و اذلال ایشان جزع نکند که غواص را از نوشیدن
آب شور در دریا چاره نباشد و بگفت هر کس که دوست دارد که نفس او دایم ماند او را پیش
از مردن بمیراند و فرمود که محبت میان دو عاقل نشان کل واقع شود و بدوام ثواب
متصل باشد و در میان دو احمق دوستی پایدار نماند و فرمود که سه چیز است که موجب
هزال و لاغریست شرب آب بر نهار و خفتن در خواب رفتن در غیر جامه خواب و کثرة
کلام برفع صورة و از کلمات اوست که معالجه بدن بر پنج وجه است مایده فاسدی در سر است
بغرغره دفع باید کرد و آنچه در معده است بقی پاک کند و آنچه در جلد است بعرق و آنچه
در عروق بفصد مرفوع گردانند و فرمود که چهار چیز است که نور باصره را نقصان کند
طعام شور خوردن و آب سوزان بر سر ریختن و اندر چشمه آفتاب نگریستن و
روی دشمن دیدن ذکر بطلیموس حکیم بطلیموس مردی بود در صناعت هندسه منفرد
و در علم نجوم متفرد و کتب بسیار در فنون علوم تصنیف نمود و از انجمله کتابیست در
میان یونانیان معروف بماغاسطی و معنی این لفظ عظیم نامست و بلغت تازی
او را مجسطی گویند و مولد و منشاء او اسکندریه مصر بود و در زمان دولت از ریانوس
که پادشاه آن نواحی بود رصد بست و زعم طایفه ایست که سریر سلطنت ظاهری نیز
بوجود او تزئین داشت و این کلمات خلاف واقعست و او مردی بود معتدل القامت
سفیدفام بر جانب رخسار چپش خال سرخ انبوه محاسن گشاده دندان خوب
لفظ شیرین گفتار اندک خور بسیار صوم خوشبوی لطیف لباس بعد از هشتاد و
هفت سال داعی حق را لبیک اجابت کرد از سخنان اوست که هر که علمی را احیا کرد

نمود و هرگز مهم و خطت را مالک نشد و درویش نگشت و فرمود که مرد عالم فاضل در میان خویشان
خود که بقدر منزلت او جاهل باشند غربت کشیف که در میان جاهلان بیگانه و گفت
که حکمت درختیست که در دل روید و ثمره از زبان دهد و فرمود که هرکه لقا و طول حیات را
دوست دارد باید که اول صبور بر تحمل شداید و مصایب آماده دارد و گفت که بر جمع مال
حرص منمایید و از مطعومات حرام و ناپاک بپرهیزید که روزی طار اگرچه کیسهای شما را
از مال پر کنند لیکن دلهای شما را از ایمان تهی گردانند **ذکر جالینوس حکیم** او هشتم
طبیب است از طبیبانی که درین فن از اماثل و اقران ممتاز بودند اول سر دفتر
آن جماعت اسقلیبوس اولست دوم غورس سیم منیوس چهارم برمانیدس پنجم افلاطون
ششم اسقلیبوس ثانی هفتم بقراط و هشتم جالینوس است و او خاتم اطبای کبار است
و بعد از وی هر که در پی تحصیل علم دوید بگرد وی نرسید و ولادتش بعد از بعثت عیسی بدویست
سال اتفاق افتاد و در علم طب چهار صد نسخه بزرگ و کوچک تصنیف نمود و از هم از
در شرح و بسط مشکلات دقیقه نامرعی و در تبیین غوامض و اسرار این فن طریق
و اسهاب مسلوک داشت و این همه بیمن عنایت پدرش دست داد که مال بسیار
در حوایج بسیار و متعلمان او صرف نموده بی نیاز ساخت گویند که مولد جالینوس فرغامس
بود از ولایت آسیا و از انجا بطلب علم بجانب اثنینه و رومیه و اسکندریه رفت
و از جماعت مهندسین و نحات و خطبا علم هندسه و نحو و لغت و فصاحت و بلاغت
حاصل کرد و زنی را که در علم طب مهارتی داشت لاسیما در معالجه زنان دریافت
و از وادویه بسیار قلیل الوجود بدست آورد و بعد از ان بطرف مصر سفر کرد و مدتی
برای تحصیل عقاقیر دران دیار اقامت نمود و از مصر بعزم وطن روان شده در کنار
بحر افضر در شهری از اعمال آن فرما نام فرمان یافت و او مردی بود اسمر خوب صورت
پهن کتف فراخ کف دراز انگشت اغانی را دوست داشتی و بر سماع و الحان مفتون
بودی و بر مطالعه کتب و قرائت نسخ نوعی تمام داشتی سفر بسیار کردی و رفقای
خود را بیش رنجانیدی جامهای پاک پوشیدی و پیوسته عطریات بکار بردی

و اختلاط با ملوک و رسا بسیار نمود و در مجالس خاموش کم بودی در بعضی از نسخ بنظر
رسیده که جالینوس حکیمی فاضل بلند همت توانگر بود و مردم در وی بچشم تعظیم می
نگریستند و در مقدونیه از بلاد یونان اقامت داشت و پادشاه آن شهر که او را بیقیاس
میگفتند بعواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه جالینوس را اختصاص داده پیوسته
اظهار فضل و مدح او میکرد و دران زمان پادشاهی بود در بلاد مغرب که او را بازمیخواندند
و جمع ملوک آن نواحی در سلک مطاوعت او انخراط داشتند اتفاقا یکی از نسوان بعلت
برص گرفتار گردید و چون دران دیار طبیبی حاذق و حکیمی ماهر نبود که بمعالجه قیام نماید
و باز ازین جهت مهموم و مغموم گشته بسبب پریشانی خاطر خود را با یکی از وزرا در
میان نهاد وزیر با او گفت که در مملکت بنقاس شخصی است جالینوس نام که بر
فنون علل و مداوای آن وقوفی تمام دارد و باز ازین حدیث مستبشر شده مکتوبی
به بنقاس فرستاد مضمون آنکه چون نامه من بتو رسد بی توقف جالینوس را بپایه
سریر اعلی فرست و الا بخرابی مملکت خویش واثق باش و بنقاس بر فحوای نامه
مطلع شده اضطرابی عظیم نمود و جالینوس را در خلوتی طلبیده صورت واقعه را با او
در میان نهاد و گفت که من مخالفت ملک باز را بر مهاجرت تو ترجیح مینمایم و نفس
نفیس و ملک عزیز را فدای تو میکنم و کمر محاربه او را بر میان جان می بندم جالینوس
فرمود که امتناع تو از ارسال من مستلزم فساد مملکت و خون ریختن سپاه و بیرنج
رعیت است مرا بنزد وی بجانب او گسیل فرمای و نشمه از فضیلتی و منزلتی که نزد
تو دارم شرف اعلام ارزانی دار و بنقاس نامه در قلم آورده در آنجا نوشت که ملوک
یونان هر چند مطیع و منقاد ملک باز اند اما بندگان اطبا اند که آن جماعت بحقیقت
مالک ابدان و خادم ارواح ایشان اند و جالینوس بر همه این زمره اقدام و بر مجموع این
فرقه افضل است مامول از مکارم اخلاق شهریاری آنکه مشارالیه منظور نظر احترام
شهریار گردد و چون از خدمتی که بدان اشارت فرماید فارغ شود رخصت انصراف
ارزانی دارد چه فرمان مصاحبت او بر ما بغایت صعب است و نامه را بمهر کرده

بجالینوس داد و تهیهٔ اسباب سفر نموده بدیار مغرب فرستاد و جالینوس بعد از طی
منازل بمقصد رسیده باز را اجباری مبکر یافت از اعمال جمیله و انسانیت بنهایت
دور بود و مدة یکماه هر صباح و رواح بدر بارگاه آمده رخصت ملاقات نیافت و اورا
در منزل بعضی از صیادان بامر پادشاه فرود آورده بودند و بغیر از گوشت صید غذای
نمی یافت که تناول نماید بعد از انقضای ماهی اورا بمجلس ملک بردند و ترجمان باشارهٔ
ملک پرسید که صناعت تو چیست جالینوس جواب داد که حفظ صحت و نفی علت قبل از
استحکام ماده ملک گفت که در حرم ما بیماریست که سواد روی او به بیاض مبدل گشته
هیچ توانی که رنگ وی بحال اول باز گردد جالینوس گفت که بعضی از علل می باشد که
مدت ظهور و زمان استحکام و هنگام زوال آن معین می باشد و میخواهم که مرا معلوم گردد
که چند گاهست که این مرض حادث شده است ملک فرمود که در سال اول ظاهر گشت
و در سالی دیگر استحکام یافت و امسال سال سیم است از ظهور مرض جالینوس گفت که من
شنوده ام هر که در روی حرم من نگاه میکند چشم او را از حلیهٔ نور معطل میکردانند
و این مرض را علاج نمیتوان کرد بی آنکه دران نظر کنند ملک جواب داد که سیرت
ما اینست اگر بدین معنی بعهد ایستادن مای در معالجه قیام نمای جالینوس گفت که بی آنکه
چشم من بدان مستوره افتد علت را مشاهده کنم ملک تعجبها نموده گفت اگر آنچه
دعوی کردی بجای آری بفضیلت تو اعتراف نمایم جالینوس جاریهٔ جمیله و معلوله را
در قفای خود نشانده آیینه را در برابر او چنان داشت که روی او در آیینه پدید گشت
که رنگ جاریه را دیدم قابل علاجست ملک خوشدل شده هر روز کردهٔ از مایده خود
مقرر کرد که بجالینوس دهند و بعد از آن بمعالجهٔ او مشغول شده تا مرض بالکلیه زایل گشت
و ملک اعتقاد کلیه در بارهٔ جالینوس پیدا کرده فرمان داد که پیوسته در شبستان حاضر
گردد و او بنابر فرموده هر روز بمجلس ملک شرف حضور ارزانی داشته میدید که باز
اغذیهٔ غلیظ میخورد و جالینوس حرز هر یک از آن بیان کرده او را از تناول آنها
منع میفرمود تا روزی ملک بندماء خود گفت که من این شخص را از وطن مالوف

مصاحبان و دوستان جدا ساختم و فراق بیقیاس و اندوه غربت بدو رآورده و بنا
بر کدورتی که ازین ممر در خاطر او استحکام یافته میان من و مشتهیات نفس نفیس
حایل میکرد و من برغم وانچه مرغوب طبع خواهم خوردن و یکی از ندیمان باز جالینوس را
نصیحت کرد که دیگر با ملک امثال این سخنان نگوید و حکیم فاضل اندیشه مند گشته
ترک اختلاط پادشاه کرد و بدان رغیفی که روز بروز از مایدهٔ آدمی آوردند قناعت نمود
که ملک یکماه و دو ماه بشکار رفته مطلق از جالینوس ذکر نمیکرد تا نوبتی جالینوس بمجلس
ملک حاضر گشت و اورا از خوردن غذای غلیظ که تناول منمود منع فرمود ملک فرمود
که کدام علت از مداومت این غذا مترتب میگردد جالینوس فرمود که جذام ملک این سخن
را نشنیده دست دراز کرد آنچه از آن طعام مانده بود بخورد و گفت ای جالینوس علی
رغم تو آنچه مقدور من بود ازین غذا خوردم جالینوس گفت که حقوق ملک بر ذمهٔ
من بسیار و یاد دانش بعضی از آن حقها آنست که رساله بنویسیم مشتمل بر علاماتی
که ظاهر شود بر بدن انسان قبل از عروض علت بیکسال یا بدو سال یا بسه سال
و آن رساله دستوری بود ملک را و در خزینه محفوظ باشد تا بمهابهٔ آن بعد از موت
من ملک را بخاطر اشتراف بگذراند و جالینوس از جانب ملک مرخص شده نسخهٔ تالیف
کرد که محتوی بود بر اسباب علل و اوقات ابتدا و انتها و استحکام آن بیان فرمود
و زمانی را که آفات دران اوقات قابل معالجه بود تعداد نمود دران رساله علل سلیم
و مهلک و سریع الموت و بطیء الموت را و چون بیقین دانسته بود که بواسطهٔ تناول لحوم
غلیظ و از حال طعام در بدن ملک قابلیت حدوث علت جذام پیدا کرده است
دران کتاب درج کرد که بیکسال شهوة ملک نابتر شود و نوم و کسالت بروی غلبه
کند و اعضا و اطراف او ثقیل گردد و مع ذالک اگر ملاحظه حال خویش نماید و تلطیف
غذا سعی فرماید ازین مرض برهد و الا بعد از یکسال دیگر شرها و ناخنهاء او ریختن
گیرد و تغیری در چشمهایش پیدا آید و باوجود این حال اگر در علاج خود کوشد مخلص
ممکن بود و اگر غفلت ورزد علت مستحکم شود و معالجه متعسر گردد و بعد از تمام کتاب

جالینوس اثر انجانه پادشاه پسر و بدن خود را بسیاهی رنگ کرد و بجانب یونان
زمین گریخته در شهری که قلم روسقاس بود ساکن گشت و ملک باز مدتی بعد از رفتن
جالینوس آگاهی یافت بنا بر کراهتی که از وی در خاطر داشت مفارقتش را نعمتی بزرگ
شمرد و بعد از چند گاهی علامتی جذام را چنانچه جالینوس گفته بود در نفس خویش مشاهده
کرده از مخصوصان و نزدیکان پنهان داشت و چون ابرو و ناخن او ریختن گرفت و
سریر سلطنت را وداع کرده پوشیده و پنهان بطرف یونان روان گشت و بمقدونیه
رسیده از حال جالینوس استفسار نمود جمعی با او گفتند که در فلان شهر ساکن است و ملک
باز بی توقف راه پیمودن گرفت تا بمقصد رسید و جالینوس را پیدا کرده در میان
خلق نخواست که با فواه مشغول بود و چون مجلس خلوت گشت باز جالینوس گفت که میخواهم
ستری با تو در میان نهم که افشای آن بهم جانست و جالینوس اخفا را قبول نمود و باز او را
بحال خویش شناسا گردانید حکیم ملک را بمنزل خود برده شخص را تفقد و تعهد او بر گماشت
و مدت یکسال بمعالجه مشغول شده مویهای ملک ریخته بود رستن آغاز نهاد و بعد از یکسال
دیگر مرض بتمامت زایل شده و اخلاق سیئه ملک باز بصفات حسنه یونانیان مبدل
گشته جالینوس را دو راحله مهیا ساخت و یکی از تلامذه خود را که بروی وثوقی تمام
داشت ملازم ملک گردانیده او را بجانب دیار مغرب گسیل کرد و ملک باز مانند چرخ
و باز بطرف ملک خویش باز گشت و ناگاه سپاه و رعیت او را صحیح و سالم دیده
استبشار نمودند و پسر بزرگترش که بعد از غیبت او متکفل امور ملک شده بود حکومت را
به پدر باز گذاشت و ملک باز بار دیگر بر سریر سلطنت متمکن گشته هدایای بسیار
از اقمشه و جواهر قیمتی و مراکب باد رفتار و کنیزکان خورشید رخسار بنا کرد جالینوس
تسلیم نمود تا نزد استاد خود ببرد و او را نیز بمراحم خسروانه و عواطف پادشاهانه
سرافراز ساخت و کتابتی بجالینوس نوشت مشتمل بر شکر و سپاس و در آن نامه ذکر
کرد که مأمول و مطلوب … ست که جناب حکمت مآبی دیگر غربت بکشد و بوطن
مألوف مراجعت نماید و همچنین تحف و هدایا بجهت ملک نیقاس مرتب گردانید

و مکتوبی نیز جهت او در قلم آورد مضمون آنکه مرا با تو در ملک و مال هیچ مضایقه نیست
و من برادر و دوستدار توام و هیچ فرقی میان ولایت خود و مملکت تو نمیدانم
و اشاره تو بهرچه فرمای و مترصدم و سبب و موجب این محبت و مودت آنکه بنا
بر سعی و اهتمام تو با چنان حکیم فاضل که در عالم شبیه و عدیل ندارد آشنا شدم
و بصحبت وی فایز گشتم اکنون حاجت من بلطف تو آنست که در بخشش او ردی
و از آن جناب درخواهی که بوطن خویش آید و محقری که نزد جهت او بمقدار بیرتبه
وزن ندارد قبول فرماید و اگر عیاذا بالله ملتمس تو مقبول نیفتد و من با طایفه از
خواص متوجه آن صوب گشته بمعنی طراز و التماس خواهم نمود و چون ملک باز این
امور فراغت یافت ملتمس جالینوس را معزز و مکرم باز گردانید و مکتوبات به پادشاه
و حکیم فاضل رسیده و مستبشر گشتند و جالینوس باستدعای نیقاس بوطن مراجعت
نموده رسل و رسایل میان ایشان متواتر گشت تا ملک باز بیمار شد و بجالینوس این خبر
رسیده با نیقاس گفت که مرا رخصت ده که بدیار مغرب روم و بمعالجه ملک باز پردازم
و نیقاس با او موافقت کرده هر دو بدیار مغرب روان شدند و بعد از طی مراحل منازل
قریب بدار الملک باز رسیده این خبر بسمع پادشاه باز رسید و او دران اوان از
مرض خلاص شده بود و چون از وصول مهمانان آگاهی یافت با ارکان ملک
باستقبال شتافت و حاکم عادل و حکیم فاضل را باعزاز و احترام تمام آورده یکچند
از خدمت ایشان غیبت ننمود و نیقاس و جالینوس در یکجاه که آنجا اقامت داشتند
و هر روز از جوایز و صلات ملک بهره مند میگشتند و باز نیقاس را شفیع ساخته یکی
از پسران خود را بجالینوس سپرد تا با آموختن علوم او را از بادیه غوایت بسر چشمه
هدایت رسانند و در وقت وداع باز فرزند را با خدم و ممالک و مال فراوان مصحوب
جالینوس گردانید از بلادی که تسخیر کرده و بدار الملک نیقاس قربی داشت بدو ارزانی
داشت و نیقاس نیز یکی از مخدرات خود را در حباله نکاح پسر ملک باز آورد و قواعد
محبت میان هر دو پادشاه و اولاد ایشان ببرکت فضیلت جالینوس علیه الرحمة

والغفران استحکام پذیرفت ورسم مودة ویگانگی بینهم سالهای دراز استمرار یافت غرض
از ایراد این حکایت که طالبان علوم را بیقین معلوم گردد که ثمرهٔ شجرهٔ دانش از شمار
احصار فزونست ونتیجهٔ معدمات فضیلت از حد ضبط وتعداد بیرونست از سخنان اوست
که عاقل ترین مردمان آنکس است که یکی از نزدیکان را بر افعال خود موکل گرداند تا هر
روز اورا از خطا وثواب که از وی صدور یافته باشد اعلام دهد واورا بر استعمال افعال
جمیل واجتناب از امر قبیح مداومت نماید وفرمود که شرف نفس انسانی را بدان توان
شناخت که از ملازمت اعمال دون وامور خسیس عار دارد وپیوسته همت او بر ارتکاب
عظائم مهام وجلایل فضایل مقصور باشد وگفت که آدمی را از عقل آنقدر بسبیل رشد
از ضلالت وسعادة از شقاوة تمیز کند پسندیده است وفرمود که بهترین انعام آنست
که پی مقدمهٔ سوال مستحق آن وصول یابد وگفت که پیش ازین چون مردمان برای
تناول شراب واستماع اغانی مجتمع شدندی تفاضل ایشان بذکر اشربه وانواع
آن هر یکی را زان در افرجه تأثیرست وبحث مضرت ومنفعت آن مقصود بودی
واز غنا آنقدر استماع نمودندی که نفس را از استعمال قوت فکری شاغل شدی تا سامع
آسایش دل حاصل آمدی واکنون اگر انجمان اجتماعی روی نماید بر یکدیگر تفوق وتفاخل
بر نوشیدن کاسات عظام واقداح کبار جویند وغنا را سبب تعب بدن ولهو ولعب
سازند وفرمود که کس تا بر موقوف نفس قادر نگردد حصول اصلاح او را میسر نگردد وچه آدمی
از فرط محبت نفس خود بر موجب حکم انتهی نعمی ویصم وگمان میبرد که نفس بصفات جمیلهٔ
که ندارد آراسته است تا حدی که بددلان خود را از فرقهٔ شجعان پندارند وبخیلان خود را سخی
از کریمان شمارند اما در باب عقل هر کسی گمان برد که اعقل خویش است واین اعتقاد
کسانیست که اندک عقلی باشند واز کلمات اوست که انار در هر بطن فاسدی که در آید
آنرا اصلاح سازد وخرما در هر بطن صالحی که در آید آنرا فاسد گرداند وگفت که موت منحصرست
بر چهار نوع یکی موت طبیعی که آن از پیری باشد ودیگر موت عرضی که از آفتی که به بدن
رسد روی نماید وسیم موت برضا باشد چنانچه شخصی خود را بکشد وچهارم قومی که

بیک ناگاه دست دهد که آنرا انجاح گویند وگفت که سزاوار ثنا ومدحت آنکس است تواند بود
که اول گشاده دارد وبقوت حلم سورت غضب را مقهور گرداند وفرمود که شدهٔ حقد وترک
عذر سبب مرد خادم است **ذکر ثالیس ملطی** او از قدما حکما ملطیه است اول کسی که دران بلاد
درس حکمت گفت ودرین باب مسایل بیان کرد واو بود از وی منقولست که گفت مبدع
اول آبست ومذهبش آنست که از جمود آب ارض متکون گشت واز انحلال ماء هوا
آمد واز صفوت آب آتش موجود شد واز دخان آسمان ترتیب یافت وحق عز وعلا
از شعلهٔ کرهٔ اثیر کواکب در وجود آورد ودوارث ای السموات والکواکب الدوران المیت حول
سیه بالشوق الی الاصل فیه الیسر ودر سفر اول توریت مزبورست که مبدا مخلوقات جوهریست
که باری تعالی که آنرا خلق کرده بنظر هیبت دران نگریست اجزای جوهر مذکور گداخته
آب گشت آنگاه از آب بخاری مثل دخان مرتفع گشت پس باری عز وعلا سموات
را از ان دخان آفرید ودران حین کفی بر روی آب مانند کف دریا ظاهر گشته ایزد تعالی
وتقدس از ان کف زمین را موجود گردانید وجبال را رسیات استحکام داد وپس
وگویا که ثالیس ملطی مذهب خود را از مشکوة نبوة اقتباس کرده است **ذکر انکسیمانس**
او نیز از شهر ملطیه است فرفوریوس گوید که مذهب وی آنست که اصل همه اشیا جسمیست
که جمیع اجسام وقوی جسمانی از ان حاصل ومتکون شده اما بیان نکرده است که آن
جسم از عناصرست یا خارج ومباین آنست که انکساغورس اول کسیست که بکمون وظهور
قایل شده چه میگوید که مجموع اشیا در جسم اول کامن وبالقوة موجود بوده واز ان جنس
بحسب نوع وسن ومقدار وشکل وتکاثف وتخلخل ظاهر گشته همچنان که خوشه از یکدانه
ظاهر میگردد وانسانی بدین طول وعرض از یک قطره آب پیدا میشود **تنبیه** بباید دانست
که مراد از اولیت جسم در کلام انکساغورس که گفته است مبدع اول آنست که اولیت اضافی
نه حقیقی یعنی اولیت آن نسبت واضافت بمادیات فقط نه بمجموع مجردات ومادیات
وهمچنین قول ثالیس ملطی که ابرا مبدع اول گفته محمول برین معنیست **ذکر انکساغورس**
او هم از ملطین است در علوم حکمی سر آمد اهل زمان خود بود مذهب وی آنست که اول

مخلوقات سموات و مجموع اجرام علویه و اجسام سفلیه از هوا مکنون شده چنانچه
سموات و کواکب و عقول و نفوس از هوای صافی مخلوق گشته اند و جماد و نبات و
حیوان و انسان از هوای کثیف در وجود آمدند **ذکر سقراطیس** از کبار حکماست
و گویند که در عهد بهمن و اسفندیار بوده است و ارسطاطالیس قول او را بر قول استاد
خود افلاطون ترجیح نمودی از سخنان اوست تا زمانی تو مغلوب خشم تو باشند و تو متابعت
شهوه کنی خود را از افراد انسان مشمار و فرموده که آدمی را در وقت رفعت و عزت باید
آزموده نه هنگام خواری و مذلت فرموده که واجبست بر انسان که دل خود را از مکر و خدیعه
پاک کند چنانچه جامه را از نجاست پاک میسازد و گفت چنان شیرین مباش که ترا
فرو برند و چنان تلخ مباش که از دهانت افکنند از کلمات ویست که عالمی که بعلم خود
کار نمیکند مانند بیماریست دارو دارد و بدان مداوای رنج خود ننماید **ذکر اقلیدس صوری**
اول کسی که در ریاضی سخن کرده آنرا علیحده مدون گردانیده و کتاب وی موسوم
باسم اوست از سخنان اقلیدس است که الخط هندسة روحانیة ظهرت بآلة جسمانیة
شخصی با او گفت که من چندان جهد کنم که حیات از تو زایل کرده جواب داد که من
چندان سعی نمایم که غضب از تو زایل شود و فرموده که میان دو برادر خصومت میفکن
که ایشان باندک چیزی صلح کنند و تو الکتاب مذمت کرده باشی **ذکر نامرطیس**
از تلامذه ارسطاطالیس و کبار اصحاب او بود و بعد از فوت استاد بر کرسی وی نشستی
و بر افواه مشغول گشتی تصانیف معتبر دارد و از سخنان اوست که سما مسکن کواکبست
و زمین مسکن مردم بر وجهی که مثل و شبه مر سما و باه را و کواکب عقول و نفوس مجرده
دارند اما نفس بقاقی ندارند بجسم و از نیست که تمایل شنند زیاده و نقصان را
گفت که سرود چیزیست خاص بنفس که تعلق ندارد و نفس را از مصالح خود مشاغل
میسازد چنانکه لذت ماکول او مشروب مخصوص بجسم است نقش فرمود که بر سلطانی
غیر عادل و بر متمول که حسن تدبیری ندارد و بر بلیغی که صدق کلام نباشدش و بر بخشنده
رکه مال را در غیر موضع صرف نماید و بر صاحب فضیلتی که رای ندارد و غبطه مبرید راقم حروف

گوید که چون شمه از احوال و اقوال کسانی که قبل از ملت احمدی علی واضعها الصلوة
والسلام که بسمت حکمت و دانش امتیازی داشته اند و درین اوراق ثبت افتاد
بضمیر کسیر خواست که سطری چند از کتاب فواید السلوک که یکی از فضلای آن نسخه را
در هرا بر طلبه و منه نوشته است باندک حذف و تغیری در تعبیر ثبت افتاد و منها
در اخبار آورده است که هر کس که بابی از علم و صحیفه از دانش تعلیم نماید و از طریق تحت
بر کیفیت آن وقوف حاصل کند اگر بمقتضی آن عمل کند یا نکند مجرد دانستن آن
فاضلتر است از هزار رکعت نمازی که متعبدی خاضع و متمکنی خاشع بگذارد و اگر بدان
عمل کند یا بدیگری بیاموزد آن عملرا ثواب او و ثواب عمل آنکس که آن علم را
از وی آموخته باشند تا روز قیامت در نامهٔ اعمال معلم بنویسند و محمد بن ادریس شافعی
گوید جربت علی الایام والضر شیمتی دوارث علمائی بالعلم قیمتی و بر عقلا
ظاهر است که بعد از عقل هیچ چیز شریفتر از علم نیست و پس از خرد هیچ نعمتی عظیمتر از دانش
نی فردوسی گوید رحمه الله **بیت** هر آنکس که دانش نیابد بجزش مکن تا زید رنج در
پرورش و بر عقلا روشنست که فرق میان عقل و علم آنست که عقل عزیزیست
که بکسب و کوشش بران قادر نتوانند شد مگر بر اندکی که آنرا عقل معیشتی گویند
اما علم کسبیست که بکلفت تکرار و مشقت اسفار و مجالست علما و مذاکره حکما و صحبت
ارباب دانش و ملازمت دانشمندان بدست آید و عاقل از آموختن علم استنکاف ننماید
و از کسانی که بجاه و مرتبه و سن و حرمت کمتر از استفاده کنند و بنظر اعزاز و احترام
در ایشان نگرد ازآموختن وارد کسی که بهره ندارد ز دانش بسی آورده اند
که وقتی جالینوس در حجره ای میگذشت که مریضی گاوان بود و در آن موضع گاو یا نر دید که سر
زبان بدیده گاوی برده برغبت تمام حدقه اش می لیسید حکیم آن صورت را بدایع شمرده
گفت ای بی خبر ببینم که زبان در دیده این بی زبان می مالیدی مبادا که آفتی بچشم این
بهیمه رسد گاو بان گفت که در ماهی یکنوبت بیاض در مردمک دیده این گاو
پیدا می آید و شب کور میشود و من بسر زبان در حدقه اش برده آنرا میلیسم تا این علت

زایل کرد و جالینوس را این معنی پسندیده افتاد و درمی از کیسه بیرون کرده بدو داد و گفت
این اجرهٔ فایده ایست که در فن طب بما رسانیدی و جالینوس باطال علم از استغنا
لی و یالی باک نداشت و حرمت علم اگرچه اندک بود فراوان شمرد و قیمت دانش اگرچه کم
بود بسیار دانست منقولست که روزی مشعبدی نزد خسرو پرویز آمده چنان حقه
بازی کرد که مهره دیده و هم دوربین از ادراک سرعت دست او قاصر آمد و چنان مهره
باخت که مهره سحره اثر اسحر مبین شمردند اتفاقا شیرین در آن مجلس حاضر بود از آن چابک
دستی تعجبها نموده با پرویز گفت که پادشاه جهانی و شهریار گیتی باید که از همه جهانیان
داناتر باشی اکنون بگوی که تو این صنعت را میدانی یا نی خسرو از تغیر سرزنش دلارام
خجل شده نتوانست گفتن که نمیدانم لاجرم جواب داد که میدانم و مشعبد را اشارت کرد
که برو و در خفیه حقه باز را پیغام داد که عنقریب این صنعت بمن توانی آموخت مشعبد
متقبل شده پرویز درم و دینار بسیار باو داد و باندک زمانی در فن شعبده ماهر گشت
و هرگاه که دلارام خلوت ساختی شعبده بازی آغاز نهادی و بالجمله طینت پادشاه
راضی نشد که خود را بسمت نادانی موسوم سازد و بوصمت جهل تن در دهد هیچ چیزی
و هیچ عیبی قبیح تر از نادانی نیست و هیچ منقصتی شنیع تر از جهالت نه منافع و فواید
علم لاتعد و لاتحصی است و از موءیدات این قضیه داستان بهروز و بهرام است که یکی
از سعادت دانش بذروهٔ عزة ارتقا کرد و دیگری از شقاوت جهل در حضیض مذلت بماند
حکایت در کتاب اصحاب تواریخ مسطورست که وقتی در حدود طبرستان
دو برادر بودند مشهور و مذکور بغزوات و موصوف بکثرت مال و معروف به بسیاری
ملک برادر بزرگتر را دختری بود جوهر نام که از شعاع آفتاب جبین او خورشید مانند
ماه از آفتاب نور گرفتی   ز دانش خرد بود و تن جان پاک   تو گفتی که بهره
ندارد ز خاک   و کهتر را دو پسر آمده بود بیک شکم اما یکی خوب و دیگری زشت
دو اختر از یک برج طالع گشته یکی سعد و یکی نحس طالح مشتمل به بهرام و صالح موسوم
به بهروز و هرچند هر دو برادر با هم موانستی عظیم و مصادقتی قدیم داشتند اما طبع

بهرام جز با اوباش و لئام آرام نگرفتی و همواره با بدکیشان مخالطت نمودی و با فساق
دوستی ورزیدی و بهروز همه روزه اوقات روز باشتغال علوم و اکتساب فنون مشغول
داشتی و جمیع از زمان شب بتحصیل اسباب سعادت و تکرار آنچه آموخته بودی زنده
گذاشتی و پدر و عم هر دو بترتیب بهروز اقبال مینمودند و از افعال ناپسندیده بهرام
اظهار ملالت میکردند و بهرام از آنجا که اقتضاء حقوق اخوت بود بهرام را نصایح
مشفقانه و مواعظ مخلصانه بر سلوک جادهٔ مستقیم باعث شده میگفت که پنج
روزه امهلت را در این سرای دو در خواهد بود چرا با بدان نشینم تا اعمال ناستوده
از ما صادر شود که بدکردار پس از مفارقت روح بر عذاب الیم و وبال عظیم به بیند
بیت گر ایدر بماند ز تو نام زشت ٭ نه خوش روز بینی نه خرم بهشت ٭ بنگر
که گل بیکهفته حیات که او راهست چون وقت رحلت بوی خوش و رنگ خوب
و نام نیک یادگار میگذارد و دگر او چگونه پایدار میماند و شفقت مردم بمعاودهٔ او تا بحد
حد میباشد و بسان خار مباش که چون دست بوی برند تجلد و اگر جامه در پایش
اندازند بدرد لاجرم از غایت آزار جز بآزار آتش نبرو تیز نکنند و هرگز سر از خاک
بر ندارد ای برادر با بدان مجالست مکن و بصحبت ایشان مپیوند که شومی اختلاط
آن طایفه هر آینه سرایت نماید و نامبارکی محاورت ایشان لاجرم محاله تاثیر کند
چه دوستی آن جماعت مقتضی دشمنی اهل صلاح منجر شود و بعداوة خدا و رسول من
یک می انجامد و بغایت میهراسم که از صحبت این فرقه و مصاحبت این زمره
بتو همان رسد که بباغبان رسید از دوستی بوزینه بهرام پرسید که چگونه بود آن
حکایت بهروز گفت چنین شنیده ام که در ولایت روم باغبانی بود چست
و چالاک و در نظافت و عمارت چست و زیرک و در ایجا ساحت باغ وی از نزهت
اشجار و طراوت ازهار خاک در دیدهٔ ارم کرده بود و در عرصهٔ بوستان وی از حجله
عرایس و ریاحین داغ حسرت بر دل حوران فردوس نهاده قطعه
قطرهای ژاله گاه صبح بر اطراف گل ٭ آنچنان آمد ز اطراف گلستان در نظر ٭ کز برای

بازار صرافی بهار لعل مروارید را آمیخته بایکدیگر واین باغبان با بوزینه صداقت
می ورزید و میان ایشان محبت و مصافات بدرجه کمال رسیده بود و اتحاد
و موالاة از حد اعتدال تجاوز نموده پیش از دوستی بوزینه باغبان ماری را زخمی
زده بود و بینهما عداوتی بدین سبب حادث گشته مار فرصت میجست تا از باغبان
انتقام کشد و بمقتضی وجزاء سیئة سیئة مثلها عملی نماید و باغبان از هیبت مار و شدت
صولت او عروس آسایش را طلاق داده بود و جلیس استراحت را وداع کرده
اتفاقا در آخر روزی که از تعب حرکت و تفقد اشجار ماندگی بروی غالب گشت
و خواب برو غلبه کرد بیل را بالش ساخت و خوش بخفت مار برین حال اطلاع یافته
فرصت غنیمت شمرد و بر فور بر بالین او آمده با خود اندیشه کرد که اگر من زخمی زنم
بروی گر این بی باک برخیزد و بر من دست بروی نماید که بشامت آن از پای
در آیم پس نجاة بروی حمله بردن طریق عقل نیست و بر بدیهه جانب او تاختن
قضیه خرد نه و حکما گفته اند که چون بر دشمن دست یافتی چنانش زخمی بزن
که دیگر حرکت نکند و چنان ضربتی بتقدیم رسان که او را قدرت مکافات نماند و
مار بعد از اندیشه و تامل تمام با خود گفت که هیچ عضوی نازکتر از چشم نیست و
هیچ چیزی لطیفتر از مردمک دیده نه و صواب آنست که آهسته بر روی او روم و بر
چشم وی زخمی زنم که بعد از آن دیده باز نکند این گفت و بجانب باغبان حرکت
کرد و باغبان از حرکت رفتار او بر زمین بیدار شده دست بیازید و بیل برداشت
و مار بهزار حیله خویشتن را در سوراخ انداخته از آن بلا بجست و باغبان از آن ورطه خلاص
یافت گفت ای نفس خوابست و جان اگر خواب می باید جان را وداع کن و اگر جان
درکارست ترک خواب اختیار نمای و روزگاری بر آمد که باغبان نیارست خفتن
و از بیخوابی کار او بجان رسیده صورت واقعه را با بوزینه در میان نهاد و از وی
درین باب معاونت خواست بوزینه گفت مداوای این سهل است و تدارک
این آسان هرگاه که ترا خواب آید باعتماد من بخواب که من بر بالین تو بنشینم اگر مار

بیاید ریسمان پنبه از یکدیگر بگسلم و سرش بسنگ محنت بکوبم باغبان باین انگبین شیره
کرم کماهی بخواب رفت و چنان بخفت که تا نفخ صور بر نخاست مخلص این سخن آنکه
چون باغبان سر ببالین نهاد مگس بسیار بر روی او جمع شد و نیز دیگ بود که از
غلبه مگس چشمش کور کرد و بوزینه مگسان را میراند و بعد از راندن باز مجتمع میگشتند
و بوزینه ازین حرکت آنجماعت در خشم رفت که لرزه بر اندامش افتاد و گفت فارغ
باشید که با شما کاری کنم که از روی زمین نیست شوید آنگاه برخاست و گرد باغ
بر آمد و سنگی بهمن قریب بده من بدست آورد تا بر سر مگسان زده همه را نیست گرداند
و بر بالین باغبان آمده آن سنگ را از بهر انتقام هرچه تمامتر بر روی باغبان زد
مگسان جان بسلامت بردند و باغبان بشهرستان عدم رفت از مار که دشمن دانا
بود گزندی نیافت و از بوزینه که دوست نادان بود دید آنچه دید و کاتب این ارقام
تطلب الیه قصه خوان درین کتاب چون باینجا رسید واین دو بیت فرمود که
مناسب بخاطر مرقوم گردانید که **بیت** دوستی با مردم دانا نکوست دشمن دانا به
از نادان دوست دشمن دانا بیازارد ترا پس بیازارد ترا نادان دوست این
مثل بدان آوردم که مصادقت جهال عاقبتی وخیم و مجالست اوباش خاتمتی ذمیم
دارد و هر چند بهروز داد حکمت در نصیحت داد اما در بهرام چندان اثر نکرد که [illegible]
در سنگ خارا بهرام جواب گفت که ای برادر چون از من فعل بد بنیاید و گرد آزار
سر بر زند بهجر و مصاحبت ایشان چه مقدور لازم آید و بر تقدیر مصادقت ایشان
چه مکروه حادث شود و این مسلم که هرچه از دزدان و شب روان صادر گردد و از
ما در وجود آید چون اصحاب سلطان را بر آن وقوف نباشد کدام خیانت متوجه
ما گردد و از چه چیز مطالبت کنند بهروز گفت ای سلیم دل شنوی آن قوم ترا از قبول نصیحت
لازم آمد و او یار دوستی آن گروه ترا از تتبع سبیل ارشاد باز میدارد آنچه میگوئی که
اصحاب سلطان بر احوال ما واقف نیستند خلاف واقعست و تو خود را در خواب
خرگوش میدهی چه ایشان مطلع اند و متحیر از حال شما تغافلی که مینمایند شما را در خواب

میسازند ناگاه از کمین حیله کمند عذر بگشایند و همراه دستگیر گردانند همچو آن روباه
که بر سر کلنگ آمد بهرام گفت چگونه بود آن بهروز گفت **حکایت** شنیدم
که برکه را بکری که حواشی آن بانواع ریاحین چون بوستان فردوس شکوفه
آراسته بود و سطح آن با اجناس مرغان آبی چون آسمان بستاره پیراسته و فوجی
از کلنگان در آنجا مقام گرفتندی و میت خویش حاشیه آن غدیر ساختندی چه
آب آن از هوا صافی تر بود و سطح آن از آینه صقلی تر تا هرگاه که دشمنی قصد
ایشان کردی هیکل او در آینه آب منعکس شدی و کلنگان بر قصد او مطلع گشتندی
و واقف بودندی و مع ذالک پاسبانی داشتند که دیده او چهره خواب ندیده و هرگز
قدم نوم در حجره حدقه او نرسیده **نظم** چو چشم عاشقان هرگز نخفته ٭ همه شب
با ستاره راز گفته ٭ اتفاقا روباهی که رئیس ثعالب بود آگاهی یافت چون آرزوی
گوشت کلنگ بر روباه استیلا داشت بعد از تدبیر و تفکر بکنار رود آمده شاخ درمنه
از زمین برکند و در مجاری آب انداخت و آب آنرا میبرد تا نزدیک دیدبان کلنگ
آن رسید کلنگ آنرا دیده پنداشت دشمنی قصد ایشان دارد نعره زد چنانچه
کلنگان همه مضطرب شده بپریدند و چون نیک تامل کردند گیاهی دیدندی خرم
زبان بسرزنش بروی گشودند و تیغ ملامت در وی نهادند که آیا دیده ترا چه افتاد
که گیاه از جانور فرق نمیکنی و ما را از خواب خوش بیدار میکنی پاسبان خجل شده
مهر سکوت بر دهان نهاد و روباه زمانی توقف نمود تا کلنگان بخواب رفتند
و آن حال بر پاسبان فراموش شد بعد از آن روباه باز یک شاخ درمنه دیگر فرا آب داد
و چون نزدیک پاسبان رسید از روی هول چنان نعره زد که شورشی در کلنگان
افتاد و همه از خواب برجستند و چون احتیاط کردند بغیر از شاخ درمنه چیزی ندیدند
ازین سبب پاسبان را برنجانیدند و دشنام دادند و گفتند که بار دیگر این حرکت
از تو صادر شود ما ترا ازین عمل معزول کنیم و ازین شغل محروم گردانیم بیچاره چون
مجرمان خاموشی اختیار کرد و مانند گناهکاران سر در پیش انداخت و باز خود

گفت که این آب را چه رسیده است و این گیاه از کجا می آورد این بار هیچ نخواهم گفت
و اضطراب نخواهم نمود و روباه ساعتی صبر کرده بعمل سابق مشغول گشت و پاسبان
درمنه را دیده این نوبت هیچ نگفت تا از نظر او غایب شد و پاسبان گفت که
کلنگان در ملامت من مصیب اند و من در آن مخطی و اکنون مرا معلوم شد که باد گیاه را
در آب می اندازد و چون پاسبان بدین حیله و مکر از حراست غافل گشت و ترک حزم
و احتیاط کرد روباه بجای درمنه بر روی آب روان شد و با آشنا قریب بمنزل
کلنگان رسیده پاسبان بیچاره را در ربود و از گوشت و از استخوان او گرد باسمان بر شد
و این مثل از برای تو بدان آوردم که اصحاب سلطان شما را غافل میکنند مانند
روباه و کلنگ و هر آینه از ایشان بشما آن رسد که از روباه بکلنگ رسید و چندانکه
بهروز نصیحت پیش کرد بهرام بر باطل بیشتر از بیشتر اقدام مینمود **بیت** جاهل نکند
کار بگفت عاقل ٭ هرگز نشود بحیله مدبر مقبل ٭ و برین حدیث چند روز گذشته
شبی بهرام با یاران مجلس بهرام از جهت شراب بیرون آمدند و بعضی بخانه رئیس
شهر برده آنچه یافتند از نقد و جنس ببردند و بنظر اصحاب رسانیدند ملازمان
رئیس پی بمنزل ایشان برده بغیر از بهرام تمامی عیاران را در یک خانه مجتمع یافتند
چه بهرام بنا بر مانعی دران اوقات از شرف ملازمت ایشان محروم بود و
چون عیاران دستگیر شده جرایم بر ایشان ثابت گشت بفرمان حاکم هر شخصی را
بر دار حلق آویختند بهرام از ان مهلکه خلاص یافته از جهت اشتهار چنان متنفر
شد که اگر نام رندی شنیدی لرزه بر اندام وی افتادی روزی بهروز با او
گفت ای برادر هرگز بخاطر من خطور نکرده بود که تو از آن شیوه ناپسندیده انابت
کنی و از آن قوم مهاجرت گزینی که مصاحبت و مخالطت تو با ایشان تاکید و استمرار
یافته بود این ارتداع و انزجار از چه حاصل آمد و این توبه و انابت از کجا پیدا شد
بهرام گفت بیک مانند سوال تو از من بسوال آن شیر از روباه بهروز گفت چگونه
بود آن حکایت بهرام فرمود **حکایت** آورده اند که شیری که گاو و ماهی از نهیب

او در زمین نفس نیارستی زدن و پیل از هیبت او بر امن صحرا نتوانستی گذشت در بیشه
بود و روباهی از جملهٔ مخصوصان و گرگی از محبان او بودند روزی شیر آرزوی شکار کرده
بنشاط تمام بصید مایل شد گرگ و روباه در صحبت او روان شدند شیر گفت بطلب صید
هر یک بگوشهٔ روید و منزل اجتماع ما با آنچه حاصل شده بفلان بیشه چنین قرار داده هر
کدام بطرفی رفتند و بعد از فرصتی در مکان موعود مجتمع گشتند شیر خرگوری شکسته
بود و گرگ آهوی صید کرده و روباه خرگوشی بچنگ آورده شیر گرگ را گفت بیا و این
صیدها قسمت نمای گرگ بعرض رسانید که قسمت صحیح است خرگور ملک را و آهو را
و خرگوش روباه را شیر ازین قسمت درهم شده پنجه زد و سر گرگ را از تن جدا کرد آنگاه
روباه را گفت که بر قسمت اقدام نمای روباه گفت ملک خرگور را چاشتگاه تناول
نماید و آهو را هنگام شام و خرگوش را حالا بر سبیل تنقل بکار برد شیر گفت بدین
خوبی و زیبای قسمت از که آموختی روباه گفت ازان سر گرگ که در پیش ملک موضوع است
ای بهروز من این فرهنگ و آداب را از و رفتی چند آموختم که یاران مرا برابر الغا
صلب کرده بودند و در خلال این احوال روزی عم بهروز و بهرام برادر خود را که پدر
ایشان بود در خلوتی طلبیده گفت که چون دیدهٔ خرد بر میگشایم و بنظر عقل در می
نگرم در زمان عمر اعتمادی نیست ازانکه چون برق خاطف میگذرد و بر قصر صیوه تکیه
نتوان کرد که بنیادی سست دارد و از زمان زندگی آنچه رفته اعادهٔ آن نا ممکن است
و آنچه مانده در پردهٔ غیب مستور است کیفیت و کمیت آن احاطه متصور نیست **بیت**
ز فردا و ز دی کس را خبر نیست ◦ که دی رفت است و فردا در میان نیست ◦ یک امروزست
ما را نقد ایام ◦ بران هم اعتمادی نیست تا شام ◦ و میان زمان گذشته و آینده
فرصت گرانمایه حالی که بینید که غم خود را دران حال باید خورد و عمر خویش آن دم را باید غنیمت
بیت دم را بناز دار غنیمت شمار عمر ◦ آنها که رفته اند خراب همین دم اند ◦ و عمر دیگر
نیز ماند **بیت** یکنفس گر بفراغت گذرد عمر آنست ◦ حاصل عمر گرانمایه همین یکنفس است
غرض از تمهید این مقدمه آنکه در پس پردهٔ عصمت مرا یکدختر بیش نیست و مال و اسباب

فراوان دارم و میخواهم که دختر من بخانهٔ بیگانه رود و چه آن زمان موروث و ملک من
نصیب دیگران گردد و فرزندان تو محروم مانند و از روی حقیقت توالد و تناسل
از جانب دختر تعلق دارد و نتایج و موالید بقبایل اباعید نسبت گیرد و پسران
بود که از پسر من باشد نه از دختر و نام مرا زنده فرزندی دارد که از صلب من
بود نه از پشت بیگانه اندیشه کردم که دختر را در حبالهٔ عقد بهروز آورم و
جوهر را او اسطهٔ عقد او کنم و مال و ملک و خانه و تجمل بدیشان باز گذارم و
خود در گوشهٔ منزوی گشته در زاویهٔ مخفی گردم تا آنگاه که قدرة داده خود
باز ستاند و قضا امانت خویش باز طلبد برادر گفت که فرزندان مرا آن مقام
نیست که در سلک اولاد منتظم گردند و اگر در حضرت تو بدرجهٔ عبودیت رسند
آن مرتبه باشد و رای حد ایشان اما بهروز بشرف مصاهرت تو مخصوص شود
و حمیت بر طینت بهرام غالب گردد و حسد بر طبیعت او دست یابد و در میان
برادران بدین سبب خصومت و گفتگوی واقع شود و مهم بجای رسد که
از خاندان اثر نماند بهروز بهیچ گونه متاثر نگردد و خللی در قواعد محبت و
اخوت راه یابد بلکه بانواع امداد نماید و بهروز را سعادت دانش که با کتب
مشغول است ضایع نگذارد و کرامت علم که در تعلیم آن اجتهاد مینماید بزرگ
گرداند پدر جواب ازین سخن در غضب شد گفت معاذ الله که دختر را به بهرام
دهم و بدامادی او همداستان شوم و جوهر مکنون نژاد در طین مسطون تعبیه
کنم و بهرهٔ نیز همت بگرگ گرسنه سپارم تو نمیدانی که من بهروز را جهة علم
و فضل او ترجیح میکنم و بهر نوع دانشی که دارد بر بهرام ترجیح مینمایم برادر گفت
بهرام و بهروز هر دو بندگان تو اند و از مقتضای رای تو عدول متصور نیست
و تجاوز نه اگر فرمای درین باب با فرزندان مشورة کنم و بعد ازان هر چه
فرمای کمر اطاعت بر میان بندم پدر دختر رخصت داده و الد پسران بخانه
آمد و بهروز را طلب داشته از صورة واقعه آگاهی داد و گفت متمنای تو آن بود

که این وصیت نسبت به بهرام واقع شود که او را عقل و تقوی و فطنت و ذکای
نیست اما عم تو بهیچ حال دختر با او نخواهد داد اگر تو بسبب خاطر برادر ازین کار
احتراز نمای بیگانگان پای درین کاشانه ننهند و درین نشیمن آشیانه
نسازند بهروز گفت که رضای عم و خشنودی پدر پیش من بر جمله مهمات
تقدیم دارد و در عقبی کدام وسیله بر رعایت حقوق ایشان تفضل داشته
باشد و بالجمله عقد جوهر با بهروز بسته شد و رشته مصاهرة پیوسته گشت چون
بهرام ازین مناکحت آگاهی یافت جهان روشن بر چشم او تاریک شد و
از غایت و حدت لرزه بر اندامش افتاد و گفت من بر شعاع تیغ روز بر بهروز
سیاه گردانم و بحدت شمشیر آتش بار دود حسرت از دل عم و پدر بآسمان رسانم
و اگر جوهر خود را در درج عدم پنهان کند بپرورش آرم و اگر چون خورشید برج
سما رود به کمند قهرش بزیر اندازم بعد ازان در میان قهر و غضب بر خاست
و پیش بهروز آمد و او بمطالعه کتب اشتغال داشت چون برادر را بدید دانست
که نایره غضب در جان او ملتهب است بقدم اعزاز و احترام و اکرام او را
استقبال کرد بهرام گفت عقد و نکاح مبارک باد بهروز گفت اگر سورت غضب
و خشم تو نبودی مبارکتر و میمون‌تر بودی بهرام گفت اگر در باداش این عمل که
با ما کردی و مکافات این شیوه که ورزیدی کاری کنم باید که مرا معذور داری
که مبادی خصومت و عداوة اجمل است بهروز جواب داد که مگر بر سر اعمال سابق
خواهی رفت و مصاحبت دوستان گزیده اختیار خواهی کرد در تهدیدی که
مرا مینمای و سرزنش که میکنی بیندیش که از من چه گناه صادر شده است
بدتر ازین نیست که عم را دختری بود که در نکاح او لیب مصلحت خاندان و
دفع شر بیگانگان در ملک و مال خویش بمن رغبت نمودند و پدر نیز درین امر
با وی موافق شد و من سخن عم و پدر رد نتوانستم کرد که در دنیا ملول گشتمی و در
عقبی مواخذ از جهت ارتکاب افعال بد و اعمال زشت محل آن نمیدید که آن

مخدره را خطبه کنی و بر تقدیر وقوع بیجا کوته علم ملتمس ترا اجابت نمیکرد اینه بهرام گفت
سخن آرای میکنی و با من از سر جدل و مناظره حدیث مرانی و خود را چون ناصح امین
و واعظ مشفق بمن مینمای و نمیدانی که بموعظت محبت زایل نشود و بنصیحت عشق
باطل نمیگردد و فارغ باش و دل جمع دار که چنان سازم که ترا ابتش از کیسه پاره
و دو سه جز و کهنه نماند و چون دیگر فقها و طالب علمان در گوشه مدرسه روزی به یک
من نان راضی باشی و جز ایشان کسی بصحبت تو نپیوندند و بغیر ازان جماعت با
هیچ آفریده محافظت و مجالست نتوانی کرد بهروز گفت آنچه در حق من می اندیشی که غایت
مطلوبست و نهایت مقصود و تمنی تو با من و اندیشه که بتعذیب من مینمای
بیک ماند بعداوة عقاب با سمندر بهرام پرسید که چگونه بود آن گفت حکایت
بهروز گفت چنین آورده اند که وقتی عقابی که چون طالب صید گشتی مخالب او
بر شرین چرخ غالب آمدی و از هیبت منقار او ظلمت غار بر دو حوش و طیور آثار
انوار بهشت نمودی بر قلّه کوهی بلند و ذروه کمر از چند خانه ساخته بود کوهی که
عقاب از سر آن قله را بسنج و ذروه راسی بطلب صید روی بصحرا و بیابان نهادی و
چندان طیران نمود که بزمین هندوستان افتاد و بصحرای رسید که نشیمن فوج
سمندر بدان موضع نزدیک بود باتفاق دو سمندر از آشیان بیرون آمده طلب طعمه
میکردند و خیل سمندر خانه در آتش سازند و در میان اخگر زندگانی کنند درین اثنا
عقاب بدیشان باز خورد و عقاب از گرسنگی چنان تافته بود که اگر نظرش بر جبل
افتادی از التهاب نایره جوع مانند طیر ابابیل آتش در وی زدی چون نظر وی بر سمندر
افتاد بپرید و بسان قضای مبرم چنگل و منقار در هر دو محکم کرد ایشان بهزار محنت
و مشقت یکی ازان دو بچه است و خون آلود مجروح سوی نشیمن آمد و آن دیگر در چنگل
عقاب هلاک شد خیل سمندر که این واقعه هولناک مشاهده کردند جملگی از آشیان
بیرون آمده بر عقاب حمله آوردند و یار خود را کشته دیدند و از چنگ وی بیرون بردند
عقاب را از مقابله و مقاتله ایشان جراحت رسید با خود گفت که با دشمنان بسیار

تنها کوشیدن از عقل دور است و خود را به تهمت مردی در جنگ مرگ انداختن از
ابلهی حالا در انتقام کوشیدن به از ستیز و فرار به از قرار است روی از کارزار تافته بوطن
خویش رفت و اجناس و امثال خود را جمع ساخته صورت واقعه را با ایشان در میان
نهاد و گفت ما با این عار و شنار را چکنیم و با این ننگ جنگ را کجا بریم اگر شما معاونت
من نکنید و انتقام نکشید رخت خود بمیان بومان کشم و از ننگ جنگ دست در
دامن استظهار ایشان زنم فوج عقاب گفتند که ما در مطالب این آثار و شنار
بجوان ایار و همیم و در جست و جوی این انتقام دست در دامن قضا و قدر زنیم
و در طلب این کینه و در جستن این خون گرد فتنه بر گردون رسانیم و اهم در ساعت
لشکر جمع آورده بر خیل سمندر تاختن کردند و بعضی را بکشتند و برخی را اسیر کرده
بوطن خویش رسانیدند بعد از ان جمعیت ساخته سکالش کردند که اسیران را بچه
عذاب کشند و بکدام عقوبت هلاک گردانند پس از مفاوضت بسیار و استشارت
بشمار رای همه بران قرار گرفت که هیچ تعذیب سخت‌تر از احراق نیست جماعتی
همداستان شده اسیران را بیاوردند و در معدن گوگرد که آتش خود افروز گفتندی
همه را بینداختند هر که از خیل سمندر بدان نزهت وطنی را ندیده بود و بدان زیبائی
مسکنی مشاهده نکرده از غایت فرح آواز بر کشیدند که ای بدبختان این نوع
موت که شما گمان برده‌اید که ما را حیوة ابدیست و این چنین قتل احیاء سرمد حال ما را
بخود قیاس کرده‌اید و ندانسته‌اید که آتش ظلم و فسقه را سوز و نار را با اخیار و ابرار
کاری نیست فوج عقاب ازین معنی تأسفها خوردند و ندامت مفید نیفتاد و تو نیز قیاس
حال من در مجالست اهل علم و موافقت ارباب دانش قیاس بحال خویش میکنی و از
غایت جهل نمیدانی مصاحبت ایشان با من کیمیای سعادتست و مخالطه این
جماعت غایت دولت طایفه از اهل ظاهر باشند که ایشان را جز لذتهای محسوس چون
خوردن و خفتن و آشامیدن و مباشرت حظ دیگر نباشد و پندارند که هیچ لذتی ورای
این نیست و از نیل ادراک آن بکلی و معرفت حقیقت اشیا محروم و بی نصیب باشند و از تو

مردی

مردی و مروت دور است شخصی را گویند که با دختر پیوند نهیم و او
او را اینک نشناسد و او بدین استخفاف تن در دهد و بدین اسم
گفت اگر عم از دامادی ما استنکاف نماید رشتهٔ حیوة وی نیز منقطع گردد
بامنت از هیچ آفریده نپسندیم بهروز گفت این تزویج را میان تو و دختر عم و
میکنند و پیوند را قدر بهتر میگردانند و بمردی و زور دفع قضای آسمانی را رد نتوان کرد
و تقدیر فلکی را دفع نتوان ساخت تو از ان شیر صاحب شوکت‌تر نیستی و از ان
و از ان شیر قوی صولت‌تر نه که روباهی را نتوانست از چنگال عقاب باز رهانید
چون همت عم و پدر ترا در داهیهٔ سخت و واقعهٔ منکر انداختند و نفس خود را از ان چگونه
حمایت کنی بهرام گفت چگونه بود آن حکایت بهروز گفت خوانده‌ام که عقابی نهنگ
از قعر آب بچنگال بر کشیدی و پیل را بمنقار از حضیض هامون با اوج گردون بردی
روباهی را دیده خواست که از هوا بر سر او فرود آید و چون صعوه از روی زمینش
در رباید روباه از هیبت عقاب خود را در غاری انداخت و قریب بیست روز
دران غار بماند و هیچ وجه از ان تنگنای اندیشهٔ خروج در ضمیرش هویدا نشد و
در خیالش استحکام یافت که عقاب بر در غار مترصد بیرون آمدن اوست چون کار
بر وی تنگ شده قوة گرسنگی بر وی استیلا یافت و مهم از نام و ننگ بگذشت
با حیات هر چه تمامتر پای از غار بیرون نهاده با خود گفت نفس از ان زمان که در
طلب قوة شروع کنم و در جستجوی طعمه قدم بیرون نهم کسی را طلب باید کرد که شر این
دشمن قوی را از من دفع کند و بلای این خصم منکر از من باز دارد و نزدیک نشیمن
او شیری غیور و در حامی حصور آرامگاه داشت روباه باو رسیده گفت سایهٔ ملوک
آفتاب سعادتست که مظلومان از ضوء حق آفات التجا سازند و از مکاره خصوم بدان
التجا جویند در خبر آمده که ملوک سایهٔ آفریدگارند بر روی زمین تا مظلومان و بیچارگان
پناه بپارگاه ایشان برند و هر کس ملتجی بملوک عادل گشت از جور طاغیان و شریر
بالکلان امان یافت شیر گفت هر که در ظل حمایت سلطنت و سایهٔ فر و شکوه من باشد

...ری حیف و ظلم بیرامون آن چگونه بارو گذشت روباه
... پادشاه از من ضعیفتر جانوری نیست در سایهٔ رعایت ملک
...های دولت پادشاه میکفتم اکنون روزی چند است که عقابی عقبات
...ن در طات سفر کرده است و از بیم او طعام از خانه بیرون نمی آرم نهاد و از
...ت او سر از کاشانه بیرون نمیتوانم کرد شیر گفت از نظر من غایب مشو که اگر عقاب
قصد تو کند پشت زمین از وی تهی کردانم و اوج هوا بروی زندان سازم روباه گفت
چند روز است که افطار نکرده ام و به طلب طعمه در اقطار رفته تا گرسنگی و ضعف مرا از پای
در آورده و بی برگ و احتیاج دست و پای مرا سست کرده شیر گفت بر پشت من نشین
تا صیدی بچنگ آرم و لقمهٔ چند بتو دهم که قوتی بر اعضای تو راه یابد روباه در پشت
وی نشست قضا را عقاب در آنوقت در پرواز بود چون در اوج هوا بنگریست روباه را
بر پشت شیر نشسته بد مانند صاعقه از آسمان متوجه نشیب گردیده روباه را برربود
روباه نعره زد که ای ملک فریاد رس شیر گفت تا در زمین بودی حمایت تو
میکردم و این ساعت معذورم زیرا که مرا با آسمان کاری نیست این مثل
بدان آوردم که بدانی که قضای آسمانی را بمردی رد نتوان کرد و شجاعت
وفع نتوان ساخت و صوارف آسمانی منافع ازار پدر رست و حوادث فلکی
ملازم ابداء عم و برادر بهرام گفت من از سر خصومت عم و پدر برخاستم و مهر
زاغی که بهت مرا باتست چه سلسله عداوة مرا تو به تحریک آورده و مرا در ورطه
هایله افکنده در جهان شنعتر ازین واقعه کدام بود و قبیحتر ازین حادثه چه باشد
که محبوبی را که از جان عزیزتر داشتم می بینم که با دیگری پیوند گرفته است
و با غیری در خلوتخانهٔ مواصلت و معاشرة نشسته اکنون مصلحت آنکه از
بطلان این تزویج آبی بر آتش فتنه ریزی و غبار این واهیه بباران
نسخ این نکاح فرو نشانی و الا ترا با چو مر بنزم تیغ از نشاط عروسی نا
امید کرده ایم و در اقطار جهان آواره کردم آنگاه سلطان مرا اسیر تواند ساخت

و نه شحنه از من قصاص تو اند خواست بهروز گفت معاذ الله که آنچه می اندیشی واقع
کردد و آنچه در کمان آورده بفعل انجامد بیقین و تحقیق مرا معلومست که آنچه در
بارهٔ من خیال میکنی نصیب تو کردد و مهر بدی که در حق من اندیشی عاید بتو کردد
بهرام گفت که من ازین کمراهی ترا الجادهٔ مصلحت رهنمونی میکنم و بمنزل اسلامت
نشان میدهم اگر میان جانبین و بین الطرفین موافقت و مصالحت میطلبی
هجران یار اختیار کن و رشتهٔ این مواصلت منقطع کردان بهروز گفت کمراه
کسی بود که تو راه نمای او باشی و بدبخت آنکه تو چاره گر او کردی اگر من براهی که
تو دلالت میکنی بروم و بمقصدی که تو نشان میدهی متوجه شوم بمن همان
رسد که بدان کبوتر از زاغ رسید که از غراب نشان وطن خویش طلب
داشت بهرام پرسید که چگونه بود آن بهروز گفت چنین شنیده ام
که خلیفه بغداد را کبوتری بود نامه بر که از غایت سرعت دانه بو غانه طلبیدی
و آب از رود اتل خوردی خلیفه او را از جمله مملکت خویش دوستر داشتی و اگر قادر
بودی بر آنکه بجای دانه ثوابت سیاره در پای او ریزد تقصیر ننمودی وقتی مکر
از زمین خراسان معاودت نموده بود تا خبر ببغداد رساند که در آنجا سپاه
سرما بر عرصهٔ زمین تاختن آورد و از غایت برودة و رطوبت هوا طبیعت ترک
گرفت و جهان از سحاب پوستین سنجاب در بر کرد و از کثرة برف هر چند کبوتر
بدین طرف و بدان طرف پرواز کرد تا نشانی از وطن مالوف و مسکن معهود
جز یابد میسر نشد چه تیغ بصر او بر جوشن ابر کارگر نمی آمد و تیر نظر بر سپر سحاب
کوز نمیکرد بیچاره با خود گفت که در چنین حالتی که جملهٔ جهان از برف چون نامهٔ
مطیعان سفید است و هوا از میغ مانند دل عاصیان سیاه ازین معاو رهگذر
جان بیرون برم و ازین مسلک صعب بچه طریق سوی مقصد شتابم در
اثنای این داشت و حیرت زاغ دید بر روی برف چون خال مشکین بر عارض
سمین دلبران نشسته و لباس سیاه رهبانان پوشیده کبوتر نزدیک وی

آمد و رسم و شرط مصافحه بجای آورد و زاغ بپرسید که از کجای و چه حاجت داری گفت
بدعای شیخ احتیاجی دارم چه اگر از خراسان می آیم در اصل از زمین بغدادم
راه گم کرده ام و زحمت بحضرت تو آورده تا مرا بر صوب بغداد راه نمای و بر نهج
شو عراق دلیل شوی و اگر از من بی ادبی در وجود آید معذور داری که غریبم و گمراه
نشناخته زروی معنی عبیم تکن الغریب اعمی واز دیر وقت زاغ با شاهین دم
از دوستی و محبت میزد و طریق برادری مسلوک داشت و هر صید که شاهین بچنگ
آوردی چشم دل او را بزاغ ایثار کردی و در آن نزدیکی شاهین بر تحصیل طعمه تعجیل
نماید پس زاغ آواز برکشید شاهین سر برآورده مترصد نشست زاغ کبوتر را گفت
که من از حضرت معبود مامورم تا درین جایگاه هر کس گمراه شود او را راه نمایم و آنرا
وسیله احراز سعادة آخرة سازم اکنون آن کنگره را که در برابرست محل بینی و مسکین
کبوتر گفت آری اشاره کرد که برخیز و بر آن کنگره نشین چون بجانب هامون نظر
کنی زمین عراق و بغداد را به بینی مانند بساطین بانواع ریاحین آراسته کبوتر
بفرمان زاغ بر پرید و بر آن کنگره نشست نشستن همان بود و در مخالب شاهین
جان دادن همان بیت هر آنکو زاغ باشد رهنمایش بگورستان بود همراه جایش
تو نیز در راه نمودن کم از زاغ نیستی من بهیچ وجه در انتقاص این مناکحت سعی نخواهم
کردن و در ابطال این مصاهرت شروع نخواهم کرد و مخالفت سخن عم نخواهم نمود و از
من نمی آید و اجابت رضای ایشان از من متصور نیست و بر جاده موافقت
ایشان گذر نکنم و بدر سخن تو التفات نخواهد کرد و اندوخته ساله خود را بباد نخواهد
داد و اگر بدین تدبیر که ایشان اندیشیده اند رام شوی قواعد اخوت بر جای ماند و
اساس برادری برقرار و اگر بخت بد ترا ازین مناکحت باعث میگردد و بلندی تو
میخواهد و لیکن برادر و بر تخت می بیند اما گلوی نسار بهرام ازین سخن بی آرام شد
وازین گفته آشفته گشت و بر زبان راند که من اینک بیرون رفتم و بباد دانش
جرات و بی ادبی مشغول گشتم اگر مرا بپای دار برند و سیاست کنند و تو در مسند

وزارت متمکن باشی نخواهم که مخلص من باشارة تو روی نماید و امثال این سخنان گفته
خشم و غضب بیرون آمده روی بمنازل جهال و اوباش نهاد و ایشان را در قصد برادر خو
متفق گردانید بهروز ازین حال وقوف یافته نیز دیگ عم و پدر آمد که من ازین فکر
عظیم بر خطرم و ازین مناکحت ننگ بر حذر گفتند از برای چه و سبب چیست این
که ترا دست داده دولتیست که تاج وران و طلب آنند و این منصب که ترا یاری نمود
اقبالیست که شهریاران آرزوی این میکنند بهروز گفت قدر این دولت من ندانم
که دانند و قیمت این غنیمت اگر من نشناسم که شناسد اما بهرام با جمعی رنود و اوباش
بقصد من متفق گشته است و عیش را بر من منغص خواهد گردانید و الا من ازین
نعمت چگونه گریزم و ازین کرامت چگونه روی بر تابم صواب آنست که یکدو سال
از وطن هجرت گزینم و از مستقر خود مفارقت اختیار کنم و دختر عم در گوشه مختفی و
منزوی بنشیند و در افواه انداختند که بهروز نیتی منکوحه خود را ابتیش گرفته ازین دیا
بگریخت و معلوم نیست که بکدام طرف روی نهاده و در کدام کشور متوطن گشته تا
ماده سودای فاسد بهرام مضمحل شود و از روزگار گوشمال بسزا خورد و مقررست
که عشق مجازی بسیار زود زوال پذیر بود و رشته دوستی که از رهگذر دیده منتظم
گردد از عدم ملاقات بی درنگ گسسته شود و از نایافت چهره محبوب عنقریب
انتقاص پذیرد از دل برود هر آنچه از دیده برفت دیگر آنکه اگر بسبب انتظ
احوال و ادراک امال تکاسل ورزم و از طلب علم اعراض نمایم ترک وطن نکنم از
برای معاشرت یار و ملازمت دیار از تحصیل علوم باز مانم عمر خویش ضایع کرده باشم
و سنگ در کاسه نام و ننگ انداخته عمر امسال و پار ضایع کرد هر که در بند یار
ماند و دیار عم و پدر بدین سخن همداستان شدند و برین حدیث رضا دادند بهروز
زاد و همه بر راحله سفر نهاد و رخت فصاحت بر ناقه سباحت بست و مدت ده سال
در اطراف عالم طواف کرد و در سواحل بحر و مراحل بر تردد نمود و در هر شهری بهری از علم
یافت و در هر اقلیمی تعلیمی از دانش گرفت و آنچه از ادعیه حفظ ناضل آمد بر صحایف اوراق

نوشت و چون انواع علوم جمع کرد و اصول و فروع آن در ضبط آورد و در افانین کلام درجهٔ
علیا یافت و بر معارج کتابت و انشا مترقی گشت و داعیهٔ حب الوطن من الایمان از باطنش
سر زد و چون نسیم از بار دیار معهود بدماغ او راه یافت و بوی بساتین بلاد مالوف بر مشام
او گذر کرد عنان انصراف بسوی مولد خویش معطوف گردانید و چون به مسقط راس خود
متقارب گشت در شهری که دار الملک او بود نزول فرمود و پیش از وصول او بدان بلده صیت
دانش او بمسامع وضیع و شریف رسیده بود و آوازهٔ فضیلت او در رعایا انداخته لاجرم افاضل
ایمه و علما بزیارتش رفتند و چنانکه آیین دانشمندان باشد مسایل علمی القا کردند و
مباحثه بسیار واقع شده آوازهٔ او بیش از اندازه یافتند و منظر او بهتر از مخبر بدیدند انگاه
متفق الکلمه گفتند که هرگز ازین کشور چنین سروری بر نخاست و ازین اقلیم اینطور حکیمی ظاهر
نگشت و ازین چمن سرافراز تر ازین سروی روی ننمود و پس باتفاق جمله به بندگی
پادشاه شتافتند و در شرح کمالات بهروز عرض نمودند و در وصف او مبالغه تمام بجای
آوردند ملک بدیدار او چنان مشعوف شد فی الحال باحضارش فرمان داد و خدمتش
چون حاضر گشت ثنای گفت که ملک از لهجهٔ او بسان صاحب حالت از نغمهٔ ارغنون
مدهوش ماند و بعد از دعا و ثنا فصلی مشبع در تحریض عدل و تحذیر از ظلم تقریر کرد و موعظه
در اشفاق رعایا و مرحمت زیر دستان واجب داشت و رخصت انصراف طلبیده ملتمس
او مقبول نیفتاد و ملک فرمود که حضرت ما را بوجود فرخندهٔ تو احتیاج است و مجلس ما را
بفضایل نامحصور تو افتقار لاجرم در باب مراجعت مبالغه نمی باید کرد و التماس بجا
باید نمود و ملک دربارهٔ بهروز انواع ملاطفت بتقدیم رسانیده در جوار بارگاه خویش
جهت مسکن او سرای زیبا مهیا فرمود و اوانی و آلات پادشاهانه ترتیب داد و این
پادشاه را از اسباب سلطنت و آلات و ولایت و حشم و خدم و گنج و لشکر و رعیتی باب
خبر آنکه فرزندی نداشت که وارث ملک گردد و همیشه ازین جهت ملول و پریشان خاطر
بود و بحسب اتفاق دران روز که بهروز بخدمت وی مستعد گشت بازی سفید چون
کوکبی که از آسمان قصد مرکز زمین کند از اوج هوا فرود آمده بر کنگرهٔ قصر ملک نشست

و ازین صورت مستبشر گشته بهروز گفت که نزول باز دلالت کند بر حصول فرزندی که دست
شهریاری و مسند جهانداری را شاید امید که مدعای با فقران و مستمندان خلقی محمود که
قدم او مقتضی باشد بمقصود روزی گردد و یکی دران حین از مستورات حرم حامله بود
بالجمله ملک فرمود که باز را در قید حراست باید آوردن باتفاق فرزند او را بر دست خود
جای دهم و در سایهٔ همای واتش بهروز چنان صیدی کنم چند انکه صیادان قصد باز
کردند بهیچ حیله و دستان بر دست نیافتند چون صیادان مایوس شدند ملک را گفتند
هر چند سعی کردیم و حیله که دانستیم در عمل آوردیم مفید نیفتاد و نه بطعمه التفات مینماید
و نه در دام می افتد لیکن باز هر روز آمدی و زمانی بر کنگرهٔ قصر ملک نشستی ملک فرمود که
این باز دل مرا صید کرده و بمنقار شوق خاطر مرا مجروح گردانید چگونه او را در دام آریم
بهروز گفت آن کنگره که آرامگاه اوست خراب می باید کرد و بجای آن هیکل مردی بنا
کردن تمام اعضا استادان چابک دست بفرموده عمل نموده روز دیگر که باز از فضای
هوا قصد نمود که بر مقر معهود نشیند چون بهیت مسکن بر صورت معتاد ندید طپیدن
آغاز کرد و بی آرامی بنیاد نهاد و زمانی متحیر بود چون در هیکل حرکت انسانی و حیوانی
نیافت بران موضع قرار گرفت و بقدر عادت توقف بجای آورده فرار گرفت بعد از
روزی چند که الفت باز بدان صورت زیاده گشت بهروز گفت تا برسم معهود جامهٔ دران
هیکل پوشند باز بطریق معتاد و سابق خویش قصد منزل کرد و شکل نو دید که حادث
شده بود ازین جهت باز رمیدن آغاز نهاده بتدریج معلوم کرد که دران تمثال حرکت
انسان و جنبش حیوان نیست ساکن شده ایمن دران هیکل انس تمام بگرفت بهروز
فرمود تا آن بنا باطل کردند و مردی با همان جامه بر جای تمثال نگاه داشتند و آن شخص
چنان نگاه داشت که گویی با حس و حرکت در وی نیست باز بطریق هر روز از هوا فرو آمده
بر دست او نشست آن شخص در فور باز را گرفته در پیش ملک آورد ملک بر بهروز ثنا گفت
و بر خرد او که ارشاد ملهم بود آفرین کرد بهروز گفت ما ازین باز را بدان حیله گرفتیم که مار
مرغانرا پرسید که چگونه بود آن بهروز گفت در کتب معتبره مسطور است که در ولایت عرب

ریگستانی بود از شدت حرارت آن هیچ صاحب قدم را دران مکان پای رفتار نبودی و هیچ
مرغی را دران موضع از قوت احراق شمس طاقت طیران نبودی دران حوالی ماری صاحب
سم و شجاعی ارقم نشیمن داشت که از صولت و بیم او هیچ آفریده در روند بر اطراف او نتوانستی
گذشت و هیچ جانوری از هیبت او بگرد دیده بیارستی گذشت و مدتها آن مار دران
بیابان آرامگاه ساخته بود و دران ریگستان متوطن گشته چون دران صحرا از شدت گرما
هیچ حیوانی یافت نمیشد جز مرغان ضعیف و ملخان کوچک که بوسیله ان و ملخان رضا بر شکاری
می یافت نادری قوتی روزگار بسر می برده آخر با خود گفت که خمیده بضرورت جریده باشند
و چند طعمه خورنده و تا جانور در قید حیات او را از قوت گریز نیست و روزی دراز مقدر
و جریان رزق بر وفق قسمت بر حسب مطالبت اما در تحصیل آن تکاسل نباید ورزید و در
طلب آن جد باید نمود و تا من در خانه سر در زانوی اندوه بکنج روزی جز بدیدهٔ خیال نخواهم
نشیند و بوی طعمه جز بحاقهٔ آرزو نخواهم پس صواب آنست که نفس خود را چون دانه بر
تابه ریگ اندازم و بر تابش آتش جهانسوز صبر کنم تا دندان بدانه دل مرغی رسانم و چون
دانه در پردهٔ خاک متواری گردم و بعد از استخاره در میان ریگ رفت و دنبال خود را از
ریگ بالا برده چون چوبی که از زمین رسته باشد راست بایستاد و حرکت فراموش کرد
طیور و جراد که بر ریگ گرم توقف نتوانستندی گمان بردند که آن مار چوبیست از زمین
برآمده لاجرم پی در پی دفعه بر سر مار می نشستند و پرواز بعد ازو میکردند ما نیز ازین تدبیر و تفکر
بهروز استایش میکرد که ناگاه خبر رسید که بهروز و کار ملک را خلقی روزی کرد و پسری
ارزانی داشت که آفتاب مهر او را برکین جان خواهد نظاره است و ماه رسم چهرهٔ او بر جبین
خویش نقش خواهد کرد **بیت** بگلنار ماند همی چهر او ٭ بشادی بخندد دل از مهر او ٭
نفس را همی بر لبش راه نیست ٭ چو او نیز بر آسمان ماه نیست ٭ و در بشرهٔ همایونش آثار دولت
که در میدان شهریاری بر ابلق روزگار چابک سواری خواهد کرد و از سر میمونش لایح که در تابعداری
بر آفتاب حکم گذاری خواهد راند شاه بدین بشارت اشارت فرمود تا مفتاح خزاین بیاوردند
و اموال عظیم و جواهر ثمین بذل فرمود و در بخشش اصحاب مسکنت و خداوندان فقر ید بیضا

نمود و آن عطیه که حضرت خلاق ارزانی داشت از میامن قدوم بهروز شمرد و بنا برین آن صاحب
کمال را در خلوة احضار فرموده بوزارت خویش نوید داد و بهروز گفت ای حضرت خداوند ملوک
بر مثال دریاست هر کس بدریا نزدیکتر از تلاطم امواج نا ایمن تر و دل پادشاه بسان
جوهر آیینه است که هر صورت را که بنماید قبول کند و در بند حسن و قبح آن نباشد و
خشم شاه چون دم نهنگ است که زنهار ندهد و غضب او چون زهر ارقم که دوا
نه پذیرد و غبطه او مثال موج دریا که چون در تلاطم آید گریز و ستیز سود ندارد
بیت هر آنکس که با آب دریا نبرد ٭ بگوید نباشد خردمند مرد ٭ این عمل که
شاه بنده را میفرماید نیک و بد و نفع و ضرر و صلاح و فساد و خیر و شر ممالک
برو منوط باشد لا محاله گستاخ سعایت حساد و غمازی خصوم بهلاک انجامد
عاقل آنست که خود را از امثال این اعمال نگهدارد و از چنین ورطها تجنب واجب
بیند تا از بلا ایمن باشد چون این سخن پادشاه استماع نمود گفت در حضرت
ما نه آن خدمتکاران باشند که طینت ایشان بر حسد مجبول بود و از پایهٔ
خود قدم فراتر نهند و عقل و فطانت خواص و مقربان ملوک فراخور عقل
و خرد و فرزانگی ایشان بود **بیت** هر آنکس که باشد بد و بدسگال ٭ نباید که
باشند نشسته را بهمال ٭ چه حجت بدگوی شاه را بر ستم اغوا نماید ٭ و سخن چاپلوس
او را بر ظلم تحریص کند **بیت** از ایشان شنود شاه بیدادگر ٭ جهان زان
شنود جمله زیر و زبر ٭ بر و بر بس از مرگ نفرین بود ٭ همان نام او شاه بیداد بود
غرض از تمهید این مقدمه آنکه اگر ترا اندیشهٔ خاطر ازین سبب خطور کند
هر فکری که داری خود را فارغ دار که اقبال ما منظر سعادة بخشان بجانب تو
پرتو انداز آموخته است که باستماع کواذب خللی دران راه یابد و دولت ما سایهٔ
قبول بخشان بر سر تو گسترده است که بآفتاب حوادث منطوی گردد و در تقلد
این مهم تمهید هیچ بهانه مشغول نباید گشت مسموع نخواهد بود چون امتناع
بهروز با کراه و اجبار شاه برابری و الحاح او با مار جنگ مایده نمیدارد

دست درین ترنم زد بیت زهی دست وزارت از تو دستور چنان کز پای موسی پایهٔ طور
لاجرم بهروز بر ممالک شاه نافذ فرمان گشته بر موجب معدلت و نصفت کارگذاری میکرد
روزی در ایام وزارت پسر شاه بر بام قصر بگوی زرین بازی میکرد ناگاه گوی غلطان
شده بر سر ناودانی که بر کنار قصر بگچ و آهک استحکام داده بودند رسیده بایستاد شاهزاده
بر اثر گوی رفته بمیان ناودان رسید نه یارای بازگشتن داشت و نه امکان پیش رفتن
بود غریو از خلایق بر آمد و پردگیان حرم ازین حال آگاهی یافته مادر شاهزاده پرده از روی
برداشته بیرون دوید چون نیک بنگریست کودک را در ناودان دیده بیهوش شده هر دو دست
خود را بالا داشت تا ثمرة الفواد او اگر فرو افتد بگیرد و درین اثنا خادمی دویده دست
شاهزاده را بگرفت و بر بام آورد و دست مادرش همچنان ماند که اصلا بجانب نشیب
حرکت نمیکرد و طبیبانی که ملازم درگاه بودند از معالجه عاجز شدند و شاه از حدوث این
حادثه کوفته خاطر گشت و بحضور بهروز مقال داد خدمتش چون بملازمت پادشاه مشرف شد
ملک از وی درین باب چاره جوی شد بهروز گفت اگر پادشاه درین واهمه رشک
و حمیت امر جزوی و امر کلی را ترک فرماید باسهل وجهی مرض را دوا توان کرد و الا بجای
رسد که هرگز علاج پذیر نباشد شاه سخن بهروز را بسمع رضا اصغا نموده هر دو بحرم در
آمدند بهروز فرمود تا نخست پرده از روی مادر شاهزاده برداشتند چندان اثری مترتب
نشد بعد ازان فرمود موی مستوره را برهنه کردند ازین علاج هم صحتی روی ننمود آنگاه
گفت تا بند ازارش بگشایند چون دست نامحرم بدان موضع رسید مستوره هر دو دست
فرود آورده بند خود را استوار بگرفت شاه چون این حال را مشاهده نمود و بهروز را بغایت
پادشاهانه سرافراز ساخت و از کیفیت اینمعالجه استعلام نمود بهروز گفت اصل این
مرض از غایت اندوه بود و اندوه مرضیات نفسانی و دران ساعت که از روی غیرت
دست ببالا برد ماده غلیظ مفاصل او را فاسد گردانید چنانچه بفراهم آوردن آن قادر
نبود چون دست بموضع شنیع نهادند حیا غالب شده حرارة غریزی مشتعل شد و آن
ماده را تحلیل داد و مفاصل بگشود شاه گفت ستایش و منت خدایرا که مجلس ما را بجوهر

چون تو صاحب کمال بسیار است و بارگاه ما را بوجود چون تو دانشوری مزین گردانید شکر
این نعمت بچه نوع گذاریم و عذر این مواهب بچه کیفیت ادا نمائیم بعد ازان تقرب بهروز
نزدیک ملک روز بروز سمت ازدیاد پذیرفت و شاه بار دوم از مقام یکدمی زدن
گرفت و چون برین قضیه چند روز بگذشت شاه را شهری که مولد بهروز بود عزیمت
سیر تصمیم یافت روی توجه بدان بلاد نهاد و بهروز بدستور کمر خدمت و متابعت بر میان
بسته در خدمت شاه روان گشت چون بحوالی آن موضع رسیدند و نواحی آن خطه
مخیم ساختند آتش شوق بر کانون ضمیر بهروز استیلا یافته رود آب بر دیده راندن
گرفت چون بهروز بدستور گذشته و قاعدهٔ سابق بپایهٔ سریر اعلی رسید اثر وحشت
از چهرهٔ او لایح بود ملک پرسید که سبب دلتنگی چیست بهروز احوال وطن و مسکن معهود
و حکایت عم و پدر و برادر کرد و گفت چون بدین اطلاع رسیدم آتش اشتیاق
ملاقات عزیزان بر ضمیرم مستولی گشت و خرمن صبرم را بباد داد و آب گرم از فوارهٔ دیده
گردانیده خاک بر جبینم ناشکیبای زد و شاه از غمگینی خوشدل شده گفت این جای شادی
نه مقام اندوه و موضع طرب نه منزل اسف بهمین لحظه چشم اقارب اباعد بجمال
با کمال تو روشن شود و خاطر دور و نزدیک از ملاحظه اقبال تو گلشن گردد بهروز شرط
خدمت بجای آورده بمنزل پدر و عم شتافت چون بشهر در آمد بحسب اتفاق گذر او
بر سیاستگاه شهر افتاد و والی شهر را دید که در مقام تعذیب و تنکیل ایستاده جمعی از
دزدان و عیاران بشکنجه میخواهد که سیاست فرماید از جمله یکی بهرام بود بهروز را نظر بر
برادر افتاده شفقت اخوت سیلاب اشک از دیده فرو ریخت مهر برادری او را برین
داشت که زبان به نجات اسیران و خلاص درماندگان بگشاد و بفرمودهٔ او همه را از چنگ
مرگ امان دادند چون بهرام از جذبهٔ طناب رستگاری یافت و از ضربت شمشیر ایمن
گشت در کوکبهٔ وزیر میدوید و دعا میکرد بجز از آنکه این طنطنه و عظمت تعلق به برادر
دارد و چون بدر سرای پدر رسید برادر را شناخته در دست و پای افتاد و سم اسپش را
بوسید و از گفته اعتذار و استغفار نمود و عم و پدر را که از بیرت آن کاری بهم متواری بودند

از وصول بهروز آگاه شد بملاقات او شتافتند و آفتاب دولت و اقبال بر ایشان تافت
عمر گذشته را باز یافتند و دست در دامن دولت او محکم کردند و جوهر خاتون بانوی آن
نواحی شد و بهروز بهمین قدر با بهرام گفت که ای بهرام یاد داری که آنچه گفتی که چون تو
بموازرت رسی و مرا بپای درخت بینی باید که در استخلاص من سعی نمای اکنون بیقین
دانستی که ثمرهٔ درایت منصب ارجمند است و نتیجهٔ جهل و غوایت دار بلند و بر اذکیا محجوب
نماند که فواید علم را شمار نتوان کرد و منافع دانش را تعداد نتوان نمود و بعنایت الله تعالی
و حسن توفیق که در زمان پادشاه اسلام ادام الله تعالی علم علمای اسلام بقبهٔ جوزا رسیده
و طنطنهٔ کوس فضلای انام از اوج ثریا گذشته و توان گفت که در هیچ وقتی از اوقات
حاصل موقوفات نزدیک باین اکنون بمصارف وجوب میرسد نرسیده و دیدهٔ گوش
گردون بر انتظام احوال ساکنان مدرسه خانقاه را بعشر آنچه اکنون مشاهده
میرود ندیده و نشنیده و این همه بی تکلف و تصنع بیمن توجه خاطر آفتاب اشراق
سعادتمندی روی نموده است که باعث بر تالیف این کتاب و ترتیب این
حصول و ابواب اگر روزگار مساعدت نماید تفصیل کمالات این ذات بی بدل و سایر
ذوات و باقی دوار سراهین قاطعه و در مقابل سامعه اثبات نموده آید انشاء الله تعالی
وحده العزیز اکنون وقت آن شد که جواد خوشخرام قلم بذکر احوال اشکانیان و بعد از آن
بتذکار قضایای ساسانیان که دو طبقه اند از طبقات عجم انعطاف یابد و بالله التوفیق
و هو یهدی الی سواء الطریق گفتار در بیان احوال طبقهٔ سیم از ملوک عجم ایشان را اشغانیان
گویند بباید دانست که اشکانیان را ملوک طوایف گویند بنابر آنکه اسکندر رومی
هر یک از ایشان را بر طایفه حاکم گردانید و مقرر نمود که مال و خراج بیکدیگر نه دهند و منزل
و نصب هیچ یک بدست هم نباشد و ممالک فرس در دست این جماعت بماند و از ایشان
بفرزندان رسید تا زمان خروج اردشیر بابکان که پانصد سال و کسریست و اول ملوک
طوایف بقول جمهور مورخین اشک بن اشکانست و برخی را عقیده آنست که اسکندر
از ایران مراجعت نمود یکی از گماشتگان او از دجله بدین طرف آمد و تا مدتی تصرف

گماشته تصرف نمود و اشک بروی خروج کرد و ملوک او را امداد دادند تا ممالک از تصرف گماشته
اسکندر انتزاع نمود و بدین مقدار ولایت که گماشته اسکندر متصرف گشته بود قناعت
کرد و باقی ملوک طوایف بر قرار خود بودند و اشک را بجهت اصالت بر خود تقدیم مینمودند
اما هیچکس از ملوک طوایف را اشکانیان گفتند هرچند راقم حروف تتبع کتب تواریخ
نمود اسامی و احوال این طبقه مفصلا در نظر نیامد و آنچه مشاهده گشت مختلف فیه بود
بمرتبه که او تاریخ را با هم از متاخرین موافق نیافت چون فتح الله مستوفی صاحب تاریخ
گزیده و حافظ ابرو و مولف تاریخ جعفری از متاخرین مورخین مذکور بر روایت حمزهٔ
اصفهانی تعرض رفت ذکر سلطنت اشک بن اشکان بعضی گویند که او بعد از اسکندر خروج
کرد و با پادشاهان اطراف مقرر نمود که بمجرد آنکه نام او را در فرمانها بالای نام خود نویسند
او قناعت نماید و خراج از ایشان نخواهد از سخنان اوست که مدارا کن تا هنگام فرصت
یعنی با دشمنان تواضع و مواسا باید نمود و مترصد فرصت باید بود تا سعادت مساعدت
نماید و چون خصم در دوام اقتدار و انتقام افتد عزیمت نفاذ باید رسانیدن و هم
گوید که پوشیده داشتن خشم و کینه بزرگان هلاک کننده بود و هم از سخنان اوست
که حرمت پادشاهان در ارتکاب مهمات خطر بسیار دارد و مدت سلطنت او دوازده
سال بود ذکر سلطنت شاپور بن اشک بعد از پدر بحکم وصیت بر سریر فرمانروایی نشست
در تاریخ جعفری گوید که بیشتر اوقات در سواد اقامت داشتی و قانون او از فرزندان یوسف
صدیق ع بود و طرح مداین او انداخت و جسر آهنین که تا زمان کسری بر دجله بود او ساخت
و ویسه و رامین در زمان او ظاهر شدند شاپور پادشاهی صاحب همت و مروت و عاقل
بود و همیشه توجه بر اکتساب فضایل و تعلیم مسایل حکمی مصروف میداشت و با افاده و استفاده
مشغول می بود تا زمانی که در گذشت مدت حکومت او بقول حافظ ابرو چهل سال و بروایت
حمد الله مستوفی مدت شش سال نوبتی تفاوت فاحش که در میان قول این بزرگست
لقبش زرین بود از سخنان اوست که نادانی مصیبتی است که مزد و ثوابی ندارد و هم
گوید که نیکو رای و تدبیر نصف معیشت است بعضی گویند که عیسی ع در زمان او مبعوث شد

ذکر سلطنت بهرام بن شاپور بعد از پدر بحکم وصایت پادشاه شد و در نواحی سواد شهر بنا نهاد
و در موضعی که امروز زمین رومیه است و شهری که اساس آن همه از سنگ و رخام تراشیده بود
او طرح انداخته و آن شهر از بزرگ ساخت ایام حکومت بهرام پانزده سال بود و لقبش کودراشت
ذکر سلطنت بلاش بن بهرام بحکم وصیت قایم مقام پدر شد و مدت پانزده سال پادشاهی
با حشمت اقتدار و شهریار عادل کامکار بود در زمان او جمعی از بنی اسرائیل بنابر عصیان
و طغیان بامر جبار منتقم بهیات بشری را گذاشته بصورت بوزینه شدند و بعد از هفت
روز تمامت ایشان جان بمالک دوزخ سپردند **ذکر سلطنت هرمز بن بلاش بن بهرام**
گویند بلاش در زمان حیوة خود تاج و تخت بهرمز تسلیم نمود و هرمز نیکوسیرت پاک
اعتقاد بود و شجاعت روزی در شکارگاه آهوی را تعاقب نمود آهو در سوراخ فرو رفت
هرمز پیاده گشته بسوراخ در رفت مقداری یک تیر پرتاب که طی کرد بچهار صفه رسید
که در هر صفه خمی از فلوری پر بود و بر سر هر خم طشت زرین موضوع دید که در میان آن
پر مروارید و جواهر و در هر قرابه گوهری تعبیه کرده بودند و در آنجا لوحی مبین دید که بر آنجا
بخط عبری نوشته بودند که این گنج خانه فریدونست هرمز از آن موضع بیرون آمده
لشکر را طلب فرموده تمامت آن گنج را بر سپاه قسمت فرمود و مدة سلطنت او
بقولی نوزده سال گویند تا ده سپه و شهروان از آثار اوست در جعفری مذکورست
که یونس نبی ع در زمان او مبعوث شد **ذکر فیروز بن هرمز** بعد از عم پادشاه شد چون
مدت هفده سال حکومت کرد ظلم حاشتکان او از حد اعتدال در گذشت رعایا
بهیات اجتماعی بر او هجوم کردند و چشم جهان بین او را از حلیه نور عاطل کردانیدند
و بلاش را بجای آن بیچاره نشاندند **ذکر بلاش بن فیروز** چون بر سریر جهانبانی
نشست بعضی از بلاد را مسخر کرده با ممالک آبا و اجداد منضم ساخت و بنای لاراستغال
نمود و بعد از آنکه دوازده سال حکومت کرد عازم سفر آخرت گشت و در حین وفات
یکی از ابناء اعمام خود را قایم مقام خود ساخت **ذکر خسرو بن بلاش بن نرسی**
اگر چه در امور ملکی تدبیری داشت اما بغایت تیز شهوت بود چنانکه از جواهر زاده

در گذشت گویند که قصر عالی ساخته بود مشتمل بر هفت طبقه و طبقه علیا
متمکن گشته شراب خوردی و مجربان را از آن قصر بزیر انداختی روزی
تریاق اربعه خورده باسهال مبتلا گشت و بدان در گذشت بعضی گفته اند
مدت سلطنتش چهل سال بود و سیرجان از ابنیهای اوست در تاریخ
جعفری گوید که قصه اصحاب کهف در زمان او واقع شده **ذکر بلاشان**
بن بلاش بن فیروز بن طرس مدت بیست و چهار سال حکومت کرد
گویند تبریز و طارم از آثار اوست در تاریخ جعفری گوید که او برادر خسرو
بن بلاش بود شبی در واقعه دید که فرشته با وی میگفت که مرگ تو در
دست تست و پیوسته ازین جهت ملول بودی روزی در خیمه رفته تکیه بر
ستون زد ناگاه ستون افتاده کوماج خیمه بر سر او آمد و بدان در گذشت
گویند که شمعون عابد در زمان او بود **ذکر اردوان بن بلاشان**
در تاریخ جعفری گوید که در زمان سلطنت او سه سال باران نبارید او با قوم توبه
کرد خدای کریم در فور باران فرستاد و جهان معمور آبادان شد و در تاریخ
گزیده آورده که چون از سلطنت او سه سال گذشت در جنگ اشغانیان
طبقه دیگرند از ملوک طوایف که نسب ایشان بغفور بن زین طاوس میرسد
و ایشان هشت پادشاه اند که مذکور میگردند **ذکر سلطنت اردوان بن اشغان**
با اشکانیان جنگ کرده غالب شد و حکومت بروی قرار گرفت و با ملوک طوایف
همان شرط کرد که اشک بن اشکان کرده بود مدت بیست سال حکومت
کرد و در تاریخ جعفری مسطورست که وی تمامت ملوک طوایف بت پرستی می
کردند حق سبحانه و تعالی جرجیس پیغمبر ع را بدیشان فرستاد **ذکر بلاش بن اشغان**
بعد از برادر پادشاه شد و مدت دوازده سال در پادشاهی بسر برد و در
تاریخ گزیده آورده که عیسی در زمان او متولد شد **ذکر گودرز بن بلاش**
بعضی از مورخین گفته اند که یحیی ع از بنی اسرائیل او باز خواست و زمان

پادشاهی او سی سال بود و او را گودرز بزرگ خواندند **ذکر گودرز بن بیژن**
بعد از پدر پادشاه شد و مدت بیست سال در سلطنت بماند و نماند
ذکر نرسی بن بیژن بعد از پدر پادشاه شد در زمان او رومیان
قصد ایران کردند خصومتش از ملوک طوایف مدد خواست و رفع دشمن نموده
مدت یازده سال در سلطنت بسر برد و در گذشت **ذکر اردوان بن نرسی**
پادشاه عظیم الشان و ملک نافذ فرمان بود آخرین ملوک طوایف است
مدت سی سال در شادکامی و کامرانی بسر برده عاقبت در جنگ اردشیر
بابکان که اول ملوک ساسانیانست بقتل آمد مسود اوراق گوید
که سطری چند که از احوال ملوک طوایف مثبت گشت بدین نسق که
مذکور است در نظر آمد **گفتار در بیان احوال طبقه چهارم از ملوک عجم**
که ایشانرا ساسانیان گویند در مفاتیح القلوب آورده که معنی بابکان امیر بابک است
و اول کسی است که اختراع کمر کرد و بر میان بست بعضی گفته اند که عیسی عم در
زمان سلطنت اردشیر مبعوث گشت و رسولی بدو فرستاد و شهریار
عادل در تقویت دین قویم را قبول نمود و مجموع ارباب تواریخ اتفاق دارند
که اردشیر بن بابک بن ساسان الاصغر از نسل بهمن بن اسفندیارست
اما در مبداء حال در کیفیت ظهور او اختلاف کرده اند اگر مجموع اختلافات
مسطور گردد از مقصود باز می مانیم لاجرم بیکی از آن اکتفا نموده می آید
بعضی از مورخان چنین گفته اند که اردوان که آخرین ملوک اشکانیانست
تابستان باصفهان مقیم بودی و زمستان در هوا بسر بردی و طایفه
که تختگاه او ری بودی و تمامت ولایت فارس را بیک امیری از امرای
خویش تفویض کرده بود و امر حکومت دارابگرد را بخواجه سرای خود تیری
نام داده و تعهد آتشخانهارا به پدر اردشیر که او را بابک میگفتند باز
گذاشته درین ولا والی فارس شنید که پسر کوچک بابک در غایت مردانگی

و فرزانگی است او را از بابک طلبید بابک شادمانی اردشیر را نزد
حاکم فارس فرستاد او چون بهره وفور عقل و کمال شجاعت اردشیر
مطلع گشت حکم کرد که اردشیر بدارابگرد برود و پیر خواجه سرا در امور ملک ممد و
معاون باشد هرگاه پیر بسر انقضا رسد اردشیر متکفل امور ایالت
آن ولایت گردد بحسب اتفاق هم در آن چند گاه پیری از تخت بتخته خاک
انتقال کرده بود و حکومت دارابگرد متعلق باردشیر گشت بنابر آنکه
منجمان باردشیر گفته بودند که تو پادشاه ربع مسکون خواهی شد
و دیگر آنکه در خواب دیده بود که فرشته باوی گفت که بشارة باد ترا که
حضرت واهب المواهب تملک بلاد و عباد خویش بتو ارزانی خواهد داشت
و بعد از استیلا بر دارابگرد لشکر باطراف عراق و آذربایجان کشیده اکثر
مسخر ساخت آنگاه به پدر مکتوب نوشت که فرصت نگاه داشته گماشته
اردوان را که بر مملکت فارس استیلا دارد از میان بردار بابک باشاره
پسر خاطر از آن کار فارغ ساخته فرزند بزرگتر خود شاپور نام را که از سایر
فرزندانش دوستر میداشت و تخت سلطنت بنشاند و اولاد اردشیر
کمر مطاوعت شاپور بر میان بستند و در همان روزها بابک داعی حق را
لبیک اجابت گفته شاپور که از سایر فرزندانش ممتاز بود باحضار اردشیر
مسرعان فرستاد اردشیر امتناع نموده شاپور در غضب رفت و لشکر مرتب
داشته بمحاربه به برادران گشت چون مقارنت فریقین روی نمود برادران
واقربا و طایفه از خواص شاپور غدر کرده او را بگرفتند و مقید و مغلول
گردانیده باردشیر سپردند و اردشیر در اصطخر استیلا یافته بعد از چند روز
باستصواب وزیر جمع کثیر را که با شاپور طریقه یکجهتی مسلوک داشته بودند
بمرکز اصلی فرستاد و خود متوجه کرمان گشته میان او و بلاش والی کرمان
حرب صعب اتفاق افتاد و بلاش در زیر ترمیغ منزلی گزیده در بستر زمین

شهری بنیاد می نهاد این خبر باردوان رسید مکتوبی خشونت آمیز
باردشیر فرستاد اردشیر در جواب نوشت که زود باشد که بر تو ظفر
یابم و سر ترا از بدن جدا کرده بآتشکده فرستم چه دولت امریست عطایی
و موهبتی خدای تعالی دولت آنکس را دهد که تعمیر بلاد و ترفیه عباد مواظبت
نماید اردشیر سخن اردوان التفات ننموده بدستور بلدان معموره می
گردانید و در آن مدت رسل و رسایل و فتوح مسافت و ملوک را مقهور
میگردانید میان هر دو پادشاه متواصل گشت تا حرای بفرمان بجد
مقاتله و مقابله مقرر شد اردشیر قبل از وعده بدان موضع رسیده فرمود
که بگرد لشکرگاه خندق کنند و اردوان نیز بوعده وفا نموده با لشکری
زیاده از مور و ملخ متوجه وعده گاه رسید بعد از تلاقی فریقین که مبارزان
از جانبین در مقام خذلان آمد اردوان بقتل رسید و در روزی که
اردشیر بر اردوان غالب آمد او را شهنشاه خواندند و چون از مهم اردوان
فراغت یافت بفتح همدان پرداخت و از آنجا لشکر به بلاد جبل و ارمینیه
و موصل کشیده مجموع قلاع آن نواحی را بگشاد و از موصل بسواد آمده بر
کنار دجله شهر عظیم بنیاد نهاد و از سواد به اصطخر توجه نموده از آنجا روی
بسجستان رفت و از آنجا متوجه جرجان گشت و از آنجا بجانب نشابور
و مرو و بلخ و خوارزم توجه نمود و بعد از تسخیر این ممالک بطرف فارس
معاودت نمود و ملوک آفاق نزد وی تحفه و هدایا ارسال نموده کمر متابعت
و مطاوعت بر میان جان بسته حلقه بندگی و فرمان برداری او در
گوش کردند و غاشیه اطاعت او را بر دوش گرفتند الا پادشاه بحرین
که از انقیاد و استنکاف نمود بدین سبب اردشیر بدان صوب توجه
نمود آوازه وصول شهریار عالم متقارب گشته چندان خوف بر ضمیر
پادشاه بحرین استیلا یافت که خود را از بالای قلعه بزیر انداخته هلاک

شد و بعد از فتح اردشیر بمدائن آمده در ایام حیوة خویش تاج شاهی
را بر فرق فرزند خود شاپور نهاد و زمام حل و عقد امور عالمیان را
بکف کفایت او باز داد مدت سلطنت اردشیر بعد از قتل اردوان
چهارده سال بود و از پادشاهانی که تمامی ربع مسکون را در تحت
تصرف خویش آورد یکی او بود که اقطار عالم را طواف کرده باهتمام
بنای شهرهای عظیم توفیق یافت کلمات سنجیده و مقالات
پسندیده بسیار ازو از سخنان اوست که پادشاهی نتوان کرد
مگر بلشکر نتوان نگه داشت الا بمال و مال جمع نتوان کرد مگر بآبادانی
و عمارت میسر نشود مگر بعدل و سیاست و هم ازوست که شیر شکننده
بهتر از پادشاه ستم کننده و پوشیده نماند که اردشیر از زمره ملوک
فرس وصایای نافعه و نصایح نافعه مفرده منفرد است و از جمله مؤلفات
او نسخه ایست موسوم بکارنامه مشتمل است بر کیفیت خروج و طوایف
او در اکناف و اطراف عالم و خوردن و آشامیدن و مردن زندگانی
کردن و در کتب بتمامی اوقات هر شخصی را چنان مستغرق گردانیده
که لحظه معطل نباشد و گفته اند که هر که در مهمی معطل ماند و اندیشهای
خطا کند و از آن فسادات بسیار متولد شود و منقولست که اردشیر
چنان ضبط ممالک خویش نموده منهیان گماشته بود که هر قضیه که بدار
الملک او حادث گشتی صباح او را معلوم بودی و هر که در مجلس او حاضر
شدی باوی گفتی که تو دوش در فلان محل فلان کاری کردی و فلان سخن
گفتی و فلان چیزی خوردی و هم چنان در اطراف ولایت جمعی را تعیین
نموده بود که پیوسته قضایای کلیه و جزئیه باو رفع میکردند و گویند هیچ
رعیت از هیچ پادشاهی چنان نمی ترسیدند که از اردشیر و هم آن پادشاه
فاضل عاقل گوید که پادشاه باید که خود را بچهار صفت متصف سازد

یکی بزرگ منشی دوم خویش خلقی سیم آنکه مشغول بود بتعهد لشکریان چهارم آنکه
عامه مردم در نفس و عرض و حال و مال از ره بسلامت باشند تا از قلقات
منفی ایمن تواند بود وهم از وست که پادشاه باید که از آفت لشکر
سلطنت با اجتناب کند که آفت مستی از شر ابست و مستی پادشاه
مجموع نکبات و حوادث روزگار است پادشاه ببرد تا هر چه خواهند کنند و
گویند و هیچ اندیشه نکنند و پادشاه را ملازمی بود که در حالت عزت و
بزرگی و خواری و مذلت نصب العین ضمیر او گرداند و در وقت ایمنی
و شادی و خوف و اندوه او را بیاد دهد و در حال قوه و استیلا تذکار عجز
و نامرادی نماید و هر پادشاهی را که متفق چنین باشد سلطنت او تا
پایدار بود و عیش برقرار **ذکر شاپور بن اردشیر و کیفیت ظهور او**
ناظمان جواهر اخبار چنین آورده اند که چون اردشیر بر ممالک ایران
تسلط یافت بنابر وصیت جدش ساسان تیغ کین در اولاد و کودکان
ملوک نهاد و همه از روی زمین منعدم گردانید بعضی گویند که سبب
این حادثه آن بود که منجمان با اردشیر گفته بودند که ملک از تو منتقل
بیکی از فرزندان اشک بن اشکان گردد و بعد از فراغ از قتل آن جماعت
روزی در شبستان خویش دختری دید قمر پیکر خورشید منظر اردشیر از آن
دختر پرسید که تو چکسی گفت یکی از خدمتکاران حرم باز پرسید که بکری
یا ثیب جواب داد که بکرم شهریار آفاق را میل تمام بآن دختر پیدا شده
ازاله بکارت او نمود و بتدریج محبت میان ایشان در گرفت تا روزی دختر
با پادشاه گفت که من یکی از اولاد اشک بن اشکان ام اردشیر از سمع معنی
آشفته خاطر گشته روی درهم کشید و از جهت آن مشوره مجتنب شده و
زیر را طلبید با او گفت که این جاریه را ببر و بشکم زمین را ماوای او گردان
وزیران عورة را بخانه برده خواست که آن بیچاره را بقتل آرد آن عورة

فرمود که از ملک حمل دارم وزیر دایگان را طلبیده از بین مبطن استفسار نموده
همه گواهی دادند که شجرة آمال دختر بثمرة اقبال بارورست بنابرین وزیر
صاحب تدبیر خانه در زیر زمین بجهت دختر مهیا گردانید و آلت رجلیت
خود را قطع کرده در حقه نهاد و نزدیک ملک رفته عرض نمود که بموجب فرموده
دختر را در بطن زمین جای دادم و این حقه امانتی است التماس آنکه ملک
بانگشتری مبارک خویشتن این را مهر کرده بخازن خود سپرد ملک ملتمس وزیر
مبذول داشته وزیر مطمئن خاطر گشت و بعد از گذشتن اندک فرصتی
از آن دختر پسری متولد شد که از ناصیه فرخنده اش علامات اقبال روشن
و هویدا بود وزیر از صورت حال آگاهی یافته کراهیت داشت که بی اجازه
شاه پسر او را باسمی موسوم گرداند فلهذا وزیر مترصد و مترقب بود که در وقت
مناسب کیفیت واقعه را معروض ملک گرداند چون سالی از ولادت شاپور
بگذشت روزی وزیر ملک را بغایت محزون و اندوهناک یافته از سبب
آن استفسار نمود شاه جواب داد که درین فکرم که اکثر ربع مسکون بحیطه تسخیر
و تصرف در آوردم اکنون فرزندی ندارم که بعد از من بضبط مملکت قیام
نماید و باحوال سپاه و رعیت پردازد وزیر گفت شاه را اندیشناک نباید
بود که پسر نجیب رشید دارد و در حجره تربیت من اردشیر بغایت مسرور
گشته از حقیقت آن امر مبهم استعلام نمود وزیر معروض گردانید تا من آن
حقه سربمهر که بخزانه دار ملک سپرده ام بحضور نمی آرند این سر مکشوف نمیگردد
چون بفرمان پادشاه حقه را حاضر کردند بهمان مهر و نشان یافتند
بیت مخزن گوهر اسرار نهانست که بود ۵ حقه مهر بدان مهر و نشانست که بود
چون سر حقه باز کردند پادشاه الات و دوات و حاصل و باقی وزیر را در
آن حقه دیده از شعبده بازی فلک حیران شد از وزیر سبب پرسید بعرض
رسانید که دران اوان که بکشتن آن مستوره فرمان داد فرمود که بشکم زمین را

مقر اوگردان بنده بنا برانکه زیج طالع شاه ضایع نکرد و در بطن الارض ایوانی
کوه مستقر آن کنیزک ساختم و تذاکیر خود را قطع کردم و بخزانه سپردم
تا هیچ کس را محل طعن نماند چون آن مستوره وضع حمل فرمود اختر شناسان
نظر نموده من در زایچه طالع شاهزاده احتیاط فرموده گفتند که از اوضاع
کواکب چنان مفهوم میشود که این شهریار با عدل وداد و وارث ملک
سلیمان و کیومرث خواهد بود خدا را شکر و سپاس گفته بتعهد شاهزاده
مشغول گشتم الحمد لله والمنة که اکنون پور شاه سروقامت بر کنار جویبار
سلطنت بالا کشیده و ماهیست بر اوج سپهر ابهت استیلا یافته اردشیر
از استماع این حدیث فرحان گشته فرمود تا شاپور را با هزار کودک که
همه در قد و هیات ولباس که با شاهزاده مشابهت داشتند بمجلس
آورند چون چشم شاه از ان جمع بر شاهپور افتاد بحاصل این بیت
مترنم شد **بیت** امروز شاه انجمن دلبران یکیست ٥ دلبر اگر هزار بود دل
بران یکیست ٥ انگاه شاه فرمود که بدست هر کودکی چوگانی دادند و
گوی در میدان که قریب بایوان شاه بود افگندند پسران بگوی بازی
مشغول شدند ناگاه گوی در ایوانی که شاه بود افتاد از کودکان کسی
یارای آن نداشت که قدم در ایوان شاه نهد الا شاپور که بی وحشت
بایوان آمده گوی را بر داشت و ازین حرکت اردشیر را الیقین حاصل
شد که قرة العین وثمرة الفواد پادشاه اوست لاجرم شاپور مشمول عاطفت
شاه گشته بر سریر رفعت وعزت تمکن یافت و چون مهم سلطنت بر
وی قرار گرفت با رعیت عدل وداد کرد و ذکر جمیل او در اطراف گیتی انتشار
یافت و اقاصی و ادانی محبت او را در دل جای دادند و مدح و ثنای بر زبان
آوردند و در مبدا سلطنت فرمود که هر گاه ما در قضیه سخن گوییم باید هیچکس
پیش از انکه تامل کنند که سود و زیان آن چیست بر حکم ما اعتراض نکند

و در معامله مدخل نسازند آورده اند که بعد از تمهید بساط عدل و احسان
لشکرهای جمع آورده با اعدای دولت محاربات نموده مخالفان منکوب
ومعاندان مقهور گشتند و از جمله فتوحاتی که در ایام سلطنت او روی
نمود یکی فتح قلعه اخضر بود **ذکر فتح مدینه اخضر** ائمه اخبار گفته اند
که در مجاوری تکریت میان دجله و فرات شهری حضر نام و یکی از حکام عرب
که انرا ضیزن میگفتند بران بلده استیلا داشت و تمامت آن جزیره
در تصرف او بود در وقتی که شاپور بنا بر مصلحت ملکی بخراسان تشریف
برده بود ضیزن لشکر فراوان ترتیب داده بسواد ولایت پادشاه در
آمده در حدود ممالک خرابی بسیار کرد و چون شاپور از خراسان مراجعت
کرد برین جرات مطلع گشت لشکر بجانب ضیزن کشید مدة دو سال
و بروایتی ده سال در مدینه حضر محاصره فرموده بهیچ وجه استخلاص آن
آن قلعه حصین دست نمیداد و ملک ضیزن را دختری نضیره نام که در
حسن وملاحت عدیل و نظیر نداشت در آخر ایام محاصره روزی نظر دختر
از برج حصار بر رخسار شاه عالمقدار که اجمل الناس بود افتاد که بر
کنار لشکرگاه میگردید آن پری پیکر شیفته دیدار این ملک فریفته شده
قاصدی فرستاده پیغام داد که اگر شاه مرا بخدمتکاری حرم قبول فرماید
من تعلیم دهم که فتح قلعه بزودی روی نماید شاپور از استماع این حدیث
بغایت منتبه گشته عهد و پیمان را بایمان موکد ساخت که اگر ملکه
آنچه قبول کرده بجای آورد من بپاداش این عمل او را بانوی بانوان
گردانم چون از جانبین مبادی شرایط عهود استحکام یافت نضیره
بپادشاه گیتی ستان پیغام داد که حمامه مطوقه پیدا باید کرد و بر
پای او بخون دختر بکر رز تا خطی باید نوشت و کبوتر را باید گذاشت
تا بر برج قلعه نشیند که البته آن برج ویران خواهد شد بموجب این

نضیره چنان کردند برجی از آن حصار افتاده شهر مسخر شد شاپور ضیزن
را بقتل آورده دختر را بجرم علیه فرستاد منقولست که شبی نضیره در
آغوش شهریار بود که تا روز از الم پهلو نالیده بخواب رفت پرستاران
احتیاط کردند برگ گلی در جامه خواب یافتند که پهلوی او را افگار کرده بود
شاپور ازین معنی متعجب شده از نضیره پرسید که در خانه پدر غذای تو چه
بود که اینچنین بدن نازک داری جواب داد که مغز استخوان بره و نبات
مصری و بجای آب شراب صافی میدادند گوییا در وصف آن گفته اند
بیت گر بگذرد و بری بشب اندر شعاع آن ٥ از چشم آدمی نتوانی شدن
بری ٥ شاپور گفت با پدری که ترا چنین تربیت فرمود کردی آنچه کردی
دیگری از تو چه چیز توقع دارد آنگاه فرمود که گیسوی آن نازنین را بر دو
پای توسن بستند و اسب را رها کردند اسب در جست و خیز آمده دختر
غدار بجزای کردار خود رسید بعد از فتح حصار حضر شاپور لشکر بنصیبین
کشیده آنرا محاصره نمود چون از تسخیر عاجز گشت با او گفتند که طریق
آنست که تمام لشکر را فرمان دهی تا دلها را از غل و غش پاک کرده
متوجه قبله دعا شوند که انجاح مقصود منحصر در این امر می نماید شاپور
با مجموع سپاه توبه استغفار نموده بگرد حصار در آمده بهنگام اجتماع
حمله کرده یورش کردند و برجی آن قلعه را انداختند و فتح عظیم روی داد
و بعد از فتح نصیبین شاپور متوجه روم شده بر اکثر آن سرزمین
استیلا یافت و از آن دیار برگردیده شهرهای فسیح عریض در عرصه
ممالک خود بنا نهاد و در آخر سلطنت با مانی تغیر اعتقاد نمود مانی
از وهم بگریخت مسعودی گوید که شاپور اول ملت مانی را قبول نمود
و آخر از آن برگشت مدت پادشاهی شاپور بن اردشیر سی و یک
سال بود و لقب او بنرده است آورده اند که چون کرم و سخاوت شاپور

بحد افراط رسید وزرا و نواب او فعل او نسبت به تبذیر کرده گفتند که مال
عزیز و تحصیل آن دشوار و اتلاف آن محض اسراف جواب داد که الکریم
من استوی عنده الذهب والاحجار و از سخنان اوست که حدیث العاقل
اکثره اموال و کلام الجاهل اکثره وهم او گفته که لاعصم الا بتوفیق الله ولا حلم
الا بنایه ولا صدقه الا بنیه ولا رای الا بمشورته ذکر سلطنت هرمز بن شاپور
پادشاه بوفور عقل و فرزانه بوده در صورت و سیرت [illegible] مشابهت
تمام داشت مورخان گفته اند که چون اردشیر مهرک را که یکی از ملوک
فرس بود بکشت و در قطع نسل او مبالغه تمامی بجای آورد چه منجمان با او
گفته بودند که از عقاب مهرک شخصی پیدا شود که سلطنت ایران زمین
متعلق بوی گردد ازین سبب دختر مهرک از بیم سطوت اردشیر گریخته
و بیابان نهاد و پناه بخانه شبانی راه برد و درین اثنا نیز روزی
شاپور بشکار بیرون آمده بخانه شبان رسید و شربتی آب طلبید تا دفع
عطش نماید دختر مهرک قدح آب بیرون آورده بشاپور داد شاپور شیفته
جمال با کمال او شده بالحاح او را بقصر او برده بعقد خویش در آورد و چندانکه
میخواست که با او مباشرت کند نمیگذاشت شاپور چون بغایت آرزومند
بود از سبب امتناع پرسید دختر جواب داد که من یکی از تمات مهرکم و
میترسم اگر اردشیر صورت قضیه را معلوم کند بقتل من مثال دهد شاپور
قبول نمود که این سر را با کسی در میان ننهد عاقبت دختر تن بتقدیر
نهاده با شاپور در یکفرش تکیه کرد چون چندی برین قضیه بگذشت
هرمز متولد شده مدتی هدیه عروسی شاپور از اردشیر پنهان ماند تا
روزی شهریار عالم بیکناگاه بخانه شاپور آمده هرمز را دید شاهزاده منظور
نظر قبول گشته از شاپور پرسید که این شخص کیست شاپور صورت قضیه را
چنانچه بود بعرض پدر بزرگوار رسانید شاه اردشیر بغایت فرحناک

گشته گفت الحمد لله که از دغدغه حدیث ارباب نجوم خاطر من فارغ گشت
هرمز را بمواهب خسروانه سرافراز گردانید چون شاپور بعد از اردشیر بر
تخت حکومت مشتغل گشت فرزند ارجمند را بحکومت خراسان فرستاد هرمز
بدان ولایت رفته در اعانت اولیا و اهانت اعدا مساعی جمیله مبذول داشت
چنانچه ضمایر اقارب و اجانب بمهر و ولای او قرار یافت طایفه از حساد
و بدگویان که ازاله نعمت ارباب دولت را موهبتی عظیم شمارند با شاپور
گفتند که هرمز هوس عصیان و طغیان دارد هرمز را حقیقت حال واقف
گشته یکدست خود را قطع کرده پیش پدر فرستاد و پیغام داد که بجهت آن
این حرکت از من صادر گشت که معلوم شهریار گردد که دست تصرف من
در همه از مملکت کوتاه است چه دران اوان رسم چنان بود که شخصی
که بامثال این عیوب گرفتار بودی بر سریر فرمان دهی ننشستی چون
پیغام هرمز به شاپور رسید اضطراب عظیم نموده تحسرها خورد و مکتوبی نزد
شاهزاده ارسال نمود مضمون آنکه اگر تو خود را قطعه قطعه خواهی کرد قایم
مقام و ولی عهدی من تو خواهی بود او را نزد خود طلبیده نوازش بسیار
فرمود و چون شاپور وفات یافت هرمز تاج شاهی بر سر نهاد و مجموع
اعمال و عمال گماشتگان شاپور را بر سر شغل و عملی که موسوم بدان بودند
بگذاشت و مدت یکسال و ده روز بامر حکومت اشتغال نموده در گذشت
از سخنان اوست که شخصی را که پنج خصلت نباشد سزاوار آن باشد که از
امور ناپسندیده ممتنع گردد اول همت بلند دوم رحم و عدالت سیوم
آنکه چندان شجاعت و دلیری او را بود که هرچند حادثه روی نماید از آن
باک ندارد و در دفع آن کوشد چهارم آنکه ایفای وعده از لوازم ذات
او باشد پنجم آنکه مزخرفات دنیا را نزد او قدری نباشد و گویند بهرام را
مراد از شاهای هرمز است و او ملقب بود به دلیر ذکر سلطنت بهرام بن هرمز

او پادشاه بود بغایت حلیم و مشفق چون امر سلطنت بروی قرار یافت
رعایا را جمع فرموده بایشان خطاب کرد که ما بجهت آن مال را از رعیت گرفته
نگاه میداریم که اگر رعایا را احتیاج شود باز بدیشان دهیم و لشکر ما را برای
آن باطراف اقالیم میفرستیم که طایفه برایا از آسیب اعدا مصون و مامون
مانند مردم گفتند که ما امیدواریم که همه کارهای شایسته از تو صادر
گردد او جواب داد که آن خدای که اعتماد و توکل من بروست مسئلت مینمایم
که البته توفیق ارزانی دارد تا بساط معدلت میان شما بگسترانم و کرم من
فقر و فاقه شما را بپوشاند از مهمات من و شما را سعی ما کفایت کرد و بنا
بر آنکه بوفور شفقت و مرحمت آراسته بود اهل مملکت او را بغایت دوست
میداشتند بعضی از اهل تاریخ گویند که مانی صورتگر را که در زمان شاپور ظهور
کرد از ایران بهندوستان رفته بود در عهد بهرام بولایت ایران آمده بهرام
او را براه عدم فرستاد ذکر مانی نقاش در بعضی کتب مسطور است
که بسمع مانی زندیق رسید که عیسی ع با اصحاب خود چنین گفته است که بعد
از من فارقلیط مبعوث خواهد شد شما باید که فرزندان خود را وصیت
کنید تا متابعت او نمایند بنا بر این تصور باطل دعوی نبوة کرده کتابی ظاهر ساخت
انجیل نام و دعوی کرد که این کتاب از آسمان نازل شده مسعودی
گوید که شاپور بدین ... او در آمد و عاقبت از مذاهب او رجوع نموده
با مانی عتاب آغاز نهاد و او گریخته از بلاد کشمیر بهندوستان رفت
و از آنجا متوجه ترکستان و ختای شد و مانی صورتگر بی نظیر بود و نقاش
ماهر بود چنانچه گویند بانگشت دایره کشیدی که قطر آن پنج گز بودی
و چون به پرگار امتحان کردندی اصلا تفاوتی نیافتندی بالجمله در بلاد هندوستان
و ختای او را رواج و رونقی عظیم دست داد زیرا که صورتهای غریب از وی
ظاهر شد و اکثر ادوات از اطراف بلاد در نظر در میمودند منقولست که در اثنای

سیر بکوهی رسید که غاری داشت مشتمل بر فضای خوش و آب صافی و آن
غار یک راه بیش نداشت پنهانی از مردم قوت یکساله بدان غار کشید و
با اتباعان خود گفت که من بآسمان خواهم رفت و توقف من در سموات یک
سال خواهد کشید بعد از یکسال بزمین آیم و شما را از خدا خبر دهم و آن از خدا
بمعجز با همان جماعت گفت که در اول سال در فلان موضع که قریب بفلان غار است
مرا بچشم خواهید دید و بعد از آن از چشم مردم غایب شده بغار مذکور رفت و مدت یک
سال بتصویر مشغول شد و بر لوحی صورتهای بدیع انگیخت و بعد از یکسال
قریب بغاری که در انجا میبود بر خلق ظاهر گشت و لوح مذکور را در دست داشت
مصور بصورة منقوش بنقوشی هر آنکس از ان لوح میدید میگفت **بیت**
هزار نقش برآرد زمانه و نبود ٭ یکی چنانکه در آیینه تصور ماست ٭ خلایق از ان لوح در
شگفت مانده مانی گفت که این را از آسمان با خود آورده ام تا معجزه من مردم
دین او را قبول کردند مانی متوجه ملک عجم شد بتصور آنکه اهالی آن دیار را نیز فریب
دهد چون بایران رسید با بهرام ملاقات نموده او را بکیش خویش دعوت کرد
شهریار عادل و عاقل در مبداء حال سخنان مانی را بسمع رضا شنید تا مطمئن
خاطر گشت و متابعانش جمع شدند انگاه علمای مملکت را طلب کرده فرمود که تا
با مانی در مقام مباحثه و معارضه در آمدند و از جواب ایشان عاجز آمده ملزم شد
چون کفر و ضلالت وی بر همه روشن شد توبه بروی عرض کردند مانی ابا و امتناع
نمود بهرام فرمود تا پوستش از بدن کشیده بکاه مملو ساختند و بر دروازه جندیشاپور
چند بنا بر عبرت خلایق بیاویخت و اتباع و پیروان او را در عقب او روان
مدة سلطنت بهرام سه سال و سه ماه بود لقبش شهنده است یعنی نیکوکار
کار و گویند که در معالجه امراض جنون و دواب سر اعلی اصحاب طب از سخنان اوست
که رکوب الفرس احب الارکوب عنف الفلک و هم او گوید لا سرور الا مع الامن
ولا لذة الا مع العافیة ذکر بهرام بن بهرام گذشت
بهرام ابن بهرام

در سلطنت بهرام بن بهرام

که بفرزند ارجمند داشت او را موسوم باسم خود کرده ولی عهد گردانید بعضی گفته اند
که در مبداء سلطنت بظلم مایل بود و باهانت اعیان و اشراف مشعوف و
اکابر و روسای لشکر ازین معنی به تنگ آمده خواستند که او را از میان بر
دارند و موبد موبدان را ازینصورت خبر شده بایشان گفت که مصلحت وقت
دران مینماید که باتفاق ترک ملازمت پادشاه کنیم تا مهم بصلاح آید امرای
دولت و متصدیان خدمت از دربان و فراش و خوانسالار و غیره در گوشها
پنهان شدند علی الصباح بهرام یکیک از ملازمان را طلبیده نیافت و هیچ بر و
راه یافت و بغایت ملول و متفکر گشت درین اثنا موبد موبدان در آمده تحیتی
که متعارف ایشان بود بزبان آورد بهرام مسرور گشته او را اعزاز و احترام نمود
چندانکه با وی سخن گفت اصلا جواب نشنود بهرام گفت سلام تو و سلام
بمطیعان مشابهتی دارد و وضع تو باوضاع مخالفان مناسبتی موبد رخصت
تکلم طلبیده گفت که من تعجب میکنم ازین صورت زیبا که خدای تعالی بتو داده است
و ازان سیرت رسوا که باغوای ابلیس در ذات تو پیدا شده بدانکه دوستی
تو بعد ازین از دل دور و نزدیک مرتفع شده اقاصی و ادانی کمر مخالفت ترا
بر میان خواهند بست انگاه موبد اسامی ملوک ماضی را بر شمردن گرفت
و گفت که سبب بقای سلطنت ایشان افعال مرضیه و اعمال و صفات حمیده
و اخلاق پسندیدهٔ ایشان بود انگاه اسکندر و اردشیر را بر خود خواند و قضیهٔ
بهمن و اسفندیار را تقریر نمود بهرام متنبه گشته از خواب غفلت بیدار شد
و قبول کرد که من بعد از طریق ابا و اجداد عدول نجوید و از جادهٔ مستقیم انحراف
ننماید چون سخن بدینجا رسید امرا و اشراف بدفعات در مجلس شهریار
آمدند و نصایح موبد را انتظار نموده ترجیح دادند خدمتش مواعظ ایشان را
بدل جای داده بوجه احسن زندگانی پیش گرفت تا اجل موعود رسید
و در مدهٔ پادشاهی او اختلافست بعضی هفده سال و برخی نیز هجده سال و

پیش ازین هم گفته اند لقبش اشکان شاه است و از سخنان اوست که الدنیا
عاریة یعنی دنیا فانیست و اموال در سر یک مهمان او را دو پسر بوده در بعضی
تواریخ چنین است که این بهرام در زمان حیوة پدر والی سیستان بوده
خود در اکثر تاریخ احوال بهرام مثلث باین عبارت است الا ابن الاثیر در
تاریخ خویش آورده که چهل سال حکومت کرد و حافظ ابرو میگوید که این بهرام
دران روز که بر تخت نشست گفت که ما مستحق پادشاهی هستیم بواسطه
آنکه از نسل پادشاهانیم و همگی همت ما مصروف برانست که رعایا در مهد
آسایش باشند همگی رعیت و سپاه زبان بدعا و ثنا گشادند و بار گفت
اعتماد بر کرم معبود است جمیع مهام بتوفیق او صورت اتمام می پذیرد اگر
در عمر تاخیری بود با شما نوعی زندگانی کنم که هر کس بشنود بر من آفرین کند
و اگر پیک اجل گریبانم گیرد امید دارم که خدای تعالی شما را ضایع نگرداند
و هم حافظ ابرو گوید که مدة پادشاهی او هفت سال و نه سال نیز گفته اند
و در شاه نامه چهار ماه نوشته اند **شعر** چو بر تخت بهرام را روز بخت
به نرسی سپرد آن زمان تاج و تخت **ذکر سلطنت هرمز بن بهرام** او پسر بهرام ثالث است
و برادر بهرام ثالث چون بر تخت سلطنت آرام یافت گفت ما شکر نعمت
الهی که آن عبارت از سلطنت و پادشاهیست چگونه بیرون آییم مگر بعدل و
انصاف امیدوار باشیم بآن خدای که خلافت خود را بما ارزانی فرمود که مملکت
را معمور داریم و پادشاهی را برقرار و رعیت خوش وقت زندگانی کنند اکنون
رعایا باید که از خدای بترسند و با هم معاشرت بر وجه احسن کنند و نرسی [illegible]
پسندیده سیرت دیندار رعیت پرور بود با وجودی که بلهو لعب میل تمام
داشت گویند چون بر مملکت ایران صاحب فرمان گشت هر قطری از اقطار
مملکت پدرش مباشر اعمال دیوان بودند فرمان داد و در تاریخ معجم مسطور است
که در ایام حیوة خویش تاج شاهی را بر فرق پسر خود هرمز نهاد و همت بر

قضایای مافات مصروف داشت و از صدمات خزان حوادث زمان در ظل الطاف احسان سحاب
یزدان گریخت و یکی از فضلا در نهایت کار او گوید **بیت** شنیدم که چون شاه رایت گرفت
ز اندیشه انگشت بر لب گرفت * بدو گفت دستور والا تبار * که ای از پدر و ز نیا یادگار *
چه چیز است اندیشه پادشاه * ز تاج و کمر باز گنج و سپاه * چنین داد پاسخ که این راه و براز * همی
رفت باید نشیب و فراز * ندانم ازین راه چون جان برم * چنین راه را چون بپایان برم *
بگفت این سخن وز جهان در گذشت * وزو ماند افسانه و سر گذشت * مدت سلطنت او بقول
اصح نه سال بود لقبش نخجیرگان است ای قناص الوحوش از سخنان اوست که الجود افضل
الذخر و القناعة افضل الغنی و المودة افضل القرابة **ذکر سلطنت هرمز بن نرسی** در اوایل
بدخوی و ترش روی بود و چون ملک پدر بوی منتقل شد کافه برایا و عامه رعایا را جمع آورده
خطاب کرد که باید عمال دیوانی را کما ینبغی بدهید تا از باس و سطوت من در امان باشید مردم
تواهی عظیم نموده باواز بلند گفتند که خدای تعالی ترا نیکی دهاد و رعیت را فرمان بردار تو گرداناد که
پادشاهی ترا این دو چیز در کار است و او دانست که مقصود خلایق ازین دعا چیست لاجرم
گفت که چون قبل ازین ضبط امور مملکت و کارسازی سپاه و رعیت بکف کفایت دیگری
منوط بود از سوء اخلاق من ضرری بهیچ کس نمی رسید و اکنون که سر انجام مهام عالمیان حواله
بمن شد عادات بد را باخلاق نیک مبدل ساختم و مهر زیردستان را در دل خود جای دادم رعایا
چون این سخن بشنیدند بسجده رفته سرها خود بر نداشتند تا ان زمان که پادشاه فرستاد و رؤس
ایشانرا از خاک بر گرفت و بعد ازان در رعایت رعیت دقیقه نامرعی نگذاشت گویند که نزد همت
او خاک و زر و یاقوت و حجر یکسان بودی و طبایع او با عمارت موافقتی داشت بر هر خرابه
که نظر افگندی از اثر توجه او معمور شدی و بر هر ویرانه که بگذشتی از یمن مقدم او ابادان گشتی
اورده اند که هرمز دختر پادشاه کابل را خطبه کرد و حاکم آن سر زمین مخدره را با آیینی تمام و تجمل مالا
کلام بدار الملک هرمز فرستاد و شهریار ایران او را در قصر خاص جای داد و هر چند میخواست که لحظه
با وی خلوتی گزیند و از گلستان جمال او گلی چیند دختر تن نگذاشت و قطعا با شوهر سر در نمی آورد
روزی شاه از امتناع دختر در خشم شد و نزد کسی فرستاده استفتا نمود که هر که فرمان پادشاه نبرد و

بر عصیان استمرار نماید سزای او چه باشد و چون قاصد ملک بخانه وزیر رسید جناب وزارت مآب را
حاضر نیافته از پسر وزیر صورت مسئله را پرسید آن ساده لوح گفت که شخصی چنین مستحق باشد
و قاصد بازگشته جواب او را برای ملک معروض داشت و چون این جواب بسمع هرمز رسید از خشم فرمان
داد تا دختر را بقتل آوردند و بعد از وقوع این قضیه ملک هرمز از این حرکت پشیمان شد و تأسف
و تحسر بسیار خورده ندامت خود را مخفی میداشت تا روزی از وزیر مسئله گذشته را باز پرسید وزیر جواب
داد که شخصی که بفرمان پادشاه عمل نماید مستحق قتل است مگر آنکس زنی یا صبی یا دیوانه باشد
و ملک بار دیگر سؤال کرد که شخصی که خون بی گناهی را مباح گرداند با او چه باید کردن وزیر گفت او را
بباید کشتن و بنا بر این سخن پادشاه پسر وزیر را فرمود تا از حلق اویخته بر دارش بگذاشتند
و پادشاه منهی لعقبین نمود که سخنی که وزیر در حین مرور از پای دار بگوید بمسامع او رساند
و نوبتی وزیر بدان موضع رسیده گفت حکومتم با کسی که در دنیا و آخرت با او مقاومت نتوانم کرد
اما در دنیا بسبب آنکه پادشاه است و در آخرت بجهة آنکه حق بجانب اوست و چون این خبر بهرمز
رسید موبد وزیر را ترتیب فرمود و منال داد تا پسرش را از دار فرو گرفته تجهیز و تکفین کردند
مدت سلطنت او بقول صاحب مروج الذهب هفت سال و پنج ماه بود لقبش کوه بدست بعضی
صاحب جبل **ذکر سلطنت شاپور ذوالاکتاف** چون هرمز بدار البقا خرامید و از او فرزندی نماند
که وارث ملک باشد ایرانیان غمناک گشتند که ملک بدست بیگانگان خواهد افتاد و مع ذلک
امید منقطع نکرده از حرمها استفسار نمودند که هیچکس از مخدرات حامله هست یا نی و بعد از
تفحص مادر شاپور گفت که مرا حملی هست و چنان می نماید که پسر خواهد بود چه بغایت سبکبار است
و در شکم بیک موضع قرار میگیرد و از جانب راست لطن میکند و عظمای فرس صورت حال را
معلوم کرده تاج شاهی را بر بالای سر مادر شاپور آویختند و بدستور در ملازمت کمر بستند
و بعضی گویند هرمز از حمل خاتون خبر داشت و منجمان و کاهنان با او گفته بودند که از صلب تو پسری
ظاهر خواهد گشت که ملک بدو منتقل شود و پادشاهان و گردنکشان را مقهور سازد و مدتها مدید
باحوال سپاه و رعیت پردازد و بنا بر این هرمز اعیان ملک را بمتابعت فرزند موعود و
وصیت کرد و بالجمله بعد از فوت هرمز باندک زمانی **بیت** طالع شد از سپهر شرف کوکبی منیر

خورشید روی زهره رخ و مشتری ضمیر و باتفاق اکابر و اشراف مملکت آن جوانبخت لقب بور بحوم
گشت و سکه و خطبه بنام او مقرر شد و هر روز دو نوبت خلایق بر در قصر او ملازمت می نمودند و امرا و
وزرا بدستور معهود بتفصیل مهمات می پرداختند و در این اثنا در اطراف عالم این خبر انتشار
یافت که در عجم شهریاری نافذ فرمان نمانده است و اتهالی فرس بخدمت کودکی مشغول اند
که هنوز در گهواره است و بدین سبب ملوک آفاق طمع در ولایت کردند و از عرب و روم و ترک
گردنکشان حرکت کرده بضبط و تصرف سرحد قیام نمودند و پیش از همه بنا بر قرب جوار قبیله
ایاد و عبد القیس دست غارت و تاراج بر گشادند و آتش فتنه و فساد عرب در حدود عجم مدتها
اشتعال داشت و چون شاپور پنج ساله شد صیت رشد و نجابت او در ممالک اشتهار یافت
مفصل این مجمل آنکه شاهزاده در آن اوان شبی از آواز و غلغله مردم بیدار شده پرسید که سبب
این شور و شغب چیست گفتند که بواسطه عبور آینده و رونده بر جسری که معقود است بر دجله
مشغله و ازدحام واقع میشود شاپور گفت که تدبیر دفع این قضیه آنست که جسری دیگر ببندند
تا آیندگان را جسری باشد و روندگان را جسری و موبدان و بزرگان این سخن شاهزاده را شنیده
از وی حسابها گرفتند و چون سنش بحد هفت سالگی رسید میل سواری و چوگان بازی
نمود و در شش سالگی اثبات تاج و تخت و رسم فرماندهی و حکومت ممهد داشت و در شانزده
سالگی هزار کس از مبارزان عجم و بعضی گفته اند که چهار هزار کس برگزید و متوجه جمعی از اعراب
شد که بحدود فارس آمده بغارت و قتل مشغول بودند و مانند قضای مبرم بیکبار ناگاه بر آن
جماعت تاخت و هر کرا از ایشان یافت بقتل آورد و بقیة السیف گریخته بولایت خود رفتند و در
کنار دجله و فرات و سواحل دریا از ایشان نشان نماند و از آنجا کشتیها مرتب داشته و از راه دریا
بقطیف آمده در ولایت بحرین کشش بسیار نمود و از آنجا بهجر آمده و از بنی تمیم و بکر بن وایل و عبد القیس
جمعی کثیر در آن دیار بودند چندان از آن اقوام کشت که جویهای خون روان گشت و چون از
کشتن ملول شد فرمان داد تا شانهای عرب را سوراخ کرده ریسمان در کتفهای ایشان میکشیدند
و بدین سبب او را شاپور ذو الاکتاف خواندند در مروج الذهب مسطور است که در آن حین که بنو
تمیم از بأس و سیاست شاپور منهزم گشتند خواستند که عمرو بن تمیم بن مرا که سیصد سال از عمر وی گذشته

بود با خود ببرند او امتناع نموده گفت مرا بحال من بگذارید که شاید که شما را از صولت این ملک
که بر دیار عرب مسلط گشته است خلاصی دهم و بنوتمیم او را گذاشته رفتند و روز دیگر لشکر شاپور
بمنازل بنوتمیم رسیده بغیر عمرو هیچکس را در ان نواحی نیافتند و او را گرفته بنزد شاپور آوردند و ملک
که سن در ناصیهٔ عمرو مشاهده فرموده بادی خطاب کرد که ای پیر فانی تو چه کسی جواب داد که من عمرو
بن تمیم بن مرام که چنانچه مشاهده میکنی روزگاری بر من گذشته است و چون قوم من بواسطهٔ
کثرت قتل و شدت عقوبت تو فرار بر قرار اختیار نمودند من نفس خود را فدا کرده از مرافقت
یاران باز ماندم و امید میدارم که خدای آسمان و زمین رحمی در دل تو افکند تا دست از سفک دما باز
داری و بر قوم عرب ببخشائی و اگر رخصت فرمائی بعرض اشتباهی که در خواطر دارم جرات نمایم
شاپور گفت هر چه خواهی بپرس که ترا اجازت است عمرو گفت که سبب این همه خون چیست
شاپور جواب داد که قوم تو بولایت من آمدند و خرابی بسیار بحال رعیت راه یافت و بر
طبیعت مکافات واجبست عمرو گفت که دران زمان تاج و تخت از حلیهٔ وجود تو عاطل بود
و چون تو بر درود سلطنت ترقی کردی دست ازان حرکت ناشایست باز داشتند و منع ملک
بعضی ازایشان بسزای خود رسیدند شاپور فرمود که این همه مبالغه در قتل عرب بواسطهٔ
آنست که از علماء خود چنین شنیده ایم که روزی این طبقه بر مملکت ما استیلا یابند و دست تصرف
بملک و مال ما دراز کنند عمرو پرسید که وقوع این قضیه یقینی است یا مجرد ظنی که ترا حاصل شده
بر تخمین و استیصال اعراب اقدام می نمائی شاپور گفت که درین امر که عاقبت عرب بر عجم
غالب گردند و بر ممالک ایشان مالک شوند هیچ شکی نیست عمرو معروض داشت که برین تقدیر صواب
چنان می نماید که شهریار آفاق با ایشان احسان کند و طریق امتنان مسلوک دارد تا این طبقه
نیز در وقت تسلط انعام و ابادی شاه را یاد آورده با قوم و عشیرت او نیکویی کنند و در رعایت
جانب انجماعت سعی جمیل مبذول دارند و بر تقدیری که عرب و بر عجم نصرت نیابند صواب انست
که ملک دست از خون ریختن بی جهت بجا باز دارد که این صورت موجب نکال آخرت
و استیصال رعیت است و شاپور عمرو را استحسان نموده گفت که شرط نصیحت بجای آوردی
و در سخن گفتن از جادهٔ مستقیم انحراف ننمودی و رای راست و صدق قول تو بر ما روشن شد

انگاه

انگاه فرمود تا ندا کردند که دیگر هیچکس را تعرض نکنند و تیغ انتقام در نیام نهند و هم صاحب
مروج الذهب گوید که عمرو مذکور بعد از ملاقات شاپور هشتاد سال دیگر زیست والله تعالی اعلم
در اوان کتب باین خبر مشحونست که شاپور ذو الاکتاف بعد از طواف اطراف و اکناف
ولایت عرب عازم دیار روم شد و چون بحدود ان ولایت در آمد خواست که در لباس جاسوسان
بدار الملک قیصر رود و اطوار و اوضاع او را مشاهده نماید لاجرم لشکر را در موضع مناسب گذاشته
بجانب قسطنطنیه که تختگاه پادشاه روم بود و بعد از طی منازل بمقصود رسیده اتفاقا روزی
که بشهر در آمد قیصر طوی سنگین داشت و از غرایب حالات انکه پیش از خروج شاپور از
لشکرگاه خود قیصر مصوری را بمعسکر شاه عجم فرستاده بود تا صورت او را کشیده به
قسطنطنیه رساند و مصور بموجب فرموده عمل نموده بپایهٔ سریر اعلی معاودت کرده بود و بعد
از مراجعت مصور قیصر مثال داد تا صورت شاپور را در اوانی و کاسات زر و نقره نقش
کردند و شاپور در روز طوی بر مایدهٔ از موایدهٔ قیصر در میان لشکریان نشست و دران مایده
کاسه بود که صورت شاپور و بعضی از مقربان قیصر را بر کاسه مصور و صورت شاپور نظر افتاد
هر دو هیأت را مشابه و مشاکل یکدیگر یافته فی الحال قیصر را از صورت حال اعلام داد و بفرمان
پادشاه روم شاپور ذو الاکتاف خواجه وار کشان کشان نزد او بردند و قیصر از حال او استعلام
نموده پادشاه جواب داد که من یکی از مخصوصان شاپور بودم و بنا بر جریمهٔ که از من صادر شده
از و گریخته بدین ولایت آمدم و چون ماجرا کذبی ازین حدیث بمشام قیصر رسید در تهدید مبالغه
نمود و بشمشیرش بیم کرد شاپور صورت واقع را در میان آورده قیصر فرمود تا او را در خام گاو گرفته
و مدت یکسال در قلعهٔ محبوس بود تا رایات قیصر بعزم استخلاص عراق و فارس در حرکت آمد
و در وقت توجه فرمود تا او را از قلعه فرود آوردند و پیاده غاشیه بر گردن نهاده در رکاب می اندند
و قیصر در ولایت ایران خرابی بسیار کرده چنانچه هر ولایتی که رسید درختهای ثمردار از بیخ
بر کند و چون بظاهر جندشاپور از ولایت خوزستان که وجوه فرس دران قلعه متحصن شده
بودند رسید بمحاصره مشغول گشت و در شب عیدی که بحسب ظاهر عید رومیان بود و در حقیقت
عید فارسیان قیصر و طبقات حشم بعیش و طرب مشغول شده موکلان از محافظت شاپور غافل

مانند شد هر یار غم بسم جمعی از اسیران فرس را که بر قرب او بسته بودند بشارت فرمود تا بندها بهم را گشاده
بمقداری روغن گرم چرمی را که بر تن او خشک شده بود نرم ساختند و از بند خلاص شده بدروازه جهان
شتافت و محافظان دروب و برج شهر را باواز شناختند و دروازه را گشاده او را باندرون بردند
و طنطنه کوس بشارت باوج علیین رسانیدند و شاپور فرمان داد تا در خزاین سلاح بگشادند و بر
شجعان و ابطال قسمت نمود و از شهر بیرون آمده چون بلای ناگهان بر سر قیصر تاخت و دلیران لشکر
قیصر را اسیر ساخته نزد شاپور آوردند و پادشاه مثال داد تا والی روم را مقید گردانیدند و او را تکلیف
نمود تا در مدت حبس مردم بروم فرستاده خاک از آن ناحیه آوردند و هر خرابی را که در ولایت ایران
از او و سپاهیان صادر شده بود اصلاح کردند و بجای درختان خرما اشجار زیتون از روم آورده نشانیدند
و چون مملکت شاپور بدستور معهود معمور گشت قیصر را رخصت انصراف ارزانی داشت و در بعضی از
تواریخ مسطور است که شاپور فرمود تا پاشنهء قیصر را قطع کردند و بینی او را بشکافته مهاری از
دران کشیده آنگاه بر دراز گوشی نشانده بروم فرستاد و در تاریخ معجم مذکور است که بعد از رجعت
قیصر ببلاد روم شخصی از اسباط قسطنطین که ملت قیبیان و مذهب نصاری داشت بر تخت
قسطنطنیه و آن نواحی استیلا یافته لشکری تمام جمع آورد و چون خبر بدو رسید که اعراب بانتقام
خویش از شاپور کمر کینه بسته اند و بر شاه راه انتهاز فرصت نشسته بدیشان پیوست و بعد از آنکه
عدد جمعیت ایشان بصد و هفتاد هزار سوار جرار رسید روی بجانب فارس نهادند و شاپور از این
حال آگاهی یافته اندیشه بر ضمیر او مستولی گشت و دانست که ایشان لشکری انبوه و سپاهی صاحب
شکوه اند اگر در صدد احال بمحاربه پیش آید یمکن که در معرض تلف آید ناچار عنان اضطرار بقطری از
از اقطار آن ولایت منصرف گردانید و روزی چند بانتظار سپاهی که بودند تغافل نمود و مکتوبات بملوک
اطراف فرستاد و چون مدد انصار از امصار رسید و عدد صفوف از مات بالوف کشید بامدادی
که طفل خورشید از مشیمهء شرق در قماط افق افتاد روی بالطوف خصم آورد و با لشکر مخالف کارزاری
کرد که ذکر آن بر صفحات ایام تا روز قیام باقی ماند و چون بخت مساعدت نمود و آثار فتور در حشم شاپور
بظهور انجامید با معدودی چند راه انهزام پیش گرفت و مدتی در صحرا و بیابان سرگردان نکبت
تا باز چرخ معاند مساعد شد و از چپ و راست سپاه رسیده در ظلال رایات شاهی انتظام یافت و شاپور

از

از سر قدرت متوجه روم شده رسولی بحسن وان نزد ملک قسطنطنیه فرستاد که من بار دیگر لشکری عظیم ترتیب
داده ام و کلمهء العود احمد بر خوانده و در انتقام خلقی تمام که از ما کشته و خسته و برده ؛ فراوان که از بن ولایت
مرده آستین بر زده ام و کمر بسته اگر خیانت ملتزم خون بهای کشتگان میشوی و عوض مالی خطیر که در
معرض نهب و غارت افتاده از خزانه می فرستی و ولایت نصیبین از خزانه که در عهود سالفه از مضا
فات عراق بوده ام و زر دار القرف دیوان لشکر باز میگذاری شمشیر خلاف در غلاف کشم و هم از این
مقام عنان انصراف معطوف گردانم و الا **بیت** بنعل ستوران فولاد سم ۞ کنم بام روم از افق کم
کم ۞ بآتش فشان خنجر آب دار ۞ از آن بوم آن بر برارم دمار ۞ بعد از اداء رسالت حاکم روم از
خوف آنکه چهرهء عمر آفات ممالک بدو در عبور روسیاه شود بصلح راضی شد و از جانبین مبانی پیمان
با یمان الهی گفارت تأیید یافت و ولایت نصیبین بنواب شاپور تفویض رفت و وارث ملک
کیان از فارس و اصفهان و سایر ولایت عراق دوازده هزار مرد با اهل و عیال نامزد کرد که در آن شهر
رفته مقیم شوند و بتجارت و زراعت اشتغال نمایند و از روم خواسته بسیار و مراکب راهوار و اصناف
غلامان ترک و قبچاق و اسلحه و نفایس نامعدود و تحفه و هدیه نزد شاپور آوردند و او بعد از آن بشیتی
وصفا عازم مملکت خویش شد و چون بدیار عراق عرب رسید بنیاد بغداد نهاد و آن را بیک سال
تمام کرده دار الملک ساخت و از اطراف اعیان و اشراف روی باستان او نهادند مدت هفتاد ؛
دو سال که مجموع عمر او بود بجهانبانی اشتغال نمود قال فی مفاتیح العلوم ولقبه هویه سنبا ؛ و هویه اسم
للکتف بالفارسیه و سنبا ای النقاب ؛ و هو الذی تسمیه العرب ذو الاکتاف لانه کان کان
یثقب اکتاف العرب و یدخل فیها الحلق و قیل بل کان یخلع اکتافهم از سخنان اوست که من
قال فی الکشاف العرب الناس ما لا یعلم قالوا فیه ما لا یعلمون هر که نسبت بمردمان خبری گوید که نداند
مردمان نیز بنسبت او آن گویند که نداند یعنی هر که سنان زبان در عرض خلایق بطعن دراز کند
مردم نیز از عرض او هدف تیر مذمت و نشتر ناوک ملامت سازند و دیر است که گفته اند که طعن
اللسان اشد من طعن السنان **بیت** پیکان ز سنگ برون رود فی مشکل ۞ بیرون نرود حدیث
نا خوب ز دل ۞ و هم گوید که ان من الکلام ما هو امرّ من العبث و ما هو من السیف بعضی
از سخنان تا منفعت تر باشد از باران و برخی زبان کار تر بود از شمشیر چه تأثیر سخن مرد لئیم عظیم است

بعضی را اثر باران وابل است در زمین تشنه چنانچه باران زمین موات را احیا دهد سخن مؤثر دلهای پژمرده
ارباب حیات علم زنده گرداند و به نبات زهد و شکوفه حکمت و ثمره عفاف بیاراید تا از خرمن طاعت
خوشه معرفت حاصل آید و باز بعضی از کلام خاصیت سیف صارم و طبیعت شمشیر بران دارد و این
نیز دو نوع میباشد یکی کلامی است محکم به براهین لایح و بینات واضح که منکران و متهوران را سر انکار
ازین اصرار بر گردد تا از ظلمت باطل بروشنائی حق رسند و کمر حسن قبول بر میان جان بندند و دیگری
برضد این کلمات بود و آن هذیانات اصحاب ضلالت و ترهات ارباب جهالت باشد که مردم را
از ذروه یقین بحضیض شرک و شک افکنند و از قلال جبال قلال راسخ حق و صدق در عمق وادی
طغیان و غوایت اندازد تا در دنیا معاتب و در آخرت معاقب گردند و هم از کلمات اوست که
بالمکاره تظهر جبل العقول **ذکر سلطنت اردشیر بن هرمز** لقبش جمیل است و چون بر سریر سلطنت
نشست گفت که مدت حیات و زمان پادشاهی ما در قبضه مشیت ایزد تبارک و تعالی است
و من بعارت سلطنت میکنم چندانکه شاپور بزرگ شود و در شیوه حکومت از طریقه برادرم شاپور
تجاوز نخواهم کرد و چون مدت چهار سال بامر ایالت اشتغال نمود زمام مملکت را بقبضه اقتدار برادر
زاده خود نهاد روایت طبری نقیض این سخن و مخالف کلام سابق است که در ذکر شاپور ثبت افتاد
و آن اینست که از شاپور دو پسر ماند یکی سمی پدر یعنی شاپور نام و دیگر موسوم به بهرام و شاپور ذو الاکتاف
را برادری بود اردشیر از وی بزرگتر و هرمز پدر شاپور اردشیر را از خود دور داشتی و بر ترتیب او
اقبال ننمودی و بنابرین در وقت نزع با ارکان مملکت وصیت کرد که سلطنت را بفرزندی دهید
که بعد از فوت من متولد شود و چون هرمز وفات یافت اردشیر چشم میداشت که عجم او را پادشاه
سازند و عظماء فرس وصیت هرمز را مرعی داشته چندان صبر کردند که شاپور متولد شد و بتاج و
کمر آراسته اردشیر را از نعمت سروری محروم گردانیدند و چون بعد از موت شاپور اردشیر بر ملک
استیلا یافت بواسطه کینه دیرینه بعضی از اکابر فارس را بقتل آورد و باقی اعیان و اشراف عجم
او را از سلطنت خلع کردند و شاپور بن شاپور ذو الاکتاف را بجای او نشاندند و قول ابن
اثیر با روایت طبری نوع موافقتی دارد والله اعلم بالصواب **ذکر سلطنت شاپور بن شاپور ذی الاکتاف**
پادشاهی عادل مشفق نیکو اخلاق بود با رعیت احسان کرد و استمالت نامها باطراف نوشت

و عیش اردشیر مخلوع بطاعت او مفاخرت جست بعضی گویند که چون پنج سال و کسری از مملکت
او بگذشت روزی در خیمه نشسته بود و برخی گفته اند در خواب بود که بادی صعب برخاست
و اطناب خیمه را گسیخته ستون بر سرش آمد و بدان در گذشت **بیت** گفت او و از دشت برخاست باد •
که کس را چنان زان نشان باد یاد • بعقوق ستونی ز خیمه بکند • بزد بر سر شهریار بلند • کلاه شهی دیگری
را سپرد • جهاندار شاپور جنگی بمرد • ابن اثیر و محمد بن جریر گویند که عظمای سپاه طنابهای خیمه را قطع
کردند تا چوب آن بر سر او رسیده جان بقابض ارواح سپرد لقبش شاپور الجنود است راقم حروف
گوید که شاپور عجب پادشاه ساده لوحی بوده که خرگاه را گذاشته در خیمه بسر می برده است از سخنان
اوست که لیس شیء احسن من المعروف والشکر احسن منه یعنی هیچ چیزی بهتر از احسان و انعام
و شکر نعمت بهتر از نعمت نیست و هم او گوید که الاحقاد محفوظة حیث کانت و اشدها مخافة ما کانت فی
قلوب الملوک یعنی کینها در هر دلی که جای گیرد از آن بباید ترسید و از کینهائی که در خاطر پادشاهان
باشد اندیشناک بیشتر باید بود و هم از کلمات اوست که الشر کامن فی طبیعة کل واحد فان غلبه
صاحبه بطن وان غلب علی صاحبه ظهر یعنی شرارت و بدی در طبیعت هر یک از افراد بنی آدم
سرشته شده اگر صاحب طبیعت بران مستولی گردد و نفس را از آن بازدارد آن شر نهان ماند و
اگر شر بر خداوندش استیلا یابد و صاحب مغلوب گردد ظاهر شود **ذکر سلطنت بهرام بن شاپور
ذی الاکتاف** چون در زمان پدر و برادر حاکم کرمان بود ملقب بکرمانشاه شد گویند که بغایت
نیکو سیرت و پاکیزه سریرت بود و بعد از یازده سال که از حکومت او بگذشت سپاه بر وی هجوم کردند
و در غوغای عام تیری بر مقتل او آمده بدان در گذشت در تاریخ معجم آورده است که جمعی گویند
که بر دست یکی از خویشان که با او غرضی داشت بی جرمی کشته شد و امثال این افعال از عادت
دهر بدیع و غریب نیست **بیت** چه آنکس که دامن فراهم گرفت • چه آن کو بشمشیر عالم گرفت
کس از مکر دستان چرخ نرست • که بنیاد اهل جهان باد پست **ذکر سلطنت یزدجرد اثیم** او را عجم یزد
گرد بزه گر گویند یعنی اندوزنده گناه و بعضی یزدجرد البزی بهرام و برخی برادر وی گفته اند
قبل از سلطنت بدانش و تمیز و محاسن افعال و کرائم اخلاق و تجربه بسیار اشتهار داشت
و چون بر مسند حکومت نشست عنوان فراوان ریخت و غبار فتنه و فساد انگیخت با علماء استخفاف

ورزیدن گرفت و با رعیت اهانت رسانیدن آغاز نهاد و بجرم اندک عقوبت بسیار نمودی و عفو و عنایت
هیچ کس را در باره گرفتاران قبول ننمودی از ارتکاب معاصی باک نداشتی و امتثال مناهی مقرب
بر فرمان الهی پنداشتی در آثار العجم آورده است که چون یزدجرد پای بر سریر دولت نهاد گفت که ثلثة
لا امان لها البحر والنار والسلطان که سه چیز است که بدان سه چیز امان نیست دریا و آتش و سلطان
یعنی چون آتش در بیشه افتد تر و خشک را بسوزد و بحر چون در تموج آید بر صغیر و کبیر نبخشاید و پادشاه چون
در خشم آید بر هیچکس ابقا نکند و بر وضیع و شریف اجرای غضب فرماید و هم او گوید که اعلم الملوک من
یؤخر العقوبة فی حالة الغضب و یعجل مکافات المحسن عند القدرة والامکان دانا ترین پادشاهان کسی است
که در حالت غضب تاخیر نماید در عقوبت و تعجیل فرماید در مکافات نیکی بهنگام قدرت و مکنت و از کلمات
اوست که درست چون از اعمال خیر فارغ آید بافعال شر گراید و دل چون از اندیشه آخرت خالی ماند بمآثم
و جرایم میل نماید و با وجود این سخنان خوب و کلمات دلکش مرغوب و کمال فطانت و درایت علم
با عمل مقرون نبود و بر مقتضی دانش خویش هرگز کار نکرد و از شرب خمر و استماع الحان بواسطه آن اعراض
کرده بود که پیوسته فکر او مقصور باشد بر ایذای خلایق و بر اذکیا مخفی نماند که مقصود از تحصیل علوم و دانستن
حقایق اشیا تزکیه نفس و تهذیب اخلاق است نه آنکه بواسطه اطلاع بر اصطلاحی چند بر خلق منت
نهند و چون بمجلس در آیند از همه بالاتر نشینند و هر کس را از خود فروتر بینند و اگر حکام تخت نشست
پیش ایشان ننهند روی در هم کشند و اگر شخصی بحسب اتفاق با آنکه استحقاق آن داشته بر ایشان
مقدم افتد تا قیامت کینه آن بیچاره در دل گیرند و بمعایب و مساوی او مشغول شوند و بغیر از قتل او
بهیچ چیز راضی نگردند و کلمه از بیچاره صادر گردد که نبود و نه وجه تاویل و توجیه آن توان کرد و یک محل
غلط داشته باشد سخن او را حمل بر آن غلط کنند مانند گرگ درنده در وی افتند تا او را رسوای انجمن
گردانند از نوشیروان منقول است که با خواص خود فرمود که بجهت تلمذ و تعلم من استادی پیدا سازید
که چون دانشمندی را از وی سلب نماید مردی آدمی سان باشد و اکنون وقت آن شد که تیغ زبان از
سر خون علماء سوء و کسانی که بدانش خود عمل نمیکنند و در مذمت ایشان بدین قدر اختصار نموده صفحات
اوراق را بذکر ولادت بهرام گور زیب و زینت بخشد ذکر ولادت بهرام گور و پرورش یافتن او
در ولایت عرب و فوت یزدجرد اثیم ارباب اخبار چنین گفته اند که هر فرزندی که یزدجرد را

متولد شدی مانند گل اندک بقا بودی و نهال عمر او از تند باد حوادث در زمان چند روز منقلع گشتی
و چون بهرام متولد شد و چند گاهی از چنگ اجل امان یافت پدر بوجود او امیدوار گشته منجمان را
فرمود تا در زایچه طالع وی نظر کرده از مجاری احوال اعلام نمایند و ارباب نجوم بعد از تحقیق و تدقیق
معروض رای ملک گردانیدند که اوضاع فلکی چنان اقتضا میکند که این مولود مسعود الابتداء محمود الانتهاء
در غربت نشو و نما یابد و شجاع و دلیر و حاکم و وارث ملک ملک اردشیر گردد و با شجاعت و مردانگی
فصاحت و فرزانگی جمع فرماید و یزدجرد از استماع این حدیث مسرور و منبسط گشته از مواضع
که لطافت هوا و عذوبت ما مخصوص باشد استفسار نمود تا در آن مقام بتعهد فرزند
دلپسند اقدام نمایند و جمعی در نظر بصیرت شاه ولایت حیره که از دیار فارس
عرب است جلوه دادند و یزدجرد در اول بر آن سخن قرار گرفته نعمان بن امرؤالقیس
را که از قبل او والی ولایت عرب بود طلب داشت و بهرام را بدو سپرد و وصیت
کرد که در بعضی از متنزهات آن بلاد مسکنی خوش و منزلی دلکش که بعذوبت و اعتدال
آب و هوا موصوف باشد اختیار کنند بیت پرورش گاه آنچنان باید
که زمین سر باسمان ساید * تا در آن اوج بر کشد پر و بال * پرورش یابد از نسیم
شمال * و نعمان بهرام را بولایت خویش برده از برای تربیت او سه دایگان اختیار
کرد چنانچه ابن الاثیر در کامل التواریخ آورد که واختار لارضاعه ثلثة نسوة
ذوات اجسام صحیحة واذهان زکیة واداب حسنة من بنات
الاشراف منهن عربیتان و عجمیة و بالجمله نعمان بعد از رجوع از ممالک ایران
تفحص استادان حرفت بنائی کرده شنید که در نواحی روم مهندسی است چابک
دست شیرین کار موسوم بسنمار که قبای این مهم بر قد او دوخته اند و مصابیح
این شغل بحسب دستی افروخته لاجرم [illegible] مؤنت توجه سنمار را مرتب
داشته مصحوب قاصدان شیرین سخن ار[illegible] استاد مذکور چون
برق و باد بخدمت شتافته مشمول نظر عاطفت گشت و باشارت نعمان
موضعی که فرا خور عمارت چنان بود اختیار کرده در ساعتی که انظار سعد[illegible]

با بهرام مسعود بود و او با منحوس نیرنگ دو قصر بر طرح دو صرح بنیاد نهاد
و چون دیوار عمارت بمقدار قد مردی ارتفاع یافت سنمار مختفی گشت
و بعد از مدتی بر سر کار آمده عذر توقف که بسبب مصلحت اتخاذ آن عمارت
عالی بود باز نمود و چون هر دو عمارت باتمام پیوست یکی بسدیر ملقب
شد و دیگری بخورنق اشتهار یافت این به بلندی و رفعت با سماک
مقابل و آن یک بنیکی و رصانت با سد اسکندر برابر مت سبق برده
زخوبی نقوشش در کران ❊ زنقش بندی رخ لعبتان چگل ❊ رشته نه
این همچنان نمودی چرخ ❊ کز اوج چرخ نماید محیط مرکز کل ❊ و ابن قتیبه که
قول او در بیان احوال ملوک عجم معول علیه است میگوید که عجم
یک قصر را خورنگاه میگفتند یعنی جای نشستن بطعام خوردن و
دیگری را سه دیر میخواندند چه مشتمل بر سه گنبد بود متداخل یکدیگر و ملک
عرب هر دو لفظ را معرب کرده یکی را خورنق گفته و آن دیگر را سدیر
در بعضی از تواریخ معتبره مسطور است که آن عمارت را سنمار چنان
ساخت که در شبانروزی بچند رنگ مختلف می نمود هنگام
صبح ازرق و در وقت استوا سفید و بعد از ظهر زرد بنظر می آمد و چون
تمام شد پادشاه او را خلعتی فاخر و نعمتی وافر داد و مبشر به که سنمار را
متوقع نبود و آن ساده دل گفت که اگر میدانستم که ملک با من این همه
تلطف و احسان خواهد کرد عمارتی بدیع تر ازین می ساختم چنانچه بهر طرف که آفتاب
حرکت کردی آن قصر در سیر آمدی و نعمان بتصور آنکه شاید که سنمار جهت دیگری
از ملوک بهتر از خورنق طرح اندازد فرمان داد که او را از بام قصر مذکور بزیر
تا هلاک شد و این قضیه در عرب مثل گشت آورده اند که نعمان بت می پرستید
و وزیر او کیش ترسائی داشت از قضا روزی در ایام ربیع نعمان با وزیر خویش بر بام
خورنق نشسته بود و در اثناء آنکه نظر بر انهار و لب نهر و مرغزارها که در اطراف و جوانب

قصر بود می افکند با وزیر در تکلم آمد که ازین موضع مطبوع تر و دلپذیر تر در عرصهٔ
گیتی هیچکس نشان نمیدهد وزیر گفت که چنین است اما یک عیب دارد نعمان پرسید که
آن کدام است وزیر جواب داد که عدم بقا و عروض فنا نعمان تفتیش نمود که آن چیز که
پایدار بود کدام است وزیر معروض داشت که ریاض رضوان و فرادیس جنان و آن
مترتب بر قبول دین قویم و اطاعت فرمان رحمن رحیم است و نعمان ازین سخن متاثر شده
بدین عیسی بگروید و از قصر بزیر آمده پلاس در بر کرد و ترک ملک و مال و اهل و عیال داده
سر در جهان نهاد و چنان غایب شد که دیگر کس از وی نشان نداد و بعد از غیبت او
پسرش منذر به تربیت بهرام و تنظیم امور خاص و عام اشتغال نمود و شهزاده چون
پای از لب رضاعت منذر از چپ و راست علما و هنرمندان جمع آورد و فرمود تا بتعلیم
او پرداختند و باندک زمانی بهرام در حکمت علمی و عملی و آداب فروسیت و استعمال
آلات طعن و ضرب درجهٔ کمال یافت و بعد از فراغ از آنچه سلاطین را در بایست است شهزاده
بشکار و شراب و عیش و طرب می پرداخت و در اثناء این حال بسمع او رسید که یزدجرد
عالم فانی را وداع کرده است و عظماء فرس اتفاق نموده یکی از اولاد اردشیر بن بابک را
کسری نام بر سریر فرماندهی نشانده اند و بهرام ازین خبر متغیر و متاثر شده از منذر
بن نعمان التماس نمود تا او را بنوعی مدد نماید که ملک موروث را از چنگ اغیار بیرون
آورد و منذر انگشت قبول بر دیده نهاده هم در آن اوان فرزند خود نعمان را با لشکری گران
بجانب ایران فرستاد تفصیل این اجمال آنست که چون ظلم و خون ریختن یزدجرد بحد افراط
رسید سپاه و رعیت روی توجه بقبلهٔ دعا آورده از یاس و سیاست او مخلص خود مسئلت
نمودند تیر دعا بهدف اجابت رسید ناگاه اسبی که دیده توسن گردان در هیچ قرنی مثل
آن ندیده بود بروایت اصح در قصر یزدجرد پیدا شد ملک فرمود تا اسب را زین و لجام
کرده بنظر او رسانند و مردم متوجه فرس شده آن اسب توسنی آغاز نهاد و هیچکس را نگذاشت
که گرد او گردد عاقبت بنابر ضرورت یزدجرد بنفس خویش نزد اسب رفت و فرس رام
شده شهریار ستمکار او را زین و لجام کرد و در وقت آنکه خواست که زین سلا به یاد هم

برآتش اسبی الکحکامی بعد چنان لگدی زدش که تا زاویهٔ عدم در هیچ مکانی قرار نگرفت
ومدت سلطنت او بیست و دو سال و پنج ماه بود و خلق از بلای او رستند و زر و صدقات
بفقراء و مساکین رسانیدند و اعیان مملکت در مهم سلطنت با هم مشاورت نموده گفتند
که اگر پسر یزدجرد را که در میان عرب پرورش یافته است و خوی و خصلت ایشان گرفته
بطلبیم و ملک را بدو سپاریم با ما نیز همان کند که پدرش میکرد و بعد از استخاره و استشاره
خسرو نامی را که از اولاد اردشیر که در عرب خسرو را کسری گویند بمداین آورده بر تخت نشاندند
و گوهر و زر بر سرش افشاندند و کمر متابعتش بر میان جان بستند و تاج شاهی بر سر او
نهادند و چون خبر واقعهٔ پدر و استقلال کسری در امر جهانبانی بگوش بهرام رسید
بی قرار و آرام گشته صورت حادثه را با منذر در میان نهاد و منذر سپاه عرب را جمع
آورده مجموع گردنکشان بسلطنت بهرام هم داستان شده و گفتند که **بیت**
بخنده بر همه شاهان که جای خنده تراست ° که جبههٔ قد و ابروی تست هر کج در راست
و بعد از تهیهٔ اسباب محاربه منذر پسر خود نعمان را با ده هزار سوار نامدار برسم مقدمه
بجانب مداین فرستاده با او گفت که هر کس که با تو دعوی مقابله و مقاتله کند محاربه
و محاربه او را آماده باش و در قتل و اسر و غارت دقیقهٔ نامرعی مگذار و دامن را لحظه
فلحظه چشم مید ارد و نعمان بموجب فرمان روان شده بعد از طی منازل و قطع مراحل قریب
بمداین آمده در سر حد سواد منشست و شورشی از توجه عرب در ضمایر عجم افتاد و در عقب
نعمان بهرام و منذر با سی هزار سوار متوجه مداین شدند و چون بدان دیار رسیدند اعیان
و اشراف ملک ایران استقبال نموده با شاه عرب و عجم ملاقات کردند و میان بهرام و عظمای
فارس معاوضات رفت و فیمابین قرار بران شد که تاج را در میان دو شیر گرسنه نهند و هر کدام
از کسری و بهرام کرا تمیز از بین السبعین ربایند منصب سلطنت مفوض باو باشد و بطلام سپهبد دو
شیر ژیان را با افسر کیان بمیدان آورده بهرام با کسری گفت که قدم پیش باید نهاد و تاج را برداشت
کسری اندیشید که **بیت** شکوه تاج سلطانی که بیم جان دران درج است ° کلاه دلکش است اما بدرد سر
نمی ارزد ° با بهرام گفت که ذوالید منم و طالب افسر و تخت توئی تخت

ترا باین کار مبادرت باید نمود شهریار شیردل بهرام متوجه تاج شد شیر قاصد
او گشت شیر شکار بر آن شیر سوار شده بگرزی که در دست داشت
بر سرش زد و بگشت شیر دیگر بجانب او آمده بهرام گوشهای او را گرفته
سر او را ببرید و دور انداخت و آنگاه تاج را گرفته بر تارک خود نهاد **نظم**
ز چنگال شیران برون کرده ملک ° ز کام نهنگان برآورده کام ° چون
این امر غریب از بهرام گور صدور یافت گردنکشان عرب و عجم آفرین بها کردند
و سر بر خط فرمان او نهادند اول کسی که پیروی بسلطنت اسلام کرد کسری
بود **ذکر سلطنت بهرام بن یزدجرد** در مفاتیح العلوم آورده که بهرام
گور بنا بر آنکه بصید گور شعفی تمام داشت باین لقب خواندند اما ابن الاثیر
گوید که روزی در شکارگاه تیری بجانب شتری که بر پشت گوری نشسته بود انداخت
تیر از هر دو گذشته بزمین جای گرفت بواسطه همین به بهرام گور اشتهار
یافت و در روایت طبری و اکثر تواریخ موافق قول ابن اثیر است بالجمله
چون امر خطیر سلطنت بر او قرار گرفت بشفاعت منذر بن نعمان از سر
جرم ایرانیان که جرأت کسری را بر خود حاکم گردانیده بودند در گذشت و
سپاه و رعیت را استمالت داده مبانی قصر معدلت را تاکید داده مبلغ
ده هزار تومان که نزد رعایا باقی لاکلام بود به ایشان بخشید و بجهت
اهل فضل و دانش وظایف مرسومات [مقرر داشت] و هر بقعه که در ایام پدرش روی
بویرانی نهاده بود معمور گردانید و منذر بن نعمان را بعواطف پادشاهانه
و مراحم خسروانه اختصاص داده شاکر و خشنود رخصت انصراف ارزانی
داشت و پسرش نعمان را از زمرهٔ مخصوصان خود ساخت و رعایت و حمایت
جمعی از عرب که در سن کودکی ملازمت مینمودند و با او بسر می بردند نامرعی
نگذاشت و دست انعام و احسان بر گشاده دلهای دور و نزدیک را در
قید ولا و محبت خویش آورده و درخت ظلم را از بیخ برکنده نهال عدل نشاند

وسرحدها را بمردم امین و هشیار سپرده خود بعیش و طرب اشتغال نموده
آورده اند که وزرا از کثرت بذل او به تنگ آمده عرضه داشت رفع نمودند
مضمون آنکه بر رای عالی نموده آید که قاعده قصر مملکت و دولت خزانه است
خزانه چون از مال تهی گردد اساس حشمت بی رونق ماند بهرام بر ظهر عرضه
جواب نوشت که اگر ما دلهای آزادگان را بانعام و احسان صید نکنیم پس بچه
صید توانیم کرد ازین جواب ملکت نموده دیگر هیچکس را مجال اعتراض نماند
منقولست که رعیت و اهل حرفه در زمان او مرفه الحال و فارغ البال زندگانی
میکردند چنانکه حاجات سلطانی بکار و کاسبی اوقات میگذرانیدند و باقی
اوقات بعیش و عشرت بسر میبردند آورده اند که روزی بهرام را بمجلس اهل
شراب گذر افتاد دید که بی مطرب بطرب مشغولند ازین معنی تعجب نموده پرسید
که چونست که خوش آوازی و صاحب سازی در میان شما نیست جواب دادند
که امروز مبلغ صد درم باطراف و جوانب فرستاده مطربی نیافتیم شهریار ازین
سخن درهم شده قاصدان باطراف و اکناف ولایت هندوستان فرستاده
دوازده هزار نفر از گوینده و سازنده و رقاص آوردند و بر ممالک محروسه
قسمت فرموده و در همه جا با ایشان اختلاط نموده ازدواج کردند گویند که جنیان
از نسل ایشانند و جنی که اصول نداشته باشد کم توان یافت چون عیش
و طرب و لهو بهرام بحد افراط رسید و آوازه اعراض او از تنظیم امور ملک در
عالم انتشار یافت بیگانگان را قوت طامعه در حرکت آمده خاقان چین با
دویست و پنجاه هزار سوار و پیاده از جیحون عبور نموده در بلاد ایران قتل
و غارت بنیاد نهاد و بعضی گفته اند که خاقان در ولایت مرو لشکر اقامت
انداخت و برخی گویند بی تحاشی مسافت پیموده بولایت ری رسید و اکابر
و اشراف عجم از وقوع این حادثه هایله غمناک و مضطرب گشتند و هرچند بهرام
را برجماع لشکر و دفع خصم مکرر تحریض و ترغیب نمودند مقید نیفتاد و در جواب

ایشان همین قدر گفت که خدای تبارک و تعالی کریم و رحیم است از لطف
و مرحمت او امید میدارم که مرا بدست دشمن نسپارد ایشان حضرت از
مجلس او بیرون آمده با هم گفتند که او را عقلی نمانده است و پیل از صولت
دشمن نترسیده بهرام در خلال این احوال با هفت نفر از ابنای ملوک
و عظمای عجم و سیصد کس از مبارزان که در دهان شیر و کام نهنگ بی
اندیشه قدم می نهادند با یوز و باز برسم شکار از دار ملک خویش بیرون
آمد و برادر خود نرسی را قایم مقام گذاشته روی بآذربایجان نهاد خلایق
را خبر شد که بهرام از خاقان ترسیده روی بگریز نهاده لاجرم متصدیان
و ناظمان مصالح جمهور اتفاق نمودند که رسولی چرب زبان نزد خاقان
فرستند و بالتزام باج و خراج خود را از تلاطم امواج بحر غضب او بساحل
نجات رسانند خاقان این اخبار استماع نموده ایمن و مطمئن نشست
بهرام از آذربایجان رفته دلیلی گرفت و از آنجا با هزار نفر سوار که روز
جنگ با پیل دمان و شیر ژیان سرپنجه میزدند از طرف مسلوک متوجه خاقان
شد و چون بمقصد نزدیک رسید باردوی خاقان فرستاده خبر رسانیدند
که خاقان بخاطر جمع نشسته است بهرام فرصت غنیمت شمرده در دل شب که بیداری
در وصف او گفته اند بیت شبی چون شبه روی شسته بقیر ✤ نه بهرام پیدا
نه کیوان نه تیر ✤ سواران خود را بچهار قسم منقسم کرده بر سر خاقان مانند بلای
ناگهان فرود آمده بر قلب ایشان زدند ترکان از صفیر نای و صدای کوس
پنداشتند که اسرافیل صور قیامت دمیده بهرام بنفس خویش با مخصوصان
خود ببارگاه خاقان درآمده سر پر کبر او را که از حکم گردون گردان می پیچید
از گردن جدا کرد و در عقب اصحاب عزیمت تا کنار جیحون رفت و از آنجا دلا
وران و سرهنگان را ببلاد ما وراء النهر فرستاد تا آنجا را در حیط ضبط و تسخیر
درآوردند ملوک دیار شرقی رسل و رسایل متواصل گردانیده طریق صلح و صفا

پیش گرفتند بهرام دران نواحی مناری ساخت که حدی باشد میان هر دو
مملکت تا لشکر جانبین از حد خویش تجاوز ننمایند و چون مهم بمصالحه
قرار یافت بهرام سالما غانما بدار ملک معاودت نموده بعد از چند گاه
برسم تفرج روی توجه بجانب هندوستان نهاد

ذکر رفتن بهرام بهندوستان

ارباب تواریخ رفتن بهرام بولایت هندوستان و کیفیت معاش او را
دران دیار و چگونگی احوال و بازگشتن او را بطریق مختلفه روایت کرده اند
وآنچه از ابن اثیر و محمد بن جریر طبری مرویست عاید یاس میشود که چون بهرام
گور با فتح و ظفر بولایت خویش بازگشت بقایای مال را که در ذمت رعایا
بود بدیشان بخشید و زمام حل و عقد امور مملکت را در قبضه اقتدار نرسی
که از عقلای روزگار و از اولاد بهمن بن اسفندیار بود نهاد و ناگاه بهوس
مطالعه احوال و اوضاع سلاطین هند و تفرج عجایب و غرایب آن در باطن
او ظاهر گشت بعد از استخاره و استشاره نرسی را قایم مقام خود گذاشته
پوشیده و پنهان عنان عزیمت بجانب هند معطوف داشت بعد از طی
مسافت بعیده بدار الملک هند رسیده رخت اقامت انداخت و پیوسته
دران دیار بصید و شکار اشتغال نمودی اهالی هند از چابک سواری
و تیراندازی او تعجبها کردندی منهیان بعرض ملک رسانیدند که سواری
از عجم آمده است نیکوروی تمام قد مردانه و فرزانه که دیده گردون در دلیری
و پهلوانی نظیر و شبیه او ندیده و چشم مادر گیتی بر چهره فرزندی مانند او
نیفتاده و پیش از ملاقات بهرام با ملک آوازه در شهر افتاده بود که پیلی بغایت
عظیم الهیکل و قوی جثه هر روز از غلان بیشه آمده بر سر غلان راه می
آید و هر کس را و ام آن جانور می افتد هلاک میشود و چون خبر بملک رسید
دلیران کشور هند را بدفع آن نامزد کرد هیچ فایده بران مرتب نگشت و خلقی
هلاک شده آمد و شد مردم از ان دیار منقطع شد و ازین واقعه عرق حمیت

بهرام در حرکت آمده عنان بارهٔ هامون نورد را بمحاربهٔ فیل معطوف ساخت
ملک ازین واقعه آگاهی یافته شخصی را فرمود که ملازم بهرام باشد تا از کیفیت
جنگ فیل دمان و شیر ژیان او را آگاهی دهد آن شخص در بیشه رفته بر
بالای درخت برآمد دران جنگل بهرام را دید که متوجه جنگ فیل شده بانگ
بروی زد و پیل آهنگ بهرام کرد شهریار پیل تن شیر افکن تیری بر کمان نهاده
چنان بر پیشانی پیل زد که تا سوفار ناپدید گشت بهرام از اسب فرود آمده
بهر دو دست خرطوم فیل را گرفته پیش خود کشید چنانچه بزانو درآمد بزخم
شمشیر سرش را از تن جدا کرده بر گردن نهاده از بیشه بیرون آورد و بر
رهگذر خلایق انداخت مبارزان کشور آن سرزمین از دلاوری بهرام
تعجبها کردند و از مردانگی او حسابها گرفتند گماشتهٔ ملک صورت واقعه را
بعرض رسانیدند ملک باحضار بهرام فرمان داد چون حاضر گشت پرسید
که تو چه کسی جواب داد که من یکی از اولاد متقیان دیار فارسم و مدتی در خدمت
بهرام گور که والی ولایت عجمست اختصاص داشتم بنابر غمز و سعایت اهل
روزگار بر من خشم گرفت از غضب و سیاست او اندیشه کردم و بدین ولایت
آمدم تا در ظل حمایت و عنایت تو فارغ و ایمن روزگار گذرانم ملک هند را
لطف گفتار و حسن مقال بهرام پسندیده افتاده او را بصنوف اکرام و
احسان محظوظ و بهره مند گردانیده در سلک زمرهٔ ندیمان حاصل اختصاص
داد و آثار جلادت بهرام روز بروز بر ملک و اعیان دولت ظاهر و لایح تر
میگشت در خلال این احوال خصم قوی و دشمن زبردست بقصد ملک هند
کمر بست ملک خواست که بخدمت تن در دهد و خراج قبول کند تا ببذل مال
از چنگال مرگ امان یابد بهرام از قبول این قرار سر باز زده ملک را بر
محاربه تحریص نمود ملک نیز خوشدل شده بعزم قتال از شهر بیرون رفت
چون تقارب فریقین دست داد و مهم به تسویهٔ حقوق انجامید بهرام بمیدان

آمده دلیران کشور هند را وصیت کرد که از محافظت عقب او غافل نباشند تا بجاه
جمع روی بکارزار آورد آنگاه محاربهٔ دشمن پرداخته بهر تیری که انداختی مبارزی
بیفکندی و بهر شمشیری که حواله نمودی تن نام آوران بدو نیم کردی و چون
خصمان قوت بازوی او را دیدند راه انهزام پیش گرفته ملک هند مظفر و
منصور بمقر خویش مراجعت نمود بهرام را بچشم اعزاز و احترام نگریسته دختر
خود را با مال فراوان بدو داد و خواست که او را ولی عهد خود و قائم مقام سازد
بهرام ازین مطلع گردیده آنچه در خفای آن میکوشید اشکارا کرد و گفت که بهرام
گور منم ملک خوف و وهم بخود راه داده گفت چه میفرمای که بدان اطاعت کنم
جواب داد که تو دل فارغ دار که مرا به ملک تو حاجت نیست اگر خاطر تو خواهد بعضی
از شهرها که نزدیک مملکت تست در تصرف وکلای تو بار میگذارم و هم تو بدان
مملکت والی و خلیفه باش و بجهت اسم و رسم جزوی خراجی بدیوان اعلا فرست
ملک سخن بهرام را قبول نمود و شهر یار عجم با دختر هندشاه و مال فراوان
بعد از دو سال بمملکت ایران مراجعت نمود و وزیر خود نرسی را با چهل هزار
سوار بجانب روم فرستاد تا قسطنطنیه رفتند حاکم آن ارض روم در
مقام اطاعت و مال گذاری در آمده شرط فرمان برداری بود بتقدیم رسانند
ایشان باز گشته چون از مهم روم فراغت یافت بنفس خویش روی
بجانب یمن نهاده در بلاد سودان قتل و غارت بسیار کرده بمستقر
عزت معطوف گردانیده آورده اند که بهرام در آخر ایام حیات خویش روزی
در انتهای شکار بچاه هلاک و مغاک بوار افتاده ناپیدا شد مادرش بدان
موضع آمده رخت اقامت انداخت و با وجود آنکه چندان گل از آن چاه
فرو کشیدند که اگر کلوخی در وی انداختند به پشت گاو ماهی میرسید
از بهرام نشان نیافت **بیت** کمند صید بهرامی بیفکن جام جم بستان
که من پیمودم این صحرا نه بهرام است و نه گورش ٥ و مدت سلطنت او بقول

مشهور و روایت جمهور بیست و سه سال بود **ذکر سلطنت یزدجرد بن بهرام**
چون یزدجرد بن بهرام بر تخت نشست مهرنرسی را که در ایام دولت پدرش
استغفار نموده در آتشکده عبادة میکرد وزیر مشیر ملک گردانیده بعدل
داد جهان را معمور ساخت و ملوک آفاق بدستور زمان بهرام سال بسال
مال بخزانه او میرسانیدند و یزدجرد در بسیط بساط معدلت اقتدا با با و اجداد
کیومرث و پیشداد کرد و چون سال چند از سلطنت او بگذشت پادشاه
روم خراج معهود باز گرفت و شاه ایران مهرنرسی را با جمع کثیر از دلیران بدان
صوب فرستاد چون حاکم روم را جلادة و جرات ایشان معلوم بود بادای
مال مقرر در استرضای وزیر هفت کشور نموده مهرنرسی را مقضی الوطن باز
گردانید گویند که یزدجرد را دو پسر بود مهتر فیروز نام داشت و کهتر هرمز نشاید
بنا بر آنکه با کهتر بطری داشت فیروز را بحکومت دیار نیمروز نامزد گردانید و هرمز را
ولیعهد کرد اگر چند فیروز ما فردیال ٥ ز هرمز فرو بست چندی بسال **بیت**
بهرمز همی بستم آهستگی ٥ خردمندی و شرم و بایستگی ٥ و چون هیجده سال
از سلطنت یزدجرد بگذشت او نیز براهی که پدر رفته بود روان گشت **بیت**
شاهی که با سیاست او شیر و شور بود ٥ شه یزدجرد از پس بهرام گور بود ٥ جاهش فراز رتبهٔ کیوان و
مشتری ٥ قدرش ورای طارم بهرام و هور بود ٥ بگذشت این جهان و بشد گرچه در جهان
بیجان چو مار آمد و چون شان چو مور بود ٥ قال فی مفاتیح العلوم والفتن شاه ٥
دولت ای مبلغ الجیش **ذکر سلطنت هرمز** بعد از موت یزدجرد هرمز بضبط
و ربط امور عالمیان پرداخت اما ظالم و بدخو بود و چون فیروز این خبر شنید
از برای استمداد ببلاد هیاطله بعد از آن که فیروز را بر صدق این قضیه رفت
و استعانت نمود که پدر و در حق من بی لطفی نموده برادرم را ولیعهد ساخته
مرا از مملکت هیاطله بعد از آن که فیروز را بر صدق این قضیه سوگند داده سی هزار
کس بمدد او نامزد فرمود مشروط بر آنکه ترمد را با مضافات بتصرف نواب او

گذارد و فیروز لشگر کشیده بر هرمز غالب آمد و بروایت اصح از سر جرم برادر
درگذشت و اهل هیاطله را بانعامات و احسان موفور مخصوص داشته باز
گردانید و از تقریر حافظ ابرو چنین معلوم میشود که هرمز با عدل و داد بوده و ظالم
نبوده چنانچه میفرماید **بیت** هرمز نیز ز جرد خداوند داد بود ٭ پاکیزه راه و
سیرت و نیکو نهاد بود ٭ با هیبت و شجاعت سهم سعید بار ٭ با علم و عدل و
مکرمت کیقباد بود ٭ آوازه جور عدد در افکند و برگذشت ٭ کوهی که کوه دولت
مگر ابر و باد بود ٭ صاحب تاریخ جعفری گوید که بعد از قتل ٭ برادر خود هرمز یک
سال بود والله اعلم **ذکر سلطنت فیروز** ابن الاثیر گوید که بعد از قتل برادر
خود هرمز سه نفر از اهل بیت او بسریر حکومت نشست و اظهار حسن سیرة
و وفور معدلت کرد گویند بعد از انقضاء یکسال از حکومت او مدت هفت
سال باران در آسمان باز استاد و آب انهار تفاوت فاحش پیدا
کرده بلای غلا و استعلا یافت و شدت جوع استیلا پذیرفت و اهل ریاضت
در روز و شب بدیدن قرص خور و گرده قمر قناعت کردند و از غم نان کار
بجان و از هوس گوشت کارد باستخوان رسید محمد بن جریر طبری گوید
که در جیحون دجله مطلقا نم نماند و آب چشمها و کاریزها بزمین فرو رفت
وحوش و طیور هلاک شدند و هیچگونه گیاهی نرست ابن اثیر گوید که فیروز
در ایام قحط مال و خراج از رعایا بخشید و مسرعان باطراف ممالک فرستاد
تا مردم را اعلام داد که شاه میفرماید که توانگران باید که در رعایت جانب
فقیران و محتاجان بقدر طاقت و توان سعی نمایند اگر کسی در شهری یا در
قریه از جهت جوع هلاک شود اهل آن موضع بسیاست پادشاه معاقب خواهند
گشت لاجرم دران اوقات تنگی بغیر از یک شخص که در اردشیر حره از
بی نوای قالب تهی کرده دیگر هیچکس را آفتی نرسید و چون بنابر قلت و
احتیاج عباد درجه اتقا یافت فیروز و اهالی مملکت روی بدرگاه پادشاه

بی نیاز آوردند و بسوز دل و آب چشم و حسرت التهاب نایره جوع را تسکین
طلبیده تا وهاب بی منت رحمت مفتوح گردانیده غلا و محنت برحمت مبدل
گشت و بلاد و قری و قصبات بطراوت اول باز آمد و آب قنوات و عیون
و انهار بدستور معهود و قرار اول معاودت نمود و در گوش ها تف غیب جهت
شماتت اعداء مملکت مضمون این مقال نمود **بیت** دشمن آتش
پرست باد پیما را بگو ٭ خاک بر سر کن که آب رفته باز آید بجو ٭ چون اهالی
ایران از بلیه چنان خلاص شدند فیروز بقصد تسخیر بلاد هیاطله بتظلم
متظلمان که از جور ملک آن دیار بر درگاه او مجتمع گشته بودند لشکرها
جمع آورده از نقض عهد نه اندیشید هرچند اعیان حضرت و مدبران مملکت
اورا ازین فعل منکر نهی کردند مفید نیفتاد و شامت شکستن پیمان
بشاه ایران و ایرانیان رسید و خبر توجه فیروز را ملک هیاطله استماع نموده
بغایت پریشان گشت و یکی از سرهنگان آثار حزن و اندوه در ناصیه او
مشاهده کرده معروض داشت که طریق در دفع شر فیروز آنست که دست و پای
مرا ببریده بر سر فلان راه که عبور خواهد کرد افکنید تا من بعنایت الهی مهم
اورا کفایت کنم اما ملک باید که در پاداش این خدمت درباره بازماندگان
من شفقت و مرحمت دریغ نفرماید خوش نواز ملتمس سرهنگ را مبذول
داشته فرمود تا بقول او عمل کردند چون فیروز باحضار آن مکار مثال
داده از حقیقت حال استفسار نمود سرهنگ جواب داد که من یکی از
مخصوصان خوش نوازم بنابر آنکه اورا نصیحت کردم که برعیت ستم مکن
و با ملک عجم در مقام قتال و جدال مباش که طاقت مقاومت او نداری
بچنین عقوبتم گرفتار گردانیده در بیابانم انداخت تا طعمه سباع گردم
فیروز از گفتار او بروی ترحم کرده بعواطف خسروانه وعده ها داد سرهنگ
مراسم خدمت بجای آورده گفت که خوش نواز با شهریار در مقام قتال

وجدال است طریق عقل آنست که ازین راه بیابان که بغایت نزدیکست بی
خبر بر سر او تاختن کنیم و من دلیل باشم فیروز بگفتار سرهنگ فریفته
گشته راه بیابان پیش گرفت هرچند علما و عقلا منع کردند مفید و نافع
نیامده و دران بیابان معظم سپاه او از تشنگی هلاک شدند فیروز
با معدودی چند بهزار جد و جهد ازان مهلکه جان بیرون برده بمملکت خوش
نواز افتاد و شام الی باشاره جمعی از خواص که از جنگ حوادث امان
یافته بودند رسولی نزد ملک هیاطله فرستاده امان طلبید خوشنواز پیغام
فرستاد که با آنکه با جمعی از اراذل و اوباش بقصد استیصال من لشکر
کشیدی و از روزگار دیدی آنچه دیدی اکنون اگر باز عهد و پیمان بایمان
موکد گردانی که بعد ازین محاربه مرا بنفس خود مباشر نشوی و لشکر نیز
نفرستی من ترا معزز و محترم با ایران باز گردانم و بار دیگر ترا بر سریر سلطنت
نشانم فیروز طوعاً او کرهاً درین باب در زبان راند خوشنواز از صنوف الطاف
درباره او ارزانی داشته رخصت داد که بمملکت خود باز گرد و فیروز همیشه در
غصه این عار بر خویشتن می پیچید و شب و روز فکر این بود که چه چاره سازد
که تا بر خصم غالب آید **گفتار در لشکر کشیدن فیروز دفعه دوم بجانب خوشنواز
و انتهاء کار او از دست ملک هیاطله باز** چون باغوای شیطان بر نقض عهد و پیمان
و کفران نعمت خوشنواز جازم گشت سوخرا نام را که والی سیستان بود و از جمله
فرزندان منوچهر طلبداشت و مملکت خود را بدو و پسران خویش بلاش و قباد
سپرد و بر عزم بلاد هیاطله نهضت کشت هرچند موبدان و نیکوخواهان
او را در باب نقض عهد و پیمان و کفران نعمت تحذیر کردند مفید نیفتاد
با لشکر گران سنگ پرخاشجوی بمملکت خوشنواز روی نهاد ملک هیاطله
نیز باستماع لشکر و سپاه بپرداخت و در عقب لشکرگاه خود خندقی عظیم
عریض عمیق ترتیب داد و سر آنرا بچوبهای ضعیف پوشیده مستعد جدال

و قتال شد چون تلافی فریفتن رو نمود خوشنواز عهدنامه سابق را بر سر
نیزه کرده در برابر فیروز آمده فصلی از قباحت غدر بروی خوانده ما را هیچ
فایده و نفعی بران مرتب نگشت بعد از لحظه که مبارزان طرفین اسپ در
میدان راندند ملک هیاطله روی گردان شده از راهی که در میان خندق
ساخته بودند بگذشت فیروز لشکر دشمن را تعاقب نموده بیکبار در مغاک
هلاک افتاد و اکثر خواص و ملازمان با وی موافقت نمودند خوشنواز باز گشته
دست بقتل و غارت بر آورد و مال بسیار بچنگ او آمده دختر فیروز را که از
عقلای روزگار اسیر کردند زهی پادشاه غافل که پسران را گذاشته از جنگ
دارد و دختر را همراه خود بجنگ برد چون این واقعه عظمی و داهیه کبری بسمع
سوخرا رسید حکم کرد تا تمامی لشکر حاضر گردند عساکر بفرموده عمل نموده لشکر
عظیم فراهم آورده روی ببلاد هیاطله نهاد آخر الامر میان خوشنواز و سوخرا مهم
بصلح انجامید و خوشنواز اسیران ایران و اموال فراوان که از ایران گرفته بود
باز داد و سوخرا دوستکام بولایت عجم معاودت نموده بلاش بن فیروز را بسلطنت
فیروز بقول بیست و شش سال و بروایتی بیست و یکسال بود و لقبش مردانه
ذکر سلطنت بلاش بن فیروز چون عروس مملکت که در کنار آورده
عدل و داد کرده و درباره سوخرا احسان بسیار نمود شهریار مداین را بنیاد
نهاد هر کس که از وطن خود جلا نمودی بلاش حاکم آن موضع را عقوبت فرمودی
و با او گفتی که بسبب ظلم تو بود که آن بیچارگان مهاجرت وطن اختیار نمودو
و در مبداء سلطنت بلاش قباد از مداین گریخته روی بماوراءالنهر نهاد و چون بحدود
نشابور رسید با زرمهر بن سوخرا که ملازم او بود از غلبه شهوة شکایت کرد زرمهر
دختر خوبروی متناسب اعضا را از بنات عظمای آنجا پیدا کرده مادر و پدر آن
مخدره را راضی گردانید که دختر خود را بنکاح که رسم ایشان بود بقباد دهند
شهزاده شبی با دختر بسر برده آبی بر آتش شهوة زد و در همان شب نطفه

با نوشیروان حامله گشت صباح قباد دختر را نعمت جزیل داده بخانهٔ مادر فرستاد
و خود متوجه ترکستان شد شهزاده قطع منازل و مراحل نموده بدرگاه خاقان
رسید و چهار سال انجا بماند بعد از انقضای این مدت خاقان قباد را حسن
کیف داده بایران فرستاد چون بحدود نشابور رسیدند دختر را طلبیده
از حال مکنوحه استفسار نمود و آن شخص شهزاده بمولودی فرخنده مقدم بشارت
داد قباد نوشیروان را طلبیده در مطالعه جمال او حیران ماند و در همان موضع
خبر بدو رسید که بلاش تخته را بر تخت اختیار کرده است و از سرای فانی بعالم
باقی رفته و قباد قدم نوشیروان را بر خود مبارک دانسته مخدوم زاده و مادرش
را تمام با خود بمداین برد **ذکر سلطنت قباد بن فیروز** چون بر سریر
فرماندهی متمکن گشت درباره سوفرا که اصحاب تواریخ او را سوفرای گویند انواع
مکرمت و احسان مبذول داشت و بدستور معهود فیصل قضایا را رجوع باو
فرمود بتدریج عجم در مهمات کلیه و جزویه مشورة با سوفرا کردند و جانب او را بر
جانب قباد مرجح داشتند و از پادشاهی جز مانی نامی نماند و از انجا که غیرت
سلطنت است این صورة قباد را مستحسن ننموده همت بر دفع تسلط و حشمت
و شاپور سپهبد را که از سرداران صاحب وجود بود در خلوتی طلب داشته
اظهار ما فی الضمیر خود کرد و شاپور گفت که دل جمع دار که من فردا خاطر او را از
دغدغه فارغ گردانم و روز دیگر شاپور کمندی در گردن سوفرا افکنده از مجلس
بیرون برد و بزندانش فرستاده بند بر پای او نهادند و در همان روز بفرمان
قباد مرغ روحش از بند قفس قالب آزاد کردند و چون سالی از مدة سلطنت
قباد بگذشت شخصی از اصطخر مزدک نام ظهور کرد و آن مزدک کیشی عجب
در میان خلق آورد تفصیل این اجمال آنکه مزدک نزد قباد آمده دعوی پیغمبری
کرد و در زیر آتشکده سردابه ترتیب داد و سوراخی متصل باتشکده گذاشته
شخصی در انجا پنهان ساخته با قباد گفت که معجز من آنست که آتش با من

سخن میکند و پادشاه باتشکده حاضر گشته مزدک در حضور قباد هر چه خواست
باتش گفت و شنید نموده قباد فریفته مزدک شده مذهب او را قبول کرد
و ملت آن بدکیش این بود که اموال و فروج خلایق را بر یکدیگر مباح گردانید
و جمع شدن را با محارم از مستحسنات شمرد و ذبح حیوانات و اکل لحوم و رسوم
آنها را بر خلق حرام ساخت و گفت باید که در خوردن نباتات و تخم مرغ و شیر
و پنیر و مانند به ذلک قناعت نمایند و خود جامهٔ پشمین پوشیده بعبادة
مشغول بود و بدین واسطه اراذل و اوباش و مفلسان متابعت او کردند
و اتباعش بسیار گشت و کار او مرتفع شده بدرجهٔ بلند ارتقا یافت و
مفلسان زنان بزرگان را کشیدند و اموال بسیار تاراج کردند و دران چند
وقت هیچ فرزندی را پدر معلوم نبود و هیچکس را بر ملک و مال خود اعتماد نماند
منقولست که روزی مزدک از قباد مادر نوشیروان را طلبیده است قباد درین
باب بمد استان شده نوشیروان تخشع و تضرع بسیار نموده دست و پای
مزدک را ببوسید تا از سران قضیه درگذشت و چون قباد و فساد مزدک
در عالم شیوع یافت اعیان و اکابر عجم اتفاق نموده قباد را خلع کردند
و جاماست برادرش را بجای او نشاندند والله اعلم **ذکر اخذ و قید**
خلاص او از بند و بار دیگر بر مسند حکومت نشستن بعد از انکه عظمای دیار
فرس دست تصرف قباد را از مملکت کوتاه ساختند او را بزندان فر
ستادند و میان مورخان در کیفیت قید و طلاق قباد اختلاف و
چون داعیه آنست که عنقریب در تحریر دفتر دوم شروع رود و خامهٔ مشکین
شمامه بر ایراد بعضی از روایات اختصار کرده باز مینماید که چون عجم قباد را
بگرفتند و خواستند که مزدک را بکشند بنا بر کثرت اتباعش بر وی دست
نیافتند و همه اندیشیدند که او قباد را بکشند انگاه بمزدک و مزدکیان
بپردازند و قباد را خواهری بود که در میان زنان فرس بخوبی و زیبایی امتیاز

داشت و میان قباد و خواهر باستصواب مزدک شده اتصال و امتزاج دست
داده بود این حیله گیسو بریده بدر محبس برادر آمد و از زندان التماس نمود
که او را رخصت دهد که میان او و برادر بتجدید ملاقات روی نماید موکل او را
وعده داده نزد قباد آمد و صحبتی که میان او و قباد بود از زندان بیرون
آمده بار دیگر نزد قباد در رفته بهنگام صبح برادر را در چادر شبی پیچیده بر سر خد
متکاری که همراه او بود نهاده از زندان بیرون آمد موکل پرسید که این
چه چیز است گفت برادرم رخت چرکین را کنده از آنجا نه برده رخت پاک
می آرم موکل تصدیق سخن کرده دم در کشید و قباد چون از حبس خلاص
شد مدتی پنهان بود تا مردم از جست و جوی او باز ایستادند ناگاه
با معدودی چند از خواص خود بطلب استمداد روی توجه بدیار هیاطله نهاد
ابو حنیفه دینوری گوید که درین سفر چون بولایت اهواز و اصفهان رسید
در قریه از قری آنجا بخانه دهقانی که از نسل فریدون بود فرود آمده مادر
نوشیروان را انجا خواست و سه روز آنجا بود روز چهارم بجانب مقصد شتافت
بعد از قطع منازل بدیار هیاطله رسیده چند سال آنجا کام و ناکام
توقف نمود عاقبت حاکم آن بلاد سی هزار کس مصحوب او گردانیده با ایران
فرستاد و چون قباد بمداین رسید شورشی در میان ایرانیان پیدا شد
باهم گفتند که اگر میان این دو پادشاه مقابله و مقاتله واقع شود معلوم
نیست که حال با کجا رسد و همه را بر مطاوعت قباد قرار داده بمهمات اجتماع
و ملازمت برادر قباد که پادشاه ساخته بودند روی بمعسکر شاه نهادند
و بعد از اتفاق ملاقات بجرایم خود اعتراف نمودند پادشاه جرایم ایشان را
بخشیده از سر گناه برادرش نیز درگذشت و چون بنوازش فراوان خاطرها
را مطمئن گردانید زمام حل و عقد مملکت را در قبضه اختیار و اقتدار
زرمهر بن سوخرا نهاده و بتدارک خرابی که در ممالک بسبب غیبت پادشاه

واقع شده بود مشغول گشت و اطراف ولایات را مسخر و مضبوط ساخت و در
جلوس ثانی مزدک و مزدکیان از زیاده وقعی ننهاد و او پادشاه عمارت
دوست بود عمارات عالیه و شهرهای متعدد طرح انداخت گویند که گنجه و برده
و میافارقین از جمله بناهای اوست و در آخر ایام سلطنت بجانب روم
رفته مظفر و منصور بازگشت و چون چهل سال از مبدا پادشاهی او منقضی
گشت متقاضی اجل لحظه امان نداد و لقبش نیک رای بود و برادرش بلگان
مایه و برادر دیگرش جاماست بنگارین ملقب بودند **ذکر کسری بن
قباد که مشهور بنوشیروان عادل است** اصحاب اخبار گفته اند که قباد
را فرزندان بسیار بودند اما نوشیروان را در میان ایشان بحسن تدبیر
و لطف تقریر و مکارم اخلاق و محاسن آداب و فیصل مهمات و قطع خصومت
و رعایت رعایا و شفقت برایا امتیاز داشت و رشد و نجابت او بمرتبه بود
که پیران کار دیده در صغر سن او با وجود آنکه سریر ملک بوجود پدرش تزیین
داشت و در اکثر انجام مهمات بقول وی عمل مینمودند آورده اند که روزی قباد
با نوشیروان گفت که جمیع خصال مرضیه در تو جمع است اما یک عیب داری
و آن اینست که گمان بد درباره مردم بسیار می بری و من نمیگویم که مطلقا
بگمان خود کار مکن لیکن ببعضی خلق نیکو گمان باش که گمان بد در غیر موضع
خود بسیاری از عملهای نیک را در توقف اندازد نوشیروان از گذشته
تمهید معذرت کرده وصیت پدر را قبول نمود گویند که قباد در آخر ایام زندگانی
خود عهدنامه نوشت و بموبد موبدان سپرده در آنجا تصریح کرد که بعد از فوت
نوشیروان بامور ملک قیام نماید چون قباد را حالتی که ناگزیر مخلوقات
پیش آمد عهدنامه را بر خلق صدق او خواندند نوشیروان از تقلد قلاید
سلطنت کردن پیچیده و سر باز زده گفت که مهمات امور مختل است و مصالح
جمهور مهمل مانده و اختلاف در میان خلق پدید گشت و ارازل و اوباش

و سفلگان استیلا یافته‌اند و هرکس خواهد که درین عهد براستی حکومت کند ملالت بسیار بیابد و هرگاه که من درین امر اقدام نمایم خاطر شما از ما آزرده میشود و مزاج من بر شما متغیر گردد و بدین سبب خونهای ریخته آید و در استیصال خاندانهای قدیم باید کوشید و این صورت مخالفت مقتضی طبیعت نیست عظمای فرس و مبالغه کرده پیمان را بایمان موکد گردانیدند که سر از فرمان او نه پیچند و رضای خود را باشارهٔ او مقرون دارند و بسر و مال از وی باز نمانند انوشیروان بعد از تأکید الحاح تاج حشمت بر سر نهاده بر تخت سلطنت نشست و گفت باین سخن حکومت ما مبنی بر اجساد است نه بر قلوب چه یعنی نه از اسرار شما حکمی که از ما صدور یابد مبنی بر عدل خواهد بود زیر هوای حضرت عالم الغیب هیچکس را بر نیت خلق وقوف اطلاعی نمی یابد یعنی تفحص ما از اعمال شما خواهد بود نه بر هوای نفس و چون اموری که بفساد این مطرق شده بیمن معدلت بصلاح آید و قواعد قصر سلطنت ما استحکام یابد و آثار آن بر صفحات ایام باقی ماند

نظم

جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز ٥ خراب میکندش بارگاه کسری را ٥

بعضی از نقلهٔ اخبار گفته‌اند که اول سیاستی که از موقف جلال صادر گشت قتل مزدک و اتباع او بود و در باب کشتن و کیفیت آن مورخان اختلاف کرده‌اند بعضی گویند که نوشیروان در بدایت امر با مزدک ملایمت آغاز نهاده در مجلس خاص با او التفات مینمود تا روزی یکی از متابعان وی دست تطاول بمنکوحهٔ شخصی دراز کرد آن بیچاره تظلم ببارگاه نوشیروان برد و در غضب رفته حکم فرمود تا سر او را به تیغ کین از بدن جدا کردند و یاران وی غوغا انگیخته فرمان جهان مطاع نفاذ یافت که تیغ خونریز در میان ایشان نهند هرجا مزدکی بیابند براه عدم روانه سازند آنگاه در مداین و سایر بلاد تفحص مشغول گشتند هرجا مزدکی یافتند کشتند و برخی را عقیده آنست که کسری با مزدک بنیاد محبت و از بدان

گرفت و التماس نمود که اسامی اتباع خود را بنویسد تا فراخور ایشان ایشان دعوة و خلعت مرتب گرداند مزدک بدین سخن فریفته گشته مفصلی نوشته و معروض ملک عادل گردانید نوشیروان گفت باید که قوم تو در فلان روز بدرگاه آیند تا بعواطف خسروانه محظوظ و بهره‌ور گردند و آن جماعت برحسب فرموده در آن روز مجتمع گشتند و خوانسالاران ایشان را فوج فوج بباغی که در آنجا گودها کنده بودند باسم دعوة خوردن میبردند و سرهنگان طبقه طبقه را در آن گودها نگون در میان خاک میگرفتند و آخر الامر نوبت مزدک رسیده او را نیز بدستور ضیافت میکردند و در کامل التواریخ مسطور است که منذر بن ماء السماء والی ولایت عرب بود بنا بر آنکه از قبول کیش مزدک امتناع نموده و قباد او را از حکومت عزل کرد و چون پادشاهی بر نوشیروان قرار گرفت منذر بخدمت او مبادرت جست روزی منذر و مزدک در ملازمت نوشیروان بودند گفت مرا پیش از تقلد امر سلطنت دو چیز متمنی بود مزدک استفسار نمود نوشیروان جواب داد که یکی آنکه منذر به مملکت عرب بحکومت فرستم و دیگر آنکه تخم مزدکیان را در عالم بر اندازم مزدک گفت تو همه عالم را چون توانی کشت پادشاه در غضب رفته حکم کرد تا مزدک را بکشتند و فرمود تا میان نهروان و خاور دارها زدند و در یک چاشتگاه صد هزار کس از زنادقه را بحلق آویختند و درین روز او را نوشیروان خواندند و معنی این لفظ جدید الملوک است و چون نوشیروان از قتل مزدک و متابعانش فارغ گشت اموال که مزدکیان بغصب گرفته بودند بارباب آن رسانیدند و زنان را بشوهران رد کرد حافظ ابرو در تاریخ خویش آورده است که چون کشتن از حد درگذشت نوشیروان بترسید که رعیت بکلی نیست شوند لاجرم برجمعی از آن طایفه اتفا کرده مالها از ایشان می ستانند بخداوندان اصلی میداد اگر در حیوة بودند و الا بوارثانش

مرسانند و اگر وارث نمانده بودی بعمارت اصلی صرف مینمود که در ایام تسلط
ظهور مزدک خراب شده بود بعد از آن فرمود که مزارعان را آلات و ادوات
زراعت و گاو و تخم داد تا زمینهای نامعمور را معمور ساختند و جمعی را که
مفارقت اوطان اختیار نموده بودند فرمان داد تا وطنهای اصلی معاودت
کردند و فرمود که عقبهها را هموار ساخته اند و در بیابانها و سرحدها قلعههای
حصین بنیاد نهادند و جهه این طرق مردم جلد در آن مواضع ساکن گردانید
و عاملان و حاکمان بدستور زمان اردشیر بابک معین ساخت و جسرها و
پلها را عمارت کرد و از احوال رعایا و اشراف تفحص و تفتیش داشته هر کس را
خللی باحوال او راه یافته بود به تدارک آن پرداخت ابو حنیفه دینوری آورده
که کسری انوشیروان مملکت خود را بچهار قسم ساخته و هر قسمی شخصی از معتمدان
خود را که در غایت کرامت و شفقت و شرف بودند والی گردانید یک قسم خراسان
و سجستان و کرمان بود و قسم ثانی اصفهان و قم و جیلان و آذربایجان و
ارمنیه و قسم ثالث بلاد فارس و اهواز و رابع عراق تا سرحد مملکت روم
بعد از انتظام امور مملکت لشکر بطبارستان و زابلستان و کابلستان
کشیده بلاد و ولایات را مفتوح ساخت و در این اثنا خاقان اهل مملکت خود را
جمع کرده برسم جهانگیری از دار الملک خویش بیرون آمده بر ساس و فرغانه
و سمرقند و بخارا و کش و نخشب مستولی گشت و این خبر بسمع کسری رسید فرزند
خود هرمز را با لشکر عظیم بدفع او نامزد کرد هرمز متوجه خاقان شده چون نزدیک
باو رسید خاقان ولایتی را که گرفته بود گذاشته به اقصی ترکستان شتافت
و مضمون این مقال مصدوقه حال او آمد که شعر شه ما مملکت بگرفت و بگذاشت
در خلال این احوال خالد بن جبله غسانی بجانب ولایت منذر ثانی مادر او را ماء السماء
میگفتند و بر ولایت حیره از قبل کسری حاکم آن بلده بود لشکر فرستاده طایفه
از اصحاب منذر را بقتل آورده اسبان و شتران و سایر اموال او را بغارت

برد و منذر صورة واقعه را معروض رای مشکل گشای شهریاری گردانید و
چون میان نوشیروان و قیصر طریق صلح مسلوک بود مکتوبی باو نوشت که خالد
را فرمایند که دیت اصحاب منذر را بدهد و آنچه اموال او برده تسلیم نماید چون
خالد از گماشتگان قیصر بود و بر حوالی شام و قیصر بمکتوب نوشیروان التفاتی
ننموده درین باب اهمال و تغافل ورزید و از استماع این خبر نایره غضب
کسری التهاب یافته لشکر جرار فراهم آورده بعزم تسخیر بلادی که در تصرف گماشتگان
قیصر عازم گشت و نخست بولایت جزیره در آمده بر شهر دارا و مدینه استیلا یافت
و همچنین قیصرین و حلب از ولایت شام مفتوح ساخت و چون بانطاکیه که در آن
ایام بهترین بلاد شام بود رسید نوشیروان وضع آن شهر مطبوع و مقبول
افتاده فرمود تا استادان آن بهمان شکل و هیأت بی تفاوت و نقصان
قریب بمداین شهری بنیاد نهادند و آن بلده برومیه اشتهار یافت و بعد از
اتمام آن کسری فرمان داد که جمله مردم انطاکیه برومیه رفتند و کوچها چنان
مشابه بود که هر کس از دروازه در آمدی تا منزل بخانه خویش رفتی گویند که
تفاوت میان آن دو شهر همین قدر بیش نبود که گازری بر در خانه شهر قدیم
می نشست درختی داشت و در خانه شهر جدید آن درخت مفقود بود و این
صورت از غرایب صورست و چون بر تواتر این خبر بپیشگاه حشمت قیصر استیلا
یافت رسل و رسایل متواتر و متواصل گردانید و تمهید بساط معذرت نموده
طالب صلح شده نوشیروان بقیصر پیغام داد که وقتی مصالحه مقرر شود که بلادی
که از دست گماشتگان او انتزاع نموده ام طمع نکنند و سایر ولایت روم و
مصر را که در تحت تصرف نواب وی است از من خریده بهها تسلیم نماید قیصر
در استرضای نوشیروان کوشیده مال عظیم و هدیه فراوان فرستاد و ملک شام
و جزیره و حجاز و یمن و طایف و بحرین و عمان در حوزه دیوان کسری آمد و حنیفه
دینوری گوید که صلح میان ایشان بر آن شد که هر سال قیصر از بلادی که

نوشیروان بر ملک یمن در دفتر اول بباید دانست انشاء الله تعالی

گفتار مخالفت نوش زاد با کسری و معایب کار او

راویان اخبار و ناقلان آثار چنین گفته اند که نوشیروان خاتونی داشت چنان صاحب جمال که مصور تقدیر بکلک تصویر در صورت خانهٔ تقدیر کنفکان شبیه بهیات او کشور کشای صفت نکرده بود و این دختر ملت عیسی ع داشت **مثنوی** دختری ترسای روحانی صفت ۰ در ره روح اللهش صد معرفت ۰ هر چند کسری باو گفت که دست از نصرانیت بازدارد و بکیش مجوسی متثبت گردد نافع نیامد و چون کسری شیفتهٔ جمال باکمال و غنج و دلال خاتون نان بود باو بمقتضای لکم دینکم ولی دین عمل نموده بعد از چندگاه ازین عورت پسری ماه رخسار متولد شده بنوش زاد موسوم گشت و شهزاده چون بسن تمیز رسید در کیش پدر و دین مادر تامل کرد آن یک را مردود طبع سلیم و این یک را مقبول ذهن مستقیم یافت شیوهٔ آتش پرستی مذموم شمرده ملت نصاری اختیار نمود هر چند نوشیروان او را بکیش خویش دعوت کرد پسر از جادهٔ قدیم انحراف ننمود و مزاج کسری بر نوش زاد متغیر شد او را در سرای حبس فرمود و چون نوشیروان بولایت شام لشکر کشید و در آن شهر مریض شده مرفوع الطبع گشت نوش زاد این خبر استماع کرده فرصت غنیمت شمرده از زندان بیرون آمد و مردم متفرق در خدمت او جمع شدند بتخصیص نصاری و متابعان ملت عیسی علیه و شهزاده خبر این پدر را تلف نموده بر لشکر بخشش **نظم** بسی انجمن کرد بر خویشتن ۰ سواران لشکرکش تیغ زن ۰ فراز آمدش بد تن سی هزار ۰ همه نیزه داران در کارزار و بعد از اجتماع لشکر گماشتگان پدر را از ولایت فارس و اهواز بدر کرده آواز مرگ پدر در آن دیار انداخت و بعزم تسخیر عراق روان شد نوشیروان ازین حال آگاهی یافته مکتوبی برام برزین که یکی از سرداران دیار ایران بود نوشت مضمون آنکه فرزند ما نوش زاد خبر وفات ما را شنیده پیش از تحقیق

حرکتی

حرکتی کرده است و جمعی را که محبوس گردانیده بودم خلاص ساخته وظیفه آنکه از برای دفع طایفه که در پس پندار مانده اند کمر بندد و از کثرت نصاری نیندیشد که این جماعت زیاده قوت و شوکت ندارند و اگر نوش زاد در انقیاد در آید طبقه را که محبوس ساخته بودیم بمجالس ایشان فرستند و جمعی که از کرمان و خراسان که در کیش ما اشتغال داشتند و بسبب جرم و ورع مطیع نوش زاد شده و بعضی از اعیان و اشراف ما که با او موافقت کرده باشند تیغ تیز یادش دهد و اراذل و اوباش را بگذارد تا بهر جا که خواهند روند و اگر در عناد و اصرار نماید و سر به پیمان ما در نیارد رام برزین باید که در جنگ نام عی نگذارد **نظم** گرامی که خواری کند آرزو ۰ نشاید جدا کردن او را ازو ۰ یکی ارجمندی بود کشته خوار ۰ چو با شاه گیتی کند کارزار ۰ تو از کشتن او مدار ایچ باک ۰ که خون سر خویش ریزد بخاک ۰ سوی کیش قیصر شتابد همی ۰ ز دیهیم ما سر بتابد همی ۰ و اگر چنانچه روز جنگ گرفتار گردد تیمور بر تن او نیازارد و او را با جمعی ترسایان بهمان سرا که محبوس بوده بازدارند و هر چه بدان محتاج شوند مهیا دارند و کسی از سپاه بسخن ناشایست و حدیث ناپایست با جگر گوشهٔ ما خطاب و عتاب نکنند **بیت** زبان کسی کو ببد کرد یاد ۰ بود بید او بر نوش زاد ۰ همه داغ کین بر سر انجمن ۰ گروهی نهر شد هم پشت ماست ۰ دل ما برین راستی برگواست و نامه را مهر کرده بقاصدی سپرد تا بتعجیل تمام برام برزین رساند و سپهدار ایران چون بر مضمون نامهٔ شاه ایران اطلاع یافت با لشکر گران بجانب نوش زاد شتافت و شهزاده نیز با سپاه آراسته و اهتماس رومی که یکی از نامداران معتبر بوده و پهلوان لشکر رومی زمین روی برام برزین نهادند و بعد از تلاقی عسکرین و تسویه صفین حرب بالا گرفت و میمنه نوش زاد بر میسره رام برزین حمله آورده غالب آمدند و خون فراوان ریختند و رام برزین تعبیه سپاه را **نظم** بفرمود تا تیر باران کنند ۰ هوا چون تگرگ بهاران کنند ۰ و در آن سپیه ناگاه تیری بر مقتل نوش زاد رسیده روانه

ملک عدم شد و چون لشکر نوشزاد از مرگ او آگاهی یافتند از بیم گریختند
هر کس بگوشهٔ رفتند و رام برزین گریان و نالان و وای کنان ببالین شهزاده
رفته حکم کرد تا دیگر هیچکس را نکشند و غنیمت نگیرند و از عالم انصاری اسقف پرسید
که شهزاده هیچ وصیتی کرد جواب داد که همین قدر گفت که مادر مرا بگوئید که مرا برسم
اصحاب مسیح علا گور کفنی سازد نظم برسم مسیحا کنون مادرش ٥ کفن سازد و
گور پوشد سرش ٥ مسیحی بشهر اندرون هر که بود نماند انجه بر سان ورخ با بجود
ابوحنیفه دینوری گوید که نوشزاد اسیر و دستگیر شد و العلم عند ملک العلیم
الخبیر و چون نوشیروان ولایت عرب را بمنذر بن ماء السماء داده بمداین آمد
سرهنگی را با لشکر عظیم بجانب هندوستان فرستاد و رای هند طالب
صلح گشت و بلادی را که بر سواحل عمان است و قریب بحدود ایران بنواب
کسری گذاشت و شهریار عجم ایلچی فرستاده لشکر را از هندوستان باز طلبید
و در بعضی از تواریخ مسطور است که سلطنت دیار ماوراء النهر و خراسان و دربند
جرجان و بلاد طبرستان و فارس و کرمان و بعضی از هندوستان و عراق و جزیره
و عمان و بحرین و یمامه تا یمن و سرحد مغرب بر نوشیروان قرار گرفته و بآبادانی
جهان مشغول شد و در معاملهٔ خراج اراضی قانون عدالت بر زمین نهاد چه
قبل از آن بحسب قرب و بعد از مزارع و ضیاع از آبادان نصف و ثلث و ربع
و خمس با عشر می ستاندند و بر یهود و نصاری جزیه مقرر کرد و کسانی که عمر
ایشان کم از بیست و بیش از پنجاه بود از مونات و بوانی و تکالیف سلطانی
معاف داشت و یکی از سرهنگان را تعیین نمود تا هر و فرست لشکریان
احتیاط نماید و در تفحص اسلحهٔ ایشان که از دیوان اعلی مقرر شده تمام تفتیش
واجب شمارد و آن سرهنگان در میدان فتح فسیح عریض بر فرس فاخری
نشسته فرمود تا منادی کردند که مقاتلان باید که در میدان عرض حاضر
آیند و روز اول و دوم چون نوشیروان در میان لشکر نبود عارض سپاه

نام هیچ یک را در دفتر ننوشت و در روز سیم باز فرمود تا ندا در دادند که هیچ کس
از مقاتلان از آمدن تخلف نکنند بلکه آنکس که خدای تعالی او را بتاج و
تخت گرامی کرده است بیاید نوشیروان این سخن را شنیده مسلح و مکمل ب
بمیدان آمد و چون دو زه کمان از اسباب محاربه که مقرر شده بود کم داشت عارض
نام او را ننوشت تا ترا مهیا بکردانید و باسم هر یک از مبارزان چهار هزار درم
نوشته بنام کسری چهار هزار و یک درم در قلم آورد و بعد از فراغ از عرض عارض از
مجلس برخاسته بخدمت نوشیروان آمد و حاشیهٔ بساط را بوسیده گفت ای ملک
در مبالغه و غلطی که از من واقع شد مرا ملوم و معاتب مگردان مقصود از آن
ضبط سپاه و حشم و رعایت جانب معدلت و انصاف بود کسری جواب داد
که هر کس با ما خشونت میکند که متضمن مصلحتست از مصالح ملک ما بر آن غلظت
و خشونت صبر میکنیم مانند مریض که مرارت شربت دوای مکروه از برای منفعت
بدن صبر میکند در بعضی از کتب مسطور است که چون استقامت تمام در سلطنت
نوشیروان پیدا شد و حشمت او در دلها قرار گرفت ملوک آفاق رسل و
رسایل و هدایا بکر پاس کردن اساس او فرستادند از انجمله پادشاه چین
دختر قصری داشت مرصع بدر و جواهر و در آن قصر دو چوبی بود از اشجار کافور
و عود که بوی آن باد و فرسنگ میرفت و از آن سیراب میشد و هزار دختر از
بنات ملوک آفاق در شبستان بود خدمت میکردند رسول نزد نوشیروان
فرستاد و از جملهٔ تحف فارس محبوب ایلچی گردانید مرصعی بدر که هر دو چشم
فارس و فرس از یاقوت احمر بود و قبضهٔ شمشیر او از زمرد بود و بجواهر گران
بها آراسته بودند و همچنین جامهٔ حریری فرستاد که مشتمل بود بر صورت
ملک بوضعی که در دیوان خویش نشسته جامه در بر و تاج بر سر و خدمتکاران
بالای سر او ایستاده و هر یک جامهٔ مصوری منسوج مذهب در دست گرفته
و هزار من عود هندی که در آتش چون موم میگداخت و جامی از یاقوت احمر

مملو بدر که از کنار جام تا کنار نقش یکشبر بودی و جاریه که طول قامت او و موی از
هفت شبر بود و مژگانش تا رخسارش میرسید و فرشی از پوست مار که نرم
تر از حریر و بهتر از روسی بود بتحفه نزد نوشیروان عادل فرستاد و در زمان او
کلیله و دمنه و شطرنج را از دیار هند بایران آوردند و خضاب اسود را که معرفت
بهندی در ایام دولت او از هندوستان بعجم آوردند و خضابی بود که چون در موی
سفید می مالیدند بیخ موی را چنان سیاه میساخت که سواد از آن مفارقت
نمیکرد و تحف و هدایا و اصناف ببلا کات بنوشیروان ارسال نمود و صید جوش
مذهب و چهار هزار نافه مشک اذفر بود منقولست که نوشیروان بعنفوان آداب
و حکم از ملوک عجم منفرد بود و تقرب باهل علم و اصحاب حکمت مینمود و قدر ایشان
کما ینبغی میشناخت و در زمان او فاضلترین علما و حکما و عقلا ابوذرجمهر بختگان
بود **ذکر بوذرجمهر حکیم بن بختگان** ۵ بعضی از مورخان گفته اند که نوشیروان
عادل شبی در خواب دید که در پیش تخت او درختی بزرگ رسته بود ملک را
هیات درخت مطبوع افتاده شراب خواستی و در آن حال که جام زرین در دست
گرفتی خوکی ظاهر شده جام در کشیدی نوشیروان از آن اندوهناک گشتی و
چنان دیدی که خوک بر مسند او نشستی و کسری او را کاسه داشتی و خوک
از دست او شراب خوردی نوشیروان خواب را بایشان تقریر نمود الجماعت از
تعبیر خواب بود جمعی را درم و دینار داده گفت که مطلوب آنست که هر کس از شما
طلب شخصی کند که حجاب از چهرهٔ این امر مبهم بردارد از آن جمله مردی آزاد سرو
نام بر مقتضی فرمان انوشیروان بدره زر برگرفته باطراف و اکناف ممالک جهت
طلب معبر روان شد شهر بشهر میگشت و معبر طلب میکرد تا بمرو رسید و از اتفاقات
حسنه روزی مرا و را ببر در خانهٔ معلمی گذر افتاده از وی پرسید که در علم تعبیر مهارتی
داری جواب داد که کتاب زند و استا نزد پیش او استاد خوانده ام لیکن تعبیر نمی
دانم یکی از شاگردان او ابوذرجمهر نام که بجودت ذهن و صفای فراست مخصوص

گشته بود با آزاد سرو گفت که کیفیت واقعه را تقریر کن او استاد بانگ بروی زد
که خاموش باش آزاد سرو معلم را از خشونت منع کرده خواب را به بوذرجمهر گفت
نظم نگویم من این گفته جز نزد شاه ۵ آزاد سرو را حدیث بوذرجمهر
مقبول افتاده او را اسب و دینار وافر داده هر دو متوجه درگاه پادشاه شدند
در راه بکنار آبی رسیده در سایه درختی نزول کردند بوذرجمهر از اسب پیاده
شده چادر شبی بخود پیچیده باستراحت مشغول گشت آزاد سرو دید که ناگاه
از بیشه ماری سیاهی بیرون آمده روی با بوزرجمهر نهاده چادر شبی بخود پیچیده
باستراحت مشغول گشت آزاد سرو دید که ناگاه چادر شب را از بالای حکیم در کشیده
و سر و پای او را ببوسیده در فراز درخت رفت **بیت** چو مار سیه بر سر دار شد ۵
سر کودک از دار بیدار شد ۵ آزاده سرو قضایای گذشته را معروض رای کسری
گردانید پادشاه بوذرجمهر را طلبداشته طالب تعبیر از و شد و بوذرجمهر در خلوتی معروض
داشت که در شبستان پادشاه غلامیست که بیکی از اهل حرم در ساخته است اگر
شاه خواهد که حقیقت حال روشن شود فرمان دهد تا کنیزان برهنه از پیش بگذرد
نوشیروان فرمود تا مجموع جواری حاضر گشته پیراهن و ازار کشیده و بگذشتند
نظم غلامی پدید آمد اندر میان ۵ ببالا چو سرو و بچهره کیان ۵ تن لرز لرزان
بکردار بید ۵ دل از جان شیرین شده ناامید ۵ و آن غلام را دختر حاکم چاج
بنا بر آنکه از خردی باز میان ایشان تعلقی داشت داده بود از خانه بدر آورده
پنهان در شبستان نگه میداشت چون این امر شنیع ظاهر گشت نوشیروان
از دختر پرسید که این پسر چه کس است گفت برادر مادری منست که همراه از ولایت
خود آورده ام اگر لباس مردانه میداشت هیچکس او را نزد من نمیگذاشت آنگاه
نوشیروان حکم کرد که دختر حاکم چاج و غلام را سیاست کردند **بیت** بر آویخت
شان در شبستان شاه ۵ نگونسار و پر خون و تن پر گناه ۵ گذارندهٔ خواب را
بدره داد ۵ ز اسب و ز پوشیدنی بهره داد ۵ و روز بروز کار بوذرجمهر در تزاید بود

تا بمرتبهٔ وزارت رسید سخنان حکمت آمیز او بسیار است و در مآل حالات او اختلاف
ارباب اخبار بسیار و اگر در اجل تاخیری بود از حالات و کلمات آن حکیم فاضل در
دفتر سیم گفته آید نوشیروان انجمنی ساخته حکما و موبدان را احضار نموده اشارت
کرد که هریک بقدر دانش خویش کلمه چند القا نمایند متضمن پادشاه و رعیت باشد
هرکس دران باب چیزی گفتند چون نوبت ببوذرجمهر رسید معروض داشت که
آنچه مطلوب پادشاه است بدوازده کلمه ادا نمایم نوشیروان پرسید کدام است حکیم
گفت اول پرهیز است از شهوة و غضب هوای نفس دوم صدق است در گفتار
وفا به وعدها و عهود و شروط و مواثیق سیم مشورة با دانایان و آنچه روی نماید
از امور چهارم اکرام علما و اشراف و امرا و کتاب است بقدر منازل و مراتب
هرکدام پنجم تعهد قصاص است و تفحص عمال و جزا دادن محسن و مسی بواسطه احسان
و اساءة این دو فرقه ششم تفحص اهل زندان تا هرچند گاهی گناه کاران را
بجزا و سزا رسانند و هرکس گذاشتنی باشد بگذارند هفتم تعهد سبل اسواق
و اسفار و تجارات عبار هشتم حسن تادیب رعایات بر جرایم و اقامت
حدود بر ایشان نهم اعدا و سلاح و جمع آلات جرست دهم اکرام اولاد و اهل
و اقارب است و اصلاح آن جماعت یازدهم ارسال عیون جواسیس تا حوادث
ملکی را روز بروز بپادشاه رسانند دوازدهم تفقد وزرا و ندما و جنود و خدام است

گفتار بعضی از حکایات متفرقه و بیان توفیقات و شرح برخی از کلمات نوشیروان عادل

آورده اند که ابن اوی که پیشینیان او را شکال و اکنون شغال گویند در آخر ایام
سلطنت کسری از بلاد ترکستان آمده در بلاد عراق ظاهر شدند و در بدایت
امر که مردم آواز شغال شنیدند در هم و پریشان گردیدند نوشیروان متعجب
مانده از قواید موبدان پرسید که سبب ظهور سباع درین زمین کدام خبر تواند
بود موبد گفت از اخبار اولین بگوش من رسیده است که چون بر مملکت ظلم
بر عدل غالب شده سباع متوجه آن ملک گردند نوشیروان ازان حدیث متاثر

شده سیزده کس را از امنا که بر قول ایشان وثوق و اعتمادی داشت در خفیه
طلبیده فرمان داد که پوشیده و پنهان باطراف و اکناف قلمرو رفته از حال
گماشتگان و عمال او تفحص نمایند آن جماعت بفرموده عمل نموده بعد از تحقیق
و تفحص سوء سیرت داروغگان و کارکنان دیوان را معروض رای ملک گردانیدند
نوشیروان جمعی را بولایت فرستاد تا نود کس را از اعمال که بر جور و ظلم اقدام
نموده بودند گردن زدند منقولست که نوشیروان بر سرهنگی خشم گرفته رخصت
داد که بهر جا که خواهد رود دیگر روز بار عام میدادند و از وضیع و شریف هرکس خواستی
بدان انجمن حاضر گشتی سرهنگ مردود دران روز بمجلس در آمده دستارخوان پیش
اشراف می انداخت و آتش پیش ایشان می نهاد بتصور آنکه پادشاه ازو خشنود
گشته کسی او را منع نمیکرد و بهنگام فرصت طبقی که از طلای احمر بود بوزن هزار مثقال
بسر دست کرده بخانهٔ خویش برد و بغیر ازین سرهنگ کس را بجز پادشاه اطلاع نیفتاد
چون مردم متفرق شدند خوان سالاران احتیاط کرده تعداد اوانی زر و
نقره کردند یک طبق نیافتند شاگردپیشگان را در شکنجه و عذاب کشیدند خبر به
پادشاه رسید فرمود دست ازین بیچارگان بدارید که آنکس که طبق را برده
نخواهد داد و آنکس دیده هرگز نخواهد گفت بعد از یکسال در روز بار عام باز آن
سرهنگ به بساط بوسی پادشاه رسید چون چشم نوشیروان بروی افتاد
نزد خود طلبیده در گوش او گفت مگر وجه باز با تمام رسیده است که امسال باز
بخدمت آمده سرهنگ پای نوشیروان را بوسیده تمهید معذرت نمود شهریار
عادل از سر جریمهٔ او درگذشته باز بخدمت خویش اختصاص داد گویند وقتی
رسول از قیصر بانواع تحف و اصناف هدایا نزد نوشیروان آمد در طاق ایوان
کسری نظر کرده بر حسن بنا و تزیین و تکلف و رفیع این عمارت آفرینها نمود
و چشم بر اعوجاج میدانی که در پیش ایوان بود افکنده پرسید که سبب این جهت
که باندک تقصیری میدان و ایوان انچنین را ناقص کرده اید گفتند عدم استوای

میدان بواسطهٔ آنست که پیرزنی درین مقام منزل داشت و هرچند پادشاه ازوی
التماس کرد که خانهٔ خود را فروشد تا آنرا از میان برداشته صحن مستوی
کرد و مطلقا قبول نفرمود شهریار عادل آن ضعیفه را بحال خویش گذاشته
رسول گفت اعوجاج مقرون بعدل به از استقامت مرتب بظلم است اکنون
وقت آن شد که عنان جواد خوش خرام قلم بذکر توقیعات و کلمات نوشیروان
انعطاف یابد و منه العظمة والتوفیق راویان اخبار گفته اند که معروض کسری
گردانید که فلان سپهبد در فلان شب بخواب رفته بود است و او را بار خوت
دزد برده است اجازت میطلبد که در عقب دزد رود نوشیروان فرمود که ما را
سپهبد برای آن می باید که پاسبان لشکر باشد چون او پاسبان دیگر
احتیاج دارد ازو بی نیازیم و شخصی دیگر رقعه نوشته بعرض رسانید که درین
شهر مال فلانکس از خزانهٔ پادشاه زیاده است نوشیروان در پشت رقعه
نوشت که تخت و افزار ما ست اگر مال او از ما افزونست گو می باش آورده اند
که روزی بر مسند فرمان نشسته مراد محرومان و محتاجان و داد مستمندان و مظلومان
میداد حکیمی ازو پرسید که میخواهم که مرا معلوم گردانید که چه چیز پادشاه را برین
افعال مرضیه و اعمال مرضیه رهنمون شده است جواب داد که وقتی در ایام
جوانی و عنفوان شباب و کامرانی بشکار رفته بودم در اثنای صید دیدم که
پیاده سنگی برداشت و پای سگی بشکست چون گامی چند بگذارد سواری
بروی گذشت اسب او لگدی بر وی زده پایش انکسار یافت سواری مقداری
راه طی کرد پای اسبش بسوراخ موشی فرو رفت و بشکست دست انصاف
گریبان دل من بگرفت و پنجهٔ انصاف چنگ در دامن جانم زد روزگار
بزبان حال با من گفت که هرکه بد کرد جزا یابد هرچه نباید کنی تا بچه نباید دید
بیت هرچه کنی بخود کنی گر همه نیک و بد کنی ٭ ای دوست بر جنازهٔ دشمن
چه بگذری ٭ شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود ٭ از سخنان اوست که روز باد و

باران از برای خواب و صحبت و روز آفتاب بشایستهٔ مهمات گذاردن و روز ابر
برای شکار خوشست خواب در روز باد خوش باشد نظم روز میغ است صید نیکوتر
روز باران شراب را شاید ٭ با بتان لطیف مه پیکر ٭ روز صافی ببارگاه نشین
کارها را بعدل بیرون بر ٭ گویند که پسران او بغیر از هرمز هیچکس از جانب مادر از
دودمان سلطنت نبوده چه او دخترزادهٔ خاقان بود و سایر فرزندان از بنات
رعیت و سوقیه چون چهل و شش سال از سلطنت و حکومت نوشیروان منقضی
گشت مرض جانگداز بروی استیلا یافت پدر نصایح گوش هرمز را گرانبار ساخته
تاج و تخت را بدو گذاشت نظم شنیدم که در وقت نزع روان ٭ بهرمز چنین
گفت نوشیروان ٭ که خاطر نگهدار درویش باش ٭ نه در بند آسایش خویش باش
ذکر گفتار در ذکر سلطنت هرمز بن نوشیروان چون هرمز نسبی فاخر و حسبی وافر داشت
نوشیروان با فزونی سال دیگر اولاد را اعتبار نکرده او را ولی عهد گردانید آن
نازنین در اوایل حال با وضع و شریف زندگانی بر وجه احسن کرد و امرا و نواب
و گماشتگان پدر را بحال خود گذاشته گفت که رای و تدبیر پدر از من بیشتر بود
مردم را به از من شناخت چنین بود تا شد بزرگیش راست نظم
بران چیز بر بادشه شد که خواست ٭ بد آشفت و خوی بد آورد پیش ٭ بیک سو شد
از رسم و آیین خویش ٭ اشراف و اعیان ایران را کشتن گرفت و بر تربیت
مردم دون همت خود را مقصور گردانید و قضاة را از منصب قضا معزول ساخته
و گفت چه معنی دارد که بندگان ما بر ما حکم کنند آورده اند که در مدت سلطنت
خویش که بقول اصح دوازده سال بود سیزده هزار کس از اشراف و اکابر و علمای
عجم را بقتل رسانیدند لاجرم بقیهٔ عظماء فرس ازو آزرده دل و متفرق خاطر
گشته این خبر بسمع دور و نزدیک رسید ملوک آفاق بقصد هرمز از اطراف در
حرکت آمدند از آن جمله قیصر روم با هشتاد هزار سوار باهنگ جنگ ایران از روم
بیرون آمده دست بتاراج و قتل نهادند قیصر داعیه نمود که اگر بولایتی که نوشیروان

از قیصر گرفته هرمز مضایقه نکند باز گردد و اهل خرد را در بند گذاشته بوسط ولایت
رسیده آذربایجان و ارمنیه را غارت کردند و غیاث احول و عمر ازرق نیز از عرب
بکنار فرات آمده دست بتاراج برگشادند و پسر خاقان ساوه شاه که خال
هرمز بود بعد از فوت پدر با سیصد هزار سوار ترک جیحون گذشته هراة و بادغیس را
لشکرگاه ساخت و ایلچیان نزد هرمز فرستاد که جسرها را عمارت کن و راهها
آراسته ساز که مرا داعیه روم است هرمز در مداین از استماع این اخبار متحیر و مدهوش
شد و از قتل اعیان ملک و اکابر عصر پشیمان گشت و بقیه امرا و اهل رای را
حاضر ساخته درین باب با ایشان مشورة کرد یکی از متعینان که اعقل زمان
خود بود گفت ایها الملک دشمن حقیقی تو پادشاه ترکستانست و پسر خاقان
نیز همگی همت او بر تسخیر مملکت ایران و دیگران بالفرض متوجه ملک تو شده اند
و قیصر را مدعا آنست که بعضی از ممالک او را که نوشیروان در تحت تصرف خویش
آورده بود و بدو گذاری او جزو ترسا و متدین است اگر از سر ملک قدیم او درگذری
بساط محاربه در نوردیده بروم مراجعت نماید و اهل ضرر بر رسم غارت بولایت
ما آمده اند و مالی بچنگ آورده اگر بکارداران آذربایجان و ارمنیه پیغام کنی
که بهیات اجتماعی متوجه ایشان شوند آن طایفه از بیم تلف اموال بی
آنکه بجنگ مبادرت نمایند بتعجیل تمام متوجه دیار خود گردند و در باب روسا
اعراب نیز تدبیری بصواب اندیشید هرمز را خاطر برین احادیث قرار گرفته
بدستوری که آن صاحب رای فرموده بود عمل نمود چون خاطر هرمز ازین
دشمنان فراغت یافت در باب دفع ساوه شاه با عقلا و اهل تجربه مشورة پیوست
درین اثنا یکی از حاضران مجلس معروض داشت که مرا درین امر واجب العرض سخنی
که خود بعرض پادشاه باید رسانید بعد از تقبیل عتبه علیا گفت که شیخ فانی نامی
هست که دران زمان که بخواستگاری دختر خاقان رفته بودم گفت که بعضی وصیت
و حکایت دارم که بعرض شاه میخواهم برسانم هرمز بر فور باحضار شیخ فرمان داد

چون بشرف ملازمت استسعاد یافت فرمود که ملک عادل شاه نوشیروان مرا
بولایت ترکستان فرستاده بود تا دختر خاقان را بیارم خاقان نسبت بمن صنوف
اکرام و انعام ارزانی داشت و بر مضمون رسالت واقف شده فرمان داد تا
دختران را بر من عرض کردند تا من یکی از انها را پسند نموده بمداین برم بنا
بر آنکه مهد علیا خاقان جده شهریارست و از نژاد خانان ترکستان نمیخواست
که میوه دل او از وی جدا گردد و فرمود که دختران حرم آراسته یمین نمودند دختر
خود را بی آرایش درمیان آورد من نظر بجانب آن پاکیزه گوهر افکنده او را
مشابه خاتون عظمی دیده قرعه اختیار بروی افتاد خاتون هرچند اضطراب
نمود فایده نداد خاقان نزد منجمی فرستاد تا نظر در زایچه طالع آن نیک اختر
انداخته از عواقب احوال دختر در ولایت غربت خبر دهد منجم بعد از احتیاط بعرض
او رسانید که از اوضاع علویات چنان معلوم میشود که این مخدره را از
شاه عجم پسری متولد شود کوتاه قد فراخ چشم بزرگ سر بعد از پدر سلطنت
بدو مشتغل گردد و یکی ازین دیار بتسخیر ولایت او متوجه شود و آن مولود
فرخنده مقدم مردی بلند بالا پیشانی بزرگ جعد موی برگوشت روی
گندم گون پیوسته ابروی خشک اندام بد شکل بجنگ وی فرستد تا آن
منازع ملک را بکشد و لشکرش را تباه گرداند و مال او را بتاراج برد چون
از اسرار فلک آگاهی یافت دختر را با تجمل پادشاهانه همراه من گردانید
تا بمداین رسانیدم و پیر سالخورده چون سخن بدینجا رسانید هم در مجلس تسلیم
شده روانه ملک عدم گردید شاه حاضران مجلس تعجبها نمودند و جمعی از پایه
سریر اعلی مامور شدند که بتفحص و تفتیش بصدق این مفهومات پرداختند
بعد از احتیاط بعرض رسانیدند که شخص موصوف بدین شکل و شمایل بهرام
چوبین است و او یکی از سپهبدان و ملک زادگانست از عهد نوشیروان تا
زمان هرمز حکومت ارمنیه و آذربایجان تعلق باو میداشت و از مبارزان عجم

بو فور شجاعت و کمال جلالت منفرد و ممتاز بود بعد از اتفاق اعیان ملک
هرمز بهرام را بحرب سابه شاه نامزد کرد **گفتار در رفتن بهرام چوبین بجنگ سابه
شاه و غالب آمدن با او و عصیان نمودن بهرام بولی نعمت** بهرام چوبین را هرمز از
ارمینه طلبیده فرمان داد تا لشکر جرار چندانکه خواهد اختیار نماید و بجنگ سابه
شاه رود بهرام دوازده هزار مرد نامی که در حد چهل تا چهل و پنج و پنجاه بودند بر
گزیدند هرمز با او گفت تو با این سپاه اندک بحرب کسی میروی که سیصد هزار مرد
دارد بهرام جواب داد که زیان لشکر بیشتر از سود داشت و بسیاری از سرداران شجاع
بر شمرد که با دشمنان که لشکر گزاف داشتند غالب آمدند چون بهرام نزدیک بعسکر
ترکان رسید سابه شاه نامه نزد بهرام فرستاده او را بمال و ملک نوید داد بهرام
از کفران نعمت استنکاف نموده مهم بر جنگ قرار یافت بعد از کوشش بسیار که از
جانبین واقع شد بیک چوبه تیر بهرام ایام حیوة پادشاه ترکستان باتمام رسید
و پس از قتل سابه شاه پسر او با سپاه از قهر خویش روی توجه به بهرام آورده جنگ
های مردانه کرده عاقبت گرفتار شد و بهرام پسر سابه شاه را با دویست و پنجاه
هزار شتر بار از نقود و اسلحه و اوانی سیم و نقره و سایر اموال که گرفته بود بمداین
فرستاد هرمز این اموال را توفیق و غنیمت عظیم شمرده بهرام را ستایش نموده
انواع نوازشات پادشاهانه کرد الحق جای آن بود و یزدان بخش وزیر که
دشمن بهرام بود بنا بر سوء مزاج او معروض داشت که آنچه بهرام فرستاده است
کوتهی از کلها و بعض نیست سخن او موثر افتاده هرمز غلی به بهرام فرستاده پیغام
داد که اموال خیانت کردی پاداش خاینان چون پیغام پادشاه به بهرام
رسید غل را بر گردن نهاده سپه را بار داده با بهرام بیعت کردند و بر مخالفت
هرمز یکجهت شدند بهرام حیله انگیخته بنام خسرو پرویز که پسر هرمز بود سکه زده
باطراف ممالک فرستاد هرمز نسبت به پرویز بدگمان گشت و پرویز از پدر خایف
شده روی بارمینه و آذربایجان نهاده بعد از فرار خسرو پرویز هرمز بندویه و بسطام را

که خالان پرویز بودند محبوس گردانید ایشان فرصت یافته از زندان بیرون
آمدند و جمعی از لشکریان را با خود متفق ساخته هرمز را بداغ نادیدن مبتلا ساختند
چون این خبر بسمع پرویز رسید مانند برق و باد بجانب تختگاه نوشیروان قباد
شتافت و بمداین در آمده تاج بر سر نهاد و نزد پدر رفت عذر خواهی نمود و اظهار
براوت خویش کرد و هرمز او را مصدق داشته گفت آنچه شاه فرمود بجای خواهم
آوردن اما بعد از آنکه خاطر حزین از مهم بهرام چوبین فارغ گردانم **گفتار در توجه
بهرام بحرب خسرو و انهزام پرویز رفتن او بدیار روم و مراجعت او از آن مرزوبوم
و غالب آمدن شاهزاده بر اعدای دولت** چون خبر واهیه هرمز بگوش بهرام رسید همت بر
دفع خسرو گماشته بعزم محاربه او متوجه مداین گشت خسرو نیز با لشکر آراسته استقبال
نموده بر کنار شط نهروان با هم ملاقات کردند و بعد از قیل و قال بسیار در میان
ایشان محاربات دست داد بنا بر غدر سپاه خسرو از معرکه روی گردان شده بمداین
آمد و باشاره و استصواب هرمز عنان عزیمت بجانب روم معطوف گردانید چون
اندک مسافتی قطع کردند بندویه و بسطام با او گفت که مصلحت ملک در آنست
که باز گردیم و خاطر از دغدغه هرمز ایمن گردانیم خسرو چندانکه ازان امر مستنکر
منع کرد مفید نیفتاد ایشان هر دو مراجعت کرده هرمز را بزه کمان از میان
برداشتند و بعد ازان رو براه نهاده بتعجیل تمام رانده بخسرو ملحق گشتند
و روز و شب از بیم لشکر دشمن بسرعت و عجلت میراندند تا بخانقاه بدیری
رسیده فرود آمدند که لحظه آسایش نمایند درین اثنا اثر لشکر بهرام پیدا
شد که ایشان را تعاقب نموده بودند بندویه مکری اندیشید و جامهای پرویز
را ستانده او را بجانب روم تعجیل کرد و خود آن ثیاب فاخره که مخصوص
بملوک بود پوشیده بر بام دیر بر آمد سرهنگان بهرام قریب بدیر رسیده بندویه
را بدان جامهای فاخره دیده جزم کردند که خسرو است چون سپاه بهرام بر
گرد دیر فرود آمدند بندویه از بام دیر بر آمده جامهای خود را بپوشید و باز

بر بام رفته ندا کرد که امیر لشکر باید که پیشتر آید که با او سخنی دارم بهرام سیاوشان
پیش آمده بهرام اشناخت بندویه با او گفت که ملک ترا اسلام میگوید و
التماس مینماید که امروز تا وقت غروب آفتاب اورا مهلت دهی که او سه
روز است که لحظهٔ نیاسوده است بهرام جواب داد که من بندهٔ قدیمم ملتمس شاه را
مبذول داشتم و اورا تا هنگام شام در دیر گذاشتم چون وعدهٔ خروج
رسید باز بندویه بر بام آمده با بهرام گفت که پرویز میفرماید که با من نیکوی
کردی و یکروز دیگر امهلت دادی اکنون مطلب اینست که امشب دیگر امان دهی
تا علی الصباح با تو در مقصد شتابم بهرام این التماس را نیز قبول نموده فرمود
که سپاه تا صباح پاسی داشتند و چون صبح بدمید بهرام با لشکر سوار شد
بندویه را آواز داد که وقت بیرون آمدنست بندویه تعلل مینمود بهرام اضطراب
کرد تا آفتاب بلند گشت آنگاه بندویه از دیر بیرون آمده حیلهٔ خود را با بهرام
گفت مجموع لشکر ازین خبر متحیر و مدهوش گشتند بهرام سیاوشان بندویه
را پیش بهرام چوبین برده صورة حال باز نمود و بهرام چوبین اورا بند
کرده به بهرام سیاوشان سپرد منقولست که چون خسرو پرویز از دیر بیرون
آمده بر جناح استعجال بجانب روم روان شد در راه بخانهٔ ایاس قبیصه
طای فرود آمد و ایاس اورا بنواخت و راحله مدد نموده بدرقه داده اصناف مژده
بتقدیم رسانید خسرو بعد از طی مسافت و خلاصی از مستی بدار الملک قیصر
رفته ملاقات او فایض گشت قیصر مقدم اورا مقرر داشته صد غلام ماه
روی و بیست کنیزک از بنات ملوک که برسم غارت آورده بودند با اکلیل
مرصع بزر و جواهر و هزار عدد در گران بها و ده هزار دینار سرخ و یکصد
خوان طلای مرصع در میان آن جامی از جزع مملو بیاقوت و لعل و الماس
و سایر جواهر نهاده و هزار دیبای زربفت و اصناف منسوقات دیگر
برسم هدیه پیش او گذرانید و میان خسرو و مریم دختر خود عقد زناشوهری منعقد

گشت و بعد از هیجده ماه که خسرو در روم بود قیصر پسر خود بناطوس را با هفتاد هزار
کس و بقولی صد هزار فرمان داد که در رکاب خسرو پرویز روانهٔ اعدا گردند
پرویز با تخت عظمت تمام از ولایت روم بآذربایجان آمد بندویه که از حبس
بهرام گریخته بود در ولایت آذربایجان بسر می برد تا جمع کثیری بخدمت خسرو
پیوست بهرام از استماع این اخبار بی آرام گشته از مداین با لشکر کینه گذار
بیرون آمده روی بخسرو نهاد و چون مسافت میان هر دو لشکر نزدیک
شد و مهم به تسویهٔ صفوف انجامید سه نفر ترک دلاور از سپاه بهرام
بیرون آمده در میان بایستادند پرویز را بمبادرت خوانده گفتند که بیرون
ای تا یک یک با تو در میدان داری شروع نمایم پرویز عازم جنگ این ترکان
شده هر چند بناطوس اورا ازین حرکت منع کرد مقبول ننمود آن ترکان
بر خوانجوی که خسرو را بمقاتله خوانده بودند پیاده گشته بلب ادب زمین را
ببوسیدند پسر قیصر بناطوس درین باب با ایشان موافقت نموده از اسب
پیاده گردید و رکاب پرویز را بوسه داد و سواری دیگر که اورا با هزار سوار
برابر داشتند گفت ای خسرو تو با این همه دلیری از سرهنگ خویش چرا گریختی
خسرو ازین سخن مشوش شده در جواب هیچ نگفت و باز آن جوان پرسید
که بهرام کدامست که من با وی داعیهٔ حرب دارم بهرام در پیش صف بر اسب
ابلق سوار ایستاده بود پرویز اورا به بهرام نشان داد جوان بیرون تاخته
در برابر صف آمده بقتال و جدال مشغول شدند عاقبت بهرام با او
به نبرد آمده ضربتی بر فرق او زد که اثر تیغ بقربوس زین رسید خسرو بقهقه
بخندید و میان از خندهٔ خسرو غمناک گشته از آن پرسیدند که چیست
پرویز جواب داد که او مرا سرزنش کرد که از سرهنگ خویش گریختی ازین
سبب مرا خنده غالب گشت بعد از آن خسرو فرمود تا هزار مرد را بادیه پیما
خشک کرده بروم بردند و کیفیت واقعه را معروض قیصر کردند چون نسبت شد

جمع لشکر بهرام گریخته بعسکر پرویز داخل شدند بهرام ازین حالت عاجز شده را
انهزام پیش گرفت وراه ترکستان بنظر آورده بملازمت خاقان مواظبت نمود
ودر باب شجاعت او امور غریبه وعجیبه بنظر آمده آثار مردی او روز بروز خاتون
خاقان بمکر وحیله آن پهلوان پردل را بقتل رسانید وخاقان هزار غصه زن را
طلاق داد **ذکر سلطنت خسرو پرویز** در کامل التواریخ از معنی لفظ پرویز
بمظفر تعبیر نموده است اما صاحب مفاتیح العلوم کلمه خسرو پرویز را بملک عزیز
تفسیر کرده است خدمتش درمیان ملوک عجم بهیأت وسیاست واصابت
رای ومتانت حزم وکثرت جنود وبسیاری خزاین ومعموری ممالک وامن
مسالک وبوفای قول وثبات عزم منفرد وممتاز بود چون بر بهرام ظفر یافت
وبر تخت سلطنت نشست رومیان را باموال متکاثر که محاسب وهم از حد
عدد احصای آن نتوان رسید باز گردانید وشرطی که در میان وداع قیصر متصل
شده بود وفا نمود وبضبط ممالک پرداخته سپاه ورعیت بتلطف واحسان
نوید داد ووصیت پدر را نگهداشته خال خود بندویه وبسطام را از میان
برداشت چون چهارده سال از سلطنت او بگذشت رومیان با قیصر غدر کرده
او را با پسرش بناطوس بدرجه قتل رسانیدند وپسر دیگرش پناه بخسرو آوردند
وپرویز سه نفر از سرداران رفیع مقدار را با لشکر خونخوار در خدمت قیصر
زاده بروم فرستاد ایشان بولایت شام درآمده فلسطین وبیت المقدس
را بگرفتند وهر کس در بیت المقدس بود همه را اسیر کردند وصلیب را که در تابوت
زرین نهاده بزیر زمین دفن کرده بودند بیرون آورده نزد خسرو فرستادند
وهمچنین بر شهر اسکندریه وبلاد نوبه استیلا یافته تا نواحی قسطنطنیه رفت
ودر ولایت روم خرابی بسیار از لشکر عجم نسبت ظهور یافت ایرانیان
هر چند جهد نمودند که رومیان پسر قیصر را که شهزاده کامل عقال صایب
تدبیر بود [illegible] اطاعت نمایند میسر نشد **بیت** بخت دولت بکاردانی نیست

جز بتایید آسمانی نیست   آورده اند که رومیان شخصی را که پادشاه ساخته
بودند هرقل نام داشت دید که خرابی عجم در ولایت روم از قتل وغارت شیوع
یافت در دامن تضرع وابتهال وبکار زده پناه بحضرت تبارک وتعالی برد واز
خالق مخلص رومیان را مسألت نمود وتیر دعا بهدف اجابت رسیده چند شب
متعاقب بخواب دید که خسرو را زنجیری در گردن نزد او می آوردند وباوی میگفتند که
بحرب پرویز بشتاب که نصرت وظفر ترا خواهد بود هرقل باستظهار خواب صالحه
که دیده بود لشکرها جمع کرده از قسطنطنیه بنصیبین آمد وخسرو یکی از سپه سالاران
با دوازده هزار مرد بجنگ هرقل فرستاد وخدمتش بمحاربه پرداخته شش هزار
کس را با سرداران بقتل رسانید قال الله تعالی الم غلبت الروم فی ادنی
الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین الآیه سبب
نزول آیه وشرح بعضی از حالات خسرو وهرقل در مجلد دوم خواهد آمد ان شاء الله تعالی
گفتار در ذکر جمعی از خسرو پرویز تا آخر زمان از سلسله ملوک عجم و[illegible]
بود [illegible] که او را تختی بود که آنرا طاقدیس گفتندی در نهایت ارتفاع
ودران [illegible] صد وبیست استاد که هر استاد صد وبیست شاگرد داشت
[illegible] دو سال بی تعطیل کار کردند وصد وچهل هزار منبع طلا ونقره داشت بوزن
[illegible] مثقال وچند قسم منقسم بود که در هر فصلی بر طرفی از اطراف او نشستی
[illegible] های قیمتی مرصع ساخته بودند ویکهزار گوی زرین آویخته بودند که هر گوی
[illegible] مثقال بود وصورت دوازده برج وهفت کوکب واعمال عالم
وغیر ذلک [illegible] مرتب ومصور ساخته وسی هزار زین مرصع داشت وصد گنج
شایگان داشت که هر یکی از آنها را موسوم باسمی کرده بودند ویکی از آنها گنج
باد آورد دیگری را گنج شایگان میگفتندی وسبب تسمیه آن گنج این بود که پاد
شاه روم بنابر مصلحت ملک نفایس اموال خود را در هزار کشتی نهاده بموضع
حصین میفرستاد باد کشتیها را رانده بفرضه که در تصرف کارکنان پرویز بود

آورد و دوازده هزار کنیزک ماه روی عنبرموی و یکهزار و دویست فیل در سرکار او
می بود و مقدار طلای دست افشار داشت که بی عمل آتش هرچه میخواستند از ان
میساختند پنجاه هزار اسب در طویله او جو میخورد و دوازده هزار شتر بار خاصه او را
میکشیدند و اسب شبدیز که بر باد پیشی میگرفت معروف و مشهورست در طویله
او بود و گویند همچون بارید داشت که در روی زمین مثل او نبوده و چندانی
از اسباب حشمت و سلطنت او در تواریخ بنظر رسیده که طبع سلیم از قبول او
امتناع مینماید و از جمله سایر مخصوصات او بذکر شیرین اختصار میرود و در بعضی
از کتب تواریخ مسطورست که شیرین دختری بود که در مبداء حال خدمت یکی از
اکابر فرس میکرد و خسرو در بدایت جوانی گاه گاه بخانه آن مرد بزرگ میرسید
و با شیرین مزاح و ملاعبه میکرد و صاحب خانه شیرین را از اختلاط خسرو منع
میفرمود شیرین ممتنع نمیگشت تا روزی خسرو انگشترین خود را بشیرین داد و خداوند
خانه برین حال اطلاع یافته در غضب شد و یکی از ملازمان خویش را گفت که این
دختر را بآب فرات انداز چون آنشخص بگفته فرموده مولای خود دختر را بکنار
آب فرات رسانید شیرین تضرع بسیار نمود که از سر خون او درگذرد مفید نیامد
آنشخص گفت که من نتوانم با ولی نعمت خود مخالفت کنم اما ترا در موضعی افکنم
بیرون توانی آمد شیرین را در آب افکنده بازگشت شیرین بعد از غیبت آن
شخص از آب بیرون آمده بخدمت رهبانی که دران نزدیکی بود رفته گفت که من
خود را بخدای سپرده بخدمت تو آمده ام رهبان او را قبول نموده شیرین مدتها
با او بسر برد و در اوان سلطنت پرویز فوجی از لشکریان او را دران دیر دیدند
شیرین هم آن جماعت را دیده با یکی از انها گفت که چون بخدمت ملک برسی عرضه
دار که شیرین نام کنیزک تو در فلان دیرست و این انگشترین را نیز بخدمت
او بر آنشخص خبر شیرین را بخسرو رسانیده پرویز او را رعایت کلی نموده خواجه
سرایان و کنیزکان فرستاده شیرین را به حشمت تمام در محفه زرنگار نهاده

بمداین

بمداین آوردند و این سخن موافق شاهنامه طبرست گویند که صاحب حسن
و جمال باید که چهل چیز داشته باشد تا حسن او بکمال بود دران زمان بغیر
از شیرین کسی جامع این اشیا نبود آورده اند که بعد از قتل خسرو پسرش
شیرویه بشیرین طمع کرد چون الحاح او در مطاوعت از حد گذشت شیرین به
بهانه از شیرویه التماس نمود که در دخمه پرویز باز کردند انگاه زهر قاتل خورده
فی الحال درگذشت **ذکر نهایت حال خسرو پرویز** در اواخر ایام حیوة
خویش چنانکه علامت دولت برگشتگان باشد عادات پسندیده خود را
بصفات ذمیمه مبدل ساخت و نامه حضرت رسالت پناه صلعم را آن ملعون
پاره کرد و جمع کثیر از لشکریانرا که از حدود روم انهزام یافته بمداین آمده بودند
در زندان کرد و امساک قوی بر طبیعتش غالب شد بنا بر آنکه از منجمان
شنیده بود که عنقریب از صلب یکی از فرزندان فرزندی متولد شود که
ملک از وی به بیگانگان انتقال یابد پسرانرا در سرای باز داشت و از اختلاط
و مصاحبت نسوان منع فرمود و از امتزاج و مباشرت زنان محفوظ داشت
و نمیدانست که پسر تدبیر قضا را از نفوذ باز خواهد داشت و مانع خواهد آمدن و
نعمان بن منذر را کشته مملکت عرب را بایاس قبیصه طائی که در حین توجه
او بروم مراسم خدمتکاری بجای آورده بود و این افعال مذمومه را باعمال
سیئه منتظم گردانید لاجرم متصدیان امور ملک و سرداران سپاه فرس
در سنه سبع از هجرت نبوی صلوة با یکدیگر اتفاق نموده پرویز را از منصب
سلطنت خلع کردند و پسرش قباد را که بشیرویه مشهور بود بر مسند حکومت نشاندند
و پرویز را از دار السلطنت بیرون آورده در خانه یکی از سران سپاه محبوس
ساختند و سرهنگی را با پانصد کس بمحافظت او برگماشتند مدت سلطنت
پرویز سی و هشت سال بود **ذکر سلطنت شیرویه بن پرویز** چون شیرویه
بر مسند فرماندهی نشست اعیان ملک معروض او گردانیدند که ما پرویز را

بنابر ارتکاب امری چند ناشایست که از وی صادر گشت از شغل سلطنت معزول
کردانیم اکنون مصلحت ما همه در آنست که او را از میان برگیری اگر درین باب تاخیری
واقع شود خسرو را از بند خلاص ساخته ترا بدو سپاریم شیرویه از ایشان مهلت
طلبیده یکی از مخصوصان نزد پدر فرستاد تا تقصیرات او را بروی شمارد اگر جواب شافی
داشته باشد باز رساند و غرضش آن بود که جواب شافی خسرو را ارکان دولت بشنوند
از سر خون او درگذرند رسول شیرویه حکم بخت نزد پرویز رفته اعتراضات او را بعرض
رسانیده با جوابهای مسکت باز آمد اما هیچ فایده بران مرتب نگشت چه امرا و
اشراف بر سر حرف خود بودند تا خسرو کشته شد تفصیل این اجمال آنکه عظمای عجم
متعاقب ببارگاه شیرویه آمده سخن اول را که در باب قتل پرویز گفته بودند اعاده
کردند شاهزاده بشام ابی را بقتل پدر فرمان داد هر کس را میگفت که مباشر این
امر شود ابا و امتناع مینمود عاقبت مهرهرمز بن مردانشاه را که پدرش به تیغ ظلم
پرویز را بقتل رسانیده بود و پسر مردانشاه بمجلس خسرو شتافت یاد داشت با او گفت
من پدر ترا بی خیانتی کشته ام هر که قاتل پدر خود را نکشد حرامزاده بود الغرض پسر
مردانشاه کار خسرو را تمام کرده صورت حادثه را معروض شیرویه نا بکار کردانید شاه
زاده روی و موی کنده جزع و زاری کرد و با اکابر و اشراف در عقب تابوت [illegible]
خسرو قیام نمود و چون از سر قبر باز گشت فرمود تا پسر مردانشاه را سر از تن [illegible]
گفت هر که قاتل پدر خود را نکشد حرامزاده بود شیرویه در التماس رعایا کوشیده
مبانی معدلت و انصاف را استحکام داد ما را بروایت اقل پانزده برادر خود را که
از همه ایشان با دانش و فرهنگ بودند بسعی فیروز وزیر از میان برداشت درین اثنا
علت طاعون در میان عجم شیوع یافت و خلق نامعدود از ایرانیان بسر حد عدم
رفتند منقولست که در روز دوم از قتل اولاد کسری بوران دخت و ارزمی دخت
خواهران شیرویه با او گفتند که حرص ملک ترا بران داشت که پدر و برادرانرا کشتی
لاجرم خداوند تبارک و تعالی انتقام ایشان از تو باز خواهد شیرویه این سخن شنیده

بارست

بگریست و تاج بر زمین زده ملول و محزون گشت و رنجهای مهلک بروی استیلا
یافته در هشتم از حکومت خویش به پدر ملحق شد **ذکر سلطنت اردشیر بن شیرویه**
در هفت سالگی بجای پدر بنشست بر تخت و یکی از اکابر عجم که با او زیاده اختصاص
داشت به تنظیم امور ملک [illegible] مشغول کردانیدند و در خلال این احوال شهریار از امرای
عجم که ضبط [illegible] سرحد روم مفوض باو بود و از اقران بمزید شوکت و حشمت امتیاز
داشت این خبر را [illegible] شنیده در خشم شد که بی مشورت من چرا اردشیر را پادشاه ساختند
لاجرم با لشکر گران [illegible] این آمد و اردشیر را از میان برداشته جمع کثیر از متقیان را
به بهانه آنکه در خلع و قتل خسرو سعی نموده اند از پای در آورد و چون از نسل پرویز کسی
ظاهر نبود خود بر تخت جهانبانی نشست زمان حکومت اردشیر مختلف فیه است
در مروج الذهب پنج ماه [illegible] و ابن کثیر در کامل التواریخ آورده که یکسال و شش ماه بود
العلم عند الله تعالی **ذکر سلطنت شهریار** او را فرجان و شهریار نیز گویند و در شاهنامه
بکرار تغییر کرده است بالجمله شهریار چون مستقل گشت سپاه ایران از ینصورت که پیش
وی کمر خدمت [illegible] بسته روی بر زمین نهند ننگ داشتند سه برادر از لشکریان اصطخر
بر قتل او اتفاق نموده در حین سواری به نیزه از پشت زین بروی زمین انداختند
مدت سلطنت او بقول چهل روز و بروایتی بیست روز بوده است اما ابو حنیفه دینوری
گوید که چون یکسال از سلطنت شهریار بگذشت اکابر عجم را پسند آمد که شخصی
که از دودمان سلطنت نباشد بر ایشان چگونه حکومت کند لاجرم بروی هجوم کرده
بقتلش آوردند جوان شیر بن کسری بن پرویز را که از خواهر بهرام متولد شده
بود بر تخت نشاندند و بعد از یکسال که چون شیر فوت شد امر سلطنت بپوران دخت
مفوض گشت **ذکر سلطنت پوران دخت بن پرویز** دختری عاقله بود تمهید بساط
معدلت و نصفت نموده جسرها و پلها ساخت و یکی از کشندگان شهریار را وزارة
داد و خشبة الصلیب را که در زمان خسرو از روم آورده بودند بر قیصر منت نهاده
بدان مرز بوم فرستاد و پیغام داد که متعلقان شهریار را که در خون برادر زاده اش

سعی پیوسته بودند به تیغ انتقام بگذرانیدند و بعد از یکسال و چهار ماه که حکومت کرد
بعالم آخرة رفت و در تاریخ گزیده مسطور است که بوران منسوب باوست ذکر جشنشده
بعضی گفته اند که از بنی اعمام بعیده پرویز بود و ملازم بوران دخت و فیروز
نام داشت و جشنشده لقب او بسرش بسیار بزرگ بود چون تاج شاهی بر سرش
نهادند گفت این تاج بغایت تنگست عقلا و اشراف ازین سخن تفأل زده
گفتند که مدة پادشاهی او اندک خواهد بود و در بعضی از تواریخ بنظر در آمده که چون این
لفظ بر زبانش جریان یافت اعیان مملکت گفتند که این شخص سزاوار
پادشاهی نیست چه لفظ تنگ در بدایت حال از وی صادر شد لاجرم تاج
را از فرق دولتمند برداشته بر سر دیگری نهادند و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است
که بعد از جشنشده خسرو بن قباد بن نوشیروان پادشاه شد و این قول مخالف
روایت جمهور مورخین باو می نماید چه در اکثر کتب تاریخ بعد از ذکر جشنشده آزرمی
دخت مذکور است ذکر سلطنت آزرمی دخت بنت پرویز ... جمال زنان و جمیله
بهترین نسوان بود امور ملکی و مالی را خود ... گرده وزرات خود ... هیچ کس نداد
و در ایام دولت او فرخ هرمز که امارة خراسان از زمان خسرو ... آن عهد متوطن
باو نبود پسر خود رستم را بخلافت نصب کرده بمداین رفت ... ملکه ...
گشته متوسطی را بخواستگاری فرستاد ملکه جواب داد که پادشاه ...
شوهر کردن اگر اسپهبد در دعوی محبت صادقست باید که در فلان شب تنها
بیاید تا او را بکام دل رسانم که نیز طالب اویم و امیر حرس را ... فرخ
هرمز بگوشک آید مرا خبر کن چون وعدهٔ وصل نزدیک شد ... نوره
بکار برد تا اندام او صاف کرد و مقداری مفرح یاقوتی که انواع ادویهٔ باه بآن
انضمام یافته بود تناول کرد و با سرور تمام در شب مقرر بوعده گاه شتافت
و امیر حرس بموجب فرمان از آمدن آن خونگرفته ملکه را آگاهی داد و آزرمی دخت
فرمود تا سران شهوت پرست را بر گرفته پیش برد در قصر انداختند و صباح

چون امرا و اعیان و سپاه جمع آمدند اینصورت مشاهده ایشان گشت در حیرت
افتاده از امیر حرس پرسیدند که باعث این سیاست چه بود جواب داد که
سزا او را کشتن بکشت ملکه بقتل او فرمان نداد آنگاه معلوم شد که جریمهٔ امیر
خراسان چه بود است رستم که از قتل پدر بحکومت خراسان اشتغال داشت
از استماع این خبر آشفته گشته لشکر بمداین کشید و بر آزرمی دخت استیلا
یافته بعد از عقوبت بسیار او را هلاک ساختند ذکر کسری بن جشنس
در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که بعد از قضیهٔ آزرمی وقت عجم تفحص شخصی می نمودند
که از ابنای ملوک باشد شنیدند که در اهواز شخصی است کسری نام از فرزندان
اردشیر بابکان آن بیچاره را آورده بر تخت نشاندند چون از تدبیر ملک غافل
و عاجز بود سپاه از و روگردان و نومید گشته بی گناهش بکشتند ذکر فرخ زاد
بعد از قتل کسری عجم به تفتیش احوال شاهزادگان مشغول گشته
معلوم کردند که یکی از اولاد پرویز از توهم شیرویه بجلای وطن اختیار نموده
و اکنون در نصیبین است ایمعنی را سبب دولت و اقبال خود دانسته او را بمداین
آوردند و بپادشاهی نشاندند فرخ زاد چون بر تخت نشسته خلایق را بعدل
و داد نوید داده مردم امیدوار شده مطمئن گشتند و بعد از یکماه که از سلطنتش
گذشت یکی از غلامان زهری جانگداز در شراب تعبیه کرده بدو دادند تا لب آن
در گذشت ذکر سلطنت یزدجرد بن شهریار در ان او آن که خسرو پرویز پسران
خود را در سرا باز داشته بنا بر استماع احکام نجومی ایشان را از اختلاط زنان
منع میکرد چنانچه شمهٔ از ان و سبق ذکر یافت شهریار بن خسرو شخصی را نزد
شیرین فرستاده از استیلای شهوة تظلم نمود و او یکی از بنات اشراف را که
بواسطهٔ جریمه بت کردی حجام داده بود در لباس مردان بیبهانهٔ حجامت
گردن پیش شهریار روان کرد شهریار باوی مباشرت نموده آن عورة

به یزدجرد حامله گشت و بعد از وضع حمل آن کودک در حرم پادشاه نشو و نما یافت تا پنج
سال که شد و پس از انقضاء این مدت ناگاه چشم پرویز بروی افتاد پرسید
که این چه پسر است گفتند پسر شهریار است چون منجمان گفته بودند که آخرین پادشاهی
که از بنی ساسان که ملک از وی به بیگانگان رسد بر تن عیبی داشته باشد خسرو
فرمود تا یزدجرد را برهنه کردند آن عیب را بر زانوی او دیده خواست که سیاست
فرماید شیرین مانع آمد خسرو گفت این مشوم را از قصر بیرون کنید تا دیگر نظر من
بروی نیفتد شیرین او را بطرفی از اطراف فارس گسیل کرد تا از پاس سطوت غضب
خسرو ایمن باشد چون اهل اسلام بر حدود مملکت عجم غالب شدند و فرخ زاد شهر
ستان عدم رفت یزدجرد از اصطخر فارس بمداین آوردند و با تشکده [illegible]
برده تاج شاهی بر فرق او نهادند و در زمان سلطنت یزدجرد میان عرب و عجم
محاربات بسیار واقع شد آخر الامر مسلمانان روی توجه بمداین نهادند یزدجرد
از هیبت تیغ سعد وقاص بجانب عراق شتافت و از آنجا بخراسان رفته در جرد
کشته شد و اعلام کفر نگونسار گشته رایات اسلام ارتفاع یافت [illegible]
حالات یزدجرد در اثنای قضایای خلفاء در دفتر دوم این کتاب سمت [illegible]
خواهد پذیرفت ان شاء الله تعالی الکریم بر ضمایر ارباب بصیرت مخفی و مستتر نماند که
سبب ترکیب این حروف و ترتیب این کلمات و موجب این دفتر و اهتمام
این مجلد که مشتمل بر قضایای انبیا و محتوی بر وقایع سلاطین و حکایات [illegible]
از ارادة الهی و عنایت پادشاهی ضمیر مستتر و تعلق خاطر آفتاب تاثیر دولتمندیست
که در سر او صراط سلوک منهج حق التزام نموده در شدت و رخا از اختیار مسلک باطل
اجتناب فرموده در اعلاء معالم دین حق در ترویج شرع مبین غایت سعی و اجتهاد
مسلوک داشته در قلع اساس و دفع مجاز دقیقه از دقایق جهد نامرعی نگذاشته و
ابواب رافت و شفقت بر دور و نزدیک و ترک و تاجیک مفتوح کرده اند

کتابخانه مجلس شورای ملی

و از سرچشمه احسان و افضال شربت خوشگوار بمذاق خاص و عام رسانیده رایات ارباب علم و دانش
و اصحاب فضل و بینش را بر مفارق عالمیان افراخته و مهمات مرکب را از بن طایفه حسب البغیه
و المراد بی رنج انتظاری ساخته و پرداخته از پرتو خورشید عاطفتش شب تار فقر و از روی انعام
در کشیده و از فیض سحاب مکرمتش کشت خشک سال حرمان و غبار نشت بهر بهت داده الحمد لله علی
آلائه و الشکر علی نعمائه که بنابر وفور عنایت و شمول مرحمت او دیار خراسان عموما عرصه دار السلطنه
هرات خصوصا بوجود علماء اعلام و فضلاء ایام مزین و محلی گشته و ذات عدیم المثالش از جمیع فنون
و صنوف علوم بنصیب اکمل و قسط اوفر محظوظ و بهره ور آمده در هر محفلی که نقلی از فواید نقلیه
در میان آید افاضل روزگار از طبع وقادش استفاضه مسایل دینیه نمایند و در هر انجمنی که حکم
در مباحث حکمی روی نماید اماثل عالمقدار از ذهن نقادش استنباط معارف یقینیه فرمایند
سینه بی کینه اش محل ودیعت کنوز حقایق و صحیفه قلب [illegible] مهبط و نور رموز دقایق
دریای طبیعت صافی او مخزن درر اسرار الهی و لوح فرح بخش [illegible]
و ما هو الا الامیر الاعدل الاعظم حاوی معالی الامور بعلو الهمم مقنن قوانین الامارة و السیاسة
مبین افانین الایالة و الریاسة بانی مبانی المعدلة و الانصاف هادم قواعد الظلم و الاعتساف
مقرب الحضرت السلطانیه مؤتمن الدولة الخاقانیه الذی یفتخر بطاعته الصغیرة و الکبیرة
نظام الدولة و الشریعة و الدنیا و الدین امیر علیشیر اعلی الله تعالی شان الدین و الملک
باعلاء مکانه و ابقی زمان المجد و العلی بدوام ایامه و اوانه و یرحم الله عبدا قال آمینا
این دعا را از همه خلق جهان آمین باد رجاء واثق و وثوق صادق
آنکه زاد الله تعالی علوا مضمون کلمه الانسان مرکب من [illegible]
اگر در این اوراق بر خطا و زلل بنده کمینه و دعاگوی دیرینه این مطیع را واقف شوند ملاحان
کوشیده و خطا کان لم یکن بران کشیده و ذیل عفو در آن [illegible] بران پوشیده بعد از این شروع
در قسم دوم در کتاب و ایراد نبذی از حکایات رسول و آل و اصحاب صلوات الله
علیه و علیهم اجمعین باستواع حسن قبول خاطر فیاض مقرب حضرت سلطانی مسئول است
علی ما یشاء قدیر و بالاجابة جدیر و السلام علی من اتبع الهدی
[illegible] شهر جمادی الاول سنه ۱۱۹۳

۲۹۴۳